اسلام و بحران های جهان معاصر

پروفسور حمید مولانا

Islam and the Crises of Contemporary World

الاسلام و ازمات العالم المعاصر

بسم الله الرحمن الرحیم

اسلام و بحران‌های جهان معاصر

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین، بیستمین، بیست‌ودومین و بیست‌وسومین

نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

اسلام و بحران‌های جهان معاصر

نویسنده

سید حمید مولانا

تهران ۱۳۸۹

سرشناسه	: مولانا، سیدحمید، ۱۳۱۵ -	Mowlana, Hamid
عنوان و نام پدیدآور	: اسلام و بحران‌های جهان معاصر / نویسنده: سیدحمید مولانا؛ [ترجمه به فارسی: جمعی از مترجمان]؛ ترجمه به عربی: علاء رضائی.	
مشخصات نشر	: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹.	
مشخصات ظاهری	: ۱ ج. (شماره‌گذاری گوناگون)	
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۱۲۱-۱۱۸-۸	
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا	
یادداشت	: فارسی - عربی - انگلیسی.	
موضوع	: اسلام -- تجدید حیات فکری	
موضوع	: اسلام و سیاست	
موضوع	: تفکر دینی -- کشورهای اسلامی -- قرن ۲۰ م.	
موضوع	: ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷	
شناسه افزوده	: رضائی، علاء، مترجم	
شناسه افزوده	: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی	
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۵ الف ۸۲ م / ۲۲۹ BP	
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۴۸	
شمارهٔ کتابشناسی ملی	: ۲۰۲۳۹۷۷	

اسلام و بحران‌های جهان معاصر

نویسنده: سید حمید مولانا

ترجمه به فارسی: جمعی از مترجمان

ترجمه به عربی: علاء رضائی

چاپ نخست: ۱۳۸۹؛ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: مهران؛ چاپ: سارنگ؛ صحافی: مهرآلین

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ - ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۷۲؛ کدپستی: ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.ketabgostarco.com

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

مقدمه

جهان اسلام امروزه دوره‌ای حساس، چالش‌برانگیز و بدیع را سپری می‌کند که طی آن میراث گذشته‌اش مبدل به طلیعه‌ای از آینده می‌شود. این کتاب تلاشی است برای تجزیه و تحلیل برخی از بحران‌های جهان معاصر و کندوکاو در نحوهٔ پاسخگویی جوامع و اجتماع‌های مسلمان در قبال این مشکلات.

مسلمانان اشتیاق شدیدی به تاریخ خود دارند. طی قرون متمادی، اسلام قادر بوده است ترکیب متنوعی از ملت‌های مختلف را به صورت یک گروه واحد درآورد که حداقل از حیث جنبه‌های مذهبی و اعتقادی یکدست به شمار آیند. این تنوع نژادی و ریشه‌های قومی و نیز پیش‌زمینه‌های مذهبی و فلسفی تقریباً از بدو ظهور اسلام با آن همراه بوده است. تحولات اسلامی که طی قرن‌ها پدید آمده است، چشمگیرترین نمونهٔ علم و آگاهی، و هویت و تغییر را ارائه داده است. مفهوم «جهان واحد»، در واقع، یک مفهوم اسلامی بود: «مشرق و مغرب هر دو ملک خداست. پس به هر طرف روی کنید، به سوی خدا روی آورده‌اید. خدا به همه جا محیط و به هر چیز داناست» (قرآن، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵).

در تاریخ ثبت شده است هنگامی که نوح‌بن‌منصور، حاکم بخارا، در قرن یازدهم میلادی (سدهٔ چهارم قمری) مقام وزارت حکومت خود را به محقق مشهور، صاحب‌بن‌عباد، پیشنهاد کرد، وی از پذیرش آن سر باز زد. او به حاکم بخارا گفت که برای آمدن به سمرقند نیاز به ۴۰۰ قراتنخانه دارد تا کتابخانهٔ خود را به شهر محل مأموریت جدید خود

انتقال دهد. حاکم بخارا مشـکل صاحب‌بن‌عباد را فهمید و او را از پذیرش مقام پیشنهادی معاف داشـت. در آن زمان کتابخانهٔ حکومت بخارا، همانند سایر کشورهای اسلامی، یکی از بزرگ‌ترین مؤسسـات تحقیقاتی در نوع خود بود و فیلسـوف و پزشک مشهور ایرانی، ابن‌سینا، در آثار خود به توصیف عظمت آن پرداخته است.

در واقع، اروپای قرون وسـطا با عصر طلایی تمدن اسـلامی و گسترش بی‌سابقهٔ علوم اجتماعـی و طبیعی همزمان بود. طی چند قرن، کتابخانه‌های بغداد، ری، قاهره و قرطبه به عنوان مراکز علمی مقدسـی قلمداد می‌شـدند که نظام بین‌المللی آن دوران هم به حفظ و هم به بهره‌برداری از منابع آن می‌پرداخت. چنانچه اروپاییان آن عصر برای کسب دانش و بهره‌برداری فکری، توجه بیشتری به این مراکز نشان می‌دادند، احتیاجی نبود که اروپا چهار قرن برای رنسانس (نوزایی)، احیای گستردهٔ هنر، ادبیات و آموزش در قرن‌های چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم انتظار بکشد. تذکر این نکته ضروری است که، بر مبنای اسناد موجود تاریخی، کتابخانه‌هایی نظیر کتابخانهٔ قاهره و بغداد، در آن دوران، هر یک دارای حدود دو میلیون جلد کتاب بود.

با توسعهٔ مکتب و تمدن اسلامی در بخش‌های مرکزی و جنوبی اروپا، به‌خصوص در منطقهٔ بالکان، که از قرن پانزدهم تا قرن بیستم میلادی و تا سال‌های پیش از جنگ جهانی اول ادامه یافت، کتابخانه‌ها و موزه‌های عمده و گرانبهایی که دربردارندهٔ آثار علمی اسلامی و اروپایی بودند در شـهرهایی نظیر سـارایوو و موستر در بوسـنی و هرزگووین تأسیس گردیدند. این کتابخانه‌ها بزرگ‌ترین منبع تحقیقاتی دربارهٔ توسـعهٔ تمدن اسلامی و تمدن نژادهای اسلاو در منطقهٔ بالکان و اروپای جنوبی بودند.

پیشـرفت جهان اسـلام پدیده‌ای منحصربه‌فرد، و از برخی جهات مهم‌تر از هر عصر دیگری بوده است. این فرایندهای تاریخی، اجتماعی، و سیاسی از بسیاری جهات مختص اسلامند زیرا مفهوم‌های اسلامی تاریخ، پیشرفت، اجتماع، و دولت مفهوم‌هایی منحصربه‌فرد به حسـاب می‌آیند. از زمان انقلاب اسـلامی، جهان اسـلام از انزوای چند قرنی خود سر برآورده و مشارکت خود در امور جهان را تجدید کرده است.

چنانچه شما به جست‌وجوی منابع و مآخذ مربوط به جهان اسلام در مخازن اطلاعاتی و حافظه‌های رایانه‌ای کتابخانهٔ عظیم کنگره در واشـینگتن یا کتابخانه‌های عمدهٔ دیگر در

اروپـــا بپردازید، درخواهید یافت که برای عناوینی نظیر«بنیادگرایی اســـلامی»، «نظامیگری اسلامی»، «افراطیگری اسلامی»، و سایر موضوعات مرتبط، بیش از هر موضوع دیگری در این خصوص منبع یافت می‌شود.

مفهوم «بنیادگرایی اسلامی» ـــ که از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در ادبیات سیاسی، راهبردی، و تبلیغاتی غرب محبوبیت زیادی یافته است ـــ در واقع یک اختراع و ابداع غربی اســـت که فاقد مبانی آکادمیک، تاریخی، و تجربی اســـت. «بنیادگرایی اسلامی» اشـــاره‌ای ساده‌انگارانه است که توسط دنیای غرب، یا به عبارت بهتر کارشناسان راهبردی غرب و به اصطلاح رســـانه‌های آن، به این منظور به کار گرفته شـــده اســـت که اشخاص، گروه‌ها، و کشـــورها یا حکومت‌های اسلامی را، که علیه سیاست‌های ایالات متحد و اروپا در کشورهای خود قیام کرده و خواستار اجرای قوانین و مقررات اسلامی شده‌اند، در یک دسته‌بندی منفی‌نگر قرار دهند.

اصطلاح «بنیادگرایی» به گونه‌ای که از سوی غرب به کار برده می‌شود، در واقع، از تاریخ مســـیحیت و انشعاب آن به دوران درست‌پندار سنتی [ارتدکس] و نوگرا به عاریت گرفته شـــده اســـت. اما تصویری که غرب طی چند دهۀ گذشته از بنیادگرایی اسلامی ترسیم کرده اســـت، به‌قدری گسترده و کلی است که همۀ مسلمانان، به استثنای کسانی را که از غرب و از هنجارها و الگوهای آن حمایت می‌کنند، دربرمی‌گیرد. با این حال، برای دیدن آثار تسرّی تفکر سیاسی غربی بر منطقه‌ای که با آن مناسبتی هم ندارد، صرفاً کافی است به منازعۀ توأم با هرج‌ومرج در خاورمیانۀ نوین و مداخلات «قدرت‌های بزرگ» در آن بنگریم.

فرضیۀ این کتاب بر این پایه قرار دارد که روابط بین‌الملل جدید، چیزی بیش از روابط سیاسی، اقتصادی، و نظامی بین اجزای آن اســـت. فرهنگ و مذهب و همچنین ارتباطات جنبه‌هایی بنیادین از این فرایند به شـــمار می‌آیند که می‌باید در این تجزیه و تحلیل جُای داده شوند. تصویر نظام بین‌الملل در ذهن تصمیم‌گیرندگان و عامۀ مردم به یکسان ناشی از مطالعۀ نظام‌مند و علمی وقایع روزمره اســـت، اما از دیدگاه مخلوطی از اطلاعات «واقعی» متناقضی که به صورتی نامطلوب ترسیم شده‌اند.

هدف این مطالعه بیان یکپارچۀ مشکلاتی است که اسلام طی چهارده قرن حیات خود با آن مواجه بوده اســـت. فصل‌هـــای اولیۀ این کتاب به بیان برخـــی از مفاهیم اولیۀ روابط

بین‌الملل معاصر و مسائل جهان و همچنین مسائل جهان اسلام اختصاص یافته است. سایر فصل‌ها به طور گسترده به مطالعات موردی درخصوص وقایع عمده‌ای که طی چند دههٔ گذشته در کشورهای اسلامی رخ داده‌اند می‌پردازد. در دو فصل پایانی، چهارچوبی برای درک بحران‌های تاریخ معاصر عرضه شده است.

امید می‌رود که فصل‌های این کتاب به خواننده کمک کنند تا جهان اسلام و مسائل عمدهٔ آن در دورهٔ معاصر را دریابد.

فصل اول

رهایی‌بخشی و وحدت

رهایی و یکپارچگی، دو ستون مهم برای جامعه یا اجتماع اسلامی هستند. یکی از مسائل عمده در دنیای جدید این است که چگونه جوامع در طول زمان خود را سازمان می‌دهند و تعریف می‌کنند. به عنوان انسان ما شاهد مجموعه‌هایی تاریخی از سازماندهی اجتماعی ـ فرهنگی و همین‌طور شکل‌گیری جامعه از زندگی چادرنشینی، تا نظم دولت ـ ملت بوده‌ایم.

جامعه چیست؟

ما جامعه را در معانی مختلفی به کار می‌بریم. یک مفهوم جامعه، گروهی از مردم است. مفهوم دیگر جامعه به گروهی با وصف یا اندازهٔ مشخص دلالت می‌کند. برای مثال در ایالات متحد جامعه بیشتر به گروه‌های کوچک اطلاق می‌شود تا گروه‌های بزرگ. ما جامعه را به عنوان شبکه‌ای از جریان اطلاعات یا پیوندهای ارتباطی تعریف می‌کنیم که می‌تواند هم در داخل، هم خارج، از مرزهای ملی وجود داشته باشد. در این فصل یک جامعه باید مبتنی بر ارزش‌ها یا یک سیستم عقیدتی متعالی‌تری باشد تا بتواند از مرزهای ملی درگذرد.

جست‌وجوی جامعه، تلاشی مداوم بوده که افراد و روابطشان با اطلاعات و نظام رسانه‌ای را دربرمی‌گیرد که بدون آن امکان ایجاد جامعه وجود ندارد.

موضوعی که ارتباط نزدیکی با مفاهیم سنتی جامعه دارد، نظام دولت ـ ملت است. هر چند ظهور دیدگاه‌ها و برداشت‌های جهان سوم، مجادلات قابل ملاحظه‌ای را درخصوص مفهوم توسعه برانگیخته است، با این وجود مفهوم توسعهٔ ملی بیشتر از نظر طرح‌ها و استراتژی‌ها مورد بحث قرار می‌گرفته است تا از نظر بنای جامعه در متن فرهنگ و جهان‌بینی‌های حاکم. از این رو مفاهیم ایستا و نامتقارن مردم و جامعه هستهٔ اصلی سیاست‌ها و برنامه‌های توسعه بوده است. در واقع، کل حیطهٔ توسعه دائماً گرفتار برخی مشکلات معرفت‌شناختی و عملی بوده است. در نتیجه، موضوع نحوهٔ ارتباط توسعه با عوامل تکنولوژیکی، اقتصادی، سیاسی و به‌ویژه فرهنگ، موضوعی است پیچیده که نیاز به بررسی دارد و این برای درک کامل روند توسعه و ارتباطش با جامعه و تکنولوژی‌های مربوط به آن ضروری است.

مطالعات توسعهٔ اقتصادی و استفاده از تکنولوژی‌های ارتباطی مدرن در هر دو سطح ملی و محلی، نشان‌دهندهٔ سیر آرام، اما با ثبات و نظام‌مند به سمت روندهای انسانی و اجتماعی است. ظهور یا بازخیز نهضت‌های مذهبی ـ اجتماعی در تعدادی از مناطق و به وسیلهٔ ملت‌هایی که جریان توسعه را در چهارچوب‌های فرهنگی و فلسفی سنتی خاص خود دنبال می‌کنند، وجود این روند را ثابت می‌کند. این حرکت‌ها نوعاً بر مجاری سنتی ارتباطات که ریشه در مفاهیم نوظهور جامعه و ایجاد جامعه دارد، تکیه دارند. این روند، محدود به جوامع کمتر صنعتی نمی‌شود، بلکه در دنیای صنعتی و همین‌طور در فعالیت‌های هدفمندی نظیر جنبش‌های زیست‌محیطی و محیطزیستی نیز رخ نموده است.

برای فهم بهتر این روندهای تکامل و تغییر اجتماعی و ارزیابی و شناخت کامل پیچیدگی‌ها و کاستی‌های اصطلاح توسعه، ما چهارچوب تحلیلی‌ای پیشنهاد می‌کنیم که مبتنی بر یک جهان‌بینی محوری بوده و بر فرهنگ به عنوان یک عنصر وحدت‌بخش در روند تغییر تأکید کند. تأکید ما علی‌الخصوص بر ارزش‌ها و سیستم‌های عقیدتی است که این روند را تحت نفوذ خود می‌گیرد و به ما در دستیابی به پارامترهای تغییر فردی و اجتماعی به شیوه‌ای نظام‌مندتر و منسجم‌تر یاری می‌دهد.

به عنوان مثال، از دههٔ ۵۰ مفهوم توسعه، هم تلویحاً و هم صراحتاً با مفهوم ناسیونالیسم پیوند خورد، استعمال شد، و مورد سوء استفاده قرار گرفت. با افول ناسیونالیسم و ایدئولوژی‌های سکولار ملهم از مکاتب فکری اروپایی و غربی و گفتمان همراه آن و احیای مفاهیم جامعه در امتداد خطوط اجتماعی ـ فرهنگی، حوزهٔ کاملاً جدیدی برای پژوهش و تحقیق گشوده می‌شود که نیازمند مطالعه توسط کسانی است که به موضوعات تغییر و تکامل اجتماعی علاقه‌مندند.

ساختن جامعه از طریق گفت‌وگو

نظریات غربی توسعهٔ انسانی، چه مارکسیست و چه لیبرال ـ دمکرات، از این فرض مشترک آغاز می‌کنند که توسعهٔ جوامع، مستلزم جایگزین شدن ساختار اقتصادی و اجتماعی مدرن به جای ساختارهای سنتی است. این فرض که به طور گسترده‌ای در غرب مورد پذیرش قرار گرفته و میان نخبگان کشورهای کمتر توسعه‌یافته شایع است، بر صنعتی شدن اقتصاد، دنیوی کردن تفکر، شخصیت و ارتباطات، اشاعهٔ یک رویکرد فراگیر جهانی، پیوستن به فرهنگ جهانی و ردِّ تفکرات و تکنولوژی‌های سنتی صرفاً به دلیل تعلق آن‌ها به گذشته و «مدرن» نبودشان مبتنی است. اما جنبش‌های معاصر در اطراف و اکناف دنیا، خواه در گروه‌ها، جوامع یا ملل، همگی در تعبیر متفاوت از انسان و توسعهٔ اجتماعی شریکند. این امر ریشه در نظریه‌های انسانی‌تر، اخلاقی‌تر، سنت‌گرا، غیر قطبی و خوداتکای توسعهٔ اجتماعی دارد. نگرش مزبور به جای تلاش برای تقویت خویش یا ایدئولوژی‌اش، در جست‌وجوی منزلت از طریق گفت‌وگوست. تمنای گفت‌وگوست که زمینهٔ جریانات انقلابی معاصر در سراسر دنیا را فراهم می‌سازد.

به عنوان مثال انقلاب فرانسه با همهٔ اندیشه‌ها و نویدهای بدیعش، سرانجام نتوانست این تمنای گفت‌وگو را در بین افراد افزون‌تر کند. بلکه برعکس هر چه بیشتر فرد را در برابر دولت ـ ملت قرار داد. مفاهیم آزادی، برابری و برادری برخاسته از انقلاب، از نظر خواسته‌های سیاسی و اقتصادی فرد در برابر دولت، نقش عمده‌ای در انقلابات از آن زمان داشته و به ظهورْ ناسیونالیسم جدید انجامیده است.

این‌جاست که می‌توان آن را نقطهٔ جدایی افراد از جامعه‌شان دانست. از این پس ارتباطات

میان‌فردی اسلوب اصلی ارتباط نبود. بوروکراسی‌ها برای پاسخگویی به نیازهای انسانی پدیدار شدند. انسان‌ها بیشتر به عنوان صاحبان نقش‌ها با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند تا به عنوان افراد. رسانه‌های جمعی کم‌کم به واسطهٔ ارتباط میان حکومت و شهروندان تبدیل شدند و با فاصله گرفتن مداوم فرهنگ‌ها از روندهای جمعی و حرکت به سمت سطوح انتزاعی‌تر تعامل، افراد هر چه بیشتر از یکدیگر بیگانه می‌شدند. رشد ارتباطات ابزاری و کارکردی، با کاهش گفت‌وگوهای اصیل میان‌فردی نمود بیشتری یافت.

تأثیر مخرب جامعهٔ تکنولوژیک مدرن و نهادهای آن بر کاهش ارتباطات میان‌فردی و درون‌فردی، کاملاً اثبات شده و مورد تحلیل قرار گرفته است و اساساً به عنوان یک عمل انجام شده[1] مورد پذیرش جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان و روان‌شناسان بی‌شماری قرار گرفته است. آنچه در این تحلیل‌ها، غایب است احتمال معکوس شدن این روند و احیای قابلیت برقراری ارتباط انسانی میان افراد از هم بیگانهٔ پیشین است. به همراه این، سمت و سوی مطالعات ارتباطات باید تغییر کند و به جای پرداختن صرف به نقش‌ها، آثار و تأثیرات رسانه‌های ارتباطی، بر مطالعه و کشف نظریهٔ ارتباطی جامعه تأکید کند.

دوم این‌که محیطی فراهم شود که با نفوذ و تأثیر محدودکنندهٔ خود بتواند بشریت را در مقابل رفتارهای خودویرانگر حمایت کند و مآلاً دستگاه ارتباطات را در جهت رشد و کشف امکانات بالقوهٔ انسانی سوق دهد.

یک نظریهٔ ارتباطی جامعه، بر این فرض مبتنی است که اسلوب ارتباطات نه در اشکال فنی و ابزاری آن بلکه به شکل تعاملی انسانی‌اش، تعیین‌کنندهٔ نتیجهٔ روندهای اجتماعی است. در یک چنین نظریهٔ ارتباطی‌ای، سنت‌های فرهنگی پایهٔ عقلانی کردن[2] عملند. آن‌ها اصول سازمانی ارتباطات هستند و امکانات تکامل روندهای توسعهٔ اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیکی را تعیین می‌کنند.

از نظر روابط بین‌الملل و جامعهٔ جهانی، یک نظریهٔ ارتباطی، توجیه‌کننده و مشوق راهبردهای جدید به روابط بین فرهنگی است. نارضایتی‌ها و انقلابات در بسیاری از بخش‌های دنیا، در واقع تلاش افراد و جوامع برای بیان نیازشان به گفت‌وگو و احترام

---

1. Fait accompli
2. Rationalization

و منزلت است. در این فوران‌های اخیر، در مقایسه با تنازعات سنتی برای ناسیونالیسم و طلب منافع مادی، مخاطرهٔ بیشتری وجود دارد. فراتر رفتن از این محدودیت‌ها، هم به نفع و مصلحت افراد و نهادهای حامی اشتراک انسانی ارزش‌هاست و هم افراد دارای علایق سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیکی. روابط بین‌المللی که در این فضای بین فرهنگی جدید شکل می‌گیرد، صرفاً بر روابط میان دولت ـ ملت‌ها یا عاملان فراملی تأکید نمی‌کند؛ بلکه بر روابط میان افراد از راه مجاری اجتماعی و روان‌شناختی تأکید می‌ورزد.

ارتباطات بین‌المللی مستلزم تحلیل مجاری و نهادهای ارتباطات و مهم‌تر از آن، مفاهیم مشترک دوجانبه‌ای است که ارتباطات را امکان‌پذیر می‌سازد. این یعنی ابطال این تصور که تکثیر فراوان مجاری ارتباطات و تعاملات بین‌المللی خود به خود به افزایش بیشتر تفاهم و تصورات و مفاهیم مشترک دوجانبه منجر می‌شود. در عوض باید گفت سیستم‌های ارزشی ارتباط‌گران به‌تنهایی مهم‌ترین عامل تعیین‌کنندهٔ تأثیر پیام بر تصورات هستند. از این رو برای آن‌که ارتباطات دارای مفهوم باشد، مستلزم تغییر تصور دریافت‌کنندهٔ پیام است. نقش اخلاقی غایی نهادهای ارتباطاتی در این متن، خدمت به عموم است و نقطهٔ اوج خدمت، زمانی است که نهادهای ارتباطاتی موفق به ارتقای یک گروه، یک جامعه یا یک جمعیت یا یک دنیا به سطح بالاتری از تفاهم و بینش شود.

اجتماع و نظم جهانی

مفاهیم سنتی جامعه و توسعه به عنوان مفاهیمی که ابتدائاً به رویدادهای کشورهای در حال توسعه و کمتر صنعتی شده مربوط می‌شود در حال تحول است. توسعه اکنون موضوعی جهانی است و ریشه‌های آن را در جامعه و بنای جامعه نمی‌توان نادیده گرفت. از این پس تنها موضوع انتقال تکنولوژی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یا حتی اقتصاد بازار آزاد مطرح نیست. در عوض، توسعهٔ مفهومی همگانی شده است. امروزه به‌ندرت یک مسئلهٔ مهم سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی در جهان در حال توسعه وجود دارد که به نوعی در مناطق توسعه‌یافتهٔ کاپیتالیست و سوسیالیست مطرح نباشد. انحطاط اجتماعی، گرسنگی، خشونت، فقر، بی‌خانمانی و ناامیدی انسان در پیچیده‌ترین و از نظر تکنولوژیک، پیشرفته‌ترین نواحی دنیای صنعتی مدرن رخنه کرده است.

نوسازی یا نوع غربی توسعه آن‌گونه که ما درصدد شناخت آنیم، غایب نهایی و اجتناب‌ناپذیر تکامل جوامع نیست. برخی جوامع می‌خواهند مدرنیته را پشت سر نهند یا از آن فراتر روند. سیستم‌های قبلی مشروعیت‌بخشی ضمنی در حال فرسودن است و جست‌وجو برای فضای حیاتی[1] ـ فضایی برای رشد و زندگی ــ در جوامعی که سازمان بوروکراتیک غیرشخصی بر آن‌ها سیطره دارد اکنون در رویدادهای جاری، با دولت ـ ملت‌هایی که به نحو فزاینده‌ای قادر به کنترل این جریان نیستند به خودی خود آشکار است.

از زمان جنگ جهانی دوم، مورخان و نظریه‌پردازان توسعه، معمولاً الگوهای خود برای ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در تاریخ غرب و ابتدائاً در تاریخ مدرنیته می‌جویند. برعکس، باید گفت که رفتار اجتماعی و تحول[2] اجتماعی در هر سیستمی را امروزه باید در متن خاص خود فهم کرد و طرح‌ریزی نمود. به منظور فهم این دگرگونی‌ها، ما باید توجهمان را ابتدا به جهان‌بینی این جوامع معطوف داریم؛ به دیدشان نسبت به جهان‌های درونی و بیرونی و به دلایلی که افراد، گروه‌ها و ملل بر مبنای آن دست به گزینش می‌زنند. امروزه، موضوعات فرهنگی و زیست‌محیطی از مرزهای سیاسی و اقتصادی گذر کرده و به عرصهٔ اطلاعات و ارتباطات به عنوان محور تحلیل‌ها گام نهاده است.

آنچه که واقعاً مورد نیاز است و موعد آن مدت‌هاست که فرا رسیده، ارزیابی و بررسی تازه‌ای از تحول جهان‌گستر در توسعه و ارتباطات است. دنیای به اصطلاح در حال توسعه یا جنوب، در حال تغییر است؛ با انبوهی از مشکلات مربوط به هویت فردی، ایدئولوژی انقلابی و تنازع برای زندگی روزانه. مسائل دنیای غرب متفاوت است، ولی آسان‌تر نیست. جست‌وجوی یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی و نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات دههٔ ۷۰، به یک رقابت جدید اقتصادی جهانی تغییر شکل یا تغییر موضوعات یافته است. موضوعات شمال ـ جنوب، شفاف شده‌اند اما حل نشده‌اند و روابط شرق ـ غرب و غرب ـ غرب وارد مرحلهٔ سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیکی تازه‌ای شده است. شاخصهٔ این تحول، تزلزل و بلاتکلیفی فراوان بشر است. کوتاه‌سخن این‌که، اگر فراگیری آشفتگی کنونی غیر قابل انکار است، ماهیت، علل و پیامدهای آن بسیار کمتر شناخته شده است.

---

1. Lebenstaum
2. Transformation

جنگ، صلح و عدالت

نظریه‌های غربی توسعهٔ انسانی، اعم از مارکسیست و لیبرال ـ دمکرات، از این فرض آغاز می‌کنند که توسعهٔ جوامع، مستلزم جایگزین‌شدن سازمان اقتصادی و اجتماعی مدرن به جای ساختارهای سنتی است. این همان الگویی است که در برنامهٔ کاری برای صلح بین‌المللی نیز راه یافته است. از آن‌جایی که امنیت بین‌المللی، توازن قدرت، سطوح تجهیزات نظامی و موضوعات مربوط به تسلیحات و خلع سلاح، از پیش‌ذهن آن‌هایی را که برای صلح بین‌المللی کوشش می‌کنند کاملاً به خود مشغول داشته، امروزه باید به دنبال مفهوم متفاوتی از صلح جهانی بود. در گذشته حفظ وضع موجود میان قدرت‌های بزرگ، مستلزم صرف هزینه‌های هنگفت برای جلوگیری از جنگ هسته‌ای ویرانگر میان رقبای اصلی بود. با وجود موفقیت در ممانعت از بروز جنگ جهانی، حفظ وضع موجود میان قدرت‌های بزرگ، به معنی جنگ دائم میان ملل و مناطق دیگری بود که از سیستم بازدارندگی و خویشتنداری به نفع صلح دفاع می‌کردند. آنچه برای برخی جنگ سرد محسوب می‌شد برای بسیاری دیگر جنگ گرم بود.

خشنودی پس از جنگ سرد ناشی از احتمال دستیابی به صلح و کاهش جنگ‌طلبی، فوراً با ظهور تنازعات تازه برای نظم نوین جهانی فروکش کرد. این تنازعات به نحوی فزاینده به وسیلهٔ ایدئولوژی‌های مذهبی ـ سیاسی رقیب، کاهش منابع اقتصادی و از دست رفتن مشروعیت نهادهای سیاسی و اقتصادی عمده ایجاد می شود. رویدادهایی مانند انقلاب اسلامی ایران، کشمکش‌های تند قومی ـ سیاسی در اروپا، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و فرسایش مشروعیت نهادها و بازارهای بین‌المللی که فسادها و افتضاحات به وجود آمده در غرب حاکی از آن است؛ دلیلی قطعی بر لزوم بازتعریف صلح و امنیت هستند. امروزه دستیابی به یک صلح پایدار در جهان مستلزم طی یک روند فراگیری است[1] نه‌تنها از طرف تصمیم‌گیرندگان ملی بلکه همچنین از طرف عموم به عنوان یک کل.

رسانه‌های جمعی به واسطهٔ تاریخ طولانی پوشش خبری مسابقات تسلیحاتی، مسئول اصلی پابرجا ماندن مفاهیم موسوم به تهدید و خلأ تسلیحاتی هستند. جلوگیری از جنگ، احترام برای منزلت انسان و به رسمیت شناختن ارزش‌های فرهنگی و مذاهب و سنت‌های

1. Learning process

متفاوت با سنن ما از موضوعاتی هستند که باید برای تغییر دادن این طرز تلقی در سطح بین‌المللی اشاعه داده شود. به گسترهٔ جهانی رسانه‌ها و ارتباطات در نهایت باید به عنوان یک کل نگریست.

به علاوه، ارزش و فایدهٔ مکان‌های ارتباطات بین‌المللی نباید دست کم گرفته شود؛ به‌ویژه با ملاحظهٔ رویدادهای متعدد در تاریخ جهان که در آن کشورهای به نسبت کوچک توانسته‌اند سلسله‌جنبان وقایعی باشند که در نهایت به فوران‌های مصیبت‌بار انجامیده است. سازمان ملل و بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای دیگر بین‌الدولی و غیردولتی باید در هنگامی که دولت‌ها نقش خود را به فراموشی سپرده‌اند، به عنوان حافظان صلح عمل کنند و شکست‌ها و ناامیدی‌های به وجود آمده را که اگر بیان‌ناشده رها شوند ممکن است به خشونت بینجامد، به گوش همگان برسانند. باید یادآوری کرد که از زمان جنگ جهانی اول، به‌ندرت یک معاهدهٔ بین‌المللی می‌توان یافت که توسط یک یا همهٔ اعضای آن نقض نشده یا عمداً زیر پا نهاده نشده باشد. پس تعجبی ندارد که سیستم بین‌المللی به عنوان یک جامعهٔ قراردادی در حال فرو ریختن باشد.

یک چنین تعریف مجددی از آنچه که از صلح جهانی برداشت می‌شود، خود مؤید این استدلال است که آنچه اکنون مورد نیاز است تغییر ارتباطات جهت‌دار و تکنولوژی‌محور به تعاملات انسانی‌تر و همراه با تبادل اندیشه‌هاست. برای دستیابی به این مقصود می‌باید درصدد خلق و اشاعهٔ مجموعه‌ای از اصول یا ملاحظات، در مفهوم عدالت و حقوق بشر بود که نه محصور در فرهنگی خاص، بلکه همگانی باشد؛ به منزلت و شأن انسانی بها دهد و جهان را در برابر جنگ و ویرانی مصیبت‌بار حفظ کند. امروزه با حرکت غرب به سمت جامعهٔ به اصطلاح اطلاعاتی، مفاهیم پیشین عدالت که توسط نخبگان بین‌المللی قرون ۱۹ و ۲۰ از جامعهٔ مدنی استخراج شده بود، با مشکل مواجهند. در سطح بین‌المللی، این استدلال ساده عمومیت یافته است که اگر کسی صلح می‌خواهد باید آمادهٔ جنگ باشد.

مقررات «اخلاقی» محدود و حرفه‌ای موجود برای ایجاد یک چنین جو تفاهمی، بی‌ربط، ناهمخوان و بی‌فایده است، به این دلیل ساده که آن‌ها نگرش جبرگرایانهٔ تکنولوژیک تعاملات جهانی را زیر سؤال نمی‌برند و با سیستم مدیریتی متمرکز سازگارند و به دولت ـ ملت‌ها و عاملان دیگر بین‌المللی امید فراوانی بسته‌اند. مجموعه‌ای از عوامل

تاریخی دست به دست هم داده و یک چنین آشفتگی را در ابعاد اخلاقی و معنوی سیستم بین‌المللی ایجاد کرده‌اند. فایده‌گرایی که در سراسر جهان گسترش یافته و ویژگی بسیاری از اقتصادهای سیاسی دنیاست، جریانی از ناراضیان به وجود آورده که به احکام اجتماعی به عنوان احکامی ناعادلانه و غیر قابل تحمل می‌نگرند. تا ترکیبی از سیستم‌های اخلاقی و عادلانه حاصل نشود، رفتار ما در داخل و خارج همچنان دچار تزلزل خواهد بود. قبل از این که نوید آیندهٔ بهتری بدهیم، باید وارد یک بحث و گفت‌وگوی ملی برای چرخش تمایل در نهادهایمان شویم.

به عبارت دیگر، همانند مفاهیم جامعه، توسعه و صلح، اندیشهٔ عدالت نیز دچار تحول شده است. از این پس ضرورتاً عدالت از ارزش‌های اجتماعی مورد توافق برنمی‌خیزد، بلکه از موضوع‌های میراث فرهنگی، مذهب، سنن و محیط مایه می‌گیرد. با اهمیت یافتن هر چه بیشتر مفهوم عدالت در روابط بین‌الملل می‌توان شاهد تبدیل تعاریف تنگ‌نظرانه به تعاریفی گسترده و همگانی‌تر بود.

الگوهای وحدت‌گرا ـ رهایی‌بخش

سومین مجموعه از الگوهایی که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بروز کرد و اینک می‌رود تا نقش محوری را به خود اختصاص دهد، از بسیاری از جوانب، در واکنش علیه الگوهای «لیبرالی ـ سرمایه‌داری» و «مارکسیستی ـ سوسیالیستی» ظهور کرد. این نگرش که آن را الگوی وحدت‌گرا ـ رهایی‌بخش می‌نامیم، اساساً یک جنبش انقلابی، انسان‌گرا و معنوی است که بر کیفیت، در برابر «کمیت» تأکید می‌ورزد و خواستار برابری و توازن در نظام بین‌المللی است. اگرچه از این الگوی فراگیر، انواع گوناگونی وجود دارد و این تنوع به خاطر انطباق الگو با شرایط خاص فرهنگی و اجتماعی جوامع مختلف پدید آمده است، اما آثار موجود در این قلمرو همه بر ارتقای خودگردانی متمرکز است و از نظریه‌های مربوط به دگرگونی اجتماعی، انسانی، اخلاقی، سنت‌گرا، ضد بلوک‌بندی و خوداتکا مایه می‌گیرد. مفهوم وحدت‌گرایی باید به دقت بررسی شود چرا که به مرور زمان دچار ابهام شده و در معرض تعاریف ضد و نقیض قرار گرفته است.

در آثار موجود در اروپا و امریکا به اندیشمندان اصلی و استدلال‌کنندگان این الگوها

که غالباً در جهان سوم، کشورهای اسلامی و همچنین در جوامع کوچکی از غرب حضور دارند، توجه چندانی نشده است. علت این بی‌توجهی تا حدودی به این مسئله بازمی‌گردد که آثار این اندیشمندان به زبان‌های غیر اروپایی منتشر می‌شده است. اما با این همه، بخش دیگری از این بی‌توجهی نیز به قوم‌مداری، فقدان اطلاعات و قدرناشناسی افراد دست‌اندرکار این حوزه مربوط می‌شود.

ما از اصطلاحات «وحدت‌گرایی» و «رهایی‌بخشی» در مفاهیم کلی فلسفی و معرفت‌شناسانهٔ آن‌ها استفاده می‌کنیم. برخورد الگوهای وحدت‌گرا ـ رهایی بخش با «توسعه» و اجتماع در چهارچوب ارزش‌های ویژهٔ فرهنگی صورت می‌گیرد. این نوع از برخورد به توسعه جهت خاصی می‌دهد و راه آن را هموار می‌سازد. برخورد الگوهای وحدت‌گرا ـ رهایی‌بخش در ارتباط با استراتژی‌هایی که سعی در تغییر ارزش‌ها و رفتارها دارند، این است که با در نظر گرفتن هستهٔ متحد و وحدت‌گرای ارزش اجتماعی و همچنین با در نظر گرفتن جهان‌بینی، خود به ارزیابی این استراتژی‌ها بپردازند تا پایگاه فرهنگی جامعه را حفظ کنند. کوتاه‌سخن آن‌که، تغییر نباید با نادیده گرفتن ارزش‌های محوری فرهنگی، مذهبی و سنتی نظام دنبال شود. مردم با شناخت ارزش‌های محوری و نظام اعتقادی تشویق می‌شوند تا به عنوان کارگزار در توسعه‌ای که متعلق به خود آنان است، شرکت جویند. دگرگونی اجتماعی و توسعه در جامعه نمی‌تواند بر تصادف، دوگانگی و ناهماهنگی استوار باشد. برای این مکتب فکری، فقط یک وجود، یک واقعیت غایی، یک مطلق و یک شمول مطلق وجود دارد. ماهیت یگانگی وجود و رابطهٔ آن با تنوع و کثرت در جهان واقعی، در مقایسه با نظرات فلاسفهٔ لیبرال و مارکسیستی ـ سوسیالیستی، «توسعه» خود را در قالب دولت، بوروکراسی، رفتار منطقی، مراحل رشد و در قالب استراتژی‌هایی که به منظور حرکت به سوی توسعهٔ اقتصادی، دگرگونی سیاسی و تغییر و کنترل بوم‌شناسی و محیط طراحی می‌شوند، نشان می‌دهد.

از نظر این دیدگاه ــ برخلاف سایر دیدگاه‌ها ــ ارزش‌ها و مفاهیم موجود در ارتباطات، نخستین محرکه‌های حرکت به سوی دگرگونی اجتماعی است و هر ارتباطی در رابطه با چهار هدف، بر یک یا بیشتر از یک هدف تأثیر می‌گذارد: «جامعه»، «فرد»، «خرده‌گروه‌ها» و «نظام فرهنگی» ارتباط در درون جامعه به افزایش پیوستگی اجتماعی

می‌انجامد، راه تجارب و هنجارهای مشترک را می‌گشاید و به آموزش، استمرار می‌بخشد حال آن‌که ارتباط در برخورد با فرد، به همگرایی فرد کمک می‌کند و ناهنجاری را کاهش می‌دهد. ارتباطات قدرت را به خرده گروه‌ها تعمیم می‌دهد، به خدمت «اجتماعی کردن» در می‌آید و «اجماع فرهنگی» را یکدست کرده و آن را برای نظام فرهنگی حفظ می‌کند.

الگوهای وحدت‌گرا ـ رهایی‌بخش مربوط به ارتباطات و توسعه معتقدند که آزادی بیان به سبب فرایند تدریجی همگن‌سازی فرهنگی به مخاطره افتاده است، از نظر این الگوها این فرایند در حقیقت فراوردهٔ فرعی نظام‌های ارتباطی و حمل و نقل جهانی است. از نظر این الگوها، استراتژی‌های کنونی رشد، میزان آزادی فرهنگی را به حداقل رسانده‌اند. هنگامی که کشورها در معرض تهاجم فرهنگی قرار می‌گیرند، واقعیت را از دیدگاه به اصطلاح «مهاجمان» و نه در هیئت اصل آن می‌بینند و به این ترتیب است که توان این کشورها برای تعیین اهداف و استراتژی‌های توسعهٔ داخلی بیش از پیش ضعیف‌تر می‌شود. این امر حتی هنگامی که این کشورها در کوران افزایش ثروت هم هستند، صدق می‌کند. باید این نکته درک شود که اهمیت فرهنگی و اهداف جامعه در زمینهٔ توسعه صرفاً اقتصادی نیست، بلکه اقتصاد تنها یک مرحله است که باید توان بالقوهٔ فرهنگی جامعه را بالفعل کند.

عده‌ای از نویسندگان چه در کشورهای توسعه‌یافته و چه در کشورهای رو به توسعه که تعداد آنان رو به افزایش است، نظام کنونی آموزش را زیان‌آور می‌دانند. این تلقی نه به این دلیل که این نظام آموزشی به ایجاد رفتارهای مبتنی بر آسیب‌شناسی می‌انجامد، بلکه بیشتر به این خاطر شکل گرفته است که قدرت حاکم (ستم‌پیشه‌گان) به طرزی ارادی آن را به خدمت می‌گیرد تا مردم (ستم‌دیدگان) را در شرایط غیرانسانی نگاه دارد.

«نظام بانکی آموزشی»، که یک پدیدهٔ بین‌المللی است، به دانش‌آموزان به مثابهٔ شیء می‌نگرد ـ به مثابهٔ آوندهایی که سپرده‌های ارزشی و اطلاعات معطوف به شیوهٔ نگرش را در خود جای می‌دهند ـ بنابراین، از نظر این نویسندگان در «نظام بانکی آموزشی» جایی برای خلاقیت نیست.

اطلاعاتی که از این طریق جذب می‌شوند، «ساختار اجتماعی ـ فرهنگی نخبگان» را به «ساختار اجتماعی ـ فرهنگی مردم» تحمیل می‌کنند.

در نظام بانکی آموزش، حق عمل از «ستم‌دیدگان» برای تبدیل شدن به انسان کامل

سلب می‌شود. «ســتم‌دیدگان» نیز در این نظام، قربانی‌اند (آن‌ها قربانی تلقی ایستای خود از جامعه‌اند).

توسعه در دیدگاه وحدت‌گرا ـ رهایی‌بخش یک وحدت اجتماعی با شمول مطلق است. در این دیدگاه به جای آن‌که بر «دولت ـ ملت» تأکید شود، «جامعه» مورد تأکید قرار می‌گیرد. به جای «ناسیونالیســم» بر «جهان‌گرایی موحدانه» تأکید می‌شــود و «محاوره» بر «تک‌گویی» رجحان دارد. این دیدگاه به جای از خود بیگانگی بر «رهایی» تأکید می‌ورزد. گرایش به توسعهٔ اجتماعی در افریقا، به جنبش الهیات رهایی‌بخش در امریکای لاتین، گرایش به جریان‌های گوناگون مذهبی در اروپا و ســایر کشورهای صنعتی و بالاخره آشکارترین این موارد، موج نوین جنبش‌های جهان اســلام که بر «امت اسلام» و جهان‌بینی خود تأکید می‌ورزد، همه از نمودهای مقولهٔ سوم به شمار می‌آیند: دیدگاه‌های وحدت‌گرا ـ رهایی‌بخش.

مفهوم توســعه در زمینهٔ اســلامی بحث، معانی مختلفی به خود می‌گیرد: به تعالی یا در تعالی، بلند یا بلندمرتبه، افراشته و متعالی. پیشرفت کردن و توسعه یافتن به معنی ارجمند شدن و بلندمرتبه شدن است.

Absolute, all-inclusive being. The problem of the nature of the unity of the universe and its relationship to the diversity and plurality of the observed world taes a different emphasis than that of liberal philosophers and Western pluralists. In liberal/capitalist and, to a great extent, in Marxist/socialist conceptions, development manifests itself in the nontion of the state, bureaucracy, rational behavior, stages of growth, and strategies set up to enable the system to move toward economic development, political change, and ecological and environmental manipulation and control.

In this model, in contrast, the values and concepts within communication are taken to be prime movers in social change. Any communication affects one or more of four targets: society, the individual, subgroups, and the cultural system. Within society. communication increases social cohesion, allows for common norms and experiences, and continues education, whereas for the individual, communication aids in integration and helps reduce anomie. Communication

extends power to subgroups and works as an agent for socializatation while standaraizing and maintaining the cultural consensus for the cultural system.

Monistic/emancipatory models of communication and development argue that freedom of expression is being threatened through a gradual process of cultural homogenization, in part the by-product of global transportation and communication systems. Present growth strategies have minimized the degree of cultural freedom. As the countries are subject to cultural invasion, they come to perceive reality with the outlook of the so-called "invaders" rather than with their own; their ability to formulate localized and relevant development goals and strategies thus becomes more impoverished, even in the midst of increasing wealth. One must realize the importance of culture and the goals of the society, for development is not just economic but a stage in the unfolding of each societsy's cultural potential.

There are growing numbers of writers both in the developed and developing countries who see the present educational system as detrimental, not so much because of the pathological behavior it might promote but because of its deliberate use by those in authority (the oppressors) to keep the populace (the oppressed) in a dehumanized state. The "banking system of education", which is an international phenomenon, views students as objects – vessels to receive deposits of value and attitude-laden information. Creativity, according to these writers, thus has no part in this system. The ingested information dictates the accepted socio-cultural structure of the elite vis-à-vis the masses. By this system, the "oppressed" are denied the right of "praxis" of becoming fully human; the "oppressors: (equally victims of their distorted, stratified view of society as static) are also victims.

فصل دوم

امت: اجتماع اسلامی

فرهنگ‌ها الگوی حاکم را به چالش می‌طلبند. اگر بخواهیم در مواجهه با تحولات، شناخت خود را تصحیح کنیم باید به فهم تفاسیر مختلف بپردازیم. به همین دلیل پدیدهٔ ارتباطات و فرهنگ موضوع بسیاری از بحث‌ها و مشاجرات داغ چندین دهه پیش دربارهٔ اجتماع بوده است. هرچند مطالعات بی‌شماری در این حیطه کم‌وبیش عمومی و حاصلخیز پژوهشی انجام پذیرفته است، اما جنبهٔ تطبیقی موضوع به‌ویژه از سوی محققان نظریات ارتباطی توسعهٔ چندانی نیافته است. از دلایل مشخص این فراموش‌شدگی می‌توان به ابهام مفهومی، تصلب معرفت‌شناختی، مهارت ناکافی در زبان و مطالعات میدانی، قوم‌گرایی و کوته‌بینی بیش از حد و بسیاری از تعصبات ایدئولوژیکی اشاره نمود. در نتیجه، شناخت ما از ارتباطات، فرهنگ، سیستم‌های اجتماعی نه فراگیر بلکه موضعی است. اگر قرار است که ارتباطات انسانی به عنوان یک رشته در مرکز توجه ما باشد، پس باید سعی کنیم سیستم‌های فرهنگی و اجتماعی را در یک متن مقایسه‌ای و جهانی مورد شناخت و مطالعه قرار دهیم و در این میان باید توجهمان را بیشتر به آن حوزه‌های فرهنگی و جغرافیایی‌ای معطوف کنیم که با آن‌ها آشنایی کمتری داریم.

یکـی از فرهنگ‌هایی که الگوی غربی را به چالش می‌طلبد، اسـلام اسـت. بحث ذیل به بررسـی سیستم‌های اجتماعی و ارزشـی در یک متن اسلامی، به عنوان آزمایشگاهی که اکنون برای مطالعهٔ چگونگی ساختن جامعهٔ پیش روی ماست، می‌پردازد. سیستم اجتماعی، فرایند تعامل افراد در یک واحد بزرگ‌تری به نام جامعه اسـت که دارای خصوصیتی است که ابن‌خلدون متفکر اسلامی، همبستگی (عصبیت) می‌خواند؛ اصطلاحی که بعدها به وسیلهٔ دورکیم در آثارش به کار گرفته شـد. همان‌طورکه کروبر و پارسـونز یادآوری کرده‌اند، یک سیسـتم اجتماعی، خود ارزش نیست، بلکه سیستمی از ارزش‌ها و اعمال افراد است که به مفهومـی نمادین گرد هم آمده‌اند. از طرف دیگر، ارزش‌ها، ابزارهای حفظ اصالت فرهنگی و همبسـتگی جامعه اسـت و به اسـلوب‌های اعمال انضمامی‌تر مشروعیت می‌بخشند. در این‌جا ما به موضوع سیستم‌های فرهنگی و نحوهٔ تعاملشان با مسائل مربوط به مفهوم‌سازی، نظریه‌پردازی و روندهای ارتباطات و اطلاعات می‌پردازیم. مجموعه‌های فرهنگی چه تأثیری بر مطالعهٔ ارتباطات دارند؟ کدام نظریه‌ها و رویه‌های ارتباطاتی آن‌ها را تقویت می‌کنند؟

جهان اسلام

دنیای اسـلام حوزهٔ جغرافیایی وسیع و متنوعی را از اندونزی و اقیانوس آرام در شرق تا مورروکو و سواحل آتلانتیک در غرب، از آسیای مرکزی و هیمالیا در شمال تا جنوبی‌ترین ملـل افریقایـی و اقیانوس هند دربرمی‌گیرد. اسـلام به عنوان یکی از ادیـان بزرگ دنیا، یک‌چهـارم جمعیـت جهان ــ بیش از یک و نیم میلیارد ــ را شـامل می‌شـود. از زمان رحلت پیامبر(ص) (۵۷۲ ـ ۶۳۲ م) و دورهٔ چهار خلیفهٔ اول (۶۳۲ تا ۶۶۱ م) تا پایان جنگ جهانی اول و فروپاشـی امپراتوری عثمانی، جامعهٔ اسـلامی، یک قدرت عمده در جهان بود. در دوران اسـتعمارزدایی و افزایش تعداد دولت ـ ملت‌های مستقل، جهان اسلام از نظر سیاسـی، اقتصادی و علی‌الخصوص فرهنگی، به سیسـتم جهانی مدرن موجود تحت سلطهٔ غرب ملحق گردید. تماس‌های میان جهان اسلام و غرب در قرون ۱۹ و ۲۰ بسیاری از کشـورهای اسـلامی را جذبِ واحدهای سیاسی شبه سـکولار از پادشاهی موروثی تا جمهوری‌هایی از نوع نظامی و غربی کرد. این امر به علاوه باعث بروز تضادهای آشکاری میان سکولاریزم مدرن و سنت فقهی اسلامی شد.

به منظور شـــناخت روندهای جاری ارتباطات اجتماعی در دنیای اســلام و تشــخیص سمت و سوی آینده‌شان، بررسی برخی اصول بنیادینی که چهارچوب تبلیغ اسلامی بر آن‌ها مبتنی اســت و نیز چگونگی در تنگنا قرار گرفتن کشورهای اسلامی در نتیجهٔ توسعه‌های سیاســی، اقتصادی و فرهنگی جهانی در طی قرن پیش ضروری اســت. محور این تحلیل اصول بنیادین حاکم بر اســلوب‌های اخلاقی اســلامی در ارتباطات و اهداف و انگیزه‌های تبلیغ اســلامی خواهد بود. بررســی مزبور ما را در روشن کردن کارکرد برخی از نهادهای مدرن ارتباطات در جوامع اسلامی کنونی یاری خواهد کرد.

تعریف اصطلاحات

بایــد میان اصطلاح اســلامی تبلیغ و مفاهیمی کلی ارتباطــات، پروپاگاندا و تحریک[1] که عموماً در ادبیات معاصر به کار می‌رود تمییز قائل شــد. کلمهٔ Communication (ارتباط) که از ریشهٔ لاتین Communico به معنای سهم است، اساساً یک روند اجتماعی است که به عمل افشا، ابلاغ یا تبادل اندیشه‌ها، دانش یا اطلاعات اشاره دارد. ارتباطات فرایند دسترسی یا ابزار دسترســی دو یا چند نفر یا مکان به یکدیگر اســت. در رویکرد تحویلی[2] (ریاضی، فنی یا تحلیل‌های علمی)، ارتباطات با مفهوم اطلاعات که این روند را با رخدادهای اتفاقی و پیامدهــای احتمالی فراوان پیوند می‌دهد، همراه اســت. این نگرش به اصطلاح ذره‌ای[3] بیشتر به جنبه‌های کمّی و خطیِ روند تأکید می‌کند تا مفاهیم شناختی و فرهنگی آن. ←
(Cherry, 1961; Kirschenmann, 1970; Channon & Weaver, 1961; Wiener, 1961, 1967).

اصطلاح Propaganda (تبلیغات) مفهومی غربی است و برای اولین‌بار به وسیلهٔ کمیتهٔ کاردینال‌های کلیســای کاتولیک دوم (که در ســال ۱۶۲۲ به وسیلهٔ پاپ گریگوری تأسیس شــد) که کار مراقبت و نظارت هیئت‌های تبلیغی خارجی را برعهده داشــت به کار رفت. Propaganda از ریشــهٔ لاتین propagare و اصلاً به معنای نشر انجیل و تأسیس کلیسا در کشــورهای غیرمسیحی اســت. اما کاربرد کنونی اصطلاح propaganda در متون سیاسی،

---

1. Agitation
2. Reductive approach
3. Atomic

جامعه‌شـــناختی و بازرگانی، به ابتدای قرن بیســـتم برمی‌گردد. از زمان جنگ جهانی اول، ایـــن اصطلاح کم‌کم به ابزار اقناع و جهت دادن افراد و رفتار جمعی در صحنه‌های ملی و بین‌المللی دلالت می‌کرد.[۱]

از این رو بنا به نظر ژاک الول[۲]، جامعه‌شـــناس فرانسوی، «تبلیغات مجموعه روش‌های به‌کار گرفته‌شده توسط یک گروه سازمان‌یافته است که می‌خواهد توده‌ای از افراد را که از طریق تدابیر روانی از نظر روانی با هم متحد شـــده‌اند و در قالب یک سازمان گرد آمده‌اند وارد یک مشـــارکت فعال یا گســـترده در عملکردش نماید» (Ellul, 1965, P. 61). هارولد دی. لاسول[۳] (۱۹۴۲) به شکلی کم‌وبیش مشابه، تبلیغات را «به کارگیری نمادها به مثابهٔ ابزار تأثیرگذاری بر برداشت‌ها در موضوعات بحث‌انگیز» تعریف می‌کند(P. 42). تعریف مزبور دنباله‌رو تعریف عمومی تبلیغات به عنوان انتشـــار ایدئولوژی، نظریه یا اندیشه‌ها و تعریف تحریک به عنوان ابزار برانگیختن مردم به عملی خودانگیخته اســـت. برداشـــت کمونیستی از تبلیغات و تحریک از نظر روش‌شناســـی با تعریف لاســـول متفاوت است. بنا به تعریف ولادیمیر ایلیچ لنین «یک تبلیغ‌گر، اندیشه‌های بسیاری را برای یک یا چند نفر ابراز می‌کند؛ یک تحریک‌گر تنها یک یا چند ایده را ابراز می‌کند، اما او [تبلیغ‌گر] آن‌ها را برای توده‌ای از افراد ابراز می‌کند» (1939-1935 , P. 85).

باید متذکر شـــد که تبلیغ‌گران معاصر نیازی به پیروی از یک ایدئولوژی یا یک نظریه ندارند؛ در این‌جا، تبلیغ‌گران افرادی هســـتند در خدمت دولت، حزب، مبارزهٔ سیاســـی یا تجاری یا هر ســـازمان دیگری که میل به استفاده از تجاربشان دارد. تبلیغ‌گران، فن‌سالاران، بوروکرات‌ها و متخصصانی هستند که ممکن است اتفاقاً از خود ایدئولوژی بیزار باشند.

از طرف دیگر، تبلیغات، انتشـــار و گســـترش یک اصل، عقیده یا عملکرد اســـت. لفظ اســـلامی معادل Propagation، تبلیغ، به معنی رشد یا گسترش یک عقیده به واسطهٔ انتشار طبیعی آن است. تبلیغ به مفهوم اسلامی آن، دارای یک مرز اخلاقی و مجموعه‌ای از اصول راهنماست. در معنایی وسیع‌تر، تبلیغ یک نظریه ارتباط و اخلاق است. این نظریه ارتباط و

---

۱. Speier, Lerner, Lasswell (۱۹۸۰) در سه جلد، جلد اول به «ابزار نمادین در دوران اولیه» می‌پردازد و جلد دوم به «پیدایی افکار عمومی در غرب» مربوط می‌شود و سومین جلد با وضعیت جهانی کنونی سروکار دارد.

2. Jacques Ellul

3. Harold D. Lasswell

همبستگی جامعهٔ جهانی، به‌خوبی توسط ابن‌خلدون در کتابش به نام *مقدمه* بیان شده است. در آن‌جا وی اظهار می‌دارد که «تبلیغ درست» و همبستگی گروهی (عصبیت) دو عامل اصلی در ظهور قدرت‌های جهانی به عنوان دولت‌ها و جوامع بزرگ هستند (PP. 123-127).

ارتباطات و اخلاق

مطالعهٔ تبلیغ در جامعهٔ اسلامی در روزهای اولیه‌اش ــ و مطمئناً پیش از سر برآوردن سیستم دولت ـ ملت مدرن ــ از یک ویژگی بی‌نظیر خاص خود برخوردار است (Mutahhari, 1977, 1982). این بدان خاطر است که تبلیغ ریشه در سنن شفاهی و اجتماعی و مفهوم امت یا جامعهٔ بزرگ‌تر اسلامی دارد. به علاوه، واحدهای جغرافیایی کوچک‌تری که اکنون دیگر کشورهای اسلامی خوانده می‌شوند، چندان تحت تأثیر روش‌ها، عملکرد و رژیم‌های غربی متضاد با اصول اولیه اسلامی قرار نگرفته بودند. به استثنای جمهوری اسلامی ایران که بر مفهوم اسلامی دولت مبتنی است، سیستم دولتی باقی کشورهای اسلامی ترکیبی است از سیستم‌های جمهوری یا شاهنشاهی مدرن و سنتی. از این رو قوانین حقوقی و اخلاقی‌شان به‌شدت متأثر از اصول غیراسلامی است. در بسیاری از تحلیل‌های کنونی، به واسطهٔ عدم تفکیک میان دولت ـ ملت و دولت اسلامی، سرگشتگی‌های بزرگی به وجود آمده است. باید تأکید کرد که هر چند دولت ـ ملت، یک دولت سیاسی است، دولت اسلامی که یک جامعهٔ یا دولت متقی، سیاسی ـ مذهبی یا خداترس است. در فضای زیست‌محیطی تبلیغ در یک جامعهٔ اسلامی، بر ارتباطات درون‌فردی[1] ـ میان‌فردی در برابر ارتباطات غیرشخصی، ارتباطات اجتماعی در برابر ارتباطات اتمی و بر ارتباطات بین فرهنگی در مقابل ناسیونالیسم تأکید می‌شود.

با حرکت از روند تبلیغ به سمت تعریف اخلاق، باید تأکید کرد که مرزهای مطالعه به اصطلاح «اخلاق» از فرهنگی به فرهنگ دیگر متفاوت است. در مطالعهٔ حاضر، روش اخلاقی به معنای هر رویه عقلانی است که به واسطهٔ آن ما تعیین می‌کنیم که یک انسان به عنوان یک فرد و به عنوان یک عنصر جامعه، از طریق ابزارهای ارادی چه چیزی را به عنوان عملی درست باید انجام دهد. با استفاده از کلمهٔ فرد به عنوان یک عضو جامعه، این

---

1. Intrapersnal

تعریف، میان اخلاق و سیاست تفکیک قائل نمی‌شود. از دیدگاه اسلامی، مطالعه و کارکرد سیاست نمی‌تواند از رویه‌های اخلاقی جدا باشد. نیاز ما به تعیین چیزی است که باید باشد و نه تحلیل آنچه که صرفاً هست. از این رو، در این‌جا مفهوم اخلاق اساساً با برداشت‌های اسلامی از کردار به عنوان کنکاش در ماهیت و چگونگی یگانگی خداوند، نوع بشر و طبیعت و شیوهٔ دستیابی به آن سروکار دارد (Mutahhari, 1985).

با آغاز عصر روشنگری، غرب به‌تدریج زندگی دنیوی را از زندگی اخروی تفکیک کرد. شیوهٔ اخلاقی زندگی روزمره تا آن‌جا که با اخلاقیات عمومی در تعارض نباشد، به وجدان فردی موکول شد. در اسلام این تفکیک حوزهٔ دینی از حوزهٔ دنیایی هیچ‌گاه تحقق نیافت و با وجود تلاش‌های نوگرایان اخیر، این روند هیچ‌گاه کامل نشد. از این رو در سراسر جوامع اسلامی، دین نه‌تنها فرد را به طور کامل دربرمی‌گیرد، بلکه کردار افراد را در کلیت آن از طریق اعمال قواعد اخلاق اجتماعی ـ مذهبی اسلامی شکل می‌دهد. به طور خلاصه، درحالی‌که اخلاق مدرن در غرب عمدتاً ماهیتی اجتماعی یافته است، در جوامع اسلامی قدرت همچنان اجتماعی و در عین حال دینی است. همان‌طورکه در قرآن آمده است: «همانا بهترین شما نزد خداوند، با تقواترین شماست» (حجرات، آیهٔ ۱۱۳). در سنت اسلامی، کلمهٔ ادب به معنای انضباط ذهن یا هر رفتار قابل ستایش است که یک فرد را برتری می‌دهد.

تا قرن ۱۹، قوانین مذهبی اسلامی و شریعت، منبع عمده ــ اگر نه تنها منبع ــ عملکرد اجتماعی و اقتصادی در جوامع اسلامی بود. تماس‌های نزدیک میان اسلام و کشورهای مدرن صنعتی غرب، به همراه استعمار بخش‌های عمدهٔ آسیا و افریقا، باعث ورود برخی ارزش‌ها و معیارهای غربی به جوامع اسلامی شد. بدین ترتیب با آغاز قرن ۲۰ و ورود ابزارهای مدرن ارتباطات، حمل‌ونقل و تکنولوژی ثابت شد که عرصه‌های تعاملات مدنی و تجاری، علی‌الخصوص، استعداد فراوانی برای تغییر و جذب شیوه‌های جدید عمل دارد.

اولین ردپای حقوق اروپایی، اعم از کیفری و بازرگانی، در کشورهای اسلامی (به‌ویژه در امپراتوری عثمانی) به دنبال اجرای سیستم کاپیتولاسیون یافت شد که به موجب آن، اتباع اروپایی مقیم خاورمیانه و بخش بزرگی از افریقا، از قوانین و اخلاقیات اسلامی تبعیت نمی‌کردند، بلکه تابع قوانین و سنن خاص خودشان بودند. به علاوه، حرکت‌های اصلاح‌جویانه نظیر تنظیمات در عثمانی (۱۸۳۹ـ۱۸۷۶) و رفرم قانون اساسی در ایران

(۱۹۰۶ـ ۱۹۰۷) در واقع ترجمهٔ مستقیمی بود از قوانین فرانسه و کشورهای دیگر اروپایی به منظور اشـاعهٔ سکولاریسم و تزریق انواع قواعد عمل که عمدتاً اروپایی بودند. در مصر از ۱۸۷۵ به بعد، گام‌های حتی بیشتری در جهت اخذ قوانین اروپایی در زمینه‌هایی همچون تجارت و بازرگانی دریایی برداشته شد؛ از جمله تصویب قوانین مدنی که اصولاً از حقوق فرانسه الگوبرداری شده بود به همراه یکسری مقررات محدود برگرفته از شریعت.

کردارهای اخلاقی در جوامع مسلمان

تفکـر و کردارهای اخلاقی کنونی در جوامع مسـلمان، به‌ویـژه در ارتباط با تبلیغ، جامعهٔ ارتباطات و تعاملات اجتماعی، معمولاً بر دو مبنای متفاوت اما مهم استوار است:

• اخلاق دینی هنجاری آن‌گونه که در منبع اولیهٔ اسلام، قرآن و سنت پیامبر و امامان(ع) تشریح شده است.

• اخـلاق دنیوی هنجاری، از سـنت یونانی افلاطونی گرفته تا سـنت ایرانی اندرز به سـلاطین و وزیران در امر حکومت و سیاسـت و تا چهارچوب‌های اخلاقی اخیرتر که از طریق نوسازی، توسعه، صنعتی‌سازی و اومانیسم دنیوی از غرب وارد شده است.

در مـورد اولین دسـته، مطالعـهٔ اصول اخلاقی در سـنت مذهبی بـه قرن‌های ۸ و ۹ برمی‌گردد که طی آن دو شـیوهٔ اسـتدلال شایع بود: عقل‌گرایی و سنت‌گرایی. عقل‌گرایان، یعنی آن‌هایی که به تفکر عقلانی، رأی، استناد می‌کردند، استدلالشان این بود که زمانی که هیچ دستورالعمل روشنی در قرآن و سنت وجود نداشته باشد، قضات و حقوقدانان اسلامی می‌توانند احکام عقلانی‌شـان را بر مسائل عرفی و اخلاقی مبتنی سازند. سنت‌گرایان تأکید می‌کردند که آرای اخلاقی و عرفی تنها می‌تواند بر قرآن و سنت مبتنی باشد. این امر منجر بـه بروز بحث‌های مهمی میـان گروه‌های مختلف گردید که با مطالعـهٔ تفکرات معتزلی، اشـعری، شـافعی و حنبلی که مواضع متفاوتی درخصوص موضوعات اخلاقی در اسلام کلاسیک اتخاذ کرده بودند، به‌خوبی آشکار می‌شود.

علاوه بر این مکاتب مختلف فکری، سنت قوی‌ای نیز در فلسفهٔ اسلامی به وجود آمد. سنت مزبور عمدتاً در نتیجهٔ کارهای فیلسوفان اسلامی اخلاق نظیر فارابی (۸۷۰ـ۹۵۰ م)،

ابن‌سینا[1] (۹۸۰ـ۱۰۳۷ م) و ابن‌رشد[2] (۱۱۲۶ـ۱۱۹۸ م) به وجود آمد که همهٔ آن‌ها کمک‌های مهمی به شناخت ما از منابع عرفانی و نیز تصوف و سنن یونانی در سیستم اخلاقی اسلام کلاسیک کرده‌اند. اما این ابن‌خلدون پدر جامعه‌شناسی بود که دربارهٔ تبلیغ به عنوان یک نهاد اجتماعی که بر اساس نیاز جامعه رشد می‌کند، نظریه‌پردازی کرد. تبلیغ برای گروه وسیعی از مردم با نژادها، زبان‌ها و تاریخ‌های مختلف، یک مکان عمومی برای مشارکت در فرهنگی مشترک به نام اسلام فراهم می‌سازد. از نظر ابن‌خلدون، کشورها، حکومت‌ها و سیستم‌های سیاسی برخوردار از قدرت و اقتدار فراوان بر پایهٔ اصول دینی مبتنی بر نبوت و ارشاد یا بر تبلیغ درست خطیبان استوارند (Ibnkhaldun, 1957, PP. 310-316; 1967, PP. 125-127). ابن‌خلدون یکی از نخستین متفکرانی بود که به این نکته پرداخت که ارتباط مبتنی بر اخلاق تار و پود جامعهٔ انسانی است و جریان چنین ارتباطی تعیین‌کنندهٔ روند و میزان توسعهٔ اجتماعی پویاست. از نظر وی، ترکیب احساسات عصبیت و رهیافت تبلیغ، نگرش پویاتری نسبت به رفتار سازمانی در اختیار ما قرار می‌دهد تا نتیجه‌گیری سادهٔ آن را مفاهیم مرسوم‌تر دولت‌ها، وضعیت سلسله‌مراتبی و نقش که معمولاً در مباحث سیاست، حکومت و سازمان بزرگ اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گرفت. از این رو وی نتیجه‌گیری می‌کند که تبلیغ بدون احساس گروهی نمی‌تواند تحقق یابد. از این رو ارتباط میان تبلیغ و اسلام از ماهیت این دو نهاد نشئت می‌گیرد. یکی منبع ارزش‌های جامعه است و آن دیگری سیستم ارزشی اجتماع، امت یا جامعه را گسترش و انتشار می‌دهد و حفظ می‌کند.

در سنت معرفت‌شناختی اسلامی، بحث دیرینهٔ اخلاق در اسلام در ادبیات کلامی، مباحث الهیات و بحث منابع حقوق مطرح شده است. آنچه در ذیل می‌آید مجموعه‌ای از مفاهیم بنیادی اسلامی است که اساس تبلیغ، اخلاق و مفهوم جامعهٔ اسلامی بوده است. این مفاهیم، منبع بسیاری از بحث‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی معاصر در دنیای اسلام، به‌ویژه در ارتباط با اخلاق‌هنجاری دنیوی و تأثیرات و ارزش‌های واردشده از غرب و سنن غیراسلامی است.

---

۱. تلفظ لاتین نام ابن‌سینا Avicenna است.

۲. تلفظ لاتین نام ابن‌رشد Avrroes است.

نظریهٔ توحید

اولین و بنیادی‌ترین نگرش نسبت به انسان و جهان در اسلام، نظریهٔ توحید است که به معنی وحدت، پیوستگی و هماهنگی همهٔ اجزای جهان است. به این ترتیب یکی از اساسی‌ترین محورهای اخلاقی در دنیای اسلام زاده شد: وجود هدف در خلقت و رهایی و آزادی نوع بشر از قید و بند و عبودیت ماسوی الله. توحید ضرورت عبودیت مطلق خدا را مطرح می‌کند و هرگونه ارتباط و پیوند فکری، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی که بشر را تحت انقیاد مخلوقات درآورد، مردود می‌شمارد. در توحید، حاکمیت مطلق تنها از آن خداست. جامعه هنگامی می‌تواند از همهٔ انحرافات و افراط‌ها رهایی یابد که امور جامعه از یک قدرت متعالی به یک فرد یا یک شورا، با اختیاراتی هم وزن تکالیف در چهارچوب حقوق اسلامی تفویض شود.

از این رو کلیهٔ قوانین انسان‌ساخته و مقررات اخلاقی‌ای که حکم را از آن خودشان می‌دانند یا منتسب به هر مقام یا نهاد دیگری می‌کنند که در مسیر اطاعت و اجرای «حکم‌الله» قرار ندارد، باطل است. بنابراین کلیهٔ قوانین انسان‌ساخته، محتوای ارتباطات، رسانه‌های جمعی و مکان‌های عمومی که سعی در تحدید حاکمیت الله دارند باید باطل شناخته شوند. مفهوم توحید، چنانچه پیاده شود، به وسیلهٔ یک سیستم ارتباطی معین، مرزهای مشروعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را ترسیم می‌کند. محتوای تبلیغ نباید به ایجاد و حفظ بت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کمک کند و به علاوه نباید به آن‌ها اجازه دهد که تحت این اصل به اشاعهٔ کیش شخصیت بپردازند.

به موجب اصل توحید، ملاحظات بنیادی اخلاقی دیگری نیز باید در تبلیغ مرعی شود: ویران کردن ساختارهای فکری مبتنی بر ثنویت: نژادپرستی، قوم‌گرایی و سلطهٔ خویشاوندی. مطابق این اصل، کارکرد نظم ارتباطی در جامعهٔ اسلامی، شکستن بت‌ها، محو وابستگی به بیگانگان و پیش بردن امت یا جامعه به سوی آینده است. از این رو یکی از کاربردهای مهم تبلیغ از بین بردن اسطوره‌هاست. در آن سوی دیگر دنیا، این اسطوره‌ها می‌تواند قدرت، توسعه و نوسازی باشد. شخصیت‌ها به عنوان تجسم این بت‌ها، نباید مافوق انسانی و دست‌نیافتنی جلوه داده شوند. یکی از ثنویت‌ها، مطابق این اصل، مفهوم سکولار جدایی دین از سیاست است.

اصــل توحید همچنین بر نبود هرگونه مرکزیت اقتصادی، سیاســی، فکری و غیره، از جمله رسانه‌ها که باعث تراکم قدرت شود، تأکید دارد. آزادی بیان، اجتماع و رسانه‌ها بدین معنا نیســت که افراد یا نهادها از مســئولیت اجتماعی برخوردار نیستند. مبارزه علیه کیش شــخصیت و هر نهاد اجتماعی همراه آن، مبارزه‌ای است علیه سیستم ارتباطی‌ای که سعی در تبلیغ آن دارد.

عنصر دیگر چهارچوب اخلاقی توحید، مبارزه علیه مبانی مادی ثنویت است. از آن‌جایی که یکی از خصوصیات ثنویت، میل به ســلطه از راه ثروت اســت، محتوای تبلیغ نباید بر ارزش ثروت در مقابل رشد معنوی و محو اشکال و خطوط تبعیض‌آمیز تأکید کند.

نظریهٔ مسئولیت

دومین اصل تعیین‌کنندهٔ مرزهای اخلاقی تبلیغ در اسلام، نظریهٔ «امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر» است. مفهوم ضمنی و آشکار این اصل، مسئولیت فردی و گروهی برای آماده ساختن نسل آینده برای پذیرش احکام اســلامی و اِعمال آن‌هاست. مسلمانان مسئول ارشاد همدیگرند و هر نســلی مســئول هدایت و ارشاد نســل دیگر اســت. این آیهٔ قرآن به‌خوبی این معنا را تشــریح می‌کند «ای رســول ما خلق را به حکمت و برهان و موعظهٔ نیکو به راه خدا دعوت کن و به بهترین شــیوه با اهل جدل مناظره کن که البته خدا (عاقبت حال) کســی که از راه گمراه شــده و آن که هدایت یافتــه را بهتر می‌داند» (نحل، آیهٔ ۱۲۵). این آیه به مســئولیت‌های مسلمانان در ارشاد یکدیگر، به‌ویژه آن افراد و نهادهایی که مسئولیت‌های رهبری و نشــر آرمان‌های اســلامی را برعهده دارند، اشاره دارد. این نهادها و افراد شامل کلیهٔ تأسیســات ارتباط اجتماعی نظیر مطبوعات، رادیو، تلویزیون و ســینما و همین‌طور شهروندان هر جامعه می‌شود.

از ایــن رو یکی از مفاهیم خاص نظریهٔ مســئولیت اجتماعی از نظریهٔ «امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر» نشئت می‌گیرد. این مفهوم ابعاد وسیع‌تری در جوامع و اجتماعات اسلامی در طول تاریخ یافته اســت؛ چرا که اســلام به عنوان یک دین جامع، مجموعهٔ به‌هم‌پیوسته‌ای اســت از اندیشــه‌ها و واقعیات که تمامی حیطه‌های تفکر و عمل انســانی، شامل عقاید و عملکردهــا، اندیشــه، گفتار و کردار را دربرمی‌گیرد. این امــر در پرتو این واقعیت اهمیت

بیشتری می‌یابد که اسلام علاوه بر آن‌که همانند بسیاری از ادیان دیگر، مجموعه‌ای از قضایا و اصول کلامی است، مجموعه‌ای است از چهارچوب‌های حقوقی جامع که بر تمامی اعمال فرد در جامعه و دنیا به طور کلی حاکم است.

به عنوان مثال، در سطح اجتماعی و جمعی، این نظریه به شکلی نظام‌مند در مسجد مسلمانان صورتِ عمل به خود می‌گرفته است. مسجد به عنوان یک مجرای اصلی ارتباطات اجتماعی و عمومی همواره محور حرکت‌های معنوی و فرهنگی از زمان پیامبر(ص) بوده است. مسجد علاوه بر این‌که محلی است برای تهذیب نفس، مکان کسب دانش و اطلاعات و معلومات عمومی بوده است. مساجد و دانشگاه‌های عمده در مصر، ایران، اسپانیا و بسیاری از بخش‌های آسیای مرکزی و ممالک اسلامی دیگر، سال‌هاست که در کنار یکدیگر یا درون یکدیگر قرار دارند. در واقع، بسیاری از مساجد، مرکز عالی‌ترین تحصیلات در سنت اسلامی بوده‌اند. امروزه در تعدادی از جوامع اسلامی، سیستم‌های ارتباط جمعی با سیستم‌های کلاسیک و سنتی ارتباط اجتماعی، مساجد و به‌ویژه نمازهای جمعه، کاملاً ترکیب شده‌اند.[1] این امر سطح بالایی از سازماندهی و بسیج‌سازی را امکان‌پذیر کرده و روند مشارکت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی را فوق‌العاده تسهیل می‌کند.

مفهوم شهادت و جهاد در اسلام را تنها هنگامی می‌توان به‌درستی درک کرد که نظریهٔ تحصیل خیر و سعادت و دوری از شر به‌خوبی شناخته شود. اصطلاح اسلام، از ریشهٔ عربی سَلَم به معنی تسلیم و رضا یا پذیرش تسلیم‌گونهٔ ارادهٔ «الله» است. از این رو مفهوم شهادت نیز همانند همهٔ مفاهیم دیگر اسلامی کاملاً با مفهوم توحید یا یگانگی خداوند، انسان و جهان گره خورده است. بنابراین مفهوم شهادت از نظریهٔ مسئولیت اجتماعی «امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر» جدا نیست. از منظر چهارچوب اخلاقی اسلام، شهادت و جهاد را نمی‌توان تنها بر مبنای شفاعت و وساطت تبیین کرد. شهادت و جهاد را باید در چهارچوب اصل علیت فهم نمود، نه صرفاً به عنوان وساطت معنوی. کوتاه‌سخن این‌که، از نظر اسلام، شهادت بدون جهاد و تبلیغ در راه خدا معنی ندارد.

---

1. Mowland, 1979 b, pp. 107-112; Mowland & wlison, 1985.

به منظور مطالعهٔ اطلاعات جهانی و ارتباطات بین‌المللی ← Mowland, 1986, 1988

مفهوم جامعه

سومین مفهوم بنیادی تعیین‌کنندهٔ ماهیت و مرز تبلیغ و اخلاق اجتماعی در اسلام و به‌ویژه آن اخلاقیاتی که با زندگی سیاسی فرد و جامعهٔ اسلامی مرتبطند، امت یا جامعهٔ است. مفهوم امت یا جامعهٔ اسلامی از مرزهای ملی و سیاسی و مفهوم سیستم دولت ـ ملت مدرن فراتر می‌رود. جامعهٔ اسلامی یک مفهوم دینی ـ اقتصادی است و تنها هنگامی تحقق پیدا می‌کند که اسلام حاکم باشد. مفهوم جامعه در اسلام، هیچ مرز قاطعی میان امر خصوصی و عمومی ایجاد نمی‌کند؛ از این رو آنچه از جامعه در مقیاس کلان خواسته می‌شود، در مقیاس خرد به نحو دیگری از فرد انتظار می‌رود. بر این اساس، امت باید الگو و سرمشق باشد؛ از افراط و تفریط بپرهیزد؛ استوار و ثابت‌قدم باشد؛ بداند که چه چیزی را بپذیرد و چه چیز را مردود دارد؛ دارای اصولی باشد؛ ولی در عین حال در برابر جنبه‌های متغیر زندگی انسانی، از خود انعطاف نشان دهد. به موجب مفهوم امت، نژاد به عنوان اساس دولت پذیرفته نیست. ملاک ارزش تقواست و سیستم اجتماعی اسلام بر برابری، عدالت و مالکیت[1] افراد مردم استوار است. هیچ فرد یا طبقه‌ای وجود ندارد که کشور را تحت سلطه و استثمار قرار دهد و آن را به فساد بکشاند. ارتباط بین فرهنگی و بین‌المللی (در این‌جا تأکید بر ملیت است نه دولت ـ ملت) عناصر ضروری امت اسلامی است. قرآن می‌فرماید: «ای مردم تا شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و آن‌گاه شما را به تیره‌ها و قبایل تقسیم کردیم تا یکدیگر را بشناسید، به‌درستی که بهترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست و خدا کاملاً آگاه است»(حجرات، آیهٔ ۱۳).

در امت اسلامی، حاکمیت متعلق به خداست و نه به هیچ حاکم یا حتی خود مردم. حاکم یا رهبران تنها مجریان منتخب مردم هستند که طبق حقوق اسلام و مفهوم توحید به آنان خدمت می‌کنند. هر شهروند در جامعهٔ اسلامی موظف به اظهارنظر در امور عمومی است و باید از چنین حقی برخوردار باشد. از این رو شیوه‌های مشورتی در سیاست نه‌تنها به رسمیت شناخته می‌شود بلکه حتی وظیفهٔ اخلاقی و معنوی مردم و حکام است. به علاوه، انسان از نظر اسلام دارای ارادهٔ آزاد است و می‌تواند با مداخله در اعمال

1. Ownership

هنجارهای جامعه و تطبیق دادن خلاقانهٔ آن‌ها با قرآن و سنت، اساس یک آیندهٔ بهتر را هم برای فرد و هم جامعه تنظیم و پایه‌ریزی نماید.

اسلام بر اساس امت مفهوم جدیدی از جامعه را مطرح می‌کند. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های امت این است که اسلام میان افراد به عنوان اعضای جامعه تمایز قائل نمی‌شود: نژاد، قومیت، قبیله‌پرستی و ناسیونالیسم هیچ نقشی در تمایز قائل شدن میان افراد ندارند. ملیت، تفاوت‌های فرهنگی و عوامل جغرافیایی به رسمیت شناخته می‌شود، اما سلطه‌گری بر اساس ملیت به‌شدت رد می‌شود. این فرد و روابطش با جامعه است که دارای ارزش است؛ اما این رابطه به خودی خود هدف نیست. هم فرد و هم جامعه باید ارتباطشان با خداوند روشن باشد: این‌که آیا افراد جامعه با خدا هستند یا در مقابل خدا؟ امت به عنوان یک سازمان اجتماعی بر جمعیت و اشتراک مبتنی بر اصول اسلامی و نه فردیت تأکید می‌ورزد. قرارداد اجتماعی بنیانگذار امت بر آزادی گزینش بی‌حد و قاعده مبتنی نیست، بلکه تابع هنجارهای برتر است: ارادهٔ الله. همبستگی جمعی بر حقوق الهی مبتنی است، نه بر حقوق طبیعی. از این رو اصطلاح حکومت روحانیون[1] را که در غرب رایج است نمی‌توان در خصوص جامعهٔ اسلامی به کار برد؛ زیرا مفهوم کلیسا به عنوان یک نهاد، با اسلام که به عنوان یک دین قدرت‌های معنوی و مادی را با هم ترکیب می‌کند، بیگانه است. اسلام یک ایدئولوژی است که هیچ نهاد مرکزیت‌یافته‌ای را برنمی‌تابد و یکتاپرستی‌اش، متضمن یک نظم جهانی منفردی است که حامی عمومیت اصول اخلاقی است. امت از مفهوم دولت ـ ملت فراتر می‌رود و از این رو مفهوم جامعه در اسلام را نمی‌توان با مراحل توسعهٔ اجتماعی که در تواریخ جامعهٔ غربی یافت می‌شود و اصولاً به شکل توسعهٔ یک جامعهٔ سیاسی مستقل و متشکل یا جامعهٔ نظامی نمود دارد، مقایسه کرد.

جنبش‌های مدرنیزاسیون در جوامع اسلامی طی ۱۰۰ سال گذشته، تا حدودی، به دلیل آن‌که قادر به تفصیل یک نظریهٔ جامع مبتنی بر وحدت قدرت‌های معنوی و دنیوی و رابطه متقابل آنچه که به عنوان جامعهٔ مدنی و دولت شناخته شده نبودند، ناکام ماندند. اصلاح‌طلبی اسلامی، با وجود وحدت آرمانی‌اش، جنبه‌های چند بُعدی جامعه را که همان امت باشد مورد توجه قرار نمی‌داد. در عوض، فرهنگ سیاسی، شیوهٔ بسیج‌سازی و

1. Theocracy

چهارچوب اداری‌اش با مفهوم سیستم دولت ـ ملت مدرن و بوروکراسی خاص آن عجین بود. کوشـــش‌هایی به منظور تغییر مدل‌ها، اما نه الگوی اصلی صورت می‌گرفت که منافی مفهوم امت بود. ←

(Chary, 1990; Mattelart, 1990; Mowlana & Wison, 1990; Schiller, 1989 Shari'ati, 1980; Smythe, 1981; Van Dinh, 1987; Walker, 1984).

در این چهارچوب سیاسی، معنوی و اخلاقی است که تبلیغ باید نقش اصلی خود را در حفظ و تحکیم وحدت جامعهٔ اسلامی ایفا کند. از این رو تبلیغ، در هر دو سطح میان‌فردی و اجتماعی، برای کارکرد امت نقش محوری و حیاتی دارد؛ چرا که باعث حفظ و تشویق ارتباط جامع و هماهنگ میان خدا، انسان و جامعه می‌شود.

اصل تقوا

چهارمین و آخرین اصلی که در این‌جا باید جهت تبیین چهارچوب اخلاقی تبلیغ در اسلام مطرح شود، مفهوم تقواست. در جوامع اسلامی، تقوا معمولاً به معنی خوف شخص از خدا و توانایی حفظ خود در مقابل نیروهای غیراخلاقی که ممکن اسـت در محیط حاکم باشد، بـــه کار می‌رود. اما مفهوم تقوا از ایـــن تعریف فراتر می‌رود. تقوا آن ظرفیت فردی، روحی، اخلاقی، معنوی و روانی برای رسیدن به سطحی است که فرد را کمابیش در برابر تمایلات شدید مادی دنیا مصون می‌سازد و او را به حد بالای سلطه بر نفس پیامبرانه سوق می‌دهد.

فرض آن اســـت که در طبیعت انســـان‌ها، عناصری الهی وجود دارد که غیر از عناصر مادی موجود در طبیعت حیوانات، نباتات و اشـــیای غیرزنده اســـت؛ به انسان‌ها، عزت و منزلت ذاتی عطا شـــده است. این امری پذیرفته‌شده است که آزادی انتخاب، شرط ایفای تعهد اســـت و فرد برای انجام تعهداتش در چهارچوب اخلاق اســـلامی مســـئول اســـت. خلاصه، این امر پذیرفتنی شده است که انسان‌ها برخی اعمالشان را تحت تأثیر انگیزه‌های اخلاقی انجام می‌دهند تا کســـب منافع و دفع ضرر. از این رو به عنوان یک فضیلت و به عنوان یک عنصر مهم در چهارچوب اخلاقی تبلیغ اسلامی، تقوا چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی، تقریباً در همهٔ اعمال یک مسلمان عنصری اساسی است.

به عنوان مثال، روزه نهادی است که به وسیلهٔ مردمان مختلف و در زمان‌ها و مکان‌های

مختلف مورد عمل بوده است. در دوران جدید، روزه دو شکل افراطی به خود گرفت: آیین‌پرستی[1] و اعتصاب غذا یا ریاضت. اما روزه در اسلام معنی دیگری دارد و اگر ناشی از تقوا نباشد و منجر به آن نشود، نمی‌تواند روزه به حساب آید. قرآن می‌فرماید: «ای اهل ایمان بر شما روزه واجب شده است کما این‌که بر پیشینیانتان واجب شده بود، تا شاید تقوای الهی پیشه کنید» (بقره، آیه ۱۸۳). در سطح رهبری امت و جامعه، آنچه بیش از همه باید دارای ارزش باشد تقواست. دانش فنی، توانایی مدیریت، تخصص علمی و مهارت‌های ارتباطی چنانچه با تقوا همراه نباشد، نمی‌تواند و نباید تنها معیار برای ترفیع در جامعهٔ اسلامی باشد. در سنت اسلامی، سیاست و ژورنالیسم با تقوا همراه است و آن‌هایی که از تقوا بهره‌ای ندارند با بحران مشروعیت مواجه بوده‌اند.

با توجه به مطالب بالا می‌توان به بررسی زیست‌محیط ارتباطات در جامعهٔ اسلامی پرداخت. برخی از مفاهیم، به منظور شناخت پدیدهٔ ارتباطات و اخلاق در جامعهٔ اسلامی مطرح و مورد بررسی قرار گرفت، نشان داده شد که اندیشمندان و فلاسفهٔ مسلمان در طول تاریخ نه‌تنها بر اهمیت تبلیغ و اخلاق در شکل دادن چهرهٔ فرهنگی تمدن اسلامی تأکید می‌کردند، بلکه به توازن میمون دنیا و آخرت در اسلام، به عنوان یک واقعیت موجود و انکارنشدنی می‌نگریستند. اما در طی قرن پیش و به‌ویژه در طول چهار دههٔ اخیر، در نتیجهٔ مطرح شدن چهارچوب ناسیونالیستی سکولار و مفاهیم و روش‌های جدید تبلیغ و اخلاق، ثنویت و اختلافی در کشورهای اسلامی به وجود آمد. در نتیجه تعارض میان «فرهنگ رسمی» نخبگان حاکم که در بسیاری موارد متأثر از غرب و اشاعه‌دهندهٔ نفوذ عربند و «فرهنگ سنتی اسلامی» توده‌ها که ریشه در قرن‌ها تجربهٔ دینی ـ سیاسی و اجتماعی ـ اخلاقی دارد، یک بحران مشروعیت به وجود آمده است.

این تضاد ارتباطی و اخلاقی را بهتر از هر جا می‌توان در ساختار و شیوهٔ اعمال ابزارهای ارتباطاتی این دو فرهنگ مشاهده کرد. دلایل قاطعی وجود دارد که جوامع مسلمان روی هم رفته عکس‌العمل مثبتی در برابر اخلاق ارتباطی مدرن از خود نشان نداده‌اند. به علاوه این‌که، در دنیای اسلام پس از استعمار، سیستم سیاسی و ارتباطی گرفته‌شده از غرب اساس محکمی نیافته بود. برعکس، سیستم‌های سیاسی و ارتباطی مزبور هر چه بیشتر استبدادی،

1. Ritualism

دیکتاتوری و نظامی شدند. همان‌طورکه قبلاً گفته شد، امروزه در جوامع مسلمان، تنها دو اسلوب و چهارچوب اخلاقی رقیب وجود دارد: فرهنگ سیاسی وارداتی نخبگان حاکم و فرهنگ سیاسی سنتی توده‌های مسلمان.

نگاهی به جنبش‌های اصلاح‌طلبانه ماقبل مدرنیسم در قرون ۱۸ و ۱۹ که بخش بزرگی از دنیای اسلام را فراگرفته بود، می‌تواند آموزنده باشد. این حرکت‌ها از قلب دنیای اسلام برخاسته بود و هدفشان اصلاح مفاسد اجتماعی و ارتقای معیارهای اخلاقی جامعه بود. جنبش‌های مزبور مسلمانان را به بیداری و رهایی از سلطهٔ اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی غرب و انجام اصلاحات داخلی ضروری برای شکوفایی و تقویت اخلاقی و معنوی فرا می‌خواندند. خطاست اگر حرکت‌های مزبور را نتیجه تأثیر غرب بر دنیای اسلام بدانیم. همهٔ این حرکت‌ها بدون استثنا بر بازگشت به سنت و اخلاق اسلامی تأکید می‌کردند (Khomeini, 1361, 1365) و نهضت‌های کنونی در دنیای اسلام در واقع امتداد جنبش‌های ضدمدرنیستی است که سعی در حل تعارضات ناشی از نیروهای برون‌زا دارد.

در این‌جا، موضوع اصلی اقتصاد نیست، بلکه فرهنگ، اخلاق و تبلیغ است. نهضت‌های ممالک اسلامی را باید از این منظر مورد مطالعه و فهم قرار داد. مسئله‌ای که مسلمانان باید به حل آن بپردازند نحوهٔ ایجاد تغییرات ساختاری و ترتیبات نهادی به گونه‌ای است که به حفظ توازن اخلاقی و ارتباطی پیشین که سنتاً بخشی از تمدن اسلامی بوده است، کمک کند.

جست‌وجوی جامعه

قرن‌ها، فیلسوفان سیاسی و اجتماعی غرب با دو مسئله درگیر بودند: جامعه و رهبری؛ جامعهٔ پیشین و جامعهٔ نوبنیاد؛ رهبران پیشین و رهبران نوظهور. اگر جامعه یا جست‌وجوی جامعه، شالودهٔ فلسفهٔ اجتماعی غربی بود، ضد جامعه و تعارض اجتماعی، روی دیگر سکه بود. در این میان، مفهوم جامعهٔ مدنی، تلاش دیگری بود برای جست‌وجوی جامعه؛ جایی که حقوق دولت و حقوق افراد می‌باید تعریف می‌شدند.

مفهوم ضدجامعه[1] در واژگان اسلامی جایی ندارد و اصلاً دلیلی برای حمایت از یک چنین جریان تفکری میان مسلمانان و در تاریخشان وجود ندارد. هر چند اختلافات سیاسی وجود داشته، اما اختلاف اجتماعی که عمدتاً به دلیل نژادپرستی، قبیله‌پرستی و ملی‌گرایی

1. Anticommunity

رخ می‌دهد در چهارچوب مفهوم امت فوق‌العاده جزئی بود. این یکی از تفاوت‌های اساسی تاریخ تمدن غرب و تاریخ اسلامی است. از زمان قدیس بندیکت، از نوشته‌های قدیس توماس اکیناس تا آثار اندیشمندان سیاسی و اجتماعی‌ای همچون پرودون، مارکس، انگلس، دوتوکویل و دیگران مفهوم جامعه بر ارتباط میان انسان و دنیای مادی، گروه‌ها و پدیدهٔ طبیعت تأکید داشته است. مفهوم جامعه در سنت غرب کاشف جنبه‌های تکنولوژیکی، سیاسی، بروکراتیک و حتی زیست‌محیطی جامعه بود و گفتمانش حول پلورالیسم دور می‌زد؛ اما همیشه از وحدت بخشیدن به پدیدهٔ متنوع فعالیت‌های انسانی در یک کل منسجم، قاصر بود؛ امور نظامی، سیاست، اقتصاد، بوروکراسی و عقلانیت همه از هم تفکیک شده بود؛ تأکید بر یکی به معنی اختلاف اجتماعی نهفته در دیگری بود. جوامع به دنبال تأکید بر یک پدیدهٔ خاص نظیر دین یا سیاست شکل می‌گرفتند. به عنوان مثال، تلاش برای ایجاد جامعهٔ دینی که در آثار متفکرانی نظیر اگوستین، اکیناس، لوتروکالون مشهود است، تا حدودی واکنشی بود در مقابل بی‌اعتبار شدن جامعهٔ سیاسی. اگر قدرت هستهٔ مرکزی سیاست است، کشفیات علمی جدید نقش عمده را به اقتصاد و تولید فراورده‌های صنعتی می‌دهد. در غرب پیوند این دو که اقتصاد سیاسی نامیده شده است، زمینهٔ انقلاب ــ یعنی جست‌وجوی جامعه انقلابی ــ را فراهم می‌سازد. مفهوم جامعهٔ مدنی یکی از آخرین گفتمان‌های مربوط به جامعه در غرب و نشانهٔ ظهور دوران صنعتی شدن و بلوغ فلسفهٔ سیاسی یونان بود.

همان‌گونه که در ابتدا مورد بحث قرار گرفت، مفهوم جامعه در اسلام بر حقوق الهی مبتنی است که پایهٔ نظم جهان را در اصل و نظریهٔ توحید می‌جوید. بر این اساس، جامعه مفهوم نژادی یا قبیله‌ای ندارد، بلکه مفهومی است همگانی. زندگی در نظر اسلام یک کل اندام‌واره است و کلیهٔ عناصر سیاسی ـ اقتصادی و دینی ـ فرهنگی همه اجزای یک پیکرند. جامعه تحت حاکمیت قانون اسلامی است ولی این قانون مقدم بر جامعه است و بر آن نظارت دارند نه بالعکس.

اصول روش‌شناسانهٔ توحید را می‌توان در ردّ همهٔ چیزهایی که منطبق با واقعیت نیست، مردود دانستن تعارضات اساسی و انعطاف در برابر دلایل جدید یا مخالف، خلاصه کرد. مسئولیت یا تعهد که تکلیف خوانده می‌شود، مطلق است و هیچ قید و شرطی نمی‌شناسد. بدین ترتیب کار اسلام، جهانی است و ماهیت این کار نیز اخلاقی و دینی است نه سیاسی یا

اقتصادی. دقیقاً بر اساس این نظریه و عمل است که مسلمانان اولیه شروع به ایجاد نظم نوینی کرده بودند که اساساً متفاوت با مصریان، یونانیان، پارسیان، رومیان و حتی هندی‌ها بود.

فراز شرق‌شناسی

به اختصار، جوامع مسلمان به طور کلی نسبت به گسترش رسانه‌ها و اطلاعات غرب بدبین‌اند. تاریخ استعمارگری نشان می‌دهد که غرب سلطه‌اش بر میراث و منابع اقتصادی و سیاسی و همین‌طور فرهنگی را مدیون گسترش رسانه‌های ارتباطی خویش و کنترل اطلاعات است (Mowlana, 1990). این هدف استعماری دست کم در چهار مرحلهٔ متمایز اما مربوط به هم که هر یک زمینهٔ دیگری را فراهم می‌ساخت، پیاده شد.

در اولین مرحله که از اواخر قرن ۱۷ تا اواسط دههٔ ۲۰ ادامه داشت، هیئت‌های تبلیغی مسیحی با ایجاد برخی تأسیسات چاپی، انتشاراتی و آموزشی در ممالک اسلامی، زمینه را نه‌تنها برای تبلیغ عقاید و ارزش‌های دینی بلکه به کارگیری نخبگان تحصیلکرده که نقش حیاتی در روند توسعهٔ سیاسی دهه‌های بعد داشتند آماده کردند.

مرحلهٔ دوم شامل ایجاد برخی تأسیسات ارتباطات دوربرد می‌شد؛ از جمله تأسیس سیستم‌های تلفنی، تلگرافی در کشورهایی نظیر ایران، عراق، هند و مصر توسط انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها که از طریق آن‌ها خطوط مستعمرات امپراتوری‌های اروپایی از مرکز به ممالک حاشیه متصل می‌شد. این استفادهٔ استراتژیک از اطلاعات به حفظ قدرت اروپا کمک کرد و فواید اقتصادی و سیاسی فراوانی برای دوستان محلی‌شان در طی بحران‌ها و حرکت‌های ضدامپریالیستی که سراسر ممالک اسلامی آسیا و خاورمیانه را در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ فراگرفته بود، به ارمغان آورد.

گسترش شرق‌شناسی برای تغییر املای عربی و فارسی و نظارت کتاب‌شناسیک[1] بر ادبیات و هنرهای اسلامی، سومین مرحلهٔ کنترل و جهت دادن اطلاعات و تصورات به سمت اهداف استراتژیک و سیاسی بود. در واقع حجم مطالعات اسلامی به زبان‌های غربی، از ابتدای پیدایش فرهنگ چاپ تا پایان قرن نوزدهم، به ۱۰,۰۰۰ عنوان بالغ می‌شده است. این امر زمینهٔ تسهیل کنترل اطلاعاتی بر تاریخ و تمدن اسلامی را فراهم می‌آورد که به

1. Bibliographical control

واسطهٔ توسعهٔ سریع صنعت چاپ و مراکز مرسوم به مطالعات شرق‌شناسی و اسلامی، از کمبریج تا برلین و سپس دنیای جدید و ایالات متحد هر چه بیشتر افزایش یافت.

چهارمین مرحله و در واقع مرحلهٔ جاری کنترل و انتشار اطلاعات از طریق رسانه‌های جمعی مدرن دنبال می‌شود، که از جنگ جهانی دوم توسط غرب در سراسر جهان گسترش یافت و به منبع عمدهٔ اخبار و اطلاعات در ممالک اسلامی تبدیل گردید. در دورهٔ فهرست‌بندی تدریجی[1]، استفاده از اطلاعات کتاب‌شناختی در جهت برخی اهداف استراتژیک و سیاسی، کاملاً نمود داشت؛ زیرا غرب از اطلاعات موجود در برخورد با مسائل مطروحه در ممالک اسلامی استفاده می‌کرد. آثار شرق‌شناسان در غرب به تصورات از اسلام در دنیای مدرن رنگ می‌بخشید و برنامهٔ کاری گفتمان و تحقیق علمی آن سامان را شکل می‌داد. به علاوه، هزاران نسخ خطی از نویسندگان مسلمان، در جریان تصاحب و کنترل استعماری راهی کتابخانه‌های اروپایی و امریکایی شد.

با ظهور جامعهٔ به اصطلاح اطلاعاتی و انفجار اطلاعات، یکی از حیاتی‌ترین مسائلی که جوامع اسلامی با آن مواجهند، کنترل نهایی تکنولوژی و پردازش اطلاعات است. با ظهور عصر الکترونیک کنونی، فرهنگ شفاهی یا سنتی که نیروی اصلی مقاومت‌کننده در برابر سلطهٔ فرهنگی بود، به‌تدریج رو به زوال رفت. مفهوم جامعهٔ مدنی به عنوان یک جامع سکولار، درست در زمانی که نیروهای مقاوم به حداقل کاهش یافته بود، وارد زندگی پیچیدهٔ ممالک اسلامی شد. با آگاهی جدید و سطح بسیج‌سازی و نوزایش فرهنگی‌ای که ما در طی دهه‌های پیش در کشورهای اسلامِی سراسر دنیا شاهد بودیم، به نظر می‌رسد ایجاد انقلاب اطلاعات و ورود به جامعهٔ اطلاعاتی با موفقیت همراه نباشد.

مسئلهٔ حیاتی برای جوامع اسلامی این است که آیا جامعهٔ ارتباطاتی ـ اطلاعاتی جهانی نوظهور یک جامعهٔ معنوی و اخلاقی است یا صرفاً بخش و مرحلهٔ دیگری از چهرهٔ ناتمام تغییری است که در آن غربْ مرکز و دنیای اسلام، حاشیه است. در سراسر تاریخ اسلام، به‌ویژه در قرون اولیه، اطلاعات کالا محسوب نمی‌شد، بلکه ضرورتی معنوی و اخلاقی بود. از این رو، از یک دیدگاه اسلامی، به نظر می‌رسد که مفاهیم و واژگان زبانی و سیاسی که اکنون در مرکز سیاست جهانی قرار دارد، نه‌تنها از ظهور عصر جدید ارتباطات استقبال می‌کند بلکه کلید کنترل نهایی اطلاعات را نیز در دست دارد.

1. Comulative indexing

ساختن جامعه

آیا جامعهٔ اطلاعاتی نوعی جامعهٔ شبکه‌ای است که در آن یک عقل‌گرایی نوین، ابزارانگاری رادیکالی را تحمیل می‌کند که به موجب آن با مسائل اجتماعی به مثابهٔ مسائلی فنی برخورد می‌شود و متخصصان جایگزین شهروندان می‌شوند؟ آیا تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی، تمرکزگرایی در تصمیم‌گیری و بخش‌بندی جامعه را تشویق می‌کند و در نتیجه فردگرایی خشن را جایگزین اشکال زندگی اجتماعی می‌سازد؟ آیا جایگزین شدن روزافزون مدل‌های سیبرنتیکی‌تر به جای مدل‌های مکانیکی و انرژی‌محور با الهام از الگوهای انتقال اطلاعات، خودشناسی[1] عقلانی افراد را دچار استحاله می‌کند و به آن‌ها تصور جدیدی از خود می‌بخشد؟ آیا جامعهٔ اطلاعاتی می‌تواند به ایجاد تغییرات کیفی در اشکال سنتی ارتباطات و در نتیجه تغییر ساختارهای اجتماعی کمک کند؟ و آیا این ساختارهای جدید، اخلاق جدیدی را می‌طلبد؟

این‌ها سؤالات محوری دوران ماست. آیا ما صرفاً از مهارت‌های آموزشی[2] برای ایجاد نوعی زیرساخت کمکی صحبت می‌کنیم یا دربارهٔ جامعه؟ اگر ما از جامعه صحبت می‌کنیم، جامعه در سطحی به مراتب بالاتر از صرف سواد آموزشی قرار دارد. اگر قرار باشد که ما به ساختن جامعه به زبان مورد بحث در این فصل بپردازیم، باید از موضوع‌هایی که صرفاً مربوط به سواد و بهداشت می‌شود، فراتر رویم؛ فراتر از موضوع‌های رسانه‌های جمعی و ارتباطات جمعی. متأسفانه ما طرح‌های توسعه و برنامه‌های مربوط به رسانه‌های جمعی را به گونه‌ای تنظیم می‌کنیم که عملاً انگیزه اصلی، اطمینان یافتن از این است که مردم صبح زود از خواب بلند می‌شوند یا این‌که دست‌هایشان را می‌شویند؛ به سرعت برمی‌خیزند یا از ساعت استفاده می‌کنند. توسعهٔ جامعه به عنوان مثال می‌تواند به معنای کاهش آماری مرگ‌ومیر اطفال و بیماری‌های جنسیِ مسری باشد. جامعه و رسانه‌های جمعی به انتقال یک چنین پیام‌هایی کمک می‌کنند.

این موضوع‌ها ابداً اهمیتی ندارند؛ بلکه باید گفت در حاشیهٔ آن نوع تغییری قرار دارند که در این‌جا مراد ماست. در واقع، آن‌گاه ما می‌توانیم تأثیر خیلی زیادتری داشته باشیم

1. Self-Perception
2. Teaching Skills

که توجهمان را به چگونگی جامعه‌ای که ساخته می‌شود و فرایند آن معطوف کنیم. روند ارسال یا انتقال، دسترسی و توزیع کالاها و خدمات زمانی می‌تواند روی دهد که ما این امر را مورد توجه قرار دهیم. نیروی تحول‌زای موجود در جامعه ــ خواه در نفس توسعه یا در متن وسیع‌تر ارزش‌ها و سیستم‌های عقیدتی حول بنای جامعه ــ مانع از تنظیم اهداف برای تکمیل جریان تغییرات در جوامع می‌شود. درحالی‌که طرح‌ها و برنامه‌ها ممکن است دارای اهداف و انگیزه‌های معینی باشند، تغییرات در یک جامعه حرکتی مستمر در زمان و مکان است و بیشتر از تغییر در فرد ریشه می‌گیرد تا منابع خارجی.

الگوی جامع اطلاعاتی

این تحلیل با این سؤال آغاز می‌شود که آیا جامعهٔ اطلاعاتی جهانی که اکنون در حال شکل‌گیری است. باعث تسهیل استفادهٔ اجتماعی از اطلاعات و اصولاً تحقق اهداف اجتماعی جامعهٔ اسلامی می‌شود یا مانع آن؟ پاسخ به این سؤال منوط به بررسی عناصر جامعهٔ به اصطلاح اطلاعاتی است که برای الگوی مسلطِ فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایالات متحد و تعداد دیگری از کشورها اهمیت محوری دارد؛ به علاوه مستلزم ارزیابی مفهوم وسیع‌تر زندگی اجتماعی است که زیربنای مدل اسلامی جامعه و دولت است.

محور بحث، دو شکل جامعه است: الگوی جامعهٔ اطلاعاتی و الگوی جامعهٔ اسلامی. در سطوح فکری و فلسفی، فلسفه و نظریهٔ اطلاعات و ارتباطات به عنوان موضوع اصلی تأمل فلسفی جایگزین گفتمان استعلایی در غرب شده است. در سطوح عملی و کاربردی، الگوی جامعهٔ اطلاعاتی در غرب، تجسم ایدئولوژی نئومدرنیسم، پست‌مدرنیسم یا فراصنعت‌گرایی است؛ بی‌آن‌که سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری را که همچنان شاخصهٔ هستهٔ مرکزی آن است واگذارد. از این رو، الگوی جامعهٔ اطلاعاتی، به عنوان نمونهٔ جامعه‌ای معرفی می‌شود که به جای مصرف فراوان مادی، باعث شکوفایی عمومی خلاقیت ذهنی بشر می‌شود. بر این اساس رابطهٔ دولت، جامعه و فرد به وسیلهٔ تولید اطلاعات تعیین خواهد شد، نه تولید محصولات. از این رو جامعهٔ اطلاعاتی چنان‌که استدلال می‌شود، باعث استحاله جامعه به نوع کاملاً جدیدی از جامعهٔ انسانی خواهد شد.

برخـــی از ویژگی‌های الگوی جامعهٔ اطلاعاتـــی، از نظر حامیان آن عبارتند از: روح جهانی شدن، رضایت از اهداف تحقق‌یافته، دمکراسی مشارکتی، درک ارزش زمان، جامعهٔ ارادی و اقتصاد همکاری.[1] به علاوه به ما گفته می‌شـــود که یک چنین جامعهٔ اطلاعاتی مبتنی بر خدمات است. از این رو مسابقه‌ای میان افراد برقرار است؛ آنچه به حساب می‌آید اطلاعات اســـت؛ فردِ محوری، فردی حرفه‌ای است که تحصیلکرده و آموزش‌دیده است و صاحب انـــواع مهارت‌های مورد نیاز جامعهٔ اطلاعاتی. جامعهٔ اطلاعاتی به علاوه یک جامعهٔ علمی ابراسکولار[2] مبتنی بر سیستم دولت ـ ملت نیز محسوب می‌شود.

ایـــن عناصر الگوی جامعهٔ اطلاعاتـــی، هنگامی که با الگوی جامعهٔ اســـلامی و تجربهٔ تاریخی آن مقایسه شود سه سؤال اساسی را مطرح می‌سازد:

- آیا الگوی جامعهٔ اطلاعاتی باید بر جنبه‌های معرفت‌شناســـانه، نظری و عملی الگوی جامعهٔ اســـلامی حاکم باشـــد یا برعکس، الگوی جامعهٔ اسلامی باید به هدایت و کنترل آن بپردازد؟ خلاصه، کدام الگو باید تعیین‌کنندهٔ فرایند تغییرات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی باشد؟
- آیا الگوی جامعهٔ اطلاعاتی واقعاً یک الگوی اطلاعاتی و علمی اســـت و ما از تعبیر اطلاعات و دانش چه کسی سخن می‌گوییم؟
- چه نوع سیستم‌های اقتصادی و سیاسی پیش‌شرط الگوی جامعهٔ اطلاعاتی هستند و پیامدهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعیِ الگوی مزبور برای جوامع اسلامی کدامند؟

الگوی جامعهٔ اسلامی

مفهوم الگوی جامعهٔ اطلاعاتی و جامعهٔ اطلاعاتی نوظهور جهانی از جهاتی اساساً با مفهـــوم اصلی جامعهٔ اســـلامی و برخی اصول اساســـی اسلام مغایر است. به‌ویژه بیشتر تا آن‌جا که به سؤالات محوری مطرح‌شده در این فصل مربوط می‌شود، چهار حوزهٔ تحقیق برای فهم الگوی جامعهٔ اســـلامی و تجربهٔ آن در مقایسه با غرب اسلامی اســـت. حیطه‌های مزبور عبارتند از: جهان‌بینی توحیدی، جامعه‌شناسی دانش، وحدت شخصیت و مفهوم جامعه و دولت.

---

۱. Synergetic economy اقتصاد هم‌کوشی

2. Supersecular

جهان‌بینی توحیدی

الگوی جامعهٔ اسلامی الگوی وحی است نه الگوی اطلاعات. این اسلام و نظریهٔ پیش‌گفتهٔ توحید است که تعیین‌کنندهٔ پارامترهای اطلاعات است نه بالعکس. در جهان نظم‌های طبیعی و ماورایی، یک مسلمان به این دومی در حکم ارزش‌هایی می‌نگرد که از آن‌ها برای هدایت مسیر آن دیگری استفاده می‌شود. از این رو، اطلاعات و دانش به خودی خود ارزشی ندارند؛ بلکه فرع بر ضرورت‌ها و چهارچوب‌های هنجاری، اخلاقی و معنوی هستند. جهان‌بینی توحید به زندگی معنا، روح و هدف می‌بخشد و فرد را به رعایت اخلاق در زندگی متعهد می‌کند. خلاصه آن‌که، این اصل ابدی توحید است که الگوی جامعهٔ اسلامی را تنظیم می‌کند و مانع از آن می‌شود که جزئاً یا کلاً تابع هیچ الگوی دیگر باشد. از این رو از منظر اسلامی، الگوی عملی که عمدتاً در نتیجهٔ انقلاب صنعتی به وجود آمد و الگوی اطلاعاتی که اکنون چهرهٔ بارز جوامع فراصنعتی است، هم جزئی و هم تغییرپذیرند. دوگانگی و تضاد عمده‌ای که طی ۱۰۰ سال اخیر در کشورهای اسلامی به وجود آمد، دقیقاً ناشی از این واقعیت بود که الگوی علمی غربی به عنوان تنها نیروی مسلط و هدایت‌کنندهٔ جریانات توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی معرفی می‌شد. اکنون الگوی جامعهٔ اطلاعاتی به عنوان نمونهٔ جامعه‌ای که باعث شکوفایی عمومی فعالیت‌های عقلانی بشر و معنویت‌گرایی[1] می‌گردد، شناسانده می‌شود. چرا جوامع مسلمان باید منتظر ورود یک چنین الگویی برای تحقق معنویت‌گرایی باشند، درحالی‌که جهان‌بینی اسلام با اصل حقوقی، عادلانه و اخلاقی خود، ابتدائاً بر معناباوری و فعالیت‌های بشری مبتنی است؟

انقلاب کنونی اطلاعات که زیربنای الگوی جامعهٔ اطلاعات است، نباید به عنوان یک پدیدهٔ بی‌نظیر در تمدن بشری توصیف شود و نیز نباید به آن به عنوان پدیده‌ای جدای از الگوی جامعهٔ اسلامی نگریسته شود. همان‌گونه که در جای دیگری استدلال شد، در هر سه مرحلهٔ توسعهٔ تکنولوژیک و اجتماعی ــ کشاورزی، صنعتی و اکنون فراصنعتی ــ اطلاعات نقش محوری داشته و فراگیرترین و عمومی‌ترین عنصر در روندهای توسعهٔ آن‌ها بوده است. اطلاعات در قالب مهارت و دانش، مقدم بر تشکیل سرمایه بوده و از بسیاری جهات جنبهٔ بارز هر سه مرحله است. اگر این فرض را بپذیریم، معنایی جز این

---

1. Spiritualism

حاصل نمی‌شود که اطلاعات و دانش خصوصیت انحصاری جوامع صنعتی نیست؛ مگر آن‌که اطلاعات و دانش را از نظر جنبه‌های معرفت‌شناختی و تکنولوژیکی غربی تعریف کنیم. به عنوان نمونه می‌توان به حجم اطلاعات و دانش علمی تولیدشده در جهان اسلام در زمینه‌هایی همچون پزشکی، ریاضی، جغرافیا، تاریخ، ستاره‌شناسی، فلسفه، ادبیات، معماری و فنون اشاره کرد که سوای از توسعه‌هایی است که در زمینهٔ ارتباطات، حمل‌ونقل، کشتیرانی، صنعت کاغذ و نشر کتاب ایجاد شده بود.

در واقع الگوی جامعهٔ اسلامی، عامل انقلاب اطلاعاتی و علمی‌ای بود که ویژگی قرون میانه محسوب می‌شود. دوران تاریک تاریخ غرب، عصر طلایی جامعهٔ اسلامی بود که از اندونزی و اقیانوس آرام در شرق تا اسپانیا و سواحل اقیانوس هند امتداد داشت. جامعه و تمدن اسلامی در اسپانیا در طی قرون میانه، منبع اشاعهٔ جهانی اطلاعات و علم بود. هنگامی که اروپا در خواب غفلت به سر می‌برد، مدارس قرطبه[1] و قرناطه[2] مرکز پرتوافشانی علمی در این قاره بود. زمانی که تفکر کلاسیک قدیم در تاریکی صومعه‌ها مدفون شده بود، محققان، فلاسفه و دانشمندان مسلمان به تولید انواع اطلاعات و علوم در شهرهای آسیای مرکزی نظیر سمرقند و بخارا و کتابخانه‌های مرجع خاورمیانه از ری در ایران تا بغداد در عراق مشغول بودند. علوم تحصیلی تنها تشریحی نبودند بلکه در قالب تکنولوژی‌هایی همچون مکانیک و کشاورزی نیز ارائه می‌شدند.

گرایش اسلام به سمت زندگی مادی در این دوره، فوق‌العاده برجسته بود و این تأثیر عمیقی بر روند علم، تکنولوژی و اطلاعات بر جای نهاد. تفاوت اساسی میان فرهنگ یونانی دورهٔ کلاسیک و فرهنگ اسلامی دورهٔ میانه در این واقعیت نهفته است که درحالی‌که ذهن یونانی تنها بر مطالعهٔ نوع بشر تمرکز داشت، فرهنگ اسلامی دانشمندان خود را به مطالعهٔ کل جهان تشویق می‌کرد. از این رو، در این عصر تکنولوژی و اطلاعات که نشانگر توسعهٔ اسلام بین سال‌های ۷۰۰ و ۱۳۰۰ میلادی بود، ما شاهد فراگیری علوم معنوی و مادی، هر دو هستیم و از این طریق اسلام توانست کمک‌های بی‌شماری به توسعهٔ حیطه‌هایی نظیر ریاضی، ستاره‌شناسی، شیمی، زیست‌شناسی، پزشکی و همین‌طور فلسفه، ادبیات، تاریخ، جغرافیا، مردم‌نگاری، سیاست، جامعه‌شناسی و اقتصاد نماید. به علاوه مسلمانان

1. Cordoba
2. Granada

علایق خویش را به روابط بین‌الدول و مسائل بین‌المللی نیز کشانده بودند و این نشانهٔ ارزش‌گذاری فراوان برای دانش و قدرت بود.

مفهوم وحدانیت خداوند و برادری انسان‌ها ــ دو مفهوم بنیادی در نظریهٔ توحید ــ پشتوانهٔ تحقیق علمی و دانش در این دوره بود. مفهوم یگانگی ابنای بشر، مرزهای جغرافیایی، نژادی و زبانی را در هم می‌شکست. یونانیان به نظام‌مند نمودن، روشمند کردن و نظریه‌مند کردن دانش پرداختند، اما تحقیق نظام‌مند و روش‌های علمی، مشاهدهٔ بلندمدت و اندازه‌گیری به دورهٔ اسلامی اطلاعات و دانش تعلق داشت. آنچه که در اروپا ما به عنوان علم جدید می‌شناسیم، در نتیجه این روح جدید تحقیق به وجود آمد که به وسیلهٔ دانشمندان مسلمان قبل از آغاز رنسانس وارد اروپا شد. این نکتهٔ مهمی در ارزیابی فرهنگ اسلامی و ویژگی این عصر اطلاعات و علم است که طبیعت ایستای یونان کلاسیک را به جهانی پویا با بی‌کرانگی زمانی و مکانی تبدیل کرد. اسلام برای عقل و تجربه اهمیت قائل است و بر طبیعت و تاریخ به عنوان منابع دانش بشری تأکید می‌ورزد.

سهم (مشارکت) دانشوران مسلمان

در این‌جا، ارائهٔ گزارش کاملی از دورهٔ علمی و اطلاعاتی‌ای که باعث تولد بسیاری از مطالعات اساسی شد، میسر نیست. اما برای کسانی که با انقلابات علمی و اطلاعاتی این دوره آشنا نیستند، نمونه‌هایی به ترتیب ارائه شده است. در قلمرو اطلاعات، اسلام هم به خود و هم به جهان به عنوان منابع دانش می‌نگرد. روش مشاهده و تجربه، روش استنتاج علمی، تأکید بر تجربهٔ حسی به عنوان یک منبع شناخت، همه به این عصر انقلابات علمی و اطلاعاتی در تاریخ اسلامی تعلق دارد. در واقع، اگر نبود سقوط قرطبه و ویرانی بغداد و ری به دست متجاوزان خارجی در قرون ۱۲ و ۱۳، اروپا می‌باید ۳ قرن منتظر آغاز رنسانس علمی‌اش می‌شد.

الگوی جامعهٔ اسلامی همچنین عامل ایجاد صدها کتابخانهٔ بزرگ و آثار خلاقانه در شعر، نمادگرایی[1] و عرفان توسط ابرمردان تاریخی نظیر ابن‌عربی، مولانای رومی، حافظ، سعدی،

1. Symbolism

نظامی و عطار بوده است. همهٔ این‌ها آثار مهمی در روند بسط جهان‌بینی[1] اسلامی بوده‌اند؛ جهان‌بینی ارتباطاتی و اطلاعاتی‌ای که هنوز کاملاً بررسی و شناخته نشده است. آثار مزبور صرفاً تفسیر ادبی و شعری ارزش‌های اسلامی نیستند، بلکه دارای ابعاد اجتماعی ـ فرهنگی و روانی ـ هنجاری مهمی هستند که چهرهٔ جامعهٔ اسلامی را ترسیم می‌کند.

خوارزمی (۷۸۰ ـ ۸۵۰ م) پایه‌گذار جبر نوین که اثر وی باعث تغییر نظریهٔ جهان ایستا به نظریهٔ جهان پویا شد. کتاب او تا قرن ۱۶، به عنوان متن اصلی ریاضیات در دانشگاه‌های اروپایی تدریس می‌شـــد و تأثیر زیادی بر لئوناردو فیلیوناچی اهل پیزا،[2] ماستر یاکوب اهل فلورانس[3] و لئوناردو داوینچی داشت.

رازی[4] (۸۶۵ ـ ۹۲۵ م)، یکـــی از بنیانگـــذاران علم پزشـــکی بود. اثر بـــزرگ او دربارهٔ پزشـــکی، به‌ویژه تحقیق او در خصوص آبله و سرخک به عنوان متون اصلی دانشگاه‌های اروپا دست کم ۴۰ بار بین سال‌های ۱۴۹۸ و ۱۸۶۸ تجدید چاپ شد.

ابن‌ســـینا (۹۸۰ـ۱۰۳۷ م)، به عنوان یکی از بزرگ‌ترین متفکران و محققان پزشـــکی در تاریخ، عقل و تجربه‌اش ســـهم بسزایی در تنظیم و گسترش داده‌های اطلاعاتی دانشمندان داشت. نه‌تنها آثار پزشکی وی در اروپا تا دوران جدید به عنوان متون درسی مورد استفاده بود، بلکه نوشته‌هایش دربارهٔ منطق، فلسفه، روان‌شناسی و مابعدالطبیعه نیز بر نظریات مهم دکارت، کانت و حتی برگسون تأثیرگذار بود.

ابـــن هیثم (۹۶۵ـ۱۰۳۹م) یکـــی از فیزیکدانان پرآوازه و یکـــی از بزرگ‌ترین محققان فیزیک نور و علم ارتباطات همهٔ اعصار. تحقیق و جدول‌بندی‌اش از زوایای مشـــابه تلاقی و شکست نور به هنگام عبور از یک واسطه به دیگری، پایهٔ پژوهش‌های بعدی دانشمندان اروپای غربی شد.

کندی (۸۰۳ ـ۸۷۳ م)، اولین فیلســـوف مســـلمان که علم و فلسفه را به یکدیگر نزدیک ساخت. اعمال روش‌های کمی‌اش در پزشکی، وی را در قانون وبر بسیار نزدیک کرده بود و ستایش راجر بیکن را برانگیخت که به همراه ویتلو[5] و دیگران، ۵ قرن بعد، از آثار علمی و

---

1. Weltanschauung
2. Leonardo Filionacci of Pisa
3. Master Jacob of Florence

۴. تلفظ لاتین نام رازی Rhazes است.

5. Witelo

روش‌شناختی‌اش تأثیر پذیرفته بود. او یکی از اولین پیشگامان نظریهٔ علمی بود.

دامنهٔ گستردهٔ این انقلاب اطلاعاتی و علمی، به وسیلهٔ بسیاری از مورخان در غرب به رسمیت شناخته شده و در عبارات بریفالت[1] به‌خوبی خلاصه شده است:

اگرچه هیچ جنبه از رشـد اروپا نیسـت که نتوان تأثیر قاطع فرهنگ اسـلامی را در آن مشـاهده کرد، تأثیر آن در پیدایش قدرتی که مولد نیروی متمایز همیشگی دنیای جدید و منبع اصلی پیروزی آن — علم طبیعی و روح علمی— اسـت از هر چیز دیگر آشکارتر و پراهمیت‌تر است (Iqbal, 1982, P. 130).

اطلاعات، بی‌طرف و خنثا نبود بلکه یک کالای اجتماعی و فرهنگی بود. تبدیل شدن آن به دانش، پیگیری و فهم آن در علوم دینی، اجتماعی و طبیعی، ضرورت مطالعهٔ حوزه‌های زبان‌شـناختی، دسـتوری و حتی نظری را موجب گشت. جنبهٔ نظری این دانش به‌ویژه در موضوع عقاید، عامل توسـعهٔ علم کلام (مدرسـی) و تصوف بود. در همین زمان، فقه به شکل جامعش در میان مسلمانان توسعه یافت.

فارابی[2] (۸۷۰ ـ۹۵۰ م) مشـهور به معلم ثانی، آثار مهمی در زمینه‌های وجودشناسـی، شناخت‌شناسـی، فلسفهٔ عقلی و اقتصاد سیاسی از خود بر جای گذاشت. فیلسوفان بزرگ مدرسی مسیحی، آلبرت کبیر و قدیس توماس اکیناس، توسعهٔ آثار خود را مدیون او هستند. در نظریهٔ سیاسی، دیدگاهش به اسپنسر و روسو بسیار نزدیک است. رسالاتش دربارهٔ «آرای اهل المدینة الفاضله» و «اقتصاد سیاسـی» بـا قانون طبیعت هابس، نظریهٔ قرارداد اجتماعی روسو و اصل «ارادهٔ معطوف به قدرت» نیچه شباهت دارد.

بیرونی (۹۷۳ـ۱۰۱۴ م)، پدر علم مسـاحی، دانشمند، ریاضیدان، ستاره‌شناس و مورخ بزرگی بود که در همهٔ رشـته‌های دانش بشـری به تحقیق پرداخت. نظریهٔ جهان او، اثرش دربارهٔ کیهان‌شناسـی، تقویم و گاه‌شـمارش، انتقاد او از نظریهٔ علت محرکهٔ ارسطو که در آن، بیرونـی مفهوم جهان دینامیـک و متغیر را مطرح نمود، جملگی باعث شـد قرن ۱۱، «عصر بیرونی»[3] نامیده شـود. سفرش به هند و اثر جاودانش درخصوص این شبه‌قاره، تنها

1.Briffault

۲. تلفظ لاتین نام فارابی Alpharbius است.

3.Age of Bairuni

نمونه‌ای اســت از تأکیدی که محققان مسلمان دورهٔ میانه به جمع‌آوری داده‌ها و اطلاعات می‌بخشــیدند. وی بر اهمیت اخبار و روایات (اخبار، اطلاعات و سنن) در شناخت روابط بین‌الملل و هدایت علم به سمت «حقیقت‌گویی» تأکید می‌کرد.

غزالــی (۱۰۵۸ـ ۱۱۱۱م) یکی از بزرگ‌ترین و اصیل‌ترین متفکران همهٔ اعصار بود. با ملاحظــهٔ آثار او می‌تــوان ردپای افکار و نظریاتی را که بعدها مبانی روش شــک دکارت، شکاکیت هیوم، نقد عقل محض کانت و تجربه‌گرایی روحانی تعدادی از فیلسوفان اعصار جدید شــد، مشــاهده کرد. وی به دلیل بودنِ تجربهٔ حسی شــک کرد و برای اولین‌بار این قضیــه را مطرح نمود که هیچ ضرورتی در هیچ رابطهٔ کلی وجود ندارد. همان‌طورکه هیوم در قرون بعد دریافت، غزالی استدلال می‌کرد که آنچه ما علیت می‌خوانیم صرفاً «توالی»[1] و تکرار است که باعث می‌شود ما تصور کنیم که علت همواره پس از معلول می‌آید. آثارش از اواسط قرن ۱۲، ابتدا به لاتین و سپس به عبری شروع به ترجمه شد.

ابن‌باجه[2] (۱۱۰۶ـ۱۱۲۸م) یکی از چهره‌های درخشــان فلسفهٔ اسلامی که از شبه‌جزیرهٔ ایبری به اسپانیا و شمال افریقا سفر کرد. وی بیشتر به مسئلهٔ اخلاق پرداخت و همانند هگلی‌ها عقیده داشت که تفکر، بالاترین عمل بشر است و همانند افلاطونیان می‌افزاید که تجربهٔ حسی جزئیات هنگامی که با تجربیات خالصاً عقلی کلیات مغایر باشد، فریبنده است.

ابن‌طفیل[3] (۱۱۰ـ ۱۱۸۵م) فیلسوف، فیزیکدان و شاعر مسلمان اسپانیایی که آثارش از ســال ۱۳۴۹ میلادی به عبری و بیشــتر زبان‌های اروپایی ترجمه شد. لایب‌نیتس، فیلسوف آلمانی (۱۶۴۶ـ ۱۷۱۶م) آثار ابن‌طفیل را به لاتین مطالعه کرد و بســیار مورد توجه او قرار گرفت. گفته می‌شود که رمان فلسفی برجسته‌اش، حی‌بن یقظان (زندهٔ بیدار) مورد استفادهٔ دانیل دفو قرار گرفت و ایدهٔ اصلی رمان مشهورش، رابینسون کروزو را که در ۱۷۱۹ نوشته شد، تشکیل داد.

ابن‌رشد (۱۱۲۶ـ۱۱۹۸م) متفکر بزرگی که نوشته‌های فلسفی‌اش کامل‌ترین شرح فلسفهٔ ارســطو است. وی در *کمدی الهی* دانته شارح نامیده شــده است؛ چرا که وی بزرگ‌ترین شارح فلسفهٔ ارسطو محسوب می‌شد.

---

1. Follwing upon

۲. تلفظ لاتین و انگلیسی نام ابن‌باجه به ترتیب Avempace و Avenpace است.

۳. تلفظ لاتین نام طفیل Abubacer است.

ابن‌خلدون (۱۳۳۲ـ۱۴۰۶م) متفکر و مورخ مسلمان که پدر جامعه‌شناسی و مردم‌نگاری لقب گرفت. تحلیل اقتصادی‌اش از سازمان اجتماعی، اولین اثر علمی و نظری دربارهٔ جمعیت، توسعه و تحول گروهی بود. اثر جاودانش، *مقدمه*، به مطالعهٔ نقش دولت، جامعه و تبلیغات در تاریخ می‌پردازد. از نظر آرنولد توین بی، ابن خلدون «در مقدمه‌ای به تاریخ جهانش... فلسفهٔ تاریخی‌ای پرورد و تنظیم نمود که بی‌شک بزرگ‌ترین اثری است در نوع خود که تاکنون در هیچ زمان و مکانی خلق نشده است». دیدگاه‌های جامعه‌شناسانی نظیر اشپنگلر، دانیلوسکی، سوروکین، کروبر و اگبرن، با نظرات ابن‌خلدون در این اثر همخوانی دارد.

برخلاف امپراتوری‌های روم و پارس که بر تشکیلات نظامی و حکومتی برای پیوند ملیت‌های مختلف تکیه می‌کردند، دولت اولیهٔ اسلامی از امتیاز ویژه داشتن کتاب خدا ــ قرآن ــ و حقوق الهی ــ شریعت ــ برخوردار بود که مرزهای سیاسی – ملی را در می‌نوردید و فرایند بسیج مادی و اجتماعی را در سرتاسر ممالک وسیع اسلامی تسهیل می‌کرد. در چهارچوب الگوی اسلامی جامعه، ارتباطات برای تبادل کالاها و خدمات و انتشار اطلاعات و دانش ضروری بود و این امر باعث ایجاد شبکه‌های جدید کشتیرانی و حمل‌ونقل پُستی و انتشار راهنماهای جغرافیایی با اطلاعات و توضیحات مفصل تاریخی ـ اقتصادی از همهٔ نقاط، به همراه اسامی شهرها و شهرک‌ها به ترتیب حروف الفبا شده بود. زمان و مکان خدمات پستی روزانه در هر شهر، پیشاپیش توسط حاکم هر منطقه اعلام می‌شد تا ارسال نامه‌های رسمی و خصوصی، به فرض از مصر تا آسیای مرکزی، به موقع روی دهد.

تقویم عمر خیام نسبت به هر تقویم علمی دیگری از جمله تقویم دورهٔ گریگوری متقدم بود. کشتی‌های مسلمانان شبکه‌های کشتیرانی‌ای ایجاد نموده بود که از بصره در عراق تا سواحل چین امتداد داشت. امروزه کلماتی نظیر زرادخانه،[1] کابل، باد موسمی[2] و تعرفه[3] که همگی ریشهٔ عربی دارند، گواه عصر ارتباطات و اطلاعاتی است که شاخصهٔ تاریخ اسلامی در قرون میانه است. کسب دانش یکی از والاترین ارزش‌ها در اسلام است؛ اما این مفهوم جامعه به عنوان یک کل منسجم در چهارچوب الگوی جامعهٔ اسلامی بود که جریان انقلاب اطلاعاتی و علمی قرون میانه را در تمدن اسلامی هدایت می‌کرد، نه علایق ملی، اقتصادی،

1. Arsenal
2. Monsoon
3. Tariff

سیاسی یا تجاری. در اسلام، آرمان و واقعیت یعنی خط مشی اجتماعی و اطلاعات نباید رشد و توسعه‌ای جدا از هم داشته باشند؛ زیرا آن‌ها نیروهای مخالف یکدیگر نیستند.

رکود و انحطاط در دنیای اسلام در طی پنج قرن پیش دقیقاً از زمانی آغاز شد که نیروهای داخلی، کشمکش و اختلاف دودمانی و نیروهای خارجی استعمار، روند ازهم‌گسیختگی را موجب گردید. جدایی علم اسلامی و علم مدرن از یک طرف و گرایش به سمت تجمل، ماده‌گرایی و متافیزیک از طرف دیگر، جامعهٔ اسلامی را به سقوط کشانید. از این رو اندیشهٔ اسلامی در خصوص علم و هنر عملاً راکد ماند. روند وابستگی به علم و تکنولوژی غربی آغاز شد و به ادامهٔ این جریان دامن زد. تحت تأثیر انقلابات جدید علمی و صنعتی در اروپا و تقسیم جامعه به واحدهای کوچک‌تر و ترس از ظهور این نظم نوین، حکام دنیای اسلامی شروع به اقتباس مدل‌های غربی توسعه کردند و جوامع خود را تابع سیستم‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی نوظهور ساختند. رشد شرق‌شناسی که با وابستگی به سیستم آموزش غربی تکمیل می‌شد، طبقه‌ای از روشنفکران و بوروکرات‌های جدید را به وجود آورد که رهبریت سیاسی‌شان به این روند ازهم‌گسیختگی، سرعت و مشروعیت می‌بخشید.

اسلام در مقابل سکولاریزم

الگوی جامعهٔ اطلاعاتی بر سکولاریزم مبتنی است؛ درحالی‌که الگوی جامعهٔ اسلامی بر یک سیستم دینی ـ سیاسی، اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی مبتنی بر حقوق الهی بنا نهاده شده است. علما به عنوان محققان علوم دینی ـ اسلامی و به‌ویژه شریعت با طبقهٔ روشنفکر و متخصص جوامع سکولار که علایق کاری‌شان صرفاً معطوف به اقتصاد، سیاست و حقوق است و طبقهٔ کشیشان مسیحی که تنها به مسائل کلامی می‌پردازند، متفاوتند. علما یا محققان اسلامی به عنوان مرجع تقلید قلمداد می‌شوند و نظراتشان دربارهٔ مسائل سیاست، حقوق، اقتصاد و فرهنگ اسلامی مورد تبعیت قرار می‌گیرد.

از این رو سکولاریزم به واسطهٔ جدا کردن دین از سیاست، اندیشه از موضوع و عقلانیت از دید کیهانی، با اندیشهٔ سیاسی و اجتماعی اسلام بیگانه است. اسلام به همهٔ این‌ها به عنوان یک کل واحد می‌نگرد. در جامعهٔ اسلامی سکولاریزم غربی به دلیل الگو قرار دادن الحاد و ماده‌گرایی ــ روند ماده‌گرایی‌ای که با آن تکنولوژی‌ها، روش‌شناسی‌ها و

ایدئولوژی‌ها از اروپا و سپس امریکا وارد می‌شدند ــ پذیرفته نشد و به عنوان یک جریان مثبت مورد تشویق و حمایت قرار نگرفت. توصیف مفهوم اسلامی زندگی دنیوی (در برابر زندگی دینی) مشکل است؛ چرا که هیچ مرز قاطعی میان نهادهای کاملاً سیاسی و انواع دیگر نهادها وجود ندارد. اسلام کلیه جنبه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی و هنجارهای قاعده‌مند رفتار را دربرمی‌گیرد. از آن‌جایی که اساساً هیچ تفکیکی میان دین و سیاست در اسلام وجود ندارد، جامعهٔ اسلامی چه در نظر و چه در عمل، همانند مسیحیت در اروپا حکومت علمای دین را برنمی‌یابید. اصطلاح حکومت روحانیون[1] در تاریخ اسلامی بی‌ربط و متناقض‌نماست؛ زیرا رهبران دولت در جوامع اسلامی به‌هیچ‌وجه صرفاً رهبران دینی نبودند؛ آن‌گونه که در سنت مسیحی اتفاق افتاد. به علاوه طبقه‌ای کشیش‌مانند ابداً در جوامع مسلمان به حکمرانی نپرداخت؛ چرا که مفهوم کلیسا نهادی است که با اسلام بیگانه است. در اسلام هیچ واسطه‌ای میان فرد و خدا به رسمیت شناخته نمی‌شود و هیچ کس حق تغییر، اصلاح یا تکمیل حقوق الهی یعنی قرآن و سنت را ندارد.

انقلاب فرانسه زمانی که جانشین رژیم تحت نظارت کلیسا شد به سکولاریزم مدرن، ابعادی سیاسی و فلسفی بخشید. برعکس، انقلاب اسلامی در ایران به معنای پایان سلطنت سکولار و اشاعهٔ مدل‌های غربی توسعه و ظهور یک دولت اسلامی مبتنی بر مرجعیت وحی و قرآن بود. درحالی‌که اعدام لویی شانزدهم به معنی مرگ سلطنت مقدس و ظهور سیاست سکولار در فرانسه بود، خلع شاه در ایران نشانهٔ مرگ طاغوت دنیوی و بازپیدایی قدرت معنوی و مادی در ایران بود. جنبش‌های نوگرایانه در جوامع اسلامی، در طی قرن پیش، به دلیل ناتوانی‌شان در پرداختن نظریه‌ای جامع که مبتنی بر وحدت قدرت‌های دنیوی و اخروی باشد، ناکام مانده‌اند. در الگوی جامعهٔ اسلامی، این نیروها تفکیک‌ناپذیرند.

مفهوم اسلامی جامعه یا امت هیچ معادلی در تفکر یا تجربهٔ تاریخی غرب ندارد. مفهوم امت در متنی جهانی زاده شد و تابع هیچ محدودیت سرزمینی، زبانی، نژادی یا ملی نیست. از این رو الگوی جامعهٔ اسلامی صرفاً بر پایه‌های اقتصاد سیاسی یا ارتباطاتی و اطلاعاتی استوار نیست. جامعه یک اجتماع و سیاست جهانی است که اعضای آن را ملیت‌ها و گروه‌های

1. Theocracy

قومی با بالاترین میزان تنوع تشــکیل می‌دهند؛ اما التزامشــان به اسلام به عنوان یک عقیده و ایدئولوژی آنان را به یک نظم اجتماعی معین پایبند می‌ســازد. حاکمیت متعلق به خداست، نه دولت، حاکم یا حتی مردم. از این رو مفهوم امت معادل «مردم»، «ملت» یا «دولت» نیست کــه از اصطلاحات روابط بین‌الملل مدرن بوده و به وســیلهٔ پیوندهای ارتباطی، جریان‌های اطلاعاتی، جغرافیا، زبان و تاریخ یا ترکیبی از این‌ها مشخص می‌شوند. این مفهوم امت بود که قرن‌ها راهنمای دولت اسلامی از زمان پیامبر اسلام (ص) بود و آن را به یک قدرت جهانی تبدیل کرد. حدود یک چنین جامعه‌ای را ارزش‌ها و عقاید اسلامی تعیین می‌کند نه مرزهای جغرافیایی، سیاسی و معاهده‌ای. الگوی مزبور ملیت را می‌پذیرد؛ اما ملی‌گرایی را رد می‌کند. از چندگونگی حمایت می‌کند و برای آن ارزش قائل اســت؛ اما بر اتحاد تأکید می‌ورزد. از این رو الگوی جامعهٔ اســلامی در نقطهٔ مقابل سیســتم دولت ـ ملت قــرار دارد که ویژگی سیستم سیاسی جهانی کنونی است. امت، همهٔ ممالک اسلامی‌ای را که به واحدهای سیاسی کوچک‌تر تقسیم شده‌اند و قادر به خواهان بسیج منابع اقتصادی، فرهنگی، طبیعی و انسانی خود نیستند دربرمی‌گیرد و آن‌ها را تحت لوای یک دولت واحد اسلامی گرد می‌آورد.

نوعی بدفهمی در غرب و میان عموم مردم وجود دارد که اســلام تنها یک دین اســت. تقســیم جهان به کفر و ایمان، دینی و سکولار، روحانیت و غیرروحانیت[1] در اسلام پذیرفته نیست. تفکیک دین از سیاست و اخلاق از سیاست و اقتصاد، در الگوی جامعهٔ اسلامی امری غیرطبیعی است. اسلام یک سیستم زندگی جامع است و از این رو امت اسلامی برای نحوهٔ عملکرد انسانی دستورالعمل مقرر می‌کند. تنها بخش کوچکی از حقوق اسلامی با آیین مذهبی و اخلاق فردی سروکار دارد و بخش بزرگی از آن به نظم اجتماعی می‌پردازد. برخلاف غرب، که دین برای شهروند یک امر شخصی است، در اسلام دین امری است عمومی. درحالی‌که در لیبرالیســم حاکمیت سیاســی و ارتباطی به افراد تعلق دارد، در جامعهٔ اســلامی حاکمیت برای برقراری اصول اســلامی است. همین‌طور، مفهوم اصول‌گرایی و اصول‌گرایان که اغلب از جانب رســانه‌های غربی مورد استفاده قرار می‌گیرد، در ادبیات اسلامی هیچ جایی ندارد. برخلاف مسیحیت، هیچ تفکیک تاریخی میان دین و دولت و از این رو هیچ نوع اصول‌گرایی

---

1. Priesthood and laity

یا اصلاح‌طلبی در اسلام وجود ندارد و اگر کوشش‌هایی از جانب برخی نوگرایان اخیر برای تحقق آن صورت گرفته، ابداً موفقیتی نداشته است. از این رو اخلاق اجتماعی ـ دینی اسلامی نه‌تنها فرد را در کلیتش دربرمی‌گیرد، بلکه کل رفتار فرد را شکل می‌دهد. کوتاه‌سخن این‌که، درحالی‌که اخلاق مدرن در غرب به نحو برجسته‌ای ماهیتاً اجتماعی شده است، قدرت در جوامع اسلامی، اجتماعی و در عین حال دینی باقی مانده است.

دقیقاً این‌جاست که اختلافات فلسفی و استراتژیک الگوی جامعهٔ اطلاعاتی و الگوی جامعهٔ اسلامی، نمایان می‌شود. این اختلاف دارای یک مبنای فرهنگی و پیامدهای فرهنگی اطلاعاتی است. به عنوان مثال از زمان انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ در ایران، اصطلاح اصول‌گرایان اسلامی توسط رسانه‌های جمعی اروپایی و امریکایی ابداع شد که ابتدائاً به مقاومت نظامی آن‌هایی که در دنیای اسلام، به‌ویژه شیعیان، سرسختانه با سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ غرب در سرزمین‌هایشان در همهٔ اشکالش مخالفت می‌ورزند، اشاره دارد. سعودی‌ها که وهابیون سنی هستند، در رسانه‌های غربی اصول‌گرا خوانده نمی‌شوند؛ احتمالاً به این دلیل که سعودی‌ها ملایم‌ترند و پیوندهای نزدیکی با غرب دارند. اصطلاح وحشت‌برانگیز اصول‌گرایی اسلامی، در محافل تحقیقاتی و گفتمان غربی، معادل جنبش‌هایی نظیر انجیل‌گرایی[1] در دنیای عمدتاً مسیحی امریکا و بریتانیا به کار می‌رود. اصطلاحات مزبور، سیاسی، دارای بار ارزشی، تبلیغاتی، غیرتحلیلی و حتی ضد تحلیلی‌اند و نوعی زیست‌محیط ارتباطات را به وسیلهٔ رسانه‌های عمده و سخنگویانشان نمایان می‌کند. علی‌الخصوص عمق فقری که در رشتهٔ ارتباطات درخصوص تاریخ، ایدئولوژی، فلسفه و علم اسلامی وجود دارد، بیش از اندازه به ایجاد این نوع زیست‌محیط فرهنگی که خصوصیت صحنهٔ بین‌المللی معاصر است، کمک کرده است.

خلاصهٔ کلام این‌که، سیستم دولت ـ ملت مدرن، امت اسلامی را به بخش‌های کوچک‌تر تقسیم کرد؛ روند تجزیه و مرزبندی سیاسی‌ای که از اوایل قرن آغاز شد و کوتاهی نخبگان حاکم کشورهای اسلامی در مقابله با الگوی سیاسی و اقتصادی مسلط که اساس نظم جهانی موجود است، باعث کندی و رکود سیاست مردمی[2] که ویژگی بارز الگوی جامعهٔ اسلامی است، گردید. دولت اسلامی در سال ۶۲۲ پس از میلاد، توسط پیامبر

1. Evangelism
2. Grassroots polity

اسلام (ص) در مدینه تأسیس شد. فرهنگ سیاسی و قانون اساسی پشتوانهٔ این دولت، با وجود آشفتگی‌های داخلی و بروز اختلاف در حقوق اسلامی مادر، همچنان اسلام را به عنوان یک قدرت جهانی تا پایان جنگ جهانی اول حفظ کرد. امت اسلامی که اکنون به دولت‌های مختلفی تقسیم شده است، با نظم نوینی که اساس آن را ایدئولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطاتی مدرن تشکیل می‌دهند، روبه‌روست. آیا این نظم نوین، جوامع را به یکدیگر نزدیک‌تر خواهند کرد یا باعث محدودیت و ناپایداری روابط خواهد شد؟

قرن‌ها فرهنگ اسلامی، توازن ظریف میان فرهنگ‌های شفاهی و خطی و ارتباطات میان‌فردی و واسطه‌ای را حفظ نمود. فرهنگ چاپی و الکترونیکی در غرب به جمع شدن قدرت در دست‌های عده‌ای محدود و تمرکز تأسیسات دولتی و ایجاد انحصارات شرکتی کمک کرد. برعکس، اسلوب شفاهی ارتباط در جوامع اسلامی باعث تمرکززدایی و پخش قدرتی دولت و علایق اقتصادی و گرداندن توازن قدرت به نفع کسانی که در سنت شفاهی جای داشتند، گردید. افراد، با وجود تأثیر تبلیغات دولتی و نهادهای جدید می‌توانستند در درون جامعه و فراتر از آن با یکدیگر ارتباط داشته باشند. احیای اسلام و جنبش‌های سیاسی و انقلابی در کشورهای اسلامی، به وسیلهٔ مراجع و نهادهای سنتی نظیر علما هدایت می‌شد که نمونه‌ای است از کاربردهای بالقوهٔ فرهنگ شفاهی و مقابله آن با مدرنیسم نهفته در فرهنگ‌های الکترونیکی واسطه‌ای. امروزه نیازهای اطلاعاتی بسیاری کشورها، عمدتاً به وسیلهٔ علایق تجاری و رسانه‌ها و قدرت‌های مسلط جهانی شکل داده می‌شود، نه ضرورتاً از طریق تشریح نیازهای واقعی از جانب افراد، گروه‌ها و جوامع.

عدالت اجتماعی و نظم اقتصادی، همانند مفاهیم جهانی شدن و وابستگی متقابل، در دل الگوی جامعهٔ اسلامی جای دارند. آنچه که امروزه به عنوان جهانی شدن معرفی می‌شود، نوعی وابستگی متقابل پیچیدهٔ یک روند شبکه‌سازی است که بدون ایجاد یک چهارچوب فرهنگی معناداری که توصیف‌کنندهٔ جامعهٔ جهانی باشد، حوزه‌های اقتصادی، مالی، منابع طبیعی و تکنولوژی‌ها را به هم پیوند می‌دهد. در غرب هوگو گروسیوس[1] و ایمانوئل کانت اولین کسانی بودند که به این موضوع پرداختند. گروسیوس عموماً به عنوان بنیانگذار حقوق بین‌الملل غربی و کانت به عنوان اولین متفکر جهانی[2] خوانده می‌شوند. هر دوی این شخصیت‌ها، هر چند

1. Hugo Grotius
2. Cosmopolitan thinker

از چشم‌اندازهای مختلف و با اهداف متفاوت، سعی در تنظیم یک اخلاق لیبرال برای روابط بین‌الملل داشتند؛ گروسیوس بر اساس حقوق طبیعی دولت‌ها و کانت بر پایهٔ حقوق بشر فردی، اما هر دو از منظر سیستم دولت ـ ملتی به مسئله می‌نگریستند.

از نقطه‌نظر مارکسیستی و نئومارکسیستی، جهانی شدن مفهومی غیر از گسترش سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم جهانی ندارد. از طریق این روند، واحدهای مختلف همان نقشی را برعهده می‌گیرند که در تقسیم جهانی کار به آن‌ها سپرده شده است. اما همسو با والرشتاین[1]، از حامیان این نظریه، باید گفت که هرچند دولت‌ها از این پس به عنوان واحدهای تحلیل در نظر گرفته نمی‌شوند، مع‌الوصف آن‌ها همچنان نقشی حیاتی در حفظ وضع موجود جهانی ایفا می‌کنند که در آن یک هستهٔ صاحب امتیاز از دولت‌ها در مقابل گروه دولت‌های حاشیه و تحت استثمار قرار دارد.

چه کسانی در حاشیهٔ این معادله قرار دارند؟ بیش از ۱ میلیارد یا یک‌چهارم جمعیت مسلمان دنیا. چه کسانی مسئولیت حفظ ارتباط با این جمعیت عظیم و برقراری ارتباط میان افراد و نهادهای بزرگ‌تر امت را برعهده خواهد داشت؟ در دوره‌های میانه و پس از آن، مقررات حقوق اسلامی با شریعت، امکان انتقال آزادانهٔ کالاهای صنعتی و کشاورزی ملل غیرمسلمان را به داخل سرزمین‌های اسلامی و به خارج از آن فراهم می‌کرد. جهانی شدن در این دوره، به همان میزان که در تجارت بین‌الملل واقعیت داشت، درخصوص آگاهی فرهنگی، آموزشی و اجتماعی جهان اسلام نیز یک واقعیت بود. در واقع الگوی جامعهٔ اسلامی، اولین سیستم رفاهی جامع را پای گذاشت؛ گمرکات مرزی را برداشت و تجارت واقعاً آزاد را تشویق کرد. امروزه کشورهای اسلامی با داشتن موقعیت جغرافیایی و استراتژیکی و سرمایه و منابع طبیعی غنی و گسترده، به نظم جهانی‌ای پیوسته‌اند که به جدایی‌شان دامن می‌زند و مانع از پیوستنشان به یک جامعهٔ واحد می‌شود.

سرگشتگی یا پرتوهای امید

این تحولات تاریخی چه پیامدهایی برای الگوی جامعهٔ اطلاعاتی و الگوی جامعهٔ اسلامی، به عنوان دو سیستم زیست‌محیطی فرهنگی که دارای وجوه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی

---

1. Wallerstein

فراوانی هستند خواهد داشت؟ این حوزهٔ زیست‌محیطی فرهنگی بزرگ‌تر علاوه بر معیار عمل، امکان نزدیکی یا حتی سلطهٔ یکی از الگوها بر دیگری را نیز تعیین می‌کند. به علاوه، فقدان شناخت یا غفلت از این چهارچوب وسیع زیست‌محیطی و فرهنگی علت بسیاری از ناتوانی‌ها در فهم، تبیین یا حتی پیش‌بینی حرکت‌های اجتماعی و سیاسی دوران ماست.

رویدادهای جهانی معاصر بسیاری از متخصصان روابط بین‌الملل و دانشمندان علوم اجتماعی اروپا و امریکا را غافلگیر کرد. در الگویی که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم به‌خوبی پیاده شده بود، میلیون‌ها دلار صرف پژوهش‌های علوم اجتماعی به منظور شناخت نحوهٔ عملکرد سیستم‌های سیاسی و ارتباطی در مناطقی چون اتحاد شوروی، اروپای شرقی و خاورمیانه گردید. تا بهار ۱۹۸۹، تقریباً هیچ کس در غرب فروپاشی رژیم‌های کمونیستی، سقوط دیوار برلین و اتحاد آلمان را در ذهن نمی‌پذیرفت؛ پیش‌بینی جای خود داشت. «متخصصان» مراکز تحقیقاتی اشتباه می‌کردند: سومین خیزش آلمان در این قرن به پایان مفروضاً متفاوت خود، با دو سابقهٔ قبلی‌اش در ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹ نزدیک می‌شد. در واقع، روس‌ها، چک‌ها، لهستانی‌ها و رومانیایی‌ها در تلاش مبارزه با نهادهای سیاسی‌شان موفق شده بودند. مدل‌های شبیه‌سازی، نظریه‌های بازی، بحث و چانه‌زنی و متون و موضوعات تصمیم‌گیری که با اشتیاق به وسیلهٔ دانشجویان به خاطر سپرده می‌شد و به وسیلهٔ استادانشان مورد تشویق قرار می‌گرفت، کمک چندانی به شناخت این پدیده‌ها نکرد. محدود محققان و ناظرانی که این توسعه‌ها را پیش‌بینی کرده بودند مورد بی‌مهری قرار گرفت یا کنار گذاشته شده بودند.

یک دهه پیش‌تر، واقعاً هیچ کس در غرب تحدید حیات اسلام و پیامدهای آن در خاورمیانه و سراسر دنیا را پیش‌بینی نمی‌کرد. انقلاب اسلامی در ایران شاید بزرگ‌ترین پژوهش و روش‌شناسی بود که بدان تن در داده شده بود. عملاً هیچ کس در علوم اجتماعی رایج، هیچ حکومت یا رسانه‌ای نمی‌توانست تقسیم سیاسی ـ اقتصادی این سیاره به سه دنیای متمایز، ابداً علمی نبود و فرض وجود یک دنیای واحد نیز نشان می‌دهد که بهتر نیست. جهان سوم تقسیم شده است، همان‌طورکه جنگ خلیج‌فارس و رویدادهای دیگر ثابت کرد. جهان دوم و روسیهٔ شوروی از هم فروپاشیده است و امریکا و مابقی کشورهای جهان اول، به شکلی فزاینده از دیگران جدا می‌شوند. شناخت این دگردیسی و پیچیدگی سیاست جهانی، واقعاً مستلزم یک دیدگاه ارتباطاتی و فرهنگی است.

فصل سوم

دولت اسلامی

گفتمـان دولت ـ ملت در دنیای صنعتی غرب تقریباً به طور انحصاری ناظر به تکامل نوع خاصی از دولت است که طی دویست‌سال در اروپای غربی و در کشورهای عمدتاً مسیحی و سـرمایه‌داری نشو و نما یافته است. اما در کشورهای اسلامی خاورمیانه، مفهوم دولت از نظر تاریخی تعبیر اساساً متفاوتی از رابطهٔ نهادهای حاکم با جامعه را مطرح می‌سازد. در طی ۱۴ قرن، مفهوم دولت در محیط اسلامی روند ویژهٔ خود را در شکل دادن به ماهیت خاص خویـش در دنیای معاصر طی می‌کرد. تقسـیم‌بندی‌های جغرافیایـی، زبانی و ملی و ایجاد سیسـتم‌های دولت ـ ملت در این بخش از جهان، یک چهرهٔ جدید و یک زیسـت‌محیط فرهنگی خاصی ایجاد نموده که اکنون لازم است تأمل بیشتری روی آن صورت گیرد.

این فصل به شکافتن مفهوم دولت و ارتباطات در کشورهای اسلامی خاورمیانه، با تأکید بر وجوهی که دولت اسـلامی را از مفهوم معمـول دولت متمایز می‌کند، می‌پردازد؛ رابطهٔ میان ارتباطات و دولت ـ ملت در کشورهای اسلامی خاورمیانه، رابطهٔ ساده‌ای نبوده است، زیرا سیستم دولت ـ ملت مدرن تنها در دو جهت متمایز نقش عمده‌ای ایفا می‌کرده است: از نهادهای ارتباطی و به‌ویژه تکنولوژی‌های مدرن در جهت پیشـبرد نوسازی و توسعه به

شیوه‌ای که دولت‌ها مناسب تشخیص می‌دادند استفاده می‌شد. از ارتباطات نیز به شکلی غیرتبعیض‌آمیز به منظور حفظ و مشروعیت بخشیدن نهاد و سلطهٔ دولت بر جامعه استفادهٔ فراوانی می‌شد. از این رو یک روند اختلاف و یک بحران مشروعیت سراسر این سلطه و کشورهای آن را به‌ویژه در حوزهٔ ارتباطات و دولت فراگرفت. این اختلافات و در برخی موارد تناقضات در نتیجهٔ عوامل تاریخی، فلسفی و فرهنگی داخلی و به علاوه خارجی به وجود آمد. شناخت روابط میان ارتباطات و دولت در کشورهای اسلامی خاورمیانه مستلزم ملاحظهٔ اجمالی ابعاد تاریخی ذیل است:

- مفهوم دولت در اسلام و روابط آن با امت (جامعهٔ اسلامی).
- مفهوم ارتباطات و معنای آن، آن‌گونه که به‌وسیلهٔ جامعه در کلیت آن درک می‌شود.
- توسعهٔ سیستم دولت ـ ملت در کشورهای اسلامی منطقه.
- جنبش‌های اصلاح‌طلبانه اسلامی در تاریخ معاصر.

مفهوم اسلامی دولت

از نظر تاریخی، تمایز میان دولت ـ ملت و دولت اسلامی پر بوده است از سوءتفاهمات و بدفهمی‌ها. مبانی دولت اسلامی، قرآن، سنت و شریعت است. درحالی‌که در یک دولت ـ ملت سکولار، حاکمیت از آنِ ملت است، در یک سیستم اسلامی، حاکمیت دولت متعلق به خداست و نه سلاطین، افراد یا گروه‌های مردم. هنگامی که دولت به حاکمیت خداوند معترف نباشد، دین به یک امر خصوصی برای فرد تبدیل می‌شود. در اسلام، دین امری شخصی نیست؛ یک امر عمومی است. قدرت‌های مادی و معنوی از هم جدا نیستند. هنگامی که اسلام به عنوان یک قدرت جهانی در قرن ۷ پس از میلاد ظاهر شد، مفاهیم ملت و دولت آنسان که ما امروزه می‌شناسیم وجود نداشت.

در عوض، اسلام مفهوم امت ـ جامعهٔ معتقدی را که به ابعاد معنوی و مادی اسلام ایمان دارد ـ مطرح ساخت. مفهوم خلافت به عنوان رهبریت جامعه که پس از رحلت پیامبر(ص) سازمان یافت، نمایندهٔ قدرت‌های سیاسی و معنوی در اسلام بود. نظریات سیاسی دورهٔ کلاسیک اسلام، خلیفه یا امام را به عنوان رئیس دولت و جامعه ـ امت ـ می‌شناختند. در جامعهٔ اسلامی، قدرت خلیفه یا رهبر جامعه محدود است و چنانچه وی در اجرای اصول

اسلامی قصور ورزد و از قدرت خود سوءاستفاده نماید، از طرف جامعه خلع می‌شود.

از منظر اسلامی، ارزیابی و ادارهٔ امور دولتی نمی‌تواند از اصول اخلاقی منفک باشد. آنچه مورد نیاز است، تعیین چیزی است که باید باشد و نه صرفاً تحلیل آنچه که هست.

مطالعهٔ روابط میان دولت و ارتباطات در روزهای اول تاریخ اسلامی و مطمئناً پیش از ظهور سیستم دولت ـ ملت مدرن، از یک عنصر بی‌نظیر خاص خود برخوردار است. مفهوم امت از مرزهای ملی و سیاسی درمی‌گذرد. جامعهٔ اسلامی از مفهوم سیستم دولت ـ ملت مدرن فراتر می‌رود. جامعهٔ اسلامی یک مفهوم دینی ـ سیاسی است و تنها هنگامی محقق می‌شود که تحت نشئه و حاکمیت اسلام باشد. مفهوم جامعه در اسلام، هیچ تمایز قاطعی میان امر عمومی و امر خصوصی برقرار نمی‌سازد. از این رو آنچه که برای جامعه به طور کلی مقرر می‌شود، به نحوی دیگر از دولت و هر عضو جامعه خواسته می‌شود. مفهوم دولت و مفهوم امت بر اشتراک و جمعیت[1] مبتنی بر اصول اسلامی و نه فردیت تأکید می‌ورزد. ارتباطات در جامعه و به وسیلهٔ دولت باید دارای ابعادی اخلاقی و معنوی باشد.

دورهٔ کلاسیک دولت اسلامی که با خود پیامبر (ص) (۵۷۲ ـ ۶۳۲ م) آغاز شد و دورهٔ چهار خلیفهٔ اول (۶۳۲ ـ ۶۶۱ م)، نمایانگر دوره‌ای آرمانی است که ارتباط میان دولت و جامعه از بیشترین هماهنگی برخوردار بوده است. اصول کلی سیاسی در اسلام، راهنمای امور دولتی بود. این اصول ناظر به رهبری عادلانه، توشه برای مسکینان، گفت‌وگوی نقادانه و در عین حال سازنده میان حکومت و اعضای جامعه‌اند.

جالب است یادآور شویم که کلمهٔ Communication در کاربرد لاتینش در ادبیات اسلامی جایی ندارد و زمانی که در متن اسلامی و در کشورهای خاورمیانه استعمال و ترجمه می‌شود، این اصطلاح به جای مفهوم اجتماعی، معنای فنی‌تری به خود می‌گیرد. کاربرد ذره‌ای ارتباطات در یک متن غیراسلامی، بر جنبه‌های کمّی و خطی روند تأکید می‌ورزد؛ نه بر مفاهیم و شناختی آن. هنگامی که روند ارتباطات و تعاملات را در یک متن اسلامی مورد ملاحظه قرار دهیم، می‌بینیم که اصطلاح مزبور با کلماتی نظیر برادری، همبستگی، اتحاد و تفاهم نزدیکی دارد. به عنوان مثال، اصطلاح تبلیغات در کاربرد کنونی‌اش در غرب به افراد

---

1. Collectivity

در خدمت دولت، حزب، فعالیت‌های سیاسی و تجاری یا هر سازمان دیگری که خواهان استفاده از این فن هستند اشاره دارد. هدف، انگیزهٔ تبلیغاتی است و روش فایده‌گرایی.

تبلیغ در یک متن اسلامی، بُعد متفاوتی به خود می‌گیرد. تبلیغ به معنای انتشار یک عقیده از طریق گسترش طبیعی آن است؛ گسترش زمانی و مکانی. خلاصه، ارتباطات در یک متن اسلامی دارای مرز اخلاقی و مجموعه‌ای از اصول راهنماست. در معنایی وسیع‌تر، تبلیغ، نظریهٔ ارتباطات و اخلاق به مفهومی اسلامی است.

از آن‌جایی که در امت اسلامی، حاکمیت دولت متعلق به خداست و نه حاکم و حتی خود مردم، رهبران جامعه تنها کفیل اجراییاتند که از جانب مردم برای خدمت به آنان مطابق حقوق اسلامی برگزیده می‌شوند. از این رو ارتباطات در سطوح میان فردی و اجتماعی برای کارکرد امت، حیاتی و اساسی است؛ زیرا باعث حفظ و تشویق ارتباط موزون و فراگیر میان خدا، فرد و جامعه می‌شود. از این رو مفهوم خاص نظریهٔ مسئولیت اجتماعی که حول دکترین اخلاقی امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر شکل گرفته است، مرزهای ارتباط در جامعه و به‌ویژه در امور دولت را تعیین می‌کند. به عنوان مثال در سطح اجتماعی و جمعی، این نظریه به شکل سازمان‌یافته در مسجد جوامع اسلامی مورد عمل قرار می‌گرفته است. مسجد به عنوان مجرای اصلی ارتباطات اجتماعی و عمومی همواره مبدأ جنبش‌های اخلاقی و فرهنگی از زمان پیامبر (ص) بوده است. از مسجد علاوه بر تزکیهٔ نفس، برای کسب دانش و اطلاعات عمومی نیز استفاده می‌شده است. در سیستم آرمانی اسلامی، به دلیل آن‌که دولت و جامعه هر دو نمایندهٔ اصول اسلامی‌اند، ارتباطات اجتماعی در هر دو سطح مکمل یکدیگرند نه مخالف هم.

جدایی دولت و جامعه

در اثر سلطهٔ حکام مسلمانی که حفظ قدرت سیاسی‌شان را بر انجام تکالیف دینی ترجیح می‌دادند، نیروی جداکننده‌ای در اسلام به وجود آمد. از قرن ۷ مسیحی و با شروع حکومت سلسله‌ای اموی و عباسی تا سقوط امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اول، دولت اسلامی به‌تدریج از مفهوم اصلی خود فاصله گرفت و قدرت بین حکامی که به صدور قوانین در قلمرو تحت صلاحیت خویش می‌پرداختند و علما یا محققان و رهبران دینی که

بر اساس شریعت یا حقوق اسلامی حکم صادر می‌کردند تقسیم شد. از این رو دو جریان ارتباطی در جوامع کشورهای اسلامی به وجود آمد که اغلب در جهت مخالف هم و به تدریج در تضاد با یکدیگر بودند. این وضعیت به‌خوبی توسط یک ناظر مسلمان قرن ۱۱، ابوالمعالی[1]، ترسیم شده است. وی می‌گوید: «ما در مسائل دولتی از شاه تبعیت می‌کنیم و در امور دینی شاه باید با ما مشورت کند» (Guahar, 1978, P. 306).

به زودی تعارضات دین و دولت شکل پایداری به خود گرفت. سیستم خلافت به عنوان یک نهاد حاکم که کماکان سعی در حفظ سلطهٔ ارتباطی‌اش داشت به‌تدریج در نتیجهٔ اقدامات سرکوبگرانه، اقتدارش را از دست داد.

تغییر ماهیت دولت اسلامی در طی این دوره به بیگانگی و جدایی جامعه از دولت انجامید. در بسیاری موارد، تنها جامعه بود و رهبران خاص خود؛ دولت به معنای متعارف کلمه ابداً هیچ جایی در جامعه نداشت. حکام بیشتر به سرکوبی اغتشاشات و حفظ قدرت خویش در برابر شورش‌ها مشغول بودند. خلاصه این‌که دولت به دلیل تمایل به حضور قدرتمندانه در سرزمین‌های نزدیک، ابداً حاکمیت مؤثری بر کل سرزمین تحت حاکمیت یا مورد ادعای خود نداشت. کشیده شدن جامعه به سمت جدایی امت و دولت و در عین حال تأکید بر کارکردهای خدماتی دولت، تا حدود قابل ملاحظه‌ای، خصوصیت وضعیت غامضی را که دولت در کشورهای خاورمیانه اکنون با آن مواجه است، نشان می‌دهد. به عنوان مثال درحالی‌که دولت از طریق کنترل مجاری سنتی نظیر مسجد و مدارس سنتی آموزشی سعی دارد به نهادهای ارتباطی تمرکز ببخشد، جامعه، تحت رهبری محققان دینی یا علما، سعی در حفظ مجاری ارتباطی رقیب دارد که عملکرد دولت را به چالش می‌کشد. توصیف سیستم‌های سیاسی قرون ۱۸ و ۱۹ در تعدادی از کشورهای اسلامی از جمله ایران و مصر را می‌توان در گفتار حکیمانهٔ ذیل ملاحظه کرد: «اگر شما، علما را در پای دروازهٔ شاهان می‌بینید، بگویید که آن‌ها علمای خوب و پادشاهان خوبی هستند» (Algar, 1969, P. 22). از این رو اختلاف میان حاکمیت اسلامی و قدرت سکولار، خصومت‌ها را در درون دنیای اسلام در این دوره تشدید کرد. علما با تقبیح همه‌جانبهٔ دولت، لاجرم مستقل از دولت عمل می‌کردند. این

---

1. Abul Malli

نوع اختلاف با رفرم قانون اساسی (۱۹۰۶) و انقلاب اسلامی در ایران (۱۹۷۹) به بهترین وجه خود را نمایاند. مخالفت علما با تبدیل شدن به ابزار صرف دولت و جدایی رهبری اسلامی و دنیوی از یکدیگر، باعث این انقلابات ناگهانی شد.

پیدایی سیستم دولت ـ ملت مدرن در کشورهای خاورمیانه، بخشی به دلیل تغییر جهت سیاست اسلامی سنتی به سمت حکومت سکولار بود که در براندازی خلافت در ۱۹۲۴ خود را آشکار کرد. عزم ترکیه در حرکت به سمت سکولاریزم، بازتاب‌های جدی در باقی دنیای اسلام داشت. اگرچه اندیشهٔ سیاسی اسلامی از پایان قرن ۱۸، مورد دقت و توجه هر دو گروه اصلاح‌طلبان و سنت‌گرایان اسلامی بود، عمل ترکیه که خود را از اندیشه‌های اولیهٔ دولت اسلامی دور کرده بود، کشورهای اسلامی را وادار به شناخت سیستم‌های دیگری غیر از خلافت کرد. بدین ترتیب، با حرکت ترکیه به سمت سکولاریزم، نقطه‌نظرات دینی متفاوت ظاهر شد. از یک طرف، اصلاح‌طلبان یا تجدیدنظرطلبان مسلمان، براندازی خلافت را عملی مبارک تلقی می‌کردند که به سرنگونی سلسله‌مراتب قدیمی و فاسد انجامیده بود. از آن طرف، از نظر بیشتر مسلمانان سنتی، روی آوردن ترکیه به تفکر غربی و رویهٔ سکولار، این دیدگاه سنتی را قوت بخشید که اسلام را باید به عنوان یک شیوهٔ عام‌الشمول زندگی که برای اعمال اخلاقی، سیاسی و ارتباطی جامعه دستورالعمل دارد، تلقی نمود. در واقع، همان‌گونه که تاریخ نشان داده است، برنامهٔ فرهنگی آتاتورک در ترکیه و همتای معاصرش، رضاشاه در ایران، تلاشی بود برای کمرنگ کردن جلوه‌های اسلامی زندگی مردم ترکیه و ایران.

استعمار و دولت

رخنه و مداخلهٔ قدرت‌های بزرگ اروپایی در امور ممالک اسلامی خاورمیانه، تأثیر شگرفی بر رابطهٔ میان دولت و نهادهای ارتباطی داشت. باید یادآوری کرد که این دخالت مستقیم قدرت‌های اروپایی در امور دنیای اسلام نشانهٔ شروع استعمارگری و نیز گسترش تکنولوژی‌های ارتباطی مدرن شامل کشتیرانی، سیستم‌های تلفن و تلگراف، حمل‌ونقل و راه‌آهن بود. ورود قدرت‌های اروپایی به خاورمیانه، که با تلاش پرتغال برای سلطه بر خلیج‌فارس در قرن شانزدهم آغاز شد و سپس با رخنهٔ هلند، بریتانیا و فرانسه به ممالک وسیع اسلامی از مصر تا هند استمرار یافت، دو پیامد عمده در برداشت: اول این‌که باعث

کاهش قدرت دولت در خاورمیانهٔ اسلامی شد و آن را تابع مصالح سیاسی و اقتصادی دول استعماری قرار داد. دوم این‌که نفوذ استعماری، باعث ایجاد سلطهٔ ارتباطی بر امور حکومت‌های منطقه شد و کنترل مجاری مدرن ارتباط را در هر زمان ممکن ساخت.

قدرت دولت و علما در روند ارتباطشان با عوامل خارجی هر چه بیشتر متمایز می‌شد. حکومت تمایل به تسلیم در برابر نفوذ درباریان و مقامات خارجی داشت؛ درحالی‌که علما بر اساس یک مفهوم و رویهٔ مشخص اعمال قدرت، با وجود برخی محدودیت‌های آن، در برابر فشارهای خارجی مقاومت می‌کردند. ثبات قدم علما باعث ارتباط نزدیک آنان با جامعه از طریق بسیج مجاری سنتی ارتباط می‌شد؛ درحالی‌که دولت نوعاً از آن‌ها غافل بود و از مجاری ارتباطی مدرن و سیستم‌های نوظهور رسانه‌های جمعی برای حفظ مشروعیت خود، جمع‌آوری مالیات و سربازگیری استفاده می‌کرد. از این رو علما به مجرای واسطهٔ ارتباط میان مردم و دولت که به نمایندگی از امت و همین‌طور ملت عمل می‌کردند، تبدیل شدند. بنابراین باید یادآور شد که وفاداری جامعه بیشتر نسبت به اسلام بود تا دولت. بیزاری مسلمانان از دولت و امپریالیسم، بیشتر در یک چهارچوب اسلامی بروز می‌کرد تا در چهارچوبی ملی‌گرایانه (Mowlana & Wilson, 1990, Chaps. 1-9).

جنبش‌های اصلاح‌طلبانهٔ اسلامی

تماس‌های میان دنیای اسلام و غرب در قرون ۱۹ و ۲۰ باعث جذب بسیاری از کشورهای اسلامی به سیستم‌های سیاسی شبه‌سکولار، از سلطنت موروثی تا جمهوری‌های غربی یا نظامی مدرن شد. این امر به علاوه بر تنازع میان سکولاریسم مدرن و سنت اسلامی شریعت انجامید. تا قرن ۱۹، شریعت اگر نه تنها منبع، عمده‌ترین تماس نزدیک میان اسلام و کشورهای مدرن صنعتی غرب به همراه روند استعماربخش اعظم آسیا و افریقا، باعث ورود برخی معیارها و ارزش‌های غربی به این جوامع شد. از این رو، از آغاز قرن ۲۰ و با ورود ابزارهای مدرن ارتباطات، حمل‌ونقل و تکنولوژی‌ها، ثابت شد که عرصهٔ تبادلات و تعاملات مدنی و تجاری، استعداد فراوانی برای تغییر و به‌کارگیری روش‌های جدید عملکرد دارد. اولین ردپای حقوق اروپایی به‌ویژه در زمینه‌های کیفری و تجاری (علی‌الخصوص در امپراتوری عثمانی) در نتیجهٔ پیاده شدن سیستم کاپیتولاسیون ظاهر شد که به موجب آن، شهروندان اروپایی مقیم

خاورمیانه و بخش بزرگی از افریقا تابع قوانین و سنن خاص خود بودند و درخصوص آن‌ها قوانین و اصول اخلاقی اسلام اعمال نمی‌شد. به علاوه جنبش‌های اصلاح‌طلبانه‌ای، نظیر تنظیمات (۱۸۷۶ـ۱۹۳۸) در دورهٔ عثمانی و رفرم قانون اساسی در ایران (۱۹۰۶ـ۱۹۱۱) که در حقیقت ترجمهٔ مستقیم قوانین فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی بود، با هدف برقراری سکولاریسم و تزریق و اشاعهٔ انواع قواعد عمل عمدتاً اروپایی به راه افتاده بود. در مصر از ۱۸۷۵ به بعد، روند اتخاذ قوانین اروپایی در زمینه‌هایی همچون بازرگانی و کشتیرانی از این هم فراتر می‌رفت و شامل تصویب قوانین مدنی که اساساً مبتنی بر قوانین فرانسه بود به همراه محدودی مقررات مستنبط از شریعت می‌شد.

توسعهٔ حقوق و دولت اسلامی، با مطالعهٔ اجمالی دورهٔ کلاسیک اسلام که در طی آن اصول کلی سیاسی هدایت‌بخش جریان ارتباطات و امور دولتی بود بهتر می‌تواند مورد تشریح قرار بگیرد. از این اصول، در طول چهار دههٔ اول تاریخ اسلام برای برقراری رهبری عادلانه، فراهم کردن توشه برای مسکینان، گفت‌وگوی انتقادی و در عین حال سازنده میان حکومت و افراد جامعه، مسئولیت حکومت و فرد در مبارزه علیه مفاسد، بسیج عمومی برای دفاع از عقیده و رعایت حلال و حرام از جانب حکومت و مقررات ارث، مجازات و قصاص استفاده می‌شد. در طول این دوره، که تا رهبری خلیفهٔ چهارم، علی(ع) داماد پیامبر ادامه داشت، بسیاری از این اصول در اعمال دولت عینیت یافت. موفقیت در اعمال این اصول را می‌توان به رهبری قوی و زهد، مقاربت فرهنگی و انس معنوی و اخلاقی با معنای قرآن، به‌ویژه آن بخش‌هایی که به مسئولیت مشترک حاکم و محکوم مربوط می‌شد، منتسب دانست.

در طی ۲۳ سال، پیامبر(ص) رهبران بسیاری را با دستورالعمل‌های معنوی و اخلاقی خویش هدایت کرد و به آنان در عرصه‌های مختلف اداری و سیاسی امید و اطمینان می‌داد. در زمانی که نیاز به انتخاب جانشینی برای پیامبر بود، این مسئله پیش آمد که چه کسی باید این منصب را به عهد بگیرد و به چه شیوه‌ای. در این خصوص دو دیدگاه وجود دارد: مکتب فکری شیعه و سنی. اختلاف اصلی میان این دو مکتب در این قضیه است که به عقیدهٔ شیعه، علی(ع) داماد پیامبر جانشین بر حق پیامبر و اولین رهبر مشروع جامعه در مقام امام است که از جانب خود پیامبر برای رهبری دنیای اسلام منصوب شده است. اهل سنت هر چند علی (ع) را رد نمی‌کنند، اما وی را تنها چهارمین خلیفهٔ پس از پیامبر می‌دانند که برای رهبری دولت اسلامی انتخاب شده است.

اما مکتب شیعه در اسلام تنها به واسطهٔ موضوع جانشینی سیاسی پیامبر اسلام به وجود نیامد، بلکه پیدایش تشیع به وظایف و شایستگی‌های یک چنین فردی نیز مربوط می‌شود. از نظر شیعه «جانشین پیامبر اسلام باید کسی باشد که نه‌تنها بر جامعهٔ اسلامی عادلانه حکومت کند، بلکه بتواند حقوق الهی و معنای باطنی آن را نیز تفسیر کند» (Tabatabai, 1981, P. 10). اختلاف سنی و شیعه در خصوص جانشینان پیامبر، با تفکیک اجرای حقوق الهی از تفسیر رموز باطنی آن حل می‌شود؛ علی (ع) به مفهوم سنی خلافت، خلفای پیشین را به عنوان حاکمان و مجریان شریعت پذیرفت، اما وظیفهٔ ولایت (کشف و تفسیر رموز باطنی اسلام) را به خود منحصر کرد. از این رو علی (ع) از نظر شیعه امام است و از دیدگاه اهل سنت خلیفه. اختلاف میان شیعه و سنی به‌خوبی در عبارات علامه طباطبایی تشریح شده است:

پنج اصل دین (اصول دین) بنا به اعتقاد شیعه عبارتند از توحید یا اعتقاد به وحدانیت خداوند، نبوت یا پیامبری، معاد یا رستاخیز، امامت، اعتقاد به امامان به عنوان جانشینان پیامبر و عدل. در سه اصل اساسی توحید، نبوت و معاد ـ تسنن و تشیع با یکدیگر توافق دارند. در موضوع امامت، تأکید بر وظیفهٔ سرّی امام، دیدگاه‌های شیعه و سنی را از هم متمایز می‌کند. در موضوع عدالت، تأکیدی که بر این صفت به عنوان خصوصیت ذاتی ذات باری صورت می‌گیرد، اختصاص به شیعه دارد (Tabatabai, 1981, P. 11).

نه وقت و نه حجم این کتاب اجازه می‌دهد تا ما مفصلاً به تکامل و تفاوت‌های اندیشه سیاسی اسلام بپردازیم. کافی است بگوییم که اختلافات، بیشتر در روش‌شناسی حقوقی است تا اصول بنیادین اسلام؛ وگرنه همهٔ مکاتب فکری اسلام در اصول اولیهٔ دین و منابع آن یعنی قرآن، شریعت و حدیث، وحدت‌نظر دارند.

نگاهی به تاریخ روشن می‌سازد که اسلام یهودیت را انکار نمی‌کند، بلکه الهامات وحیانی مندرج در آن را مرحله‌ای در تکامل دین می‌داند. در واقع سنن یهودی و مسیحی در زبان مشترک اسلام با یکدیگر تلفیق شده و تکامل یافته‌اند. پیوند اساسی این سه دین باعث شد که اسلام به عنوان یک نیروی محوری در بخش بزرگی از سرزمین‌های امپراتوری بیزانس که جانشین رومی‌ها شد، ظاهر شود. نفوذ یونان نیز در میان مردم سرزمین‌های مصری و آسیای صغیر شایع بود. مسلمانان با تسخیر آسیای صغیر، با فلسفهٔ رومی و یونانی و تمدن پیشین این منطقه بیشتر آشنا شدند. با وجود تفاوت‌های موجود در تعبیر و تفسیر

برخی عقاید، اسلام توانست از طریق سنت یهودی و دانش یونانی خود را با فرهنگ غرب آشنا سازد (Quareshi, 1978, PP. 237-247). از این رو، عوامل جغرافیایی در تکامل تاریخی و وحدت یافتن جنبه‌های مختلف اسلامی نقش داشته‌اند؛ به‌ویژه دریای مدیترانه که با سواحل اروپا، افریقای شمالی و آسیای صغیر در تماس بود، به عنوان راه ارتباطی این سه سرزمین متفاوت عمل می‌کرد. برخی جزایر از جمله بالریکس[1]، کورسیکا[2]، ساردین[3]، کرت[4]، گذرگاه‌هایی همچون ایتالیا و یونان و شاهراه‌هایی نظیر گیبرالتار[5]، و بوسپوروس[6] باعث تسهیل کشتیرانی می‌شدند. مردمان اروپا و دنیای اسلام از این پس می‌توانستند با یکدیگر تبادل فرهنگی داشته باشند و در عین حال روند توسعهٔ خاص خود را داشته باشند. از طرف دیگر می‌توان گفت که این عوامل، مجاری ارتباطی‌ای ایجاد می‌کرد که به دولت‌های تشکل‌یافته‌تر امکان رقابت با یکدیگر برای اعمال نفوذ منطقه‌ای می‌داد.

برخی پیروزی‌ها و تاخت‌وتازها تمییزدهندهٔ تاریخ مسلمین بوده و تأثیر شگرفی بر پیوندهای ارتباطی و یکپارچگی دولت اسلامی داشته‌اند. در دورهٔ چنگیزخان (۱۱۶۷ـ۱۲۲۷م) و سپس پسر بزرگش هولاکوخان (۱۲۱۷ـ ۱۲۶۵م)[7] سرزمین‌های اسلامی که طی ۶ قرن در سراسر آسیای مرکزی و غربی گسترش یافته بود، آماج هجوم و غارت قرار گرفت. هر چند اروپاییان در پیروزی‌شان بر مسلمانان اغراق می‌کنند، اما از اعتراف به این‌که شکست مسلمانان، دوره‌های تاریک تاریخ اروپا را تا ۷ قرن طولانی کرد، دریغ می‌کنند. به دلیل اختلافات داخلی امپراتوری مور در شبه‌جزیره ایبری[8]، محصول سه قرن آفرینش آثار قابل ملاحظه در زمینه‌های هنر، معماری، پزشکی، علوم اجتماعی و فرهنگ، تحت سلطهٔ اسپانیایی‌ها قرار گرفت که از ۱۰۸۵ با تسخیر تولیدو[9] آغاز شد و تا ۱۴۹۲ و تسخیر شهر مسلمان‌نشین قرناطه فردیناند[10] و ایزابلا[11] ادامه یافت.

---

1. Balearics
2. Corsica
3. Sardinia
4. Crete
5. Gibraltar
6. Bosporus
۷. هولاکوخان مغول، نوادهٔ چنگیزخان بود که در متن، به عنوان پسر بزرگ او معرفی شده است.
8. Iberian peninsula
9. Toledo
10. Ferdinand
11. Isabella

این شکسست امپراتوری مورد باعث افزایش قدرت اسپانیا شد و به سفر کریستوف کلمب به سمت هند که به طور اتفاقی به کشف امریکا توسط اروپا منجر شد کمک کرد. این کشف، پرتغال را به کشتیرانی دور افریقا با کمک یک راهنمای مسلمان در ۱۴۹۸ سوق داد. استفاده و دزدی دریایی پرتغال از خلیج‌فارس و دریای عرب، باعث کاهش توسعهٔ سیاسی، اقتصادی و فکری مسلمانان شد. پیش از سلطهٔ پرتغال، مسلمانان با آرامش، ارتباطات بین‌المللی و فعالیت‌های دریایی اقیانوس هند را تحت کنترل داشتند و بدین ترتیب روابط تجاری قوی خود را با مجمع‌الجزایر هند شرقی و چین حفظ می‌کردند. در واقع این سلطهٔ پرتغال، فعالیت‌های اقتصادی شرق مسلمان را تضعیف کرد. امپراتوری‌های بزرگ و تأثیرگذار عثمانیان، ایرانیان، ازبک‌ها و مغول‌ها نمی‌توانستند این شکست را جبران کنند. کوتاه‌سخن این‌که قدرت‌های اروپایی دائم سعی داشتند از توسعهٔ یک حکومت و دولت قوی اسلامی جلوگیری کنند.

این‌که نوشته‌های بسیار اندکی در خصوص اهمیت ارتباطات و فرهنگ در تاریخ اسلامی وجود دارد بی‌دلیل نیست. هرچند بر تأثیر فرهنگی مورها بر اسپانیا اعتراف می‌شود، اما به مساعدت‌های فکری‌شان به ایتالیا اهمیت چندانی داده نمی‌شود. ترکان عثمانی بر امپراتوری بیزانس در منتهاالیه شرقی مدیترانه پیروز شدند. این تصرف سرزمین‌های اروپایی در نهایت به تصرف آدریانپول[1] در ۱۳۶۵ و قسطنطنیه در ۱۴۵۳ و بخش‌های وسیعی از بالکان انجامید. بیشتر محققان غربی تأثیر امپراتوری عثمانی را به این حد تنزل می‌دهند که آن را تنها نقطهٔ عطفی می‌دانند که به‌واسطهٔ آن عصر جدید غرب آغاز و سنن اسلامی به عقب رانده شد (Quareshi, 1978, P. 240).[2]

با ظهور غرب مدرن در اوایل قرن ۱۹، دنیای اسلامی طبیعتاً هرگونه تعامل یا پذیرش عقاید و محصولات غرب را رد می‌کرد. این امر به عنوان نمونه منجر به تأخیر در ورود تکنولوژی‌های ارتباطی مدرن از جمله ماشین چاپ به خاورمیانه و تعدادی از ممالک اسلامی دیگر گردید. دنیای مدرن بدون توجه و احترام به میراث جغرافیایی، تاریخی

---

1. Ferdinand

۲. برای مطالعهٔ بیشتر در خصوص تمدن اسلامی ←
Arnold and Guillaume (1960); Bosworth (1967); Enan (1940); Holt, Lambton and Lewis (1970); Sarton (1950); Sherwani (1955); Von Grunebaum (1953).

و معنوی اســلام بر آن تحمیل شــده بود. به تدریج برخی محققان و گروه‌های غربگرای مســلمان از همهٔ جنبه‌های فرهنگ و دیانت اســلامی فاصله گرفتند، تــا راه را برای ورود شــیوه‌های زندگی غربی در کلیت آن هموار ســازند. دیگران یا به اصطلاح اصلاح‌طلبان، با مشــاهدهٔ انحطاط دنیای اســلام، ضمن حفظ ایمان قوی به ســنت، سعی در اخذ علم و تکنولوژی مدرن از غرب داشــتند. یک جنبه از ایــن حرکت اصلاح‌طلبانه از آثار محققانه و سیاســی جمال‌الدین اســدآبادی ایرانی و پیروان مصری‌اش، محمد عبده و رشــید رضا و دیگران مایه می‌گرفت.[۱] آن‌ها ســعی در برقراری تــوازن بین اخذ جنبه‌های مثبت تمدن غربی و حفظ اســلام داشــتند. اما این رهبران و محققان قرن ۱۹، در پیاده کردن اندیشــهٔ اصلاح‌طلبانه‌شان تعلل کردند.

اقدامات دولت ترکیه به عنوان قدرت اسلامی حاکم در دورهٔ امپراتوری عثمانی، نمونه‌ای اســت از عکس‌العمل‌های مســلمانان نســبت به اروپا در اواخر قرن ۱۹. در دورهٔ تنظیمات (جنبش اصلاح ۱۸۷۶ ـ ۱۸۳۹)، ترکان جوان عثمانی برای اروپایی شدن از روند داخلی امور انتقاد می‌کردند. در دنیای اسلام به ترتیب سه نوع عکس‌العمل در قبال اروپا وجود داشت: منتقدان در ایران و تعدادی از کشورهای عربی، نفوذ غرب را تهدیدی برای شریعت قلمداد می‌کردند؛ اما دیگران، عمدتاً در شبه‌قارهٔ هند، خواهان برقراری توازن میان مدرنیسم اروپایی و سنت اسلامی بودند. سومین گروه به رهبری مصطفی‌کمال آتاتورک در ترکیه، با پذیرش کامل اروپا و برقراری یک دولت سکولار، از اسلام فاصله گرفتند. آن‌هایی که مدعی اعتدال بودند، با انســجام بخشیدن به عناصر پان‌عربیســم که تا حدودی از سیاست‌های اجتماعی تندرو مایه می‌گرفت، سعی در تشکیل یک نهضت ناسیونالیست عرب در مقابل امپریالیسم غربی داشتند. ناسیونالیست‌های عرب به عنوان اتباع سابق امپراتوری عثمانی به‌ویژه، برافتادن خلافت که قدرت دینی را تا مدت‌ها در انحصار خود داشت به فال نیک می‌گرفتند. محمد اقبال، یکی از اصلاح‌طلبان پرنفوذ مسلمان در هند، از سکولاریسم ترکیه حمایت می‌کرد و سعی در بازسازی تفکر دینی اسلامی در پرتو توسعهٔ غربی داشت(Iqbal, 1981).

از این رو با حرکت ترکیه به ســمت سکولاریسم نقطه‌نظرات دینی متفاوتی بروز کرد.

---

۱. به عنوان نمونه ← Algar (1978, PP. 285-296); Enayat (1982, PP. 69-139); Halabi (1976); Kerr (1968)

از یک طرف، مدرنیست‌ها یا اصلاح‌طلبان اسلامی، بر افتادن خلافت را به عنوان رویدادی که به سرنگونی سلسله‌مراتب کهنه و فاسد انجامیده، تلقی می‌کردند. از طرف دیگر از نظر بیشتر مسلمانان سنتی، گرایش ترکیه و نوگرایان به سمت تفکر غربی و رویهٔ سکولار منجر به تقویت این دیدگاه سنتی شده است که اسلام را باید به عنوان یک شیوهٔ عام‌الشمول زندگی دانست که برای اعمال اخلاقی، سیاسی و اجتماعی آدمی دستورالعمل دارد. از این رو سنت‌گرایان، ترکیه و حامیان آن را مصالحه‌کنندگان اصالت و تمامیت اسلامی قلمداد می‌کردند. در طول قرن بیستم، اختلافات ایدئولوژیکی و فرهنگی میان آن‌هایی که شیوه‌های مدرن غربی را می‌پذیرفتند و آنانی که تفکر سنتی اسلامی را همچنان حفظ می‌کردند، هر چه بیشتر آشکار شد. ظهور نهضت‌های جدید اسلامی در دهه‌های پایانی قرن بیستم را تا حدود زیادی می‌توان به این واقعیت منتسب دانست که پیدایی سیستم دولت ـ ملت مدرن و رشد انواع ناسیونالیسم، عرب و ایرانی، ترک و پاکستانی، به هیچ‌گونه وحدتی میان کشورهای اسلامی نینجامیده است.

امروزه آنانی که مخالف ناسیونالیسم بوده و اساس مفهوم دولت ـ ملت در ممالک اسلامی را زیر سؤال می‌برند، برآنند که تعدّیات خارجی را می‌توان با بسیج مسلمانان در جهت استقلال فرهنگی از رهگذر اجرای اصول معنوی و اخلاقی اسلام دفع نمود.

در قلمرو جهانی اسلام، دیدگاه‌های ملی‌گرایانه و وطن‌پرستانه را می‌توان با اصل تازهٔ «الوطن‌الاسلامی» یا «امت» که زمانی خانهٔ اسلام محسوب می‌شد، تعالی بخشید.

بحران مشروعیت

تاریخ ایران، کتابخانه‌ای ارزشمند برای مطالعهٔ ترکیب پیچیدهٔ دولت و ارتباطات در یک کشور اسلامی است. تا انقلاب اسلامی (۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹م)، که در طی آن سلطنت در یکی از مردمی‌ترین قیام‌های تاریخ معاصر برافتاد، دولت وارث سلسله‌هایی بود که بیش از ۲,۰۰۰ سال بر ایران حکومت می‌کردند. این حکام و دولت‌ها، با پیوند دادن تاریخ پیش از اسلام و پس از آن، مشروعیت خود را از طریق ترکیبی از ناسیونالیسم ایرانی مبتنی بر امپراتوری ایران باستان، زبان، نژاد (نه عرب بلکه آریا) و یکسری دستاوردهای پس از اسلام توجیه می‌کردند. افرادی که خود را در تاریخ برمی‌کشیدند و «شاهنشاه»، «سایهٔ خدا»، «نایب خدا»

و «قبلهٔ عالَم» می‌شـــدند، عمدتاً از طوایف مختلف بودند و با متحد نمودن گروه‌های قوی و دسته‌های مختلف در سایهٔ اغتشاشات داخلی و استفاده از اسلام و به‌ویژه آداب و رسوم شیعه به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف، به دولت خویش مشروعیت می‌بخشیدند.

باید یادآوری کرد که نشـــو و نمای مکتب فکری شـــیعه عمدتاً در ایران، عراق، لبنان و کویت بوده است؛ هرچند بخش قابل ملاحظه‌ای از شیعیان نیز در سرزمین‌های دیگر اسلامی نظیر سوریه، افغانستان، عربستان سعودی، پاکستان، آسیای میانه و هند زندگی می‌کنند. مابقی دنیای اسلامی را عمدتاً اهل سنت تشکیل می‌دهند. در ایران، دو جریان قدرت، یکی علما، که نمایندهٔ دین و جامعه در کل بودند و دیگری شاه، مظهر حکومت و دولت که در بهترین حالت همیشـــه متزلزل بود، حضور داشـــت. چندین عامل را می‌توان در توجیه طرز تلقی و رویکرد علما نســـبت به دولت تشـــخیص داد. یک عامل، این عقیدهٔ شیعه است که قدرت دنیوی نامشـــروع بوده و از این رو تنها یک پیشـــوای دینی می‌تواند دارای قدرت مشـــروع باشد. درجهٔ تأثیرات این عقیده را می‌توان در اعلام دولت صفویه در ایران (۱۵۰۲ـ۱۷۳۶ م) مشاهده کرد که در آن شاه ادعا می‌کرد، هر چند ثابت نمی‌کرد، که نسبش به امامان می‌رسد و در سلسله‌نســـبش، صوفیان و عارفان نیز وجـــود دارند. به علاوه گروه مجزایی از علمای شیعه، به واسطهٔ در اختیار داشتن قدرت عملی[1] از منزلت خاصی در دولت برخوردار بودند. دورهٔ فترت که به زوال سیســـتم دولت صفوی در اواخر قرن ۱۸ انجامید تا حکومت قاجار (۱۹۲۴ـ ۱۹۷۵م)، باعث تقبیح هر چه بیشتر دولت و اختیارات نامشروع آن توسط علما شد. این عصیان علیه قدرت دولت، دو عامل دیگر تبیین‌کنندهٔ دیدگاه علما نســـبت به دولت را باعث گردید. اولین عامل تکامل فقه شیعه بود که علما را در هدایت و رهبری جامعهٔ اسلامی یـــاری می‌کـــرد و دوم حاکمیت سلســـلهٔ قاجار که دارای همـــان ویژگی‌های دولت صفوی ولی با مشـــروعیتی به مراتب کمتر بود. هر چند قاجارها با عنوان «ســـایهٔ خدا» رسماً مدعی قدرتی شـــبه‌دینی بودند، عملاً هیچ تلاشـــی برای جلب حمایت مردم به عمل نمی‌آوردند. در مواجهه با این اوضاع و احوال، علما نمی‌توانســـتند به همهٔ تکالیف محوله‌شان بر اساس حقوق اسلامی عمل کنند. اما در عضو می‌توانستند تنها وفاداری به برخی اصول دینی را در چهارچوب دولت خواستار شوند(Algar, 1969, PP. 257-258).

1. De facto authority

دورهٔ قاجار را می‌توان با این خصوصیت توصیف کرد که با وجود کنترل مجاری ارتباط توسط دولت از طریق دیوان‌سالاری‌اش، علما به واسطهٔ نفوذ خود در مؤسسات آموزشی (مدرسه)، مساجد، بازار و محافل مختلف در جامعه، ارتباطات جامعه را تحت کنترل خود داشتند. با تقبیح عمومی مشروعیت قاجار، علما عملاً مستقل از دولت عمل می‌کردند. نتیجه این‌که سلطنت خود را از مردمش دور کرده بود.

ورود رسانه‌های جمعی مدرن به ایران فاصلهٔ میان دولت و جامعه را افزایش داد.[1] چاپ تا حدود ۵۰ سال پس از استقرار منظم و گسترده‌اش در ایران در دههٔ اول قرن ۱۹، یک نیروی اجتماعی نبود. اما حوالی سال ۱۸۶۰ و زمان حکومت ناصرالدین شاه قاجار، مطبوعات مورد توجه شاه واقع شد؛ زیرا وی دریافته بود که می‌توان از آن برای در اختیار گرفتن حداکثر قدرت ممکن بهره گرفت. انتشار روزنامه هنوز در انحصار دولت بود؛ زیرا اولین روزنامه‌ای که می‌توان گفت مجوز چاپ داشته، در سال ۱۸۳۷، اساساً یک روزنامهٔ رسمی دربار بود. بقیهٔ روزنامه‌های جایگزین آن ابداً عمومی نبودند و وجه اشتراک آن‌ها از طریق کسر اجباری حقوق کارکنان حکومتی، ملاکین و مأموران دولت تأمین می‌شد.

اختلافات مذهبی، نهضت‌های ادبی، تماس با اروپا و تغییر شرایط اجتماعی کم‌کم عموم مردم را به رویدادهای آن سوی مرزها علاقه‌مند نمود. یک بازار سیاه ادبی برای کتاب و جزوات به منظور عرضهٔ اطلاعات و سرگرمی‌های ممنوعه تشکیل شده بود. آیا مجاری ارتباط با شهروندان باید مستقیماً در اختیار دولت و شاه باشد؛ آیا باید ابزارهای شبه‌مستقل تابع نظارت دولت بوده، یا این‌که برای همه آزاد باشد، خواه مطابق عملکردهای گذشته یا تمایل کنونی، بدین معناست که ابزارهای ارتباطی نباید خود را در سیاست‌های حکومت دخالت دهند یا این‌که آزادانه به مخالفت با آن بپردازند؟ رژیم خودکامهٔ ناصرالدین شاه به این سؤال از طریق در دست گرفتن انحصار روزنامه‌ها و کنترل و نظارت شدید بر چاپخانه‌ها در ایران پاسخ گفت.

یک سیستم نظارت شدید بر بازار چاپ برای آن‌که مؤثر باشد، نیاز به یک سیستم اداری داشت و از این رو در سال ۱۸۶۳ به موجب یک فرمان سلطنتی، به منظور هدایت و کنترل

---

۱. در خصوص تاریخ مطبوعات و رسانه‌های جمعی در ایران ← Mowlana, 1979 b.

تولید کلیهٔ چاپخانه‌های کشـــور، یک ناظر برای مطبوعات چاپی دولتی منصوب گردید. در مواجهه با انبوه صداها در داخل و خارج از کشور، دولت مبادرت به اتخاذ سیاست دخالت فعالانه در عرصهٔ ارتباطات جمعی نمود. نبود تسهیلات ارتباطی، مانع عمدهٔ انتشار اطلاعات بود. در اواسط قرن ۱۹ پس از زوال قدرت صفوی در نیمهٔ اول قرن ۱۸، پیشرفت‌های کمّی در ایران مشـــاهده می‌شد. برای بهبود سیستم حمل‌ونقل کشـــور تقریباً هیچ کاری صورت نگرفته بود. در زمان قاجارها، جاده‌ها مخروبه رها شده بود و در نیمهٔ دوم قرن ۱۹، زمانی‌که تجارت در ایران در حال رونق گرفتن بود، ایران خود را با نبود زیرســـاخت‌های حمل‌ونقل مناسب مواجه می‌دید. پیش از ورود ارتباطات الکترونیکی، حکومت مرکزی کنترل مؤثری بر ایالات دوردست نداشت. بخش بزرگی از تاریخ این دوره را شورش‌های مدعیان حکومت و رؤسای طوایف تشکیل می‌دهد.

در ســـال‌های آغازین دههٔ ۱۹۶۰، ورود ارتباطات تلگرافی، کل این وضعیت را به نحو قابل ملاحظه‌ای تغییر داد و باعث شـــد تا حکومـــت مرکزی هر روزه از اخبار رویدادهای ایالتی آگاهی یابد. این دهه، تغییر مهمی را در ماهیت ارتباطات و گسترش رسانه‌های اولیه شـــاهد بود. ایران با قرار گرفتن در شاهراه ملل، همانند پلی اروپا را به آسیا متصل می‌کند. امپریالیسم بریتانیا، عامل عمده‌ای در توسعهٔ خطوط تلگراف در ایران بود؛ چرا که ایران با قرار گرفتن میان اروپا و هند، از موقعیت حساسی برخوردار بود.

از نظـــر بین‌المللی، خطـــوط تلگراف، ایران را با دیگر نقاط دنیـــا پیوند می‌داد و انتقال اندیشه و تفکر اصلاح‌طلبانه را از اروپا به این کشور تسهیل می‌کرد. از نظر داخلی، توسعهٔ خطـــوط تلگرافی، باعث تقویت حکومت مرکزی می‌شـــد؛ زیرا اخبـــار رویدادهای محلی می‌توانســـت هر روز در تهران دریافت شـــود و از این طریق حکومت می‌توانســـت کنترل مؤثری بر مقامات محلی داشـــته باشـــد. همانند مطبوعات، تلگراف نیز حجم اخبار ملی و بین‌المللی را افزایش می‌داد.

جالب است بدانیم که بست‌نشینی یا تحصن، نوعی اعتراض در سنت ایرانی، که حتی تا قرن بیســـتم و تصویب مقررات مدرن حقوقی، همچنان پابرجا بود، ســـرانجام با اختراع مـــورس یا تلگـــراف پیوند خورد. عموماً اعتقاد بر این بود کـــه خطوط ارتباطی تا پایتخت در قصر ســـلطنتی امتداد دارد و بر این اساس، ادارات تلگراف به بست می‌نشستند و بدین

ترتیب مجرایی برای تحصن فراهم می‌کردند که نوعی دفاع در مقابل فشـــارها و ستم‌های وارده بود. از آن زمان ادارات مخابرات، پارلمان، زیارتگاه‌ها، محل ســکونت (بیوت) علما و جاهایی که تعیین می‌شــد، مکانی برای تحصن یا اعتراض به دولت بود. قانون اساســی ۱۹۰۶، بــه دنبال تحصن ــ یعنــی اجتماع در جایی و امتناع از ترک آن تا برآورده شــدن خواسته‌ها ــ مردم در ادارات تلگراف اعطا شد. حتی ویراستاران و مدیران روزنامه‌ها نیز که مقالاتشان سانسور یا توقیف می‌شد، در این مراکز به بست می‌نشستند و با ارسال پیام‌هایی برای مقامات خواستار آزادی می‌شدند. از این رو در پایان قرن ۱۹، دو مجرای عمدهٔ مدرن ارتباطات، مطبوعات و تلگراف، هر دو در انحصار دولت بود.

مداخلهٔ غرب

رقابت روس و انگلیس چهرهٔ برجستهٔ صحنهٔ سیاسی ایران در قرن ۱۹ بود. هر طرف سعی می‌کــرد از نفوذ دیگری در دولت ایران جلوگیری کند یا بخش‌هایی از ســرزمین ایران را تصاحب نماید. این رقابت به علاوه بُعد اقتصادی نیز داشت. صنایع پیشرفته غربی نیاز به مواد خام و بازار جدید برای فراورده‌های تولیدی خود داشــتند و کشورهایی نظیر ایران و هند بازاری برای اقتصاد قدرت‌های اروپایی بودند و این موضوع میزانی از مداخلهٔ سیاسی را از جانب قدرت‌های اســتعماری ایجاب می‌کرد. هر چند ایران هیچ‌گاه رســماً مستعمرهٔ قدرت‌های اروپایی نبود، این سیاســت قدرت‌های اســتعماری موجبات کسب امتیازاتی را فراهم ساخت. در واقع، قرن ۱۹، بازار فروشندگان امتیازات تجاری بسیار داغ بود؛ به‌ویژه آن‌که شاهان دریافته بودند که از این رهگذر می‌توانند خرج‌های گزاف خود را تأمین کنند. از نهادهای ارتباطی می‌باید در جهت پیشبرد سیاست‌های حکومت استفاده می‌شد تا از این طریق دولت بتواند به اهدافش دست یابد.

در سال ۱۸۷۲، یک بانکدار بریتانیایی به نام بارون جولیوس دو رویتر که طرح وی ورود چندین شــرکت در فعالیت‌های وسیع تجاری را به همراه داشت، توانست امتیاز گسترده‌ای از شــاه بگیــرد. در واقع رویتر بیش از یک بانکدار صرف بــود. وی بنیانگذار آژانس خبری رویتر بود. این قرارداد مفصلاً در بیش از ۲۰ ماده، امتیاز تأسیس خط آهن و خطوط تراموا و اســتخراج معادن و نفت را برای ۷۰ ســال و ادارهٔ گمرکات را برای ۲۴ سال به رویتر واگذار

می‌کـرد. ایـن موافقت‌نامه میان شـاه و رویتر در جوّی به امضا رسـیده بود که هیچ صدای اعتراضی شنیده نشود. احساسات ایرانیان، مخالف واگذاری یک چنین حق نظارت وسیعی به اروپاییان بود. در این شرایط، افکار عمومی به وسیلهٔ رهبران سیاسی و مذهبی مخالف بسیج شد و سرانجام امتیاز مزبور لغو گردید. قرن ۱۹ عصر ایجاد خطوط وسیع آهن بود. خط آهن بغداد، خط آهن چین شـرقی و جنوب منچوری و طرح Cecil Rhodes's Cape to Cairo نوعاً نشان پیوند ارتباطات، استعمار و دولت بود. ایران صحنهٔ یکی از شدیدترین رقابت‌های امپریالیسـتی بود. کمی پس از شکسـت امتیاز رویتر در سال ۱۸۷۲، اولین تلاش سرسختانهٔ روس‌ها برای ساخت راه‌آهن آغاز شد. هر امتیاز، تقاضای جدید را از طرف‌های رقیب باعث می‌شـد. تا زمانی که شـاه نقش خرده‌فروش را داشت، رقابت و مسابقه برای نفوذ اقتصادی کماکان ادامه داشت.

به دلیل سانسـور شدید، انتشار روزنامه‌های در تبعید توسط ایرانیان در ترکیه، فرانسه، انگلسـتان، هنـد و مصر افزایش یافت. تاریخ مطبوعات ایـران در دهه‌های پایانی قرن ۱۹ تاریخ مطبوعات در تبعید است (Mowlana, 1991, PP. 37-54). درست طی این دوره بود که رهبران اسـلامی برجسته‌ای نظیر سیدجمال‌الدین اسـدآبادی (افغانی) مبارزات خود را آغاز کردند. وی از ایران و سپس مصر، ترکیه و هند علیه سکولاریسم و امپریالیسم به جهاد پرداخت. وی عقایدش را از طریق روزنامه‌اش، *عروةالوثقی*، که در پاریس انتشار می‌یافت و در سراسـر دنیای اسلام پخش می‌شد، اشـاعه می‌داد. افکار عمومی بسیج‌شده از جانب علما و رسـانه‌های در تبعید، هنگامی که شـاه انحصار تنباکو را به یک شـرکت بریتانیایی واگذار کرد، اولین مبارزه هم زمانشـان را در سـال ۱۸۹۲ آغاز کردند. این امتیاز ناعادلانه، کنترل کامل تولید، فروش و صدور تنباکو در ایران را واگذار می‌کرد. امتیاز مزبور وضعیت کشت‌کنندگان، فروشندگان و اسـتعمال‌کنندگان تنباکو را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این زمان بود که آیت‌الله العظمی حاج میرزاحسـن شیرازی، حکم تحریم تنباکو را در ایران صادر کرد و زمینه برای انقلاب قانون اساسی در ۱۰ سال بعد آماده شد.

خطوط رو به رشد ارتباطات در ایران، اعم از رسانه‌های جمعی مدرن و سنتی، به همراه تسلیم دولت در برابر نفوذ خارجی، نه‌تنها ماهیت استبدادی رژیم قاجار را آشکار کرد، بلکه مردم را پشـت سر رهبران جامعه که خواستار قانون اساسی بودند، بسیج نمود. مبارزه علیه

دولت و امپریالیسم اروپایی در ایران، ابتدا از طرف علما و سپس از جانب گروه‌های لیبرال ـ سکولار که از سیستم‌های پارلمانی فرانسه و انگلیس تأثیر پذیرفته بودند، آغاز شد. این وضعیت سرانجام منجر به انقلاب قانون اساسی ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۶ و در نهایت سقوط دولت قاجار در سال ۱۹۲۵ شد. امتناع علما از بدل شدن به ابزار صرف دولت و جدایی رهبری دینی از رهبری سکولار، باعث این انقلاب ناگهانی گردید. درحالی‌که قاجارها، در پی حفظ رهبری خویش بودند، علما با جدیتی بیش از پیش، نظریات و تکالیف مبتنی بر الهیات شیعی را انتظام و توسعه می‌بخشیدند. هر چند شاهان قاجار، فعالیت‌های مذهبی را در سطح حکومت منکوب می‌کردند، نمی‌توانستند مانع از فعالیت‌های علما در سطح جامعه شوند.

انقلاب قانون اساسی منجر به تأسیس مجلس شورای ملی شد و در آن به اعضای دینی اختیار داده شده بود تا با هر مصوبه‌ای از هر نهاد قانونگذاری که مغایر با شریعت باشد، مخالفت ورزند. این قانون اساسی به علاوهٔ آزادی مطبوعات و اجتماع را مقرر می‌کرد. در طی دورهٔ کوتاهی، ایران شاهد رشد قابل ملاحظه مطبوعات متنوعی بود که هر یک نمایندهٔ یک جریان فکری خاص بودند. اما مسئلهٔ ماهیت و محدودیت‌های دولت جدید هنوز حل ناشده باقی مانده بود. ایران رژیم استبدادی را برانداخته بود، اما هنوز موفق به تأسیس یک دولت اسلامی نشده بود. قانون اساسی لیبرالی در ایران وجود داشت، اما هنوز سیستم شاهنشاهی و سلطنت موروثی منسوخ نشده بود. این تضاد را که تا انقلاب اسلامی ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹ همچنان وجود داشت، می‌شد در قانون مطبوعات ۱۹۰۸ که ۲ سال پس از انقلاب قانون اساسی توسط مجلس به تصویب رسیده بود مشاهده کرد.

هرچند آزادی مطبوعات و بیان تضمین شده بود، اما قانون مزبور سعی می‌کرد تا واسطهٔ خیری میان اسلام و پادشاهی سکولار بیابد. برای جرم توهین به شاه، ۳ ماه تا ۱ سال مجازات زندان مقرر شده بود و ۱ ماه تا ۲ سال برای انتشار هر چیزی که علیه مذاهب اسلامی باشد. به علاوه با گذشت زمان، اصول قانون اساسی‌ای که به علما اجازهٔ نظارت بر روند قانونگذاری و صدور حکم در خصوص قوانین مصوب مجلس می‌داد، به دست فراموشی سپرده شد. انقلاب قانون اساسی، حداکثر، به رفرم قانون اساسی‌ای بدل شده بود که تحت نفوذ مداخلات خارجی، به‌ویژه روس و انگلیس قرار داشت و متأثر از افکار رهبرانی بود که از لیبرالیسم اروپایی و سوسیالیسم روسی الهام می‌گرفتند.

از ناسیونالیسم تا انقلاب اسلامی

در طی نزدیک به ۷۰ سـال، ایران بهای هنگفتی برای تضاد میان دولت سکولار ملهم از مدل‌های اروپایی و دولت اسلامی مبتنی بر امت پرداخت کرد. از سال ۱۹۲۵، یعنی زمانی که سـلطنت ایران از قاجارها به پهلوی‌ها انتقال یافت، تا انقلاب اسـلامی ۱۹۷۸ ـ ۱۹۷۹، عمدتاً در نتیجهٔ تحریک و حمایت بریتانیا، یک دولت ـ ملت سکولار خودکامه بر ایران تحمیل شـد. دورهٔ رضاشاه، بنیانگذار سلسلهٔ پهلوی، عصر غربگرایی کامل بود. مذهب که همواره بر زندگی ملت حاکم بود، تابع علایق و خواسته‌های دولت شد. رضاشاه، به صور مختلف، به ریشه‌کن ساختن قدرت مذهب در کشور پرداخت. به عنوان مثال، وی قدرت قضایـی را از علما گرفت و آن را به دادگاه‌های مدنی سـپرد. بسـیاری از رهبران دینی و علمای برجسته را تبعید کرد و در نتیجه کنترل قابل ملاحظه‌ای بر سیستم اداری جدید خود و جامعهٔ شهری کسب نمود.

پایه‌گذار سلسلهٔ جدید، یک افسر نظامی بود که از طریق کودتا کنترل ارتش و سیستم اداری را به دست گرفته بود و به واسطهٔ ضعف سلسلهٔ پیشین، خود را به عنوان رهبر کشور مطرح ساخت. به دلیل فقدان مشروعیت طایفه‌ای که شاهان پیشین از آن بهره‌مند بودند و عدم توانایی در جلب حمایت مراجع دینی از سلسله‌اش، رضاشاه مجبور بود تا از رعب و وحشت به عنوان ابزار سیاست دولت استفاده نماید. مفهوم ارتباطات عمومی‌ای که در زمان حکومت وی توسعه و گسترش یافت، دقیقاً همان چیزی بود که از یک حکومت خودکامه انتظار می‌رفت. رضاشاه تمنّیاتش را در ایدئولوژی رسمی‌ای که وی با آن پاگرفته بود بروز مـی‌داد و کیش ناسیونالیسـم خود را از طریق روزنامه‌هـای تحت کنترل و مالکیت دولت تبلیغ می‌کرد. ناسیونالیسـم وی، دوسـتی شـاه و دولت را تعلیم می‌داد. به واسطهٔ سانسور شدید، آزادی فکر، نطق و مطبوعات منکوب شد و هرگونه بحث سیاسی، حتی در محافل خصوصی بی‌جا و خطرناک تلقی می‌شد؛ انتقاد از دولت جای خود داشت. هیچ حزبی در دورهٔ زمامداری وی تشکیل نشد. پارلمان حتی در حد یک مجمع بحث و مذاکره نیز نبود و قانون اساسی معنی خود را از دست داده بود. یک پلیس مخفی مورد اعتماد که کشور از زمان ناصرالدین‌شـاه در قرن ۱۹ نظیر آن را به خود ندیده بود، تشکیل شد. پیروزی اسلام در ایران در مطبوعات و مدارس به عنوان یک فاجعهٔ ملی معرفی می‌شد.

هرچند برای داشتن رادیو، حق‌الامتیازی مقرر نشده بود، هرکس که دارای یک دستگاه رادیو بود می‌بایست آن را به وزارت پست و تلگراف و پاسگاه مرکزی پلیس اطلاع می‌داد. در سال ۱۹۳۴، رضاشاه اولین آژانس خبری کشور را با عنوان پارس تأسیس کرد که تا سال ۱۹۴۱ که بخشی از وزارت تبلیغات و انتشارات شد، در خدمت وزارت امور خارجه بود. کوتاه‌سخن این‌که، با حرکت ایران به سمت یک دولت ـ ملت مدرن، دولت به استثنای محدودی روزنامه‌های تحت مالکیت خصوصی که آن‌ها نیز تابع ایدئولوژی حاکم بودند، مالکیت همهٔ ارتباطات عمومی را در انحصار خود داشت.

ایدئولوژی رسمی رضاه شاه تا سال ۱۹۴۱ که دچار شکست خفت‌باری شد، بیشتر نپایید. در این زمان، نیروهای نظامی انگلیس و روسیه در طی جنگ جهانی دوم وارد ایران شدند و بدین ترتیب وی از سلطنت خلع شد. اما خط مشی ارتباطات عمومی که وی بنا کرده بود، به استثنای یک دورهٔ کوتاه آسایش که در آن مقامات مذهبی و لیبرال‌های سکولار، توفیق مبارزه علیه سلطهٔ دولت بر گفتمان سیاسی و انحصار ارتباطات در دست دولت را یافته بودند، همچنان در زمان حکومت پسرش، محمدرضاشاه، دنبال شد. دو دهه حکومت رضاشاه، موفق به جدا کردن دین از سیاست، به اندازه‌ای که در دوران کمال آتاتورک در ترکیه انجام شده بود، نشد.

از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳، تلفیقی از نهضت‌های مذهبی و سکولار به وجود آمد. آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و محمد مصدق، چهرهٔ لیبرال ملی‌گرا که نخست‌وزیر کشور شده بود، مبارزه‌ای را علیه امپریالیسم بریتانیا به راه انداختند. وی شرکت‌های نفتی ایران را ملی کرد و رژیم محمدرضاشاه را که پس از یک کوشش نافرجام علیه این ائتلاف ملی ـ مذهبی از کشور فرار کرده بود، تقریباً ساقط کرد. اما طی یک کودتای به‌راه انداخته‌شده از جانب سرویس مرکزی اطلاعات جاسوسی امریکا (سیا) در اوت ۱۹۵۲، عمر کوتاه این دورهٔ توسعه و همگرایی مذهبی ـ سیاسی به پایان رسید و محمدرضا شاه مجدداً به عرصهٔ قدرت بازگشت. مبارزهٔ دوم علیه قدرت دولت یک دههٔ بعد آغاز شد. در سال ۱۹۶۳، امام آیت‌الله روح‌الله خمینی، جمعیت را پشت سر مراجع مذهبی بسیج کرد و با استفاده از مجاری سنتی ارتباطات عمومی ــ نظیر مساجد، بازارها و مدارس دینی (حوزه) ــ مبارزه‌ای را علیه رژیم خودکامهٔ شاه و الگوی غربی توسعه به راه انداخت که منجر به تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه و سپس عراق شد.

هم از نظر سیاسی و هم از نقطه‌نظر رهبری، این نکته دارای اهمیت است که رهبران مذهبی شیعه یا علما می‌توانسته‌اند استقلالشان را از دولت‌های شبه‌سکولار و سلطنتی‌ای که در طول تاریخ به قدرت می‌رسیده‌اند، حفظ نمایند. در کشورهای سنی مذهب، نظیر مصر و عربستان سعودی، قدرت رهبران مذهبی در چهارچوب ساختار سیاسی موجود که اختیار کمی به علما واگذار می‌کرد، معنی می‌یافت. دقیقاً همین قدرت موازنه و نظارت[1] میان علما و دولت یا شاهان در ایران بود که امکان آن را فراهم می‌ساخت تا آیت‌الله خمینی(ره) و علمای دیگر پیش از وی، هنگام بروز اختلاف در رأس قدرت قرار گیرند. محمدرضا، از طریق انقلاب به اصطلاح سفید، به دنبال غربی کردن ایران بود. تلاش وی برای تبدیل ایران به یک دولت ـ ملت مدرن بر اساس الگوی غربی، با موفقیت همراه نبود. این شکست تا حدود زیادی ریشه در تمایل وی برای تکیه بر ایالات متحد و برخی قدرت‌های اروپایی و به علاوه دخالت مستمر قدرت‌های خارجی در امور داخلی ایران داشت که هر چه بیشتر مشروعیت حکومت وی را از بین می‌برد (Mowlana, 1979b, 1984a, 1984b). در واقع، انتشار مقاله‌ای بر ضد مراجع دینی و امام خمینی(ره) توسط رژیم شاه در روزنامهٔ اطلاعات در تاریخ ۷ ژانویهٔ ۱۹۷۸، به قیام انقلابی مردم سرعت بخشید و باعث انفجار خشم ملت شد که مآلاً به سقوط سلطنت پهلوی در فوریهٔ ۱۹۷۹ انجامید.

در مجموع، سه عنصر عمده، مشخص‌کنندهٔ ماهیت روند ارتباطات و دولت پیش از انقلاب اسلامی ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹ در ایران بود. اول مفهوم دولت ـ ملت سکولار بود که به دلیل تعارض آن با مفاهیم اسلامی دولت و جامعه هیچ‌گاه به نحو کامل تحقق نیافت. دوم، وجود دو جریان ارتباطی مخالف و رقیب بود که یکی از جانب دولت هدایت می‌شد و دیگری ریشه در سنت دینی ـ سیاسی ایران داشت. دولت با کوشش‌های خود در جهت نوسازی، از طریق گسترش بوروکراسی، دانشگاه‌ها، سیستم‌های مخابراتی و نظامی، رسانه‌های جمعی و سیستم‌های مدیریتی، سعی در ایجاد خطوط ویژهٔ ارتباطی داشت. در عین حال، رهبران جامعه و علما کنترل سیستم‌های وسیع، فوق‌العاده بغرنج و پیچیدهٔ ارتباطی و فرهنگی جامعه را در دست داشتند و ابداً حاضر به تسلیم در برابر قدرت دولت نبودند. تا وقتی که زیرساخت‌ها و بوروکراسی کشور، کوچک و محدود بود، امکان کنترل

1. Check and balance

و اجتماعی کردن مردم در جهت اهداف سیاست دولت وجود داشت. اما با رشد جمعیت و گسترش آموزش و پرورش و سیستم‌های دیوان‌سالاری و انتقال اطلاعات، در واقع دیگر روند سکولار کردن جامعه بسیار مشکل بود. به عبارت دیگر، کنترل قدرت سیاسی در ایران مستلزم کنترل مجاری سنتی ارتباط بود تا صرفاً نظارت بر رسانه‌های جمعی. این قدرت مراجع سنتی بود که تعیین‌کنندهٔ مشروعیت رسانه‌های جمعی بود نه بالعکس. وحدت این دو مجرای مدرن و سنتی ارتباطات برای هر دولتی که بخواهد در ایران دارای مشروعیت و اعتبار فرهنگی باشد ضروری است.

عنصر سوم، دخالت مستمر قدرت‌های خارجی در امور ارتباطی و دولتی ایران بود که مشروعیت حکومت‌ها را هر چه بیشتر زایل می‌کرد و در عین حال هر تلاشی را برای ایجاد یک دولت دینی ـ سیاسی که بتواند الگویی برای جامعه در کلیت آن باشد، با مانع مواجه می‌ساخت.

در اوج این تحولات و جریانات بود که انقلاب اسلامی، سلطنت را برانداخت و برای بازسازی یک دولت جدید و مفهوم جدیدی از ارتباطات عمومی همت گماشت. امام خمینی به عنوان رهبر انقلاب، استدلال می‌کرد که پادشاهی و سلطنت موروثی مغایر اسلام است و از این رو نمی‌تواند از حقانیت برخوردار باشد. وی تأکید می‌کرد که برای اجتناب از قوانین و ارزش‌های اجتماعی مغایر، اسلام نیاز به یک قدرت اجرایی ناظر بر قوانین مصوّب دارد. او اظهار داشت که قوانین شریعت در کل، پاسخگوی نیازهای یک سیستم اجتماعی کامل است: تعاملات با همسایگان، شهروندان، کودکان و بستگان، شوهران و زنان، اشخاص، جنگ و صلح و روابط با ملل دیگر و همین‌طور قوانین کیفری و بازرگانی و مقررات مربوط به تجارت و کشاورزی. هر چند از نظر امام خمینی، فقها «امنای پیامبران»[1] هستند، اما اختیاراتشان به صدور فتوا منحصر نمی‌شود. مهم‌تر این‌که، ایشان استدلال می‌کرد که فقها باید به تأسیس یک سیستم اجتماعی عادلانه بر اساس اصول اسلام مبادرت نمایند (Khomeini, 1981, PP. 28-39).

روابط اجتماعی عادلانه و مشفقانه تنها با تأسیس یک دولت اسلامی، خواه به وسیلهٔ پیامبر(ص) یا پیروانش، تأمین می‌شود. از این رو همهٔ وظایف پیامبر باید با رعایت کامل

1. Trustees of the Prophets

موازین حقوق اسلامی به وسیله جانشینش دنبال شود. بنا به گفتهٔ ایشان «این نیست که عمل و کار حکومت، به یک فرد مقام و امتیاز معنوی می‌بخشـــد. برعکس، مقام و منزلت معنوی اســت که یک فرد را شایستهٔ به دست گرفتن حکومت و مسئولیت‌های اجتماعی می‌سازد» (Khomeini, 1981, P. 83). وی تأکیـد فراوانـی بر نقش ارتباطـات و تبلیغ می‌کرد. برای تأسیس یک دولت اسلامی، امام خمینی از تبلیغات با انگیزهٔ اسلامی حمایت می‌کرد. شرط لازم دیگر برای یک چنین حکومتی، آموزش تعلیمات صحیح اسلامی به مردم است. ایشان از اصلاح مؤسسات آموزش مذهبی به منظور ارائهٔ هرچه بهتر اسلام، جانبداری می‌کرد.

قانون اساسـی جمهوری اسلامی ایران مفهوم ولایت فقیه، مقام رهبری دولت و جامعه را مطرح ســاخت. هر زمان که فقیهی واجد شــرایط مقرر در اصل ۵ قانون اساسی بوده و بنا به رأی اکثریت قاطبهٔ مردم به عنوان رهبر شــناخته شــود، آن فرد رهبر دولت و جامعه خواهد بود؛ همان‌گونه که درمورد امام خمینی بنیانگذر جمهوری اسلامی ایران چنین امری رخ داد.[1] وظایف و مسئولیت‌های رهبری شامل تعیین فقهای شورای نگهبان که نظارت بر قوانین مجلس را برعهده دارند، انتصاب بالاترین مقام قضایی کشور، فرماندهٔ کل نیروهای مسلح، تأسیس شورای عالی دفاع ملی[2] و اعلام جنگ و صلح است.

مطابق قانون اساســی، دو نهاد دیگر نیز نقش مهمی در ادارهٔ امور کشور برعهده دارند: مجلس خبرگان که رهبر یا شــورای رهبری را پیشنهاد می‌کند و خود اعضا به وسیلهٔ مردم انتخاب می‌شوند و شورای نگهبان شامل ۱۲ عضو فقیه و حقوقدان (۶ نفر از جانب رهبر و ۶ نفر توســط مجلس از میان حقوقدانان مسلمان که توسط شورای عالی قضایی معرفی

---

۱. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (۱۹۸۰). اما اگر شایستگی کافی در یک مرجع معین قابل حصول نباشد، مطابق اصل ۱۰۷ قانون اساسی، خبرگان منتخب مردم با بررسی و مشورت میان خود، سه یا پنج مرجع واجد صلاحیت‌های لازم را برای رهبری منصوب خواهند کرد و به عنوان اعضای شورای رهبری معرفی خواهند شد. رهبر کنونی جمهوری اسلامی ایران، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای است. هر چند، قوانین مجریه، مقننه و قضاییهٔ جداگانه‌ای وجود دارد و مسئولیت آن‌ها به مقاماتی نظیر رئیس‌جمهور و مجلس شورای اسلامی واگذار شده است، موقعیت رهبر استثنایی است.

البته در قانون اساسی ۱۳۶۸، رویهٔ مزبور کمی اصلاح شد و مطابق اصل ۱۰۷ آن، چنانچه خبرگان رهبری، فردی را از میان فقهای واجد شرایط مقرر در اصل پنجم و یکصد و نهم به عنوان اعلم نیافتند، یکی از آنان را به عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌کنند.

۲. در قانون اساسی ۱۳۶۸ (اصل ۱۷۶)، شورای عالی امنیت ملی جایگزین شورای عالی دفاع ملی سابق شد.

می‌گردند، منصوب می‌شـوند)[1] که وظیفهٔ آن پاسـداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شـورای اسلامی با آن‌هاست.[2] همان‌گونه که در مقدمهٔ قانون اساسی آمده است:

رسانه‌های ارتباط جمعی، رادیو، تلویزیون باید در جهت روند تکاملی انقلاب اسلامی در خدمت اشاعهٔ فرهنگ اسلامی قرار گیرند و در این زمینه از برخورد سالم با اندیشه‌های متفاوت بهره جویند و از اشاعهٔ و ترویج خصلت‌های تخریبی و ضد اسلامی جداً پرهیز کنند.

اصل ۲۴ قانون اساسـی می‌گوید که «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند، مگر آن‌که مخل به مبانی اسـلام یا حقوق عمومی باشـد»، قانون اساسـی به علاوه از تشـکیل احـزاب، انجمن‌ها و اجتماعات سیاسـی و صنفی حمایت می‌کنـد (اصل ۲۶) و به علاوه هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاع ممنوع است (اصل ۳۸).

نقش ارتباطات

نقـش خاص رادیـو و تلویزیون در روند اجتماعی کردن افراد و گروه‌ها به‌خوبی توسـط بنیانگذاران انقلاب اسـلامی ایران شناخته شده اسـت. در واقع به واسطهٔ شناخت اهمیت رسـانه‌های الکترونیکی در روند بسـیج سیاسـی، فرهنگی، دینی و اقتصادی، ایران اولین کشوری است که در مقررات بنیادی‌اش، قوانین اساسی ویژه‌ای را به رسانه‌های الکترونیکی اختصاص داده اسـت. درحالی‌که ادارهٔ آژانس ملی خبری (خبرگزاری جمهوری اسـلامی ایران) و اجرای مقررات ناظر به مطبوعات شامل روزنامه‌ها، مجلات، کتاب‌ها و فیلم‌ها در صلاحیت وزارت فرهنگ ارشـاد اسلامی است، سازمان و ادارهٔ صدا و سیما به عنوان یک نهاد مستقل تحت نظارت رهبر جمهوری اسلامی است.

---

۱. در قانون اساسی ۱۳۶۸ جمهوری اسلامی ایران رئیس قوهٔ قضاییه جایگزین شورای عالی قضایی شده است. از این رو طبق بند ۲ اصل ۹۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، شش نفر حقوقدان شورای نگهبان به وسیلهٔ رئیس قوهٔ قضائیه به مجلس معرفی می‌شوند و با رأی مجلس انتخاب می‌گردند.

۲. مطابق اصل ۱۳ قانون اساسی «ایرانیان زرتشتی، کلیمی و مسیحی تنها اقلیت‌های دینی شناخته می‌شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی، بر طبق آیین خود عمل می‌کنند». آن‌ها می‌توانند در مجلس شورای اسلامی نماینده داشته باشند. هرچند دین رسمی ایران، اسلام و مذهب جعفری اثناعشری است ولی مذاهب دیگر اسلامی اعم از حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی و زیدی دارای احترام کامل هستند و پیروانشان در انجام مراسم مذهبی طبق فقه خودشان آزادند.

اهمیـــت رادیـــو و تلویزیون به عنوان ابزار تبلیغ اســـلامی و فرهنگی در اصل ۱۷۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است. با اعلام این‌که «آزادی بیان و نشر افکار با رعایت موازین اسلامی و مصالح کشور باید تأمین شود» اصل مزبور به سازمان صدا و سیما، جایگاهی مســـتقل از وزارتخانه‌ها اعطا می‌کند و نظارت آن را مشـــترکاً به قوهٔ قضاییه، قوهٔ مقننه و قوهٔ مجریه می‌ســـپارد. طبق قانون اساسی اصلاحی، سازمان صدا و سیما همچنان تحت نظارت شورایی مرکب از نمایندگان رئیس‌جمهور و رئیس قوهٔ قضائیه و مجلس شورای اسلامی (هر یـــک دو نفر) باقی ماند و اختیار رهبر انقلاب در تعیین رئیس صدا و ســـیما به صراحت در قانون اساســـی ذکر شده است. از این رو متخصصان حقوق اسلامی ویژه‌ای برای هیئت‌های سازمان‌های مطبوعاتی و خبری جهت آشنا کردن کارکنان با حقوق اسلامی منصوب می‌شوند. اخبار، اطلاعات و برنامه‌های تفریحی در چهارچوب موازین اسلامی ارائه می‌شود. تفریحات و اطلاعات برنامه‌هایی اجتماعی تلقی می‌شوند نه کالاهای تولیدی بی‌طرف.

به علاوه پس از گذشـــت ۱۶ ســـال، رهبران انقلابی در ایران که در متن ارتباطات سنتی تعلیم یافته‌اند، در بسیاری موارد مجاری رسانه‌های جمعی را با مجاری قدیمی نظیر مسجد، نماز جمعه و صدها مجاری سنتی دیگر مختص به ایران و اسلام تلفیق نموده‌اند. به عنوان مثال مراســـم نماز جمعه به عنوان مکانی برای در میان گذاشـــتن مسائل دینی و سیاسی که میلیون‌ها نفر در سراسر کشور در آن شرکت می‌کنند، به وسیلهٔ صدا و سیما پخش می‌شود و به شکل گسترده‌ای توسط مطبوعات انعکاس داده می‌شود. به همین‌سان، محتوای رسانه‌های جمعی در بازار و نهادهای سنتی نظیر دوره (محافل گروهی) تکیه (مراکز مذهبی برای مراسم و سخنرانی‌های عمومی) و مدرسه (مراکز آموزشی سنتی) مورد بحث قرار می‌گیرد.

این‌جاست که باید گفت تعیین آثار تلویزیون بدون توجه به درون‌داد و برون‌داد ابزارهای ســـنتی ارتباطات به عنوان منابع و مبانی مشروعیت‌بخش آن مشکل می‌شود. نقش مجاری سنتی در مقایسه با رسانه‌های مدرن در روند بسیج سیاسی و دینی در ایران مورد بررسی قرار گرفته است. مطالعهٔ نزدیک ساختار، عملکرد و محتوای تلویزیون ایران، ترکیب تعجب‌آور تکنولوژی مدرن و سنت را در روند تغییر سیاسی و فرهنگی آشکار می‌سازد (Mowlana, 1989, Mowlana & Mohsenian, 1990). زیربنـــای تکنولوژیکی سیســـتم تلویزیونی در طول انقلاب و ســـال‌های پس از انقلاب دســـت‌نخورده باقی مانده اســـت؛ اما زمینه و متن نمادین و فرهنگی آن از نظر نهادی دچار تحول شـــده اســـت. مطبوعات تحت ترکیبی از

مالکیت فردی، نهادی و عمومی قرار دارند. به عنوان مثال، روزنامه‌های مستقل عمده زیر نظارت نهادهای دولتی‌اند؛ ولی وزارتخانه‌ها و اشخاص مختلف نیز می‌توانند مجلات و نشریات خاص خود را منتشر نمایند. انتشار کتاب و فیلم‌سازی به شکل خصوصی و دولتی هر دو، صورت می‌گیرد؛ اما ارتباطات دوربرد در انحصار دولت است.

آیت‌الله خمینی در آخرین وصیت‌نامهٔ خویش که بلافاصله پس از رحلت ایشان انتشار یافت می‌نویسد:

فیلم‌های تلویزیونی که فرآورده‌های غرب یا شرق را به نمایش می‌گذارند، جوانان زن و مرد را از مسیر عادی زندگی و کار و صنعت و تولید و دانش منحرف و به سوی بی‌خبری از خویش و شخصیت خود یا بدبینی و بدگمانی به همه چیز خود و کشور خود حتی فرهنگ و ادب و مآثر پرارزشی که بسیاری از آن‌ها با دست خیانتکار سودجویان به کتابخانه‌ها و موزه‌های غرب و شرق منتقل گردیده است، می‌کشاند.

وصیت من به مجلس شورای اسلامی در حال و آینده و رئیس جمهوری و رؤسای جمهوری بعدی، به شورای نگهبان و به شورای عالی قضایی و به دولت در هر زمان آن است که نگذارند دستگاه‌های خبری و مطبوعات و مجلات از اسلام و مصالح کشور منحرف شوند. ما باید بدانیم که آزادی نوع غربی که جوانان را فاسد می‌کند، از نظر اسلام و عقل محکوم است، (Imam Khomeini, 1989, P. 6).

امام خمینی به عنوان یک رهبر دینی و سیاسی و همین‌طور مبلّغ انقلاب اسلامی، همواره بر اهمیت تبلیغ تأکید می‌نمود. در واقع وصیت‌نامهٔ ایشان ۱۵ بار بر نقش تبلیغ از طریق رسانه‌ها در خصوص سیاست‌های داخلی و خارجی، از جمله تلویزیون تأکید می‌کند.

با ورود انقلاب اسلامی به دههٔ دوم عمر خویش، تردیدی باقی نمی‌ماند که انقلاب در اسلامی کردن و نهادینه کردن بسیاری از بخش‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، آموزشی، فرهنگی و رسانه‌ای‌اش موفق بوده است. این‌که آیا انقلاب زیرساخت‌های سازمانی و مدیریتی کافی برای اجرای سیاست‌های اعلام شده‌اش ایجاد کرده یا خیر باید منتظر بود. زیرساخت ارتباطات، به‌ویژه ارتباطات دوربرد، پخش تلویزیونی و رادیویی، بی‌شک از اولویت برخوردار خواهد بود؛ علی‌الخصوص این‌که ایران در طی جنگ، با مشکلات اقتصادی فراوانی روبه‌رو بوده است. سال‌های بازسازی پس از انقلاب و پس از جنگ، برای پیاده کردن کامل سیاست‌های اسلامی، دورانی حیاتی است.

همان‌طورکه قبلاً ذکر شد، جغرافیای ایران و خاورمیانه در طی قرن گذشته چندان تغییر نکرده است؛ اما ابعاد ژئوپولیتیکی و اجتماعی ـ اقتصادی منطقه، طی نزاع برای سلطهٔ فرهنگی،

نظامی، امنیتی، اقتصادی و ایدئولوژیکی، به واسطهٔ وقوع برخی رویدادهای مهم در طی دهه‌های پایانی قرن بیستم، دچار تحول شده است؛ انقلاب در ایران و ظهور نهضت‌های سیاسی و فرهنگی در منطقه، زوال رژیم‌های سلطنتی، نظامی و سکولار و عدم توانایی ناسیونالیسم عرب در پاسخ به مشکلات منطقه و به علاوه وابستگی بسیاری از کشورهای منطقه به ابرقدرت‌ها و تحول تکنولوژیکی در توانایی بشر برای ساخت، ویرانی و حمل‌ونقل و ارتباطات از جملهٔ این وقایع است. به عبارت دیگر ژئوپولیتیک اطلاعات پوشیده در قالب تکنولوژی ارتباطی مدرن، اکنون به صورت یک عامل حیاتی و تعیین‌کننده در روابط بین‌الملل درآمده و این منطقه را به یکی از پیچیده‌ترین مراکز شبکه‌های نظامی مدرن در دنیا تبدیل ساخته است.

از این خصوصیت دوگانه سیستم‌های سیاسی در ایران، تمایل به تسریع روند نوسازی، به همراه تغییر و تحولات در اروپای شرقی و سقوط اتحاد شوروی، همگی نیاز به تعابیر و مفاهیم جدیدی از دولت، جامعه و رهبری را در خاورمیانه و نقاط دیگر دنیا باعث شده است.

چالش‌های پیش رو

ساده‌سازی و رازآلودگی [1] سیاست بین‌الملل از زمان جنگ جهانی دوم را می‌توان بهتر از هر کجا در دوگانگی ایدئولوژی‌های معاصر مشاهده نمود که در روابط و گفتمان قدرت‌های بزرگ و استفاده از اصطلاحات فروکاهنده‌ای نظیر کاپیتالیسم در مقابل سوسیالیسم، لیبرالیسم در مقابل اقتدارگرایی، وابستگی در مقابل استقلال و انترناسیونالیسم در مقابل ناسیونالیسم آشکار است.

پس موضوعات حیاتی و اساسی‌ای که به بهترین وجه چشم‌انداز جهانی روابط بین‌الملل را توصیف می‌کنند کدامند؟ عوامل عمده‌ای که با ارتباطات و دولت مرتبطند به قرار زیرند:

- تغییر الگوی ارزش‌های انسانی
- رشد شکاف میان غنی و فقیر
- چشم‌انداز مردم‌نگاری و رشد جمعیت
- منابع حیاتی و غیرقابل جایگزین نظیر نفت
- تکنولوژی ارتباطات
- منابع مالی، کنترل بازار و دسترسی به نیروی کار
- کنترل سیستم‌های سیاسی
- فضیلت‌های [2] عمومی و خصوصی رقیب

1. Mystification
2. Virtues

به این دوگانگی می‌توان دو توسعهٔ عمده‌ای را که در حال حاضر و با نزدیک شدن به قرن ۲۱، شاخصهٔ وضعیت ارتباطات بین‌المللی و روابط بین‌المللی است و در فصل پیشین مورد بحث قرار گرفت، اضافه کرد. اول ظهور نظم نوین جهانی مبتنی بر الگوی جامعهٔ اطلاعاتی است. این نظم نوین که نظم ملل پیشرفتهٔ صنعتی است، به دنبال حصول برخی توسعه‌های اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیکی رشد و تکامل یافت. اکنون واضح است که دنیا شاهد یک توسعهٔ دیگری نیز هست ـ تمنا و در واقع جست‌وجوی یک نظم نوین فرهنگی که از دوگانگی سادهٔ دولت و جامعه، ارتباطات و دولت فراتر رود. جست‌وجوی الگوی جامعهٔ اسلامی نمودگار یک چنین تحولی است. این دوگانگی نیاز به یک گفتمان جدید و یک بحث بین‌المللی و جهانی دارد که ارتباطات و اطلاعات را تابع مفاهیم وسیع‌تر تعاملات فرهنگی و اجتماعی نماید. در حقیقت، تلاش برای تغییر ساختار اطلاعاتی و ارتباطاتی به شکل و قالبی جدید، بدون تشریح و تبیین اولیهٔ شکل و ساختار مزبور، کاری است ناقص و ناپخته. این بررسی ماهیت، روند و توسعهٔ تصورات و واقعیت‌های آنچه که می‌توان زیست‌محیط بزرگ فرهنگی‌اش نامید و در فصل بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت، تعیین‌کنندهٔ ویژگی‌های عاملان و عناصر جهانی خواهد بود. زیست‌محیط فرهنگی، منبع و تعیین‌کنندهٔ تغییر اشکال قدرت و همین‌طور نزاع‌های آینده در دوران این سیستم بین‌المللی خواهد بود.

اگرچه بسیاری از قدرت‌ها، از یک زبان مشترک دربارهٔ نظم نوین جهانی سخن می‌گویند، ابداً قصد تقسیم و برابرسازی قدرت را ندارند. آن‌ها به دنبال ثبات ملی و بین‌المللی در این هرم قدرتند؛ بدون آن‌که به نابرابری در پایین هرم توجه کنند. به همین دلیل، «تعریف موضوعی» مسائلی نظیر تجارت، سیستم‌های پولی، رشد جمعیت، خلع سلاح، غذا، مسائل محیط‌زیست، امنیت، جنگ و صلح همچنان به عنوان حیطه‌های مذاکره، همکاری و اختلاف میان دولت ـ ملت‌ها و نهادها باقی خواهند ماند.

بنابراین در این نظم جدید، الگو یا زیست‌محیط فرهنگی حاکم کنونی ـ از طریق شبکه ارتباطات بین‌المللی و نیروی فکری و فرهنگی‌اش ـ با هدف حفظ مرکزیت ایالات متحد و تعدادی قدرت‌های اروپایی در رأس امور سیاسی، نظامی و اقتصادی تعیین می‌شود و این مستلزم حفظ نابرابری در ذیل هرم و در سیستم‌های فرهنگی‌ای نظیر اسلام و دیگر سیستم‌های جنوب است.

جنگ ســرد میان شرق و غرب ممکن اســت خاتمه یافته باشد، اما سیستم جنگ سرد شــمال ـ جنوب در حال ظهور است. سیســتم‌های سوسیالیستی شرقی فروریخته‌اند، ولی مدل‌های جایگزین هنوز در مرحلهٔ جنینی‌اند. همزمان نقش محوری شــمال با تشکیل یک زیســت‌محیط فرهنگی در بالای نیمهٔ جنوبی جهان توســط اروپــای فراقاره‌ای و امریکای شــمالی سکولار بیشــتر می‌شــود. تقاضاها برای یک نظم نوین جهانی به وسیلهٔ شمال و تمنــای جنوب برای تغییــر و توزیع مجدد منابع و قدرت، زمینه‌هــای فرهنگی دارند و از مفاهیم متفاوت سیاســت و فرهنگ نشــئت می‌گیرند. از این رو با زوال قدرت اقتصادی و سیاسی اتحاد شوروی سابق و با ورود ملل اروپای مرکزی و شرقی به اقتصاد بازار جهانی، پیوندهــای دیرپای فرهنگی میان اروپا و امریکا در دســتیابی بــه اتحادهای جدید و زمینهٔ مشــترک محکمتر می‌شود. این امر تنها یک موضوع اقتصادی و تکنولوژیکی نیست، بلکه ریشه در تجربیات معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی، زبانی و فرهنگی گذشته دارد.

انحصار خلق هنجارها و نهادهای سیســتم‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی در دست قدرت‌های حاکم، باعث ظهور سیاست‌های به اصطلاح قبیله‌ای و ایلیاتی[1] فرهنگ‌های دیگر به شکل دولت ـ ملت‌ها، نهادها و گروه‌ها در پاسخ به گرایش‌های نهفتهٔ فرهنگی در جوامع در حــال تغییر خواهد شــد. از این پس دولت ـ ملت‌ها، تنها عاملان سیاســی و اقتصادی جهان نیســتند؛ گروه‌های دیگر نظیر ســاختارهای نخبهٔ ملی و نهادهای فراملی، اگر نه عیناً، لااقل همانند آن‌ها بر سیستم‌های بین‌المللی و زیست‌محیط فرهنگی آن دارای نفوذند. دقیقاً این‌جاست که روابط میان استراتژی سیاسی، فرهنگ و ارتباطات آشکار می‌شود.

در این فضا، ملاحظهٔ مورد اسلام و خاورمیانه فوق‌العاده سودمند است. مشابه آنچه که در بسیاری از کشورهای غربی رخ داد، ارتباطات از طریق فرهنگ‌های چاپی و الکترونیکی، به تجمع قدرت در دست‌های عده‌ای محدود در سیستم‌های سرمایه‌داری و دولت ـ ملت‌گرای خاورمیانه و تمرکز تشــکیلات دولت کمک نموده است. از آن طرف، اسلوب سنتی ارتباط در چهارچوب یک الگوی اســلامی، به تمرکززدایی و پخش قدرت در این جوامع و ایجاد موازنهٔ قدرت به نفع کســانی که در ســنت اجتماعی ـ سیاسی اسلامی جای داشتند، کمک می‌کرد. افراد، با وجود تأثیر تبلیغات دولت و نهادهای مدرن، توانایی ارتباط با یکدیگر را در

1. Retribalized and nomadic politics

درون جامعه و بیرون از مرزهای آن داشتند. تجدید حیات اسلامی و حرکت‌های سیاسی و انقلابی در کشــورهای اسلامی به رهبری مراجع سنتی نظیر علما، تنها یک نمونه از کارایی بالقوهٔ فرهنگ و ارتباطات سنتی و مقابلهٔ آن با سیستم دولت ـ ملت ملهم از غرب است. از زمان توقف توســعهٔ نوع غربی در ایران و انقلاب اسلامی ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹، رسانه‌های جمعی منطقه به آگاهی جدیدی از دنیای خارج و در عین حال به حد بالایی از خودآگاهی اسلامی دســت یافته‌اند. اگر اســاس و اســتراتژی انقلاب در ایران امر تازه‌ای به نظر می‌رســد، این واقعیت که در جوامع اسلامی خاورمیانه نظیر ایران، کنترل رسانه‌های ارتباطی مدرن، کنترل سیاسی جامعه را به دنبال ندارد، به مراتب بدیع‌تر است. در سیستم اسلامی، دخالت دولت در نهادهای ارتباطی، تا جایی که هیچ خط فاصلی میان دولت و امت وجود نداشــته باشد، طبیعی و حتی ضروری به نظر می‌رسد. اما تحت سیستم دولت ـ ملت و سیستم اقتصادی کنونــی، با دخالت دولت در ارتباطات عمومی مخالفت می‌شــود. چنانچه تعارضاتی که در این‌جا به تفصیل مطرح شده است، از نظر فکری، سیاسی و عملی در خاورمیانه حل نشود، بحران مشــروعیت سیاســی به رابطهٔ میان جامعه و دولت کشیده خواهد شد. این مسائل با مواجه شدن کشورهای منطقه با توسعهٔ جهانی و رخنه و نفوذ نهادها و قدرت‌های بیرونی، حتی پیچیده‌تر نیز خواهد شد.

فصل چهارم

مشروعیت سیاسی

چرا امریکا و متحدانش به افغانستان و عراق حمله کردند و چرا به رغم قدرت نظامی‌شان در این کشورها و کشورهایی همچون پاکستان شکست خوردند؟ چرا به نظر می‌رسد که جهان در حال تکه‌تکه شدن است، فرایندی که غالبا با تجزیه، خشونت، و عباراتی همچون ملی‌گرایی، قومیت، نظام قبیله‌ای، یا بنیادگرایی شناخته می‌شود؟ یک مکتب فکری بر این عقیده است که نظام دولت ـ ملت، که برای سال‌ها به مردم احساس پیوند و تعلق داده است، دیگر تضمین‌کنندهٔ آرامش اجتماعی و محافظ اقتصاد ملی نیست. به طور خاص‌تر و بر اساس این مکتب فکری، حاکمیت ملی تحلیل رفته است، زیرا نظام سرمایه‌داری مصرفی جهان جدید تحت حمایت شرکت‌های فراملی، در جست‌وجوی یک بازار در حال گسترش، به ورای مرزهای دولت ـ ملت رفته است. حکومت‌های ملی به نحو فزاینده‌ای قدرت خود برای ایفای نقش قهرمان داخلی علیه جهانی‌گرایی یا جهانی شدن را از دست می‌دهند. وقتی دولت ـ ملت دیگر نتواند احساس امنیت مورد نیاز را برای شهروندان تأمین کند، احساس بی‌ریشگی در افراد پدید می‌آید و به این ترتیب افراد به هویت محلی روی می‌آورند و، برای حفاظت از خودشان، وفاداری‌شان را به گروه بی‌واسطهٔ خودشان منتقل می‌کنند.

وقتی فرایند سکولاریسم در اروپا کامل شد و سرمایه‌داری ملاک آزادی فردی را به وجود آورد، دولت ـ ملت جایگزین نظام‌های اشتراکی و فئودالی در غرب شد. در جهان اسلام، فرایند کاملاً متفاوت بود، چرا که مفاهیم دولت و جامعه با آنچه در غرب به وجود آمده بود در تضاد شدید قرار داشتند. نظام دولت ـ ملت هیچ‌گاه در وهلهٔ نخست توسط بخش‌های بزرگی از جهان اسلام پذیرفته نشد و همین امر همچنان منبع اصلی بحران در کشورهای اسلامی است. بر خلاف آنچه در غرب اتفاق افتاد، خود وجود دولت ـ ملت است، و نه تغییر یا جابه‌جایی نقش آن، که عامل چندپارگی و تفرقه و همچنین بحران موجود در جهان اسلام است. بحران‌های نظام جدید دولت ـ ملت در جهان اسلام را باید در بافت فرهنگی‌شان تحلیل کرد، چرا که فرایند ملت‌سازی با فضای این جوامع ناسازگار بوده است.

گفتمان دولت ـ ملت در جهان صنعتی غربی تقریباً به نحو انحصاری به تحول یک نوع خاص از دولت می‌پردازد که خاستگاهش و محل تحولش اروپای غربیِ ۲۰۰ سال گذشته و در کشورهای مسیحی کمونیستی یا سرمایه‌داری بوده است. اما در کشورهای اسلامی، تصور از دولت از نظر تاریخی روایتی اساساً متفاوت از رابطهٔ بدنهٔ حاکم با جامعه را به دست می‌داد. در ۱۴ قرن گذشته، مفهوم دولت در بافت اسلامی فرایند تنقیح هویت منحصربه‌فردش را در جهان معاصر طی کرده است. دسته‌بندی‌های متفاوت جغرافیایی، زبانی، و ملی در این بخش از جهان وجود دارند که تقسیم‌بندی آن‌ها در قالب نظام دولت‌ـ ملت جدید از آغاز قرن بیستم بحران مداوم مشروعیت سیاسی و هویت را ایجاد کرده است که نیازمند مداقه است.

بحران مشروعیت سیاسی در جهان اسلام بوده و همچنان هست اما بسیاری از تحلیلگران از آن غفلت کرده‌اند زیرا آن‌ها بیشتر بر مطالعهٔ نهادهای سیاسی رسمی همچون دولت، حزب‌های سیاسی، نهادهای بوروکراتیک و زیرساخت‌های نوین پارلمانی و دولتی پافشاری داشته‌اند. با این حال، نهادهای سیاسی و اجتماعی سنتی اسلامی، مجاری سیاسی غیررسمی که منافع و علایق و همچنین خواسته‌های سیاسی از طریق آن‌ها بیان می‌شوند، و احساسات و تردیدهای عمیق مسلمانان در مورد نظام دولت ـ ملت در کل دو دههٔ گذشته در زیر یک فرهنگ نوین‌ساز همچنان مقاومت می‌کنند و موازنهٔ نیروهای سیاسی را به نحو ملی و منطقه‌ای تغییر داده‌اند.

سال‌ها تصور بر این بود که برخی کشورهای اسلامی نهادهایی کاملاً قوی دارند که

باعث تداوم مشـــروعیت حکومت می‌شوند: سلطنت در ایران و دولت مدرن در ترکیه. اما، جنبش‌های اســلامی در هر دو کشــور جدا از جریان اصلی اندیشهٔ سیاسی باقی مانده‌اند. ســخت‌ترین چالش برای دولــت ـ ملت‌های جدید در ایران، ترکیه، مصر، و کشــورهای دیگر ناشی از نیروهای بسیج‌شدهٔ اسلام سیاسی بوده است، چیزی که خاطرنشان می‌سازد که سیاســت‌های غربی نتوانسته‌اند نیازهای مادی و معنوی این جوامع را برآورده کنند. در الجزایر، تمایل عمیق به تغییر در بین مردم ناآرام حکومت و جنبش زیرزمینی اسلامی را در دور خشــونت گرفتار کرده است، دوری که به عقیدهٔ خیلی‌ها بالاخره به حاکمیت طولانی سرآمدان سکولار که غرب و فرهنگ آن را می‌ستایند پایان خواهد داد. در سال ۱۹۹۲، پس از الغای انتخابات چندحزبی که به جبههٔ نجات اســلامی قدرت مردمی گسترده در کنترل حکومت می‌داد، الجزایری‌ها برای نخســتین‌بار بعد از اســتقلال کشورشــان از حاکمیت استعماری فرانسه در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، به نبرد با یکدیگر پرداختند.

مداخله در سومالی به رهبری امریکا در سال ۱۹۹۳ با مقاومتی نیرومند مواجه شد، و این مقاومت از جانب نظام دولت ـ ملت پسا استعماری جدید سومالی که پس از پایان جنگ ســرد ســقوط کرد نبود (معلول رقابت دو ابرقدرت در شاخ افریقا هم نبود) بلکه از جانب ترکیب مراجع ســنتی اسلامی و سیاســت‌های طایفه‌ای چند صد ساله‌ای بود که مشخصهٔ جوامع افریقای شرقی بودند(۱). رسانه‌های غربی برای حزب اتحاد اسلامی سومالی، گروه مســلح مسلمان سومالی، که می‌کوشید دولتی اســلامی بر اساس شریعت پایه‌گذاری کند، اعتبار قائل بودند زیرا در حوزه‌هایی حرکت می‌کرد که خلأ قدرت وجود داشت و «به آن نوع خشونت و سرقت مسلحانه که این کشور را برای مدت نزدیک به دو سال به ویرانی کشــانده بود پایان داد»(۲). در سودان که نزدیک سومالی است، جایی که سرآمدان سیاسی الهام گرفته از اروپا و مراجع اســلامی با یکدیگر در جدال بودند، گروه جنبش اســلامی، که رســانه‌ها و غرب چند سال قبل آن را یک گروه آزاردهندهٔ کوچک به شمار می‌آوردند، توانســـته‌اند دیکتاتوری قدیمی ســـودان را پشت سر بگذارند و نخستین جمهوری اسلامی افریقا را جایگزین کنند. حســـن الترابی، که یک دانشمند و رهبر جنبش اسلامی در سودان و قارهٔ افریقاســـت اعلام کرد که «اســـلام موجی است تاریخی. موجی که از طریق تحول و تکامل یا از طریق انقلاب از راه خواهد رسید»(۳).

دولت ـ ملت‌های کشورهای اسلامی جنوب و شرق آسیا، همچون پاکستان، بنگلادش، اندونزی، و مالزی، از وقتی که بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم مستقل شدند با مشکلات بنیادینی دست به گریبان بوده‌اند، مشکلاتی که معلول تناقض‌های به وجود آمده بین حکومت‌داری سکولار مدرن و تصور اسلامی از دولت و جامعه بوده‌اند. برای مثال در سال ۱۹۹۳، جنبش‌های اسلامی در مالزی و اندونزی، در برابر مخالفان سکولارشان به دو پیروزی دست یافتند، چیزی که بر اهمیت رو به رشد اسلام در امور سیاسی منطقه تأکید می‌کرد. در جاکارتا، دولت اندونزی در مقابل فشار دانشجویان و رهبران دینی تسلیم شد و یک قمارخانهٔ ملی را بعد از چند هفته تظاهرات تعطیل کرد، چرا که بر اساس قوانین اسلام، قمار ممنوع است. در ایالت کلانتان مالزی، مجلس ایالتی به اتفاق آرا لایحه‌ای را که به قانون جزای اسلامی مربوط می‌شد تصویب کرد جاکارتا یک شورش اسلامی در آسه را بی‌رحمانه سرکوب کرده بود اما هم حکومت اندونزی و هم حکومت مالزی در پی آن بودند که با رواج دادن بانکداری بدون ربا و تأسیس چند نهاد دینی مبارزان مسلمان را به خود جذب کنند. اندونزی که ۹۰ درصد از جمعیت ۱۹۰ میلیونی آن اسماً مسلمانند بزرگ‌ترین جمعیت مسلمان جهان را دارد. تقریباً یک‌چهارم جمعیت جهان (بیش از یک‌میلیارد نفر) مسلمان هستند.

جمهوری‌های مسلمان‌نشین آسیای مرکزی که قبلاً جزء شوروی سابق بودند، از آذربایجان تا تاجیکستان، نه‌تنها در معرض نبرد ژئوپولیتیک قرن نوزدهم بین روسیه و انگلستان برای تسلط بر منطقه بودند بلکه همچنین بعداً مجبور شدند نظام دولت ـ ملت را با حدود سیاسی و ایدئولوژیکی که قبلاً هیچ‌یک وجود نداشتند بپذیرند. اگر فرسایش مشروعیت دولت در جمهوری‌های آسیای مرکزی با سرخوردگی در اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد، تلاش کنونی امریکا برای این‌که نظام‌های دولت ـ ملت منطقه را در موافقت و هماهنگی با سرمایه‌داری و دولت سکولار به سبک ترکیه نگه دارد نیز وضعیت بهتری ندارد. بحران امروز متمرکز است بر جنبش‌های اسلامی در کل منطقه، اما رسانه‌ها همچنان مملو است از بازتاب‌های نظریهٔ دومینویی که رسانه‌ها زمانی درمورد کمونیسم به آن متوسل می‌شدند. بسیاری از مردم آسیای مرکزی خودشان را بخشی از جهان اسلام، با پیوندهای تاریخی، سیاسی، و اقتصادی با کشورهایی همچون ایران، ترکیه، و افغانستان

می‌دانند، اما روسیه همچنان این حوزه را امریکای مرکزی خودش می‌داند و از این هراس دارد که طغیان ایدئولوژیک اسلامی‌ای رخ دهد.

امروزه ملت‌های اسلامی با یکی از شدیدترین تنگناهای معاصر خود روبه‌رو شده‌اند، اما این‌که چگونه با این مسئله برخورد کنند مسئله‌ای دشوار است چرا که خود ساختار سیاسی دولت ـ ملت (که بر اساس آن بنا شده‌اند) تا حدودی علت بی‌ثباتی آن‌هاست. بسیاری از دولت ـ ملت‌های مسلمان با افتخار واژه‌های دموکراتیک یا سوسیالیستی (یا بسیاری دیگر از صفت‌های سیاسی توصیفی دیگر را) در عناوین رسمی‌شان وارد می‌کنند، واژه‌هایی که ربطی به جامعه‌های آن‌ها ندارد یا ربط اندکی دارد. در واقع، فارغ از این‌که این اسامی و عناوین کدام سنخ از حکومت را در ظاهر می‌نمایاند، بیشترِ دولت‌های مورد اشاره، تحت سلطهٔ تعداد اندکی از سرآمدان سیاسی‌اند که هیچ ربطی به عموم مردم خودشان ندارند و نسبت به ارزش‌های اسلامی بی‌تفاوت هستند. این سرآمدان غالباً تحت حمایت رژیم‌های سلطنتی، قبیله‌ای، قومی، یا نظامی هستند و به ندرت برای مشروعیت‌بخشی به موجودیت خودشان کاملاً به ایدئولوژی‌های غربی (یعنی باورها، تصورات، ارزش‌ها، و عواطف غربی) تکیه می‌کنند. برای فهم بحران مشروعیت سیاسی، باید سه چیز را فهمید: ۱. مفاهیم اسلامی از دولت و جامعه، ۲. سندرم ملی‌گرایی به عنوان نمادی از نظام دولت ـ ملت جدید؛ و ۳. فرایند سلطه و استیلایی که قدرت‌های بزرگ اعمال می‌کنند.

دولت و جامعه

بحران اصلی‌ای که کشورهای اسلامی با آن مواجهند این است که، بجز استثناهای اندک، نظام‌های سیاسی آن‌ها و حکومت‌هایشان با هستهٔ ارزش‌ها و نظام‌های فرهنگی‌شان، یعنی اسلام، ناهمخوان و ناسازگارند. لحن سیاسی کشورهای اسلامی از ابتدای قرن بیستم تحت تسلط دو جریان متمایز از نیروهای سیاسی بوده است: سیاست‌های ایدئولوژی مدرن و منافع مادی. برجستگی سیاست‌های ایدئولوژیک مدرن را می‌توان نهایتاً در جنبش‌های مشروطه‌خواهانه و اندیشه‌های لیبرالیسم اروپایی در ایران، مصر، و امپراتوری عثمانی در آغاز قرن بیستم دید؛ در پیدایش ملی‌گراییِ عربی در خلال جنگ جهانی اول؛ و در جنبش‌های سوسیالیسمِ ملی‌گرایانه و شکل‌گیری حکومت‌های نظامی در تعدادی از کشورهای اسلامی بعد از جنگ جهانی دوم.

این سـیلاب ایدئولوژیک، که در حزب‌های سیاسـی مدرن، سرآمدان فکری سکولار، و گروه‌های نظامی جریان داشـته اسـت، مشابه نظام سیاسـت مادی بود که ریشه‌اش در سـلطنت سنتی، ائتلاف‌ها و رقابت‌های قبیله‌ای، و در زمان‌های اخیر در بخش رو به رشد زیرساخت‌های صنعتی و فراملی بوده است. در نتیجه، تلاشی برای تغییر بخش‌های سیاسی و اقتصادی جامعه صورت گرفت تا نیازهای نظام بازار جهانی برآورده شـود. سـرآمدان و گروه‌ها و نهادهای به اصطلاح مدرن، بدون توجه به جامعه به عنوان یک کل و غالباً بدون هرگونه پاسـخگویی، منافع مادی خودشان را تعقیب کردند، و به این وسیله نابرابری نیرو بین دولت و جامعه را افزایش دادند. البته، هم سیاسـت ایدئولوژی مدرن و هم سیاسـت منافع مادی، در کشورهای اسلامی، نتایجی خلاف انتظار به بار می‌آوردند زیرا با اصول و مفاهیم سیاسـت امت (جامعهٔ اسـلامی) که محور مشروعیت سیاسی، و آموزهٔ قدرت‌ها و مراجع معنوی و دنیوی، هر دو، دانسته می‌شدند ناسازگار بودند.

برای مثال، مسـئله‌ای که امروزه بیشـترین بی‌ثباتی را در خاورمیانـه ایجاد می‌کند این واقعیت اسـت که خود مبنایی که سـاختار سیاسی مدرن منطقه بر آن بنا شده است (یعنی، دولت ـ ملت) مفهومی اسـت که با اصول بنیادی اسـلام بیگانه و از بسـیاری جهات در برابر آن قرار دارد. از نظر تاریخی، امپراتوری‌های بزرگ اسـلامی که گسترششـان در قرن هفدهم آغاز شـد هیچ ربط و نسـبتی با آن مفاهیمی که جزء لاینفک دولت ـ ملت جدید هستند نداشتند، بلکه عمدتاً مبتنی بر مفاهیم ایمان اسلامی بودند، و این نکته‌ای است که به تبیین تنوع و امکان ادامهٔ حیات جوامع اسلامی در گذشته کمک می‌کند. اما، چنان‌که تقریباً به نحوی اجتناب‌ناپذیر در طول تاریخ رخ داده اسـت، قدرت‌های رو به گسـترش جدید امپراتوری‌های اسلامی را تضعیف کرده و به آن‌ها تجاوز کردند. به این ترتیب، طی روندی که با حملهٔ ناپلئون به مصر در ابتدای قرن هجدهم آغاز شـد، نظام سیاسی‌ای بر خاورمیانه تحمیل شد که نتیجهٔ تحول طبیعی نبود بلکه برای برآوردن نیازهای اروپای فئودال به وجود آمده بود. تحمیل این مفهوم از حکومت (و همراه با آن، تحمیل شیوهٔ تفکری که کاملاً جدید بود) یکی از علل اصلی بی‌ثباتی در خاورمیانه در ۲۰۰ سال گذشته بوده است.

در بسیاری از تحلیل‌های کنونی، اشتباه بزرگ معلولِ این امر است که تحلیلگران نمی‌توانند بین دولت ـ ملت و دولت اسلامی تمایز قائل شوند. باید تأکید کرد که با آن‌که دولت ـ ملت یک

دولت سیاسی است، دولت اسلامی دولتی است متقی، یا مذهبی ـ سیاسی که پروای خدا دارد.

مبنای دولت اسلامی بر قرآن، سنت، و شریعت است. درحالی‌که در نظام دولت ـ ملتِ سکولار حاکمیت مبتنی بر مردم است، در یک نظام اسلامی، حاکمیت دولت مبتنی بر خداست و نه بر تاج و تخت، افراد، یا گروه‌هایی از مردم. هر جا دولت حاکمیت خدا را نپذیرد، دین برای شهروندان تبدیل به امری شخصی می‌شود. در اسلام، دین یک امر شخصی نیست بلکه یک امر همگانی است. قدرت‌های مادی و معنوی جدا نیستند بلکه متحدند(۴). هنگامی که اسلام در قرن هفدهم به عنوان یک قدرت جهانی مطرح شد، مفاهیم ملت و دولت ـــ چنان‌که ما امروز این دو مفهوم را می‌شناسیم ـــ وجود نداشتند. در عوض، اسلام مفهوم امت را مطرح کرد، یعنی جامعهٔ مؤمنانی که به ابعاد معنوی و مادی اسلام ابرازِ اعتقاد می‌کنند. مفهوم خلیفه به عنوان رئیس جامعه بعد از وفات پیامبر برای نمایندگی قدرت‌های سیاسی و معنوی اسلام پدید آمد. نظریات سیاسی دوران صدر اسلام خلیفه یا امام را به عنوان رئیس امت می‌شناسند(۵). در بافت اسلامی، قدرت خلیفه محدود است و اگر خلیفه نتواند اصول عقاید اسلامی را پیاده کند و از قدرتی که به او تفویض شده فراتر برود، جامعه می‌تواند او را برکنار کند.

از منظر اسلامی، مطالعه و ادارهٔ امور دولتی را نمی‌توان از ابعاد اخلاقی جدا کرد؛ لازم است که بایدها هم تحلیل شوند نه این‌که صرفاً هست‌ها تحلیل شوند. مفهوم امت از حد و مرزهای ملی و حدود سیاسی درمی‌گذرد. جامعهٔ اسلامی از مفهوم نظام مدرن دولت ـ ملت درمی‌گذرد. جامعهٔ اسلامی مفهومی دینی ـ سیاسی است و فقط هنگامی وجود دارد که منبع آن و حاکم آن اسلام باشد. مفهوم جامعه در اسلام هیچ تمایز قاطعی بین امور عمومی و شخصی قائل نمی‌شود؛ بنابراین، آنچه برای جامعه به طور کلان لازم است به همان نحو برای دولت و برای هر فردِ عضوِ جامعه لازم است. نژاد، قومیت، قبیله‌گرایی، و ملی‌گرایی هیچ جایگاهی در تمایز گذاشتن بین یک فرد از جامعه و مابقی جامعه ندارد. ملیت‌ها، تفاوت‌های طبیعی، و عوامل جغرافیایی به رسمیت شناخته می‌شوند اما سلطهٔ مبتنی بر ملی‌گرایی مردود است. هم مفهوم دولت و هم مفهوم جامعه بر اجتماعی بودن و جمعی بودنِ مبتنی بر عقاید اسلامی تأکید می‌کنند و نه بر بین‌فردیت. ارتباط در جامعه و ارتباط با دولت باید ابعاد اخلاقی داشته باشد. قرارداد اجتماعی که مبنای امت قرار می‌گیرد مبتنی

بر اختیار انتخاب نامشخص و تعریف‌نشده نیست بلکه تابع هنجارهای بالاتر و ارادهٔ الله است. دورهٔ دولت اسلامی در صدر اسلام که با پیامبر شروع شد (۵۷۲ ـ ۶۳۲ م) و توسط چهار خلیفهٔ اول ادامه پیدا کرد (۶۳۲ ـ ۶۶۱ م) نمونهٔ اعلای یک دورهٔ آرمانی است که در آن ارتباط بین دولت و جامعه بسیار هماهنگ بود. اصول سیاسی کلی اسلامی، امور دولت را هدایت می‌کرد. این اصول رهبری عادلانه، تأمین ضعفا، و گفت‌وگوی انتقادی و در عین حال سازنده بین حکومت و اعضای جامعه را ایجاب می‌کرد.

ظهور نظام دولت ـ ملت جدید در کشورهای اسلامی تا حدودی محصول جابه‌جایی از سیاست اسلامی سنتی به حکومت سکولاری بود که خود را در سرنگونی خلیفه در ترکیه به سال ۱۹۲۴ نشان داد. حرکت قاطعانهٔ ترکیه به سمت سکولاریسم هم به نوبهٔ خود تبعات جدی‌ای در بقیهٔ جهان اسلام داشت. گرچه اندیشهٔ سیاسی اسلامی، از پایان قرن نوزدهم، هم توسط اصلاح‌طلبان دینی و هم توسط سنت‌گرایان مورد مداقه قرار گرفته است، کاری که در ترکیه انجام شد کشورهای اسلامی را واداشت که جایگزین‌هایی را برای خلیفه بپذیرند که از اندیشه‌های اصیل دولت اسلامی جدا بودند. از این رو، با حرکت ترکیه به سمت سکولاریزاسیون، دیدگاه‌های دینی مختلفی پدیدار شدند. از یک سو، اصلاح‌طلبان یا تجدیدنظرطلب‌ها سقوط خلیفه را رویدادی فرخنده می‌دانستند که یک سلسلهٔ کهنه و فاسد را به زیر کشیده بود. از سوی دیگر، برای مسلمانان راست‌کیش‌تر، گرایش ترکی و سنتی به اندیشهٔ غربی و رویهٔ سکولار این دیدگاه سنتی را تقویت کرد که اسلام باید به عنوانِ شیوهٔ زندگی‌ای فراگیر که اعمال اخلاقی، سیاسی، و ارتباطی جامعه را هدایت می‌کند حفظ شود. در واقع، چنان‌که تاریخ نشان داد، برنامهٔ فرهنگی کمال آتاتورک در ترکیه و حاکم ایرانی معاصر او، رضاشاه، نمونهٔ تلاش برای تضعیف سیمای اسلامی مردم ترکیه و ایران بود(۶).

برای پی بردن به تأثیرات پیوند زدنِ نگرش سیاسی غربی به منطقه‌ای که برای آن مناسب نیست، لازم نیست به سراغ جای دوری برویم. کافی است به وضعیت نابسامان خاورمیانهٔ جدید نگاه کنیم. منطقه محمل بقایای رژیم‌هایی شده است که مستقیماً مبتنی بر ارزش‌ها و اندیشه‌های وارداتی غربی بودند و این اندیشه‌ها و ارزش‌ها توجیه‌گر اصلی موجودیت آن‌ها بودند. هم شاه ایران و هم سلاطین قبلی مصر هیچ اعتنایی به فرایندهای تاریخی تحول سیاسی خاورمیانه نداشتند و در عوض رهبران جهادطلبی بودند که مدرنیزاسیون در

مسیر غربی را تنها گزینهٔ قابل قبول در یک جهان سکولار می‌دانستند. حتی امروزه، اکثریت حکومت‌های منطقه از همین الگو تبعیت می‌کنند.

برای مثال در مصر، حکومتِ به اصطلاح مدرنِ پرزیدنت مبارک (که در همهٔ اهداف عملی‌اش سکولار است) نمایندهٔ اکثریت مصری‌ها نیست. پس از به دست گرفتن قدرت در سال ۱۹۸۱ و پس از ترور پرزیدنت انورسادات توسط مبارزان مسلمان، حکومت مبارک، که در وضعیت اضطراری حکومت می‌کند، دادگاه نظامی ویژه‌ای را ترتیب داد و بسیاری از مخالفان خودش را به مرگ محکوم کرد که به‌زعم نیویورک تایمز، بیشترین تعداد اعدام در مصر به خاطر جرم‌های سیاسی در این قرن بوده است(۷). وی به دلایلی مورد انتقاد بوده است که یکی از آن‌ها پشتیبانی از منافع غرب، و به‌ویژه امریکا، در مصر و جهان عرب بوده است. دیگر این‌که دور خودش را با «چاپلوسان و رفقای نظامی» پر کرده است، کسانی که «در قصرهای ساحلی به شیوه‌ای همچون حاکمان استعماری و پادشاهان انگلیسی می‌نشستند و دستور صادر می‌کردند»(۸).

برای مدت دو دهه، مصر از یکی از بلندپروازانه‌ترین برنامه‌های مساعدت بهره‌مند بوده است، برنامهٔ مساعدت چند میلیارد دلاری‌ای که امریکا، و همچنین تعدادی از دولت‌های محافظه‌کار عرب و کشورهای اروپایی در آن حضور داشتند. همهٔ این مساعدت‌ها برای آن بود که امنیت رژیم سیاسی کنونی قاهره را تأمین کنند و ، چنان‌که خود مبارک گفته است، «مصر را به سمت یک اقتصاد مبتنی بر بازار بکشانند»(۹). مبارزان مسلمان خواستار آنند که در زمانی که بیش از ۲۰ درصد از نیروی کار کشور بیکار است و ۲۰ درصد دیگر هم نیمه‌بیکار هستند دولتی اسلامی در مصر تأسیس شود. علاوه براین، صنعت توریسم کشور که زمانی ۲٫۲ میلیارد دلار در سال درآمد داشت، در نتیجهٔ ناامنی و خشونت فلج شده است. در سال ۱۹۹۳، مبارک در پاسخ به انتقاد از سومین رفراندوم مستقیمی که وی تنها کاندیدای آن بود گفت «تا وقتی ثبات برقرار نشود و اصلاحات اقتصادی انجام نشوند، این بهترین شیوهٔ حکومت کردن است»(۱۰)، و بعدتر درخواست تعیین نایب رئیس‌جمهور را رد کرد و گفت کسی که این صلاحیت را داشته باشد وجود ندارد.

در عراق، صدام‌حسین و در سوریه پرزیدنت حافظ اسد پیش از آن‌که رهبرانی اسلامی و در پی بهروزی مادی و معنوی مردمشان باشند، مردان جاه‌طلبی هستند که می‌خواهند بر

اساس اصول کاملاً غربی، از موقعیتی که دارند برای بسط قدرت شخصی خودشان و افزایش اعتبار و منزلتشان استفاده کنند. حتی کشورهای شبه جزیرهٔ عربستان، گرچه شاید اسلامی‌تر از کشورهای دیگر منطقه باشند، عمدتاً برطبق قواعد غربی عمل می‌کنند و توانسته‌اند از آشفتگی‌های داخلی شدیدی که گریبانگیر کشورهای دیگر شده‌اند در امان بمانند؛ اما دلیلش فقط این است که با توزیع ثروت چشمگیرشان توانسته‌اند شهروندان خود را آرام نگه دارند. اما منبع دلارهای نفتی عربستان سعودی و دیگر شیخ‌نشین‌های عرب در حال ته کشیدن است و پتانسیل یک بحران بزرگ مالی و سیاسی در حال شکل‌گیری است.

عربستان سعودی، اصلی‌ترین متحد امریکا در جهان عرب و یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان، چندین دهه، پول خود را به طور نامحدود صرف طرح‌های توسعه‌ای نظامی با جهت‌گیری غربی کرده است تا جایی که بدهکاری‌های آن تقریباً به ۱۰ میلیارد رسیده است، و این امر ثبات مالی‌اش را متزلزل کرده است. احتمال کسر بودجه‌های بزرگ وجود دارد و ذخیره‌های پولی که در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ به ۱۲۱ میلیارد می‌رسیدند تقلیل یافته‌اند(۱۱). رابطهٔ خاص با امریکا بود که حکومت امریکا را واداشت با منتشر کردن اوراق قرضهٔ غیرقابل فروش به عربستان، دلارهای نفتی را دوباره به گردش بیندازد. اکنون این رابطهٔ استراتژیک تبدیل به یک مانع شده است و تنظیم‌کننده‌های مالی را از محدود کردن وام دادن بانک‌های جدید به عربستان بازمی‌دارد. در سال ۱۹۹۳، سرمقاله‌ای در *نیویورک تایمز*، با اشاره به روابط امریکا با شاه ایران در دههٔ ۱۹۷۰، نگرانی واشنگتن و دغدغهٔ وال استریت دربارهٔ عربستان سعودی را چنین خلاصه کرد: «در کوتاه مدت، این به گردش انداختن مجدد دلارهای امریکا که برای سلاح‌های ساخت امریکا هزینه شده‌اند برای اقتصاد امریکا مفید است. اما در بلندمدت، می‌تواند باعث دردسر شود. موازنهٔ اقتصادی نامتعادل که به دست آمده است، به خطری برای ثبات خاورمیانه تبدیل می‌شود»(۱۲).

ولی دقیقاً همین رابطهٔ استراتژیک خاص بود که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، این بار بین یک شیخ‌نشین مشکل‌دار دیگر، یعنی مراکش، و امریکا و اروپا برقرار شد. سلطنت استبدادی ۳۲ سالهٔ شاه‌حسن دوم، شاه مراکش، که هم شاه و هم پیشوا بود، یکی از ضد و نقیض‌ترین بحران‌های دورهٔ پسا استعماری را در افریقای شمالی به وجود آورد. او با اعمال اصلاحات بازار آزاد در اقتصاد مراکش رضایت غرب را جلب کرد و در عوض می‌خواست «همان

نوع همکاری اقتصادی و سیاسی‌ای را از اروپا ببیند که مکزیک از امریکا می‌بیند»(۱۳). وقتی شاه‌حسن، با مخالفت با جنبش اسلامی، پیوندهای اقتصادی و استراتژیک جدیدی را با اروپا برقرار کرد، مشروعیت سیاسی و انگیزهٔ مراکش برای یک دولت ـ ملت جدید برای همیشه فروکش کرد. حسن، برای غلبه بر چالشِ به وجود آمده توسط یک ملت ۲۵ میلیون نفری که دوسوم آن زیر بیست‌وپنج‌سال و تعداد زیادی از آن‌ها بیکار بودند، در سال ۱۹۹۳ مسجدی یک میلیارد دلاری را افتتاح کرد، مسجدی که به نام خود اوست و توسط معمار فرانسوی، میشل پورسو، ساخته شده است. اما تنها رهبران خاورمیانه که از این مسجد دیدن کردند نخست‌وزیران اسرائیل و لبنان بودند که اظهار نظر سیاسی واضحشان این بود که مراسم افتتاح «غالباً یک ناکامی قلمداد شده است»(۱۴).

سندرم ملی‌گرایی

ملی‌گرایی، آن جنبه‌ای از نظام دولت ـ ملت است که در جهان اسلام از بین ایدئولوژی‌های وارداتی بیشترین ضربه را به ثبات این کشورها زده است. در کشورهای مسلمان، تلاش‌ها برای ایجاد احساس وفاداری به موجودی که از جهتِ همهٔ اهداف، بیگانه و ناسازگار است پیامدهای مخرب جدی‌ای در پی داشته است. مردم جهان اسلام بیش از همیشه با خطوط قومی، زبانی، و مالکیت قلمروهای جغرافیایی تقسیم شده‌اند و این تقسیم نتیجهٔ تحریک کسانی است که در مسند قدرت قرار دارند. بنابراین، از قابلیت همگون‌سازی و جذب اسلام، که آن را تبدیل به نیروی متحدکننده‌ای کرده است که پشت سر یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های سیاسیِ تاکنون شناخته شده قرار دارد، استفاده نشده است. اسلام تابع و مادون ایدئولوژی قدرتمند ملی‌گرایی قرار گرفته است و در نتیجه، برای فهم قواعد بنیادی سیاستگذاری، هم در داخل و هم در عرصهٔ بین‌الملل، به غرب وابسته شده‌اند.

تا قرن نوزدهم، ترک‌ها، عرب‌ها، و فارس‌ها خودشان را مسلمانانی می‌دانستند که ملیت‌های مختلف دارند. وفاداری، در درجهٔ نخست، وفاداری به اسلام بود، و نه به دولت، امپراتوری، یا خاندان. تحت نظام اسلامی امت، آن‌ها خودشان را گروه‌های فرهنگی و زبانی جداگانه در چهارچوب اسلام می‌دانستند. برای مثال، هنگامی که قدرت امپراتوری عثمانی در اوج بود، گروه‌های مختلف ملی، از جمله عرب، از خودمختاری فرهنگی برخوردار بودند،

و اقلیت‌های دینی مختلف، از جمله مسیحیان و یهودیان، خودمختار و در امان بودند. مفهوم ملت عثمانی یا ملت عربی به عنوان کانون اصلی اتحاد و وفاداری تحت نظام دولت ـ ملت ابداعات جدیدی بودند که تحت تأثیر اروپایی‌ها به وجود آمدند. وقتی که، در نتیجهٔ انحطاط داخلی و تأثیر بیرونی، ملی‌گرایی جایگزین کیش اسلام شد، رقابت بین قومی و بین ملتی افزایش یافت، و در این بین، ملی‌گرایی و امپریالیسم غالباً در پیمانی شوم قرار می‌گرفتند.

چشمگیرترین نمونه از بین نمونه‌های فراوان، تبادل نامه بین شریف (و بعد از ۱۹۱۶، شاه) حسین از حجازِ عربی و سر هانری مک‌ماهون، نمایندهٔ عالیرتبهٔ انگلستان در قاهره در سال ۱۹۱۵ بود. دومی به اولی قول یک دولت عربی متحد از فرات تا نیل را داد، به شرطی که اعراب با انگلیسی‌ها بر علیه ترک‌ها همراه شوند. شریف‌حسین، تحت بیرق ملی‌گراییِ عربی، و درحالی‌که سالانه اعانه‌ای به مبلغ ۲٫۴ میلیون پوند از دولت انگلستان دریافت می‌کرد، به نیروهای عرب تحت امر فیصل و لارنس در خلال جنگ جهانی اول دستور داد که در کنار امپریالیسم انگلستان، علیه برادران مسلمانشان وارد جنگ شوند؛ علیه تنها دولتی که قرن‌ها اسلام را به عنوان یک قدرت جهانی بزرگ نگه داشته بود و تنها نیرویی بود که می‌توانست چالشی در برابر قدرت‌های اروپایی باشد.

وعدهٔ انگلیسی‌ها به شریف‌حسین و ملی‌گراهای عرب هیچ‌گاه محقق نشد. به واسطهٔ توافق سایکس پیکات در پایان جنگ جهانی اول، فرانسه و بریتانیا غنایم امپراتوری عرب عثمانی را تقسیم کردند(۱۵). اما شریف حسین به خاطر خدمت به استعمار بریتانیا، به جای آن‌که پادشاه جهان عرب شود، مجبور شد به قلمرو حجاز رضایت دهد. پسر اول او، امیر فیصل، در عراق به تخت نشانده شد، و پسر دومش شاه اردن شد. جهان عرب، به جای استقلال و اتحاد، به تحت‌الحمایه‌ها یا به اصطلاح دولت ـ ملت‌هایی تقسیم شده بود که غالباً در حال جدال با یکدیگر بودند، چنان‌که اعلامیهٔ بالفور آغاز دورهٔ جدیدی در خاورمیانه شد.

آنچه به اصطلاح استعمارزدایی تحت لوای نظام دولت ـ ملت نامیده می‌شد سرحدات تازه‌ای را در جهان اسلام ترسیم کرد که هیچ یک از آن‌ها قبلاً وجود نداشتند. در بین مردمی که تاریخی طولانی داشتند و، درمورد عرب‌ها، حتی زبان و فرهنگ مشترک داشتند، رهبران ملی رقیبی را به وجود آورد. رهایی از استعمار امپریالیسم و قدرت‌های استعماری

آغازی شـد بر فرایند اسـتعمار جدید زیر بیرق ملی‌گرایی. چنان‌که یک اندیشـمند غربی دربارهٔ حکومت و جامعه توجه داده است:

اگر موضوع حکومت در جامعهٔ مسلمان تقریباً تا پایان رها شده است، دلیلش این است که هیچ‌گاه، یا تقریباً هیچ‌گاه، چیزی بیش از یک امر التقاطی نبوده است؛ هیچ‌گاه، یا تقریباً هیچ‌گاه، تجلی آن جامعه، یا میل سرکوب‌شدهٔ آن جامعه نبوده است. پیوندها و ساختارهای اجتماعی حقیقی اسلام را باید در همبستگی‌هایش در سطح فردی یافت، نه در شاهزاده‌ها، سربازان، و مالیات‌گیران آن‌ها(۱۶).

از آن‌جا که افراد مسـلمان خودشـان را بخشـی از امت می‌دانند، وقتی ارتش‌های کشـورهای مختلف اسلامی علیه یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند، مشروعیت و اقتدار حکومت بیشتر تضعیف می‌شود. برای مثال، قدرت‌های استعماری اروپایی در افریقا همواره مسلمانان را به عنوان سربازان منطقه‌ای و محلی خود علیه مسلمانان دیگر استخدام کرده‌اند. مسـلمانان سومالی و گالا در نبرد با عرب‌ها و ترک‌ها در شمال افریقا به ایتالیایی‌ها کمک کردند، مسـلمانان حوسا مجبور شدند تا با عرب‌های کنگو بجنگند، و سودانی‌ها در جنگ علیه ابوشیری به آلمانی ها خدمت کردند، چنان‌که مسلمانان سنگالی‌ها در جنگ آزادیبخش الجزایر به فرانسـوی‌ها کمک کردند. بعدتر، در جنگ ایران و عراق، و جنگ خلیج فارس، مسـلمانان مجبور شـدند علیه یکدیگر بجنگند، و در دخالت امریکا و سازمان ملل متحد در سومالی، سربازان پاکستانی در مقابل مسلمانان سومالی قرار گرفتند. در جامعهٔ اسلامی، جهاد یک وظیفهٔ مذهبی است که بر عهدهٔ همهٔ جامعهٔ اسلامی است، اما این اصل، با مفهوم ارتش سـکولارِ مدرن که باید به دولت ـ ملت وفادار باشـد در تعارض اسـت. این تنش بی‌ثباتی بیشتری را در کشورهای اسلامی به وجود آورده است.

در چهار دههٔ بعد از جنگ جهانی دوم، رویدادهای تحقیرآمیزی اتفاق افتادند که بحران مشـروعیت سیاسـی را در جهان اسلام تشـدید کردند. از جملهٔ آن‌ها می‌توان به شکست سـلطنت سـکولار در ترکیه، پاکسـتان، و اندونزی، شکسـت اعراب در جنگ ۶ روزه با اسـرائیل در سال ۱۹۶۷، و سپس در ۱۹۷۳، جنگ پاکسـتان با هند در سال ۱۹۷۱، اشغال لبنان توسط اسرائیل در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، اشغال افغانستان توسط شوروی، و جنگ گستردهٔ خلیج فارس و قتل و نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی ـ هرزگوین در دههٔ ۱۹۹۰ اشاره کرد.

انقلاب اسلامی در ایران برای بسیاری از مسلمانان یک تحول بزرگ تاریخی و یک نقطهٔ عطف در مبارزهٔ آن‌ها علیه حکومت‌های نامشروع در کشورهای خودشان بود.

گفتمان ملی‌گرای عرب، در تلاش برای تأثیرگذاشتن بر مردم و نهایتاً تغییر پشت صحنهٔ تحلیل واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی، کوشیده است اصطلاح عربی را جایگزین اسلامی کند. اما، این واقعیت که اسلام به عنوان عنصری مهم در ملی‌گراییِ عربی شناخته نمی‌شود، دو تناقض را در این ایدئولوژی آشکار می‌کند. نخست آن‌که، جنبش ملی‌گرای عرب بر وحدت همهٔ عرب‌ها بر مبنای تاریخ، زبان، منافع، و پیوندهای خونی تأکید می‌کند. اما جنبش ملی‌گرای عربی، وقتی به اعراب وطن، از خلیج فارس تا اقیانوس اطلس متوسل می‌شود، از حیث جغرافیایی دچار تناقض‌گویی می‌شود. این کار، نه‌تنها دیگر سرزمین‌های عربی را نادیده می‌گیرد، بلکه همچنین این واقعیت را نادیده می‌گیرد که خود مفهوم وطن ریشه در اسلام دارد. دوم آن‌که، ملی‌گراهای عرب در دیدگاه‌هایشان دربارهٔ اسلام به عنوان یک رشد اجتماعی نیز دچار تناقضند، زیرا اسلام عامل محرکی برای وطن عربی نیز بوده است. تفکر ناسیونالیستی به عوامل وحدت‌بخش خاصی، همچون زبان، تاریخ مشترک، و میراث توجه می‌کند اما، به دلیل مبنای سکولار ملی‌گرایی، اسلام را نادیده می‌گیرد. طنز قضیه آن‌جاست که آنچه قبیله‌های متفرق عرب پیش از تاریخ را متحد کرد و یک هویت عربی واقعی را به وجود آورد اسلام بود. فرهنگ و زبان عربی محصول اسلامند، نه بر عکس. در واقع، با آن‌که نام جنبش ملی‌گرایی عربی متضمن این معناست که متکی به اندیشه و فرهنگ عربی است، ملی‌گراییِ عربی بازتاب‌دهندهٔ اندیشه‌هایی با ریشهٔ غربی است. سکولاریسم، که اندیشهٔ تعیین‌کنندهٔ جنبش ملی‌گرایانه است، غربی است.

جنبش‌های ملی‌گرا در کشورهای اسلامی، که حول اندیشهٔ استقلال گرد آمده‌اند، این واژه را آزادی از سلطه و نفوذ خارجی تعریف کردند. با این حال، این تفسیر خصلت تعیین‌کنندهٔ مثبتی به آن نداد. آن‌ها قبول نداشتند که آن خصلت تعیین‌کننده، اسلام است. برای مثال، ملی‌گراهای عرب همواره به این اندیشه اتکا کرده‌اند که ملی‌گرایی، به عنوان هویت برتر، بر دین اولویت دارد. اما نمونهٔ اسرائیل که در آن دین مبنای جنبش ملی‌گرایانه است، اندیشهٔ عرب‌ها را نقض می‌کند.

وقتی ملی‌گراهای عرب می‌خواستند راه‌حلی برای تعارض با اسرائیل پیدا کنند، اسلام

را به عنوان کمک و پشتوانه نپذیرفتند چرا که این امر باورهای سکولار آن‌ها را به خطر می‌انداخت، و با این حال، با تقاضای کمک از منابع بین‌المللی، به اصطلاح استقلال خود را به مخاطره انداختند. یاسر عرفات و سازمان آزادیبخش فلسطینی‌اش به همین سندرم ملی‌گرایی دچارند. توافق بین اسرائیل و دار و دستهٔ عرفات، به خاطر عرفات و همقطارانش، مشکلات هویتی، سکولاریسم، و پیوندهایشان با حامیان غربی و رهبران عربِ بسیار محافظه‌کار و فاقد مشروعیت، با بحران مشروعیت مواجه می‌شود. نقص دیگر ملی‌گراییِ عربی تمایلش به یکی کردن اسلام با تاریخ عرب است، چرا که بخش عظیمی از کسانی که در تمدن اسلامی سهم داشتند عرب نبودند. مسلمانان تمدنی را آفریدند که با مسیحیان و یهودیان مدارا می‌کرد، و این مسئله را پیچیده‌تر می‌کند.

رهبر جنبش ترک‌های جوان، ضیا گوکالپ، که یک متفکر ناسیونالیست ترکیه‌ای بود، به احیای اندیشهٔ ملی‌گرا در کشور کمک کرد و در موفقیت آتاتورک در شعله‌ور کردن غرور ملی ترک‌ها نقش داشت. ملی‌گرایی همچنین به تعارضی تقریباً اجتناب‌ناپذیر بین هویت ترکی و اسلامی منجر شده است. گوکالپ بیشتر به هویت قبیله‌ای پیش از اسلام ترکیه دلبستگی دارد تا هویت امت اسلامی. البته، او در این‌جا دچار تناقض می‌شود زیرا خواستار دفاع از وطن است، و وطن مفهومی است که ریشه در اسلام دارد.

از نظر تاریخی، گوکالپ ترک‌ها را بخشی از امت اسلامی می‌دانست، اما تاریخ ترک‌ها را، که وی در پیوند با تمدن‌های بیزانسی و ایرانی می‌دانست، کنار گذاشت و درصدد برآمد که آموزه‌های تمدن غربی را پیاده کند. او مدافع سکولاریسم غربی بود و ادعا می‌کرد که ملت‌ها یا دولت‌های جدید نمی‌توانند بخشی از امت باشند، و به این ترتیب جایگاه سیاسیِ هویتِ امتیِ ترک‌ها را تضعیف می‌کرد. البته گوکالپ تلاش کرد که خلیفه را به عنوان راهنمایی معنوی حفظ کند اما نه به عنوان راهی برای ایجاد اتحاد سیاسی بین مسلمانان. آرمانِ گاکولپ این بود که وطن خودش را محافظت کند و زندگی جدیدی را برای آن وطن ایجاد کند. با آن‌که این آرمان غایتِ ازپیش تعیین‌شده‌ای نداشت، روشی منظم داشت، و به واسطهٔ همین نظم بود که وی توانست به آرمانش دست یابد. او می‌خواست یک نظام ارزشی اخلاقی و سکولار برای ترکیه اتخاذ کند اما درمورد بی‌اخلاقی فرضی دینی که بر جامعهٔ عثمانی سنتی حاکم بوده است توضیحی نداد.

سرانجام، جمهوری ترکیه به یک دولت تک‌حزبی تبدیل شد. پوشش اروپایی، خط لاتین، نماز به زبان ترکی، و حتی پیشنهاد تغییر در شیوهٔ عبادت، جایگزین اعلام اسلام به عنوان دین رسمی شد، و سکولاریسم حاکم شد. اما، مصطفی کمال، وقتی هویت ملی جدید را برای ترک‌ها شکل می‌داد، از مردم عادی نظر نخواست، و همین امر فرایند سکولاریزاسیون را تضعیف کرد. غربی‌سازی مترادفِ مدرنیزاسیون شد. آموزش و پرورشِ تحت کنترل دولت کلید غربی‌سازی مردم بود، و هدفش این بود که وفاداری به هویت ملی ترک را جایگزین وفاداری به امت اسلامی کند. قومیت به اندیشهٔ محوری جدید تبدیل شد چرا که دین و زبان‌های عربی و فارسی در مدارس ممنوع شدند. ترک‌هایی که در این نظام جدید پرورش یافتند بسیار غرب‌زده‌تر شدند، گرچه ارزیابی موفقیت کلی اصلاحات آموزشی و پرورشی دشوار بود. به خاطر این‌که اصول کمالیسم و سکولاریسم در خطر قرار گرفته بودند، قانون اساسی جدیدی اعلام شد. بند دوم این قانون اساسی اعلام می‌کند که سکولاریسم مبنای دولت است، و بند نهم استفاده از دین برای ایجاد تغییرات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، یا قانونی به منظور ترویج آن دین یا منافع شخصی یا سیاسی را ممنوع می‌کند. البته، در دههٔ ۱۹۶۰، استفاده از اسلام به دلایل سیاسی افزایش یافت. امروز، ترکیه همچنان از بحران هویت رنج می‌برد.

در هفتاد سال بعدی، ایران هزینهٔ زیادی را به خاطر تناقض بین دولت سکولار که می‌خواست بر طبق الگوی غربی حرکت کند و دولت اسلامیِ مبتنی بر امت پرداخته است. از سال ۱۹۲۵، هنگامی که، عمدتاً در نتیجهٔ تحریک و حمایت انگلستان، سلطنت ایران از قاجار به پهلوی رسید، تا انقلاب اسلامی ۱۹۷۸ـ۱۹۷۹، یک نظام دولت ـ ملت مستبد بر ایران تحمیل شد. سلطنت رضاشاه، پایه‌گذار سلطنت پهلوی، دوره‌ای سراسر غربی‌سازی بود. دین، که همواره بر حیات ملی حاکم بوده است، فرع بر منافع دولت قرار گرفت. رضاشاه قدرت مذهبی در ایران را به شیوه‌های گوناگون تضعیف کرد. برای مثال، وی قدرت قضایی علما را سلب کرد و آن را به دادگاه‌های غیردینی داد. او بسیاری از رهبران دینی و آیت‌الله‌های شناخته‌شده را تبعید کرد و در نتیجه، دولت نفوذ زیادی بر دستگاه اداری جدیدش و بخش اعظم جامعهٔ شهری پیدا کرد.

ایدئولوژی رسمی رضاشاه از شکست مفتضحانهٔ سال ۱۹۴۱، هنگامی که سربازان

انگلیسی و روسی در خلال جنگ جهانی دوم وارد ایران شدند، جان سالم به در نبرد. این جریان به کناره‌گیری رضاشاه انجامید. اما، به‌استثنای دوره‌های کوتاهی از تسامح که در آن مراجع مذهبی و همچنین نیروهای سکولار و لیبرال در به چالش کشیدن غلبهٔ دولت بر گفتمان سیاسی و حق ارتباط انحصاری آن توفیق یافتند، مفهوم ارتباط همگانی که او عرضه کرده بود در حکومت پسرش، محمدرضا، تداوم یافت. دو دهه حاکمیت رضاشاه نتوانسته بود جدا سازی دین از سیاست را، به اندازه‌ای که در ترکیهٔ تحت حاکمیت آتاتورک تحقق پیدا کرده بود، محقق کند. از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳، ترکیبی از جنبش‌های دینی و سکولار به رهبری آیت‌الله کاشانی و محمد مصدق که یک ملی‌گرای لیبرال بود و توانسته بود به مقام نخست‌وزیری برسد، نه‌تنها با ملی شدن شرکت‌های نفتی ایران نبردی ضدامپریالیستی را علیه انگلستان به راه انداخت، بلکه تقریباً رژیم محمد رضاشاه را ساقط کرد، شاهی که پس از یک تلاش ناموفق علیه این اتحاد سیاسی ـ مذهبی از ایران فرار کرده بود. البته، در سال ۱۹۵۳، کودتایی که طرح آن را سیا ریخته بود، به این دورهٔ کوتاه واگرایی و همگرایی پایان داد و محمدرضا را به قدرت بازگرداند. چالش دوم برای قدرت دولت یک دهه بعد پیش آمد، هنگامی که امام خمینی، با بسیج مردم پشت سر مراجع مذهبی و استفاده از مجاری سنتی ارتباط همگانی همچون مساجد، بازار، و حوزه، نبردی را علیه رژیم مستبد شاه و مدل توسعهٔ غربی او به راه انداخت و سرانجام ابتدا به ترکیه و سپس به عراق تبعید شد.

به لحاظ سیاسی (و از نظر رهبری) مهم است که رهبران مذهبی شیعه توانستند استقلال خودشان را از دولت‌های نیمه‌سکولار یا سلطنتی که در گذشته شکل گرفته‌اند حفظ کنند(۱۸). در کشورهای سنی‌مذهب، مانند مصر و عربستان، قدرت رهبران دینی در درون ساختار سیاسی موجود ادغام می‌شد، امری که استقلال اندکی را برای علما باقی می‌گذاشت. در ایران، دقیقاً همین قدرتِ کنترل و تعدیل بین علما و دولت یا سلاطین بود که به امام خمینی و دیگرانی که قبل از او بودند اجازه می‌داد به هنگام وقوع بحران قدرت محوری داشته باشند. کل غربی‌سازی‌ای که محمدرضا در به اصطلاح انقلاب سفید خودش انجام داد نتوانست ایران را به یک نظام دولت ـ ملت مدرن بر اساس الگوی اروپایی تبدیل کند. علاوه‌براین، تمایل طبیعی او به امریکا و برخی قدرت‌های اروپایی و همچنین دخالت همیشگی قدرت‌های خارجی در امور داخلی ایران مشروعیت دولتی را که قدرتش مبتنی

بر آن بود تضعیف کرد. در واقع، انتشـــار مقالـــه‌ای علیه مرجعیت دینی و امام خمینی(ره)، که در ژانویهٔ ۱۹۷۸ توســـط رژیم شـــاه در روزنامهٔ پیشرو تهران، *اطلاعات*، چاپ شده بود که خیزش انقلابی را تسریع کرد و فوران خشم عمومی را تشدید کرد، امری که در فوریهٔ ۱۹۷۹ نهایتاً به سقوط سلطنت پهلوی انجامید.

در مجموع، ســـه عامل اصلی مبنای فرایند ارتباط و دولت را تا قبل از انقلاب اســـلامی ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹ تشـــکیل می‌داد. نخســـت آن‌که، به دلیل تناقضی که مفهوم دولت ـ ملت با تصور اسلامی از دولت و جامعه داشت، هیچ‌گاه در ایران کاملاً محقق نشد. دوم آن‌که، دو مجرای ارتباطی متناقض و رقیب به وجود آمده بودند، یکی توســـط دولت اداره می‌شـــد و دیگری ریشه در سنت مذهبی ـ سیاسی ایرانیان داشت. درحالی‌که دولت، با تلاش‌هایش در جهت مدرنیزاسیون، در کنار توسعهٔ دستگاه اداری، نظام‌های دانشگاهی، نظام‌های ارتباطی و نظامی، رســـانه‌های همگانی، و نظام‌های مدیریتی، خطوط ارتباطی خاصی را ایجاد کرده بود، رهبران جامعه و علما کنترل بقیهٔ نظام‌های ارتباطی و فرهنگی ظریف و بسیار پیچیده را در دست داشتند، بخشی که به هیچ وجه در اختیار حکومت نبود.

تا وقتی که دســـتگاه اداری دولت و زیرســـاخت‌ها نسبتاً کوچک بودند، می‌شد اعضای این دســـتگاه اداری را در مســـیر حزب دولتی کنترل و اجتماعی کرد؛ اما با رشـــد جمعیت و گســـترش آموزش و پرورش و نظام‌هـــای اداری و نظام‌های ارتباطی اداری و اطلاعاتی، ادامهٔ روند سکولاریزاسیون به‌راستی دشوار شد. به عبارت دیگر، کنترل قدرت سیاسی در ایران مستلزم کنترل بر مجاری ارتباطی سنتی است نه فقط کنترل رسانه‌های جمعی. قدرت مراجع سنتی است که مشروعیت رسانه‌های مدرن را معین می‌کند، نه برعکس.

عنصر ســـوم دخالت مداوم تاریخی قدرت‌های خارجی در امور ارتباطی و دولتی ایران بود. این دخالت مشـــروعیت حکومت‌ها را فرســـایش داده بود و به نحو عمدی و حساب شـــده هر تلاشی را برای اســـتقرار یک دولت مذهبی ـ سیاسی که می‌توانست مدلی برای جامعهٔ اسلامی به طور کلی باشد سد کرده بود.

توســـعه‌های متناظری در دیگر کشـــورهای مســـلمان رخ داد. توســـعهٔ بعد از جنگ در کشـــورهای آسیایی جنوبی و شـــرقی گواه این مدعاست. برای مســـلمانانی که برای حفظ هویتشـــان می‌خواستند از هند انگلیسی بگریزند، پاکستان به عنوان یک ملجأ به وجود آمد.

محمدعلی جناح، رهبر جنبش پاکستان، به خاطر تفاوت‌های موجود در زمینه‌های فرهنگ، میراث، و قانون، لزوم یک ملت جدید را تنقیح کرد. با این حال، به نظر می‌رسد که بعد از به وجود آمدن پاکستان، عقیده‌اش تغییر کرد، و به اختلاف نظر درمورد این‌که مبنای قانون اساسی اسلامی است یا سکولار انجامید(۲۰). انگلیسی‌ها احساس می‌کردند که هند باید «در کار، عقاید، اخلاقیات، و تفکرات، انگلیسی باشد» (لرد مکولی) و هدف نظام آموزشی انگلیسی در هند این بود که انسان‌هایی را پرورش دهد که پیونددهندهٔ دولت انگلیس و مردم هند باشند. طنز قضیه این‌جاست که ملی‌گراییِ هندی از همین نظام آموزشی بالید، چرا که ملی‌گرایی جزء ذات آموزش و پرورش انگلیسی بود و بنابراین، به هندی‌ها هم رسید. این امر، نهایتاً به شکل‌گیری کنگرهٔ ملی هند و استقلال هند انجامید. اما مسلمانان از جانبِ هندِ هندو احساس تهدید می کردند و بر داشتن یک وطن مجزا پافشاری می‌کردند و همین امر در سال ۱۹۴۷ به شکل‌گیری پاکستان انجامید. نظام آموزشی در جامعهٔ اسلامی به بحران هویت در بین مسلمانان شتاب داد. استعمار، اندیشه‌های اروپایی را برای سال‌های طولانی در ذهن دانش‌آموزان و دانشجویان فرو کرده بود و این امر چنان ریشه دوانده بود که دانشجویان و دانش‌آموزانی که با اسلام احساس نزدیکی می‌کردند حتی تاریخ آن را نمی‌فهمیدند زیرا به آن‌ها آموزش داده نمی‌شد. دانش آموزان و دانشجویانی که ایدئولوژی‌های اروپایی را می‌پذیرفتند در رنج بودند زیرا دربارهٔ پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی در اروپا چیزی نیاموخته بودند، و از نظر رنگ پوست و پیشینه اروپایی نبودند.

پارادایم سلطه

ورود و دخالت قدرت‌های بزرگ اروپایی در امور سرزمین‌های اسلامی تأثیر عمیقی بر رابطهٔ بین دولت و نهادهای ارتباطی گذاشت. باید به خاطر داشت که این ایجاد مزاحمتِ مستقیم قدرت‌های اروپایی در امور جهان اسلام نشان‌دهندهٔ آغاز همزمان استعمارگری و گسترش تکنولوژی‌های ارتباطی مدرن بود، تکنولوژی‌هایی مثل دریانوردی، دستگاه‌های تلفن و تلگراف، حمل‌ونقل، و راه‌آهن.

ورود قدرت‌های اروپایی به خاورمیانه که با تلاش‌های پرتغالی‌ها برای استیلا بر خلیج فارس در قرن شانزدهم آغاز شد و بعدا با ورود هلندی‌ها، انگلیسی‌ها، و فرانسوی‌ها به

سرزمین‌های اسلامی (از مصر تا هلند) ادامه یافت، دو پیامد مهم داشت. اولاً قدرت و مرجعیت دولت را در خاورمیانهٔ اسلامی کاهش داد و آن را تابع ارادهٔ اقتصادی و سیاسی منافع استعماری کرد. ثانیاً، این تأثیر استعماری باعث تثبیت سلطهٔ ارتباطی در امور حکومت‌های منطقه شد و مجاری ارتباطی مدرن را هر جا ممکن بود در کنترل خود گرفت.

ورود نظام دولت ـ ملت در سرزمین‌های اسلامی و اتخاذ شدن آن، فضایی بحرانی را به وجود آورد که در آن دخالت خارجی مقدمهٔ کنترل پنهان بود. به صورت ناخودآگاه، قدرت سیاسی از جامعه و رهبران مذهبی ـ سیاسی به ارتش و سرآمدان اداری منتقل شد. به بیان کوتاه، نظام دولت ـ ملت وارد ابعاد دیگر نهادها و ایدئولوژی‌های غربی مدرن شد. به طور کلی، عموم مردم سرآمدان و رهبران جدید را یا عوامل قدرت‌های خارجی می‌دانستند یا عواملی که از طریق آن‌ها نظام‌های جدید استعمارگری و سیاست‌های ایدئولوژیک بر جامعه تحمیل می‌شدند. به این ترتیب، هرگاه نظام دولت ـ ملت جدید در کشورهایی مثل پاکستان، ترکیه، ایران، مصر و اندونزی در جهات مدرنیزاسیون موفقیتی به دست می‌آورد، یک بحران جدید چندپارگی اقتصادی و اجتماعی روبه‌روی آن سبز می‌شد. خلاصه این‌که، در زیر هر فرهنگی که در حال مدرن شدن بود، یک بحران مشروعیت سیاسی رشد می‌کرد.

رابطهٔ دولت و علما با بازیگران خارجی، قدرتِ آن‌ها را بیشتر برجسته ساخت. حکومت، معمولاً، در برابر نفوذ سفرا و کشورهای دیگر تسلیم می‌شد، درحالی‌که علما، به‌رغم محدودیت‌ها، موضعی واضح و عملکردی مقتدرانه داشتند و در مقابل فشارهای بیرونی مقاومت می‌کردند. تزلزل‌ناپذیری علما، از طریق بسیج مجاری ارتباطی سنتی، رابطه‌ای نزدیک بین آن‌ها و جامعه ایجاد می‌کرد؛ دولت معمولاً موضوعیت خود را فراموش می‌کرد و از مجاری ارتباطی مدرن و رسانه‌های در حال ظهور برای حفظ مشروعیت خودش، جمع‌آوری مالیات‌ها، یا سربازگیری استفاده می‌کرد. از این رو، علما به یک مجرای ارتباطی میانی بین مردم و دولت تبدیل شدند، واسطه‌ای که به نفع امت و همچنین ملت عمل می‌کرد؛ البته، جامعه همچنان بیش از هر چیز به اسلام وفادار بود، نه ملت. بیزاری مسلمانان از دولت و امپریالیسم در چهارچوب اسلامی، و نه ملی‌گرایانه، آشکار می‌شد.

باید به خاطر داشت که در هزارهٔ گذشته، اسلام دست کم دو بار، در اروپا به یک قدرت نظامی، اقتصادی، فرهنگی، و علمی تبدیل شد، جایگاهی که غالباً به دشمنی و اختلاف بین

این دو سبک فرهنگی می‌انجامید. نخستین‌بار، این اتفاق از حدود قرن هفتم تا قرن سیزدهم رخ داد؛ در این زمان، در اسپانیا و سیسیل دولت اسلامی پدید آمد و گسترهٔ نفوذش به فرانسه و منطقهٔ مدیترانه گسترش یافت. دومین‌بار از قرن چهاردهم تا ابتدای قرن بیستم بود، زمانی که ترک‌های عثمانی بر کل اروپای شرقی و مرکزی و خصوصاً منطقهٔ بالکان حاکم بودند. فقدان تدریجی قدرت سیاسی و اقتصادی در جهان اسلام که با پیدایش قدرهای اروپایی، خصوصاً هلند و پرتغال، و بعداً آلمان، فرانسه، و روسیه و تجاوزشان به جامعهٔ اسلامی پدید آمد موجی از بحران داخلی را در کشورهای اسلامی پدید آورد که تا امروز ادامه یافته است.

قدرت رو به افزایش نظامی و اقتصادی امریکا بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول با نفوذ و دخالتش در خاورمیانه و چند منطقهٔ اسلامی دیگر همزمان شد. سلطهٔ شوروی بر جمهوری‌های آسیای مرکزی و نظام جنگ سردِ بعد از جنگ باعث شد که جهان اسلام بیشتر تکه تکه شود و شکاف بین سرآمدانِ سیاسیِ حاکم و جامعه به طور کلی افزایش یابد. دخالت قدرت‌های بزرگ در امور بین‌المللی خاورمیانه به نحو فزاینده‌ای شکل تثبیت‌شده‌ای به خود گرفت. در قرن بیستم، نه‌تنها کنترل‌های مستقیم، بلکه کنترل‌های غیرمستقیم از طریق نماینده‌های سیاسی، نهادهای آموزشی، رسانه‌های همگانی، و شرکت‌های فراملی به پیدایش سرآمدان تکنوکرات در بسیاری از کشورهای اسلامی انجامید و این امر باعث گسترش شکاف اقتصادی و فرهنگی شد. در واقع، از آن‌جا که آن‌ها به اروپا و امریکا وفادار بودند، تفوق آن‌ها از خود بنیادهای دستگاه سیاسی سلب مشروعیت کرد.

اصلاح‌طلبان ملی‌گرای دوران بعد از جنگ جهانی دوم همچون محمد مصدق در ایران، جمال عبدالناصر در مصر، و سوکارنو در اندونزی، در برابر بعثی‌ها در عراق و سوریه تا حدودی نظام‌های محافظه‌کاری را که قدرت‌های اروپایی و امریکایی به جا گذاشته بودند یا توسط آن‌ها حاکم شده بودند به چالش کشیدند و دستگاه سیاسی جدیدی را خواستار شدند. اما، چنان‌که تجربه نشان داد، ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های ملی‌گرایانهٔ مدرن از ایدئولوژی نظام‌های غربی گرفته شده بودند و لذا نمی‌توانستند بسیج عمومی پایداری را در حمایت از برنامه‌هایشان ایجاد کنند، یا مشروعیتی را کسب کنند که ادعا کنند برای حکومت بر جامعهٔ اسلامی، نظامی مستقل و سازگار با فرهنگ آن جامعه دارند. تجدید

حیات جنبش اسلامی در جهان که با انقلاب اسلامی در ایران آغاز شد، به بی‌ثباتی در ترکیه، که در دست افسران نظامی بود، انجامید؛ و همچنین به ترور انورسادات در مصر که دوست نزدیک امریکا بود؛ و به سقوط ملی‌گراهای فرانسه‌زبان سکولاری که برای مدت سه دهه بر الجزایر حکومت کرده بودند. این واقعیت که انقلاب اسلامی ایران می‌خواست و می‌توانست مسیر جایگزین مستقلی را برای پیشرفت جامعه ترسیم کند نه‌تنها استیلای ابرقدرت‌ها را در جهان اسلام به چالش کشید بلکه دل‌ها را در منطقه به سمت خود کشید و مطالبات استقلال و حق تعیین سرنوشت در منطقه را که بی‌پاسخ‌مانده بودند در بسیاری از کشورها، خصوصاً در بین فلسطینی‌ها؛ لبنانی‌ها، و کُردها دگرگون کرد.

جنگ خلیج فارس و دخالت قدرت‌های اروپایی و امریکا در حمایت از رژیم‌های محافظه‌کار و رژیم‌هایی که مبتنی بر نمایندگی نبودند مشروعیت دولت را در کشورهایی همچون کویت، عربستان، و عراق ضعیف‌تر کرد، بدون این‌که اصلاح اساسی‌ای انجام شود و به این ترتیب به بی‌ثباتی این کشورها در سال‌های بعدی کمک کرد. جنگ خلیج فارس همچنین نیروهای جدیدی را به وجود آورد که علیه سرآمدان محافظه‌کار و همچنین سرآمدان سکولار مدرن در کشورهای اسلامی آزاد شدند. این مطالبه از سرآمدانِ حاکم در عربستان و کویت که اصول دموکراتیک و اسلامیِ حکومتِ مبتنی بر قانون را تقویت کنند، و مطالبات مشابه در الجزایر، مصر، مراکش، تونس، و پاکستان، فقط آغاز اعتراض‌های گسترده‌ای بودند که پدید آمدند و، در صورتی که بی‌پاسخ بمانند، نظام‌های سیاسی را در خاورمیانه، شمال افریقا، و جنوب و شرق آسیا بی‌ثبات‌تر خواهند کرد.

مسئلۀ هویت

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، چند پیشرفت سیاسی و مفهومی به وقوع پیوستند که باعث افزایش بحران مشروعیت سیاسی شدند. با پیروزی رمانتیسیسم و سکولاریسم بعد از انقلاب فرانسه، طبیعی‌گرایی بر جهان‌نگرۀ غربی‌ها حاکم شد. در دیدگاه اسلام راجع به نظام‌های طبیعی و متعالی، دومی بر اولی حاکم است. بخش عظیمی از شرع اسلام به نظم اجتماعی اختصاص دارد، و امروزه دغدغۀ مسلمانان وضعیت مدرنیزاسیون نیست بلکه وضعیت دگردیسی است. مهم‌ترین تفاوت بین دگردیسی و مدرنیزاسیون این است که اولی

بیرون از زمان است (زیرا زمان یک مقولهٔ فاهمه است) و دومی در زمان است(۲۱). تحت تأثیر شعارهای مدرنیزاسیون، توسعهٔ اقتصادی، و پیشرفت‌های تکنولوژیکی، کشورهای اسلامی از این حق محروم شدند که فرهنگ و تمدنی متمایز و منحصربه‌فرد که متعلق به خودشان باشد بشناسند. برای سهولت دستگاه اصطلاحات و سلسله‌مراتب سیاسی جهانی، این کشورها را، در کنار کشورهای کمتر صنعتی شده، به سادگی، زیر مقولهٔ مبهم جهان سوم قرار دادند.

ثبات سیاسی به عنوان پیش‌شرط توسعهٔ اقتصادی توجیهی بود برای نگه داشتن رژیم‌های سرکوبگر در قدرت، اما نظام‌های اقتصادی و سیاسیِ غالبِ جهان، پس از آن، مدعی حق دسترسی به منابع طبیعی ارزشمند سرزمین‌های اسلامی هم شدند. زیرساخت‌های اقتصادی کشورهایی مثل ایران، اندونزی، و عربستان بود که برای رفاه کشورهای صنعتی حیاتی بود، نه زیرساخت‌های سیاسی.

در دههٔ ۱۹۷۰، هنگامی که کشورهای اسلامیِ تولیدکنندهٔ نفت خواستار سهم خود که حقشان بود شدند، پرزیدنت جرالد فورد تهدید کرد که حوزه‌های نفتی را با زور تصرف خواهد کرد. اگر در اوایل این قرن تولید و توزیع نفت و دسترسی به بازارهای جهانی بر سیاست خلیج فارس و آسیای مرکزی حاکم شد، تعیین‌کنندهٔ مانور سیاسی و اقتصادی‌ای که به جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ انجامید، برچسب قیمت نفتی بود که از حوزه‌های سرزمین‌های اسلامی خارج می‌شد و سرمایهٔ مازاد بود.

در واقع، جنگ خلیج فارس اختلاف فرهنگی و تاریخی بین دولت و جامعه را در تعدادی از کشورهای اسلامی تشدید کرد. نیروهای جدیدی را ایجاد کرد که در الجزایر، تونس، اردن، عربستان، کویت، فلسطین، و تعدادی دیگر از کشورهای جهان آزاد شد.

امروزه در دوران به اصطلاح پس از جنگ سرد، که ترس از کمونیسم از بین رفته است، دولت‌ها و رسانه‌های غرب، رشد جنبش‌های اسلامی را یک تهدید، و یک منبع عمدهٔ بحران‌های ملی منطقه‌ای و بین‌المللی تصویر می‌کنند. برای اشاره به همهٔ دولت‌ها، رهبران، و سازمان‌هایی که بسیاری از پیشفرض‌های ایدئولوژی‌های غربی را درخصوص سکولاریسم و نظریات توسعه به چالش کشیده‌اند از اصطلاح بنیادگرایی اسلامی استفاده می‌شود. اما این واقعیت همچنان بر سر جای خودش باقی است که بحران‌های عمده‌ای که این کشورها با آن‌ها مواجه هستند تناقضی است که مخلوق بنیادگرایی سکولار است، بنیادگرایی‌ای که

تأکید می‌کند که جهان‌نگره و سیاســـت او یک حقیقت بدیهی اســـت و انگاره‌ها و فرهنگ اسلامی که در برابر مبانی وجودشناختی و معرفت‌شناختی این نظریه‌ها و شاخص‌ها مقاومت کرده است نادرست است. به بیان کوتاه، نظام تحمیل‌شدهٔ دولت ـ ملت، با عناصر درونی و بیرونی سلطه‌جویش، از جمله نهادهای حمایت کنندهٔ سیاسی و اقتصادی، منبع عمدهٔ بحران در جهان اسلام بوده و خواهد بود.

برای فهم بهتر بحران همیشـــگی‌ای که در این‌جا توصیف شـــد و آیندهٔ آن باید به این نکته توجه کرد که از نظر تاریخی، اسلام نیروی اصلی‌ای بوده است که در جهان در برابر مدرنیزاســـیون غربی مقاومت کرده اســـت. به نظر می‌رســـد که همهٔ جوامع دیگر، از جمله جوامع کمونیســـتی، بدون این‌که تقلای چندانی بکنند تســـلیم شـــده‌اند. یکی از پیامدهای انحطاط ذکرشـــده این اســـت که نظام‌های سیاســـی جهان اســـلام، همچون مصر، الجزایر، ســـوریه، و اندونزی، که در حال مدرنیزه شدن هستند، و گاهی اوقات در جست‌وجویشان برای هویت و مشروعیت جدید ممکن است به سمت سوسیالیسم بروند، بازیچهٔ نهادهای مالی و سیاســـی غربی هستند. غرب، که از بازداشـــتن تهدید کمونیسم راحت شده است، اکنـــون دیدگاه انعطاف‌ناپذیری به توســـعه در عرصهٔ بین‌المللـــی دارد، عرصه‌ای که در آن، مأموریت جهانی‌ســـازی‌اش زیر لوای بازار آزاد (عبارتی که بعد از فروپاشی شوروی سابق جایگزین ســـرمایه‌داری شده است) و یک رژیم پولی بین‌المللی، می‌کوشد آن نظام‌ها را بر همهٔ کشورها، از جمله جمهوری‌های جدید آسیای مرکزی اسلامی، تحمیل کند. سرآمدان حاکم کنونی در دولت ـ ملت‌های مدرن جهان اسلام، به طور حاد، به فقدان مشروعیت و تفکر اســـتراتژیک دچارند، و دلیلش هم این است که خودشان را از جامعهٔ بزرگ‌تر، امت، جدا کرده‌اند و نمایندهٔ آرمان‌ها و جهان‌نگره‌های اسلام و مردم خودشان نیستند.

یادداشت‌ها

1. A. H. Nimtz Jr,. Islam and politics in east africa (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1980)

2. K. Richburg, "Somali Muslims Warily Eye GIs," Washington Post, December 21, 1992, p. Al).

3. H. al-Turabi, "A Gathering Force," Newsweek, June 15. 1992, p. 48.

4. Ayatollah Imam Ruhollah Khomeini, Islam And Revolution: Writings and Declarations of Imam Khomeini, trans. By Hamid Algar (Berkley, Calif.: Mizan Press, 1981); Ayatollah Imam Ruhollah Khomeini,

Islamic Gowernment, trans. and annot. By Hamid Algar (Kerala, India: Islamic Foundation Press, Malappuram District 1998).

5. Q. Khan, (1973). The political thoughts of Ibn Taymiyah (Islamabad, Pakistan: Islamic Research Institute, 1973); M.Umar-ud-din, The Ethical Philosophy of Al-Ghazzali (Lahore: Muhammad Ashraf Publishers, 1962); I, Khaldun, The Muqaddimah: An Introduction to History (London: Routledge & Kegan Paul, 1967).

6. Hamid Enayat, Modern Islamic political thought (Austin: University of Texas Press, 1982).

7. Chris Hedges, "As Egypt Votes on Mubarak, He Faces Rising Peril," New York Times, October 4, 1993, p. A8.

8. Ibid.

9. Chris Hedges, "Mubarak Promising Democracy, and Law and Order," New York Times, October 12, 1993, p. A3.

10. Ibid.

11. Stephen Engelberg, Jeff Gerth, and Tim Wiener, "Saudis' Stability Is Hit Hard by Heavy Spending over the Last Decade," New York Times, August 22, 1993, pp. A1, A12.

12. "Saudis Without Dollars," New York Times, August 25, 1993, p A14; Jeff Gerth, "Saudi Stability Hit by Heavy Spending over Last Decade," New York Times, August 22, 1993, p. A1; and Christopher Whalen, "The Saudi Well Runs Dry," Washington Post, August 29, 1993, p.C2

13. William Drozdiak, "Morocco Building Ties with Europe by Opposing Islamic Millitancy," Washington Post, February 6, 1993, p. A17.

14. Roger Cohen, "World's Tallest Minaret, but Short on Popularity, "New York Times, October 5, 1993.

15. George Lenczowski, The Middle East in World Affairs, 4th ed. (Ithaca: Cornell University Press, 1990), pp. 76, 80-82, and 574-575

16. Claude Cohen, "Economy, Society, and Institution," in P. M. Holt, H. Fisher, A. Lambton, and B. Lewis. Eds., The Cambridge History of Islam, vol. 2 (Cambridge: Cambridge University Press. 1970), p. 530.

17. Humphrey Fisher, "The Western and Central Sudan," in Holt et al., Cambridge History of Islam, p. 379.

18. Hamid Algar, Religion and State in Iran: 1785-1906 (Berkley: University of California Press, 1969).

19. Hamid Mowlana, "Technology Versus Tradition: Communication in the Iranian Revolution," Journal of Communication 29, no. 3 (Summer 1979): 107-112

20. Ziauddin Sardar, Islamic Futures: The Shape of Ideas to Come (London and New York: Mansell Publishing, 1985), pp. 126-156; and Ziauddin Sardar, The Future of Muslim Civilization (London and New York: Mansell Publishing, 1987), pp. 53-76.

21. Hamid Mowlana and Laurie J. Wilson, The Passing of Modernity: Communication and Transformation in Society (White Plains, N.Y.: Longman, 1990).

فصل پنجم

قدرت نرم

شیوه‌های معمول نگرش به قدرت، از اواخر دهۀ ۸۰ شدیداً به چالش طلبیده شده است. در واقع بیشتر ناکامی‌ها و مشکلات ناشی از عدم توانایی‌مان در پیش‌بینی رویدادهای آینده، ریشه در این واقعیت دارد که قدرت عمدتاً در چهارچوب‌های سنتی و معمول تعریف شده و می‌شود. به عنوان مثال قدرت از نیکولو ماکیاولی تا هانس مورگنتا و کارل دویچ نوعاً از نقطه‌نظر مبانی ملموس تعریف شده است. به نظر ماکیاولی، قدرت در ساده‌ترین مفهوم، یک معادلۀ هزینه ـ سود برخاسته از «طبیعت انسان‌هاست که منفعت رساندنشان به همان اندازه‌ای است که دریافت می‌کنند». هرچند قدرت از یک خصوصیت دینامیکی ـ گستره‌ای که در آن ملت‌ها می‌توانند نقش فعال یا منفعل برعهده بگیرند ـ برخوردار است اما از نظر مورگنتا، اساساً قدرت هدف اولیۀ سیاست بین‌المللی است. رویکرد سیاسی واقع‌گرا که از جنگ جهانی دوم در روابط بین‌الملل حاکم شد، بر مفهوم جنگ قدرت مبتنی است که به شکل ملموس و مشهود، یعنی به نحو عینی و واقعی قابل اندازه‌گیری است. دویچ نیز تعریف محدودی از قدرت ارائه می‌دهد. «توانایی صحبت کردن به جای شنیدن.... توانایی نیاموختن» (Morgenthau, 1985, P.31; Machiavelli, 1980, P. 68; Deutsch, 1966, p. 111←).

از این سه تعریف، تنها دویچ در دهه‌های پیش سعی کرد با تعریف قدرت به عنوان یک جریان در سیاست که می‌تواند نظریهٔ سیاسی را به طرح نوعی مدل تعاملی پویا راهبر شود، آن را در سطح تعاملی‌تری نشاند. مفهوم قدرت به عنوان یک جریان در تعاملات میان سیستم‌های سیاسی، بر قابلیت اندازه‌گیری منابع سنتی‌تر، ملموس‌تر، نظیر رأی‌دهندگان، سربازان، تجهیزات نظامی و بودجه‌های نیروی انسانی قابل برآورد بنا شده است. دویچ پیشنهاد می‌کند که به منظور ارزیابی قدرت به اتکای منابع ناملموس‌تر، به عنوان مثال می‌توان بر روحیات، مهارت‌ها و ابتکارات و شدت حمایت تأکید بیشتری کرد. به عنوان نمونه، کارایی مجازات‌ها را می‌توان از این جنبه مورد بررسی قرار داد. مشابه قدرت بانک‌ها در اعطای وام چندباره از مقدار پولی که به شکل سپرده نزد خود دارند، حکومت‌ها نیز می‌توانند مجازات‌های مؤثری علیه تعداد بسیار بیشتری از دولت‌ها و مردم اعمال کنند تا این‌که در مواجهه با مخالفت‌های عمومیت‌یافته در مقابل این قدرت ناملموس، احتمالاً بتوانند اعمال کنترل نمایند.

سیستم سیاسی را همانند سیستم اجتماعی ـ اقتصادی می‌توان وابسته به چیزی دانست که دویچ (P.122) «بافتار انتظارات همسو»[1] می‌خواندش. به عبارت دیگر، عادات و مشرب‌های هماهنگ و نه تهدیدها، باعث حفظ چیزهایی می‌شود که پیش‌برنده و ارزانی‌بخش قدرت سیاسی است؛ ولی این به‌هیچ‌وجه نیاز به استفاده از زور یا قدرت را «هنگامی که سازوکار معمول‌تر کنترل اجتماعی از هم پاشیده شود» برطرف نمی‌سازد (P.122). اما این مفهوم، قدرت را از مرکز سیاست میان ملل می‌راند و حس سودمندی آن را به جریان یا مکانیسمی برای تسهیل کنترل، به‌ویژه هنگامی که هماهنگی‌های ارادی از بین می‌رود، فرومی‌کاهد.

امروزه، مدل واقع‌گرا یا الگوی دولت ـ ملت محور که به وسیلهٔ مورگنتا و دیگران پیشنهاد شد، در محیط فوق‌العاده متغیر سیاست جهانی و اقتصاد جهانی اعتبار خود را از دست داده است. دیگر نمی‌توان با مدل و الگوی مزبور به تبیین کامل تعاملات بین‌المللی معاصر، نظیر فروپاشی اتحاد شوروی و ظهور دولت ـ ملت‌های جدید در اروپای شرقی و آسیای مرکزی پرداخت. این مدل نمی‌تواند به تشریح و تبیین ظهور قوم‌گرایی، حرکت‌های مذهبی و فرهنگی، منطقه‌گرایی اقتصادی و ناسیونالیسم طغیان‌گر بپردازد. از این رو تلقی

1. A Fabric Coordinated expectations

قدرت نه به عنوان یک موضوع مربوط به حکمرانی بلکه بیشتر به عنوان موضوع همکاری، فراگیری و رشد، اهمیت بیشتری یافته است.

قدرت به عنوان یک کل فراگیر

در جای دیگری می‌توان از طریق به کارگیری یک مفهوم کلی‌تر قدرت، به یک استراتژی متحدالشکل پژوهش در این حوزه دست یافت (← Mowlana, 1986, PP. 166-169). براساس یک چنین رویکردی می‌توان به ابعاد قدرت در هر دو سیستم ملی و بین‌المللی در دو مقولهٔ مجزا اما متفق و به هم مرتبطِ منابع ملموس(سخت) و ناملموس(نرم) قابل دسترسی برای عاملان نگریست. منابع محسوس سنتی قدرت شامل اقتصاد، تکنولوژی، سیاست، محصولات فرهنگی[1] محصولات آموزشی و تجهیزات نظامی می‌شود. سیستم‌های اعتقادی و ارزشی، ایدئولوژی، دانش و دین منابع نامحسوس قدرت محسوب می‌شوند.

رویکرد فراگیر، درک قدرت را از نظر کنترل بر ارزش‌های خاص پایه‌ای و جریان تبادلات میان بخش‌های عمدهٔ جامعه تسهیل می‌کند. به عبارت دیگر، قدرت نشان‌دهندهٔ توانایی عمل و تأثیرگذاردن بر چیزهاست. قدرت دارای دو بُعد است: دسترسی به منابع ضروری عمل و توانایی و ارادهٔ عمل. شاید تنها در این پرتو است که روند واقعی روابط بین‌المللی و جریان اطلاعات به عنوان روندی واجد تغییر دینامیک می‌تواند به‌درستی مورد فهم قرار گیرد و این جنبهٔ کمتر ملموس قدرت سیاسی است که تا سال‌های اخیر مغفول مانده بود.

در مواجهه با امور فوق‌العادهٔ متغیر بین‌المللی، مدل‌های روابط بین‌الملل و ارتباطات بین‌المللی‌ای که دیدگاهی متفاوت با الگوی رئالیست ارائه می‌دهند کارایی بیشتری یافته‌اند. محققان، مفهوم منابع ناملموس را که گاهی منابع «نرم»[2] قدرت خوانده می‌شود به‌دقت مورد بحث قرار داده‌اند. بر اساس این مفهوم می‌توان گفت اگرچه تفوق امریکا در قرن ۲۱ ممکن است ادامه یابد، به احتمال، منابع قدرت ایالات متحد از حد منابع نظامی و علمی فراتر می‌رود و تا عرصهٔ دلمشغولی‌های تازه و حتی مؤکد نسبت به پایه‌های اقتصادی، فرهنگی، آموزشی، تکنولوژی اطلاعاتی و ایدئولوژیکی گسترش می‌یابد. کنترل محیط

---

۱. مفهوم صنایع فرهنگی شامل مؤسساتی نظیر خدمات پستی، تلفن و تلگراف و رادیو و تلویزیون می‌شود.
۲. برای جزئیات بیشتر درخصوص مفهوم «قدرت نرم» ← Nye (1990 b).

سیاسـی در مواجهه بـا پراکندگی عمومی قدرت، فاکتور کلیدی بـرای قدرت‌های بزرگ و نوظهور امروزی اسـت. نتیجه این‌که، قدرت دولت ـ ملت‌های بزرگ برای دسـتیابی به اهدافشان با وجود پیچیدگی فزایندهٔ سیاست جهانی کاهش می‌یابد.

منابع قدرت

اقتصـاد مبتنی بر اطلاعات دولت‌های بزرگ امـروزه بر عناصر کمتر ملموس منابع قدرت تأکید دارند. به عنوان نمونه، آموزش و پرورش کارکنان در صنعت توریسـم بین‌المللی به عنـوان بخش‌هایی که برای افزایش منافع و مزایـای قابل تحصیل در زمینه‌هایی که اغلب از نظر کسـب درآمد در حاشـیه قرار دارند به رقابت می‌پردازند بـه عناصر حیاتی در امر سیاستگذاری تبدیل شده‌اند. جذابیت مکان‌ها و هتل‌های توریستی یا خطوط هوایی اغلب مورد اسـتفاده، منابع ناملموسی‌اند که می‌توانند شاخص‌های اقتصادی قدرتمندی در توازن تجارت و نسبت صادرات ـ واردات در سطح ملی باشند.

اهمیت سنتی حفظ توازن قدرت نظامی هنوز کاملاً از میان نرفته است. مداخلهٔ نظامی ایالات متحد و نیروهای متحد آن در جنگ خلیج‌فارس مستقیماً به این موضوع برمی‌گردد. اما محدودیت‌ها و عدم قابلیت مدل‌های صرفاً نظامی به خودی خود آشـکار اسـت. این موضـوع به‌ویژه با وجود پیچیدگی و وابسـتگی متقابل فزایندهٔ رویدادهای جهانی و نقش فزاینـدهٔ عاملان جدیدی نظیر شـرکت‌های فراملی، ملل صنعتی و مردم‌سـالار نوظهور و گسترش جهانی تکنولوژی‌های ارتباطی که شکل‌دهندهٔ اساس به اصطلاح اقتصاد اطلاعات هستند، درست می‌نماید.

ملل و مناطق مختلف در مواجهه با تغییر در ابزارها و منابع قدرت باید اسـتراتژی‌های جدیدی اتخاذ کنند. تحلیل‌های سـنتی روابط بین‌الملل سـازگاری بیشتری را با مدل‌های ارتباطـی فراگیر جسـت‌وجو می‌کنند.[1] مفهوم وابسـتگی متقابل میـان حیطه‌های مجزای پیشـین نظیر امنیت، تجارت، مالیه و حتی عوامل ناملموس‌تر اقتصادی و زیسـت‌محیطی، توجهات را به سـمت چهارچوب‌های ارتباطاتی تنظیم‌کننده و اسـتراتژی‌های پژوهشـی قدرت متحدالشـکل جلب می‌کند (Mowlana, 1986, PP. 10-11). قدرت بانک‌ها، منابع

1. Two stage of Information Flow and International Flow of Information Models, Mowlana 1986, PP. 10-11.

اقیانوسی، ســرمایه، فضای ماورای جو، کشتیرانی، بسـیج اجتماعی و مسافرت هوایی که باعث توزیع متفاوت قدرت ناملموس می‌شوند، اهمیت مشارکت بازیگران دیگری غیر از دولت ـ ملت‌ها را در امور بین‌المللی دوچندان می‌کند.

در این محیط، قدرت نرم شـامل مفهــوم جدید اطلاعات به عنوان یک منبع ناملموس می‌شود؛ با این چشم‌انداز پیش‌رو که اکنون در سیستم بین‌المللی، قدرت از ثروت سرمایه‌ای بــه ثروت اطلاعاتــی انتقال یافته و به روابــط بین‌المللی فرهنگ، ایدئولــوژی و نهادهای بین‌المللی اهمیت بیشتری داده می‌شود. به عبارت دیگر، دیدگاه قدرت ناملموس که اعتماد تحلیل‌های سنتی روابط بین‌الملل را به خود جلب نموده، بر آن است که قدرت، کمتر قابل تبدیل یا قابل انتقال به نوع دیگر قدرت، به‌ویژه قدرت نظامی است؛ کمتر اجبارگر و کمتر ملموس بوده ولی در عین حال متشــکل‌تر می‌گردد. به عنوان مثال، رویکردهای جانشــین مدل‌های ســنتی به ایــن نکته توجه دارند که نهادهایی نظیــر موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت (گات) با وجود اهمیتشــان در اقتصاد بین‌الملل به طور کلی، در واقع اشاعه‌دهندهٔ مفاهیم اجتماعی و ایدئولوژیکی امریکایی هستند.

امنیت ملی

مفاهیم سنتی قدرت و امنیت ملی اکنون به دلیل آسیب‌پذیری‌های مختلف و فزایندهٔ ناشی از دخالت عناصر ملموس و ناملموس به چالش طلبیده شده‌اند (Nye, 1990 a, P. 179). یک نمونه از عوامل ملموس، امنیت انرژی برای ایالات متحد است. سؤال کلیدی این است که آیا امنیت انرژی باید از راه ذخیره‌سازی اجباری فراورده‌های نفتی در داخل تأمین شود یا از طریق مداخلهٔ نظامی مکرر و پرهزینه در سیاست مناطق تولیدکنندهٔ نفت نظیر خلیج‌فارس؟

نمونهٔ دیگر امنیت اطلاعاتی اســت. به عنوان مثـال در صنعت جهانگردی بین‌المللی، جریــان آزاد ســرمایه و اطلاعات از میان مرزهــای ملی، مفهوم امنیت ملــی را به چالش می‌طلبد (Smith, 1992). این جریان بین‌المللی اطلاعات از طریق جهانی شــدن معاملات کارت‌های اعتباری الکترونیکی، سیستم‌های کامپیوتری رزرو هتل و خط هوایی، شبکه‌های خصوصی مؤسسات مالی، همین‌طور تبادلات آموزشی و دیپلماتیک ایجاد می‌شود. ملل در حال توسعه به‌ویژه با مشکل عدم دسترسی و کنترل بر این تکنولوژی‌ها و منابع اطلاعاتی

حاوی آن مواجهند. در پاسخ، ملل کمتر توسعه‌یافته اغلب به سیاست‌هایی روی می‌آورند که نه‌تنها استفاده از کارت اعتباری توسط بازدیدکنندگان خارجی از کشورشان را محدود می‌کند؛ بلکه برای اتباع داخلی که به کشورهای خارجی سفر می‌کنند، حداکثر مواجب سفر را در نظر می‌گیرند(Smith, 1992, Ch.3).

روشن است که این لزوم توجه به پیوستگی و تغییر در روابط بین‌الملل، جداسازی برخی از متمایزترین فعالیت‌های جهانی را که روابط بازخوردی ساده‌ای با سیاست، کار و تولید ندارند غیرممکن می‌سازد. وابستگی متقابل اقتصادی و تحول تکنولوژی‌های ارتباطات و حمل‌ونقل مستقیماً با یکدیگر مرتبطند. این ارتباط به اندازه‌ای است که ارتباطات دوربرد آنی مدرن باعث ایجاد انقلاب و جهانی شدن بازار مبادلات مالی و خارجی، حمل‌ونقل هوایی، تجارت جهانی و علی‌الخصوص بانکداری بین‌المللی می‌شود. وابستگی متقابل میان این بخش‌های مختلف، شکنندگی و آسیب‌پذیری اقتصادهای جهانی را به عنوان سیستم‌های به هم متصل، در طی بحران‌های سیاسی، حملات تروریستی و جنگ‌های داخلی و مذهبی افزایش می‌دهد.

قدرت اقتصادی و نظامی

اطلاعات به عنوان قدرت اقتصادی در محیط بین‌المللی به شکل برنامه‌های توسعه، شرکت‌های تجاری، بازاریابی، تجارت و انتقال تکنولوژی، از نظر تاریخی ریشه در سلطه یا «غربی سازی»[1] ملل ضعیف و حاشیه‌ای دارد (Mowlana, 1986, PP. 180-190). ملل جدیداً در حال توسعه، صنایع خدمات بین‌المللی پیچیده‌ای را در حیطه‌های بانکداری و مالیه و پردازش داده‌ها و اطلاعات ایجاد می‌کنند (به عنوان مثال کشورهای حوزهٔ پاسیفیک). در نتیجه، اطلاعات به عنوان قدرت سیاسی ـ اقتصادی سریعاً به این مناطق وارد می‌شود. پخش قدرت از حکومت به بخش‌های خصوصی، به‌ویژه از طریق گسترش تکنولوژی‌های ارتباطات دوربرد مدرن، دولت‌هایی را که در روابط بین‌الملل سنتی اصطلاحاً «ضعیف» خوانده می‌شوند، تقویت می‌کند. روند افزایش توانایی‌های هسته‌ای در جاهایی که تاکنون مناطق کمتر توسعه یافته و کمتر صنعتی دنیا محسوب می‌شدند، به نظر می‌رسد مسیر تکنولوژی برتر را می‌پیماید و دوران سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های توسعه‌ای سنتی را پشت سر می‌نهد.

1. Westoxification

از این رو در سطح سیاستگذاری، تأکید روزافزون بر نهادها و سازمان‌های غیرحکومتی و پیوندهــای میان حوزه‌های مختلف، مکانیســم‌ها و مفاهیم ســنتی قــدرت را به چالش می‌طلبد. یکی از نتایج این امر، تمایز هر چه بیشتر میان قدرت واقعی[1] و قدرت نامشهود[2] اســت. از نتایج دیگر این امر، طرح سؤالات انتقادی در ارتباط با قدرت و صلح در روابط بین‌المللی است؛ از جمله قدرت، برای چه چیز و بر چه کسی، و آرمان صلح بین‌المللی و جامعهٔ جهانی چه کسی باید مورد استناد قرار گیرد؟ قدرت واقعی از نظر تاریخی از طریق مجموعه‌ای از ابزارهای ملموس شامل مجازات‌های اقتصادی و اجبار نظامی تأمین می‌شود. قدرت نامشــهود، کمتر ملموس اســت و از منابعی نظیر سیســتم‌های عقیدتی و ارزشــی، ایدئولوژی، دین و دانش نشئت می‌گیرد.

سیستم‌های اعتقادی و ارزشی: سیستم‌های اعتقادی و ارزشی هستهٔ مرکزی ساختارهای قدرت در روابط بین‌الملل بوده و در طول زمان دائم دچار تغییر یا تحول می‌شوند. ارزش‌ها و اعتقادات، ماهیت بشــر، جامعه و جهان را به شــیوه‌ای توصیف می‌کنند که از پیوستگی بــا افراد، خانواده‌ها، قبایل و حتی ملل فراتر می‌رود. در محیط روابط بین‌الملل، ارزش‌ها و عقاید، تفاوت میان ناسیونالیسم و جهانی شدن را مشخص می‌کند. به عنوان نمونه، در متن ناسیونالیسم، تشکلات قبیله‌ای گذشته تقویت می‌شوند و از آن‌ها به عنوان منابع قدرت که کیفیت زیست را تعیین و تعریف می‌کنند استفاده می‌شود.

سیستم‌های عقیدتی از طریق تغییر ارزش‌ها بر پایه‌ای جمعی، با قدرت ارتباط می‌یابند و این به نوبهٔ خود منبعی برای بســیج و ســازماندهی افراد در ترتیبات مختلف می‌شود و روابط جدیدی را میان گروه‌ها، نهادها و حتی ملل ایجاب می‌کند. در این‌جا، تأکید عمده بر سیستم‌های عقیدتی و ارزشی یا جهان‌بینی‌ها صورت می‌گیرد. این عوامل به تعیین ماهیت و موازین عمل در درون و به وسیلهٔ هر سیستم کمک می‌کنند.

با این چهارچوب‌هاســت که می‌تــوان تعیین کرد چه عاملانــی دارای چه نوع منابعی برای تعریف، درک و عمل درخصوص برخی از موضوعات مهم روز هستند. جنبش‌های

1. Actual power
2. Perceived power

زیست‌محیطی می‌توانند نمونه‌های خوبی باشند. در بیشتر مواقع، دل‌نگرانی‌ها درخصوص محیط‌زیست به برنامه‌های کاری سیاسی و اقتصادی راه می‌یابد. کنگرهٔ ایالات متحد به هنگام ورود به مذاکرات برای موافقت‌نامهٔ تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) میان ایالات متحد، مکزیک و کانادا از شیوهٔ تأیید ساده[1] که تنها نیاز به رأی آری یا نه داشت، استفاده کرده بود. این روند به وسیلهٔ گروه‌های قوی ذی‌نفع که به گنجاندن متنی حاوی کنترل‌های محیط‌زیستی بر جمعیت صنعتی پراکنده در مکزیکو اصرار داشتند، به تأخیر افتاد. بنابراین، قدرت در سیستم‌های ملی و بین‌المللی، شامل چیزی بیش از ارزش‌ها و مبانی صرفاً اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیکی است. قدرت دربرگیرندهٔ عوامل چند بُعدی دارای قدرت و مشروعیت است که در آینده نقش‌های حیاتی‌ای ایفا خواهند کرد.

سیستم‌های عقیدتی و ارزشی ماهیت اختلاف را نیز تعیین می‌کنند. در طی ۵۰ سال گذشته، همواره دولت ـ ملت بازیگر اصلی در امور بین‌المللی قلمداد می‌شد. با سقوط اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، ارزش‌های سیاسی جدیدی به ظهور رسیده است. در بسیاری موارد، این ارزش‌ها دیگر با مفهوم سیستم‌های دولت ـ کشوری ابرقدرت بزرگ‌تر به عنوان قدرت فائق در روابط بین‌الملل همراه نیست. به عبارت دیگر، مفهوم دولت ـ ملت از گئورگ هگل تا سال‌های اخیر، مشوق و مروج رویکرد افراد به دولت به عنوان فراهم‌کنندهٔ خیر و رفاه اجتماعی بوده است. اما سیستم‌های دولت ـ ملت در تدارک این خیر و رفاه دچار ناکامی و تزلزل شده‌اند؛ همان‌گونه که در چکسلواکی سابق، رومانی، لهستان، کشورهای حوزهٔ بالتیک و یوگسلاوی بحران‌زده شاهد بودیم. نتیجه این‌که مردم از وفاداری‌شان به واحدهای سیاسی بزرگ‌تر دست برداشته‌اند و میراث مذهبی، فرهنگی و قومی‌شان را در خارج از حوزهٔ سیستم دولت ـ کشور صنعتی و ابتدائاً غربی می‌جویند.

ایدئولوژی: از اواخر قرن ۱۹ تا زمان حاضر، ایدئولوژی به عنوان عنصری محوری در سیستم‌های عقیدتی و ارزشی، اهمیت خود را به عنوان یک منبع قدرت تثبیت کرده است. با وجود بحث‌های مداوم دربارهٔ پایان ایدئولوژی و پایان تاریخ، نیاز ما به فهم بهتر آنچه که در دنیا اتفاق می‌افتد، با یک تفسیر متفاوت بهتر برآورده می‌شود. به جای پایان ایدئولوژی،

---

1. Fast track

آنچه که ما شاهد آنیم، اضمحلال یک ایدئولوژی حاکم و جایگزین شدن ایدئولوژی دیگری به جای آن است. هر چند مارکس ایدئولوژی را آگاهی کاذب می‌خواند، تفسیر متفاوت و ریشه‌ای‌تر این اصطلاح بهتر با دوران جدید سازگار است: "ideo" به عنوان اندیشه، "Logy" به معنای شناخت.

رشد ایدئولوژی اسلامی و سیستم‌های اعتقادی و ارزشی مبتنی بر چهارچوب‌های اجتماعی ـ سیاسی و مذهبی ـ سیاسی در دنیای غیرغربی، با ظهور لیبرالیسم نوین و محافظه‌کاری نو در خود غرب هم‌زمان بوده است. از این رو ایدئولوژی یک سیستم عقیدتی جمعی است که برای تحقق اهداف اجتماعی و فرهنگی و نیز اهداف اقتصادی و سیاسی پرورده می‌شود. تفاسیر، متفاوت است؛ از این رو فرار از چنگ اتهامات اردوگاه مخالف امپریالیسم ایدئولوژیکی برای اندیشه‌های مسلط رایج ناممکن است؛ مگر این‌که اجماعی در خصوص جهان آرمانی وجود داشته باشد. وانگهی، معادل دانستن اجماع جهانی با خیر همگانی مغلطه‌ای آشکار است. ترقی بشر حاصل تفکر افرادی است که با هنجارهای حاکم مخالفند؛ کسانی که ابداع‌گر خطوط فکری جدیدند ــ اندیشه‌های خلاقی که در مقابل هنجارهای رایج می‌ایستند. در این متن، همهٔ حقایق بزرگ ابتدا بدعت شمرده می‌شود.

زمانی که یک جهان‌بینی با یک سیستم ایدئولوژیکی خاص به عنوان یک سیستم آرمانی مطرح می‌شود، با پیوستن به وضع موجود، پس از چندی متحجر می‌شود و با نوآوری‌ها مخالفت می‌کند؛ این وضعیت ممکن است در نهایت به جنگ منجر می‌شود؛ چرا که جنگ گسترش اختلاف نیست، بلکه گریز از اختلاف است. به علاوه پی‌جویی عقلانی خیر بشر از طریق یک ایدئولوژی جهانی، انتظاری غیرواقع‌گرایانه از افراد بشر است که استعداد عقلانی‌شان اغلب مغلوب احساسات و تفکرات غیرمنطقی‌شان واقع می‌شود. «جنگ اندیشه‌ها» که در امور بین‌المللی معاصر اغلب رخ می‌نماید، با رقابت ایدئولوژیکی تقویت می‌شود و با عدم تساهل میان ملل و کینه‌توزی بین افراد بشر قوت می‌گیرد. روابط بین‌الملل در اشکال سنتی‌اش با عدم توجه به حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات و بی‌اعتنایی به مصلحان، تنها باعث افزایش تنش‌های بین‌المللی می‌شود.

اسلامی شدن ایران و مناطق دیگر غیرغربی جهان، نمونه‌ای است از تجدید بنای ایدئولوژیکی. همان‌گونه که در ابتدا مورد بحث قرار گرفت، انقلاب ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹ ایران، به

واسطهٔ موفقیت غیرقابل پیش‌بینی‌اش، از برخی جهات غرب را دچار حیرت کرد. موفقیت انقلاب، متخصصان و تحلیلگران سیاسی را شگفت‌زده کرد و درستی دو دهه برنامه‌ریزی و خط مشی روابط بین‌الملل غربی را زیر سؤال برد.

مذهب: تأثیر مذهب نیز به دلیل رابطه‌ای که با ایدئولوژی و قدرت دارد، آشکار است. از زمان جنگ جهانی دوم، اهمیت مذهب، به‌ویژه مذاهب عمدهٔ دنیا، در امور ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی هم چندجانبه و هم گاهی از لحاظ سیاسی مناقشه‌انگیز بوده است — تبدیل یهودیت به صهیونیسم که مآلاً منجر به تأسیس دولت ـ ملت اسرائیل شد، تنها یک نمونه است. سرنوشت فلسطینیان و تعاملات میان اسرائیل و ایالات متحد و اسرائیل و ملت‌های عرب منطقهٔ خلیج‌فارس، روند برخورد سیاسی، نظامی، اجتماعی و به‌ویژه ایدئولوژیکی قدرت‌های بزرگ را با ساختارهای اعتقادی و ارزشی ـ مذهبی جدید تحت تأثیر قرار داده است.

به عنوان مثال، جنبش‌های همبستگی در لهستان، لتونی، لیتوانی و استونی، صرفاً ماهیتی سیاسی ندارند؛ بلکه باید آن‌ها را حرکت‌های سیاسی ـ مذهبی ـ فرهنگی دارندهٔ تأثیرات فراوان در بسیج و مردم و در جهت ارزش‌های سنتی، وطن‌خواهی و ناسیونالیسم قلمداد کرد. به علاوه، مذهب به همراه رهبری کاریزماتیک، پایهٔ اصلی دیگر قدرت است.

دانش و آموزش: دانش یک جنبهٔ قابل ملاحظه و پر اهمیت در هر چهارچوب قدرت و دستاورد عمدهٔ اواخر قرن بیستم است. تولید دانش، جنبه‌های بسیاری را از فلسفه تا علوم دربرمی‌گیرد. در آخرین دهه‌های قرن بیستم، دانش پیوندی ناگسستنی با ارتباطات و تکنولوژی‌های مربوط به آن و به علاوه آموزش یافته است.

به عنوان نمونه، رشد نهادهای آموزشی در یک کشور، زمینهٔ گسترش پژوهش و ارتباطات بین‌المللی را از طریق مبادلهٔ دانشجو، استاد و اطلاعات فراهم می‌سازد. این امر لاجرم ترس از «فرار مغزها» در برخی کشورها را باعث شده است که تا حدودی نیز به‌ویژه درخصوص کشورهای کمتر توسعه‌یافته واقعیت دارد. مطالعات مردم‌نگاری نشان می‌دهد که تعداد زیادی از دانشجویان کشورهای در حال توسعه از دانشگاه‌های کشورهای توسعه‌یافته و صنعتی نظیر ایالات متحد، فرانسه، آلمان و انگلستان فارغ‌التحصیل می‌شوند. به منظور متوقف کردن این جریان، برخی کشورها تدابیری را برای بازگشت دانشجویان یا محققان، پزشکان و متخصصان دیگرشان به وطن پس از اتمام تحصیلات اتخاذ کرده‌اند.

پس از جنگ جهانی دوم و به دنبال مطرح شدن ایالات متحد به عنوان یک ابرقدرت، این کشور به تدریج مرکز اصلی تحصیلات دانشجویان خارجی شده است. در ۱۹۶۱، بیش از ۳۰۰,۰۰۰ دانشجوی خارجی در دانشگاه‌ها و کالج‌های امریکا مشغول به تحصیل بودند. تا سال ۱۹۹۰، این رقم به دو برابر افزایش یافت. تنها در سال ۱۹۸۲، بزرگ‌ترین گروه دانشجویان خارجی در ایالات متحد، حدود ۴۷,۰۰۰ نفر، از ایران وارد این کشور شدند. کشورهای آسیای جنوب شرقی و در رأس آن‌ها تایوان نیز با ۱۹,۴۰۰ نفر دانشجو دارای چنین وضعیتی هستند. بیش از ۳۰ درصد دانشجویان خارجی ایالات متحد از کشورهای اُپک، به‌ویژه نیجریه، ونزوئلا، ایران و عربستان سعودی هستند. منابع خارجی، خانواده‌ها، حکومت‌ها و حامیان خصوصی ۸۳ درصد هزینهٔ این دانشجویان خارجی را می‌پردازند که تقریباً ۵,۱ میلیارد دلار به اقتصاد امریکا افزوده می‌کند.

در مورد ایران، جریان یک سویهٔ دانش در الگوهای تبادل آموزشی، رهبران ایران را قبل از انقلاب در حفظ سیستم اعتقادی و ارزشی با مشکل مواجه کرده بود. درست پیش از انقلاب اسلامی، برآوردها نشان می‌داد که ۶۶,۰۰۰ دانشجوی ایرانی تنها در دانشگاه‌های امریکا ثبت‌نام کرده‌اند. اما مجموع دانشجویان مشغول‌به‌تحصیل در ایران از ۱۲۰,۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. به عبارت دیگر، وجود هزاران دانشجو، محقق و دانشمند ایرانی مقیم خارج از کشور و همین‌طور همتایان امریکایی و خارجی آن‌ها در ایران به جنبهٔ مهمی در جریان اطلاعات میان ایالات متحده ـ ایران و به علاوه جریان جهانی اطلاعات تبدیل شده بود.

اگر جهت، محتوا و قوت این نوع جریان اطلاعات در تحلیل توسعه در ایران و منطقه مورد توجه قرار می‌گرفت، تحلیلگران و محققان غربی سیاست که با پیروزی انقلاب ایران و پیامد آن دچار شگفتی شده بودند، تصویر و درک بهتری از روند رویدادهای ایران به دست می‌آوردند. در واقع، نادرستی دو دیدگاه اصلی دربارهٔ آنچه که «واقعاً» پیش از سقوط شاه در ایران در حال وقوع بود، به اثبات رسید. دیدگاه اول، فرهنگ و جامعهٔ ایرانی را تحت سلطهٔ کامل غرب می‌دید و دیدگاه دوم، جریان توسعه در ایران را روندی گریزناپذیر و برگشت‌ناپذیر به سمت نوسازی سکولار تحت رهبری شاه قلمداد می‌کرد. هر دو دیدگاه تحلیلشان مبتنی بر اطلاعات رسمی، محتوای رسانه‌ها و اطلاعات اقتصادی بود. هر دو دیدگاه، قدرت اسلام و

اطلاعات تولیدشده و اشاعه‌داده‌شده از طریق مراکز مذهبی و ملی سنتی و به علاوه دانشجویان و نهادهای دانشگاهی را دست کم می‌گرفتند. بدفهمی‌های مشابه دیگر دربارهٔ اوضاع ایران از برخی منابع معتبر و خبرهٔ دانشگاهی در ایالات متحد و اروپا نشئت می‌گرفت. از این رو مطالعهٔ انقلاب ایران، اهمیت شناخت جریان اطلاعات از مجاری آموزشی، فرهنگی و سنتی و نیز سیستم جامع ارتباطاتی در فرهنگ‌های دیگر را برجسته‌تر می‌سازد.

رقابت دولت‌های غربی در ادعای شناخت و مطالعهٔ علمی شوروی به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی و همین‌طور انتقال تکنولوژی به ژاپن که موازی بود با تبدیل ژاپن به یک دولت بزرگ پس از جنگ جهانی دوم، اهمیت دانش را به‌خوبی نشان می‌دهد. تبدیل ژاپن به یک قدرت مرهون وضع و استقرار یک سیاست ملی بود که هدف آن نه استیلای نظامی، بلکه سلطهٔ اطلاعاتی و به‌ویژه سلطهٔ تکنولوژیکی بود. در بسیاری از حیطه‌های تکنولوژیک، نظیر توسعهٔ تلویزیون، دستگاه ضبط نوارهای ویدئویی[1] و ریزتراشه‌ها،[2] ایالات متحد فرصت‌های مشابهی برای ایجاد سلطه داشته است. نبود سیاست صنعتی و سیطرهٔ فلسفهٔ اقتصاد آزاد بر حکومت ایالات متحد، ضمن محروم داشتن شرکت‌های امریکایی و اقتصاد به طور کلی از برخی مزایای تکنولوژیکی، باعث ایجاد نشست در بسیاری حیطه‌ها شده است.

تاریخ دوره‌های مشخصی دارد. عصر طلایی جهان اسلام، دوران تاریکی اروپا بود. این را در ساده‌ترین شکلش می‌توان به سطوح مختلف دانش نسبت داد. در زمان حاضر، در این حیطه، غرب پیشتاز است. منابع ملموس و غیرملموس و جایگاهشان از این پس جدا از هم نیستند؛ بلکه با یکدیگر پیوند خورده‌اند. سخت‌افزار نظامی به اندازهٔ کافی قدرت و کنترل در سیستم بین‌المللی به همراه نمی‌آورد. نحوهٔ مدیریت منابع قدرت توجه رهبران ملل را در آینده به خود جلب خواهد کرد. استفاده از منابع ملموس یا «سخت‌افزار» اکنون باید با مدیریت زیرکانه منابع ناملموس «نرم‌افزاری» همراه باشد.

قدرت ژئوپولیتیکی و استراتژیکی و منطقهٔ خلیج‌فارس

ارتباطات و اطلاعات به عنوان منابعی ناملموس، به منابع عمدهٔ قدرت در روابط بین‌الملل

1. Video Cassette Recorder (VCR)
2. Microchip

و سیاست بین‌الملل تبدیل شده‌اند. در واقع، روند جهانی شدن، اغلب بهتر فهم می‌شود اگر در پرتو منابع غیرملموس قدرت مورد بررسی قرار گیرد. دنیای سیاسی بین‌المللی، امروزه متفـاوت با دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم اســت. پیش از این، افراد مردم و ملت‌ها از طریق مداخلهٔ نظامی می‌توانســتند قدرت بیشــتری کسب کنند. اکنون پیروزی نظامی و در عین حال شکست سیاسی امکان‌پذیر است.

بررســی منابع قدرت منطقهٔ خلیج‌فارس پیــش از جنگ خلیج‌فارس، ما را در توصیف و ترســیم این دوگانگی جدید یاری می‌دهد. شــناخت این منابع می‌تواند در روشن کردن آنچه که در بالکان اتفاق افتاد و مناطق دیگری که وجود بحران در سیستم‌ها و ساختارهای ناملموس عقیدتی و ارزشی را به نمایش گذاشت، مؤثر باشد. یکی از حیطه‌های پراهمیت و تاکنون نامکشــوف در مطالعهٔ خلیج‌فارس، جنبه‌های ژئوپولیتیکی و استراتژیکی جریان اطلاعــات و ارتباطــات در این منطقه اســت. ارتباطات دوربرد مــدرن، به‌ویژه تکنولوژی عصر فضا، مفاهیم و اســتراتژی‌های ســنتی اختلاف و همکاری بین‌المللی را دچار تغییر کرده اســت. اکنون این امکان وجود دارد که تکنولوژی‌های مزبور، بتوانند تشــکیل‌دهندهٔ هستهٔ اصلی یک سیستم امنیتی جدید باشند. از نظر تاریخی، خدمات گستردهٔ حمل‌ونقل، کشــتیرانی و ارتباطات، وجه حیاتی جنبه‌های اســتراتژیکی منطقهٔ خلیج‌فارس را تشــکیل می‌داده‌اند. در ســال‌های اخیر، با توســعهٔ جهانی ارتباطات و اطلاعــات مدرن، این منطقه حتی اهمیت حیاتی‌تری یافته اســت. در گذشــته، حجم فراورده‌های ضروری نظیر نفت و مواد دیگر، شاخص جریان ارتباطات تجاری و نظامی این منطقه بود. اما امروزه این روند به ســمت سیستم‌های اطلاعاتی در حرکت اســت؛ چرا که اهمیتشان برای زیرساخت‌های اجتماعی ـ اقتصادی، نظامی و سیاســی دولت‌های خلیج‌فارس حیاتی‌تر شــده است. این توسعه، به واسطهٔ تمایلات رو به رشد قدرت‌های خارجی جهت اعمال نفوذ و مداخله در ژئوپولیتیک منطقه، به منظور حمایت از منافع جهانی‌شان سرعت گرفته است.

پیــش از آغاز جنگ، اطلاعات و ارتباطات در خلیج‌فارس در ســه حیطهٔ متمایز قابل مشاهده بود:

- گســترش ائتلافــات نظامــی و امنیتی همراه با ســخت‌افزار و نرم‌افزار رو به رشــد تکنولوژی‌های ارتباطاتی.
- گســترش تجارت و خدمات بین‌المللی در ارتباط با بانکداری و مالیهٔ بین‌المللی که

برای بازارهای بالقوهٔ موجود به رقابت می‌پردازند.

• کوشش حکومت‌های ملی برای اجرای طرح‌های توسعهٔ داخلی و گسترش زیرساخت‌های داخلی‌شان برای دستیابی به وحدت ملی و منطقه‌ای.

این حیطه‌ها که منحصر به موارد مذکور نمی‌شود، نشان‌دهندهٔ توسعه منطقهٔ خلیج‌فارس از جنگ جهانی دوم تاکنون است.

ژئوپولیتیک اطلاعات و ائتلافات نظامی

جغرافیای خلیج‌فارس در طی قرون چندان تغییر نکرده اما ابعاد زیست‌محیطی منطقه طی نزاع برای سلطهٔ نظامی، امنیتی، اقتصادی و ایدئولوژیکی، به واسطهٔ تغییرات تکنولوژیک در توانایی بشر برای ساخت، ویرانگری، حمل‌ونقل و ارتباطات دچار تغییر شده است. ژئوپولیتیک زیست‌محیط اطلاعات پوشیده از تکنولوژی‌های مدرن ارتباطات، عنصر اساسی و حیاتی روابط بین‌الملل این منطقه شده و این ناحیه را به یکی از پیچیده‌ترین مراکز ارتباطات دوربرد در سیاست جهانی تبدیل کرده است. در عرصه‌های قدرت اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی، اطلاعات جایگاهش را به عنوان یک منبع بین‌المللی که مورد مبادله، تحریم و باج‌خواهی قرار می‌گیرد، در آن سوی نفت، گاز طبیعی و فلزات استراتژیک، یافته است. جریان‌های مگابایتی داده‌های دیجیتالی، با تأثیرات فراوانش بر توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به یک منبع نامشهود قدرت در خلیج‌فارس بدل شده است. کوتاه‌سخن این‌که، ژئوپولیتیک اطلاعات اکنون دیگر بُعد جدیدی در توازن استراتژیک قدرت ناملموس در منطقه محسوب می‌شود. چهرهٔ ژئوپولیتیکی قدیمی خلیج‌فارس، همچنان پابرجاست؛ اما با ژئوپولیتیک حیاتی‌تر اطلاعات و ارتباطات تکمیل شده است.

در اولین مرحله، توسعهٔ تکنولوژی ماهواره‌ای، میادین رزم زمینی، دریایی و هوایی را کوچک‌تر کرد؛ همان‌گونه که در جنگ هشت‌سالهٔ ایران و عراق نشان داده شد. از این رو استفادهٔ مهم نظامی از فضا در این منطقه به وسیلهٔ ماهواره‌های اطلاعاتی و تعجبی ندارد؛ از نظارت، هدایت کشتی و ارتباطات گرفته تا ارزیابی خطر و هشدار اولیه.

قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه ایالات متحد، در این منطقه بیشترین استفاده را از این تکنولوژی به عمل آوردند؛ چرا که ماهواره‌ها، اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت‌ها در این منطقهِ در

اختیار نیروی نظامی ایالات متحد قرار می‌دادند که به هیچ نحو دیگری قابل دستیابی نبود. اکنون دوسوم ارتباطات دوربرد نیروی نظامی ایالات متحد به وسیلهٔ تکنولوژی ماهواره‌ای انجام می‌گیرد. در عین حال، این سیستم‌های فوق‌العاده پیچیدهٔ ارتباطاتی میان عاملان انسانی و سیستم‌های تسلیحاتی «هوشمندتر» و متنوع‌تر، موجب توهم کنترل می‌شد، نه کنترل واقعی. این موضوع در سرنگونی هواپیمای ۶۵۵ خطوط هوایی ایران به وسیلهٔ ناوگان جنگی وینسس در ۸ ژوئیهٔ ۱۹۸۸، که باعث کشته شدن ۲۹۰ نفر شد، به اثبات رسید. از این رو با هر مرحله ترقی به اصطلاح تکنولوژیک، تفاوت میان فعالیت‌های تهاجمی، تعرضی، دفاعی و هشداردهنده، با پیامدهای بالقوهٔ منطقه‌ای و جهانی که به همراه داشت، به حداقل کاهش می‌یافت.

به دلیل آن‌که از سیستم‌های اطلاعاتی و ارتباطاتی در خلیج‌فارس به عنوان پوشش‌های امنیتی استفاده می‌شد، بیش از ۴۷ میلیارد دلار تجهیزات ارتباطات دوربرد و جمع‌آوری اطلاعات در کشورهایی نظیر عربستان سعودی، کویت و بحرین استقرار یافته است. امروزه، ژئوپولیتیک ارتباطات، خلیج‌فارس را به پنجمین مرکز بزرگ و پیچیدهٔ شبکهٔ ارتباطات دوربرد و دیجیتالی در دنیا، پس از ایالات متحد، اتحاد شوروی، اروپای شرقی و حوزهٔ پاسیفیک تبدیل کرده است.

ارتباطات، وحدت و توسعهٔ ملی

تلاش کشورهای حوزهٔ خلیج‌فارس به منظور اجرای طرح‌های توسعهٔ داخلی با اهداف انسجام ملی، وحدت سیاسی و همبستگی اجتماعی و فرهنگی، عامل عمدهٔ دیگری در ظهور و رشد ارتباطات و اطلاعات به عنوان عناصر حیاتی ناملموس در نقشهٔ استراتژیکی و ژئوپولیتیکی منطقه بوده است. این را می‌توان با بررسی توسعهٔ تسهیلات ارتباط جمعی و زیرساخت‌های مخابراتی متعارف (نظیر خدمات پستی، تلفن و تلگراف، رادیو و تلویزیون و صنایع فرهنگی دیگر) مربوط به بخش‌های آموزشی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مشاهده نمود.

از میان تغییرات تکنولوژیکی که از زمان پایان جنگ جهانی دوم در منطقهٔ خلیج‌فارس روی داد، توسعهٔ مخابرات بیشترین و اساسی‌ترین تأثیر را بر جوامع مختلف این منطقه داشته است. بروز تغییرات فاحش در ساختارهای فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی

منطقهٔ خلیج‌فارس ریشه در تغییر بنیادی نحوهٔ دید افراد به دنیایی که در آن زندگی می‌کنند دارد. از این رو مطالعهٔ آژانس‌های ارتباطاتی، تکنولوژیکی و انسانی ـــ قدیم یا جدید ـــ و رفتار سیاسی، افکار عمومی و رسانه‌های جمعی کشورهای خلیج‌فارس، در چندین دهه پیش‌شتاب فراوانی یافته است.

یک عامل عمدهٔ این تأکید مجدد، علایق پس از جنگ به روندهای توسعه‌ای این منطقه، به همراه تمایل به فهم و نیز پیشبرد تغییر اجتماعی بوده است. رشد حرکت‌های اسلامی به عنوان یک نیروی انقلابی سیاسی و اجتماعی عمده، استفاده از مجاری سنتی ارتباطات به عنوان ابزار عمدهٔ بسیج‌سازی و تلفیق ابزارهای مدرن ارتباطاتی و شبکه‌های اجتماعی قدیمی، همگی باعث افزایش اهمیت تجزیه و تحلیل سیستم‌های ارتباطاتی این منطقه شده است. می‌توان گفت که ورود اولیه رسانه‌های جمعی مدرن به منطقهٔ خلیج‌فارس، عنصر وارداتی از غرب و جنبه‌ای از تأثیر غرب بر خاورمیانه بوده است. وارد کردن رسانه‌های جمعی معمولاً در دو سطح صورت می‌گرفت: از طریق تکنولوژی ارتباطات ـــ از راه ورود مطبوعات، تلگراف، تلفن، رادیو و تلویزیون ـــ و دیگری از طریق محتوای آن‌ها، اشکال مختلف ناسیونالیسم، ایدئولوژی، اخبار و موضوعات تفریحی. هر یک از این دو سطح، رشد دیگری را باعث می‌شد. هر چند گاهی محتوای ارتباطات، فرهنگ‌های محلی را منعکس می‌کرد، آنچه بی‌وقفه پایدار بود، تأثیر تکنولوژی و ایدئولوژی غربی بود.

قدرت رسانه‌های جمعی

از زمان توقف توسعهٔ نوع غربی و وقوع انقلاب اسلامی ۱۹۷۸ ـ ۱۹۷۹ در ایران، رسانه‌های جمعی این منطقه، به یک آگاهی جدید از دنیای خارج و در عین حال تا حدود زیادی به یک خودآگاهی اسلامی دست یافته‌اند. اگر اساس و استراتژی انقلاب ایران، بدیع می‌نمود، این واقعیت که در جوامع اسلامی خلیج‌فارس نظیر ایران، کنترل رسانه‌های ارتباطی مدرن تأمین‌کنندهٔ کنترل سیاسی نیست، به مراتب تازگی بیشتری داشت. اگر رسانه‌های مدرن بخواهند به عنوان ابزارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مفید واقع شوند، باید از قدرت و نفوذ مجاری سنتی ارتباطات برخوردار باشند.

منطقهٔ خلیج‌فارس با واقع شدن در شاهراه ارتباطی اروپا و آسیا، حجم مهمی از

سـخن‌پراکنی بین‌المللی را به خود اختصاص داده است. ایسـتگاه‌های سخن‌پراکنی واقع در اروپا، هند و پاکسـتان را می‌توان به آسـانی دریافت کرد. رادیو صدای امریکا و شرکت سخن‌پراکنی بریتانیا (BBC) الجزیره، و تلویزیون روسیه در بین بسیاری از منابع بین‌المللی، سال‌هاست که به پخش برنامه به زبان‌های عربی، فارسی و زبان‌های دیگر برای این منطقه می‌پردازند. توسعهٔ سیاسی در خلیج‌فارس، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر سخن‌پراکنی بین دولتی در این منطقه داشته است.

به استثنای جمهوری اسلامی ایران، بیشتر دولت‌های منطقه، ۴۰ تا ۶۰ درصد برنامه‌های تلویزیونی‌شـان را — که بیشتر برنامه‌های تفریحی است — از ایالات متحد و اروپا وارد می‌کنند. در رسانه‌ها، انتقادات فراوانی به این برنامه‌ها می‌شود؛ از این جهت که آن‌ها نه‌تنها ارزش‌های خارجی را به فرهنگ‌های منطقه وارد می‌سازند، بلکه باعث ایجاد یک دنیای از خودبیگانه دارای فرهنگ تجارتی و مصرفی خاص خود می‌گردند. از این رو گزارش‌ها و برنامه‌های فرهنگی مبتکرانه‌تر، همراه با تبعیض بیشـتر میان مخاطبان در برخی کشورهای این منطقه افزایش یافته است.

وارد کـردن غیرتبعیض‌آمیـز ارزش‌های خارجی و غربی از طریق محصولات رسـانه‌ای از زمان جنگ جهانی دوم، آثار تخریبی و سـوئی بر جمعیت منطقه داشـته اسـت. زیرا این ارزش‌های وارداتی بدون فراهم کردن منابع جدید همبستگی اجتماعی، به تخریب ارزش‌های ملی و مذهبی سنتی می‌پرداختند. بنا به عقیدهٔ بسیاری از متخصصان خاورمیانه، این امپریالیسم جدید نوع زندگی[1] و جامعه‌پذیر کردن جمعیت جوان و شـهری، باعث تقابل اجتناب‌ناپذیر نخبگان قدیم حاکم و نسـل جدید می‌گردد. این تقابل به روشنی خود را در انقلاب اسلامی ایران و اعتراضات مداوم علیه سلطهٔ فرهنگی غرب در نقاط دیگر منطقه نشان داده است.

صنعت خصوصی اطلاعات

ارتباط میان قدرت، اطلاعات، ارتباطات و فرهنگ، همان مفهوم چند لایه به نسبت جدید منابع ناملموس در سیستم بین‌المللی است. تنظیم مجدد این رابطه به شکل یک معادله، به

1. Life style

همراه توصیف جنبه‌های ملموس و غیرملموس آنچه را که می‌توان صنعت آگاهی عمومی[1] نامید، به شکلی کارآمد در اثر هربرت شیلر[2] (۱۹۸۹) ارائه شده است. از دیدگاه ولی، تلاش برای کسب و کنترل اطلاعات عمومی (بیشتر حکومت) در جهت منافع تجاری، کاملاً بر صنعت خصوصی جدید اطلاعات سایه افکنده است.

تغییر شکل مؤسسات تاریخی و فرهنگی نظیر موزه‌ها به عنوان منابع و مکان‌های عمومی ارائهٔ خلاقیت عمومی و تبدیل شدن آن‌ها به ابزارهای حمایت مالی شرکتی، نمونه‌ای از این نوع رابطه است. نمونهٔ دیگر، تبلیغات سیاسی از طریق رسانه‌های جمعی و استفادهٔ تجاری از جشن‌های ملی نظیر روز استقلال و صدمین سال منشور آزادی است. این استفاده از رویدادها و جشن‌های ملی برای منافع تجاری شرکتی، عموم را از پیوندشان با زندگی عمومی و تاریخ جدا می‌کند. به عبارت دیگر، از نظر شیلر، بخش بزرگی از فضای مادی ملت، اکنون عرصهٔ فعالیت خصوصی است که به تبلیغ و نشر پیام‌ها و فرهنگ شرکت‌هایی می‌پردازد که بر زندگی اقتصادی و سیاسی سلطه دارند. گسترش این شکل ناملموس کنترل به حوزهٔ امواج رادیویی و تلویزیونی، «دسترسی به خصوصی‌ترین مکان‌های زندگی روزانه: اتاق نشمین، اتاق خواب و آشپزخانه» را امکان‌پذیر می‌سازد (Schiller, 1989, P. 106).

نقش تلویزیون به عنوان جانشینی برای آموزش و پرورش رسمی، رسمیت یافته است. استفادهٔ تقریباً تام و تمام از تلویزیون برای بازاریابی شرکت‌ها، از زمان آغازش در اواخر دههٔ ۴۰، کمتر به‌خوبی درک شده است. یکسان‌انگاری مداوم مصرف‌گرایی با دمکراسی به جایی رسیده که بازاریابی به بخش بسیار بزرگی از روند سیاسی تبدیل شده است؛ آنچنان که تعیین نقطهٔ پایان آن و شروع سیاست به شکل فزاینده‌ای مشکل شده است (Schiller, 1989, P. 107). بحث‌های مربوط به انتخابات ریاست جمهوری از نمونه‌هایی هستند که در آن شرکت‌ها نیز همانند کاندیداها، امکان تبلیغ می‌یابند. به علاوه در برنامه‌های تلویزیونی از پرداختن به اختلاف‌ها و شکاف‌های عمده‌ای که شاخص جامعهٔ امریکاست، پرهیز می‌شود. به جای طرح انتقادات جدی اجتماعی، برنامه‌های تلویزیونی، بحران‌ها و اختلافات شخصی را به نمایش می‌گذارند. بررسی ماهیت تلویزیون اطفال و جایگزین کردن احتمالی سیستم تلویزیونی غیرتجاری، دائم مورد

1. General consciousness industry
2. Herbert Schiller

بحث قرار می‌گیرد، اما به ندرت در سیاست‌ها یا مقررات وارد می‌شود.

نتیجه

در گذشته، تولید کالاهایی نظیر نفت، زغال‌سنگ و فولاد، ستونِ فقرات قدرت نظامی ملت‌ها را تشکیل می‌داد. امروزه این روند به سمت سیستم‌های اطلاعاتی و ارتباطاتی در حال تغییر است. ملت‌ها و مناطقی که منافع زیادی در حفظ سیستم بین‌المللی دارند، باید وضعیتی اتخاذ کنند که نخبگان سیاسی، نظامی و اقتصادی داخلی‌شان را راضی نگه دارد. جنگ میان قدرت‌های بزرگ، به دلیل توسعه و گسترش سلاح‌های پیچیدهٔ اتمی، به احتمال زیاد به معنی ویرانی کل جهان خواهد بود؛ از این رو پیروزی کامل برای هیچ یک از قدرت‌های بزرگ امکان‌پذیر نیست. نتیجه این‌که، دسترسی به مجاری ارتباطی داخلی و بین‌المللی، به هدف عمده تبدیل شده؛ چرا که سلطهٔ نظامی، اقتصادی و فرهنگی معنی دیگری یافته است.

خلاصهٔ کلام این‌که، سخت‌افزار ارتباطات و اشکال ناملموس نرم‌افزار ارتباطات که اهمیت فزاینده‌ای یافته است، به ابزارهای جهانی شدن قدرت تبدیل شده‌اند. پیامد این امر همبستگی و برابری ملل پایین رتبه، متوسط و بالادست به عنوان عاملانی کم و بیش برابر در امور داخلی و بین‌المللی بوده است؛ به‌ویژه آن اموری که به ناسیونالیسم، منطقه‌گرایی، انقلاب، قومیت و حرکت‌های مذهبی و سیاسی در سراسر دنیا مربوط می‌شود. از این رو اکنون برای کسب قدرت در سیستم بین‌المللی باید کنترل منابع ناملموس جریان اطلاعات و ارتباطات، با دسترسی به منابع مادی و طبیعی همراه باشد.

فصل ششم

انقلاب اسلامی

انقلاب اســلامی در ایران نمونهٔ خوبی است که نشان دهندهٔ روابط بین رسانه‌ها، سرآمدان سیاسـی، و مؤسسه‌های مشاوره‌ای در ایالات متحد اسـت. همچنین، نشان دهندهٔ واکنش اولیهٔ غرب به بیداری اسلامی در حدود سه دههٔ قبل است.

هنگامی که به تحلیل رسـانه‌ها در تعارض بین‌المللی می‌پردازیم، پرسـش اساسی این نیست که رسانه‌ها چه می‌توانند انجام دهند یا چه باید انجام دهند، بلکه پرسش اساسی این اسـت که رسانه‌ها، در شـرایط ساختاری خاص و در واکنش به عوامل محیطی خاص چه می‌کنند. به عبارت دیگر، کدام محدودیت‌های ذاتی در ساختار رسانه‌ها وجود دارند که در نهایت بر آن‌ها حکم می‌رانند و گاهی اوقات مانع عملکرد مطلوب آن‌ها می‌شوند؟

رسانه‌ها، هم در درون و هم میان ملت‌ها، نه تنها مناقشات عمومی را بازتاب می‌دهند بلکه با آن‌ها روابط کارکردی دارند؛ به‌رغم این واقعیت، نقش آن‌ها در مدیریت تعارض، در بهترین حالت، نقشی کمرنگ است. مدیریت تعارض (یا چنان‌که آرنو آن را در مقدمه‌اش بر این کتاب تعریف می‌کند «فرایند اجتماعیِ پذیرش این‌که تعارض مسـیرش را طی کند و کارکردهای سودمندش را در جامعه داشته باشد بی آن‌که روابط ساختاری بنیادی را تخریب کند») متضمن

آگاهی از یک مسئولیت است: مسئولیت فروخواباندن تنش به نحو معقول، همدلانه، و فراگیر، با توجه به پیامدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت برای همهٔ طرف‌های درگیر.

مدیریت تعارض همچنین متضمن این معناست که مدیریت‌کنندگان از تدابیر لازم برای کاهش تعارض آگاه باشند و امکان اعمال این تدابیر را هم داشته باشند.

به‌ندرت پیش می‌آید که این تصویر آرمانی از مدیر تعارض، درمورد محصولات ذی نفوذ و فراگیر جوامع نوین و وسیع ما ــ یعنی رسانه‌های جمعی ــ صدق کند، رسانه‌هایی که غالباً وابسته به فرهنگ و دارای دید محدود هستند. رسانه‌ها، که وفاداری به مفهوم نادرست «عینیت» کورشان کرده است، تصورشان در مورد خودشان این است که بیرون از جامعه عمل می‌کنند و از هرگونه مسئولیت در قبال آنچه در درون جامعه‌شان می‌گذرد کناره می‌گیرند.

نگاه درست‌تر به رسانه‌ها این است که آن‌ها همراهان ناخواسته و نادانستهٔ فرایند اجتماعی‌اند و نه مدیران روشن بین یا طرف‌های سومی که در قبال آن بی‌طرف باشند. علاوه براین، نقش مشارکتی آن‌ها، بسته به این‌که در چه شرایطی باشند، تغییر می‌کند. و آنچه این متفاوت شدنِ نقش را شدیدتر می‌کند این است که رسانه‌ها از پذیرش این‌که خودشان را در بافت‌های اجتماعی قرار دهند و رویدادها را در چهارچوب ملاحظات ساختاری و الگوهای تاریخی ببینند استنکاف می‌کنند.

با توجه به ناپایداری و پیش‌بینی‌ناپذیری موقعیت‌های تعارضی و اکراه رسانه‌ها از به دست دادنِ بافت یا کلان ـ نگره، اهمیتِ این پرسشِ هنجارین که رسانه‌ها برای کاهش تخاصم چه می‌توانند بکنند کمتر از این پرسش است که رسانه‌ها برای افزایش یا تقلیل تعارض‌ها عملاً چه می‌کنند. این نظرگاه واقع‌نگرانه‌تر، هم فعالیت‌های رسانه‌ها و هم فعالیت‌های ساختارهای اجتماعی ـ سیاسی‌ای را که رسانه‌ها بخشی از آن‌ها هستند دربرمی‌گیرد (مولانا، ۱۹۷۵). به این معنا، نظرگاه ذکر شده نه تنها جنبه‌های فرهنگی، ساختاری، مالی، و زمانی رسانه‌ها را آشکار می‌کند بلکه همچنین سایر مجراهای اطلاعاتی رقیب را که پیام رسانی رسانه‌های جمعی را دشوار یا تسهیل می‌کنند نشان می‌دهد. (مولانا، ۱۹۷۶)

از آن‌جا که رویکرد نمونه‌پژوهی برای این سنخ از تحلیل عمقی بیشترین کاربست را دارد، شاید مفید باشد که یک موقعیت تعارضی نسبتاً جدید را مورد مطالعه قرار دهیم، موقعیتی که رسانه‌ها به آن توجهی مفرط نشان دادند و مشخصهٔ آن بدفهمی‌های فرهنگی و

پریشانی و اشتباه سیاسی بود ــ انقلاب ایران و تعارض بین ایران و امریکا.

ایــران به مدتِ بیش از دو دهه، یک شــالودهٔ ثبات برای منافــع ایالات متحد، و مدافع اساسیِ منافع این کشور در منطقهٔ حساس و راهبردیِ خاورمیانه بود؛ علاوه‌براین، در جایی قرار داشــت که خوراک جهان صنعتی، یعنی نفت، از آن‌جا عبور می‌کرد و از آن‌جا تأمین می‌شــد. به این ترتیب، دشــوار نیســت که بفهمیم چرا جهان به طور کلی، و ایالات متحد به طور خاص، ناآرامی‌ای را که ســلطنت محمدرضا پهلوی را در اوایل سال ۱۹۷۸ تهدید می‌کــرد به صــورت جدی‌تری پیگیری کرد. اما، چنان‌که در مورد بیشــتر رویدادهای مهم بین‌المللی وضع از همین قرار است، این پیگیریِ دقیق تا حدود زیادی از دید رسانه‌ها انجام می‌شد و از نگاه آن‌ها تفسیر می‌شد.

خبررسانی از ایران قبل از انقلاب

پوشــش رســانه‌ها از ایران و رژیم ســلطنتی آن پراکنده بود، اما همواره با حمایت از رژیم سلطنتی ایران همراه بود؛ در دو دههٔ آخر، رسانه‌ها بافت اجتماعی و نیروهای بالقوهٔ انقلابی موجود در ایران را کاملاً نادیده می‌گرفتند. این امر در تعارض بین ایران و امریکا که سرانجام خــود را در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ نشــان داد نقش حیاتی‌ای ایفــا کرد. ایجاد تغییر قابل توجه در دیدگاه‌هــای امریکایی‌ها دربارهٔ امور جهان، خصوصــاً دیدگاه‌های امریکایی‌هایی که فقط از طریق رســانه‌های جمعی، نگرش‌هایی دربارهٔ امور جهان پیدا کرده‌اند، دشوار است، و بیشتر رسانه‌ها دیدگاه‌های افراد را تقویت می‌کنند و این تقویتِ دیدگاه‌ها بیشتر از تغییری است که افراد در دیدگاه‌هایشــان ایجاد می‌کنند. اما جدا از میزانِ تأثیرپذیری نگرش‌ها، رسانه‌ها غالباً ایــن توانایی را دارند که روحیهٔ افراد یا گروه‌های بزرگ‌تر را تحت تأثیر قرار دهند. بنابراین، موجه است که فرض را بر این بگذاریم که رسانه‌ها در بدترین حالت ممکن کلیشه‌هایی بسیار جانبدارانه به ضرر حکومتِ در حال ظهورِ ایران خلق کردند، یا، در حالت واقع‌بینانه‌تر (اما از نظر فرهنگی محدود)، حالت عدم اطمینان از مشروعیت حکومت اسلامی جدید را در ایالات متحد به وجود آوردند. این مطلب نه‌تنها بیانگرِ سابقهٔ رسانه‌ها در گزارش‌دهی از ایران است، بلکه حاوی این معناست که رسانه‌ها، پیشاپیش، در ایجاد تصورات فرهنگیِ متفاوتِ نادرست دربارهٔ ایران و احساسات نسبت به این کشور در ایالات متحد نقشی مشارکتی ایفا کردند.

اعترافات یک قصه‌گو

در خلال آماده‌سازی این فصل، دوستان و همکارانم مرا ترغیب کردند که خاطرات خودم را از انقلاب ایران بیان کنم، حکایاتی که تا به امروز فقط با تعداد اندکی در میان گذاشته‌ام که آن نیز از طریق سنت داستان‌گویی یا نقل سینه به سینه بوده است. این پیشنهاد دوستانم، به چند دلیل، برای من بسیار جذاب بود.

نخست آن‌که، احساس می‌کنم که مفهوم قصه‌گویی، فارغ از «پیچیدگی» صورت کار، چهارچوب بسیار جالبی را برای مطالعهٔ عملِ گزارش دادن فراهم می‌آورد.

دوم آن‌که، من یک ایرانی با پیشینهٔ خاص خودم هستم و همچنین، به عنوان روزنامه‌نگاری که هم در ایران و هم در ایالات متحد کار کرده‌ام و اکنون نیز به عنوان یک استاد و ناظر و پژوهشگرِ گرایش‌های مختلف در ارتباطات، رسانه‌ها، و مسائل سیاسی فعالیت می‌کنم، پس‌زمینه‌ای حرفه‌ای دارم، و علاقهٔ دانشگاهی من به موضوع این نوشته طبعاً برخاسته از این ویژگی‌هاست. کوتاه‌سخن این‌که، به سختی می‌توان تجربهٔ شخصی کسی را از آنچه می‌پژوهد جدا کرد.

سوم این‌که، مجموعهٔ مواجهه‌های فردی‌ای که همهٔ ما، چه به عنوان متخصص چه به عنوان یک فرد عامی، تجربه می‌کنیم گرچه برای تأیید تجربی فرضیه‌ها (به معنای دقیق کلمه) کافی نیست، معمولاً مبنای خاصی را برای عقایدی که اختیار می‌کنیم فراهم می‌آورد.

نکتهٔ آخر، و مهم‌تر از همه، این‌که به نظر من عمل قصه‌گویی، که برای ما، بیشتر تداعی کنندهٔ کودکی است اما در زندگی روزمره‌مان به عنوان افراد بالغ نیز با آن درگیریم، یک قالب ارتباطی بسیار مؤثر و انسانی است، قالبی که در واقع، در طی بیش از دو دهه، مثلث آهنی رسانه ـ حکومت ـ فضای دانشگاهی، از طریق گزارش‌ها، سیاست‌ها، و تحقیقات حالت یا چهارچوب ذهنی‌ای را دربارهٔ شاه، ایران و مردمش ایجاد کرده بود. این بدان معناست که شالودهٔ باور صلب عمومی دربارهٔ ایران قبل از انقلاب ۱۹۷۸ـ۱۹۷۹ ایران پی‌ریزی شده بود و این شالوده در سه سال پس از انقلاب ایران، که دورهٔ به اصطلاح بحران گروگانگیری را در بر می‌گرفت، نیز تداوم یافت.

موفقیت عملیات سیا در سال ۱۹۵۳ که به سرنگونی دولت مردمی و ملی‌گرای دکتر محمد مصدق انجامید و محمدرضا شاه پهلوی را به قدرت برگرداند، به گونه‌ای

پارادوکسیکال، در واقع شکست دیپلماسی امریکا در ایران بود. کرمیت روزولت، که در آن هنگام عامل سیا بود، به ما گفت که هزینهٔ این اقدام کمتر از یک میلیون دلار بود. اما اکنون معلوم شده است که سوء تفاهمی چندین میلیارد دلاری بوده است.

از دید ایرانی، کودتای سال ۱۹۵۳، دو بُعد داشت: شاه و سلطنت در ایران مشروعیت خود را از دست دادند و ایالات متحد نیز حیثیت و اعتبار خود را از دست داد. تا دههٔ ۱۹۵۰ باور غالب این بود که حکومت امریکا به‌راستی با اشتیاق ایرانی‌ها به استقلال ملی همدل است.

چطور شد که ایالات متحد چنین عملکرد ضعیفی از خود نشان داد و چهرهٔ خود را ملوث کرد؟ گسترهٔ آنچه شکاف شناختی نامیده می‌شود، در مورد ایران تا چه حد بود؟ برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها، باید تفکر نهادینه شدهٔ یکپارچهٔ حکومت، فضای دانشگاهی، و رسانه‌ها را در سال‌هایی که شاه در رأس قدرت بود بررسی کنیم.

گویاترین نمونهٔ نزدیک‌بینی حکومتی ایالات متحد این بود که کمتر از ده روز قبل از آن‌که در سال ۱۹۷۹ شاه مجبور به ترک ایران شود، دولت کارتر همچنان مطمئن بود که ارتش ایران یقیناً می‌تواند وضعیت را کنترل کند. هم کارتر و هم برژینسکی، مشاور امنیت ملی‌اش، به متحدان اروپای غربی خود، که در گوئادالوپ با هم دیدار می‌کردند اطمینان دادند که نیروهای مسلح ایران کیفیت و انضباط بالایی دارند، و به سلطنت وفادارند. واشینگتن نه تنها توانایی ارتش ایران را برای به دست گرفتن کنترل اوضاع سیاسی بیش از حد ارزیابی کرده بود (چنان‌که بعداً با دورهٔ کوتاه حکومت ارتشبد ازهاری به اثبات رسید)، بلکه، به‌نحو خطرناکی، معنای جوش و خروش انقلابی ایرانیان را بد تعبیر کرده بود.

ایالات متحد نه عمق انقلابی را که در جریان بود درک می‌کرد و نه مؤلفه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، و مذهبی آن را. ایرادی که درمورد ایران وجود داشت بیش از آن‌که نقص اطلاعات باشد گرایش کارمندان حکومت بود به این‌که خودشان را محدود کنند به اطلاعاتی که تصورات نادرستشان را تأیید می‌کند.

این حقیقتی است که شاه از شبکهٔ اطلاعاتی سرّی خود، ساواک، استفاده کرد تا صداهای مخالف را فرو بخواباند و سانسور شدید برقرار کند و بدین ترتیب خودش را از منابع اطلاعاتی‌ای محروم کند که می‌توانستند به او در ارزیابی جریانی که بیخ گوشش می‌گذشت یاری رسانند. اما، چنان‌که اکنون روشن شده است، ایالات متحد عملاً هیچ تلاشی نکرد تا

از منابعی همچون سـازمان‌های اطلاعاتی انگلستان و فرانسه نیز اطلاعات به دست آورد، سـازمان‌هایی که، بر خلاف ما، مدعی بودند که به نیروهای اپوزیسیون به‌راحتی دسترسی داشـتند. ایالات متحد نه تنها این کار را نکرد، بلکه به هشـدارهای صاحبنظران بیرون از دستگاه اداری که خیزش را مدت‌ها قبل پیش‌بینی کرده بودند بی‌توجهی کرد.

ابدا نباید تعجب کرد که انقلاب ایران همه را در واشـینگتن شـگفت‌زده کرد، کسانی که چشمانشـان را بسته بودند. دریاسالار استنسـفیلد ترنر، مدیر سیا، در اظهار نظری در برنامهٔ «موضوعات و پرسـش‌ها»ی (Issues and Answers) شبکهٔ ABC گفت «آنچه ما پیش‌بینی نکردیم این بود که یک روحانی هفتادوهشت‌سـاله که چهارده‌سـال در تبعید بود بتواند این نیروها را هم‌افزایی کند و آتشفشانی عظیم رخ دهد ... یک انقلاب واقعاً ملی».

عامل دوم عبارت بود از ناتوانی بخش عظیمی از جامعهٔ دانشگاهی در پیش‌بینیِ رویدادهای خودجوشِ آن سال و سقوط رژیم. تعداد اندکی از دانشوران ایرانی و امریکایی تزلزل و سقوط نهایی شاه را پیش‌بینی کردند اما پیش‌بینی‌هایشان تا حدود زیادی نادیده گرفته شد.

دنیل لرنر، که مدت‌ها دربارهٔ مدرنیزاسـیون مطالعه کرده اسـت و در موسسهٔ تکنولوژی ماساچوست استاد جامعه‌شناسی است و چهار ماه در ایران بوده و با یک موسسهٔ تحقیقاتی ملی کار کرده اسـت، در سـپتامبر ۱۹۷۸، هنگامی که از ایران بازگشت، چنین گزارش کرد: «توجه داشته باشیم که اکثریت عظیمی از ایرانیانی که در ماه مه گذشته با آن‌ها مصاحبه شده بود از رژیمشان حمایت می‌کردند و معتقد بودند که در سال های اخیر عملکرد خوبی داشته است و امید داشتند که در سال‌های بعدی حتی عملکرد بهتری داشته باشد» (۱۹۷۸).

نه‌تنها در سال ۱۹۷۸ بلکه همچنین در خلال سال‌های پیشین هر نشانه‌ای حاکی از تأیید مردم می‌توانسـته فریبنده باشد. ایرادهای تحقیق بازپرسشیِ(survey research) سنتی دربارهٔ باور عمومی همواره در ایران بیش از جاهای دیگر بوده است و دانشوران غربی نتوانسته بودند راهی برای مواجهه با سنت ایرانی تقیه یا رازانه‌گویی(crypticism) تحت حکومت یک رژیم سرکوبگر پیدا کنند. تقیه فنی است که ریشه در اسلام شیعی دارد و برای گریز از خطر مرگ در مقابل کسانی که با عقیدهٔ شخص مخالفند مورد استفاده قرار می‌گیرد، و واقعیت‌های تاریخی سودمندی آن را در ایران تأیید کرده‌اند. از منظر معیارهای کم ـ نمود، سقوط شاه را می‌شد با شـیوه‌ای سـاده‌تر از رصد گزارش‌های رسمی حکومت و رسانه‌ها پیش‌بینی کرد؛ یعنی با

تحلیل «جُک‌های کاخ» که در میان مردم رواج داشتند. منابع موثق دیگری در حوزهٔ دانشگاهی تصورات نادرستِ مشابهی را دربارهٔ اوضاع و احوال سیاسی ایران ایجاد می‌کردند.

پیام‌های بازرگانی زیاد

در نوامبر ۱۹۷۸ دولت شریف امامی سقوط کرد و در پی آن ارتشبد اردشیر ازهاری دولت را به دست گرفت و حکومت نظامی اعلام کرد. رسانه‌های خبری امریکا، خصوصاً تلویزیون شبکه‌ای، معمولاً، به جای این‌که نیروی قابل توجهی را برای تحلیل دقیق آنچه ممکن است تحت شرایط معین رخ دهد صرف کنند، وقایع، به‌ویژه اعمال خشونت‌آمیز و اعتراضات را چنان‌که رخ می‌دادند پوشش می‌دادند.

یک بار، هنگامی که وضعیت سیاسی بسیار وخیم شده بود، تهیه‌کنندهٔ خبرِ یکی از وابسته‌های شبکه‌ای در واشینگتن از من دعوت کرد که در یک برنامهٔ زنده در اخبار ساعت شش آن ایستگاه حاضر شوم و به اظهار نظر دربارهٔ تحولات ایران بپردازم. پس از لغو درسی که بنا بر برنامه در بعدازظهر آن روز داشتم و تشویق دانشجویانم به این‌که برنامه را ببینند، فقط برای این‌که ببینم تلاش‌هایم بیهوده نبوده است، با عجله به سمت ایستگاه حرکت کردم تا سر وقت برای مصاحبه حاضر باشم. در راهروی ایستگاه تا ساعت شش و نیم منتظر ماندم، تا این‌که بالاخره یکی از دستیاران تهیه‌کننده آمد و به من اطلاع داد که «به دلیل پیام‌های بازرگانی زیاد فرصت برای مصاحبه با شما نیست، اما شاید در زمانی دیگر بتوانیم مصاحبه را انجام دهیم!»

نمونهٔ خویش، یک مجموعهٔ دستنامه‌ای ۴۹۲ صفحه‌ای است با عنوان *ایران: یک مطالعهٔ کشوری* که توسط مطالعات بین‌الملل، سازمانی وابسته به دانشگاه امریکن در واشینگتن، و با حمایت دولت ایالات متحد منتشر شده است. ویراست سوم این مجموعه که در اوج تظاهرات علیه شاه در ایران منتشر شد(۱۹۷۸)، در پی آن است که دربارهٔ سنت‌ها و ارزش‌های حاکم بر جامعهٔ ایران، «علایق مشترک و مسائلی که بر سر آن اختلاف دارند، ماهیت و حد و حدود روابطشان با نهادهای ملی، و نگرش‌هایشان نسبت به یکدیگر و نسبت به نظام اجتماعی و سیاسی‌ای که در آن زندگی می‌کنند»، به اداره‌های دولتی و غیر دولتی و افرادی که با ایران سروکار دارند «بینشی بنیادین» بدهد.

اما کتاب به جای این‌که بر مردم ایران تمرکز کند، بیشتر بر شاه تمرکز کرده است. به نظر می‌رسد نویسندگان کتاب که گفته شده «گروهی چند رشته‌ای از دانشمندان اجتماعی» هستند نتوانسته‌اند ذهن خود را از چیزهایی مثل ارتش شاه و نیروی پلیس، دستگاه قضایی، روابط خارجی، «انقلاب سفید»، و ساختار حکومت او، و راه او برای مدرنیزاسیون خلاص کنند.

با آن‌که ویراستار این کتاب ادعا می‌کند که تحقیق برای این اثرِ تحقیقاتی در ژانویهٔ ۱۹۷۸ تکمیل شده است، حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای به آیت‌الله روح‌الله خمینی، رهبر اپوزیسیون نشده است. گروه‌های «تروریست» با عنوان «مزاحمان و مایهٔ دردسر سلطنت» مورد اشاره قرار گرفته‌اند. هیچ اشاره‌ای به فعالیت‌های هشت‌سالهٔ فداییان خلق که جهت‌گیری مارکسیستی داشتند نشده است، و مجاهدین اسلام، که در آن هنگام جبههٔ رقیبی را در فعالیت‌های سیاسی ایران تشکیل داده بودند، نیز فقط به نحو گذرا مورد اشاره قرار گرفته‌اند. در عوض، در بحث از تهدیدهایی که متوجه تاج و تخت بودند، بر توده‌ای‌ها (کمونیست‌های) طرفدار مسکو تمرکز شده است.

نظام تک‌حزبی شاه که در سال ۱۹۷۵ به وجود آمده بود، در مطالعات کشوری به عنوان «ابزاری سیاسی نگریسته شده است که طراحی شده است تا شهروندانِ به اصطلاح بی‌تفاوت را به تحرک وادار کند و آن‌ها را در داخل مسیر اصلی حیات سیاسی که توسط دولت کنترل می‌شود به حرکت درآورد». به عبارت دیگر، ایرانیان هنوز برای دمکراسی مشارکتی آمادگی ندارند.

هیچ اشاره‌ای به کاهش مشروعیت سلطنت در نزد ایرانیان و، همزمان با آن، افزایش محبوبیت رهبران دینی و اپوزیسیون سکولار نشده است. برعکس، گفته می‌شود که «نماد تداوم که سلطنت آن را تداعی می‌کند بی‌تردید منبع قدرتی مهم برای شاه است». چنین است که خواننده در مطلبی که به بازنگری وضعیت سیاسی سال ۱۹۷۷ اختصاص داشته با این ارزیابی مواجه می‌شود:

به نظر نامحتمل می‌رسید ... که هیچ از بی‌ثباتی‌های عمدهٔ سیاسی برای شاه مشکلی ایجاد کند. اپوزیسیون، پراکنده، زودگذر و بی‌تأثیر بود؛ و نشریات و رسانه‌های سازمانی در واقع وجود نداشتند(Foreign Area Studies, 1978, 202).

این تصور، در کنار بی‌توجهی تقریباً کامل به کارکردهای غیررسمی مجاری ارتباطی

سنتی‌ای مثل بازار و دوره (حلقه‌های دوستی ایرانی)، کتاب را به سمت این ادعا کشاند که شاه موقعیت نسبتاً با ثباتی در ایران دارد. به زعم کتاب، این ثبات داخلی «موجب تداوم در جهت‌گیری و ساختار روابط خارجی ایران می‌شود».

به نظر می‌رسد که نویسندگان، مطالعهٔ خودشان دربارهٔ ایران را با عدسی‌ای که دیدگاه رسمی برایشان تراشیده بوده است انجام داده‌اند ـــ عدسی‌ای که چنان در ذهنشان کاشته شده بوده است که باعث شده هرگونه واپیچشی را عملاً نادیده بگیرند.

در مطالعه‌ای در دانشگاه امریکن، تمام شماره‌های نشریهٔ *خاورمیانه*، *امور خارجه و سیاست خارجی* را در بین سال‌های ۱۹۷۰ و تابستان ۱۹۷۸ بررسی کردیم تا ببینیم در این نشریات چه چیزی دربارهٔ ایران و رژیم شاه نوشته شده است که به نحو آشکار به بی‌ثباتی آشکار داخلی و نشانه‌های انقلاب که معلول عملکردِ خاندانِ پهلوی بود اشاره کرده باشد. این بررسی تقریباً ۱۰۰ شماره از سه نشریه را دربرمی‌گرفت. سی‌وسه مقاله، که بیست مقاله از آن‌ها از نشریهٔ خاورمیانه، هفت مقاله از امور خارجه و ۶ مقاله از سیاست خارجی بودند پیدا کردیم که به ایران می‌پرداختند یا میزان قابل توجهی از اطلاعات دربارهٔ ایران داشتند.

تحلیل ما، حتی بیش از آنچه مورد نیاز بود، فرضیهٔ اولیهٔ ما را تأیید کرد: این فرضیه که تقریباً هیچ یک از صاحبنظران مسائل ایران نتوانستند انقلابی را که در ایران رخ داد تشخیص داده و پیش‌بینی کنند. دست کم می‌توانیم بگوییم هیچ یک از کسانی که برای سه نشریهٔ تحلیل‌شده مطلب می‌نوشتند موفق به این کار نشده بودند. البته باید تصدیق کرد که بسیاری از مقاله‌ها مشکلات را توصیف می‌کردند؛ گرچه، برخی مشکلات را بزرگ و برخی کوچک توصیف می‌کردند. البته حتی این مقاله‌ها در گزارش احساسات ضد شاه به عنوان ریشه، یا تشخیص یک انقلاب مردمی که آتش زیر خاکستر بود به خطا می‌رفتند.

اما جدی‌ترین بدفهمی‌ها از موقعیت ایران از جهت تأثیرشان بر باور عمومی، بدفهمی‌هایی بودند که توسط رسانه‌ها رواج داده شدند. رسانه‌های ارتباطی، هم در فهمشان از خیزش سیاسی ایران و هم در پوشش این خیزش، به‌ندرت از مسیر رسمی حکومتی منحرف می‌شدند. تصویری که توسط مطبوعات و صنایع سخن‌پراکنی خلق می‌شد نمی‌توانست بر تاریکی حاکم بر جست‌وجوی امریکایی‌ها برای فهم بهتر واقعیت‌های ایران و معنا و مفهوم فرایند سیاسی منحصربه‌فرد پرتوی جدید بیفکند(Dorman and Omeed, 1979; Said, 1980).

رســـانه‌ها، با محدود کردن خودشـــان به منابع اطلاعات رسمی، در بسیاری از موارد، در انجام مسئولیتشـــان، یعنی حصول اطمینان از این‌که اطلاعات را به صورت آزاد و متعادل به مخاطبانشان منتقل می‌کنند، شکست خوردند. در نتیجه، چنین افسانه‌هایی به وجود آمدند:

افسانهٔ علت‌های زیرین ـ رسانه‌ها، با اشتباه گرفتن ظواهر سطحی با نیروهای اجتماعی، اعتراضات در ایران را واکنش دینی علیه تغییر اقتصادی و مدرنیزاسیون اجتماعی توصیف می‌کردند. در واقع، یک جنبش توده‌ای بود برای جبران کردن نابرابری‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی که مراجع مذهبی ضدرژیم به عنوان سخنگویان عمومی آن عمل می‌کردند.

افســـانهٔ اپوزیســـیون ـ مطبوعات و رادیو تلویزیون‌های غربی، دســـت کم در بدو امر، نتوانســـتند طیف کاملی که مشـــخص‌کنندهٔ «اپوزیسیون» باشد ترسـیم کنند. رسانه‌ها همهٔ دانشـــجویان را «مارکسیســـت» و همهٔ رهبـــران دینی را «واپس‌گرا» یـــا «متعصبان مذهبی» توصیـــف کردند و با این کار، نه‌تنها برچســـب‌های نادقیقی به ایـــن گروه‌ها زدند بلکه در معرفی ماهیت کامل اپوزیسیون نیز ناکام ماندند.

افسانهٔ جنگ داخلی ـ جنبشی که برای کنار زدن شاه به راه افتاده بود را مکرراً با عنوان «جنگ داخلی» مورد اشاره قرار می‌دادند. با این حال، اساس قیام هدفش منحصراً یک نفر بود و نهادی که تجســـمش آن یک نفر بود ـ یعنی سلطنت. قیام متحد و توده‌ای علیه یک قدرت مسلط مرکزی حاکی از یک موقعیت انقلابی بود، نه یک جنگ داخلی.

افســـانهٔ آزادسازی ـ رســـانه‌ها برای توصیف برنامهٔ مدرنیزاسیون شاه دائماً از اصطلاح «آزاد سازی» استفاده می‌کردند. در ایران، این دو مقوله هیچ سازگاری‌ای با یکدیگر نداشتند. ســـرکوب نقد و اختلاف عقیده، سانســـور مطبوعات، و غیرقانونی کردن احزابی که از نظر سیاسی مخالف بودند در ذهن کمتر کسی تصویر آزادسازی را تداعی می‌کند.

افســـانهٔ امتیازدهی ـ رسانه‌ها این تصور را ترویج کردند که شاه با دادن وعدهٔ انتخابات آزاد به ملت امتیازی بزرگ به آن‌ها داد. اما به‌ســـختی می‌توان این کار را امتیازدهی قلمداد کرد، زیرا این حقی بود که قانون اساسی برای مردم به رسمیت شناخته بود. به همین نحو، تقسیم قدرت بین سه شاخه از حکومت، انتشار مشروح مذاکرات مجلس توسط مطبوعات، و ورود گروهی از روحانیان مسلمان به عنوان اعضای مجمع ملی مشورتی برای نظارت بر قانونگذاری، همگی حقوقی بودند که در قانون اساســـی وجود داشتند، و بنابراین نمی‌توان

آن‌ها را امتیازدهی تفسـیر کرد مگر آن‌که فرض را بر این بگذاریم که حکومت تا آن موقع برخلاف قانون اساسی عمل می‌کرده است؛ و این نتیجه‌گیری نامحتمل نبود.

ارزش‌های فرهنگی و عوامل ایدئولوژیک

ارزش‌های فرهنگی و چهارچوب‌های ارجاع ایدئولوژیک، توانایی رسـانه‌ها را، خصوصاً در زمان‌هـای تعارض بین‌المللی، در حد منابع اطلاعات مسـتقل تقلیل می‌دهد. با توجه بـه این پس‌زمینهٔ تاریخی، جـای چندان تعجبی ندارد درونـه‌کاوی (content analysis) رسانه‌های امریکا در خلال سال‌های قبل از انقلاب، و همچنین سال‌های انقلاب، تقریباً در همهٔ روایت‌ها، درون‌مایه‌ای از «نیروهای با پشـتوانهٔ چپ»، «مذهبی» و «واپس‌گرا» می‌دید که با شـاه مقابله می‌کردند، شـاهی که مصمم بود مردم «لجوج» و «عقب‌ماندهٔ» خود را به قرن جدید بکشـاند. ناتوانی رسانه‌های امریکا در به پرسـش کشیدن طرح مدرنیزاسیون شـاه و شکستشـان در فهم تاریخ و انگیزه‌های ایرانیان، در ناتوانی فراگیرشان برای تبیین دینامیـک انقلاب ایران عوامل مهمی بودنـد. نزدیک‌بینی فرهنگی، در منافع ملی امریکا و خصیصه‌های سیاسـت‌گذاران و رسـانه‌ها، خصوصاً در دیدن باورها و روابط بین دین و جامعـه، بازتـاب یافته بود و علاوه بر آن در بیگانگی‌هـای ایدئولوژیکی همچون تصویر کردن مخالفان ایرانی به عنوان واپس‌گرایان مذهبیِ فرصت‌طلب، بازتاب داشـت؛ این در حالی بود که، درسـت برخلاف این تصویر، مخالفان در اتحاد جماهیر شوروی اخلاقی و قهرمان توصیف می‌شدند ـــ و همهٔ این‌ها مانع گزارش‌های امریکایی‌ها از ایران بودند. در نتیجهٔ این عواملِ بیگانه‌کننده، در خلال دو دههٔ پایانی رژیم شاه و ماه‌های بعدی انقلاب، رسانه‌ها کلیشه‌هایی را در ذهن عموم کاشتند.

تحولات چشمگیر جدید

از آغاز انقلاب ایران، شبکه‌های بزرگ تلویزیونی امریکا نه فقط به نقصان شناخت خودشان از فرهنگ، تاریخ و دین ایران پی بردند، بلکه علاوه بر آن، در جسـت‌وجوی متخصصان حوزه‌های گوناگون بودند تا رنگ و بوی تفسیر را هم به گزارششان اضافه کنند.

به درخواسـت تولیدکننده‌ای در واشینگتن که برای یکی از شبکه‌های مهم کار می‌کرد،

قبـــول کردم که در مجموعه برنامه‌ای خاص درمورد ایران شـــرکت کنم. همین تولیدکننده در چنـــد مـــاهِ بعد از صحبت اولیه‌اش مرتباً به من تلفن می‌کـــرد و دائماً توصیه می‌کرد که برای جلسه‌های بعدی که ظاهراً حتمی بود آماده باشم. من همچنان سعی می‌کردم بیشترین همکاری را با او داشته باشم، و هرگاه مسافرت می‌کردم شمارهٔ جاهایی را که می‌توانستند به من دسترسی پیدا کنند می‌گذاشتم.

چنان‌که معلوم می‌شـــود، تولید، در انتظار «تحولات چشمگیر جدید» به تأخیر می‌افتاد، و در یک مورد هم که برنامه تولید شد هیچ‌گاه پخش نشد.

در آن مجموعه مصاحبه، تفســـیر من بیشتر تحلیلی بود و بر ماهیت فرهنگی و تاریخی انقلاب تمرکز می‌کرد. اما، بدون استثنا، گزارشگران بیشتر به بحران و رفتار تعارضی و نتایج علاقه داشتند تا طرح اندیشه‌ها. پرسش‌ها معمولاً دربارهٔ تعارض‌های بالقوهٔ میان آیت‌الله‌ها بودنـــد و این‌که چگونه ممکن اســـت که این امر به جنگ داخلـــی بینجامد. وقتی توضیح می‌دادم که عداوتی از آن ســـنخ به هیچ یک از شـــیوه‌هایی که ما با آن آشـــناییم خودنمایی نخواهد کرد، نه فقط حرفم برای گزارشگران جالب نبود یا باعث نمی‌شد که خط پرسش جدیدی باز شـــود، بلکه آن‌هـــا را حیرت زده و ناراحت می‌کرد. مصاحبهٔ ضبط شـــدهٔ من هیچ‌گاه در آن شبکهٔ ملی پخش نشد.

بنابراین، جای تعجب نیست که از مقتضیات ضروریِ استرداد شاه معزول و بازگرداندن ثروت او، یک فرضِ همواره آشـــکار بود که باید جهان، و خصوصاً امریکا، را دوباره تعلیم داد که ماهیت رژیم شاه چه بوده است و امریکا چه سیاست خارجی‌ای در قبال شاه داشته است. ایران از مسیرهای زیادی به سمت این هدف حرکت کرد. ایرانی‌ها، با تحریک اشتهای خبری سیری‌ناپذیر امریکایی‌ها و حمایت کمیسیون سازمان ملل، در آشکار کردن اطلاعاتی دربارهٔ دارایی‌های شاه و شکنجهٔ مخالفان توسط او موفق شدند. علاوه بر این، سازمان‌های غیردولتی، انجمن‌های مسیحی، و افراد نقش‌های مهمی را به‌عنوان مسیرهای این باز-تعلیم ایفا کردند. هدف این فعالیت‌ها بازنویسی واقعی تاریخ امریکا ـ ایران بود.

به بیان کوتاه، انقلاب ایران بار دیگر ثابت کرد که در آسیب رساندن به روابط بین‌المللی، اهمیت تعارض‌های ایدئولوژیک و نمادین‌شـــده بیش از تعارض‌های اقتصادی یا سیاســـی است (Mowlana, 1979a, 1979b).

بحران در مقابل تعارض

برخــورد رســانه‌های امریکا با تعارض ایــران ـ امریکا به عنوان یک «بحــران»، و نه یک «تعارض»، تصویری ناقص، غیرتاریخی، و یک بُعدی از رویدادهای آشــکار شــده ایجاد می‌کرد. تصرف سفارت را رسانه‌ها دائماً یک موقعیت «بحرانی» توصیف می‌کردند. بر اساس تعریفی که مورد پذیرش بســیاری از دانشوران است، بحران، موقعیتی است که هدف‌هایِ دارایِ اولویــتِ بالا را در یک واحــد تصمیم‌گیری تهدید می‌کند، میزان زمانِ موجود برای واکنــش قبل از تغییرِ تصمیــم را محدود می‌کند، و اعضای واحــد تصمیم‌گیری را با رخ دادنــش غافلگیر می‌کند. بنابراین، تهدید، زمــان، و غافلگیری همگی به عنوان ویژگی‌های لازم یــک بحران ذکر شــده‌اند (Hermann, 1968, 1969). زیرنهاد تعریفِ ذکرشــده این فرضیه است که اگر همهٔ ویژگی‌های مذکور حاضر باشند، فرایند تصمیم‌گیری با زمانی که فقط یک یا دو تا از این خصیصه‌ها حاضر باشند تفاوت اساسی خواهد داشت.

باید خاطرنشــان کرد که تحلیلگران روابط بین‌الملل، در عملیاتی کردنِ این تعریف از بحران برای اهداف تحقیقاتی، از نمایهٔ *نیویورک تایمز* به عنوان نشانهٔ برجستگی و تهدیدِ بالقوه استفاده کرده‌اند. اولین چیزی که لازم است این است که حداقل سه نمایهٔ *نیویورک تایمز* در روز ، و ده مدخل اضافی برای هر رویداد وجود داشته باشد تا یک تهدید بزرگ تلقی شود. آنچه جزء ذاتیِ این تعریفِ عملیاتی است این معنای ضمنی است که هر چه این نشریه یک رویداد را به دفعات بیشتری گزارش کند برجستگیِ آن رویداد افزایش می‌یابد و، در نتیجه، این نشریه می‌تواند یک بحران خلق کند. در مورد تصرف سفارت امریکا در ایران، نمایهٔ *نیویورک تایمز*، از ۴ نوامبر تا ۴ دسامبر سال ۱۹۸۰، به طور متوسط روزانه ۱۵ مدخل را فهرست کرده است و علاوه بر این پنج مدخل جدا اما مرتبط نیز ثبت شده‌اند.

عنصر آخر، یعنی غافلگیرکنندگی، در گروگانگیری عامل مهمی بود، زیرا تهدیدی برای اهدافِ اولویت‌دار منافع امریکا در ایران بود. اما عنصر زمان در تصمیم‌گیری مانع آن می‌شد کــه این تعریف از «بحران» در موقعیت ایران به کار رود. زمانی که برای یک بحران تعیین می‌شــود معمولاً یک ماه برای تغییر محسوس در وضعیت است. گروگان‌ها به مدت بیش از یک‌سال در ایران بودند و با این‌که گفت‌وگوهای زیادی انجام شد هیچ تغییر محسوسی در این دوره به وجود نیامد. بنابراین، معلوم می‌شــود که اصطلاح بحران که رسانه‌ها از آن

برای گروگانگیری استفاده می‌کردند در واقع یک اسم بی‌مسمّا بود.

موقعیت تعارض شاید توصیف مناسب‌تری می‌بود. تعارض هنگامی وجود دارد که دو گروه (یا بیشتر) ادعاهایی مانعةالجمع در مورد دارایی یا موقیت یکسان داشته باشند. این تعریف محدودیت‌های زمانی یا عنصر غافلگیری را تحمیل نمی‌کند، اما بر تهدیدِ موجودِ سود و زیان درخصوص یک ادعا دلالت دارد. تعارض، برخلاف بحران، ضرورتاً شامل یک دورهٔ کوتاه نمی‌شود و، بنابراین، این امکان را فراهم می‌آورد که فرایندهای تصمیم به شیوه‌های مختلفی پیش بروند و فنون گوناگونِ رفعِ تعارض برای آن مناسب هستند. علاوه‌بر این، تعارض، به عنوان یک توصیف، به طور ضمنی بر اختلافات واقعی در مناسبات قدرت که نیازمند رسیدگی و تغییر فراگیر هستند، و نه اختلال‌های گذرا در صحنهٔ بین‌المللی که نظم سیاسی را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد ، دلالت دارد.

رسانه‌ها و دیپلماسی

از آن‌جا که نقش گزارشگری رسانه‌ها از جنبه‌های بسیار با الگوی سنتی دیپلماسی در تناقض است، در خلال دوران تعارض میان ایران و امریکا، وقتی که مجاری حکومتی بسته بودند، رسانه‌ها در بسیاری از موارد به عنوان منبع اطلاعاتی جایگزین برای دیپلمات‌ها عمل می‌کردند. دیپلماسی، ابزار سنتی رفع تعارض، در بن‌بست بین ایران و امریکا یکی از نقش‌هایی شد که به رسانه‌ها محول شد. تعریف کلاسیک دیپلماسی عبارت است از کاربست تدبیر و واقعیت در هدایت روابط رسمی بین گفت‌وگوهای دولت‌ها، گزارشگری، و نمایندگی. روابط دیپلماتیک فقط پس از موافقت دوطرفه می‌تواند برقرار شود، و این روابط امتیازات خاصی را برای دیپلمات به همراه دارد و مصونیت از اختیارات قانونی و جزایی میزبان را به او اعطا می‌کند. بررسی کارایی عملکردهای دیپلماتیک، در بافت این تعریف‌ها، می‌تواند بر نقش عملی رسانه‌ها در تعارض ایران پرتوی بیفکند.

کارکرد مذاکره بیش از همه شامل رد و بدل کردن اطلاعات بین دو طرف می‌شود و، جدا از ماهیت یک پیام، به نحوه و سبک انتقال پیام بستگی دارد. یک مشکل مقامات رسمی امریکا در موقعیتی که درباره‌اش بحث کردیم این بود که نمی‌توانستند با رهبری عالیرتبهٔ ایران ارتباط برقرار کنند، و در مورد این‌که عناصر گوناگون رهبری تا چه حد بر دانشجویان

کنترل داشتند اطمینانی نداشتند. همهٔ رهیافت‌ها و مسیرهای سنتی برای ارتباط دیپلماتیک مستقیم از سوی هر دو طرف بسته شده بودند.

به این ترتیب، با شکست کامل ارتباط رسمی مابین ایران و امریکا، رسانه‌ها نقشی حیاتی و ظریف در مواجهه پیدا کردند. آن‌ها مجاری مبادله‌های نیمه‌رسمی، مبلّغان بی‌میلِ بازیگران، و منبع اطلاعاتی‌ای ارزشمند برای حکومت‌ها شده بودند. علاوه‌براین، ضعف روابط دیپلماتیک و بازرگانی هم حجم و هم اهمیت پیام‌هایی را که توسط رسانه‌های جمعی و شهروندان منتقل می‌شد افزایش داد.

در مراحل نخستین این موقعیت، و به‌رغم مشکلاتی که از قبل وجود داشت، دولت کارتر مدافع رویکرد سنتی به مذاکرات سرّی بود و به هیچ گونه‌ای از دیپلماسی «عمومی» روی خوش نشان نمی‌داد. معاون وزیر امور خارجه، ویلیام ماینس با نمایندهٔ سابق امریکا در سازمان ملل، اندرو یانگ دیدار کرد تا او را از رفتن به ایران به همراهِ گروهی از متخصصان ایرانی برای پیگیری آزادی گروگان‌ها باز دارد و یانگ قبول کرد که نرود (*New York Times*, November 21, 1979). رسانه‌ها به جورج هنسن، نمایندهٔ ایالت آیداهو در کنگره، (که برای دیدن گروگان‌ها به تهران رفته بود) بر چسب «بحران‌ساز» زدند و توماس اونیل، رئیس مجلس نمایندگان، اقدام او را «خارج از محدودهٔ قانونی» دانست (*Newsweek*, February 18, 1980b). فرانک شفر ـ کورونا، عضو سازمان دانشجویی ناحیهٔ کلمبیا، نیز به دلیل درخواستش از مقامات ایران با انتقادهای شدید مواجه شد (*Washington Post*, December 19, 1979, p. A 18). وزارت خارجه به شرکت‌های تلفن خصوصی دستور داد که همهٔ تلفن‌هایی را که شهروندان از ایالات متحد به سفارت می‌کنند را رد کنند تا جلوی دخالت‌های بیجا گرفته شود و پس از سفر کرت والدهایم، دبیر کل سازمان ملل، به تهران یک گزارشگر نوشت که «به نظر می‌رسد تلاش برای آزاد کردن گروگان‌ها از راه دیپلماتیک به بن‌بست رسیده است» (*Newsweek*, February 18, 1980a).

نقش رسانه‌های الکترونیک

ارتباط الکترونیک، خصوصاً پوشش تلویزیونی مستقیم، فضایی را به وجود آورده بود که هر کنش و واکنشی از سوی دولت‌های ایران و امریکا، و نیز هر بازیگر دیگر، بلافاصله زیر

ذره بین قرار می‌گرفت. با تداوم غیاب رابطهٔ دیپلماتیک مستقیم، ارتباط از طریق رسانه‌های خبری تبدیل به سریع‌ترین راه برای تبادل پیام شد و نتیجهٔ این امر مجموعه مجادلاتی بود که از طریق مطبوعات و رادیو تلویزیون‌ها انجام می‌شد. آنچه در زیر می‌آید نشان‌دهندهٔ روال معمول است:

تهران ــ وزیر امور خارجهٔ ایران امروز ابراز تردید کرد که هیچ یک از گروگان‌های امریکایی که در این‌جا هستند قبل از کریسمس آزاد شوند ... وی (صادق قطب‌زاده، وزیر امور خارجه) دو بار اعلام کرد که می‌خواهد از این مصاحبه استفاده کند تا به واشینگتن پیغام بدهد که به این وضعیت بغرنج که بیش از شش هفته به طول انجامیده خاتمه دهد.

وزارت خارجه دیروز زحمت زیادی کشید تا آخرین پیامی را که تهران از طریق خبرنگاران فرستاده بود غیرقابل بررسی اعلام کند... آخرین ابتکار واشینگتن در دادوستد عمومی بیانیه‌ای از طرف کاخ سفید بود...، بیانیه‌ای که با اشارات مقامات رسمی به گزارشگران مبنی بر این‌که منبع خبر را ذکر نکنند همراه بود که چنین تحریکاتی می‌تواند باعث انجام انواع خاصی از اعمال نظامی توسط امریکا شود (*Washington Post*, December 19, 1979).

با انتشار روزانهٔ این‌گونه اطلاعات، خصوصاً از جانب مراکز قدرت در ایران، که ظاهراً با یکدیگر رقابت و، غالباً، تعارض داشتند، آنچه حاصل می‌آمد بیشتر احساس سردرگمی بود تا وضوح. به این دلیل، ارتباط جمعی، تا حد زیادی، به عنوان مانعی بر سر راه مذاکره، میانجیگری، حکمیت، یا فرایندهای تصمیم‌گیریِ مربوط به رفع تعارض عمل می‌کردند.

ارتباط الکترونیک همچنین دسترسی رهبران را به توده‌ها افزایش داده است. این ارتباط مستقیم با موکلان، تأثیری مستقیم بر تصمیم‌گیری روزمرهٔ آن‌ها دارد. البته در امریکا، رهبران حکومت به آسانی به شبکه‌های ملی که میلیون‌ها شنونده و بیننده دارند دسترسی دارند. اگر ضرورت اقتضا کند، در عرض فقط چند ساعت می‌توان کل مردم امریکا را بسیج کرد.

در تاریخ تلویزیون امریکا، به‌رغم فقدان تحولی محسوس، ایران بیش از هر کشور دیگر تبدیل به عنصری تکراری در اخبار بامدادی و شبانگاهی شده است. تنها اتفاقی که میزان پوشش آن را می‌توان با انقلاب ایران و تعارض بین امریکا و ایران بر سر مسئلهٔ گروگانگیری مقایسه کرد جنگ ویتنام است. بر اساس یک تحقیق، در ۶ ماه اولیهٔ قضیهٔ گروگانگیری، پوشش خبری شبانهٔ مربوط به ایران از میانگین پوشش خبری مربوط به ویتنام فراتر رفت (Adams and Hey!, 1981). در ابتدای سال ۱۹۷۲، بیش از ۱۵۰,۰۰۰ سرباز امریکایی در ویتنام بودند، و در آن سال شبکهٔ تلویزیونی CBS در کل، ۱,۰۹۲ دقیقه وقت به رویدادهای

ویتنام اختصاص داد؛ این در حالی است که میزان پوشش خبری ایران در خلال ۱۲ ماه نخست قضیهٔ گروگانگیری در مجموع به ۱۰۲۶ دقیقه رسید. این در حالی بود که، بر خلاف موردِ ویتنام، که تعداد عمده‌ای از رسانه‌ها منتقد سیاست‌های امریکا بودند، اعمال و «حقانیت» نقش امریکا درخصوص ایران به وضوح توسط شبکه‌ها تأیید می‌شد.

در مورد ایران، این دسترسی سریع به توده‌ها از طریق ارتباط الکترونیکی تأثیر مشابهی را در ایران و امریکا داشت؛ این امر وضعیتِ نیاز لحظه‌ای به اطلاعات و تأمین اطلاعات را به وجود آورد. همچنین، ارزیابی و برآورد روزانهٔ طرح‌ها و نحوهٔ عمل را ضروری ساخت. حتی تغییرات کوچک در سیاست، بزرگنمایی می‌شدند تا جایی که اعمال و سیاست‌های دولت در برابر واکنش فوری توده‌ها حساس شدند. رابطهٔ مثلثی سیاستمداران، رسانه‌ها، و عموم مردم فضای همه‌پرسانه‌ای را ایجاد کرد که در آن هر کنش و واکنشی بلافاصله در معرض موشکافی قرار می‌گرفت.

عواقب انقلاب، جنگ‌ها، و نمایش تلویزیونی زندهٔ اعمال تروریستی، کاهش زمان تصمیم و تولید محصولات آبکی بر اساس ذائقهٔ مخاطب، می‌تواند برای نقش رسانه‌ها در تعارض بین‌المللی بسیار مهم باشند. اگر در آینده اتفاقی از سنخ رویداد ایران رخ بدهد، آیا دولت امریکا ناگزیر خواهد شد که قبل از آن‌که شبکه‌ها گروگان‌ها و خانواده‌هایشان را به درام تلویزیونی تبدیل کنند واکنش نظامی یا اقتصادی خود را نشان دهد؟ گزارش‌های خبری تلویزیون‌های امریکایی در کشور و حضورشان در صحنه، تا چه حد، بر رفتار دولت‌ها و برون‌داد رویدادها تأثیر می‌گذارد؟ آیا این امکان برای رسانه‌ها وجود دارد که بین پوشش دادن یک رویداد و مشارکت کردن در آن تمایز قائل شوند؟ جیمز رستون این مورد را در روزنامهٔ *نیویورک تایمز* مورد ملاحظه قرار داد:

عجیب است اما واقعیت دارد که یکی از آدم‌های شرور و در عین حال معصومی که این انگیزه را در کارتر ایجاد کرد که بخواهد «کاری بکند» رفیق قدیمی من، خبرنگار والتر کرونکایت بود. کمی احمقانه به نظر می‌رسد اما معلوم شد حقیقت این است که عمو والتر با اعلام هر شب تعداد روزهایی که از گروگانگیری گذشته بود بر این شخصیت‌های کاخ سفیدی فشار می‌آورد. هیچ کس واقعاً نمی‌داند که چرا کارتر در این زمانِ خاص دستور مأموریت در ایران را صادر کرد ــ چه ترکیبی از معضلات سیاسی و روان‌شناختی او را

وادار به این کار کرد ـــ اما همگی نتیجهٔ آن را می‌دانیم (April 27, 1980).

بســیاری از تحلیلگران، در واشینگتن و جاهای دیگر، در این ملاحظه شریک بودند و یکی از آن‌ها هنری فایلی، ســتون‌نویس روزنامهٔ *واشینگتن‌پست* (May 11, 1980) بود که این‌گونه نوشت:

> درست نیست که همهٔ نکوهش‌ها را متوجه پرزیدنت کارتر کنیم و، مثلاً، از CBS به‌راحتی بگذریم؛ این تلویزیون اخبار شبانگاهی‌اش را با این ورد به پایان می‌رساند: بله، چنین است هجدهمین روز اسارت امریکایی‌ها در تهران. این جمله آتش‌افروز است، و همچنین احمقانه.

نقش ارتباطات از راه دور بین‌المللی

رشد و تمرکز پیوستهٔ تجهیزات مخابراتی بین‌المللی، همراه با نقش رو به گسترش رسانه‌های فراملی، هم انگیزه و هم امکان به خدمت گرفتن این پیشــرفت‌ها برای سیاست خارجی را افزایش داده است. در ۱۷ آوریل ۱۹۸۰، پرزیدنت کارتر، به عنوان بخشی از بستهٔ تنبیهی‌اش علیه ایران پیشــنهاد داد که اســتفادهٔ ایران از ماهواره‌های مخابراتی به حالت تعلیق درآید. تقریباً ۷۰ درصد از نیازهای مخابراتی ایران توسط ده ماهوارهٔ مخابراتی اینتلست ـــ سازمان بین‌المللی‌ای که مسئولِ عملکرد بی‌ایراد این نوع تکنولوژی است ـــ تأمین می‌شود. کارتر در اظهاراتی ازقبل آماده‌شــده دربارهٔ ایران گفت «اگر به زودی پاسخ مثبتی از جانب ایران دریافت نشــود، ایالات متحد باید از ابزارهای دیگری اســتفاده کنــد و این کار را خواهد کرد. ما قانوناً حمل غذا و دارو به ایران را ممنوع خواهیم کرد و، چنان‌که می‌دانید، منشور سازمان ملل تعلیق ارتباطات راه دور را به عنوان تنبیهی مشروع وضع می‌کند. در نتیجه، من این آمادگی را دارم که برای متوقف کردن اســتفادهٔ ایران از تسهیلات مخابراتی بین‌المللی رایزنی‌هایی را با کشــورهای عضو اینتلســت آغاز کنم» (Broad, 1980). بعداً کارتر گفت «این موارد و تعلیق ارتباطات ایران همچنان از نظر ما گزینهٔ ممکن هستند مگر آن‌که ایران از طرف ایران عملی فوری انجام شود...».

البته پیشــنهاد رئیس‌جمهور مبنی بر قطع دسترســی ایران به ماهواره‌های اینتلســت به‌آرامی کنار گذاشــته شد، این امر تا حدودی به سبب وجود این احساس در واشینگتن و همچنین در اینتلست بود که چنین کاری علاوه بر این‌که سابقه‌ای بد ایجاد می‌کند، نتایجی

پیش‌بینی‌ناپذیر به دنبال خواهد داشت. اگر استفاده از شبکه‌های ماهواره‌ای تجاری برای اهداف سیاسی آغاز شود، متوقف ساختن این روند دشوار خواهد بود. اما ملاحظهٔ چنین سناریویی، در کنار پیدایش نسل جدید ماهواره‌های پیشرفته‌تر، صحنه‌های ناشایستی از جنگ‌های ستارگان و از میان رفتن ارتباط ملی یا منطقه‌ای را تصویر خواهد کرد.

در واقع، نقش فناوری مخابرات، خصوصاً ارتباطات ماهواره‌ای، هم در خلال مذاکرات گروگانگیری و هم در آزادی امریکایی‌ها، نقشی مهم از کار درآمد. ماهواره‌های حوزهٔ آتلانتیک در خلال آزادی گروگان‌های امریکایی چنان اشباع شدند که برخی از فیلم‌ها از طرف اروپا مجبور شدند که در انتظار بمانند. کامست چنان از نقش خودش خوشحال شد که یک آگهی بازرگانی تلویزیونی «فوری» را در واشینگتن به روی آنتن برد و نقش ارتباطات ماهواره‌ای را در خلال مذاکراتی که به آزادی گروگان‌ها انجامید، و در پوشش خبری رسیدنِ گروگان‌ها به الجزیره، فرانکفورت، و شنون اعلام کرد. حجم فیلم‌ها در یک روز عادی به ده تا پانزده مخابره می‌رسد که مجموعاً به هشت تا ده ساعت می‌رسد، اما به‌زعم کامست، از ساعت ۴ صبح ۲۰ ژانویه تا ۴ صبح ۲۱ ژانویه ۱۹۸۱، پنجاه و سه مخابره انجام شد. از ۱۵ تا ۲۱ ژانویه، کامست در مجموع تقریباً ۱۷۷ ساعت فیلم مخابره کرد.

نقشی که رسانه‌های فراملی‌ای همچون *تایم*، *نیوزویک*، *بی‌بی‌سی*، صدای امریکا، خبرگزاری‌های بین‌المللی، و برخی سازمان‌های غیردولتی، اما بین‌المللی در موقعیتی همچون تعارض ایران امریکا ایفا کردند با این جنبه از ارتباط بین‌الملل رابطهٔ نزدیک دارد. توزیع امکانات این سازمان‌ها در سراسر جهان، آن‌ها را ذی‌نفوذ، برحق، و غالباً تنها منبع اطلاعاتی برای عموم و همچنین سیاستگذاران در کشورهای به اصطلاح جهان سومی کرده است. گزارش روزانهٔ آن‌ها از رویدادهای ملی و بین‌المللی شرایط را برای عمل ایجاد می‌کند و واقعیت را برای کسانی که از منابع اطلاعاتی دیگر بی‌بهره‌اند خلق می‌کند. این مطلب درخصوص انقلاب ایران در سال‌های ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹، و هنگامی که مردم ایران از دستگاه‌های رسانه‌ای خودشان محروم بودند، یقیناً صادق بود. اگر مطبوعات تبعیدی در قیام مشروطهٔ ایرانیان در سال ۱۹۰۶ نقشی مهم ایفا کردند، رسانه‌های بین‌المللی در نحوهٔ گزارش انقلاب ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹ در ایران نقش‌آفرینی کردند. بنابراین شگفت انگیز نیست که گروه‌های تبعیدی ایرانی که اکنون مخالف جمهوری اسلامی ایران هستند با روزنامه‌های

فراوان و رسـاله‌هایی که در خارج چاپ می‌کنند باز هم کار بسـیار کمی می‌توانند انجام دهند. آن‌ها نیاز دارند که در بین نظام‌های ارتباطی سنتی، مشروعیت کسب کنند (کاری که آیت‌الله خمینی در خلال مبارزه‌اش علیه شـاه انجام داد)، و به شـبکهٔ جهانی جمع‌آوری و پخش خبر دسترسی پیدا کنند.

منافع ملی و وفاداری

در تعارض بین‌المللی، چنان‌که نمونه‌اش را در مورد ایران و امریکا دیدیم، رسـانه‌ها غالباً جانب منافع ملیِ مشخصِ آن نظامی را می‌گیرند که خودشان بخشی از آنند، و همین امر، در زمان مواجهه با میهن‌پرسـتی و وفاداری ملی، استقلال ژورنالیستی و بی‌طرفی را دشوار می‌کند. یکی از کارکردهای دیپلماسی- نمایندگی- روح «عینیت» سنتی را، که جزئی ذاتی از نقشِ کلاسـیکِ یک ژورنالیست به حسـاب می‌آید، نقض می‌کند؛ نمایندگی کردن یک دیدگاه در برابر دیدگاهی دیگر لازمه‌اش نادیده‌گرفتن بی‌طرفی است. چنین کاری مستلزم آن است که (به نحو دانسته یا ندانسته) از رسانه به عنوان یک ابزار استفاده شود، ابزاری که باید دسـتکاری شود؛ و این اتهامی است که به رسانه‌ها در تعارض بین ایران و امریکا زده شـده و بارها تکرار شده اسـت. خبرنگار والتر کرونکایت دربارهٔ مصاحبه‌ای تلویزیونی با یکی از گروگان‌ها چنین گفت: «مصاحبهٔ شب (دوشنبه) با گالگوس مواجهه‌ای تمام‌عیار با یک تعارض ژورنالیستی قدیمی است. یک گزارشگر، از یک سو موظف است که در حد امکان دربارهٔ یک داستان بیاموزد و آن را بازگو کند، و از سوی دیگر در معرض این خطر قرار دارد که تبدیل به ابزاری تبلیغی شود؛ و این مصاحبه برخورد بین آن وظیفه و این خطر است... »(*Washington Post*, December 13, 1979).

نخستین نشانهٔ توانایی ایران در «استفاده» از رسانه‌ها هنگامی آشکار شد که این خبر فاش شـد که آیت‌الله خمینی با مصاحبه‌ای اختصاصی با رابرت مک‌نیل، خبرنگار PBS، موافقت کرده است. این اتفاق باعث شد شبکه‌های تجاری برای مصاحبه‌ای مشابه با آیت‌الله خمینی به تکاپو بیفتند. وقتی انتخاب بین مصاحبهٔ ۶۰ دقیقه‌ای با CBS با پنجاه میلیون بیننده و مخاطب بسـیار کمتر تلویزیون ملی قرار گرفت، سـرِ مک‌نیل بی‌کلاه ماند. مایک ولنس اجازه یافت تا یک مصاحبهٔ شـصت دقیقه‌ای با خمینی انجام دهد، و ABC و NBC، هر یک توانسـتند

۱۵ دقیقه مصاحبه کنند. هر سه شبکه باید سؤال‌هایشان را از قبل معلوم می‌کردند و قبول می‌کردند که تا قبل از ساعت ۶:۳۰، پر بیننده‌ترین ساعت در نیویورک، مصاحبه را پخش نکنند. شبکه‌ها متهم شدند که خودشان را ابزار تبلیغاتی ایران کرده‌اند:

دان هیوئیت، تهیه کنندهٔ اجرایی برنامهٔ «۶۰ دقیقهٔ» CBS چنین توضیح داد که هر کس داستان خوبی برای گفتن داشته باشد من مقدماتش را برایش فراهم می‌کنم، و *واشینگتن پست*، یا هر کس دیگری، هم همین کار را می‌کند؛ فقط به شرط این‌که با مخاطبتان روراست باشید و چگونگی ترتیب یافتن کار را به آن‌ها بگویید.

استن اپوتوفسکی، کارگردان اخبار تلویزیونی ABC، گفت فکر نمی‌کنم این مسئله اهمیتی داشته باشد. پرسش‌ها مشخصند. (پیتر) جنینگز پرسش‌های درستی را مطرح کرد، همان پرسش‌هایی که من یا شما هم می‌پرسیدیم.

اد پلومر، نایب رئیس بخش اخبار NBC، گفت ما با کسی (آیت‌الله خمینی) طرف هستیم که به یکباره در این قضیه تا این حد اهمیت پیدا کرده و می‌خواهیم به نحوی سر از کارش در بیاوریم.

رابرت چندلر، مدیر روابط عمومی تلویزیون CBS، گفت مسئله عبارت شد از این‌که آیا با آیت‌الله مصاحبه می‌کنیم یا نه (Bagdikian, 1980).

اما چیزی که مناقشات زیادی را به وجود آورد و باعث شد رسانه‌ها به افراط، بی‌اخلاقی، و میهن‌پرست نبودن متهم شوند مصاحبه‌ای بود که NBC در ۱۰ دسامبر با یکی از گروگان‌ها انجام داد. هر سه شبکه برای مصاحبه رایزنی کرده بودند و هیچ یک محدودیت‌های ایران را نپذیرفته بودند. فقط NBC پیشنهاد متقابلی را مطرح کرده بود. توافق به دست آمده به NBC اجازه می‌داد که از تصویربرداران خودش استفاده کند و خبرنگاران هم پرسش‌های نامشخص بپرسند. NBC این حق را داشت که همهٔ برنامه را، در صورت قابل قبول نبودن، رد کند و همهٔ اختیار تدوین را در دست داشته باشد. در مقابل، ایران گروگان را انتخاب می‌کرد و ساعت پخش پربینندهٔ مصاحبه را، در کنار یک بیانیهٔ پنج دقیقه‌ای که نباید تدوین می‌شد، می‌گرفت.

این مصاحبه واکنش‌های متفاوتی را در پی داشت؛ موافقان حمایت می‌کردند، اما انتقادها شدید و پرتعداد بودند. فورد روان، خبرنگار خود NBC، کناره‌گیری کرد زیرا پخش آن را

«زیر پا گذاشتن اخلاق ژورنالیستی» می‌دانست. شبکه‌های رقیب نخستین کسانی بودند که NBC را به ابزار تبلیغات بودن متهم کردند. رون آرلج، رئیس بخش خبری و ورزشی ABC، گفت «برای آن دسته از ما که به هنگام تنش شدید سعی می‌کنیم مسئولانه عمل کنیم این یک گام به عقب محسوب می‌شود» (*New York Times*, December 12, 1979). سخنگوی CBS گفت «از آن‌جا که آن‌ها در مورد سخنگو، دوربین‌ها، گروگان‌ها، و این‌که چه زمانی می‌توانیم آن را پخش کنیم تعیین تکلیف می‌کردند، در واقع از ما می‌خواستند که فقط یک کانال ارتباطی باشیم و نه یک سازمان ژورنالیستی» (Bagdikian, 1980). طنز قضیه در این‌جا بود که ABC و CBS هر کدام بعداً مصاحبه‌های خودشان را با همان گروگان پخش کردند؛ تنها تفاوتش این بود که مصاحبه‌های آنان تماماً توسط ایرانی‌ها تولید شده بود. «از آن‌جا که ما آن را یک کمک تشخیص دادیم... و از آن‌جا که ما مختار بودیم که از آن استفاده بکنیم یا نکنیم... شرافت مطبوعاتی را نقض نمی‌کند. ما مجبور نشدیم که به خاطر آن ابزار یک تبلیغ پنج دقیقه‌ای را در اختیار آنان قرار دهیم» (The Quill, January 1980).

کنگره و کاخ سفید هم به اظهار نظر پرداختند. برژینسکی، مشاور امنیت ملی، این برنامه را «نمایش تبلیغاتی» خواند. گفته شد که پرزیدنت کارتر چنان خشمگین شد که در وسط برنامهٔ تلویزیون خودش را خاموش کرد و سخنگوی مجلس نمایندگان، توماس اونیل، گفت که برنامه «تأسف‌آور و خطرناک» بوده است (*Washington Post*, December 12, 1979).

واکنش‌های رسانه‌های چاپی نیز به همان اندازه شنیدنی بودند. منتقد *شیکاگو سان تایمز* گفت این یک نقطهٔ تاریک برای NBC است که ساعات پر بیننده را در اختیار «یک مشت اوباش بین‌المللی» قرار دهد (The Quill, January 1980). *تی وی گاید* یک صفحهٔ کامل آگهی را از *وال استریت ژورنال* گرفت و گفت میزان استقبال بینندگان بر سعادت ملی ترجیح داده می‌شود.

از سوی دیگر، والتر کرونکایت، خبرنگار CBS، گفت «به نظر می‌رسید که پرسش‌های گزارشگران NBC از قوت خوبی برخوردار بودند و ما از دیدگاه‌های یک گروگان دربارهٔ اسارت (جدا از تأثیر آن و سختی نمایش آن) آموختیم (The Quill, January 1980). هینز جانسون، نویسندهٔ *واشینگتن پست*، نوشت «مصاحبهٔ حاصله صلب، آموزنده و روشنگر بود. پرسش‌کننده‌های NBC و خصوصاً افراد به‌خوبی از پس کار خودشان بر آمدند.

اظهارات مری (خوانندهٔ بیانیهٔ پنج دقیقه‌ای) همان‌گونه که بودند شنیده شدند، تبلیغی بی‌ظرافت و زننده که فقط باعث خشمگین‌تر شدن بینندگان امریکایی شد» (*Washington Post*, December 13, 1980).

عوامل اقتصادی و سیاسی

وقتی که فرصت‌طلبی سیاستمداران و ملاحظات اقتصادی رسانه‌های خبری به احساسات بخش مهمی از مردم امریکا دامن زد، رسانه‌ها به ابزارهایی تبدیل شدند که افراد، سازمان‌ها و مقامات حکومتی توانستند از طریق آن‌ها افکار عمومی را شکل دهند و عواطف توده‌ای را شعله‌ور کنند. برای رسانه‌های تجاری دشوار است که از نقش‌آفرینی در ایجاد فضای بحرانی اجتناب کنند. این ایرادی ذاتی در کارکرد گزارشگری رسانه‌هاست و این کارکردی است که هم دیپلمات‌ها و هم ژورنالیست‌ها در آن شریکند. گزارش دیپلماتیک شامل مشاهدهٔ وضعیت سیاسی ، اقتصادی، نظامی، و اجتماعی کشور میزبان و انتقال دقیق یافته‌ها به کشور متبوع است. گزارش ژورنالیستی همین وظایف را دربرمی‌گیرد، به اضافهٔ این‌که باید معیارهای به اصطلاح «عینیت» (در قبال مخاطبان)، و ارزش خبری (برای ادارهٔ متبوع) را هم برآورده کند. چند عامل، به عنوان عوامل صاحب نقش در کار ژورنالیست شناخته شده‌اند:

۱. کوتاهی دورهٔ زمانی
۲. رسایی یا برجستگی
۳. عدم چندپهلویی درمورد آنچه رخ داده
۴. معناداری و مفهوم بودن برای مخاطب
۵. سازگاری با تصورات کنونی مخاطب
۶. غیرمنتظره بودن
۷. یکدستی
۸. تناسب با زمان در اختیار داشتن آنتن
۹. اشاره به کشورهای بزرگ یا قوی؛ اشاره به اشخاص برجسته
۱۰. اشاره به وجوه «انسانی» به جای این‌که فقط به اشیاء بی‌جان اشاره کنیم؛ و

۱۱. اشـــاره به نکته‌ای منفی، مثلاً مقاماتی که عملکرد درســـتی ندارند، آتش ویرانگر، یا یک جنگ.

عامل دیگر، که دانشجویان تولید تلویزیونی با آن آشنا هستند، قطعه ـ فیلم‌هاست. یک داستان تصویری معمولاً بر یک داستان نوشته شده در اخبار تلویزیونی ارجحیت دارد.

اگـــر این معیارها بـــرای تعیین ارزش خبری یـــک موقعیت به کار برده شـــوند، آن‌گاه روایت‌های تعارض و بحران توجه زیادی را جلب خواهند کرد. تحلیلی از چند دســـته از روایت‌های خبری خارجی از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ به واقع نشان داد که هر قدر عنصر تعارض، بحران، ناخوشایندی، یا غیرانسانی بودن در یک روایت بیشتر باشد، احتمال این‌که گزارش بشود و مورد توجه قرار گیرد بیشتر می‌شود (Galtung and Ruge, 1965). تصرف سفارت امریکا و به گروگان گرفتن پنجاه نفر توســـط دانشجویان مبارز که همگی به روایتی اشاره می‌کنند که ارزش خبری بسیار بالایی دارد، و رسانه‌ها خیلی زود این موضوع را فهمیدند.

اگر دو ماه و نیم نخست دورهٔ گروگانگیری، دورانی که در آن رسانه‌های امریکایی اجازه داشـــتند وقایع تهران را آزادانه پوشـــش دهند، موفقیتی مطلق برای حکومت انقلابی ایران یا رســـانه‌ها نبود، آن‌ها یقیناً هم در صحنهٔ سیاســـت و هم در صحنهٔ رسانه، شخصیت‌های جدیدی خلق کردند و اقبال‌های سیاسی پرزیدنت کارتر را احیا کردند. اسم‌هایی همچون صادق قطب زاده (که گزارشـــگران هیچ‌وقت یاد نگرفتند که نامش را درست تلفظ کنند)، ابوالحســـن بنی‌صدر، هادینگ کارتـــر، و حتی تد کاپل، در امریکا به نام‌هایی آشـــنا تبدیل شـــدند. در این اثنا، تعارض، چنان‌که پیش می‌رفت، در هر نظر ســـنجی رئیس‌جمهور را به محبوبیت بازمی‌گرداند، و فضای ملی‌گرایانهٔ ایجادشده توسط تعارض نتوانست به آیندهٔ سیاسی تد کندی، که به خود جرئت داده و از شاه انتقاد کرده بود، کمکی بکند.

استفاده‌ها و سوء استفاده‌ها از رسانه‌ها

تا جایی که رســـانه به عنوان طرف ســـوم در تعارض ایران ـ امریکا عمل می‌کرد، از یک ســـو، ایران از آن اســـتفاده می‌کرد تا به جهان یادآوری کند که سیاست امریکا در قبال ایران مداخله‌جویانه است، و علاوه‌براین به انقلاب اسلامی مشروعیت ببخشد و، از سوی امریکا از آن بـــرای تقویـــت موضعش درمورد رژیم انقلابی ایران و تصورش از آن اســـتفاده کرد.

وضوح بخشی به بسیاری از مسائل مربوط به داستان حماسی ایران ـ امریکا، که همواره در حال تحول بود، دشوار است. اما با دخالت رسانه‌ها چند پرسش قابل ملاحظه مطرح شد:

۱. آیا رسانه‌ها، به واسطهٔ طمع، بی‌کفایتی، یا حتی جهل، این اجازه را به ایران دادند که از آن‌ها بهره‌برداری کنند؟

۲. آیا هجوم برای برنامه‌های اختصاصی به تبلیغ بیش از حد «شر» به ضرر «خیر» انجامید؟

۳. آیا تلویزیون به قیمت اعتبار خودش میزان بینندگان را افزایش داد؟

۴. آیا رسانه‌ها خبر آفرینی کردند و احساس «بحران» را تقویت کردند، و بدین‌وسیله تعارض را تشدید کردند؟

از آن‌جا که سرچشمهٔ بیشتر اعمال و اطلاعات، صاحبان قدرتی هستند که اطلاعات را به نحوی ابراز یا اخفا می‌کنند که بیشترین سود را برای آن‌ها داشته باشد، ژورنالیست‌ها در معرض بهره‌برداری مفرط توسط این چهره‌های ذی‌نفوذ قرار دارند. ایرانی‌ها که منابع نفتی فراوان و پنجاه گروگان امریکایی را به عنوان برگ برنده در دست داشتند معتقد بودند که حق با آن‌هاست. به قول یک گزارشگر مستقر در ایران «آن‌ها (حکومت ایران) معتقد بود که اگر ما از مظالمی که بر آن‌ها رفته است آگاه می‌شدیم ـ اگر می‌شد وحشتناکی رژیم شاه را برای همگان گفت ـ عقیدهٔ عمومی، در امریکا و جاهای دیگر، شاه را به ایران بازمی‌گرداند» (TV Guide, April 5, 1980).

از آن‌جا که از ابتدای این تعارض کمیِ اطلاعات در بین کسانی که در آن درگیر بودند وجود داشت، و از آن‌جا که مشکلی جدی در تشخیص تصمیم‌گیرندهٔ نهایی در ایران وجود داشت، رسانه‌ها بیانات همهٔ شخصیت‌های اصلی را تکرار می‌کردند، گرچه این خطر وجود داشت که بعداً عضوی دیگر از همان دولت اظهاراتی برعکسِ اظهارات قبلی بیان کند و اظهارات قبلی را رد کند. دولت ایران با معلق نگه داشتن رسانه‌ها پوشش خبری را برای خود تضمین می‌کرد. اما دولت امریکا هم با نتایجی به همان اندازه نامطمئن از رسانه‌ها بهره‌برداری می‌کرد. در روزهای ابتدایی تعارض، کاخ سفید از ترس عصبانی شدن دانشجویان در تهران از تلویزیون و رسانه‌ها خواست خویشتندار باشند. پوشش خبری‌ای که حاصل آمد روایتی نامتعادل و یک‌طرفه از رویدادها بود.

مسئلهٔ مورد بحث دیگر اخلاق تلویزیونی در افشاگری برای افزایش بینندگان بوده

است. از قرار اطلاع، خبرنگاران شبکه‌ها شکایت کرده‌اند که برای آن‌که نسبت به رقیبانشان «کار» بهتری ارائه کنند تحت فشار بوده‌اند؛ و در شش هفتهٔ بعد از تصرف سفارت میزان استقبال بینندگان در هر سه شبکه ۱۸ درصد افزایش داشته است. به تور انداختن ۲ درصد استقبال بالاتر از حد معمول در آن دوران می‌تواند معادل ۶۰ میلیون دلار درآمد بیشتر باشد. یک مؤلفهٔ اصلی برای «خبر»، ربط‌دار بودن آن برای عموم مخاطبان و جالب بودنش برای آن‌هاست. بر اساس این استقبال‌ها، تعارض مربوط به گروگانگیری در ایران جذابیت و عواقب بعدی زیادی داشته است. وقتی به این‌ها، ملاک‌های دیگر شبکه‌ها برای ارزش خبری که قبلاً بیان شد نیز اضافه شد، خبر مورد بحث به خبری مهم تبدیل شد. اما این امر مسئله‌ای دیگر را مطرح می‌کند: آیا رسانه‌ها کیفیت را در پای کمیت قربانی کردند تا این اشتهای خبری را فرونشانند؟

خودفرمانروایی رسانه‌ها

رسانه‌ها با امریکا و ایران به مثابهٔ موجوداتی بزرگ و مبهم (مثلاً، «امریکا به گروگان گرفته شد») برخورد کردند و بدین‌وسیله خودفرمانروایی آن‌ها را به عنوان طرف سوم مستقل در این تعارض کاهش دادند. به‌استثنای معدودی مقاله توسط راجر فیشر، استاد هاروارد، که در *نیویورک تایمز* منتشر شدند و تعدادی مقاله که توسط استاد دانشگاه براون، ویلیام بیمان، در *کریستین ساینس مانیتور* منتشر شدند هیچ تلاش جدی برای دیدن طرف ایرانی ماجرا در بافت فرهنگی و اجتماعی ـ سیاسی‌اش انجام نشد. بیشتر اطلاعاتی که در آن زمان در دسترس رسانه‌ها قرار داشتند، فشاری که از سوی «شبکهٔ رفقای قدیمی»، از دوستان قدرتمند شاه، برای واگذار کردن او به امریکا اعمال می‌شد، و گزارش مجلهٔ *ساینس* (Board, 1979) مبنی بر این‌که معالجهٔ شاه در امریکا ضرورت ندارد در روزنامه‌های اصلی و تلویزیون‌ها گزارش داده نشد.

تا قبل از آزادی گروگان‌ها، هیئت تحریریه *نیویورک تایمز* تلاش نکردند تا مذاکرات مربوط به این قضیه را در یک منظر دقیق تاریخی قرار دهند. در واقع *نیویورک تایمز* (در ۱۳ مِی ۱۹۸۱) گزارش داد که «تصمیم جیمی کارتر که بحران گروگانگیری ۴۴۴ روزه را باعث شد به نحو مهمی مبتنی بر اطلاعات بد و تفسیر بد از ماهیت و ضرورت مشکلات پزشکی شاه بود». این تصور جدید از آن تصمیم کلیدی یکی از مجموعه تصوراتی بود که

درتحقیق ۴۰,۰۰۰ کلمه‌ای نیویورک تایمز با عنوان «امریکا در اسارت: نقاط تصمیم‌گیری در بحران گروگانگیری» توسط ترنس اسمیت و دیگران مورد تأکید قرار گرفت. بیشتر اطلاعات این گزارش قبلاً در دسترس بودند اما توسط رسانه‌ها و شبکه‌هایی که مخاطبان گسترده‌ای داشتند کنار هم گذاشته نشده بودند.

نیازی به تحلیل‌های جایگزین نیست

در اواخر سال ۱۹۷۸ هنگامی که شاه مجبور به ترک ایران شده بود و ایران برای نوعی گذار آماده می‌شد، تصور غالب در بین نشریات امریکایی و عموم مردم دربارهٔ آیندهٔ ایران را می‌شد در این سناریوها خلاصه کرد:

- ممکن است ارتش شاه کودتا کند، و دیکتاتوری نظامی به وجود بیاورد تقریباً شبیه آنچه در امریکای لاتین یا رژیم قذافی دیده می‌شود.
- بین سلطنت‌طلبان و انقلابی‌ها جنگ داخلی درمی‌گیرد (غالب‌ترین پیش‌بینی)
- چپ‌گراها و کمونیست‌ها کشور را به دست می‌گیرند.

در آن زمان، مطلبی نوشتم و استدلال کردم که نه‌تنها جنگ داخلی رخ نمی‌دهد بلکه حتی اگر هم کودتایی رخ دهد احتمال موفقیتش ضعیف است. استدلال من مبتنی بود بر تعدادی عوامل سیاسی و تاریخی که نشان می‌دادند که هر تلاشی از سوی سرآمدان سیاسی برای به دست گرفتن کنترل شکست خواهد خورد. پیش‌بینی من این بود که انقلابی‌های مسلمان نهایتاً پیروز خواهند شد.

مقالهٔ من توسط هر دو روزنامهٔ بزرگ واشینگتن رد شد. یا دلیلی برای این کارشان ارائه نکردند یا گفتند که استدلال من قانع‌کننده نیست یا گفتند که با توجه به تعداد گزارشگرانی که هر روزه در صحنه دارند غیر ضروری است.

در آخرین هفتهٔ دسامبر وقتی در فلوریدا مشغول گذراندن تعطیلات بودم به صورت کاملاً غریزی با سردبیر *میامی هرالد* تماس گرفتم و مقاله‌ای را که روزنامه‌های واشینگتن رد کرده بودند برای چاپ پیشنهاد کردم. این روزنامه که تحت آن نوع فشارهایی نبود که روزنامه‌های شناخته‌شدهٔ ملی بودند در ۵ ژانویهٔ ۱۹۷۹ مقالهٔ مرا منتشر کرد. یک ماه بعد وضع چنان خراب شده بود که ارتش قدرتی برای برخورد با انقلابی‌ها نداشت. و البته در

هفتهٔ سوم فوریهٔ ۱۹۷۹، ارتش شاه فروریخته بود. *میامی هرالد* تنها روزنامهٔ امریکایی بود که چنین احتمالی را مطرح کرده بود.

در نقطهٔ مقابل، در خلال قضیهٔ گروگانگیری، گرایشی وجود داشت که طرف دیگر را به طرزی ساده‌بینانه، موجودی یکپارچه و بسیار مبهم ببیند. این مکانیسم روان‌شناختی هنگامی غالب می‌شود که بین ملت‌هایی که روابطشان قبلاً توسط سوء تعبیر تحریف شده است موقعیت بحران به وجود می‌آید. بحران باعث می‌شود که بازیگران، که قبلاً به خاطر نقص در فهم نامطمئن شده‌اند، موضع دفاعی بگیرند. آن‌ها به دیدگاه‌های آشنا و رایجی که دربارهٔ موقعیت مطرح هستند پناه می‌برند، حتی اگر آن دیدگاه‌ها واقع‌بینانه نباشند. آن‌ها تعارض یا بحران را معمولاً به گونه‌ای تعریف می‌کنند که به بهترین نحو تصورات جا افتادهٔ آن‌ها را دربارهٔ رویدادهای مورد نظر تأیید کند.

برجسته‌ترین نکته در مطالعهٔ ما دربارهٔ *نیویورک تایمز* و *کیهان* در دوران گروگانگیری میزان پوششی بود که به اظهارنظرهای مربوط به مطلق‌گرایی اخلاقی (مثلاً افراط‌گرایی، تعصب، عدم عقلانیت، دیکتاتوری، شهادت، تب دینی، غیرت، اغراق، و رادیکالیسم) در امریکا، در مقایسه با روزنامهٔ ایرانی، داده می‌شد و خصوصاً آن چیزهایی را بازتاب می‌دادند که می‌شد موضع مستبدانه از سوی ایران تفسیر شود. بنابراین، خوانندگان امریکایی تصویری از ایرانی‌ها دریافت می‌کردند که آن‌ها را نامعقول، افراطی، و رهبران خودشان را افرادی اخلاقاً کامل جلوه می‌داد و چنین تصویری خصوصاً در برخورد *کیهان* با هر دو طرف قضیه غایب بود. داده‌ها البته نشان می‌دهند که بی‌توجهی گزینشی به دیدگاه طرف مقابل در هر دو طرف وجود داشت. هر دو طرف توجه نامتناسبی را به رهبران طرف مقابل نشان می‌دادند و به میزان احساسات عمومی در قبال موقعیت توجه نداشتند. این عدم توجه به احساسات عمومی در کشور مقابل نیز نشان‌دهندهٔ خصومت خیالبافانه است، یا شاید بتوان گفت ابراز خصومت از طریق قطع ارتباط با طرف مقابل است و همین امر امکان همدلی را از بین می‌برد.

مخاطبان عام امریکایی از طریق تصویر گزینشی‌ای که رسانه‌ها نشان می‌دادند در مقابل «آیت‌الله خمینی(ره)» قرار می‌گرفتند که چنان از جهان مدرن دور افتاده است که نه می‌تواند انگلیسی حرف بزند و نه مایک والاس، خبرنگار CBS، را می‌شناسد. در مصاحبهٔ ادوین نیومن با روزنامه‌نگار ایتالیایی اوریانا فالانچی در ان‌بی‌سی، وی از نویسندهٔ ایتالیایی، که با

آیت‌الله خمینی(ره) ملاقات کرده بود می‌پرسد که آیا رهبر انقلابی ایران اصلا اسم بلیک یا شکسپیر را شنیده است. فالانچی در پاسخ سؤال کرد که آیا خودش می‌تواند یک شاعر یا فیلسوف فارسی زبان را نام ببرد. این‌که کاری کنید که مخاطب تلویزیونی خودش را از آیت‌الله بالاتر بداند، از تحلیل کردن روابط پیچیده‌ای که بین ایران و امریکا وجود داشت آسان‌تر بود.

تحلیل سایکو دراماتیک رهبران انقلابی و توصیف ملت ایران با اصطلاحات ساده به کارکنان رسانه‌ها محدود نمی‌شد، کسانی که گرچه شناخت اندکی از ایران و تاریخ و فرهنگش داشتند در موضع تأثیرگذاری و اظهار نظر بودند. چنین وضعیتی در تلگرام‌های دیپلماتیک سفارت امریکا در تهران که بعداً در رسانه‌ها چاپ شد هم راه پیدا کرده بود. در یک قطعه از تلگرامی محرمانه که در تاریخ ۱۳ آگوست ۱۹۷۹ به وزیر خارجه فرستاده شده و توسط براوس لینگن، کاردار سفارت در تهران، امضا شده، دیپلمات امریکایی مفصلاً به توصیف روان‌شناسی ایرانی‌ها می‌پردازد:

> شاید تنها وجه غالب روان ایرانی این باشد که بسیار خودخواه است. پیشینه‌اش به تاریخ طولانی بی‌ثباتی و ناامنی برمی‌گردد که اولویت حفاظت از خود را ایجاب می‌کند. تأثیر عملی این امر اشتغال تقریباً تمام و کمال ایرانی به خود است که امکان اندکی برای فهم دیگر نظرگاه‌ها باقی می‌گذارد ... (*New York Times*, January 27, 1981).

لاینگن به این اکتفا نمی‌کند. وی بعد از بحث دربارهٔ «روحیهٔ بازاری» ایرانیان به این نتیجه می‌رسد که «این محدودیت‌های روان‌شناختی، با عدم درک علیت همراه است که امری عمومی است». از نظر وی «به نظر می‌رسد که اسلام با تأکیدش بر قدرت مطلق خدا، دست کم تا حد زیادی، این امر را تبیین می‌کند». به بیان دیگر، «او (یعنی ایرانی) اصلاً در برابر خودِ مفهومِ فرایندِ گفت‌وگویِ عقلانی (از دیدگاه غربی) مقاومت می‌کند». این تحلیل روانی ـ دینیِ آنی دربارهٔ ایرانیان توسط دیپلماتی که در سیاست آموزش دیده است تقویت کنندهٔ همان تصوراتی است که رسانه‌ها در خلال انقلاب ایران داشتند. تصور کنید تأثیر این خطوط را، که در روزنامهٔ معتبر *نیویورک تایمز* منتشر شده، بر یک سیاستگذار ایرانی که این ادعای جوزف کرفت، ستون نویس *واشینگتن پست*، را در خلال مذاکرات مربوط به گروگانگیری به وضوح به خاطر می‌آورد که «منفعت این کشور در این است که رژیم کنونی ایران ساقط شود و رژیمی طرفدار غرب روی کار بیاید» (Kraft, 1980). لاینگن حتی صریح‌تر بود.

به همهٔ این دلایل، بسیاری از کارکردهای مثبتی که رسانه‌ها می‌توانستند در تعارض داشته باشند توسط کسانی که در آن درگیر بودند نادیده گرفته شدند. البته این عوامل فقط حاکی از ایرادهای رسانه‌ها در نقش‌آفرینی‌شان در تعارض ایران ـ امریکا نیستند بلکه از موفقیت‌های بالقوهٔ آن‌ها در این زمینه نیز حکایت می‌کنند.

رسانه‌ها چه کاری می‌توانند انجام دهند؟

در پایان، اجازه دهید به این پرسش که در بحث‌هایی از این دست پرسیده می‌شود برگردیم (البته در طرح این پرسش باید ساختار رسانه‌ها را در خاطر داشته باشیم): در یک موقعیت تعارضی از نوعی که توصیف شد، رسانه‌ها چه کاری می‌توانند انجام دهند؟

یک کارکرد عمدهٔ رسانه‌ها در فعال‌سازی یکی از مکانیسم‌های حل مسالمت‌آمیز این است که در دسترس بودن این مکانیسم‌ها را یادآوری کنند. در مورد گروگانگیری، این مکانیسم می‌توانست از طریق رای اعتماد بیشتر به تحقیق نمایندهٔ سازمان ملل (که یک حقیقت‌یاب بود، نه یک مأمور نجات) صورت پذیرد، اما کار او در گزارش‌های خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها شکستی بزرگ نام گرفت.

رسانه‌های همگانی می‌توانند کمک کنند که این اطمینان به وجود بیاید که دو طرف واقعاً با موضع طرف مقابل آشنا هستند و از این طریق به موفقیت مذاکرات کمک کنند. این کار از طریق گزارش واقعی دیدگاه‌های متقابل مفهوم همدلی را در جهت کاهش سوءتفاهم و تحریف‌ها استخدام می‌کند. این شاید بزرگ‌ترین عاملی بود که باعث شد رسانه‌ها به دستکاری واقعیات در خلال تعارض ایران و امریکا متهم شوند.

اگر هر یک از دو طرف مایل باشد که در رسانه‌های خودش صریحاً بگوید که موضع طرف مقابل را می‌فهمد، نکته‌ای که توسط بسیاری از تحلیلگرانِ تعارضِ ایران ـ امریکا پیشنهاد شد، رسیدن به توافق آسان‌تر می‌شود. رسانه‌ها همچنین می‌توانند گزینه‌های جدیدی را به مذاکره‌کننده‌ها و حکومت‌هایشان یادآوری کنند. از آن‌جا که مطالعات نشان می‌دهند که رهبران غالباً نمی‌توانند دربارهٔ گزینه‌های بدیل تحقیق کنند، و در نتیجه ممکن است اطلاعات را، برخلاف سیاست‌هایشان، تحریف کنند، رسانه‌ها می‌توانند قویاً یادآوری کنند که گزینه‌های دیگری هم وجود دارند.

در زمان میانجیگری، رسانه‌ها می‌توانند با استفاده از توانایی رسانه‌ها در اعتباربخشی به میانجی‌ها، کار میانجیگران را تا حدودی آسان‌تر کنند. این اعتبار به برخوردی که رسانه‌های بین‌المللی با میانجی‌ها می‌کنند بستگی دارد. مجاری عمومی همچنین می‌توانند به میانجی‌ها اطلاع دهند که چه هنگام جست‌وجوی منابع اطلاعات از سوی آن‌ها نابجاست. پوشش عمومی مذاکرات (و تأکید بر ارزش میانجیگری) نیز می‌تواند رسیدن به توافق را برای مذاکره‌کنندگان، در صورتی که افکار عمومی حامی‌شان باشد، تسهیل کند. این همان کاری بود که کارتر سعی کرد انجام دهد وقتی که از همهٔ جهان خواست ایران را به عنوان یک مجرم بین‌المللی منزوی کنند. اما ارزش‌هایی که مورد تأکید قرار می‌گرفتند غالباً ارزش‌های رفتار غربی بودند. شکست آن‌ها نشان می‌دهد که شاید مفاهیم جهان‌شمول‌تر دین، ارزش‌های ایدئولوژیک یا سنتی باید برای پر کردن شکاف فرهنگی ارتباطی موجود مورد استفاده قرار بگیرند. می‌توان بر جنبه‌های مشترک زندگی که باعث اتحاد، و نه جدایی، دو فرهنگ می‌شوند تأکید کرد.

شاید بزرگ‌ترین امکان مشارکت ارتباط همگانی در حل تعارض مسالمت‌آمیز، در توانایی رسانه‌ها برای نفوذ در حال و هوای حکومت، سرآمدان، و عموم مردم باشد. جالب است که آن خصیصهٔ رسانه‌ها که شاید بیشترین ضربه را زده است، پتانسیل انجام بهترین کارها را هم دارد. «حال و هوای» تعارضِ گروگانگیری را، بسته به دیدگاه شخص، می‌توان به دو صورت توصیف کرد: می‌توان گفت که مطالبات انقلابی از جانب ایران باعث سرخوردگی ملی در امریکا شده است، یا می‌توان گفت که ایالات متحد با حمایت اساسی و ضمنی از سرکوب، بر ایران استیلای فرهنگی پیدا کرده است و همین امر باعث شده است که ایرانی‌ها، به عنوان نشانه‌ای از طغیان علیه امریکا و دادخواستی بین‌المللی برای عدالت در قبال ایران، اقدام به گروگانگیری کنند.

قابلیت رسانه‌ها برای خلق نگرش‌های جدید در دورانی که تنش بین‌المللی نسبتاً پایین است در بالاترین حد خود قرار دارد. جدال‌های درونی در خلال انقلاب ایران زمینهٔ مناسبی را برای افزایش پذیرندگی، یا دست کم نگرش خنثی به مشروعیت دولت جدید و گله‌های ممکن، فراهم کرد اما این امر ظاهراً اتفاق نیفتاد. هنگامی که تعارض در جریان بود، نگرش‌های هر دو طرف تغییرناپذیرتر شد، و «تصلب» دیدگاه که قبلاً به آن اشاره شد شروع

به تبلور کرد. قدرت رسانه‌های جمعی برای تغییر این‌گونه نگرش‌ها بیش از آن‌که مبتنی بر خلق حال و هوا باشد، مبتنی بر اجتناب از ایجاد حال و هوای «بحران» است.

چنان‌که قبلاً اشاره شد، موقعیت گروگانگیری، بر اساس تعریف اجتماعی، یک بحران نبود، اما رسانه‌ها به دفعات تحت عنوان بحران به آن اشاره کردند. یک بحران آشکار قدرت استفاده از اطلاعات را می‌گیرد.

استفاده از اطلاعات در موقعیت فشار متعادل به مؤثرترین شکل رخ می‌دهد، هنگامی که جدیت یک موقعیت واضح است اما یک بحران قلمداد نمی‌شود. احساس بحران هم معمولاً افراد را وامی‌دارد به دنبال اطلاعاتی بگردند که ترسشان را توجیه کند و این امر باعث قطبی شدن نگرش‌ها می‌شود.

پیشنهاد حوزه‌های تحقیقی

تحلیلی که دربارهٔ تعارض ایران ـ امریکا آمد چند حوزه را معرفی می‌کند که می‌توان در این حوزه‌ها به تحقیق دربارهٔ نقش رسانه‌ها در تعارض بین‌المللی پرداخت. اکنون آشکار است که تحلیل ساختار و اقتصاد سیاسی رسانه‌ها به نحو جامع برای فهم عملکردها و نقش‌هایی که سازمان‌های خبری و کارکنان آن‌ها در هر موقعیت تعارضی ایفا می‌کنند ضروری است. البته، برخی حوزه‌های خاص می‌توانند بر فرضیه‌هایی که در این فصل مطرح شده‌اند پرتو بیشتری بیفکنند. برخی از برجسته‌ترین موضوعاتی که می‌توان در موردشان تحقیق کرد این‌ها هستند:

- نقشی که یک تکنولوژی ارتباطی خاص در تعارض بین‌المللی ایفا می‌کند؛
- نقش رسانه‌های فراملی در «تعیین دستور کار» و مشروعیت بخشیدن به رویدادها و شخصیت‌ها؛
- نقش پخش برنامه‌های بین‌المللی، هم به عنوان تنها منبع اخبار و اطلاعات و هم به عنوان منبع جایگزین؛
- تاثیر نفوذی تبلیغات و ارتباطات بین‌المللی در مرزهای ملی؛
- شکاف‌های فرهنگی و شناختی در بین کارکنان رسانه‌ها و افرادی که مطالب را منتقل می‌کنند؛

- منفعت ملی، احساسات میهن‌پرستانه و گزارش رویدادهای بین‌المللی و ملی؛
- درک نقش روزنامه‌نگاران و کارکنان رسانه‌های خبری؛ و
- میزان قوم‌محوری، در مقابل «جهان‌وطنی» یا «کارکردگرایی»، در رسانه‌ها.

نمودار شمارهٔ یک برخی از الگوهای کلیدی ارتباط را در تعارض ایران ـ امریکا نشان می‌دهد. دو دولت درگیر در تعارض به بخش‌های سیاسی و اجتماعی‌شان، همچون عموم مردم، رسانه‌ها و دستگاه‌های ارتباطی، شاخه‌های اجرایی و مقننهٔ حکومت، و نهادهای دینی تقسیم شده‌اند. این گروه‌ها نقش‌های برجسته‌ای درخصوص ارتباط بین دو ملت و جهان ایفا کردند، نقش‌هایی که غالباً در تعارض بودند. نقش‌های آن‌ها را می‌توان در سطوح مختلف ارتباط در مناسبات دیپلماتیک، مناسبات تجاری، رسانه‌های جمعی، سازمان‌های غیردولتی، و بحث در بین شهروندان دید. آشکارتر از همه این‌که، این جریان رقابت و پیام‌های متناقض، ارزیابی روشن موقعیت را دشوار ساخت. البته، به بیان دقیق‌تر، از بین رفتن برخی سطوح ارتباطی، و به طور برجسته مناسبات دیپلماتیک و تجاری، هم حجم و هم اهمیت پیام‌هایی را که رسانه‌های جمعی و شهروندان منتقل می‌کردند افزایش داد. همچنین، این جابه‌جایی، در بین عوامل و مجاری ارتباطی باقی‌مانده، خصوصاً رسانه‌های جمعی، تعارض نقش به وجود آورد؛ جایی که تعهد حرفه‌ای به عینیت و واقع‌نگری وظیفهٔ دیپلمات، یعنی دفاع از موضع کشور خودش، را نقض می‌کرد.

فصل هفتم

ریشه‌های جنگ

مداخلهٔ قدرت‌های غربی در امور جهان اسلام پیشینه‌ای طولانی دارد. این فصل نمونه‌پژوهی‌ای است دربارهٔ جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱.

جنگ خلیج فارس سه تحولی را که مشخصهٔ رابطهٔ تکنولوژی‌های ارتباطی، رسانه‌ها و روابط بین‌الملل شده بودند و شکل‌گیری‌شان از زمان جنگ جهانی اول شروع شده بود برجسته ساخت. علاوه‌براین، نمونهٔ خوبی بود که روابط بین عوامل اقتصادی، سیاسی، و نظامی با فرهنگ را نشان می‌داد:

۱. گرایش به تبعیت رسانه‌ها از هنجارهای دولت، خصوصاً ابرقدرت‌ها و نظام سیاسی و اقتصادی جهانی ــ و در نتیجه عمل کردن رسانه‌ها به عنوان طرفداران و مدافعانِ اصلیِ وضعِ موجود.

۲. سر برآوردن یک فلسفهٔ جنگ نوـکلوزویتسی که در آن بسیج افکار عمومی جهان و بهره‌برداری از حمایت عمومی، از سطح ملی و کسانی که مستقیماً درگیر تعارض هستند به سطح جهانی منتقل می‌شود چرا که تبلیغات جمعی، به پیش‌نیازی برای هدایت جنگ بین‌المللی نوین تبدیل می‌شود.

۳. افـول نهادهای دمکراتیک سـنتی و ادغام شـدن دو منبع مجـزای قدرت و نفوذ ــ رسانه‌ها و حکومت ــ در یک منبع به دلیل این‌که مجاری ارتباط عمومی رفته رفته از ناظر بودنِ محض فاصله می‌گرفتند و نمی‌توانستند نقش شناخته‌شدهٔ ناسازگارانهٔ خودشان را در برابر مسئولان ایفا کنند.

رسانه‌ها به مثابهٔ مدافعان وضع موجود

ویرانـی‌ای که جنگ خلیج فارس ایجاد کرد چنین توصیف شـد: گـزارش مارس ۱۹۹۱ معـاون دبیر کل سـازمان ملل آن را رویـدادی «تقریباً فجیع» توصیف کـرد و نمایندگان مختلف سـازمان ملل متحد آن را رویدادی «مصیبت‌بار» توصیف کردند که در آن بخشـی از عراق به سرزمینی «عصرحجری» تبدیل شده و وضعیتی «پیشا صنعتی» پیدا کرده است. پوشـش رسـانه‌ها از جنگ خلیج فارس فقط یک فصل از آن پیشینهٔ طولانیِ مفهومِ وهمیِ «عینیت» بود، مفهومی که به موجب آن رسانه‌ها گمان می‌کردند به طریقی بیرون از جامعهٔ بین‌الملل عمل می‌کنند و از هرگونه مسئولیت در قبال آنچه در این جامعه رخ می‌داد شانه خالی می‌کردند. رسـانه‌های بین‌المللی، که پوشش خبری‌شان شامل تصورات الکترونیک مدرنی می‌شود که از طریق رادیو، فیلم، و تلویزیون فرستاده می‌شوند قرار نیست مناقشات بین‌المللی را برطرف کنند؛ برعکس، آن‌ها سازماندهی شده‌اند و از آن‌ها بهره‌گیری می‌شود تا شـبکه‌هایِ اقتصادی و سیاسیِ حامیان خودشان را در سطح داخلی و بین‌المللی تقویت کنند. در سیاسـت جهانی معاصـر، این فرایند به معنای حمایت مداوم رسـانه‌ها از وضع موجود، شامل نظام جنگ سرد، تشنج‌زدایی بین ابرقدرت‌ها، و نظام‌های جهانی «قدیمی»و «جدید» بوده اسـت. در این معنا، دسـتگاه‌های رسـانه‌ای و ارتباطی جهانی اصلی، شامل خبرگزاری‌های بزرگ، شبکه‌های روزنامه‌ای، و اکنون شبکه‌های تلویزیونی جهانی، جریان اطلاعات را تسهیل می‌کنند و بیشتر در درون، و در بین، شبکه‌های برتر بین‌المللی حرکت می‌کنند(۱). در مورد حوزهٔ کشـوری، رسانه‌ها بیشـترین وفاداری را به میهن‌پرستی، نظام حکومتی ملی، و منافع ملی دارند. با آن‌که فضای عمل و خبررسـانی رسانه‌ها جهانی شده است، جهان‌نگره‌های آن‌ها کاملاً ناحیه‌ای باقی مانده است.

پوشش جریان اصلی رسانه‌ای غربی از جنگ خلیج فارس نمونه‌ای است از چند مورد

برجسته که در پیشانی گفتمان روابط بین‌المللی بوده‌اند اما توسط نیروهایی گوناگون به نفع مصالح سیاسی کنار گذاشته شده است. این سنخ از پوشش دادن باعث شده است که به آن، نسبت‌هایی همچون «پوشش سطحی»، «شکست در پوشش»، یا «شکاف شناختی» درخصوص کار فراگیر رسانه‌های جمعی در گزارش جنگ خلیج فارس داده شود. اما، نظر به گرایش‌های تاریخی در روابط بین‌المللی در خلال چند دههٔ گذشته، رسانه‌ها در گزارش جنگ خلیج فارس «شکست نخوردند». در واقع، آن‌ها در حمایت مداوم خودشان از وضعیت بین‌المللی موجود موفق شدند. گزارش رسانه‌ها از جنگ خلیج فارس در حمایت از نظام منطقه‌ای موجود هیچ تفاوتی با جنگ‌های دیگر نداشت. چند پژوهش در چهار دههٔ گذشته، برای مثال، نشان دادند که چگونه جریان رسانه‌ای اصلی امریکایی و اروپایی، خصوصاً ناشران برتر و خروجی‌های رسانه‌ای اصلی، به نحو استوار از تصمیم‌های سیاست خارجی کشور خودشان حمایت کرده‌اند؛ دست کم در مراحل اولیه، هنگامی که شکست یک سیاست خارجی خاص قریب‌الوقوع نبوده است، بدون این‌که انگاشته‌های بنیادین آن را به چالش بکشند، این حمایت را انجام داده‌اند(۲).

تا قبل از استفادهٔ عراق از سلاح‌های شیمیایی و گازهای سمی علیه مردم خودش در حلبچه که در آن هزاران نفر کشته شدند (مارس ۱۹۸۸)، رسانه‌های بین‌المللی، از جمله مطبوعات و رادیوتلویزیون‌های اصلی امریکایی و اروپایی، صدام‌حسین را دیکتاتوری خیرخواه معرفی می‌کردند که با جلوگیری از گسترش انقلاب اسلامی به بقیهٔ منطقه، از منافع حیاتی غرب در خلیج فارس محافظت می‌کند. بر اساس یک گزارش سازمان ملل، عراق از سال ۱۹۸۴ در شهرهای مرزی از گازهای سمی علیه سربازان و غیرنظامیان ایرانی استفاده می‌کرده است. رسانه‌های غربی در خلال جنگ تحمیلی هشت‌ساله علیه ایران، که در آن بیش از یک میلیون انسان از هر دو طرف کشته شدند، سکوت کردند و در عوض به مبارزه‌ای تمام عیار با آیت‌الله امام روح‌الله خمینی(ره) پرداختند. ایرانیانی که در برابر حملهٔ صدام‌حسین از کشور خودشان دفاع می‌کردند متعصب‌هایی تصویر می‌شدند که جوانان وطن را به میدان‌های جنگ خلیج فارس می‌فرستادند تا کشته شوند. به عبارت دیگر، میهن‌پرستی، همبستهٔ سکولاریسم معرفی می‌شد، و دفاع از سرزمین خود تحت لوای اصول و ایدئولوژی اسلامی بنیادگرایانه و تعصب‌آمیز نام می‌گرفت.

انقلاب اسلامی در ایران و علمای شیعه (رهبران و دانشمندان دینی) که نفوذ امریکا را در منطقه به حداقل رسانده بودند نشان داده بودند که در زمان‌هایی که تحت فشارند نهادی بسیار پایدارتر از خانوادهٔ پهلوی هستند، خانواده‌ای که نمایندهٔ منافع غرب بود. در واقع، اگر نبود کمک‌های میلیاردها دلاری‌ای که عربستان سعودی، کویتی‌ها، و دیگر دولت‌های محافظه‌کار خلیج فارس به عراق کردند، و نبود ابزارهای نظامی و کمک‌های اقتصادی‌ای که امریکا، شوروی، وانگلستان، و فرانسه به عراق کردند، ایرانی‌ها کاملاً این توانایی را داشتند که نه‌تنها صدام‌حسین را ساقط کنند بلکه در خیابان‌های بغداد رژه بروند. اما جنگ هشت‌سالهٔ ایران و عراق در صفحات رسانه‌های غربی به یک «جنگ فراموش شده» تبدیل شد تا این‌که امریکا در سال ۱۹۸۷ تصمیم گرفت پرچم خود را بر تانکرهای نفت کویت به اهتزاز درآورد و از عراق حمایت کند تا حوزه‌های نفتی ایران را بمباران کند و بدین‌وسیله جلوی حمل نفت از ایران را بگیرد. آن تصمیم، شروع دخالت نظامی مستقیم امریکا در خلیج فارس بود، دخالتی که رسانه‌های مسلط از آن حمایت و برای آن تبلیغ کردند.

باید به خاطر داشت که عراق بود که، با موافقت امریکا، دور نخست جنگ خلیج فارس را در سال ۱۹۸۰ با حمله به ایران، که طبق منشور سازمان ملل تجاوز ارضی قلمداد می‌شود، به راه انداخت. و ایران بود که، در پاسخ، وارد دفاع مشروع از خود در چهارچوب همان منشور شد. صدام‌حسین به سه دلیل عمده به ایران حمله کرد:

۱. صدام که نبرد تمام‌عیاری را که غرب و رسانه‌های بین‌المللی علیه انقلاب اسلامی به راه انداخته بودند می‌دید گمان کرد که اگر بتواند انقلاب اسلامی را از بین ببرد، از حمایت و عنایت امریکا و دیگر کشورهای غربی، و همچنین رژیم‌های محافظه‌کار عرب بهره‌مند خواهد شد، و در مقام رهبر پان عرب جدید با حمایتی قابل ملاحظه از جانب امریکا و شوروی ظاهر خواهد شد. او موفق شد حمایت این کشورها را به دست آورد اما نتوانست انقلاب اسلامی را از بین ببرد.

۲. صدام با توجه به سابقهٔ رژیم سکولار و وحشی‌اش، که با ناآرامی‌های شیعیان در جنوب و اقلیت کُرد سنی در شمال مبارزه کرده بود، از جانب یک انقلاب مردمی و اسلامی احساس خطر می‌کرد. وی از آن‌جا که در رسیدن به اهداف جنگش ناکام ماند، سرکوب خودش را بر علیه همهٔ اشکال مخالفت با رژیمش افزایش داد.

۳. صدام دسترســی کمی به آب‌های خلیج فارس داشــت و درمورد قلمروهایی که بر اساس همهٔ معیارهای بین‌المللی هیچ ادعایی نمی‌توانست در موردشان داشته باشد مناقشات گوناگونی داشت. با این حال، قدرت‌های بزرگ، سازمان ملل متحد، و رسانه‌های بین‌المللی این آمادگی را نداشــتند که به یک درخواســت ســادهٔ ایران برای خاتمه بخشیدن به جنگ احترام بگذارند: محکوم کردن صدام‌حسین به عنوان متجاوز. استحکام قوانین و هنجارهای بین‌المللی فقط به خاطر مصالح سیاسی بین‌المللی کنار گذاشته شد. تجدید حیات اسلامی به تهدیدی برای منافع ابرقدرت‌ها تبدیل شــده بود، و واشــنگتن، لندن، پاریس، و مسکو بیداری اسلامی را نه‌تنها نیرویی می‌دانستند که می‌تواند جهان سوم را به حرکت در آورد، بلکه آن را بدیل سیاسی و اقتصادی ممکن برای ایدئولوژی‌های رایج و مسلط می‌دیدند.

در واقع ایران، با وجود همهٔ حمایت مالی‌ای که به صدام می‌شد، یک‌تنه، ارتش عراق را به مرزهای بین‌المللی عقب رانده بود. قرارگاه ایرانی خرمشــهر آزاد شــده بود، شــبه جزیرهٔ فاو (منطقه‌ای استراتژیک و غنی از نفت در بالای خلیج فارس) توسط ارتش ایران و ســپاه پاسداران تصرف شــده بود، حدود پنجاه‌هزار سرباز عراقی دستگیر شده بودند و رژیم عراق ظاهراً در شرف فروپاشی بود. رسانه‌ها، که جنگ ایران ـ عراق را در مقایسه با جنگ جهانی اول یک جنگ ابتدایی می‌دانستند بی‌اخلاقی سربازان را خاطرنشان کردند و به ناکارآمدی نیروی هوایی و ارتش عراق در اســتفاده از دســتگاه‌های تسلیحاتی غربی مدرن اذعان کردند(۳).

جنــگ ایران و عراق در آگوســت ۱۹۸۸ با بی‌آبرویی صدام پایان یافت، اما دو ســال بعــد قدرت‌های بزرگ و رســانه‌ها همان ارتش عراق را یکــی از بزرگ‌ترین ارتش‌ها در جهان معرفی کردند، ارتشــی که می‌تواند همهٔ همســایگانش را نابود کند. این ادعا حضور پانصدهزار نفری چند ملیتی در منطقه را توجیه می‌کرد. هیچ یک از گزارشگران یا کارکنان رسانه‌ای در غرب تمایلی نداشت که با سربازان و فرماندهان ایرانی در مورد این‌که چگونه توانســته بودند با چنین زرادخانــهٔ کوچکی، جلوی عراقی‌ها بایســتند مصاحبه کند. هیچ مصاحبه‌ای با مردم ایران نشــد و هیچ گزارشــی از آن‌ها گرفته نشد تا ببینند که چگونه در برابر دو هزار حملهٔ موشــکی عراق به مراکز جمعیتی در تهران و اســتان‌های ایران در آن دورانی که جنگ شهری سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ نامیده می‌شود مقاومت کردند.

جنگ به مثابه تبلیغات محض

دلایل اصلی تلاش قدرت‌های بزرگ برای تبلیغ شدید همراهی در جنگ خلیج فارس و نیاز استراتژیک به چنین تبلیغی عبارتند از: ۱. ماهیت تکنولوژی‌های ارتباطی و رسانه‌ها در دو دهۀ گذشته که تکنولوژی‌های یکپارچۀ جهانی بودند و ۲. وابستگی امور مالی و تجاری بین‌المللی به تأسیسات زیربنایی تکنولوژی ارتباطات و رسانه. به این معنا، جنگ خلیج فارس مشخص‌کنندۀ عصری جدید در «سلطۀ ارتباطاتی» و جابه‌جایی از تبلیغ محدود به تبلیغ فراگیر بود.

فراملی شدن تکنولوژی‌های مخابراتی، که در دو دهۀ گذشته با روندی سریع رخ داده است چنان در محیط سیاسی و اقتصادی بین‌المللی ادغام شده است که هر قدرت بزرگی که بخواهد جنگی را شروع کند باید به شبکه‌های ارتباطی جهانی دسترسی و بر آن‌ها کنترل داشته باشد. کامپیوترهای شخصی، ماهواره‌ها، نمابر، تلگراف، تلفن، تلویزیون، و ویدئو کنفرانس، همگی نوآوری‌های مخابراتی دوران جدید هستند که ظهور CNN و دیگر شبکه‌های جهانی با امکان‌های بالقوۀ وسیع را ممکن ساخته‌اند، امکاناتی که اگر دولت و حامیان جنگ از آن‌ها استفاده نکنند، می‌تواند مشروعیت نیروهای چندملیتی را فرسایش دهد و باعث ایجاد آشفتگی شود.

ماهیت یکپارچۀ تکنولوژی‌های ارتباطی جهانی، که با زیرساخت‌های مالی و بانکداری ادغام شده‌اند، اکنون، ایجاب می‌کند که دلایل منطقی دولت - ملتی برای رهبری جنگ به ورای ملاحظات ملی متعارف، به سطوح بین‌المللی جدیدی از توجیه، گسترش پیدا کند. به دلیل این وابستگیِ متقابل، ادارۀ جنگ دیگر نمی‌تواند یک تصمیم یکجانبۀ ملی یا یک رویداد مستقل و مجزا باشد. جنگ خلیج فارس نه‌تنها عراق و کویت، بلکه همچنین شرکت‌ها، ملت‌ها، و کارگرانی را که به منابع درآمدی نفتی وابسته بودند، توریسم، و دیگر اشکال تجارت از منطقۀ خلیج فارس را تحت تأثیر قرار داد. برای این گروه‌های دخیل بین‌المللی باید تبلیغ می‌شد. آن‌ها باید قانع می‌شدند که دلایل جنگ آنچنان جدی هستند که استحقاق حمایت بین‌المللی از جنگ و تقسیم هزینه‌ها را در نظام جهانی‌ای که هزینه‌ها به آن تحمیل می‌شود دارد. توزیع فراملی اطلاعات و تکنولوژی ارتباطات، هزینه‌های جنگ را از بُعد نظامی و انسانی فراتر برده و به زیرساخت‌های مالی جهانی بسط داد.

گواهی الن گرینسپن، رئیس ذخیرۀ فدرال امریکا، در برابر کمیته‌ای از کنگره، نمونه‌ای

اســت که ماهیت تفکیک‌ناپذیر اقتصاد جهانی و شــبکهٔ ارتباطات جهانی را نشان می‌دهد. گرینســپن، وقتی که به هنگام آغاز جنگ خلیج فارس در شــب شانزدهم ژانویه به صفحهٔ کامپیوترش نگاه می‌کرد نکته‌ای آموخت؛ او تأثیر این تعارض را بر اقتصاد امریکا مشاهده کرد. به‌زعم گرینســپن، «می‌توانســتید تأثیرات را دقیقه به دقیقه، در بازار مبادله‌ها، در بازار نرخ بهره، و در بازارهای طلا مشــاهده کنید» (۴). گرینســپن تنها شاهد این نظام یکپارچهٔ ارتباطــی و مالی نبود. در محلی دیگر، کارکنان مرکز عملیات شــبکه‌ای AT&T مشــغول تماشای جنگ بر روی یک نقشهٔ الکترونیک از شبکه‌های جهانی بودند. چنانکه رابرت ای. الن، رئیس و مدیر اجرایی عالی AT&T گفت، «آن‌ها دیدند که در ســاعت ۷:۳۰ به وقت نیویورک همهٔ خطوط به سمت بغداد قطع شدند». علاوه‌براین، بنا بر گزارش الن، در عرض پنج دقیقه پس از آن‌که نخســتین خبر پرتاب موشــک از عراق به سمت اسرائیل، «از ۶۰۰ خطی که برای اسرائیل داشتیم، ۶۰,۰۰۰ تلاش برای تماس انجام شد»(۵).

در جنگ خلیج فارس، اســتراتژی تبلیغات و ارتباطاتِ حاکم بر ادارهٔ جنگ، وارد ابعاد جدیدی شد که قبل از آن دیده نشده بود. درحالی‌که امریکا و متحدانش آمادهٔ بسیج و کنترل رسانه‌های مخابراتی به نفع خودشان، تولید کنفرانس‌های مطبوعاتی، بولتن‌ها، مصاحبه در میدان جنگ، و مشارکت مخاطبان و شهروندان در حمایت از فعالیت‌های جنگی‌شان بودند، اســتراتژی دیگرشان ویران کردن کامل ارتباطات غیرنظامی عراق و زیرساخت‌های قدرت آن کشور را ایجاب می‌کرد. بخش مخابرات، تلفن، و سایر تأسیسات عراق نیز در فهرست کشــورهای متحد از اولویتی به همان اندازه برخوردار بود. ساختمان مخابراتی AT&T در بغداد، به عنوان یکی از پیشرفته‌ترین تأسیسات چند میلیارد دلاریِ مخابراتیِ عراق، که نبود آن به اقتصاد غیرنظامی عراق آســیب می‌رســاند، یکی از نخستین هدف‌های جنگنده‌های نیروهای چند ملیتی بود. کوتاه‌ســخن آن‌که، برخلاف تعارض‌های پیشین، مواجههٔ مرسوم در میدان جنگ رخ نداد، مگر آن‌که قبل از آن استراتژی تبلیغات و ارتباطات هم در عرصهٔ داخلی و هم در عرصهٔ بین‌المللی موفق شد.

افول نهادهای دمکراتیک

می‌توان گفت که جنگ، نه گســترش مناقشــه، که امتناع از مناقشــه است. وقتی یک نظم جهانی، جهان‌نگره، یا نظام ایدئولوژیک خاص بدون این‌که برای نوع انســان به طور کلی

مفید باشد به عنوان یک نظام آرمانی محافظت می‌شود، به مثابهٔ وضع موجود فسیل می‌شود و در مقابل تغییر و نوآوری مقاومت می‌کند. جنگ خلیج فارس هم استثنا نبود. در مرکز تعارض دو نظم قدیمی و مسلط قرار داشتند: در سطح بین‌المللی، یک نظام اجتماعی و اقتصاد سرمایه‌دارانهٔ مسلط، که امریکا و تعدادی از کشورهای صنعتی آن را رهبری می‌کردند، و سعی می‌کرد منافع جهانی خودش را زیر ظاهر یک نظم نوین جهانی حفظ کند؛ در سطح ملی، تعدادی دستگاه دولتی زورگو و انعطاف‌ناپذیر، از جمله رژیم بعثی عراق و خاندان‌های سلطنتی سعودی و کویتی، که تلاششان در این جهت بود که سلطهٔ خود را بر مردمی حفظ کنند که در معرض وحشیگری و سبک زندگی غیرمشارکتی قرار داشتند. این نظام‌های سلطه‌گری، بدون حمایت دستگاه‌های رسانه‌ای جهانی مسلط و حفظ نظم سیاسی و اقتصادی جهان ممکن نمی‌بودند.

گرچه جریان‌های اصلی رسانه‌ای نه‌تنها تعارض بین‌المللی را بازتاب می‌دهد بلکه با آن رابطهٔ کارکردی دارند، نقش آن‌ها در مدیریت تعارض، در بهترین حالت، نقشی کمرنگ است. بنابراین، رسانه‌ها، نه مدیران روشن‌بین یا طرف‌های سوم و خنثای فرایند اجتماعی، که نقش‌آفرینان ناخواسته و ناآگاه آن هستند. علاوه براین، نقش مشارکتی آنان با توجه به شرایطی که خود را در آن می‌یابند تغییر می‌کند. رسانه‌ها از این‌که رویدادها را به شکل ساختاری و تاریخی ببینند امتناع می‌کنند و همین امر این فرایند را تقویت می‌کند. با در نظر گرفتن یکپارچگی رسانه‌ها در پوشش رویدادهای بزرگ بین‌المللی، می‌توان بیش از «شکست» رسانه‌ها از «موفقیت» آن‌ها سخن گفت. رسانه‌های بین‌المللی مسلط در جنگ خلیج فارس در آنچه دقیقاً قرار بود انجام دهند موفق بودند؛ اما این شکست بیشتر به نقش‌ها و انتظارات گوناگونی اشاره داشت که کارکردهای نظام‌های دمکراتیک بودند و لازمهٔ ذاتِ خودِ رسانه‌ها نبودند.

پیشگویی قیمت و جنگ

سه دلیل اصلی و کلی علت اصلی جنگ خلیج فارس بودند که توسط رسانه‌های غالب نادیده گرفته شدند و در نتیجه عموم مردم توجه کمی به آن کردند. دلایل مورد بحث اینها بودند: ۱. قیمت فروش نفت، ۲. انتقال سرمایه از منطقهٔ خلیج فارس و ۳. انتقال قدرت در منطقه و همچنین در جهان و انگیزهٔ امریکا برای نظم نوین جهانی.

در سال ۱۹۰۳، لرد جرج کرزن ، نایب‌السلطنهٔ انگلستان، در شارجه، درحالی‌که بر روی کشتی‌ای در خلیج فارس کنار امرای عرب، که در آن هنگام با انگلستان داد و ستد داشتند، ایستاده بود، اعلام کرد «دولت انگلستان باید برتری خود را در خلیج [فارس] حفظ کند، و در برابر هر چالشی به هر قیمتی مقاومت خواهد شد»(۶). قبل از آن در سال ۱۸۹۹، کرزن علاقهٔ انگلستان به خلیج فارس را «تجاری، سیاسی، استراتژیک، و تلگرافی» توصیف کرده بود»(۷). شبکه‌های ارتباطی، که در آن هنگام به شکل فناوری تلگرافی بودند، برای امپراتوری بریتانیا و استیلای آن در منطقه برای حفاظت از نگین درخشانش، هندوستان، بسیار مهم بودند. با کشف نفت در خلیج فارس در دههٔ اول قرن بیستم، پیوند دیگری هم به جنبه‌های استراتژیک و کشتیرانی منطقه اضافه شد. در سال ۱۹۱۹، لرد کرزن، که در آن هنگام مسئول ادارهٔ امور خارجی انگلستان بود، گفت که متحدین برای پیروزی به یک دریای نفتی آمده بودند زیرا جنگ جهانی اول باعث شده بود که نفت برای نخستین‌بار، به عنوان منبعی استراتژیک که اهمیتی فراوان دارد در مرکز توجه جهانیان قرار بگیرد. سیاست انگلیسی در این رؤیای لرد کرزن منعکس شده بود که زنجیره‌ای از دولت‌های خراجگزار از مدیترانه تا خاور دور کشیده شود؛ و این رؤیا رؤیایی بود که مدت‌ها در سر می‌پروراندند. سر هارولد نیکلسون نوشت که استعمارطلبی کرزن و جهان‌نگرهٔ او «بیش از آن‌که مبتنی بر یک حتمیت‌باوری اسرارآمیز باشد، مبتنی بود بر باوری بود که دقیق‌تر، گرچه غیرقابل‌دفاع‌تر، بود: این‌که خداوند، به طور خاص، طبقه‌های بالاتر [انگلیسی‌ها] را به عنوان ابزار ارادهٔ الهی برگزیده است (۸).

استیلای انگلستان در خلیج فارس در سال ۱۹۵۱ به چالش کشیده شد، و آن، زمانی بود که ایران صنعت نفت خود را، که در آن هنگام در دست بریتیش پترولیوم بود، ملی کرد، و جنبشی دینی ـ سیاسی را در منطقه آغاز کرد که با ملی شدن کانال سوئز به رهبری جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۶ پیگیری شد. انگلیسی‌ها نیروی دریایی به خلیج فارس فرستادند و تهدید کردند که سربازان خود را در پالایشگاه‌های آبادان پیاده می‌کنند، و به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کردند. لندن، که از غلبه بر ایران عاجز بود، واشنگتن را قانع کرد که دولت محبوب ایران به رهبری محمد مصدق باید از بین برود. در آگوست ۱۹۵۳، کودتایی که با طراحی سیا انجام شد مصدق را بر کنار کرد و شاه را، که با شکست

کودتایش برای واژگونی دولت ملی‌گرا از ایران فرار کرده بود، به کشور بازگرداند.

رسانه‌های غربی که با ایران خصومت داشتند و برخوردشان در زمان دولت مصدق منفی بود ناگهان دید خودشان را دربارهٔ ایران به نحو مطلوبی تغییر دادند. ایران به سازمان پیمان مرکزی (قبلاً معاهدهٔ بغداد) پیوست و آن چیزی شد که جان فوستر دالس، وزیر خارجهٔ امریکا، «شالودهٔ لایهٔ شمالی» خط دفاعی روی سقف خاورمیانهٔ شمالی نامید. نکتهٔ جالب این‌که، دو تن از بازیگران اصلی امریکا در کودتای ۱۹۵۳ سیا، کرمیت روزولت، نوهٔ پرزیدنت تئودور روزولت، و ژنرال اچ. نورمن شوارتسکف، پدر فرماندهٔ امریکایی‌ای بودند که فرماندهی نیروی چند ملیتی را که، در سال ۱۹۹۰، علیه صدام بسیج شده بودند بر عهده داشت(۹). روزولت، که کهنه سرباز سیا بود، برای مدتی بخش خاورمیانه‌ای سازمان را هدایت کرده بود. شوارتسکف، که در امریکا به عنوان مردی که در مورد مقطع آدم‌ربایی لیندبرگ در سال ۱۹۳۲ مطالعه می‌کند شناخته می‌شد، کلنلی بود که ژاندارمری شاهنشاهی ایران را فرماندهی کرد و برای چند دولت امریکایی تبدیل به گره‌گشای خاورمیانه شد.

اگر تولید و توزیع نفت و دسترسی به بازارهای جهانی سیاست‌های مربوط به خلیج فارس را در بخش نخست این قرن تحت سیطرهٔ خود داشت، آنچه مانور نظامی و سیاسی بین‌المللی را در دههٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تعیین می‌کرد اتیکت قیمت نفت صادرشده از حوزه‌های خلیج فارس بود. افزایش قیمت جهانی نفت به معنای درآمد بیشتر برای کشورهای تولیدکنندهٔ نفت در خاورمیانه و، در نقطهٔ مقابل، افزایش قیمت کالاهای تولیدی، و افزایش سطح تورم برای امریکا و دیگر کشورهای صنعتی غربی بود که به گرفتن نفت ارزان در مقایسه با مواد خام دیگر در بازار جهانی عادت کرده بودند. دسترسی سیاسی و نظامی به دولت‌های خلیج فارس، خصوصاً به کشورهایی مثل عربستان سعودی و کویت که قادر بودند تولید خودشان را افزایش دهند و از این طریق افزایش قیمت نفت را تعدیل کنند، برای غرب حیاتی بود.

با افزایش قیمت نفت از بشکه‌ای ۱۷ یا ۱۸ دلار در آگوست ۱۹۹۰، وقتی که عراق به خاک کویت تجاوز کرد، به ۳۰ دلار در آوریل ۱۹۹۱، هنگامی که جنگ پایان گرفت، می‌توان به اهمیت نقش سنتی عربستان سعودی و کویت پی برد، دو کشوری که هر دو از متحدان و دوستان امریکا هستند و تولیدکننده‌های متغیری هستند که جمعیت اندک و سطح بالای

تولید نفتشان می‌تواند نوعی ثبات قیمت و سطح پایین قیمت برای غرب را تضمین کند. برای مدت سال‌ها، ایران و الجزایر در اپک تلاش کرده بودند سطح تولید نفت را پایین نگه دارند و به این ترتیب قیمت افزایش یافت. عربستان سعودی و دیگر دولت‌های خلیج فارس به این درخواست‌ها بی اعتنایی کردند و کشورهای اشباع کنندهٔ بازار نفت، که در دههٔ ۱۹۸۰ پدید آمدند نیز با این درخواست‌ها مخالفت کردند. در آگوست ۱۹۹۰، پرزیدنت بوش آشکارا گفت که نظم نوین جهانی‌ای که او در نظر داشت بدون منابع مطمئن نفتی امکان‌پذیر نخواهد بود: «اگر کنترل ذخایر نفتی بزرگ جهان به دست صدام‌حسین بیفتد، کارهای ما، شیوهٔ زندگی ما، آزادی ما و کشورهایمان در سراسر جهان آسیب خواهد دید (۱۰).

در واقع، صدام‌حسین، در روزهای نزدیک به تصرف کویت، عمل خود را به مجادله‌ای دربارهٔ توزیع ثروت در منطقه تبدیل کرد. در سال‌های ۱۹۸۸ـ ۱۹۸۹، عراق، با ۸۰ میلیارد دلار قرض که نتیجهٔ جنگ با ایران بود، شاهد سقوط قیمت نفت بود، و این در حالی بود که کویت و عربستان سعودی میزان تولید را افزایش دادند. در فوریهٔ ۱۹۹۰، کویت اعلام کرد که قصد دارد تا وقتی قیمت‌ها بالای ۱۸ دلار در بشکه باقی بمانند از میزان سهمیهٔ تولید خودش فراتر برود. در خلال تابستان ۱۹۹۰ درست قبل از تجاوز به کویت، عراق کویت را مجبور کرد که تولیدش را به نصف، یک‌میلیون بشکه در روز، کاهش دهد و عربستان را هم وادار کرد که تولیدش را به پنج‌ونیم میلیون بشکه در روز، که بسیار پایین‌تر از ظرفیتش بود، کاهش دهد، و بدین وسیله رهبری اپک را به دست آورد. قول کویت در ژوئیهٔ ۱۹۹۰ مبنی بر این‌که کمک کند که قیمت نفت به ۲۲ دلار جهش کند صدام‌حسین را راضی نکرد؛ در نتیجه، وی ارتشش را وارد کویت کرد. در پایان جنگ، عربستان سعودی به عنوان رئیس بی‌چون و چرای اپک ظاهر شد. در سپتامبر ۱۹۹۱، با تولید ۲۳ میلیون بشکه در روز توسط گروه که سعودی‌ها با افزایش تولیدشان ۸٫۶ میلیون بشکهٔ آن را تولید می‌کردند، قیمت نفت حول و حوش ۱۹ دلار در بشکه باقی ماند. به زعم واهان زانویان مدیر ارشد شرکت اعتباری نفتی واشنگتن و کارشناس مسائل اپک، سعودی‌ها با افزایش میزان تولید و پایین نگه داشتن میزان تولید نفت «کوشیدند خاطرهٔ نشست ژوئیهٔ ۱۹۹۰ را پاک کنند، نشستی که در آن کنترل را از دست دادند و دیگر هیچ تسلطی نداشتند»(۱۱).

کنترل سرمایهٔ مازاد

یکی از دلایل اصلی به راه انداختن جنگ در خلیج فارس که رسانه‌های اصلی آن را نادیده گرفتند و رهبران اروپا و امریکا آشکارا به آن اشاره نکردند اهمیت دولت‌های خلیج فارس، خصوصاً عربستان سعودی و کویت به عنوان منابع بزرگ انتقال سرمایهٔ جهانی بود. به بیان ساده، غرب نه‌تنها نیاز دارد که انتقال آزاد نفت با قیمت پایین از خلیج فارس ادامه یابد، بلکه به این منطقه به عنوان منبع اصلی سرمایهٔ مازاد برای بخش‌های نظامی و بخش‌های اقتصادی‌ای که با مشکل اعتباری مواجهند نگاه می‌کند. از اوایل دههٔ ۱۹۷۰، امریکا و اروپا و همچنین کشورهای کوچک‌تر دیگر از سرمایه‌گذاری اعراب در خارج و نیز از سفارش‌های نظامی فرافکنی و سبک‌های زندگی مجللی که معمولاً شیوخ و شاهزادگان منطقهٔ خلیج فارس دارند سود سرشاری برده‌اند. برای مثال، امروزه کویت بیش از آنچه از صادر کردن نفت خودش به دست می‌آورد از سرمایه‌گذاری‌های خارجی‌اش درآمد دارد. فرار سرمایه از کشورهایی همچون کویت و عربستان سعودی به‌تنهایی از کل تولید ناخالص داخلی آن‌ها فراتر می‌رود. کارگزاری‌های حکومتی عربستان سعودی، کویت، و امارات متحدهٔ عربی سرمایه‌گذاری‌هایی به ارزش صدها میلیارد دلار دارند. علاوه بر این، فقط دارایی‌های سرمایه‌گذاران خصوصی این سه کشور در امریکا به ۱۵۰ میلیارد دلار می‌رسد. کارگزاری‌هایی که سرمایه‌شان توسط دولت تأمین می‌شود، مثلاً بانک مرکزی عربستان، مرجع ذی‌صلاح سرمایه‌گذاری کویت، و دولت‌های قطر، عمان، و بحرین همگی سرمایه‌گذاری‌ای در حدود ۲۰۰ میلیارددلار در خارج از کشور دارند(۱۲).

آزمودن یک نظم نوین جهانی

مفهوم‌سازی مسائل جهانی، منطقه‌ای، و ملی مبنای بسیج کردن سیاسی، اقتصادی، و نظامی است. بنابراین، کنترل بر جریان اطلاعات و ارتباطات باید با دسترسی به منابع مادی و طبیعی همراه باشد. فقط برمبنای یک نظام اطلاعاتی و ارتباطی قوی است که می‌توان پارامترهای مربوط به بحث‌های امنیت بین‌المللی را تعیین کرد.

تا همین اواخر، رسانه‌ها و قدرت‌های بزرگ بر محوریت شمال در نظام بین‌المللی تأکید می‌کردند و جنوب را معمولاً تحت عنوان توسعهٔ جهان سوم و تعارض منطقه‌ای مورد

بررسی قرار می‌دادند. طی روندی که از پیمان هلسینکی در سال ۱۹۷۵ آغاز شد، نوعی حس سرزمینی توسط ابرقدرت‌ها تثبیت و پذیرفته شد و در عین حال جنوب به عنوان عرصهٔ تعارض آن‌ها قلمداد شد. سپس لحن رسانه‌ها درخصوص رابطهٔ شرق ـ غرب از تعارض به همکاری تغییر کرد. با گلاسنوست، پروستوریکا، و، بالاخره، سقوط رژیم‌های اروپای شرقی، یک موازنهٔ سیاسی و اقتصادی جدید به وجود آمد. در این هنگام، تعارض بین‌المللی به سمت جنوب رفت.

درحالی‌که روابط شرق ـ غرب به سبب پیش‌بینی‌پذیر بودنشان با ثبات است، روابط شمال ـ جنوب ناپایدار است و پیش‌بینی‌ناپذیر باقی مانده است. به این ترتیب، یکی از دلایل اصلی امریکا برای بردن نیروهای چند ملیتی به صحنهٔ خلیج فارس دقیقاً این بود که با محافظت از اسرائیل و متحدان عرب قدیمی‌اش نقش رهبری را در تعیین آرایش سیاسی و امنیتی این منطقه بر عهده بگیرد. این به معنای آزمودن مفهوم مطرح‌شده توسط پرزیدنت بوش، یعنی نظم نوین جهانی بود، خصوصاً با توجه به این‌که شوروی سقوط کرده بود و این امکان وجود داشت که ایران یا کشوری دیگر به عنوان رهبر موضوع امنیت در خلیج فارس و خاورمیانه به عنوان یک کل ظاهر شود.

ارتباطات و ژئوپولیتیک خلیج فارس

یکی از حوزه‌های بسیار مهم در مطالعهٔ خلیج فارس که با وجود اهمیتش تحقیق چندانی درباره‌اش انجام نشده است جنبه‌های ژئوپولیتیک و استراتژیک جریان اطلاعات و ارتباطات در این منطقه است. مخابرات مدرن، خصوصاً تکنولوژی عصر ماهواره، استراتژی‌های تعارض و همکاری بین‌المللی و تصورات سنتی را تغییر داده است. اکنون این امکان وجود دارد که این تکنولوژی‌ها، در صورت تمایل، هستهٔ یک نظام امنیتی جایگزین را تشکیل دهند. به لحاظ تاریخی، حمل‌ونقل گسترده، کشتیرانی، و خدمات ارتباطی، برای جنبه‌های استراتژیک خلیج فارس به‌منزلهٔ یک دستگاه عصبی حیاتی و جدایی‌ناپذیر بوده است. اخیراً، با توسعهٔ ارتباطات و اطلاعات مدرن در کل جهان، نقش منطقه حتی از قبل هم حیاتی‌تر شده است. در گذشته، حجم کالای تولیدی، همچون نفت و مواد معدنی دیگر، شاخص اهمیت تجاری و نظامی منطقه بود. امروزه، نظام‌های اطلاعاتی و سرمایه‌ای به این فهرست

اضافه شده‌اند و تبدیل به زیرساخت‌های اجتماعی ـ اقتصادی، نظامی، و سیاسی دولت‌های خلیج فارس شده‌اند. این تحول، خصوصاً با تمایل فزایندهٔ قدرت‌های بیرونی به تأثیرگذاری و دخالت در ژئوپولیتیک منطقه‌ها به منظور منافع جهانی‌شان، تشدید شده است.

پیش از آغاز جنگ، اطلاعات و ارتباطات در خلیج فارس را می‌شد در سه حوزهٔ متمایز مشاهده کرد: ۱. گسترش پیمان‌های نظامی و امنیتی به همراه رشد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری تکنولوژی‌های ارتباطاتی، ۲. گسترش داد و ستد بین‌المللی و خدمات مرتبط با بانکداری و رقابت مالی بین‌المللی برای بازارهای موجود و بازارهای بالقوه، و ۳. تلاش‌های حکومت‌های ملی برای اجرای طرح‌های توسعه‌ای کشوری و گسترش زیرساخت‌های درونی‌شان برای یکپارچگی ملی و منطقه‌ای(۱۳). این حوزه‌ها که مانعةالجمع نیستند مشخصهٔ توسعهٔ منطقه از جنگ جهانی دوم و خصوصاً از سال‌های نخستین دههٔ ۱۹۷۰ بوده‌اند. جغرافیای خلیج فارس در طول قرن تغییر زیادی نکرده است، اما ابعاد زیست‌بومی در جدال برای تسلط نظامی، امنیتی، اقتصادی، و ایدئولوژیک، با تغییرات تکنولوژیکی در توانایی انسان برای ساخت، تخریب، حمل‌ونقل، و ارتباطات دگرگون شده است. ژئوپولیتیک زیست‌بوم اطلاعاتی، که پوشیده در تکنولوژی ارتباطی مدرن است، تبدیل به عنصری حیاتی و تعیین‌کننده در روابط بین‌المللی این حوزه شده است و بدین‌وسیله این منطقه را تا حد یکی از پیچیده‌ترین مراکز ارتباطاتی در جهان سیاست بالا برده است. اطلاعات، در عرصهٔ قدرت اقتصادی، نظامی، سیاسی، و فرهنگی، جایگاه خود را در کنار نفت، گاز طبیعی، و فلزهای استراتژیک به عنوان منبعی بین‌المللی تثبیت کرده است، منبعی که می‌تواند معاوضه شود، تحریم شود، یا وسیله‌ای برای تهدید و باج‌خواهی قرار گیرد. جریان مگابایتی از داده‌های عددی به منبع شناختهٔ قدرت در خلیج فارس تبدیل شد، منبعی که تأثیری عمیق و گسترده بر توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی دارد. به‌بیان کوتاه، ژئوپولیتیکِ اطلاعات اکنون به بُعدی جدید در موازنهٔ استراتژیک قدرت در این حوزه تبدیل شده بود. از آن‌جا که نظام‌های اطلاعاتی و ارتباطاتی به عنوان سپرهای امنیتی جایگزین در خلیج فارس شناخته شده بودند، بیش از ۴۷ میلیارد دلار تجهیزات مخابرات و جمع‌آوری اطلاعات به کشورهایی همچون عربستان سعودی، کویت و بحرین فرستاده و در آن‌ها نصب شدند.

تکنولوژی‌های اطلاعات و امور مالی بین‌المللی

صدها سال است که برخی عوامل برای خلیج فارس ایجاد مزاحمت می‌کنند، عواملی همچون دزدان دریایی، دریانوردان، قدرت‌های استعماری، و (درحال حاضر) دولت ـ ملت‌هایی که از این راه آبی مهم به اقیانوس هند، برای ترابری، ایجاد ارتباط، و پیوند منافع مالی و معاملاتشان استفاده کرده‌اند. از قرن پانزدهم تا امروز، قدرت‌های خارجی همچون پرتغال، هلند، انگلستان، و امریکا امکانات ارتباطی‌ای را در خلیج فارس تأسیس کرده‌اند. از طریق استقرار امکانات دریانوردی، شبکه‌های مخابراتی، و پایگاه‌های اطلاعاتی، کوشیده‌اند به موارد معدنی با ارزش، هم‌پیمان‌های محلی، بازارهای تجاری، و امکانات نظامی دسترسی پیدا کنند.

دههٔ ۱۸۶۰ نقطهٔ عطفی در ماهیت ارتباطات منطقه‌ای بود زیرا در این هنگام انگلیسی‌ها برای محافظت از منافع استعماری‌شان در هند و سواحل خلیج فارس دستگاه‌های تلگرافی‌ای را در این منطقه نصب کردند. وارد شدن تلگراف و ساخته شدن خطوط دریانوردی و ارتباطی مدرن این امکان را فراهم کرد که اخبار اقتصادی و نظامی که جذابیت و اهمیت بین‌المللی و منطقه‌ای داشتند به لندن و بخش‌های دیگر امپراتوری برسند. در نتیجه، خلیج فارس به یک مرکز مهم برای جریان اطلاعات بین‌المللی تبدیل شد.

به دلیل موقعیت جغرافیایی خلیج فارس که منافع انگلستان در آسیا را به اروپا و افریقا متصل می‌کرد، کشورهای این منطقه از نخستین کشورهای جهان بودند که خطوط تلگرافی را دریافت کردند. سِر پرسی سایکس روایتی روشن از توسعهٔ ارتباطات تلگرافی بین انگلستان و هندوستان، که منطقهٔ خلیج فارس هم بخشی از آن است، به دست داده است (۱۴). در واقع، در اواخر سال ۱۸۶۴، دقیقاً بیست‌سال بعد از اختراع تلگراف توسط ساموئل مورس، نخستین خط تلگراف در برخی از کشورهای خلیج فارس، از جمله ایران، ایجاد شد.

ماجراهای یک بانکدار انگلیسی، بارون جولیوس رویتر، که خبرگزاری انگلیسی رویترز را در ۱۸۵۱ تأسیس کرد ارتباط متقابل بین امور مالی، استعمار، ارتباطات، و توسعهٔ خبرگزاری‌های بین‌المللی را به‌خوبی نشان می‌دهد. سازماندهی چند شرکت برای انجام این اقدام مهم و کسب یک امتیاز انحصاری بزرگ از ناصرالدین‌شاه، از جمله بخش‌های طرح رویتر در سال ۱۸۷۲ بودند. این امتیاز که بیش از ۲۰ بند داشت، حق احداث راه و راه‌آهن را، برای صادرات مواد معدنی و نفت، به مدت ۷۰ سال، و حق ادارهٔ امور گمرکی

را به مدت بیست‌وچهار سال به رویتر واگذار می‌کرد. پیش از آن، رویتر سیم تلگرافی را از کورک تا بروکهیون در ایرلند کشیده بود که می‌توانست اخبار جنگ داخلی امریکا را چند ساعت قبل از آن‌که کشتی‌های بخاری بتوانند به لیورپول در انگلستان برسند منتشر کند. بنابراین، خبرگزاری رویتر یکی از سه خبرگزاری بین‌المللی بود که کارتل انحصاری‌ای را برای پخش اخبار و اطلاعات در جهان تشکیل داد. در سال ۱۸۶۵، رویتر امپراتوری وسیع خود را به فرانسه و امریکا گسترش داد، و این زمانی بود که پادشاه هانوفر امتیاز سیم‌کشی در زیر دریای شمال تا کاکس‌هاون را به او اعطا کرد و علاوه‌براین، وی امتیازی انحصاری برای سیمی بین فرانسه و امریکا را به دست آورد. خط بعدی، به طور مشترک، توسط رویتر و شرکت تلگراف آنگلو ـ امریکن ایجاد شد.

امروزه، ژئوپولیتیک ارتباطات منطقهٔ خلیج فارس را تبدیل به پنجمین مرکز بزرگ و پیچیدهٔ مخابرات و شبکه‌های دیجیتال در جهان، بعد از امریکا، شوروی سابق، اروپای غربی، و حوزهٔ اقیانوس آرام (از جمله ژاپن) کرده است. آنچه کویت را تا این حد برای امریکا و غرب جذاب و مهم کرد موقعیت جغرافیایی آن در منطقه نبود بلکه میزان سرمایه‌ای بود که به امریکا و دیگر کشورهای صنعتی غربی صادر می‌کرد. در دهۀ ۱۹۸۰، کویت دو سرمایه‌گذاری، هر یک به ارزش ۴۰ میلیارد دلار، انجام داد. قبل از جنگ خلیج فارس، سرمایهٔ کویت در امریکا و اروپای غربی تا ۱۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد، که ۸۰ میلیارد دلار آن در مالکیت دولت و مابقی توسط طبقهٔ بالا و ثروتمند کویت سرمایه‌گذاری شد. نیمی از سهام سرمایهٔ کویت مربوط به شرکت‌های امریکایی (از جمله تقریباً همهٔ شرکت‌های موجود در فهرست Fortune 500) بود.

با سرمایه‌گذاری بالای عربستان سعودی در بخش‌های اقتصادی، نظامی، و استراتژیک، و رابطهٔ نزدیک این کشور با امریکا در مسائل نظامی و امنیتی (عربستان سعودی ششمین بازار مهم خارجی برای امریکا، و یکی از معدود کشورهایی است که در آن تراز بازرگانی به نفع امریکاست)، عربستان سعودی، کویت، و بحرین به‌تنهایی چنان وابستگی‌ای به غرب پیدا کرده‌اند که برای آسیب‌پذیر کردن زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی این منطقه (دست کم، آسیب‌پذیری تکنولوژیک) در برابر سیاست‌های فعلی قدرت‌های خارجی و همچنین تحولات بالقوهٔ آینده کافی است. این‌که کشورهای خلیج فارس بیش از آنچه بین خودشان

شبکه‌های ارتباطی داشته باشند، با برخی از مراکز قدرت جهانی ارتباط دارند نه‌تنها مانع آن می‌شود که منابع خودشان را برای یکپارچگی اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی متمرکز کنند، بلکه نوعی رابطهٔ ارباب ـ رعیتی را بین آن‌ها و قدرت‌های ذکر شده به وجود می‌آورد.

ارتباط، یکپارچگی، و توسعهٔ ملی

تلاش‌های کشورهای خلیج فارس برای اجرای طرح‌های توسعه‌ای با هدف یکپارچگی ملی، اتحاد سیاسی، و انسجام اجتماعی و فرهنگی عامل مهم دیگر در مطرح شدن اطلاعات و ارتباطات به عنوان رکنی اساسی در نقشهٔ ژئوپولیتیکی و استراتژیکی منطقه بود. این را می‌توان در توسعهٔ امکانات ارتباط جمعی و زیرساخت‌های مخابراتی متعارف (همچون خدمات پستی، تلفن، تلگراف، رادیو، تلویزیون، و صنایع فرهنگی فراوان دیگر) در مقایسه با بخش‌های آموزشی، فرهنگی، اجتماعی، و سیاسی مشاهده کرد(۱۵).

از میان تغییرات تکنولوژیکی که پس از پایان جنگ جهانی دوم در خلیج فارس رخ داده‌اند، توسعهٔ ارتباطات، از جهتِ تأثیراتش بر جوامع گوناگون منطقه، بنیادی‌ترین و نافذترینِ آن‌ها بوده است. راهیابی اولیهٔ رسانه‌های جمعی نوین به منطقهٔ خلیج فارس یک «ورود کالا» از غرب بود، و این جنبه‌ای از تأثیر غرب بر خاورمیانه بود. ورود رسانه‌های همگانی معمولاً در دو سطح رخ می‌داد: توسط تکنولوژی ارتباطی ـ از طریق ورود نشریات چاپی، تلگراف، تلفن، رادیو، تلویزیون؛ و توسط محتوای رسانه‌ای ـ از طریق اشکال گوناگون ملی‌گرایی، ایدئولوژی، اخبار، و مواد سرگرمی. هر سطح باعث رشد سطح دیگر شد، و با آن‌که محتوای ارتباطی در زمان‌هایی بازتاب‌دهندهٔ فرهنگ‌های بومی بودند، تأثیر تکنولوژی و ایدئولوژی غربی کاهش نیافت.

پس از پایان توسعه به سبک غربی در ایران و انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹، رسانه‌های همگانی در منطقهٔ آگاهی‌ای تازه از جهان بیرون و در عین حال میزان زیادی از خودآگاهی اسلامی پیدا کرده‌اند. اگر جوهر و استراتژی انقلاب در ایران جدید بود، به همین سان، تشخیص این امر نیز جدید بود که کنترل رسانه‌های ارتباطی مدرن در جوامع اسلامی خلیج فارس، مثل ایران، تضمین‌کنندهٔ کنترل سیاسی نیست. رسانه‌های مدرن، اگر می‌خواهند به عنوان ابزارهای اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی، مفید باشند، باید به قدرت و نفوذی که

مجاری ارتباطی سنتی دارند دست پیدا کنند. توزیع دریافت‌کنندگان هم، خصوصاً در بحرین، کویت، عربستان سعودی، و ایران افزایش یافت، گرچه آمار مالکیت رادیو همچنان پایین‌تر از میزان حداقلی‌ای است که توسط سازمان آموزشی، علمی، و فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو) تعیین می‌شود (صد رادیو به ازای هزار سکنه). البته، با توجه به این نکته که مردم منطقه علاقهٔ زیادی دارند که، در خانه‌ها، مدارس، و قهوه‌خانه‌ها، به صورت دسته‌جمعی به رادیو، گوش بدهند، این آمار دامنهٔ واقعیِ مخاطبان رادیو را نشان نمی‌دهد.

از آن‌جا که خلیج فارس در تقاطع اروپا و آسیا قرار دارد، میزان زیادی از خبرپراکنی‌های بین‌المللی به آن اختصاص پیدا می‌کند. ایستگاه‌هایی که در اروپا، هندوستان، پاکستان، و شوروی سابق هستند، به‌راحتی قابل شنیده شدن هستند. صدای امریکا و بی‌بی‌سی در زمرهٔ منابع فراوان بین‌المللی هستند که سال‌ها، به زبان‌های فارسی، عربی، و زبان‌های دیگر منطقه برنامه پخش کرده‌اند. تحولات سیاسی در خلیج فارس، بر پخش برنامه بین کشورهای مختلف در این حوزه تأثیر قابل توجهی داشته است.

به استثنای ایران، بیشتر دولت‌های منطقه، از ۴۰ تا ۶۰ درصد برنامه‌های تلویزیونی خود را ــ که بیشتر آن‌ها برنامه‌های سرگرمی هستند ــ از امریکا و اروپا وارد می‌کنند. در رسانه‌ها، انتقادهای زیادی به این برنامه‌ها وارد می‌شود؛ مبنای بیشتر این انتقادها این است که برنامه‌های مذکور نه‌تنها حامل ارزش‌های بیگانه با فرهنگ‌های منطقه هستند، بلکه یک جهان بیگانهٔ سوداپیشگی و مصرف‌گرایی را خلق می‌کنند. با این وصف، برنامه‌های فرهنگی تخیلی‌تر و برنامه‌های مستند، به همراه فرق‌گذاری بیشتری بین مخاطبان، در چند کشور منطقه رو به افزایش بوده است.

وارد کردن کورکورانهٔ ارزش‌های خارجی و غربی از طریق محصولات رسانه‌ای از جنگ جهانی دوم به بعد، تأثیر مخرب و منفی‌ای بر مردم منطقه گذاشته است زیرا این ارزش‌های وارداتی ارزش‌های سنتی ملی و مذهبی را متزلزل کرده‌اند، بدون این‌که عوامل انسجام اجتماعی جدیدی ایجاد کنند. چنان‌که بسیاری از اهالی خاورمیانه می‌دانند، این «امپریالیسم فرهنگی» یا «غربی‌سازی» سبک زندگی و اجتماعی‌کردن افراد شهری و جوان، زمینه را برای مواجههٔ اجتناب‌ناپذیر طبقهٔ قدیمی سرآمدان حاکم و نسل جدید فراهم کرده است، امری که در انقلاب اسلامی ایران و اعتراض‌های مستمر علیه سلطهٔ فرهنگی غرب در منطقهٔ خود را به وضوح نشان داد.

خلاصه این‌که، از بعد از سال‌های میانی دههٔ ۱۹۷۰، چهار تحول مهم، عمیق‌ترین تأثیر را بر رسانه‌ها و ارتباطات منطقه داشته‌اند:

۱. انقلاب اسلامی در ایران که فضا را برای اسلامی کردن رسانه‌های منطقه فراهم کرد و، با ادغام رسانه‌های همگانی مدرن با مجاری ارتباطی و سازمانی سنتی، که قبلاً تقویت و ساخته و پرداخته شده بودند، بوم‌شناسی ارتباطی جدیدی را به وجود آورد.

۲. جنگ و تعارض در لبنان، و جنگ ایران و عراق، که به بحران رسانه‌ای، سیاست‌های جناحی، نبرد ایدئولوژیک، و تفرقهٔ منطقه‌ای انجامید.

۳. گسترش مخابرات‌های ملی و بین‌المللی از طریق ماهواره‌ها و تأثیر این امر بر نهادهای اقتصادی، سیاسی، رسانه‌ای، و نظامی.

۴. جنگ خلیج فارس با همهٔ پیامدهای سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی‌اش.

پیامدهای فرهنگی و سیاسی جنگ خلیج فارس

جنگ خلیج فارس پیامدهای فرهنگی و سیاسی ژرفی داشته است. اول آن‌که، از منظر اهالی خاورمیانه، دخالت امریکا در خلیج فارس فصلی دیگر در نبرد مستمر قدرت‌های بزرگ برای استیلا بر خاورمیانه به طور کلی و خلیج فارس به طور خاص بود. به این معنا، اعمال امریکا نمایانگر مرحله‌ای جدید از قدرت امپریالیستی است که پرتغال در قرن هفدهم آغازگر آن بود و بعداً توسط قدرت‌های دیگر اروپایی، و به طور عمده توسط هلند، آلمان و انگلستان ادامه پیدا کرد.

جالب توجه است که کشورهایی مثل بحرین، کویت، قطر، و امارات متحد عربی، که کشورهایی بیش از حد کوچک و کم‌جمعیت هستند، می‌توانند در صحنهٔ بین‌المللی به عنوان دولت شناخته شوند، این دولت‌ها دولت‌های غیرعادی‌ای هستند که اصول مسلم «جهان عقلانی جدید» را نقض می‌کنند. این شیخ‌نشین‌های کوچک، بر خلاف دو همسایهٔ قوی و مصمم، یعنی ایران و عراق، همواره، چنان‌که ناظری اشاره کرده بود، «آهوانی» در جهان شیرهای استعماری دانسته شده‌اند(۱۶). این شیخ‌نشین‌ها همواره وابستگیِ زیادی به قدرت‌های خارجی‌ای همچون اروپا و امریکا داشته‌اند.

بدون شک، ظهور فزایندهٔ قدرت نظامی و اقتصادی غربی در خلیج فارس با افزایش

نفـوذ غرب در آیندهٔ منطقه همـراه خواهد بود. این موضع قوی را می‌توان با اردوکشـی دریایی انگلسـتان علیه «سـاحل دزدان دریایی» (Pirate Coast) در سـال ۱۸۲۰ مقایسـه کـرد. در این ماجرای دریایی، تقریباً همهٔ کنفدراسـیون‌های قبیله‌ای، پایگاه‌های تجاری، و روسـتاهای کوچک منطقه مجبور به ادغام شدند، و سرانجام دولت‌های غیرعادی امروز به وجود آمدند. دزدان دریایی، خواه اروپایی خواه محلی، چند صد سال خلیج فارس را مورد تاخت و تاز قرار دادند. اما با زوال سلسـلهٔ ایرانی صفویه در قرن هجدهم، عرب‌ها تحت فرماندهی آل قواسیم کنترل اصلی خلیج فارس را به دست گرفتند. این موجود قدرتمند، که در رأس‌الخیمه، در کنار خلیج فارس، پایه‌گذاری شد، قلمرو حکمروایی خود را به جزایر آن سوی تنگه و سواحل ایران گسترش داد.

قواسـیم تنها با یک مشـکل مواجـه شـد ــ اتحاد رئیس یک قبیلـهٔ بیـابـانی کوچـک، محمدبن‌سـعود، و وهابی، قبیله‌های از صحرای مرکزی که می‌خواست بر بخش اعظم شبه جزیرهٔ عربسـتان استیلا یابد و آن را اصلاح کند. بعداً، پس از آن‌که پرتغال و هلند کوشیدند در سرزمین قواسیم نفوذ کنند، انگلیسی‌ها قبیله را به مرزهای بمبئی بردند به این امید که یک مسیر تجاری امن بین خلیج فارس و هندوستان ایجاد کنند. در خلال غلبهٔ انگلستان در دههٔ ۱۸۰۰، صلح بریتانیایی‌ای را در خلیج فارس با سلطان‌نشین‌ها و شیخ‌نشین‌های مختلف شکل داد. به طور خاص، انگلسـتان با سـلطان عمان، که به لحاظ تاریخی با ثبات‌ترین حکومت خلیج فارس را داشـت، توافق کرد که در مقابل طرح‌های فرانسـه، یا ورود هر کشور دیگر، ایستادگی کند.

در همین حال، در سوی دیگر خلیج فارس، کویت به عنوان یک شیخ‌نشین مستقل حضور داشت. به‌رغم تلاش وهابی‌ها برای غلبه بر کویت، کویتی‌ها با روابط قوی تجاری‌اش با کمپانی هند شرقی، توانست استقلال خود را حفظ کند. در دههٔ ۱۹۳۰، برای ادارهٔ روابط قراردادی با شیخ‌نشین‌های ساحل خلیج فارس، به چیزی بیش از یک متصدی سیاسی پاره وقت در لندن نیاز نبود. با آن‌که این نظارت اندک آن موجودات سیاسی‌ای را که انگلستان به وجود آورده بود در مقابل تعدی‌ها یا تعارض‌ها محافظت نمی‌کرد، اما مرزهای آن‌ها را محافظت می‌کرد. به این ترتیب، انگلیسی‌ها در منطقه نفوذ پیدا کردند و در امور عرب‌ها دخیل شدند.

به هنگام جنگ جهانی اول، انگلیسـی‌ها با همهٔ شیخ‌نشـین‌های عـرب به «توافق‌های

انحصاری» رسـیده بودند که به آن‌ها اطمینان می‌داد که عرب‌ها هیچ بخشی از قلمرو خود را بدون تأیید انگلستان نه واگذار خواهند کرد و نه اجاره خواهند داد، و انگلستان همهٔ امور خارجی آن‌ها را اداره خواهد کرد، و در مقابل، از آن‌ها در برابر تهدیدهای خارجی حفاظت خواهد کرد. به این ترتیب، انگلیسـی‌ها، هم به دلایل تجاری و هم به دلایل اسـتراتژیک، جـای پای خـود را در منطقه محکم کردند. بعد از جنگ جهانـی اول، و پایان امپراتوری عثمانی، تشدید تغییرات اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی باعث شد که دخالت انگلیسی‌ها در خاورمیانه حتی از قبل هم بیشتر شود.

با توجه به ترکیب قوی دین و قدرت نظامی سعود عبدالعزیز (اکنون عربستان سعودی)، وهابیون سرانجام بر گسترهٔ وسیعی از شبه جزیرهٔ عربی، از جمله صحرای مرکزی، قطر، و چهارپنجم ابوظبی مسـلط شدند. تنها آن بخش‌هایی از ساحل که تحت حفاظت انگلستان بود از دسـترس آن‌ها دور ماند. حتی پس از آن‌که در سال ۱۹۶۱ کویت دولتی مستقل شد، انگلیسی‌ها به دخالت خود ادامه می‌دادند تا احتمال حملهٔ عراق را خنثی کنند. یک دههٔ بعد، انگلستان کاملاً از خلیج فارس بیرون رفت. بحرین، قطر، و کشور تازه‌تأسیس امارات متحد عربی، به یکباره همزمان به اسـتقلال رسیدند. بیرون کشیدن نیروها باعث شد برخی حکام هراسان، همچون شیخ زین ابوظبی که به تازگی به منابع غنی نفت رسیده بود خواستار تداوم پشتیبانی نظامی شود. و این آغاز دخالت امریکا در امور این شیخ نشین‌ها بود.

دوم آن‌کـه، جنگ خلیج فارس و دخالت امریـکا و قدرت‌های اروپایی در حمایت از رژیم‌های محافظه‌کار که نمایندهٔ مردم خودشان نیستند مشروعیت دولتی را در کشورهایی همچون کویت، عربستان سعودی، و عراق را بدون هرگونه اصلاح بنیادی از میان برد و به این ترتیب زمینهٔ بی‌ثباتی این کشورها را در سال‌های بعدی فراهم کرد. باید به خاطر داشت که پرزیدنت بوش که از شـورش شیعیان علیه صدام‌حسین و پدید آمدن احتمالیِ صورتی از دولت اسـلامی در عراق هراسان بود، هیچ‌گاه از کُردها یا قیام‌های اسلامی در سال‌های بعـد از جنـگ یا، در واقع، از هیچ انتخابات دمکراتیکی در عراق حمایت نکرد. البته بوش در برابر انتقادهایی از این دست پاسخی رک و بی‌پرده در آستین داشت: «ما برای دمکراسی در کویت جنگ نکردیم»(۱۷). با این حال، امریکا در بین کشـورهایی که به جهان سوم و خاورمیانه سلاح فروختند در ردیف نخست قرار دارد.

سوم آن‌که، جنگ خلیج فارس نیروهای جدیدی را آزاد کرد. اعتراض به خاندان سلطنتی در عربستان سعودی، کویت، و دیگر شیخ‌نشین‌ها؛ درخواست‌های مطرح‌شده از گروه‌های سرآمد حاکم در این کشورها برای حمایت از اصول اسلامی و دموکراتیک مشورت و مشارکت؛ درخواست‌های مشابه در الجزایر، مصر، مراکش، و تونس تنها آغاز اعتراض‌های گسترده‌ای بودند که اگر بی‌پاسخ بمانند نظام‌های سیاسی و امنیتی منطقه را بی‌ثبات خواهند کرد. جنگ، شکاف‌های فرهنگی و تاریخی بین دولت و ملت را در تعدادی از کشورهای اسلامی عمیق‌تر کرد. سلطهٔ حاکمانی که مرجعیت و قدرت سیاسیِ دولتِ خودشان را بالاتر از تکالیف دینی می‌دانستند نیرویی تفرقه‌افکنانه را در کشورهای اسلامی خاورمیانه پدید آورد. ماهیت متغیر دولت در خلال چند قرن، به همراه حمایتی که قدرت‌های استعماری و امپریالیستی از گروه‌های سرآمد حاکم می‌کنند به بیگانگی و جدایی جامعه از دولت انجامیده است. این تحولِ یک نظام سیاسی از یک دولت اسلامی که نمایانگر امت، یا جامعهٔ اسلامی بزرگ‌تر، است به یک دولت ـ ملت، یک منبع عمدهٔ بحران مشروعیت در خاورمیانه بود. قدرت بین حاکمانی که نمایندگان دولت ـ ملت‌های سیاسی و نظام دیوان‌سالاری آن بودند و علما که نمایندهٔ جامعه بودند تقسیم شد. از منظر وفاداری، از نظر بسیاری از مسلمانان در خاورمیانه تنها جامعه و رهبران آن وجود داشتند؛ دولت به خودی خود هیچ جایگاهی نداشت. به بیان کوتاه، جنگ خلیج فارس مواجههٔ بین حاکمان و رهبران جامعه را متبلور کرد، و این تشدید جدایی امت و دولتی است که جامعه اکنون به آن می‌گراید.

نکتهٔ چهارم و آخر آن‌که، جنگ خلیج فارس و تحولات اخیر در سیاست جهان، از جمله جایگزینی مواجههٔ شرق ـ غرب با همکاری، نه‌تنها تقسیم‌بندی اقتصادی و سیاسی بین جنوب و شمال را تشدید کرده است، بلکه همچنین شکاف فرهنگی بین سرزمین‌های عمدتاً غربی ـ مسیحی و سرزمین‌های غالباً اسلامی را گسترده‌تر کرده است. شمال «جدید»، با همهٔ تنوع زبانی و تاریخی‌اش، اکنون مثل یک راه کمربندی از کوه‌های اورال در شوروی سابق تا ساحل اقیانوس اطلس در اروپای غربی و امریکا و کرانه‌های اقیانوس آرام در غرب امتداد دارد.

جنگ خلیج فارس کاتالیزوری بود برای فرایندهای یکپارچگی غربی جدید که همکاری و یکپارچگی شوروی سابق و اروپای شرقی را در قالب یک قلمرو اقتصادی و سیاسی

فرااروپایی تقویت کرد؛ با این حال، به همان میزان، ابزاری بود برای جدایی و تفرقه در درون منطقه به طور کلی، و جهان عرب به طور خاص. آیا گروه هفت دارد جایگزین ترکیب ملل متحد می‌شود؟ جهان چگونه تک‌قطبی یا چند قطبی‌ای است؟ جهان اسلام به طور عام، و دولت‌های خلیج فارس و خاورمیانه به طور خاص در این بوم‌شناسی فرهنگی و سیاسی در کجا قرار می‌گیرند؟ نتایج ضمنی این تحولات برای مردم و دولت‌های خاورمیانه کدامند؟ بیشتر دولت ـ ملت‌ها در خاورمیانه در نتیجهٔ افول امپراتوری‌های بزرگی همچون عثمانی و انگلستان، و پس از آن جنگ‌های جهانی اول و دوم به وجود آمدند، اما جهان پس از جنگ سرد و جنگ خلیج فارس بیش از آن‌که داستان ساخته شدن ملت‌ها باشد، داستان افول نظام دولت ـ ملت بوده است.

به یک معنا، جنگ خلیج فارس یک میدان آزمایش فرهنگی بین غرب و شرق اسلامی بوده است، چیزی که قرن‌ها وجود داشته است. البته این‌بار، بوم‌شناسی تکنولوژیکی و اجتماعی متفاوت بوده است. همچنین باید به خاطر داشت که جامعهٔ اسلامی به طور کلی تا قبل از افول امپراتوری عثمانی در دههٔ دوم این قرن یک قدرت جهانی بزرگ بود. شرح تأثیر فرهنگی جنگ خلیج فارس چیزی است که همچنان باید درمورد آن مطلب نوشت. امروزه، اغلب مردم خاورمیانه وقتی به درون نگاه می‌کنند، احتمالاً به یاد می‌آورند که حضرت محمد(ص) به هنگام بازگشت از جنگ به پیروانش گفت: اکنون از جهاد اصغر به جهاد اکبر بازآمده‌اید. وقتی پیروانش پرسیدند «ای پیامبر خدا، جهاد اکبر چیست؟» پاسخ داد «جهاد با نفس».

اتفاقات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حملهٔ امریکا به عراق و افغانستان که پس از آن اتفاق افتاد، تا حدودی پیامد جنگ خلیج فارس بود.

یادداشت‌ها

1. Hamid Molana, Global Information and World Communication: New Frontiers in International Relations (White Plains, N.Y.; Longman, 1986), pp. 188-190.

۲. برای مثال ←

Walter Lippmann and Charles Merz, "A Test of the News," New Republic, August 4, 1920, pp. 3-15; Walter Lippmann and Charles Merz, "More News from the Times," New Republic, August 11, 1920, pp. 1-3; Susan Welsb, "The American Press and Indochina, 1950-56," in Richard L. Merritt, ed., Communication and

International Politics (Urbana: University of Illinois Press, 1972), pp. 207-231; Hamid Mowlana, "The Role of the Media in the U.S.-Iranian Conflict," in Andrew Arno and Wimal Dissamayake, eds., The News Media in National and International Conflict, (Boulder, Colo.: Westview Press, 1984), pp.71-99Hamid Mowlana, "World's Best Informed Public?" SAIS Review 6 (Winter Spring 1986): 177-188; Edward W. Said, Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World (New York: Pantheon Books, 1981); Abbas Malek, "New York Times' Editorial. Position and the U.S. Foreign Policy: The Case of Iran," Gazette 42 (1988): 105-119; Abbas Malek, Chemical Warfare in the Persian Gulf War: U.S. Response," Iranian Journal of International Affairs 1 (Winter 1989-1990): 441-450; Margaret A. Blanchard, Exporting the First Amendment: The Press-Government Crusade, 1945-1952 (White Plains, N.Y.: Longman, 1986); William C. Adams, ed., Television Coverage of International Affairs (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1982); William Adams ed., Television Coverage of the Middle East (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1981 Satish K. Arora and Harold Lasswell, Political Communication: The Public Language of Political Elites in India and the United States (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1969); Edward S. Herman and Noam Chomsky, The Political Economy of the Mass Media (New York: Pantheon Books, 1988); William Preston, Jr., Edward S. Herman, and Herbert I. Schiller, Hope and Folly: The United States and UNESCO, 1945-1985 (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989); George Gerbner, Hamid Mowlana, and Kaarle Nordenstreng, eds., The Global Media Debate: Its Rise, Fall, and Renewal, (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1991).

3. George Wilson, "Iraqi Pilot in Attack Viewed as Incompetent," Washington Post, May 25, 1987, p. A14.

۴. نقل شده از رابرت الن در سخنرانی‌ای در
Communications Week Conference, Washington, D.C./Paris, March 7, 1991, p. 3

۵. همان

6. Ishtiaq Ahmad, Anglo-Iranian Relations, 1905-1919 (New York: Asia Publishing House, 1974), p. 43.

7. Ibid., p. 43.

۸. نقل شده در
Clarmont Skrine, World War in Iran (London: Constable, 1962), p. 56.

9. Kermit Roosevelt, Counter Coup: The Struggle for Control of Iran (New York: McGraw-Hill, 1979), pp. 147-149; Richard W. Cottom, Nationalism in Iran, rev. ed. (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979), p. 228; James Bill, The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1988), p. 90; David Wise and Thomas B. Ross, The Invisible Government (New York: Bantam Books, 1964), p. 117; R. K. Ramazani, The United States and Iran: The Pattern of Influence (New York: Praeger, 1982), p. 8

۱۰. نقل شده در Maggie Mahar, Prophesy," Barron's (February 1991): 10

11. "Oil Output Raised by OPEC in Saudi Move to Hold Price," New York Times, September 26, 1991, p. D3

12. Youssef M. Ibrahim, "Arab Investment Overseas: A Vast Empire," new York Times, April 30, 1991, p. D12; "Saudi Oil Minister's Family in Mobile Deal," New York Times, June 6, 1991, p. D1.

۱۳. بحثی که در این‌جا آمده است مبتنی است بر
Hamid Mowlana, "Geopolitics of Communication and the Strategic Aspect of the Persian Gulf," Iranian Journal of International Affairs 2 (Spring 1990): 85-106

۱۴.← Percy Sykes, A History of Persia, vol. 2, (London: Macmillan, 1930), pp. 367-369

برای یک کتاب عمومی دربارهٔ ژئوپولیتیک دریایی و نقش تکنولوژی در امپریالیسم قرن نوزدهم ←
Alfred Thayer Mahan, The Influence of Sea Power Upon History 1660-1783 (Boston: Little, Brown, 1890);

Bernard Brodie, Sea Power in the Machine Age (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1941); and Daniel K. Headrick, The Tools of Empire: Technology and European Imperialism in the Nineteenth Century (New York: Oxford University Press, 1981).

۱۵. برای بحثی جامع‌تر دربارهٔ توسعهٔ مخابرات رسانه‌های جمعی در منطقه ←
Hamid Mowlana, "Mass Media Systems and Communication," in Michael Adams, ed., The Middle East (New York: Fact on File Publications, 1988), pp. 825-839.

16. David Hirst, "Gazelles Among the Lions," Guardian, August 22, 1987, p. 17.

17. Thomas L. Friedman, "A Rising Sense That Iraq's Hussein Must Go," New York Times, July 7, 1991, p. E1.

فصل هشتم

زیست‌محیط فرهنگی

دهه‌های پایانی قرن بیستم پایه‌های تفکر ما را لرزانده است. دنیا با نیروهای لرزانندهٔ تحول که از ساختارهای نمادین و به علاوه ساختارهای عادی و روزانه جامعه می‌جوشید، به لرزه درآمده بود. به عنوان مثال، معانی ایدئولوژیکی کاپیتالیسم و سوسیالیسم مفهوماً به هم نزدیک شده‌اند. تاریخ اکنون آنی و همه‌جایی است. لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی با بحران مشروعیت مواجه است.

واقعاً تاریخ در حال خرد شدن است. جست‌وجوی ایدئولوژی‌های جدید آغاز شده است. رهبرانی که مرگشان باورکردنی نبود، دیگر نیستند. رهبران و پیروان جدید ظهور کرده‌اند؛ دوران تاریک برای برخی و پرتوهای امید برای برخی دیگر. سیاست امریکایی، فرهنگ اسلامی، تکنولوژی ژاپنی به عقیدهٔ برخی اقدام به چیزی است که برخی مردم عرصه‌های تجربه، روشنفکری نوین می‌خوانند. درحالی‌که دیگران می‌ترسند و در عوض خود را در باتلاق ناامیدی می‌بینند.

این دهه‌ها به علاوه، بسیار حیاتی بود. صحنه‌های مخوف جنگ‌های به یادماندنی: ویتنام، ایران، لبنان، افغانستان، نیکاراگوئه، پاناما، شیلی، چین، افریقای جنوبی، کویت، عراق

و البته اروپای شـرقی و اتحاد شوروی؛ بدون ذکر رویدادها و توسعه‌های دیگر، از کشمیر تا الجزایر و از ایرلند شـمالی تا افریقای جنوبی. روح تغییر به نظر می‌رسـد بر تمامی جوّ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان سایه افکنده است.

برخی رویدادها واقعاً همهٔ متخصصان و دانشـمندان علوم اجتماعی امریکایی و اروپایی روابط بین‌الملل را شگفت‌زده کرد. در چهارچوب الگویی که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم بنا نهاده شده بود، میلیون‌ها دلار صرف پژوهش‌های علوم اجتماعی، تنها برای شناخت نحوهٔ عملکرد روند سیاسی و ارتباطی مناطقی نظیر اتحاد جماهیر شوروی، اروپای شرقی و خاورمیانه گردید. اما تا بهار ۱۹۸۹، تقریباً هیچ کس در غرب، از هم پاشـیدن رژیم‌های کمونیستی، فرو ریختن دیوار برلین و وحدت آلمان را باور نمی‌کرد؛ پیش‌بینی جای خود داشت.

همین‌طور یک دهه پیش‌تر، هیچ‌کس در غرب تجدید حیات اسـلامی و پیامدهای آن را در خاورمیانه و اطراف دنیا پیش‌بینی نمی‌کرد. به علاوه واقعاً هیچ دسـت‌اندرکار علوم اجتماعی، هیچ حکومت یا رسانه‌ای نمی‌توانست سرنگونی محمدرضاشاه پهلوی و دوست نزدیک غرب را توسط امام آیت‌الله خمینی، مردی که تا آن زمان برای غرب ناشناخته بود، حدس بزند. به علاوه هیچ‌کس نمی‌توانست استقامت مردم ایران را در تحمل ۸ سال جنگ تحمیلـی عراق علیه ایران پیش‌بینی نماید. هم‌پیمانی غرب و دول محافظه‌کار خلیج فارس با صدام‌حسین در طول دهۀ ۸۰ و سپس هم‌پیمانی مجدد آنان علیه وی به دنبال تجاوز به کویت در دهۀ ۱۹۹۰، به همین اندازه شگفت‌آور بود.

اشتباه در کجا بود؟ چرا ناظران نمی‌توانستند چشم‌اندازهای ارتباطی، سیاسی و فرهنگی حاکـم امروز را پیش‌بینی یا ترسـیم کننـد؟ آیا بدان خاطر بود که آنـان به آن عناصری از زندگی مدرن که شاخصهٔ نهادها و ایدئولوژی‌های رسمی بود، توجه بیش از حدی مبذول می‌داشتند؟ یا صرفاً به این دلیل بود که آن‌ها روندهای تغییر اجتماعی دوران ما را بد تعبیر می‌کردند؟ آیا آن‌ها به دلیل تعصبات فرهنگی و الگوی بحثی که در تعاملات اجتماعی‌شان حاکم بود، گمراه شده بودند؟ روش‌شناسی «انتقادی»شان به چه معنی، انتقادی بود؟

شـناخت این زیست‌محیط پیچیده موضوعات جدید و قدیم، مستلزم مطالعهٔ ارتباطات بین‌المللی در پرتو جنبه‌های فرهنگی امور جهانی اسـت. انگیزهٔ مسـتقیم و غیرمسـتقیم در این کار شناخت فرهنگ، تلاش برای درک سیستم‌های ارزشی و عقیدتی است که هم مایهٔ

وحدت و هم چندگونگی بوده و محیطی را برای نهادهای ملی، منطقه‌ای و حتی جهانی فراهم می‌سازد. در گذشته، در عرصهٔ ارتباطات بین‌المللی و بین فرهنگی، عناصر فرهنگی و انسانی تحت‌الشعاع جنبه‌های فنی سیاسی و اقتصادی قرار می‌گرفت. آنچه که امروزه بیش از همه دارای اهمیت است، سیستم‌های خاص ارزشی و عقیدتی نهفته در ابعاد فرهنگی و انسانی روابط بین‌المللی و اجتماعی است.

جلوگیری از جنگ، احترام برای منزلت انسان و به رسمیت شناختن ارزش‌های فرهنگی، مذاهب و سنت‌های متفاوت با ما، مسائلی هستند که باید در سطح بین‌المللی تشویق و اشاعه داده شوند. به علاوه یکی از شگرف‌ترین توسعه‌های دو دههٔ گذشته، در حیطهٔ ارتباطات یعنی تعاملات، در بُعد انسانی و تکنولوژی، صورت گرفته است. بُعد انسانی ارتباط برای فهم موضوعات اقتصادی و سیاسی و همین‌طور سیستم‌های فرهنگی، عقیدتی و ارزشی به نحو فزاینده‌ای محوری و حیاتی شده است. موضوع سخت‌افزار تکنولوژیکی و نوآوری‌ها در زمینهٔ تکنولوژی ارتباطات دوربرد را باید به عنوان عامل تسهیل‌کنندهٔ روند ارتباطات انسانی یا نرم‌افزاری نگریست نه عامل سلطه بر آن. پس سؤال این است که ما چگونه می‌توانیم این پدیده را در پرتو مفاهیم، ایده‌ها و تفکر جدید فهم کنیم؟

هدف در این‌جا توسعهٔ مفهوم ارتباطات بین‌المللی چونان مجرایی برای چندبعدی بودن آن چیزی است که می‌توان زیست‌محیط فرهنگی نامید و این مستلزم یک گونه‌شناسی جامع است که بر عناصر کمتر ملموس، کمتر رسمی و کمتر قابل اندازه‌گیری و بیشتر انسانی جامعهٔ بین‌المللی تأکید کند.

دگرگونی در روابط بین‌المللی

وقوع تحولات شگرف در صحنهٔ بین‌المللی طی چند سال گذشته، ناپدید شدن یکی از سیستم‌های ابر ملت ـ دولت عمده و پیدایی دست کم دوازده دولت مستقل جدید یا بیشتر در پهنهٔ سیاست جهانی، روند ارتباطات بین‌المللی را از نظر کمّی و کیفی دچار دگرگونی کرده است. برای شناخت این تغییرات کمّی و کیفی، نگریستن به امور سیاسی و اقتصادی جهانی در سطحی جامع‌تر و کلی‌تر که دربرگیرندهٔ منطق تحولات اقتصادی، فنی، سیاسی و اجتماعی فرهنگی باشد اکنون ضروری است. یکی از شاخص‌های اصلی دگرگونی در

سیستم بین‌المللی، افزایش عدم قطعیت در پیش‌بینی تعاملات بین‌المللی است. اکنون با نگاه به دهۀ ۷۰، به انقلاب ایران و حتی جنگ ویتنام، می‌بینیم پیش‌بینی این‌که چه کسانی مسئول بوده‌اند و رهبران واقعی چه کسانی می‌توانسته‌اند باشند، غیرممکن بوده است. حتی شناخت پسینی رویدادهای واقع‌شده نیز کمکی نمی‌کند. ما وارد عصر جدیدی شده‌ایم که هیچ‌کس قادر به ترسیم روشن روند امور بین‌المللی نیست.

چندین دهه پشت سر گذاشته شد. آنچه که در نظر بسیاری غیرممکن می‌نمود، اکنون به یک واقعیت تبدیل شده است. ما اکنون در همه‌جا شاهد پدیدۀ بی‌سابقۀ دگرگونی اجتماعی هستیم که نمی‌توان آن را صرفاً به واسطۀ نظریه‌های سیاسی ـ اقتصادی سنتی تغییر اجتماعی تبیین کرد. جهانی که ما از زمان جنگ جهانی دوم شناخته‌ایم نمی‌توانست لایتغیر باشد. ما وارد یک عصر ناشناخته و در عین حال آشفتۀ تحولی شده‌ایم که در آن روابط انسانی و سیاست بین‌الملل به دنیای پیچیده و متغیری تبدیل شده است.

نتیجه، تعریف مجدد سیاست بین‌المللی از نظر ارتباطات و فعالیت‌های انسانی است. عدم قابلیت پیش‌بینی رویدادهای بین‌المللی و بی‌اطمینانی حاکم بر قدرت‌های بزرگ، به علاوۀ تقاضاهای رو به افزایش ملل و کشورهای کوچک‌تر برای تغییر و بحران مشروعیت سیستم دولت ـ ملت در این قضیه دخیلند. نه «پایان ایدئولوژی» آن‌گونه که یک جامعه‌شناس امریکایی چند سال قبل پیش‌بینی کرد و نه «پایان تاریخ» بنا به ادعای اخیر یک مفسر محافظه‌کار، هیچ‌کدام صحت ندارد. تاریخ، کاملاً گشوده است. جست‌وجوها برای ایدئولوژی‌های جدید و نظم جدید آغاز شده است.

جست‌وجوی یک نظم نوین جهانی

دو تحول عمده، شاخصۀ وضعیت ارتباطات بین‌المللی و روابط بین‌فرهنگی در دهه‌های اخیر است. اولی نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات است که در حال شکل‌گیری بوده است. این نظم نوظهور اکنون جایگزین رژیم پیشین اطلاعات و ارتباطات شده و از نظر شکل و محتوا اساساً متفاوت با نظمی است که دو دهه پیش از جانب گروه ملت‌های غیرمتعهد و جهان سوم مطرح شده بود و عموماً به نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات معروف است. این نظم نوین ملل توسعه‌یافته صنعتی است که عمدتاً در نتیجۀ وقوع

یکسری توسعه‌های اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیکی تکامل یافته و حداقل این است که خواسته‌های اصلی جهان سوم را محدود و منحصر می‌کند.

دوم این‌که، از زمان گزارش کمیسیون مک‌براید[1] (کمیسیون بین‌المللی مطالعهٔ مسائل ارتباطات) در سال ۱۹۸۰، جهان شاهد یک تحول بنیادی دیگری نیز بوده است ـــ تمایل و در واقع جست‌وجوی یک نظم نوین فرهنگی که از مفهوم سادهٔ ارتباطات و اطلاعات فراتر می‌رود. این گفتمان جدید که می‌تواند به یک بحث بین‌المللی و جهانی عمده تبدیل شود، مفاهیم ارتباطات و اطلاعات را تابع مفهوم وسیع‌تر فرهنگ و زیست‌محیط اجتماعی می‌سازد. بحث مزبور با طرح این اندیشه آغاز می‌شود که گرچه حامیان اولیهٔ نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات حقاً ارتباط متقابل میان اطلاعات و فرهنگ را شناخته و بر آن معترف بودند، مع‌الوصف، عوامل تکنولوژیکی، اقتصادی و سیاسی را در کانون توجه خویش قرار می‌دادند؛ فرض پایه این بود که وقتی دولت ـ ملت‌ها و افراد ملل به استقلال، حاکمیت و زیرساخت‌های ارتباطی در سطحی برابر، دست یابند مسائل فرهنگی مورد بحث، خود به خود حل خواهد شد. اما حامیان جدید نظم نوین فرهنگی، جهانی خلاف این را معتقدند.[2] این تصور که اطلاعات و ارتباطات در واقع از نظر فرهنگی بی‌طرفند، بزرگ‌ترین افسانهٔ دوران ماست. این فرض که ساختار جهانی اطلاعات و ارتباطات می‌تواند یا باید بتواند به شکل جدیدی درآید، بدون آن‌که ابتدائاً شکل و زیست‌محیط فرهنگی آن تبیین شود، واقعاً ناپخته است.

جست‌وجوی پی‌گیر در سراسر ۳۰ سال اخیر معطوف به یک نظم نوین جهانی بوده است. در روابط بین‌المللی معاصر، این جست‌وجو تازگی ندارد. آنچه تازه است، ماهیت یک چنین تقاضایی و مهم‌تر از آن، مشارکت‌کنندگان آن است. دو دهه پیش، جست‌وجوی نظم نوین اقتصادی بین‌المللی و نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات، نشانهٔ وجود بحث بین‌المللی در صحن سازمان ملل و سازمان تخصصی آن و همین‌طور سازمان‌های غیردولتی

---

۱. Sean MacBride وزیر خارجهٔ ایرلند بین سال‌های ۱۹۴۸ـ۱۹۵۱، مشترکاً برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل سال ۱۹۷۴ و رئیس کمیسیون بین‌المللی مطالعهٔ مسائل ارتباطات یونسکو بین سال‌های ۱۹۷۷ـ۱۹۸۰. کمیسیون مزبور بر اهمیت مجاری سنتی ارتباط تأکید می‌کرد.

۲. جنبش اسلامی در سراسر دنیا، پرطنین‌ترین صدا برای یک نظم نوین فرهنگی جهانی، به‌ویژه از زمان وقوع انقلاب اسلامی ۱۹۷۸ـ ۱۹۷۹ در ایران بوده است. به عنوان مثال ← Khomeini,1981.

به‌ویژه در زمینهٔ اقتصادی و رسانه‌ها بود. همان‌طورکه می‌دانیم پیشگامان و حامیان این بحث، اعضای جنبش غیرمتعهدها و ملل جهان سوم بودند. آن‌ها خواستار سهم عادلانه و منصفانه‌تری از منابع اقتصادی و ارتباطی دنیا بودند. اما تقاضاهایشان دست کم بخشی، تحت‌الشعاع جنگ سرد و رقابت بین ابرقدرت‌ها قرار گرفت. آن‌ها با دشمنی‌های فراوان ایالات متحده و غرب مواجه بودند.

بحث نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات که در دههٔ ۷۰ حاکم بود، دارای جنبه‌های مهمی بود که قدرت و در عین حال ضعف آن را نشان می‌داد. بحث مزبور عمدتاً دولت‌محور و موضوعی مربوط به شمال ـ جنوب بود و ایالات متحد و کشورهای سرمایه‌داری‌محور بحث‌ها بودند International commission for the study of communication problems, 1981;) (International organization of Jornalists, 1989; Smith, 1980. یکی از جنبهٔ عمدهٔ بحث، موضوع به اصطلاح معادلهٔ متوازن ـ نامتوازن در جریان جهانی اطلاعات بود که بهای فراوانی به تحلیل‌های مربوط به ابزارهای تولید و توزیع می‌داد. مبنای اصلی کشورهای جهان سوم، این فروضات مهم بود که نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات به بحث نظم نوین اقتصادی بین‌المللی مربوط می‌شود و از آن مستقل نیست (Pavlic & Hamelink, 1985). این توسعه نتیجهٔ درک بیشتر این موضوع بود که عدم توازنات موجود در زمینهٔ اقتصادی، در حوزهٔ اطلاعات و ارتباطات نیز وجود دارد و نیازمند اصلاح و جبران عادلانه است. به علاوه بر سلطهٔ غرب بر رادیو، تلویزیون، تبلیغات، انتشار کتاب، فیلم و ارتباطات ماهواره‌ای تأکید می‌شد. تقاضای جنوب، شامل توزیع عادلانه‌تر فرکانس‌های رادیویی محدود جهانی، کاهش هزینه‌های پستی بین‌المللی برای مجلات، کتاب‌ها و روزنامه‌ها، تعرفه‌های مخابراتی ترجیحی برای ملل در حال توسعه، محدودیت‌های کمتر در قوانین مربوط به حق چاپ و نشر، حمایت در مقابل ماهواره‌های سخن‌پراکنی مستقیم احتمالی و حجمی از موضوعات دیگر می‌شد.

یکی از اجزای بحث مزبور، این واقعیت بود که اطلاعات، اصطلاحی همگانی فرض می‌شود که یک مفهوم پذیرفته، بیشتر ندارد و حال آن‌که در واقع چنین نبود. به علاوه بر ارتباطات و گاهی، نه ضرورتاً، بر پیامدهای آن تأکید می‌شد. همچنین رسانه‌ها و ژورنالیسم شدیداً مورد تأکید واقع می‌شد و موضوع زیرساخت‌های سنتی و تکنولوژی‌های ارتباطی

در حال توسعه، اهمیت درجه دومی در مباحث عمومی داشت. خلاصه آن‌که، بحث مزبور همان‌گونه که به خوبی توسط دیگران مطرح شده است، وجوه متمایزکننده‌ای داشت که آن را از موضوعات جهانی مطرح‌شده در دههٔ ۸۰ جدا می‌کرد. شاید بیش از هر چیز، بحث مزبور عمدتاً یک جریان سیاسی بود و تا زمان ارائهٔ گزارش مک‌براید، ابعاد اقتصادی، نظامی و تکنولوژیکی به خود نگرفته بود.

بحث نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات مراحل تکاملی را پشت سر گذاشت و اغلب با کار سازمان‌های بین‌المللی در زمینه‌هایی نظیر تنظیم دستور کار، ائتلاف عناصر مختلف و صدور اعلامیه‌های حاوی اهداف، همراه بود و به‌ندرت به مراحل مذاکره و چانه‌زنی می‌رسید. از این رو بحث مزبور را می‌توان از نظر ماهیت و اهداف، صرفاً زیربنایی، حقوقی، تنظیمی و تشریفاتی دانست. اما به‌هیچ‌وجه این به معنای دست کم گرفتن تعداد اعلامیه‌ها، مقالات و رساله‌هایی که به منظور تشریح ماهیت، اهداف و برنامه‌های این بحث نوشته شده نیست. درحقیقت باید استدلال کرد که واقعیت‌های روابط بین‌الملل معاصر، جنبه‌های حیاتی بحث مزبور را نمایان می‌کند و آن را با موضوع وسیع‌تر فرهنگ، پیوند می‌دهد. در واقع، ایجاد الگوی بین‌المللی برای توسعهٔ ارتباطات که آخرین مرحلهٔ گزارش مک‌براید را تشکیل می‌دهد، آن‌قدر شاخ و برگدار و فنی و اختلاف برانگیز بود که حمایت مالی و عمومی کمی را به‌دنبال داشت.

تغییر دست‌اندرکاران و همین‌طور بحث‌هایی از این نوع در سازمان‌های بین‌المللی در طی دههٔ گذشته نیز می‌تواند روشنگر باشد؛ چرا که با بسیاری از توسعه‌های به وجود آمده در روابط بین‌المللی در دههٔ ۸۰ همراه بوده است («UNESCO: Why»?, 1984). بعد از کناره‌گیری ایالات متحد و انگلستان از یونسکو و طی کردن یک دورهٔ طولانی بی‌ثباتی و بلاتکلیفی، این سازمان بین‌المللی وارد مرحله تازه‌ای شد و کلیهٔ برنامه‌های مورد مخالفت کشورهای غربی را از دستور کار خود خارج ساخت. یونسکو تنها سازمان تحت فشار نبود. کل نهاد سازمان ملل از نبود کمک‌های مالی ایالات متحد که به تأخیر افتاده بود و سیاست کناره‌گیری‌اش، شدیداً رنج می‌برد. غرب در جلوگیری از استمرار بحث نظم‌های اطلاعاتی، ارتباطاتی و اقتصادی که یک دهه پیش توسط برخی از کشورهای غیرمتعهد جهان سوم مطرح شده بود، موفق بود.

کوتاه‌سخن این‌که، مفهوم نظم نوین جهانی کنار گذاشته شد تا تنها بعداً و در دهۀ ۹۰ مجدداً مورد استفاد قرار گیرد؛ یعنی هنگامی که منافع قدرت‌های بزرگ ایجاب می‌کرد. اکنون از سازمان ملل برای ایجاد ائتلاف‌های جدید و مشروعیت بخشیدن به نظم نوین سیاسی جهانی که در نتیجۀ دگرگونی‌های به وجود آمده در صحنه‌های اقتصادی و سیاسی جهان شکل گرفته بود، استفاده می‌شد.

به عنوان مثال، در زمینۀ اطلاعات و ارتباطات، این بحث منجر به کناره‌گیری ایالات متحد و انگلیس از یونسکو گردید. به علاوه این بحث در رسانه‌های عمدۀ جهان غرب که اغلب میان فلسفۀ وجودی‌شان، علایق تجاری‌شان و خط مشی مناسب برای ارتباطات جهانی هماهنگی وجود دارد به‌شدت تحریف شد. درس‌هایی که از بحث جهانی مزبور باید آموخت، آشکار است که: الف) عاملان عمدۀ اقتصادی و سیاسی دنیا، در برابر هر تغییر عمده‌ای در نظم جهانی که سلطه‌شان بر منابع حیاتی جهانی را تهدید کند، مقاومت می‌کنند. ب) بحث‌های دولت‌محور که ویژگی بارز مجادلات دهۀ ۷۰ و دهۀ ۸۰ بوده، به خودی خود عنصر کافی برای یک چنین نظمی نیست. پ) بسیج و مشارکت شهروندان و گروه‌های غیردولتی، عناصر حیاتی برای هر نظم نوین جهانی است که خواهان کسب مشروعیت و به علاوه توانایی مواجهه با واقعیت‌های تعاملات جهانی پیچیدۀ عصر ما باشد.

اما در رأس همۀ این‌ها، دست کم دو برداشت ناآشکار اما در عین حال قابل مشاهده از نظم نوین جهانی وجود دارد. یکی مفهوم رسمی و شایع نظم نوین جهانی است که از جانب ایالات متحد و تعدادی از کشورهای اروپایی صنعتی مطرح می‌شود. این نظم جهانی، رؤیای اقتصاد باز کاملاً نامحدود، جهانی شدن اطلاعات به وسیلۀ شرکت‌های فراملی بزرگ غربی و ائتلافات نظامی و سیاسی جمعی از دولت‌ها را در سر می‌پرورانند. در این نظم، هیچ نقشی برای کشورهای در حال توسعۀ افریقا، آسیا و امریکای لاتین در نظر گرفته نشده است؛ جز این‌که صرفاً تماشاگر این روند به عنوان یک عمل انجام‌شده باشند. دوم، تقاضای غیررسمی، غیر اعلام نشده و اغلب یأس‌آلود برای یک نظم نوین جهانی است که به وسیلۀ گروه‌ها، ملل و شهروندان نه‌چندان خوش‌اقبالی مطرح می‌شود که به دلیل فقدان منابع و تشتت و اختلافاتی که میانشان وجود دارد، اغلب دور از عرصه‌های تصمیم‌گیری بوده و از قدرت چانه‌زنی بالایی برخوردار نیستند.

دقیقاً در چنین بزنگاهی اســت که مفهوم‌سازی مجدد توسعهٔ جهانی توسط کسانی که داعیهٔ نمایندگی جنبش عدم تعهد را دارند، می‌تواند باعث ایجاد تغییر شــود. تقســیم‌بندی سیاســی- اقتصادی این ســیاره به سه دنیای متمایز، ابداً علمی و صحیح نبود و تصور یک دنیای منفرد نیز نشان می‌دهد که بهتر نیست. جهان به اصطلاح به سوم تقسیم شده است؛ همان‌طورکه جنگ خلیج فارس و رویدادهای دیگر ثابت کرد. جهان دوم و اتحاد شوروی ناپدید شــده و ایالات متحد و باقی کشــورهای جهان اول نیز به نحو فزاینده‌ای از دیگران فاصلــه می‌گیرند. با افزایش اهمیــت فرهنگ، ارزش‌ها و سیســتم‌های عقیدتی، مدل‌های اقتصادی و سیاســی ســنتی دیگر تماماً قابل اتکا نیســتند. موضوعات سیاسی و اقتصادی بــر برنامه‌های کاری بین‌المللی و روابط جهانی ســایه افکنده و آن‌ها را به خود مشــغول داشته است. به منظور درک این دگرگونی و پیچیدگی سیاست و روابط جهانی، ما به یک چهارچوب جامع و منســجم و در حقیقت یک ساختارشــکنی و بازساخت مفاهیم روابط بین‌الملل نیاز داریم.

جهان از زمان گزارش مک‌براید

تحولات عمده‌ای را که از زمان گزارش مک‌براید در سال ۱۹۸۰ به وجود آمد می‌توان در دو مقولهٔ عمده جای داد: توسعه‌های اطلاعات و ارتباطات و تأثیرشان در طی ۱۰ سال گذشته و رویدادهای سیاسی و اقتصادی که در طی این دوره در صحنهٔ بین‌المللی روی داد.

توسعه در حیطهٔ تکنولوژی اطلاعات شامل موارد ذیل می‌شود:

- جریــان روزافزون اطلاعات، داده‌ها و خدمات مربوط در بین کشــورهای صنعتی و همین‌طور میان ملل صنعتی و جهان سوم؛
- جنبه‌های رو به رشــد سیاسی، اقتصادی و استراتژیکی اطلاعات و کالاها و خدمات مربوط، به‌ویژه آن‌هایی که توازن قدرت‌های تجاری و نظامی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛
- اهمیــت فزایندهٔ عوامل فرهنگی و به‌ویژه مذهبــی و اجتماعی نه‌تنها در روابط میان ملل، بلکه در چگونگی استفاده از تکنولوژی‌های ارتباطی موجود توسط آن‌ها؛
- پیدایی کالاها و خدمات جدید اطلاعات‌محور، بدون پشتوانهٔ تنظیمی و حقوقی و از این رو نیاز به تأسیس ساختارهای نهادی و سازمانی جدید به‌ویژه در سطح بین‌المللی؛ و

• رشد فزایندهٔ توسعهٔ تکنولوژیکی در زمینهٔ اطلاعات و ارتباطات که ترتیبات موجود سیستم بین‌المللی را به چالش می‌کشد و وضعیت موجود روابط بین‌الملل و نظم جهانی را مورد تهدید قرار می‌دهد.

پژوهش‌ها و آثار مکتوب در طی چندین سال اخیر، اطلاعات ارزشمندی درخصوص عناصر پیونددهندهٔ هر یک از عوامل مذکور در اختیار ما قرار می‌دهد (← Mowlana, 1986; Schiller, 1984). داده‌های اطلاعاتی مزبور فرض‌های قابل قبولی را درخصوص بسیاری از موضوعات و مسائلی که امروزه با آن مواجهیم مطرح می‌سازند. درحقیقت حیطه‌های مورد بحثی چون حاکمیت ملی و حریم خصوصی فردی، حقوق مالکیت معنوی، استانداردسازی، مقررات‌زدایی و کسری‌های تجاری، نمونه‌های اندکی از پیوندهای میان اطلاعات، تکنولوژی و بخش‌های سیاسی ـ اقتصادی هستند.

به علاوه در صحنهٔ روابط بین‌الملل، دنیا شاهد توسعه‌هایی بود که تأثیر شگرفی بر ظهور این نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات و همین‌طور مطرح شدن بحث زیست‌محیط فرهنگی دنیای ما داشته است. نمونه‌های ذیل از جمله رویدادهای بین‌المللی مهم و شوک‌برانگیز دهٔ گذشته بوده‌اند:

• تجدید حیات جهانی اسلام به عنوان یک ایدئولوژی جدید و یک نظم نوین جهانی؛

• انقلاب نیکاراگوئه و مداخلهٔ ایالات متحد در آن کشور و پاناما و جست‌وجو برای رژیم‌های مشارکتی‌تر در امریکای لاتین؛

• جنگ داخلی در لبنان و مداخلهٔ قدرت‌های خارجی که منجر به بحران‌های مهم بین‌المللی، از آدم‌ربایی تا هواپیماربایی و از جنگ‌های فرقه‌ای داخلی تا مداخلات و تجاوزات خارجی گردید؛

• تجاوز عراق به کویت و جنگ خلیج فارس، به همراهی امریکا به عنوان عنصر عمده؛

• انتفاضه و قیام‌های عمومی فلسطینیان در سرزمین‌های اشغال‌شده توسط اسرائیل؛

• گرایش به سمت نئومحافظه‌کاری در ایالات متحد، انگلیس و تعدادی دیگر از کشورهای صنعتی غرب؛

• فراملی شدن بازارها، خصوصی‌سازی صنایع و وحدت اقتصادی جامعهٔ اروپایی؛
• فجایع زیست‌محیطی و بحران‌های محیط‌زیست در تقریباً کلیهٔ مناطق عمدهٔ جغرافیایی جهان؛ بحران‌هایی که اغلب با توسعهٔ علم و تکنولوژی مدرن همراه بوده است؛
• سقوط اتحاد شوروی و تحول کشورهای اروپای شرقی از نظر استقلال، دمکراسی و اقتصاد بازار؛
• نزارع برای هویت‌های فرهنگی و سیاسی از کشمیر تا افریقای جنوبی؛
• افول اقتصادهای ابرقدرت و رشد بدهی جهان اول و جهان سوم؛
• پدیدار شدن حوزهٔ پاسیفیک به عنوان یک مرکز اقتصادی عمده و ظهور ژاپن به عنوان یک ابرقدرت اقتصادی؛
• افزایش مستمر فسادهای بزرگ مالی در دنیای صنعتی همراه با وجود بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌ها در سیستم مالی بین‌المللی موجود؛
• رواج فزایندهٔ تروریسم و بحران‌های سیاسی در سراسر دنیا؛
• مشکلات ملی و بین‌المللی در زمینهٔ بهداشت، سلامت و امنیت، نظیر شیوع جهانی ایدز و بلایای منطقه‌ای قحطی‌زا در کشاورزی و مواد غذایی.

روند نوآوری‌های تکنولوژیکی و اطلاعاتی تا آن‌جا که به ارتباط بین افراد بشر و محیط‌زیست آن‌ها و میان مردمان و ملل مربوط می‌شود، تبیین تازه‌ای می‌طلبد. یکی از راه‌های فهم جامع‌تر جهان، نگرش به ارتباطات جهانی به مثابهٔ یک زیست‌محیط فرهنگی واجد ابعاد بین‌المللی است. اگر به فرهنگ به عنوان متن تعامل نمادین سیاست جهانی نگریسته شود، می‌تواند به ما در تبیین پدیده‌هایی همچون تکثر رو به رشد دولت ـ ملت‌ها، رشد قوم‌گرایی، تنوع اهداف و نیازهای توسعه‌ای ملی، گسترش باورنکردنی تکنولوژی به وسیلهٔ عاملان ملی و فراملی و ورود همزمان بسیاری از ملل، به عصر صنعتی ـ تکنولوژیکی و عصر ارتباطات و اطلاعات کمک نماید.

از این رو فرهنگ و ارتباطات به عنوان سیستم‌های ارزشی، با مدل‌های زیست‌محیطی‌ای که پیچیدگی امور بین‌المللی را مد نظر قرار می‌دهند بهتر می‌تواند شناخته شود. هدف، طرح یک چهارچوب مفهومی برای دانشجویان روابط بین‌الملل است که به واسطهٔ آن، نگاه جامع‌تری به فرهنگ، سیاست جهانی و ارتباطات بین‌المللی داشته باشند.

اکنــون ضــرورت بحث از تنــش جهانی نه‌تنها از نظر ســاختارهای صرفــاً اقتصادی، جغرافیایــی و نظامی، بلکه با همــان درجهٔ اهمیت، بحث و بررســی آن در متن تنازعات ارتباطاتی و اطلاعاتی فرهنگی، بیش از پیش احساس می‌شود. طرح این مسئله که فرهنگ و ارتباطات در تحلیل‌های روابط بین‌الملل، حیاتی است، به معنای تلقی حیطه‌های مزبور به عنوان حوزه‌های انحصاری رویکرد ایدئالیستی به سیاست جهانی نیست، که بیشتر ویژگی دورهٔ ویلسونی در سیاست بین‌الملل و بحث‌های هنجاری‌تر ادبیات جنگ و صلح بلافاصله پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم بوده اســت. به اعتقاد من دوران پس از جنگ ســرد، ابعاد فرهنگی سیاست جهانی را به بالاترین میزان اهمیت خود خواهد رساند. تحویل‌گرایی (تحویل‌گرایی، جزءگرایی)[1] مکتب محافظه‌کار رئال پولیتیک و اقتصاد سیاسی رادیکال که بیش از چهار دهه بر محافل تحقیقاتی و سیاســی حاکم بوده اســت، ناتوانی خویش را در پاسخگویی به بسیاری از سؤالات مربوط به توسعه‌ها و تحولات روی داده در سراسر دنیا اثبات کرده اســت. به علاوه این ســنت معرفت‌شناختی پژوهش که در آن حوزه اندیشه‌ها از موضوع و واقعیت متمایز می‌شود، نه‌تنها از نظر تاریخی به سنت فلسفی و علمی غرب اختصاص دارد، بلکه باعث ایجاد دوگانگی‌ای شــده اســت که مانع از چهارچوب‌بندی و تنظیم مفاهیــم و تئوری‌های دارای ماهیت کاربردی می‌شــود. مهم‌تر از همه این‌که، زوال مشروعیت دولت و توسعهٔ سیاسی به وجود آمده به‌دنبال رویدادهای اروپای شرقی و اتحاد شــوروی، به همراه بحران اقتصادی در غرب و چالش‌های برخاسته از فرهنگ غیر غربی، ادارهٔ بی‌چون و چرای امور انسانی توسط قدرت‌های غربی را دشوارتر ساخته است.

امروزه با حرکت غرب به سمت جامعهٔ به اصطلاح اطلاعاتی، مفاهیم عدالت استنتاج‌شده از جامعهٔ مدنی به وسیلهٔ روشنفکران نخبهٔ قرون ۱۸ و ۱۹، بحث‌انگیز شده است. در سطح بین‌المللی، این اســتدلال ســاده رواج یافته که اگر کسی طالب صلح است باید برای جنگ آماده باشد. سیستم‌های دولت ـ ملت خودمختار، درک چندانی از جامعه نداشته و در عوض در فضای تکثرگرایی به‌دنبال قدرت و علایق متنوع خویش هســتند. برای بسیاری از افراد بشر، در سطح ملی و بین‌المللی فرهنگ به شکلی فزاینده به چیزی کنسرومانند تبدیل شده اســت. در واقع تضاد میان ناسیونالیســم قدرت‌های کوچک‌تر و وحدت‌گرایی قدرت‌های

1. Reductionism

بزرگ‌تر افزایش یافته است. از این رو، قدرت‌های بزرگ، سلطه‌گری را جهان‌گرایی نام می‌نهند و از آن طرف قدرت‌های کوچک‌تر علیه این سلطه می‌جنگند. هم رئالیسم و هم ماتریالیسم تاریخی توجه خود را به جنگ معطوف داشته‌اند. در سطح ملی و اجتماعی مرز میان حقوق مدنی و حقوق دولت کم‌رنگ شده است.

نظریهٔ وحدت‌گرای ارتباطات به مثابهٔ زیست‌محیط فرهنگی

پیش از این استدلال کردیم که روند نوآوری‌های اطلاعاتی و تکنولوژیکی، تا آن‌جا که به ارتباط میان انسان‌ها و محیطشان و میان مردمان و ملل مربوط می‌شود، تحت آن چرا که می‌توان نظریه وحدت‌گرای ارتباطات به مثابهٔ زیست‌محیط نامید، بهتر می‌تواند تشریع و تبیین شود (Bell, 1960). من در این‌جا، اصطلاح زیست‌محیط را به معنای وسیع کلمه به کار می‌برم که دربرگیرندهٔ تمامی محیط‌های نمادینی که در آن انسان و ارتباطات تکنولوژیکی هر دو حضور دارند، باشد.

ابعاد مهم این حوزهٔ زیست‌محیطی عبارتند از:

- زیست‌محیط کالاها و اجناس، نظیر اقلام صنعتی و تولیدی؛
- زیست‌محیط خدمات شامل بانکداری، بیمه، آموزش؛
- زیست‌محیط جنگ به معنی همهٔ سخت‌افزارها و نرم‌افزارهای نظامی و امنیتی و زیرساخت‌های آن؛
- زیست‌محیط اطلاعات، شامل روندهایی نظیر صنایع فرهنگی و رسانه‌های جمعی؛
- زیست‌محیط محل سکونت، شامل حیطه‌هایی همچون مردم‌نگاری، مسکن، محیط فیزیکی و جمعیت؛
- زیست‌محیط اخلاق و امور اخلاقی که به گفتمان هنجاری خاصی نظیر دین، عادات، قوانین و قراردادهای اجتماعی اشاره دارد.

(۱) زیست‌محیط کالاها و اجناس، نظیر اقلام صنعتی و تولیدی: این نظریه که صنعتی‌سازی، ترقی را به‌دنبال دارد، اکنون با مشکلات زیست‌محیطی جهان‌شمولی نظیر گرم‌شدن زمین، تهدید لایهٔ ازن، باران‌های اسیدی و از بین رفتن جنگل‌ها محک خورده می‌شود. فرهنگ صنعتی‌ای که ما در درون آن به تولید و توزیع کالاها و اجناس می‌پردازیم

و به علاوه سیستم اقتصادی تأمین‌کنندهٔ آن، تعیین‌کنندهٔ خصوصیت این حوزهٔ زیست‌محیطی است. از زمانی که هوا به انبار زباله‌های صنعتی و موتور سوخت‌درونی تبدیل شد، قطع‌کردن ارتباط با محیط طبیعی برای ما راحت‌تر از ارتباط با آن شده است. توانایی‌مان برای تولید انبوه کالاها و اجناس نیز با مصرف‌گرایی و آزار محیط زیست همراه شده است.

(۲) زیست‌محیط خدمات شامل بانکداری، بیمه و آموزش: شیوه و سیستم‌هایی که ما از طریق آن‌ها، تحصیل و ارائهٔ خدماتی نظیر آموزش، بهداشت، مسافرت، مالیه، بانکداری و تربیت اطفال را سامان می‌دهیم، روند و کیفیت ارتباطات ما را تعیین می‌کند. به عنوان مثال بخش بانکداری در بسیاری از کشورها، به دلیل استفادهٔ هر چه بیشتر از کارت‌های اعتباری برای پرداخت‌های جزئی و متحول شدن رابطهٔ سنتی بانک‌ها و فروشگاه‌ها، تغییر شکل می‌یابد. همزمان موانع سنتی میان بازارها و کشورها نیز در حال فرو ریختن است. به واسطهٔ توانایی برقراری ارتباط ارزان‌تر و راحت‌تر، تغییر در مکان تجارب آموزشی در درون نهادها و نهادهای دیگر همعرض آن‌ها و کم‌رنگ شدن مرز میان نهادهای آموزشی و دیگر نهادها نظیر تفریح و آموزش، آموزش و کار، تغییرات شگرفی در زیست‌محیط فرهنگی ما ایجاد شده است. در بسیاری موارد مؤسسات آموزشی، از اماکن خوداکتشافی به مؤسسات خدمات‌گرا نزدیک شده و بعضاً ویژگی‌های یک مؤسسهٔ صنعتی تولید کالا را به خود گرفته‌اند.

(۳) زیست‌محیط جنگ به معنی همهٔ سخت‌افزارها و نرم‌افزارهای نظامی و امنیتی و زیرساخت‌های آن: با پیدایی بمب‌های هسته‌ای و توسعهٔ ابزارهای بازدارندهٔ شیمیایی و تکنولوژیکی پیچیده از زمان جنگ جهانی دوم، زیست‌محیط عملیات جنگی، در خط مقدم ارتباطات بین‌المللی بوده است. هم دنیای جنگ سرد و هم دنیای به اصطلاح پس از جنگ سرد، هر یک آثار زیست‌محیطی خاص خود را از نظر تبلیغات روانی، جنگ فرسایشی[1]، بسیج عمومی، امنیت ملی، خلع سلاح، جنبش‌های صلح و برخی پدیده‌های نظامی دیگر بر جای گذاشته‌اند. تخریب محیط‌زیست در نتیجهٔ جنگ‌هایی نظیر جنگ ویتنام و جنگ خلیج فارس، به همراه محیط نمادین ایجادشده برای توجیه اعمال عاملان بین‌المللی آن، حوزهٔ زیست‌محیطی ویژه‌ای را ایجاد می‌کند که در آن ارتباطات و فرهنگ به هم گره خورده‌اند.

---

1. Low-Intensity war

(۴) زیست‌محیط اطلاعات، شامل روندهایی نظیر صنایع فرهنگی و رسانه‌های جمعی: تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات، شامل رسانه‌های جمعی و تبلیغات، در پیوند با یکدیگر، نه‌تنها به توزیع مجدد زمانی و مکانی افراد و جوامع می‌انجامد، بلکه محیط نمادینی ایجاد می‌کند که تعیین‌کنندهٔ اسلوب و فضای اعمال است. رسانه‌های ارتباطی و اطلاعاتی، هم قادر به آلوده ساختن محیط نمادینی که ما در آن تنفس می‌کنیم، هستند و هم می‌توانند به شفافیت و روشن ساختن موضوعات کمک نمایند. میزان سروصدایی که رسانه‌های مدرن تولید می‌کنند و مقدار فضایی که تکنولوژی‌های اطلاعاتی، از تلویزیون تا کامپیوترها و از ویدئوکاست تا موسیقی اشغال می‌نمایند، در ترتیبات زمانی و مکانی زندگی روزانهٔ ما تأثیرات شگرفی داشته‌اند. در بررسی زیست‌محیط اطلاعات و رسانه‌ها، این سؤالات مطرح می‌شود: چگونه ما می‌توانیم استفاده از رسانه‌ها را بیاموزیم، آن هم هنگامی که شرایط بدی از نظر تأکید مفرط بر خشونت و تجارت‌گرایی که اعتماد و نگرش ما به زندگی را محدود می‌کنند، حاکم است؟ چگونه می‌توانیم سیستم‌های اطلاعاتی را برای همهٔ افراد بدون تفکیک میان دارندگان و غیردارندگان اطلاعات، قابل دسترس و استفاده سازیم؟ چه کسی صاحب فضای اطلاعاتی و ارتباطاتی است؟ چه چیز حوزهٔ خصوصی را از حوزهٔ عمومی در زیست‌محیط اطلاعات جدا می‌سازد؟ آیا فرد ثروتمندشده یا فقیر، ارباب است یا خدمتکار؟

(۵) زیست‌محیط محل سکونت، شامل حیطه‌هایی همچون مردم‌نگاری، مسکن، محیط فیزیکی و جمعیت: رشد جمعیت، شهرنشینی، معماری، برنامه‌ریزی شهری، نوسازی شهری و جریان حرکت افراد از مرزهای ملی و فرهنگی، به شکل مهاجرت یا پناهندگی، حوزهٔ زیست‌محیطی‌ای را تشکیل می‌دهد که تعیین‌کنندهٔ سرزمین ماست و زمینهٔ یکی از شگرف‌ترین شیوه‌های تماس و ارتباط با دیگران را فراهم می‌سازد. خلاصهٔ کلام این‌که، استفادهٔ اجتماعی و شخصی از فضا، زیست‌محیطی را به وجود می‌آورد که تعیین‌کنندهٔ یکی از مهم‌ترین هسته‌های فرهنگ و ارتباطات است.

(۶) زیست‌محیط سیاست، اخلاق، قانون و رسوم اجتماعی که به گفتمان هنجاری ویژه‌ای نظیر دین، عرف‌ها، قوانین و قراردادهای اجتماعی اشاره دارد: برداشت‌های شخصی و جمعی‌مان از روابط میان سیاست و اخلاق، قانون و رسوم اجتماعی، دین و

دولت، تشکیل‌دهندهٔ یکی از مهم‌ترین حوزه‌های زیست‌محیطی دوران ماست. این حوزهٔ زیست‌محیطی خاص، فضا و شیوهٔ عملکرد ملی، بین‌المللی و اجتماعی را تعیین می‌کند. این حوزه نه‌تنها برداشت ما را از اصطلاحات و ایدئولوژی‌هایی همچون دمکراسی، پیشرفت، عدالت، تساوی ابنای بشر، آزادی و جامعهٔ خوب شکل می‌دهد و به مشروعیت یافتن اهداف و سمت و سوی خط مشی‌های حکومتی و عمومی کمک می‌کند، بلکه باعث ایجاد اختلاف، اعتراض، تفرقه و حتی انقلاب می‌شود. سیاست چیست؟ آیا باید از اخلاق جدا باشد؟ دین چیست؟ آیا مذهب یا کلیسا از سیاست جدا هستند؟ حاکمیت چیست؟ به چه کسی تعلق دارد؟ آیا حکومت مسئول پر کردن شکاف میان فقیر و غنی است؟ یا این‌که از نابرابری باید به عنوان عامل تولید، رشد اقتصادی و تلاش فردی برای کسب برتری دفاع نمود؟ خصوصیت یک اجتماع خوب یا یک جامعهٔ خوب چیست؟ آیا ماهیت حقیقی یک انسان، مجموع روابط اجتماعی اوست؟ خلاصه آن‌که، حوزهٔ زیست‌محیطی‌ای که فهم و اعتقاد جمعی ما را نسبت به ماهیت دین، جامعه، قوانین، سیاست و دولت شکل می‌دهد، عامل تغییر رویکرد اجتماعی ماست. این حوزه به نوبهٔ خود با ابعاد زیست‌محیطی دیگر فوق‌الذکر در ارتباط است و در نهایت روند تحول را در سطح ملی و جهانی تعیین می‌کند.

این شش حیطهٔ زیست‌محیطی، جدا از یکدیگر نیستند، بلکه با یکدیگر پیوسته و مرتبطند؛ یعنی آن‌که نه‌تنها ما با هر یک از این محیط‌ها تعاملات یک به یک و جداگانه داریم، بلکه روابط متقابل میان این شش حوزه با یکدیگر و با انسان‌ها نیز توصیف‌گر جنبهٔ منحصربه‌فرد تمدن ماست. محیط‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی‌مان به‌درستی شناخته نمی‌شوند، مگر آن‌که توجهمان را به این پدیدهٔ وحدانی از نظر ارتباطات و فرهنگ معطوف داریم. از این رو تصورمان از خود، جامعه و جهان توسط این چشم‌انداز زیست‌محیطی و نحوهٔ نگرش ما به زبان، سواد، فنون، علوم و خلاصهٔ واقعیت، شکل می‌گیرد.

جهان‌بینی ما در یک چنین چشم‌انداز زیست‌محیطی جامع، دست کم به وسیلهٔ سه عامل و عنصر متمایز شکل داده می‌شود: دولت، گروه‌ها و افراد. به عنوان مثال پیوند میان زیست‌محیط کالاها و اجناس و زیست‌محیط خدمات، باعث ایجاد محیطی با پیچیدگی‌های اقتصادی و مالی بین‌المللی شده است. به همین‌سان، شبکهٔ زیست‌محیط کالاها و اجناس هنگامی که با زیست‌محیط جنگ پیوند حاصل نماید، مولد مجموعه به اصطلاح نظامی ـ صنعتی خواهد

شد. تبلیغات بین‌المللی و گفتمان سیاسی تا حدود زیادی محصول پیوندهای میان زیست‌محیط جنگ و زیست‌محیط اطلاعات است؛ کما این‌که رسانه‌های جمعی و صنعت فرهنگی بیشتر نتیجهٔ پیوند زیست‌محیط اطلاعات و زیست‌محیط اخلاق و رسوم اجتماعی است.

به عنوان مثال، درک و رابطهٔ اصطلاحاتی همچون دمکراسی و حقوق فردی را با صنعت خودروسازی در تعدادی از کشورهای فوق‌العاده صنعتی در نظر بگیرید. در این‌جا اتومبیل تنها ابزار حمل و نقل و حرکت نیست و نه حتی نشانهٔ وجاهت اجتماعی و ثروت؛ بلکه عمدتاً به عنوان آزادی عمل و همین‌طور حقوق فردی شناخته می‌شود. به همین‌سان، هنگامی که امور نظامی با امور امنیتی، حوزهٔ خصوصی با حوزهٔ عمومی، داده‌ها با علم، وابستگی با وابستگی متقابل و ترقی با رکود پیوند حاصل کند، حیطه‌های زیست‌محیطی متنوعی ایجاد می‌شود.

جست‌وجو برای یک نظم نوین فرهنگی

درست در چنین محیطی است که نیروهای فرهنگی می‌توانند نقش جهانی خود را ایفا کنند. زمانی که روابط بین‌الملل گسترش می‌یابد و از چندگونگی علایق و ساختارها، از نظامی تا سیاسی، از اقتصادی تا فرهنگی برخوردار می‌شود، بحث زیست‌محیط ارتباطات و محیطی که در آن یک ساختار جدید در حال شکل‌گیری است، نقش ویژه‌ای پیدا می‌کند. رشد جایگاه و نیز ادبیات راجع به ابعاد اخلاقی و معنوی روابط بین‌المللی در سال‌های اخیر، نشان‌دهندهٔ نقش محوری سیستم‌های ارزشی و توجهی است که به محیط نمادین ایجادشده به وسیلهٔ تکنولوژی اطلاعاتی معطوف شده است. تنازعات ایدئولوژیکی دینی و معنوی ده‌سال گذشته، ضرورت و عمق برخوردهای فرهنگی را در روابط بین‌المللی به‌خوبی نشان می‌دهد.

زبان و رویهٔ سیاست بین‌المللی در طی این دوره، دلیل قانع‌کننده‌ای است بر پیوند ایدئولوژی و تکنولوژی ــ و به همراه آن تقاضای مستقیم یا غیرمستقیم از طرف افراد و حتی دولت ــ ملت‌ها برای یک زیست‌محیط جدید اطلاعات با نقش مرکزی فرهنگ. این موضوع در هیچ کجا بیشتر از رویدادهای خاورمیانه و مداخلهٔ ایالات متحد در آن بخش از دنیا طی چندین دههٔ پیش، آشکار نیست. هر چند استراتژی سلطهٔ اطلاعاتی و تکنولوژی برتر، باعث پیروزی ایالات متحد بر رژیم سکولار و غیرمردمی عراق گردید، اما تلاش مصرانه واشنگتن برای حفظ شاه ایران و ممانعت از انقلاب اسلامی در واقع شکست بزرگی بود. از این رو هر بحثی از نظم نوین جهانی نه‌تنها باید متن زیست‌محیطی ـ ارتباطاتی وسیع‌تر را که شرح آن

گذشت، به حساب آورد، بلکه تنوعات فرهنگی جهانی را نیز لحاظ کند. اطلاعات چه کسی؟ کدام تمدن؟ چه نظم جهانی‌ای؟

مدت‌ها پیش از آن‌که اصطلاح دهکدهٔ جهانی مارشال مک لوهان کانادایی عمومیت یابد، وندل ویلکی[1] امریکایی، تحت تأثیر هیجان ناشی از نقل و انتقالات هوایی مدرن، اصطلاح یک جهان را شایع نمود. اما احساسات و اندیشه‌های پیچیده‌ای که اکنون معمولاً با این اصطلاحات همراه است، از ابتدا در بحث ویلکی و مک لوهان پیدا نبود.

این اصطلاحات، تاریخی طولانی دارند. این واقعیت که جهان به معنای نجومی یا تکنولوژیکی، سیارهٔ منفردی است که در حوزهٔ جاذبهٔ یک ستارهٔ معین قرار دارد، دارای هیچ اهمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیست. جغرافیای تاریخی به کار ویژهٔ انشتاینی وابسته است نه نیوتنی. به‌رغم توسعه‌های تکنولوژیکی و علمی، از جمله رشد شگرف سخت‌افزار و نرم‌افزار ارتباطات و اطلاعات طی چندین دههٔ گذشته، بخش اعظم ساکنان این دهکدهٔ جهانی در شرایط نابسامان بی‌سوادی، بیماری، گرسنگی، بیکاری و سوءتغذیه زندگی می‌کنند و هنوز از ابزارهای اولیهٔ علم و اطلاعات و ارتباطات مدرن محرومند. طنز مزبور به‌خوبی به وسیلهٔ یک نویسندهٔ هندی تشریح شده است:

اگر این دهکدهٔ جهانی ۱۰۰ نفر ساکن داشته باشد، تنها یک نفر از امکان آموزش فراتر از سطح مدرسه برخوردار است. ۷۰ نفر قادر به خواندن و نوشتن نیستند. بیش از ۵۰ نفر از سوءتغذیه رنج می‌برند و بیش از ۸۰ نفر در خانه‌های زیر استاندارد، زندگی می‌کند. ۶ نفر از این ۱۰۰ نفر، کل درآمد دهکده را در اختیار دارند. چگونه است که این ۶ نفر در کنار همسایگانشان بدون این‌که خود را تا دندان مسلّح‌کنند با صلح و صفا زندگی می‌کنند و برای آن‌هایی که می‌خواهند با طرفشان بجنگند سلاح تهیه می‌کنند (Vilanilam, 1989, PP. 171-173).

به عنوان مثال، با ظهور جامعه به اصطلاح اطلاعاتی و انفجار اطلاعات، از حیاتی‌ترین مسائلی که جوامع اسلامی، با آن مواجهند، کنترل نهایی تکنولوژی و پردازش اطلاعات در عصر الکترونیک معاصر و دیگری ناپدید شدن تدریجی فرهنگ شفاهی و سنتی است که عامل عمدهٔ مقاومت در برابر سلطهٔ فرهنگی بوده است. مفهوم جامعهٔ سکولار درست هنگامی به زندگی پیچیدهٔ ممالک اسلامی وارد شد که نیروهای مقاومت در پایین‌ترین حد

1. Wendell Wilkie

ممکن بودند. با آگاهی جدید و میزان بسیج‌سازی و رستاخیز فرهنگی‌ای که ما در دههٔ گذشته در جوامع اسلامی سراسر دنیا شاهد بودیم، باید گفت که طرح انقلاب اطلاعاتی و ورود به جامعهٔ اطلاعاتی به نظر، با شکست مواجه شده است.

موضوع حیاتی برای جوامع اسلامی این است که آیا جامعهٔ نوظهور اطلاعاتی و ارتباطاتی جهانی، یک جامعهٔ اخلاقی و معنوی است یا صرفاً مرحلهٔ دیگری از تصویر ناتمام یک دگرگونی است که در آن غرب در مرکز و دنیای اسلام در حاشیهٔ آن است. در سرتاسر تاریخ اسلامی، به‌ویژه در قرون اولیه، اطلاعات صرفاً یک کالا نبود، بلکه یک ضرورت اخلاقی و معنوی بود. آیا جامعهٔ اطلاعاتی نوعی جامعهٔ شبکه‌ای است که در آن یک عقل‌گرایی نوین، سیاست ابزارگرایانهٔ رادیکالی را تحمیل می‌کند که به موجب آن، با مسائل اجتماعی به مثابهٔ مسائلی فنی برخورد می‌شود و متخصصان جایگزین شهروندان خواهند شد؟ آیا تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی، تمرکز تصمیم‌گیری و تقسیم‌بندی جامعه را افزایش می‌دهد و فردگرایی خشن را جایگزین اشکال زندگی اجتماعی می‌سازد؟ آیا جامعهٔ اطلاعاتی در وضعیتی هست که بتواند تغییرات کیفی در اشکال سنتی ارتباط و در نهایت ساختارهای اجتماعی ایجاد نماید و آیا چنین ساختارهای جدیدی، اخلاقیات جدیدی را می‌طلبد؟ از این رو به نظر می‌رسد که گفتمان و مفاهیم نظم جهانی اکنون با قرار گرفتن در رأس سیاست جهانی، هم از ایجاد یک زیست‌محیط نوین ارتباطاتی استقبال می‌کند و هم کلید کنترل اطلاعات را دست دارد.

فصل نهم

چالش‌های آینده

با پایان قرن بیستم و آغاز هزارهٔ جدید، عرصهٔ جهانی و حوزهٔ روابط بین‌المللی، تغییرات مهمی را تجربه می‌کند. وقتی به گذشـــته می‌نگریم، می‌بینیم که هم نظم بین‌المللی و هم بســـیاری از موضوعات روابط بین‌المللی ریشه در نظم پس از جنگ جهانی دوم و دوران جنگ سرد داشته اســـت. با سقوط اتحاد شوروی و سپری شدن دوران جنگ ســـرد، تغییرات به وجود آمده در ائتلافات و اختلافات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، از اروپای شرقی گرفته تا خاورمیانه و حوزهٔ پاسیفیک خود را آشکار ساخت. اهمیت فراوان این جریانات به‌ویژه در حوزهٔ فرهنگی ضرورت بازنگری ماهیت حوزهٔ ارتباطات بین‌المللی را در ساختار روابط بین‌الملل ایجاب می‌کند.

این فصل با به بحث کشـیدن ده نکتهٔ اساســی که هشـــت مورد آن پدیده‌های جاری در سیســـتم‌های بین‌المللی و جهانی بوده و دو مورد آن نیز به مبادی پیشـــینی روش‌شـــناختی و معرفت‌شـــناختی این حوزهٔ پژوهشی می‌پردازد، مشـــخصاً به این تغییرات و تأثیرات آن‌ها بر این حـــوزهٔ می‌پردازد. تغییرات مزبور را می‌توان نتیجـــهٔ فعلیت یافتن تدریجی عناصر بالقوه دانســـت و به علاوه ممکن است آن‌ها ریشه در چندین حوزهٔ مختلف داشته باشند. برخی به منظور رویارویی نظری بهتر با تغییرات دسته‌بندی‌شدهٔ جهانی دارای ماهیت اقتصادی، سیاسی،

تکنولوژیکی و فرهنگی بر نیاز به ساماندهی مجدد مقولات و واژگان مورد استفاده در این رشته تأکید می‌کنند. به علاوه باید گوشزد کرد که این تغییرات را نمی‌توان انحصاری دانست. به عنوان مثال، تغییر ماهیت دولت ـ ملت با بسیاری از موضوعات در ارتباط است؛ از ظهور عاملان جدید گرفته تا توزیع مجدد قدرت‌هایی که به طور سنتی در اختیار دولت بوده است.

به طور خلاصه از مهم‌ترین چالش‌هایی که جهان اسلام و در حقیقت نظام بین‌المللی کنونی با آن‌ها مواجه است به قرار زیرند:

جهانی‌سازی، جهان‌شمولی (جهانی‌گرایی) نیست

در طی چند سال گذشته، اصطلاح جهانی‌شدن در محافل دانشگاهی و سیاسی به یک اصطلاح فنی شایع شده است. متأسفانه، این کلمه معانی وسیعی به خود گرفته و به شکل جریانی در خود و مستقل درآمده است.

رشد پراهمیت عاملان غیر دولتی، نظیر شرکت‌ها، سازمان‌های غیر دولتی و جنبش‌های اجتماعی در طی دهه‌های گذشته، تعاملات موجود را از سطح بین دولتی فراتر برده است. ارتباطات از نظر اقتصادی، سیاسی و میان‌فردی ابعاد جدیدی به خود گرفته و باعث جنبش‌های فرادولتی و مادون دولتی[1] در ارتباطات شده است (Mowlana,1986). جهانگردی، مهاجرت و روابط تجاری همگی با توسعهٔ تکنولوژی‌ها و تسهیل مسافرت رشد چشمگیری یافته‌اند.

این جریان مادون دولتی را می‌توان علی‌الخصوص در رشد نهادهای تجاری بین‌المللی، از شرکت‌های چندملیتی دارای یک شرکت مادر، مستقر در یک کشور و شعب مختلف در کشورهای دیگر گرفته تا شرکت‌های فراملی با یک روند تصمیم‌گیری نامتمرکز و اساساً جهانی آشکارا مشاهده کرد. در سطح فرادولتی هم سازمان‌های دولتی نظیر سازمان ملل و هم غیردولتی نظیر گروه‌های حامی حقوق بشر و محیط زیست، با هدف ایجاد نهادها و رژیم‌ها و قوانینی که فراتر از دولت‌ها عمل می‌کنند، در سطح دولتی با ملل مختلف در ارتباطند. از این رو برای این رشته، اصطلاح بین‌المللی، به واسطهٔ تأکید بر بازیگران دولتی، بسیار محدودکننده است. بنابراین ما به منظور منعکس کردن ماهیت جهانی ارتباطات

1. Sub-State

معاصـــر، نیاز بــه واژگان جدید داریم. آنچه که به همین انــدازه در این دورهٔ عملکردهای به‌ظاهر بین‌المللی یا جهانی اهمیت دارد.

این برداشـــت و تحلیل غیر انتقادی و محدود از تکنولوژی اطلاعات نقش عمده‌ای در اولین انقلاب جهانی و در نتیجه پیدایی یک جامعهٔ اطلاعاتی ایفا می‌کند که به موازات آن پدیده هنوز فوق‌العادهٔ شایع دیگری به نام رویکرد پست ـ مدرن قرار دارد. این نگرش که قدرت بازســازی جامعهٔ تکنولوژی‌های اطلاعاتی را منحصر می‌کند، نمی‌تواند به فرهنگ کمک کند؛ بلکه فرهنگ را تابع تکنولوژی اطلاعاتی می‌سازد. پس نقد تکنولوژی اطلاعاتی به شکلی متناقض‌گونه بر همان پایه‌ای بنا شده که تکنولوژی اطلاعاتی بر آن استوار است؛ بــه عنوان مثال عقلانیت ابــزاری[1]. گنجاندن و در کار گرفتــن مفاهیمی نظیر اخلاقیات و کارگزاری[2] در این رویکرد به فراموشی سپرده شده است. از این رو جای تعجب نیست که انقلاب جهانی را بتوان بدون مبنای ایدئولوژیکی تلقی کرد.

اما در ادبیات مربوط به جهانی‌شــدن، پیشــنهادی برای فراتر رفتن از اندیشــهٔ تقابلی[3] جهانی، در مقابل محلی، مطرح شــده است ـــ این‌که جهانی، محلی را به وجود می‌آورد و خــود از آن بــه وجود می‌آید و از این‌رو جهانی و محلــی با یکدیگر تداخل دارند. اما چه چیز «محلی» یا «محلی بودن»[4] را ایجاد می‌کند، اگر اصطلاح محلی‌بودن، نســبی بوده و با مفاهیمی همچون مکان و زمان در ارتباط اســت، چگونه محلی‌بودن با جهانی‌شدن مرتبط می‌شود؟ در این استدلال مفهوم «آگاهی»[5] که در جهانی‌شدن و محلی‌بودن به ذهنی بودن و بین‌الاذهانی[6] بودن اشــاره دارد، مستتر است. راهی که از طریق آن ما خودمان را تعریف می‌کنیم و در ارتباط با دیگران، شــیوه‌ای که به واسطهٔ آن ما به خودمان و دیگران تشخّص می‌بخشــیم، به وسیلهٔ تفســیر به عمل آمده از شرایط جهانی و محلی شکل داده می‌شود و خود نیز آن را شکل می‌دهد.

کوتاه‌ســخن این‌که، چیزهایی که به نظر می‌رســد در مســیر جهانی‌شدن باشند، نیروهای

1. Instrumental rationality
2. Agency
3. Oppositional thinking
4. Locality
5. Consciousness
6. Inter-Subjectivity

تولیـــد، توزیع یا تحویل و مصرف کالاها و خدمات هســـتند. تأکید ایـــن نکته دارای اهمیت است که هر چند ممکن است مصرف کالاها و خدمات (یعنی رفتار مصرف‌کنندگان) الگوی یکســـانی داشته باشد ــ به عنوان مثال، مصرف محصولات غربی، خوراکی‌ها مثل کوکاکولا، پپســـی و پیتزا و غیر خوراکی‌ها مثل برنامه‌های تلویزیونی ــ اما این هرگز بدان معنا نیســـت که مصرف‌کنندگان در سراســـر جهان، از نظر ارزش‌ها، طرز تلقی‌ها، اخلاقیات اجتماعی نیز یکســـان هســـتند. به زبانی دیگر، رهیافت رفتارگرایانه و انگیزه‌های تولیدکنندگان (بدین معنا که تغییر الگوی رفتار به تغییر ارزش‌ها می‌انجامد) ممکن است نشانهٔ میل به تغییر بنیادی در مصرف‌کننـــدگان باشـــد؛ به نحوی که نوع زندگی‌ای را به وجـــود آورد که با پذیرش کامل و تقاضای بیشتر برای کالاها و خدمات بعدی از جانب آنان سازگار باشد. از این‌رو، به بیانی کلی، جهانی‌شـــدن را می‌توان روند ایجاد ساختی دانست که همگونی و ناهمگونی هر دو را در بر می‌گیـــرد- رونـــدی که در آن کارگزاری‌ها در توالی زمانی مختلـــف، برای پیونددادن و تغییر ساختارهای متنوع زندگی اجتماعی و ایجاد یک دنیای به لحاظ ساختاری الیگارشی اما به هم متصل، با یکدیگر به تعامل می‌پردازند. مسیرها و جریانات جهانی‌شدن را می‌توان چند جهتی و چند بعدی دانست. آن‌ها به شکل عمودی (در سطح فردی، طایفه‌ای[1]، دولتی و بین‌المللی) و افقی (حقوق، اقتصاد، سیاست، فرهنگ، آموزش) با سازمان‌های زندگی بشر در ارتباطند.

این‌جاســـت که رفتار و اهداف شـــرکت‌های فراملی به عنوان عامل اولیهٔ تســـریع‌کنندهٔ روندهای جهانی‌شـــدن ایفای نقش می‌کند. در حقیقت، تأسیس، رشد و گسترش قدرت و ثروت شـــرکت‌های فراملی (نه حضور تکنولوژی به خودی خـــود) در برآوردن تقریباً هر جنبه از نیازها و خواسته‌های بشری تأثیرگذار است. اما این بدان معنا نیست که شرکت‌های فراملی به‌تنهایی عمل می‌کنند یا بی‌رقیبند یا حتی براساس یک میل اولیه به بازسازی جهان عمل می‌کنند. بلکه باید گفت فشار حاصل از گسترش سرمایه و کنترل سهم بازار موج‌هایی نظیر مهره‌های بازی دومینو[2] ایجاد نموده است.

در حقیقـــت دولـــت ـ ملت‌ها نیاز به یک نگرش یا واقعیت جدیدی دارند که بدون دور شدن از امکان جهانی‌شدن، تفاوت و چندگونگی را نیز دربربگیرد. در واقع از این منظر، نظم

---

1. Clan
2. Domino-Like Riples

نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات و نظم نوین اقتصادی بین‌المللی برخلاف اعتقاد موجود، به لحاظ کارکرد، خنثا نیستند. همان‌گونه که من در جای دیگری استدلال کرده‌ام، روند جهانی‌شدن در حقیقت، دست کم تعابیر اصلاح‌شدهٔ نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات و نظم نوین اقتصادی بین‌المللی را میان کشورهای توسعه‌یافته مجدداً زنده کرده است و همچنان نیز در دهه‌های آتی در دستور کار بین‌المللی قرار خواهند داشت (Mowlana, 1993).

یک دیدگاه در رشتهٔ ارتباطات بین‌المللی، از ارزش‌های انسان‌گرایانهٔ جهان‌گرایی، توانایی همهٔ مردم برای برقراری ارتباط، چه در دریافت و چه در ابلاغ پیام‌هایشان، دفاع می‌کند. هنجارهایی نظیر حق ارتباط و آزادی نطق، از مندرجات اعلامیه‌های حقوق بشر هستند. حتی از نظر فنی و نهادی، گرایش دیرینه‌ای برای تأسیس سیستم‌های همگانی نظیر اتحادیهٔ پُستی و تلاش برای ارائهٔ خدمات همگانی در بخش‌هایی همچون ارتباطات دوربرد وجود داشته است. اما آنچه که «جهانی» است، همگانی نیست و ما باید به خاطر بسپاریم که ارتباطات جهانی به معنای ارتباطات همگانی نیست و هر چند انتشار اطلاعات جهانی شده است، اما عاملان کنترل‌کننده آن اندکند. از این رو اگرچه دریافت اطلاعات ممکن است ماهیتاً همگانی باشد، امکان انتشار پیام‌ها شدیداً محدود و متمرکز است.

این گرایش به سمت الیگارشی، در موج ادغام شرکت‌های تلفنی و کابلی در ایالات متحد و امتزاج عمودی شرکت‌های الکترونیکی و نرم‌افزاری سمعی- بصری مصرف‌کننده در ژاپن کاملاً مشهود است. در سطح سیاسی، «قدرت‌های بزرگ» در همهٔ عرصه‌های بین‌المللی از سازمان ملل تا سازمان تجارت جهانی WTO کماکان حرف آخر را می‌زنند. از این رو موضوعات سیاسی از نظر تأثیرشان، جهانی شده‌اند، اما تنظیم‌کنندگان برنامه‌های کاری ناظر به آن مسائل را به‌سختی می‌توان جهانی دانست؛ همگی جای خود دارد. به عنوان مثال، شورای امنیت سازمان ملل که مرکز تصمیم‌گیری درخصوص فعالیت‌های سازمان ملل است، هنوز در کنترل بخش کوچکی از جامعهٔ بین‌المللی قرار دارد. این نهادهای اقتصادی و سیاسی، کماکان مانع از ایجاد ارتباطات همگانی می‌شوند: در عین حال که فاصلهٔ میان فقیر و غنی نیز در کلیهٔ سطوح در حال افزایش است.

در گذشته، در رشتهٔ روابط بین‌الملل، به قدرت دولت ـ ملت و اقتصاد سیاسی در سیستم جهانی به عنوان عوامل محوری نگریسته می‌شد. اما اکنون با به صحنه آمدن فرهنگ، قومیت

و دین، این نگرش به نحو بنیادی در حال تغییر است. در گذشته محققان روابط بین‌الملل و ارتباطات بین‌المللی چنین فرض می‌کردند که عوامل مزبور نقش ناچیزی دارند و بازیگران اصلی در عرصه‌های توازن قدرت، سیاست قدرت، تصمیم‌گیری عقلانی و اقتصادی سیاسی صرفاً دولت‌ها هستند. اما اکنون این جنبه‌های فرهنگی نقش محوری تعیین‌کننده‌ای در روابط بین‌الملل یافته‌اند و تغییر مواضع محققان واقع‌گرای سنتی گویای این مطلب است.

نظریه‌پردازان جنگ سرد، تأثیرات فرهنگ و تمدن را فرع بر عوامل جغرافیایی و اقتصادی می‌دانند و اختلاف را در امتداد خطوط ایدئولوژیکی ترسیم می‌کنند. با حضور همیشگی تنش‌ها و عوامل تعیین‌کنندهٔ فرهنگی، موضوعات اخیر یک‌بار دیگر به دغدغهٔ اصلی سیاستگذاران و نیز دانشگاهیان تبدیل شده است. برخوردهای بین فرهنگی را می‌توان در تجزیهٔ یوگسلاوی، کشمکش‌های قومی در سراسر امپراتوری شوروی سابق، مشکلات مهاجرت در اروپای غربی و حتی در جهت‌گیری فرهنگی تجارت و بازرگانی میان غرب و شرق مشاهده نمود. در بسیاری از این تنازعات، دین یک محرک اصلی بوده است. اسلام، مسیحیت ارتدکس، یهودیت، شینتوئیزم، کنفوسیوس و پروتستانیزم و کالونیسم غربی، در تعیین هویت گروه‌ها مجدداً نقش محوری یافته‌اند.

به عنوان مثال، مطالعهٔ سیستم‌های اجتماعی و سیستم‌های ارزشی را در یک متن اسلامی در نظر بگیرید. سیستم اجتماعی، روند تعامل افراد در یک واحد بزرگ‌تری به نام جامعه است که دارای خصوصیتی است که ابن‌خلدون، متفکر اسلامی قرن ۱۴، عصبیت می‌خواند؛ اصطلاحی که بعداً در آثار دورکهایم مورد استفاده قرار گرفت. همان‌گونه که کروبر و پارسونز متذکر شده‌اند، یک سیستم اجتماعی، خود ارزش نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از ارزش‌ها و اعمال افراد است که به مفهومی نمادین با یکدیگر پیوند خورده‌اند. از طرف دیگر، ارزش‌ها، ابزارهای حفظ اصالت فرهنگی و همبستگی اجتماعی هستند و به شیوه‌های عمل انضمامی‌تر مشروعیت می‌بخشند. در این‌جا ما با مسئلهٔ سیستم‌های فرهنگی و نحوهٔ ارتباط تعاملی‌شان با مسائل مفهوم‌سازی، نظریه‌پردازی و رویه‌های اطلاعات و ارتباطات سروکار داریم. ترتیبات فرهنگی چه تأثیری بر مطالعهٔ ارتباطات دارند؟ باعث تشویق و اشاعهٔ چه نظریه‌ها و رویه‌های ارتباطی‌ای می‌شوند؟

با سپری شدن عصر جهان دوقطبی و اختلاف ایدئولوژیکی در چهارچوب جنگ سرد،

سیستم بین‌المللی مسیر تازه‌ای یافته است. در رأس این تغییرات دو جریان مخالف وجود دارد: رشد ناسیونالیسم و یک جهان‌گرایی نوظهور.

اختلاف در یوگسلاوی سابق میان کروات‌ها، بوسنیایی‌ها و صرب‌ها، تقسیم چکسلواکی به دولت‌های چک و اسلواکی، سقوط اتحاد شوروی و به‌دنبال آن، پیدایی اختلافات قومی در گرجستان، ارمنستان، آذربایجان، دولت‌های حوزهٔ بالتیک و خود روسیه همگی نشان از اهمیت یافتن مجدد هویت‌های ملی و قومی دارند. در سطح اروپا بسیاری از این اختلافات را می‌توان نتیجهٔ پایان جنگ سرد و تجزیهٔ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق دانست.

به علاوه پایان جنگ سرد، اختلافات ایدئولوژیکی را که باعث جدایی گروه‌های اجتماعی مختلف می‌شد از میان برد. وحدت مجدد دو آلمان نمونهٔ اعلای این همبستگی ملی است. در سطحی بالاتر، جوامع متفرق شرق و غرب اکنون می‌توانند با آسودگی بیشتر و سوءتفاهم کمتر با یکدیگر متحد شوند. گروه‌های مذهبی، زبانی و ملی اکنون می‌توانند پیوندهای مشترکی با یکدیگر داشته باشند که قبلاً اختلاف ابرقدرت‌ها مانع از آن می‌شد. اساساً دیوار برلین یک مانع فرهنگی و در عین حال ایدئولوژیکی بود. اما دیوار جدید در حال بنا شدن در فلسطین اشغالی توسط صهیونیست‌هاست. درحالی‌که وحدت اروپا هویت‌های چندگونهٔ پیشین را از نو زنده کرد، در دنیای غیر غربی جریان مخالفی به سمت وحدت اسلامی به چشم می‌خورد. از زمان انقلاب اسلامی در ایران، ایمان تازه‌ای به ایجاد یک جامعهٔ فراگیر اسلامی به وجود آمده است. با سقوط اتحاد شوروی و پیدایی و عدم ثبات دول جدید آسیای مرکزی با جمعیت‌های مسلمان قابل توجه این تمایل و ایمان تقویت گردید. هدف این رستاخیز اسلامی، ایجاد یک جامعهٔ واحد اسلامی است که جایگزین اختلافات دولتی و ملی می‌شود. حرکت‌های به وجود آمده در ایران، مصر، مراکش، سودان و برخوردها در الجزایر، ترکیه و اکوادور شاهدی بر این مدعاست.

مسئلهٔ حیاتی آینده، این است که چگونه این روندها با یکدیگر تعامل برقرار می‌کنند؟ در حال حاضر، وضعیت در یوگسلاوی سابق، اطمینان‌بخش نیست. همان‌گونه که انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران، نشانهٔ زوال الگوی غالب توسعه و اجتماع در یک کشور اسلامی بود، نسل‌کشی در بوسنی و هرزگووین، تز «دهکدهٔ جهانی» را اسطوره‌زدایی کرد؛ نسل‌کشی در بخش‌های زیادی از جهان که هر روزه جلوی دیدگان جهانیان در صحنهٔ تلویزیون اتفاق

می‌افتاد و آشکارا رهبران جهان که دسترسی به پول، سازمان‌ها، قدرت و نیروی نظامی دارند، اجازه می‌دادند که این «پاکسازی قومی» همچنان ادامه یابد.

آن سوی اقتصاد و سیاست

با نگاه به روندهای اقتصادی شکل‌دهندهٔ تجارت بین‌المللی، می‌بینیم که تأکید عمده بر شکل‌گیری ترتیبات اقتصادی منطقه‌ای صورت می‌گیرد. از این‌رو جامعهٔ اروپایی، موافقت‌نامهٔ تجارت آزاد امریکای شمالی و توسعه‌های داخلی در حوزهٔ پاسیفیک همگی نشانهٔ گروهبندی‌های اقتصادی منطقه‌ای‌اند. این روند منطقه‌گرایی اقتصادی جایگزین منطقه‌گرایی جغرافیایی یا نظامی‌ای که در دوران جنگ سرد حاکم بود (ناتو، سیتو، سنتو و پیمان ورشو) شده است. روند منطقه‌گرایی مزبور در سطح اقتصادی در جهت مخالف بسیاری از حرکت‌های ملی جدایی‌طلبانه و فرقه‌گرایانه و نیز مفاهیم جهان‌گرایی و عموم‌گرایی که در سطح فرهنگی‌تری روی می‌دهد، قرار دارد.

اکنون رشد منطقه‌گرایی در این حوزه‌ها نشانهٔ اهمیت عاملان خارجی نیز هست. سرنوشت امریکای لاتین، افریقا، خاورمیانه و آسیای مرکزی با این تأکیدی که بر منطقه‌گرایی در دنیای صنعتی صورت می‌گیرد چه خواهد بود؟ آیا آن‌ها نیز به منطقه‌گرایی روی می‌آورند؟ به علاوه میان این نهادهای منطقه‌ای و جهانی‌شدن چه رابطه‌ای وجود دارد؟ آیا آن‌ها بلوک‌های فرادولتی‌ای هستند که به جهانی‌شدن کمک می‌کنند؟ یا بخش‌های جدایی‌طلبی هستند که مانع از جریان جهانی‌شدن می‌شوند؟

مشروعیت دولت ـ ملت مدرن همواره به نقش آن به عنوان تأمین‌گر فضای اجتماعی و حامی اقتصاد ملی وابسته است. دولت حافظ مرزهای ملی است. برای شهروندانش ایجاد امنیت می‌کند و نمایندهٔ مصالح آن‌هاست. اما مصرف‌گرایی کاپیتالیستی جهانی مرزهای ملی را درنوردیده و از راه شبکه‌های ارتباطاتی بین‌المللی مدرن، حکومت ملی را تقریباً از همهٔ مسئولیت‌های سنتی‌اش خلع کرده است. شرکت‌های فراملی، به عنوان مثال، روزبه‌روز در یافتن راهی برای دور زدن مرزهای ملی جهت دستیابی به نیروی کارگر ارزان، خبره‌تر می‌شوند و خود را مدیون سیستم‌های ارتباطی و حمل‌ونقل مدرن می‌دانند. کوتاه‌سخن این‌که، دولت ـ ملت‌ها به نحو فزاینده‌ای از رویارویی با فراملی‌گرایی و جهانی‌شدن ناتوان

شده‌اند. ظهور شرکت‌های فراملی و الگوی در حال تغییر ارتباطات بین‌المللی در سطح کلیهٔ عاملان، نقش سنتی دولت را محدود کرده و تغییر داده است.

با زیر سؤال رفتن مطلق بودن ملیت و ناتوانی دولت ـ ملت‌ها در تدارک امنیت و خدمات مورد تقاضای شهروندان، نوعی حس بی‌پشتوانگی[1] اشاعه می‌یابد. هویت فرهنگی، مدعیان قومی و طایفه‌گرایی مدرن نشانه‌های پدیده‌هایی هستند که در جست‌وجوی تفکر سیاسی محلی‌اند.

در نقشهٔ سیاسی، با سقوط اتحاد شوروی، تجزیهٔ یوگسلاوی و حرکت به سمت دنیای جدید، رشد تعداد دولت‌های مستقل افزایش چشمگیری یافت. از اروپای مرکزی و شرقی تا قلب آسیای مرکزی ما شاهد ظهور دولت‌های جدید هستیم. به علاوه اختلافات قومی در این مناطق، حاکی از تغییر کلی برداشت‌ها از مفاهیم دولت، استقلال و حاکمیت است. درحقیقت، دورهٔ پس از جنگ سرد، بُعد جدیدی را به آرایش سیستم‌های سیاسی در روابط بین‌الملل افزوده است که من آن را گتو ـ دولت[2] نامیده‌ام. گتو ـ دولت‌ها از حاکمیت، حقوق قانونی و نمایندگی بین‌المللی خاص دولت‌های قانونی برخوردار نیستند. بوسنی و هرزگووین و سومالی نمونه‌هایی از این دولت‌ها هستند. فلسطین با حوزهٔ کوچک سرزمینی‌اش که مذاکره برای کسب اختیارات محدودی برای آن جریان داشته نمونهٔ دیگری است.

این مجموعه‌های سرزمینی و ملی جداشده و تجزیه‌شده اکنون به جزایر تک‌افتاده یا به اصطلاح «پناهگاه‌های امن»[3] در درون دریای دولت‌ها تبدیل شده‌اند. به علاوه هیچ‌کس در قبال آن‌ها احساس مسئولیت نمی‌کند و در حل اختلافات سرنوشت‌سازی که به تجزیهٔ آن‌ها می‌انجامد، مساعدتی به عمل نمی‌آورد. سازمان ملل، نقشی فراتر از حدود سنتی روابط بین‌الدولی برای خود قائل است و در امور داخلی کشورهای کوچک دخالت می‌کند. کار ویژهٔ سنتیِ حفظِ صلحِ سازمان ملل اکنون شده است ایجاد ملت؛ در چنین شرایطی بازیگران اصلی دنیا نظیر ایالات متحد و قدرت‌های بزرگ اروپایی نمی‌توانند خط مشی منسجم و مشخصی درخصوص موضوعات مزبور اتخاذ نمایند.

در کنار هم قرار دادن پایان جنگ جهانی دوم و پایان یافتن جنگ سرد ایالات متحد

---

1. Anchorlessness
2. Ghetto-States
3. Safe havens

و اتحاد شوروی سابق، برای درک چالش‌هایی که رژیم ارتباطات بین‌المللی نوظهور با آن مواجه است مقایسهٔ درستی است. امروزه جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی و همین‌طور دول اروپای شرقی و مرکزی در همان وضعیتی هستند که کشورهای در حال توسعهٔ آسیا، افریقا و امریکای لاتین، بلافاصله پس از استقلال با آن مواجه بودند. آن‌ها با داشتن یک میراث استعماری و وضعیت دورافتادگی از مراکز قدرت دنیا، یعنی جاهایی که چهارچوب‌های اقتصادی و ارتباطی از پیش برای آن‌ها تنظیم می‌شود، وارد سیستم بین‌المللی جدید می‌شوند. این موضوعات پیامدهای وسیعی برای روند ارتباطات سیاسی و اقتصادی در سطح دولت‌ها تا گتو ـ دولت‌ها و همین‌طور در سطح ملی از نظر توسعهٔ اجتماعی و بازسازی مجدد هویت ملی با خود به همراه دارد. با تغییراتی که به وقوع می‌پیوندد، بسیاری از به اصطلاح دولت ـ ملت‌ها، تنها نقش رسیدگی به موضوعات محلی و شخصی را بر عهده خواهند داشت و تصمیم‌گیری‌های کلان اقتصادی و ارتباطی را به سازمان‌های منطقه‌ای، فراملی و بین‌المللی واگذار خواهند کرد.

سوسیالیسم و لیبرالیسم

با پایان جنگ سرد، سیاستگذاران و دانشگاهیان امریکایی، یک صدا پیروزی لیبرالیسم را از رهگذر دمکراسی و کاپیتالیسم اعلام نمودند. سقوط سیستم سوسیالیستی و بی‌اهمیت بودن آلترناتیوهای دیگر، سیستم جهانی نوباوه‌ای مبنی بر اقتصاد لیبرال به وجود آورده است.

این روند اخیر، با دوران پس از جنگ جهانی دوم قابل مقایسه است؛ یعنی هنگامی که ایالات متحد به منظور گسترش آرمان‌های دمکراتیک و سرمایه‌داری‌اش در اروپا و ژاپن، از طریق طرح مارشال کمک‌های توسعه‌ای را به این کشورها ارائه کرد؛ این کمک مالی با رشد نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سیستم[1] که به منظور کمک به مدیریت توسعهٔ سرمایه‌داری از جانب ایالات متحد تأسیس شد، تکمیل گردید. این اخلاق توسعه سپس به منظور مقابله با تهدیدات شوروی نوظهور، درخصوص جهان سوم نیز به کار گرفته شد و این امر منجر به تأکید فراوان بر نوسازی، غربی‌سازی و صنعتی‌سازی گردید: الگوی به اصطلاح مسلط توسعه.

---

1. Bretton woods

محلـی در نیوهمپشـایر ایالات متحد که کنفرانس پولی و مالـی ژوئن ۱۹۹۴ در آن‌جا برپا شد. در این کنفرانس مواد موافقیت‌نامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، تنظیم گردید.

هـر چنـد در اواخر ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، با پیدایی نهضت عدم تعهد و گروه ۷۷ که حقوق سیاسـی و اقتصادی فردی‌شـان را برای اسـتقلال و برابری در آن سیستم طلب می‌کردند، فرصت کوتاهی حاصل گردید، اما این جنبش‌های آلترناتیو در دهۀ بعد ناپدید شد. «ظهور» الگوی مسلط واقعاً حقیقت داشت؛ اما افول اعلام‌شده‌اش، افسانه‌ای بیش نبود با رضایت از پیروزی در جنگ سرد. لیبرالیسم و کاپیتالیسم، دوباره به عنوان استراتژی آرمانی برای رشد اقتصادی تبلیغ می‌شـود. روندهای جهانی‌شـدن، ما را از وجود این واقعیت در تعدادی از سطوح مطلع می‌سازد (افزایش وابستگی متقابل، شرکت‌های فراملی، تقسیم و توزیع روند تولید و جریانات اطلاعاتی گسـترده). به علاوه کاهش نسـبی قدرت اقتصادی امریکا، به همراه پایان جنگ سرد، تلاش‌ها برای مساعدت اقتصادی را کاهش داده است. این روندها، این اعتقاد را در محافل اقتصادی محافظه‌کار ایالات متحد تقویت کرده است که هم رقابت و هم هزینه‌های وابسته به آن در صنایع تکنولوژی برتر افزایش می‌یابد. این بحث‌ها حاکی از آن اسـت که حرکت به سـمت جامعـۀ فراصنعتی یا اطلاعاتی به پایـداری این الگوی نوسازی نوین، هم در سطح داخلی و هم بین‌المللی وابسته است.

حوزۀ پژوهشـی روابط بین‌المللی بایـد تحولات بنیادی مزبور و پیامدهای سیاسـی، اقتصـادی، فرهنگی و اخلاقـی آن را بشناسـد. از این‌رو بحث‌های ناظر به شـاهراه‌های اطلاعاتی و سایبرسـپیس[1] باید با چهارچوب فرضی یک الگوی نوسازی نوین آشنا باشد. به علاوه اهمیت محوری موضوع فراصنعتی شدن را نیز باید مدنظر قرار داد. در هر بحثی از نظم نوین جهانی باید متن زیسـت‌محیطی ـ ارتباطی وسیع‌تر و همین‌طور چندگونگی فرهنگ جهانی مدنظر نظر قرار گیرد. آیا نظم نوین جهانی در سـطح بین‌المللی به شیوه‌ای مطرح خواهد شد که کشورهای در حال توسعه هر چه بیشتر وابسته شوند؟ آیا ما می‌توانیم انقلاب اطلاعاتی را بهتر از انقلاب صنعتی اداره و کنترل نماییم؟ نوسازی مدرن را به‌سختی می‌توان جهانی دانسـت. روندهای پیشین نوسازی و غربی‌سازی هنوز در فرهنگ‌های غیر

1. Cyberspace

غربی با مقاومت مواجه می‌شـوند. از این رو ما نیازمند یک چشـم‌انداز جهانی هستیم که رویکردهای فرهنگی تطبیقی را مورد توجه قرار دهد و به دیدگاه‌های معرفت‌شـناختی و روش‌شناختی‌مان نسبت به این حوزهٔ پژوهشی عمق بیشتری بخشد.

همان‌گونـه که مـن در جای دیگری عنـوان کرده‌ام تحویل‌گرایـی مکتب محافظه‌کار رئال‌پولیتیک و اقتصاد سیاسـی رادیکال که چهار دهه بر محافل علمی و سیاسـی سراسر دنیا حاکم بوده اسـت، ثابت کرد که در پاسـخ به بسیاری از مسـائل توسعه در دنیا ناتوان است. به علاوه این سنت معرفت‌شناسانه پژوهش که در آن قلمرو اندیشه‌ها از حوزهٔ عمل تفکیک می‌شود، نه‌تنها از نظر تاریخی به سنت فلسفی و علمی غرب اختصاص دارد، بلکه دوگانگـی‌ای ایجاد می‌کند که مانع از تنظیم و قاعده‌مند سـاختن مفاهیم و نظریات دارای ماهیت کاربردی می‌شود.

عقل و ایمان

درحقیقت بررسـی رشته‌های فلسـفی و سیاسی در سنت‌های پژوهشی غیر غربی، گنجینهٔ وسیعی از دانش و آگاهی را در اختیار ما قرار می‌دهد که در مطالعات بین‌المللی و تطبیقی می‌توان از آن‌ها بهره گرفت. به عنوان مثال، در تفکر اسلامی به عقل به عنوان ابزاری برای رسـیدن به هدف نگریسته می‌شود. با ارزش مثبتی که به نام‌ها[1]، به عنوان بازنمود مفهومی و نمادین واقعیت داده می‌شـود، عقل به مثابهٔ ابزاری برای رسـیدن فرد به خودشناسـی و در نهایت خداشناسـی عمل می‌کند. در این‌جا ما می بینیم که «چشم تأمل»[2] در کار است. این موضوع در تفکر هندی به نهایت خود می‌رسد. هم تجربه و هم عقل به دنیای خیالی پدیده‌ها تعلق دارند. ارتباط میان زمینهٔ واقعیت و شناخت واقعیت، فرد را به واسطهٔ منفعلی برای بیان حقیقت تبدیل می‌کند. معرفت یعنی تأمل که به واسطه آن آتمَن[3] (خود) به مطلق (برهمن) می‌پیوندد. عقل حتی ابزاری برای رسـیدن به هدف نیست. خلاصهٔ کلام این‌که، فلسـفهٔ هندی، درک ــ حسـی و غیرحسی ــ را به عنوان یک منبع شناخت تلقی می‌کند. در تفکر چینی، هم عقل و هم تجربه واقعیت دارند؛ چرا که آن‌ها بروزات تمامیت‌سـاری[4]

1. Names
2. Eye of contemplation
3. Atman
4. The flowing wholeness

تائو هستند. چشم تأمل در تفکر تائویسم مورد تأکید قرار می‌گیرد؛ درحالی‌که در اندیشهٔ کنفوسیوسی، به نظر می‌رسد احترام به سنت مورد تأکید است.

دومین پارامتری که ما می‌توانیم مورد بررسی قرار دهیم، رهیافت‌های مختلف به دانش و به رابطهٔ میانِ بودن و شدن است. به عنوان مثال، از دیدگاه اسلامی، جهان‌بینی علمی، شناخت گذشته است نه شناخت کامل و از این رو فرض و تجربه دارای ارزش نسبی هستند. اصول معرفت‌شناختی در سنت اسلامی بر دو نوع علم، مبتنی است: علوم عقلی یا علوم خلاق و علوم نقلی یا مرسل. علوم نقلی ظاهری‌اند[1] و حال آن‌که علوم عقلی باطنی‌اند[2] و باید به صورت عقلی و تجربی مورد فهم قرار گیرند. این دو سنت شناختی هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نبودند و از قرن دهم و آغاز به اصطلاح «عصر طلایی اسلامی» روش‌شناسی‌ها به وسیلهٔ علوم عقلی و علوم نقلی که از یکدیگر بهره می‌بردند، توسعه یافت. هر چند نظام‌مند کردن، کلیت دادن و نظریه‌مند کردن دانش با یونانیان بود، تحقیق نظام‌مند و روش‌های علمی، مشاهدهٔ بلندمدت و اندازه‌گیری کمّی به دورهٔ اسلامی اطلاعات و دانش تعلق دارد.

آنچه که ما به عنوان علم جدید در اروپا می شناسیم بازاندیشی مبنای طبقه‌بندی این عوامل ضروری است. یکی از آلترناتیوهای این رهیافت مبتنی بر معیارهای سیاسی و اقتصادی، می‌تواند طرح یک چهارچوب مبتنی بر حوزه‌های فرهنگی باشد. اگر اختلافات در دنیای جدید باید از طریق روابط میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها تعریف شود، پس بازنگری واژگانمان در امتداد این خطوط ضروری می‌نماید. به معنای دقیق‌تر، ما می‌توانیم طبقه‌بندی‌هایی نظیر حوزه‌های اسلامی، کنفوسیوسی، امریکای شمالی یا مناطق اروپای غربی ترتیب دهیم. این تقسیمات هم زمان اهمیت فرهنگی ـ جغرافیایی ارتباطات را در دنیای امروز منعکس می‌سازد.

و شاید مهم‌تر از همه، ابزارهای روش‌شناختی‌ای باشد که به وسیلهٔ آن قابلیت اتکا و اعتبار داده‌های موجود تعیین می‌شود. برای مطالعات بین‌المللی و تطبیقی، کشف ابزارهای روش‌شناختی جایگزین، متفاوت با ابزارهایی که در حال حاضر در دسترس دانشجویان و محققان قرار دارد، فوق‌العاده مفید خواهد بود؛ به‌ویژه هنگامی که اسلوب‌ها و رویه‌های ارتباطی جوامع کهن و غیر غربی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

---

1. Exoteric
2. Esoteric

دوباره یک مثال از سـنت اسـلامی می‌تواند منابع غنـی و گوناگون تحلیل گفتمانی و پایگاه داده‌ای آن را بهتر تشریح کند. در قلمرو فلسفه و معرفت‌شناسی اسلامی، دست کم می توان نُه دسته دادهٔ اطلاعاتی تشخیص داد که هر دسته، از ملاک‌های اعتبار خاص خود برخوردار است. این ابزارهای روش‌شناختی و مفهوم جایگزین می‌تواند چشم‌انداز متفاوت و پرارزشـی را بـرای موضوعات ارتباطات بین‌المللی فراهم سـازد و با افزایش مطالعات جهانی در رشته‌مان، این رهیافت‌های جدید می‌توانند نقش بیشتر و مهم‌تری ایفا کنند.

مطالعـهٔ اولیه وضعیت ارتباطـات بین‌المللی بین سـال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که من دو دهه قبل انجام داده‌ام، دو موضوع عمده را آشـکار سـاخت. یکی موضوع حجم بالای آثار موجود در زمینهٔ تبلیغات، افکار عمومی، رسـانه‌های جمعی، اقناع، فنون روزنامه‌نگاری و ارتباطات و توسعه، به همراه آثار اندکی در حوزه‌هایی نظیر تحلیل فرهنگی، اقتصاد سیاسی ارتباطـات، تحلیل گفتمان و مطالعـات تطبیقی بود. برخی حیطه‌هـای جدید، به دلیل نو بودن‌شـان، صفحات اندکی از آثار کتاب‌شناسی را به خود اختصاص داده بودند (به عنوان مثـال، ارتباطات فضایی، انفورماتیک یـا تله‌ماتیک[1]). دومین نتیجهٔ عمدهٔ حاصل از مطالعه مزبور، وجود رابطهٔ مسـتقیم میان حوزه‌های پژوهش و نشـر و درگیری نظامی، سیاسی و اقتصادی ایالات متحد در سراسر دنیا بود(Mowlana, 1971 & 1973).

یک ربع قرن بعد، شـخص در میان انبوه و گسـترهٔ پژوهش‌های انجام‌شـده در زمینهٔ روابط بین‌المللی با حوزه‌های گوناگون تحقیق و جریانات فوق‌العادهٔ تخصصی ـ پژوهشی گم می‌شـود. اما این حجم فوق‌العادهٔ داده‌ها و اطلاعات که اکنون دانش فراوان ما در این رشته مدیون آن است، به اعتقاد من هنوز عمدتاً مجموعه‌کارهایی است که در ایالات متحد و تعدادی از کشـورهای فوق‌العادهٔ صنعتی اروپا صورت گرفته؛ در مقام مقایسـه با بخش کوچکی از کارها و پژوهش‌هایی که از منابع غیر امریکایی و غیر اروپایی یا از مبانی علمی و فلسفی فرهنگ‌های دیگر نشئت گرفته است. هماهنگی‌های پیشین در ارتباط با کیفیت و کمیت پژوهش درخصوص عاملان اقتصادی و سیاسی، با در نظر گرفتن تغییرات شگرف به وجود آمده در روابط بین‌الملل، ظهور اروپا، ژاپن و سـقوط اتحاد شوروی سابق، هنوز ممکن است وجود داشته باشد.

1. Telematics

ما نباید تحت تأثیر خیال باطل تنوع موضوعی و گستردگی ادبیات موجود قرار گیریم. ما باید بر تشــویق و تقویت چندگونگی دیدگاه‌های فرهنگی و افزایش توانایی‌مان در گیراتر و پویاتر کردن این رشته از طریق کشف شیوه‌ها و نگرش‌های جدید به دانش، تأکید کنیم. اگر ما به این منابع بالقوه توجه نکنیم، ممکن است نسل‌ها و دهه‌های طولانی را پشت سر گذاریم، بی‌آن‌که کوششی برای تغییر مناسب تفکر و الگوهای پژوهشمان صورت داده باشیم.

الاسلام و ازمات العالم المعاصر

تأليف

سيد حميـد مولانا

ترجمة

علاء رضائى

المحتويات

المقدمة

يعيش العالم الاسلامی اليوم فترة حساسة و فی الوقت نفسه رائعة من تاريخه ، فترة تحول فيها تراثه الى منارة للمستقبل. و هذا الكتاب ما هو الاّ جهد و محاولة لتحليل بعض الازمات التی يواجهها عالمنا المعاصر و البحث فی كيفية الاجوبة و الحلول التی تطرحها المجتمعات الاسلامية لمواجهة تلک الازمات.

المسلمون يبدون تعلقاً كبيراً بتاريخهم ، فقد استطاع الاسلام و علی مدی قرون طويلة توحيد شعوب اقـوام و امم كثيـرة و مختلفة و كوّن منها امة واحدة دينياً و عقائدياً علـی الاقل. و لم يكن هذا التنوع العرقی و القومی و الثقافی ، و الخلفيات الدينية و الفلسـفية بعيدة عن تاريخ هذه الامة منذ انطلاقتها. و التغييرات التی شهدها العالم الاسلامی خلال قرون متمادية تقدم نماذج علمية و حضارية و ثقافية بارزة فی التغيير. و الحقيقة ان مفهوم العالم الواحد هو مفهوم اسلامی كما تشير الآية الشريفة : « و لله المشرق و المغرب فأينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم » (البقرة / الآية ١١٥).

و يحدثنـا التاريـخ ان نوح ابن منصور ، حاكم بخاری فی القرن الحادی عشر (القرن الرابع الهجری) عندما اقترح منصب الوزارة علی الاديب و المحقق المعروف الصاحب ابن عباد ، امتنع الاخير عن القبول ، و قـال لحاكم بخاری انه و من اجل المجیء الی سـمرقند يحتاج الـی ۴۰۰ مكتبة لينقل اليها مكتبته. فأدرک الحاكم مشـكلة الصاحب ابن عباد و عفاه عـن القبول بالمنصب الذی اقترحه عليه. و فی ذلک الحين كانت مكتبة بخاری مثل سائر البلدان الاسلامية ، واحدة من اكبر المؤسسات البحثية فی نوعها ، و قد وصف عظمتها و جلالها الفيلسوف و الطبيب الايـرانی ابن سينا فی بعض مؤلفاتـه.

لقـد تزامن ذلـک العصر الذهبی للحضارة الاسـلامية و الازدهار الذی شـهدته فی مختلف العلوم

الاجتماعيــة و الطبيعية مع فترة القرون الوســطى فى اوروبا. و على مدى قــرون عديدة كانت مكتبات بغداد و الرى (طهران الحالية) و القاهرة و قرطبة مراكزاً علمية مقدسة يستفيد من مصادرها النظام الدولى آنــذاک و يحافــظ عليها ايضــاً. و كان الاوروبيون آنذاک يبدون اهتماماً بتلک المراكز لكســب العلم و المعرفة ، لذلک لم تحتاج اوروبا الانتظار اربعة قرون لكى تبدأ نهضتها الواسعة فى الفن و الادب و التعليم خلال القرون الرابع عشــر و الخامس عشــر و السادس عشــر. و لابد من الاشارة الى هذه الحقيقة التى دونتها الوثائق التاريخية و هى ان فى كل من مكتبتى بغداد و القاهرة كان هناک نحو مليونين مجلد.

و مع انتشــار الاســلام و الحضارة الاســلامية فى اوروبا الوســطى و الجنوبية ، خاصة فى منطقة البلقان و التى خضعت لسلطة المسلمين منذ القرن الخامس عشر حتى القرن العشرين ، اى قبل الحرب العالمية الاولى ، فقد اقيمت فى العديد من مدنها مثل سراييفو و موستر (بالبوسنة و الهرسک) العديد من المكتبات و المتاحف القيمة التى حوت الكثير من المؤلفات و الآثار الاسلامية و الاوروبية. و قد كانت هذه المكتبات اهم مصدر بحثى حول التنمية و الحضارة الاســلامية و الحضارات الســلافية فى منطقة البلقان و اوروبا الجنوبية.

ان تطور العالم الاســلامى شــكل ظاهرة فريدة ، اهم من بعض النواحــى من اى عصر آخر. و هذا المســار التاريخى ، الاجتماعى و السياسى يختص بالاسلام فى العديد من الجهات لأن الفهم الاسلامى للتاريــخ و التطور و المجتمــع و الدولة متمايز عن الآخرين و فريد من نوعه. و منذ الثورة الاســلامية (١٩٧٩) خرج العالم الاسلامى من عزلته التى استمرت قرون ، و عاد الى مشاركته فى شؤون العالم.

و اذا ما بحثت فى المصادر الخاصة بالعالم الاسلامى فى اكبر المراكز المعلوماتية و حواسيب مكتبة الكونغــرس الامريكى بالعاصمة واشــنطن او المكتبات الاوروبية المعروفة ، ســتجد ان عناويناً مثل « الاصولية الاسلامية » ، « العسكرتارية الاسلامية » و « التطرف الاسلامى » و العناوين المشابهة لها هى الاكثر و الافر بين العناوين و المواضيع الاخرى.

ان مفهوم « الاصولية الاسلامية » الذى شاع فى الادبيات السياسية و الستراتيجية و الدعائية الغربية و لاقى اقبالاً شديداً ، بدأ مع انتصار الثورة الاسلاميــة فى ايران ، و هو فى الحقيقة ابداع غربى لا يستند الى اية اســس اكاديمية او تاريخية و تجريبية. و « الاصولية الاســلامية » وصف ســاذج و سطحى مع ايحاءات ســلبية اطلقة العالم الغربى ، و بالتحديد خبراءه الســتراتيجيون و الاعلاميون ، على الافراد و الجماعات و الدول و الحكومات الاسلامية التى تعارض سياسات الولايات المتحدة و الغرب فى بلدانهم و التى تدعو الى تطبيق الشريعة و القوانين الاسلامية.

و الحقيقة هي ان مصطلح « الاصولية » وفق الاستخدام الغربي له ، نجد جذوره في التاريخ المسيحي و الانشقاق الذي حصل بين التقليديين او الاصوليين (الارثوذكس) و التجديديين. لكن الصورة التي يقدمها الغرب عن الاصولية الاسلامية خلال العقود الاخيرة الماضية توسعت بحيث انها شملت جميع المسلمين بأستثناء المدافعين عن القيم و المثل الغربية. و مع ذلك ، اذا اردنا مشاهدة تأثيرات و نفوذ الفكر السياسي الغربي على منطقة لا يربطها بالغرب شئ ، فيكفي ان ننظر الى النزاعات الفوضوية في الشرق الاوسط و الى تدخلات « القوى العظمى » في هذه المنطقة.

و الفرض الذي يقوم عليه هذا الكتاب ، هو ان العلاقات الدولية الجديدة ، ابعد من مجرد العلاقات السياسية و الاقتصادية و العسكرية بين اجزاء المنظومة الدولية ، و ان الثقافة و الدين و الاتصالات تشكل حجر الاساس في عملية الارتباط و التواصل ، الامر الذي يحتاج الى تحليل و بحث حقيقيين. و لعل وجود صورة متشابهة للنظام الدولي في اذهان اصحاب القرار و الناس ، يعود الى الدراسة المنهجية و العلمية للوقائع و الحوادث اليومية.. و التي يراها البعض مجموعة من المعلومات « الواقعية» المتناقضة.

و الهدف من هذه الدراسة ، هو بيان موحد للمشاكل التي واجهها المسلمون على مدى ۱۴ قرناً من تاريخهم. ففي الفصول الاولى من الكتاب نتحدث عن المفاهيم الاساسية للعلاقات الدولية المعاصرة ، و قضايا العالم و العالم الاسلامي.

و في سائر الفصول فأنها تدرس بعض الوقائع و الاحداث الاساسية التي شهدتها البلدان الاسلامية خلال العقود الاخيرة الماضية. اما الفصلين الاخيرين فأنهما يقدمان اطاراً لفهم ازمات التاريخ المعاصر.

و ما نأمله من هذا الكتاب هو ان يعين القارئ على فهم ادق و اوسع للقضايا و التحديات التي يواجهها العالم الاسلامي.

الفصل الاول

التحرر و الوحدة

التحرر و الوحدة ركنان اساسيان فى المجتمع او المجتمع الاسلامى. و لعل السؤال الاساس الذى يواجهه العالم اليوم هو كيف عرّفت المجتمعات انفسها على مدى التاريخ و كيف نظمت شؤونها. فقد شاهد الانسان انواع مختلفة من التنظيمات الاجتماعية و الثقافية و العديد من المنظومات الاجتماعية، من الحياة القبلية حتى منظومة الدولة القومية (Nation – State).

ما هو المجتمع؟

عادة ما نستخدم لفظة مجتمع لبيان مفاهيم عديدة،« مجموعة من الافراد» تمثل مفهوماً للمجتمع، و فى مفهوم آخر للمجتمع نواجه جماعة معينة محددة بأطر واضحة و خصوصيات معينة، و هناک تعريف ثالث للمجتمع يتمثل فى منظومة من المعلومات و الاتصالات يمكن لها ان تتحقق فى اطار الحدود القومية او خارجها. و فيما عدى هذه المفاهيم المطروحة عن المجتمع، فأننا فى هذا الكتاب نرى ان المجتمع يجب ان يقوم على منظومة قيمية او عقائدية سامية، لذلک يمكن للمجتمع تجاوز الاطر القومية (Nation). كما ان البحث فى المجتمع طابع الاستمرارية، و يشمل علاقة الافراد بالنظام الاعلامى الذى لا يمكن قيام مجتمع بدونه.

الموضـوع الـذی علـی صلة قريبـة بالمفاهيـم التقليديـة للمجتمع، هـو مفهوم الدولـة القومية (Nation – State). و مع ان آراء و حلول العالم الثالث ادت الى اثراء بحوث و دراسات مفهوم التنمية الوطنيـة، لكـن هذه البحوث كانت تدور فی الغالب حول البرامج و الاسـتراتيجيات، اكثر من مسـألة تكوين المجتمع وفقاً للثقافة و الآراء السـائدة عالمياً. و من هذا المنطلق، بقيت المفاهيم الثابتة و غير المنتظمة عن الناس و المجتمع هی النواة الاساسية فی السياسات و الخطط التنموية. و الحقيقة، هی ان المقولة العامة للتنمية لا تزال تعانی من مشاكل معرفية و عملية. و بالتالی فأن التساؤل عن كيفية ارتباط التنمية بالعوامل التقنية، الاقتصادية، السياسـية و خاصة العوامل الثقافية سيبقى تساؤلاً معقداً، لابد من الاجابة عليه مع الاخذ بتعقيداته هذه. و تظهر ضرورة هذه المسألة عندما نريد ادراكاً و فهماً كاملاً عن عملية التنمية و علاقتها بالمجتمع و التقنيات المرتبطة بها.

تبين الدراسات فی مجال التنمية الاقتصادية و استخدام التقنيات الاتصالاتية على المستويين المحلی و القطـری عـن وجود تحرک هـادئ و بطئ لكنه مسـتمر و منهجی نحو عملية التكامل الانسـانی و الاجتماعی. و لعل ظهور الحراک السياسی ـ الدينی فی بعض المناطق من العالم و من قبل شعوب آثرت الانزواء للوصول الى التنمية فی اطار متبنياتها و مثلها الثقافية و الفلسفية التقليدية تعبير عن هذا المسار. و تعتمد هذه الانشطة و هذا الحراک عادة على مجاری الاتصال التقليدية التی تجد جذورها فی مفاهيم النهوض الاجتماعی و بناء المجتمع. و لا يقتصر هذا المسار على المجتمعات غير الصناعية، لأننا نشاهد فی المجتمعات الصناعية ايضاً، حركات ايكولوجية و بيئية.

و من اجل التعرف اكثر على عملية التكامل و التغيير الاجتماعيين، و من اجل فهم و ادراک تعقيدات و نواقص لفظة التنمية، نوص بأطار تحليلی يعتمد نظرة محددة الى العالم و الكون ترى ان الثقافة عنصر اساسی و رابط مؤثر فی عملية الغيير. و نأكد هنا بشكل خاص على الانظمة القيمية و العقائدية التی تحكم هذا المسار و التی تساعدنا فی الوصول الى مؤشرات التغيير الفردی و الاجتماعی بشكل منظم و اكثر انسجاماً.

على سبيـل المثـال، ارتبط مفهوم التنميـة علانيـة و ضمنيـاً بمفهوم القوميـة (Nationalism) منذ خمسينيات القرن الماضی، و قد جرت الاستفادة من هذا المفهوم و استغلاله فی الوقت ذاته. لكن افول الفكرة القومية و الايديولوجيات العلمانية القطرية المستمدة من المدارس الفكرية الغربية و الاوروبية، و ما صاحبها من خطاب النهوض الاجتماعی الجديد على اساس المجتمع القائم على اسس اجتماعية ـ ثقافية، فتح مجالات جديدة من الدراسات و البحوث، لابد من متابعته و الخوض فيه من قبل المهتمين بمقولات التغيير و التكامل الاجتماعيين. و من هذا المنطلق لابد من دراسة مفاهيم و مشاريع التنمية بشكل مقارن،

حتى تتم دراسة كل ظاهرة متصلة بالتغييرات الاجتماعية في البلدان الصناعية ايضاً، و ليس فقط في بلدان العالم الثالث التي تحولت الى مختبرات عالمية! فالتطبيقات الصحيحة او الخاطئة لمشاريع التنمية لا تتعلق بالعالم الثالث فقط، لأننا نشاهدها في اماكن اخرى من العالم على نحو ما.

ان خطاب التنمية هو الذي يتحدث دائماً عن حاجة الشرق فقط للتنمية و ليس الغرب! في حين ان هذه القضايا لابد من اختبارها في العالمين الصناعي و النامي.

مجتمع عن طريق الخطاب:

تبدأ النظريات الغربية في مجال التنمية الانسانية، سواء الماركسية منها او الليبرالية الديمقراطية، من هذه الفرضية، و هي ان التنمية بحاجة الى استبدال البنى و الهياكل التقليدية بالتنظيمات الاقتصادية و الاجتماعية الحديثة. و هذه النظرية التي يتبناها اغلب المفكرين الغربيين و وجدت اصداءها بين العديد من نخب الدول النامية، تتضمن المفاهيم و العناصر التالية: الاقتصاد الصناعي، العلمانية في الفكر، الفردانية و الاتصالات، اتساع فكرة العالمية، الاندماج في الثقافة العالمية، و ايضاً رفض الافكار و التقنيات التقليدية لمجرد انها تعود الى الماضي و لا تنتمي الى عصر «الحداثة». لكن الحركات المعاصرة التي تشهدها العديد من مناطق العالم، على مستوى الجماعات او المجتمعات او الشعوب، طرحت جميعها رؤى جديدة و بديلة فيما يتعلق بالتنمية الانسانية و الاجتماعية. و جذور هذه الرؤى نجدها في نظريات اكثر انسانية و اخلاقية و تقليدية و ذاتية في مجالات التنمية الاجتماعية. و هذه الرؤى لا تسعى الى الترويج لنفسها او نشر ايديولوجيتها، بل تسعى الى نشر الكرامة من خلال الحوار. انه سعي للحوار الذي يشكل بدوره احد مؤشرات و سمات الحركات الثورية المعاصرة في العالم.

على سبيل المثال، الثورة الفرنسية و بالرغم من جميع المثل و الشعارات الجيدة التي اطلقتها لكنها عجزت في النهاية من اقامة حوار بين الافراد. و على العكس فقد تحولت الثورة المذكورة الى منعطف في مواجهة الفرد لمشروع الدولة القومية. لأن مفاهيم الحرية، المساواة و الاخاء و التي طرحت في اطار المطالبات السياسية و الاقتصادية للفرد في مواجهة الدولة، لعبت دوراً اساسياً في الثورات التي تلت تلك الثورة و انتهت الى تصعيد القومية الجديدة.

و هنا تمكن مسألة الفصل بين الافراد و مجتمعاتهم. فالعلاقة بين الافراد لم تنتج عنها اواصر ارتباطية. و تولت البيروقراطيات مهمة تأمين متطلبات الانسان. فالانسان يلعب «دور» الارتباط في علاقته مع الآخر و ليس اصل الارتباط مع الانسان الآخر. و اصبحت وسائل الاعلام العامة هي الوسيط في الارتباط بين السلطة و الشعب.

فكلما ابتعدت الثقافات بشــكل حتمى عن المســارات الاجتماعيــة، و تحولت الى مجرد تعاملات انتزاعية مجردة، اصبح الناس غريبين عن بعضهم. و لقد ادى انتشار نطاق الاتصالات التقنية و الوظائفية و تصدرها عملية الارتباط مع الآخر الى افول الخطاب الحقيقى بين الافراد.

لقــد تحقق لدى العديد مــن علماء الاجتماع و علماء النفس و علمــاء الانثروبولوجيا مدى التأثير المخــرب للمجتمع التكنولوجى الحديث و مؤسســاته على قضية الارتباط و الاتصال بين الاشــخاص و المجتمعات، لذلك عمدوا الى دراســة و تحليل ذلك. لكن الامر الذى اغفلت عنه هذه الدراســة، هو امكانية اتخاذ هذا المســار حالة عكسية، و احياء او استئناف الاتصالات الانسانية بين الافراد الغريبين عن بعضهم. لذلك من الضرورى بمكان اعادة النظر فى الدراسات الاتصالاتية، بمعنى التحول من مجرد النظر الى ادوار و تأثيرات وســائل الاتصال نحو دراســة و كشف نظرية اتصال مجتمعية. ثانياً، لابد من ظهور بيئة مقيدة، تعمل على الحفاظ على البشــرية من بعض السلوكيات الانسانية الهدامة و المخربة، و بالنهاية دفع ادواة و وسائل الارتباط نحو تنمية و تدعيم القدرات الانسانيــة.

نظريــة الارتبــاط المجتمعية تقوم على هــذه الفرضية و هى انواع الارتبــاط ـ لا بالمفهوم التقنى و الادواتى بل من حيث شــكل التعامل الانســانى ـ يحدد نتيجة المسار و العملية الاجتماعية. و فى مثل هــذه النظريــة الارتباطية، تكون التقاليد الثقافية هى الاســاس فى عقلانية الاعمــال و منطقيتها. و هذه التقاليد تشــكل المبادئ لمنظومة الارتباط و التى تحدد بدورها جملة من الاحتمالات، حيث ان التنمية الاقتصادية و السياسية و التقنية تتكامل فى اطارها.

و مــن حيث العلاقــات الدولية و المجتمع العالمى، فأن نظرية الارتبــاط تحث و ترغب بأتجاهات جديدة فيما يتعلق بالعلاقات بين الثقافات. و لأن السخط و الثورة فى العديد من مناطق العالم يأتى نتيجة لســعى الاشــخاص و المجتمعات فى التعبير عن خطاباتهم، و ايضاً ضمن عملية البحث عن الاحترام و الكرامة. فى حين الثورات و الانتفاضات الاخيرة تترتب عليها تبعات اخطر من مجرد المساعى التقليدية للقومية و المتطلبات المادية. و ان العبور من هذه الدائرة لا يأتى بالنفع للأشخاص و المؤسسات الراغبة فى المشاركة فى القيم الانسانية فقط، بل ينتفع بها حتى اولئك الذين لديهم مطاليب سياسية و اقتصادية و تقنية. و مثل هذه العلاقات الدولية التى تقوم على مثل هذه الارضية فى التعامل بين الثقافات، تتعدى مجرد العلاقات بين كيان الدولة القومية او الـلاعبين الاقليميين و الدوليين، اذ انها تعود حتى بالعلاقات بين الافراد الى مجاريها الاجتماعية و العلمونفسانية.

و العلاقات الدولية تشمل ايضاً تحليل و دراسة للمجارى و المؤسسات الاتصالاتية، و بالطبع الاهم

من ذلک المفاهيم المشتركة و التقابلة التی تسهل عملية الاتصال. و هذا الامر يستلزم رفض النظرية القائلة بأن تعدد مجاری الاتصال و التعامل الدولی ينتهی بشکل طبيعی الی التفاهم اکثر دولياً و فيما يتعلق بالتصورات و المفاهيم المشترکة.

بالعکس، فأن المؤثر الاساس فی الرسائل و الصور هو الانظمة القيمية التی تعتمدها اطراف الاتصال. و علی هذا الاساس، نری انه و من اجل ان تبلغ العملية الارتباطية معناها، لابد ان تغيير فی تصور الجهة المستلمة للرسالة. و ان ذروة الخدمة للناس تتحقق عندما تنجح الاتصالات و ينجح الارتباط فی رفع مستوی جماعة معينة،مجتمع، عامة الناس او کل العالم ف و يسمو به الی مستوی ارفع من الادراک و البصيرة.

المجتمع و النظام العالمی:

المفاهيم التقليدية للمجتمع و التنمية هی المفاهيم المتغييرة التی غالباً ما نجدها فی البلدان النامية و الادنی صناعياً. و بما ان التنمية اليوم اضحت قضية عالمية، فلا يمکن الاغماض عن جذورها فی المجتمع و خلال مسيرة التأسيس الاجتماعی. فالتنمية اليوم لم تعد مجرد قضية نقل تکنولوجيا او استثمارات اجنبية مباشرة او حتی اقتصادات السوق الحرّة. بالعکس، اضحت التنمية مفهوماً عالمياً. فمن الصعب جداً اليوم الحديث عن غياب المشاکل الاساسية السياسية و الاجتماعية او حتی الاقتصادية التی يعانی منها العالم النامی، فی البلدان الصناعية سواء الرأسمالية منها او الاشتراکية. فالمشاکل الاجتماعية و الفقر و الجوع و العنف و البؤس و اليأس نجدها بکثرة فی اعقد و اطور بلدان العالم الصناعی الحديث.

المکننة او ما نعرفه بالنموذج الغربی فی التنمية، ليس ذروة التکامل الحتمی للمجتمعات. حتی ان بعض المجتمعات قررت ترک الحداثة او تجاوزها. و الانظمة السابقة التی اعتمدت المشروعية التلويحية اضمحلت منذ فترة، و اليوم نشاهد بوضوح البحث عن فضاءات للنمو و الحياة فی المجتمعات التی تسيطر عليها الانظمة البيروقراطية غير الشخصية، هذا فی حين ان الدولة القدمية تظهر عجزاً متزايداً فی السيطرة علی هذا المسار.

منذ الحرب العالمية الثانية، سعی منظرو التنمية و المؤرخون عادة الی البحث عن نماذج للبنی الاجتماعية و السياسية و الاقتصادية فی تاريخ الغرب، و خاصة فی تاريخ التجديد او الحداثة. و فی المقابل، نجد اليوم ان السلوکيات الاجتماعية و التغييرات المجتمعية فی ای نظام يجب ان تفهم و يخطط لها وفقاً لظروف ذلک المجتمع. و من اجل فهم هذا التغيير، لابد فی الوهلة الاولی الالتفات الی الرؤی العالمية فيما يتعلق بهذه المجتمعات، و نظرتها الی العوالم الداخلية و الخارجية المحيطة بهم،و الظروف التی تعبر

وفقها الاشخاص و الجماعات و الشعوب عن خياراتها. فاليوم اضيفت المقولات الثقافية و البيئية و الحدود السياسية و الاقتصادية الى المعلومات و الاتصالات كأساس فى عملية التحليل و الدراسة.

و الحقيقة لابد من مراجعة جديدة للتغييرات و التحولات العالمية فيما يتعلق بالتنمية و الاتصالات، لانه مضى وقت طويل على القيام بمثل هذه التقويمات.

فالعالم النامى او ما يعرف بالجنوب، و رغم جميع المشاكل التى يواجهها على صعيد الهوية الشخصية و الايديولوجيا الثورية و السعى للحياة اليومية، الاّ انه يعيش مرحلة انتقالية. و العالم الغربى بدوره يواجه مشاكل حادة ايضاً و لكن من نوع آخر. فالمطالبة بنظام اقتصادى دولى جديد و السعى لنظام معلوماتى و اتصالاتى عالمى جديد خلال فترة السبعينيات من القرن الماضى، تحولت الى منافسة اقتصادية عالمية جديدة. و رغم الانسجام بين مشاكل الشمال و الجنوب الاّ انها بقيت دون حلّ، كما ان العلاقات بين الغرب و الشرق، و بين الدول الغربية نفسها دخلت مرحلة سياسية و اقتصادية و تقنية جديدة. و كان نتيجة ذلک كله، ضياع الانسان و فقدانه لامنه. و بأختصار، اذا الانفجار الامنى و الاضطراب حالة لا يمكن انكارها حالياً، فأن الاتفاق حول اسبابها و طبيعتها و تبعاتها لا زال فى مستوى اقل من ذلک.

الحرب، السلم و العدالة:

النظريات الغربية فى التنمية البشرية، سواء النظريات الماركسية او الليبرالية الديمقراطية، تبدأ من فرضية مشتركة و هى ان تنمية المجتمع تحتاج الى وجود منظومات اقتصادية و اجتماعية حديثة و بديلة للبنى و المنظومات التقليدية. و قد استفيد من هذا الاسلوب فى برنامج السلام الدولى ايضاً. و بما ان قضايا مثل: توازن القوى، مستويات الاسلحة و المعدات العسكرية و نزع السلاح كانت تشكل الامور الرئيسية لدى المهتمين بمسألة الامن العالمى و السلام الدولى، فأنه علينا اليوم البحث عن مفهوم مختلف للسلام العالمى. فى السابق كان الحفاظ على الوضع القائم بين القوى الكبرى يستوجب استهلاک الكثير من رؤوس الاموال للحيلولة دون وقوع نزاع نووى مدمر بين الاطراف الاساسية المختلفين على المسرح الدولى. و مع ان الحفاظ على الوضع القائم بين القوى الكبرى استطاع ان يجنب العالم حرباً عالمية ثالثة، لكن ذلک يعنى ان الشعوب الاخرى و المناطق التى دعيت لمساندة نظام الردع لصالح السلام تبقى فى حالة نزاع و حرب. فما كان لدى البعض حرباً باردة، شكل بالنسبة لآخرين حرباً حقيقية و الكثير من الدماء.

ان التفاؤل الذى ظهر بعد الحرب الباردة فيما يتعلق بأحتمال تحقيق المصالح فى ظل سلام نتيجة لانخفاض حدة العسكرتارية، تلاشى بعد فترة وجيزة نتيجة للجهود التى بذلتها بعض الاطراف لايجاد

منظومـات عالمية جديدة. و هذه الجهود و بشـكل متزايد كانت نتيجة للتعـارض بين الايديولوجيات الدينية و السياسـية، ندرة المصادر الاقتصادية،و فقدان المؤسسات السياسية و الاقتصادية للمشروعية. ان ظهور حوادث كالثورة الاسـلامية فى ايران و النزاعات القومية السياسـية فى اوروبا و انهيار الاتحاد السـوفيتى السابق و زوال مشـروعية المؤسسات و الاسواق المالية العالمية، الامر الذى تجلى فى تزايد الفضائح و حالات الفسـاد فى الغرب (او الشـمال)، جميعها تؤشـر و بشكل قاطع على ضرورة اعادة تعريف مفهومى السـلام و الامن. و لعل الطريق الى السـلام المسـتقر فى العالم اليوم يحتاج الى عملية تعليمية، ليسـت لاصحاب القرار على المسـتوى الوطنى فقط، بل لجميع النـاس. و بينما كانت التغطية الاعلامية لسـباقات التسلح من قبل وسائل الاعلام العالمية هى المسؤولة على مدى الفترة الماضية عن اسـتمرار مفاهيم ما اصطلح عليه بالتهديد او الاخلال بميزان التسـلح. فأن تغيير هذه النظرة، و الحيلولة دون وقوع حرب، و احترام الكرامة الانسـانية و الاعتراف بالقيم الثقافية المتنوعة، يحتاج الى نشـر و ترويج المذاهب و التقاليد على المسـتوى العالمى. و فى هذا الصدد لابد من الاشـارة الى اننا ننظر الى الدائرة العالمية للاعلام و الاتصال بعين واحدة، و انها كل لا يتجزأ.

اضافة الى ذلک، لا يفترض التقليل من فائدة و قيمة المحافل الاتصالاتية الدولية، خاصة فيما يتعلق بالسـيناريوهات المكررة فى تاريخ العالم، و التى بموجبها تسـتطيع دولة صغيرة او تحدث سلسلة من الوقائع التى تتحول فى النهاية الى كارثة كبيرة. و على منظمة الامم المتحدة و العديد من المؤسسات و المنظمات الدولية و حتى غير الحكومية، ان تكون مكاناً لمسـرحيات الحفاظ على السلام يتمكن فيها ممثلـو الدولة القومية لعب دورهم بشـكل جيد، و ان يعبروا عن امتعاضهم و سـخطهم، لأن كبت ذلك السخط سينتهى الى العنف. و علينا ان نتذكر، انه من الصعب جداً ان نجد معاهدة دولية بعد الحرب العالمية الاولى لم تنقض عن قصد او غير قصد، و لم تداس من قبل احد الاطراف الموقعة عليها ! اذاً، ليس من العجيب ان يعيش النظام الدولى بأعتباره تجمعاً عقدياً حالة انهيار.

و الحديث عن اعادة تعريف ما سـمى بالسـلام العالمى يؤكد ما ذهبنا اليه و هو اننا بحاجة اليوم الى ان نتحرک من مجرد العلاقات و الارتباطات الشـكلية القائمة على التقنية، نحو تعاملات انسانية و تبادل للأفكار.

و لاجل ذلک، لابد من ايجاد و نشر مجموعة من المبادئ و ملاحظات حول مفهوم العدالة،و المضى فى مسألة حقوق الانسان وفقاً لنظرة عالمية شمولية لا تعبر فقط عن مناطقية ثقافية، بل تنظر الى حرمة و امكانيـات كل النـوع الانسـانى، و ان يحمى العالم فى مقابل الدمار و الحـروب الكارثية. و اليوم مع

تحرک الغرب نحو ما یسمی بالمجتمع المعلوماتی، فأن مفاهیم العدالة التی استنبطت من المجتمع المدنی و وضعت قبل نخب عالمیة خلال القرنین التساع عشر و العشرین، تواجه اشکالیات حقیقیة. لقد کان المبدأ الشائع دولیاً، هو ان الذی یبحث عن السلام علیه ان یستعد للحرب.

و التعریف «الاخلاقی» المضاف الیوم، او اضافة بعض القواعد الاخلاقیة، کأدوات لخلق اجواء التفاهم، ستکون اضافة غیر مجدیة و لیست من سنخ المنظومة القائمة، لأنها لم تستطع تحدی و تحریک القواعد الاساسیة التقنیة للعلاقات العالمیة، و هی تنسجم مع نظام الادارة المرکزیة و تأمل کثیراً بأن تکون الدولة القومیة و سائر المشارکین فی هذا النظام مثمرون. فهناک مجموعة من العوامل التاریخیة التی انتهت الی هذا التأزم و التشتت فی الابعاد الاخلاقیة للنظام الدولی. فالنفعیة الطاغیة علی العالم و التی تمثل السمة البارزة لمختلف الاقتصادات السیاسیة، اوجدت تیاراً من المعارضین یرون ان الاطر الاجتماعیة التی عرّفت علی انها خیارات اجتماعیة غیر عادلة و لا یمکن تحملها. و ما دمنا لم نتوصل الی ترکیبة من نظامنا الاخلاقی و نظامنا العدلی، فأن سلوکیاتنا لن تکون محسومة فی الصعیدین الداخلی و الخارجی. و قبل ان نتمکن من التبشیر بمستقبل افضل، علینا ان ندخل فی عملیة حوار وطنیة حول الدورة المطلوبة فی مؤسساتنا نحن.

بعبارة اخری، لقد تغیر مفهوم العدالة، مثل المفاهیم الاخری من قبیل: المجتمع، التنمیة و السلام. فالعدل لیس بالضرورة نابع من القیم المقبولة اجتماعیاً، بل هو من قضایا مصدرها التراث الثقافی، الدین، التقالید و البیئة التی نشأ فیها. و کلما وجد مفهوم العدالة اهمیة اکبر فی العلاقات الدولیة، سنجد ان التعریف یخرج من الاطر الضیقة لتتسع حدود مفاهیمه ضمن آفاق اکثر رحابه.

نموذج الوحدة و التحریر:

المجموعة الثالثة من النماذج التی ظهرت خلال عقدی السبعینیات و الثمانینیات من القرن الماضی، و التی تبحث الیوم عن مکانة محوریة، و هی فی العدید من اوجهها تشکل رداً عن النموذجین اللیبرالی الرأسمالی و الشیوعی الاشتراکی.

هذا الاتجاه، نطلق علیه نموذج الوحدة و التحریر، و هو بالاساس تحرک ثوری، انسانی و معنوی یؤکد علی «النوع» بدل «الکم» و یطالب بالمساواة و التوازن فی النظام الدولی. و مع وجود انواع مختلفة من هذا النموذج العام یمکنها ان تتطابق مع ظروف ثقافیة و اجتماعیة محددة، لکن جمیع الادبیات التی کتبت فی هذا المجال« تؤکد علی حق تقریر المصیر، و لها جذور فی نظریات اکثر انسانیة و اخلاقیة و

تقليدية و ذاتية في مجال التنمية الاجتماعية.» (١) و مفهوم الوحدة لابد من دراسته بشكل ادق و اوسع، لأن مفهومه بقى غامضاً على مدى الزمن و تعاريفه وصلت الى حدّ التعارض احياناً.

المفكرون و المؤيدون الاساسيون لهذه النظرية، و اغلبهم من العالم الثالث و البلدان الاسلامية و بعض المجتمعات الغربية الصغيرة، تم تجاهلهم فى ادبيات الولايات المتحدة و اوروبا. لعل السبب الاساس فى ذلک اللغة التى كتبوا بها و هى غالباً غير اوروبية، و احياناً لاسباب قومية و قلة وعى و لعدم تأييد الاخرين فى هذا المجال.

لقد استخدمنا هنا الوحدة و التحرير بمفهومهما الفلسفى و المعرفى. و النماذج الوحدوية و التحررية، تقوم التنمية و المجتمع ضمن اطر قيمية و ثقافية خاصة بها، بما تحدده اهدافها الخاصة و تحدده مساراتها. استراتيجيات تسعى الى تعديل القيم و السلوكيات، و بالاستفادة من مركز موحد يجرى تقويم القيم الاجتماعية و الرؤى العالمية ليتم من خلال ذلک كله الحفاظ على الاسس الثقافية للمجتمع. بأختصار، يجب ان لا يجرى التغيير بتجاهل القيم الثقافية و الدينية و التقليدية الاساسية للنظام. بالعكس، من خلال الوعى بنظام القيم و العقائد الاساسية، يتم ترغيب الناس بأن يكونوا عاملاً فى تنمية انفسهم. لانه لا يمكن للتغيير و التنمية الاجتماعية ان تقوم على الصدفة او الازدواجية و عدم الانسجام. و حسب هذه المدرسة الفكرية، لا توجد غير نواة واقعية و مطلقة و شاملة واحدة. و فى هذه المدرسة، فأن مسألة وحدة الوجود و الكائنات و علاقة ذلک بالتنوع و التعددية الدولية التى نشاهدها، تختلف عما هى عليه لدى الفلاسفة الليبراليين و اصحاب النظرية التعددية الغربية. ففى ضوء الفكرة الليبرالية الرأسمالية و الى حدّ ما الماركسية الاشتراكية، فأن التنمية تتجلى فى مفهوم الدولة، البيروقراطية، السلوک المنطقى، مراحل النمو و الاستراتيجيات المطروحة لتمكين النظام من التحرک نحو التنمية الاقتصادية و التغيير السياسى و الادارة و الاشراف البيئيين و الايكولوجيين.

و فى هذا النموذج، و على العكس، فأن قيم و مفاهيم الاتصال تنتقل نحو الناشطين الاساسيين فى التغيير الاجتماعى. و اى نوع من الاتصال يؤثر على واحد او مجموعة من الاهداف الاربعة التالية: المجتمع، الفرد، الجماعات الفرعية و المنظومة الثقافية. ففى داخل المجتمع، تعمل الاتصالات على زيادة مستوى الانسجام الاجتماعى، و تمكن من تحقيق المثل و التجارب المشتركة، و تديم عملية التلقى و التعليم. فى الوقت ذاته فأن الاتصالات تساعد الفرد فى عملية الاندماج الاجتماعى و تقلل من حالات السخط و الفوضى. و الاتصالات تعمل على مدّ السلطة و تسريها الى المجموعات الفرعية و هى بالتالى عامل مساعد فى التدجين، كما انها توحد و تحفظ الاجماع الثقافى للمنظومة الثقافية.(٢)

ان نمـاذج الوحدة و التحريـر فى مجالات الاتصال و التنمية تقوم على هـذا الدليل و هو ان حرية التعبير يجرى تهديده عن طريق مسار تدريجى للتشابه و التماثل الثقافى، و هو الى حدّ ما حصيلة انظمة النقل و المواصلات و الاتصالات العالمية. و ان الاسـتراتيجيات المطروحة حالياً فى مجال النمو، حدّت الى مسـتوى كبير من الحرية الثقافيـة. فالدول التى تتعرض لغزو ثقافى، تـرى الحقيقة بعيون« الغزاة او المهاجمين» و ليس بأعينها هى، و على الرغم من ثراء بعضها و وجود الاموال لديها فأنها تعجز عن وضع اهداف و ستراتيجيات مناسبة فى التنمية. لذلک لابد من ادراک اهمية الثقافة و الاهداف الاجتماعية، لأن التنمية ليست مجرد عملية و مسار اقتصادى صرف، بل هى مرحلة لتفعيل مكامن القوة فى اى مجتمع.

ان العديد من الباحثين فى الدول المتقدمة و الدول النامية يرون ان النظام التعليمى القائم حالياً مضر،ليس بسبب السلوک التمارضى الذى يشيعه مثل هذا النظام، بل لأن اصحاب السلطة (الظالمين) يستخدمونه عن قصد لابقاء الناس (المظلومين) فى اوضاع غير انسانية.(٣)« فالنظام التعليمى التخزينى» و الذى يعدّ ظاهرة دولية، ينظر الى التلاميذ و كأنهم اشياء، اى مجرد وسائط لخزن القيم و المعلومات الموجهة. و حسب ما يعبر عنه هؤلاء الباحثين، لا مكان للأبداع فى هذا النظام.(٤) بالعكس تقوم هذه المعلومات الموجهة بأملاء البنية الاجتماعية و الثقافية للنخب على الجماهير. و بهذا الشكل يحرم« المظلومون» من حق« امتلاک تقاليدهم و آدابهم» و من كونهم انسـان كامل. اما« الظالمون» الذين هم ايضاً ضحايا نظرة غامضة و سـطحية تعتبر المجتمع جامد و غير فاعل، تعتبرون ضحايا ايضاً. و هنا نشـاهد تأكيداً على المجتمع فى مواجهة الدولة القومية، و الشمولية العالمية فى مقابل القومية، و المعنوية فى مقابل المادية او الانسنة، و الحوار مقابل الصوت الواحد، و التحر فى مقابل اللاوعى للذات. و ما البحث عن التنمية الاجتماعية فى افريقيا، و الهيات حركات التحرير فى امريكا اللاتينية، و التيارات الدينية و السياسـية المختلفة فى اوروبا و سـائر البلدان الصناعية، و الابـرز مـن ذلک كله الاتجاهات الجديـدة فى العالم الاسـلامـى و التى تؤكـد على الامة (المجتمع) الاسلامى و النظرة العالمية، فأنها جميعاً تجليات لهذه النماذج الثالثة و التى اطلقنا نحن عليها نموذج الوحدة و التحرير.(٥) و التنمية بالمفهوم الاسـلامى، لها معانى مختلفة، فهى« التعالى» و« السـمو» و« النهوض و الانطلاق عالياً». فلابد من التحليق عالياً لنصل و نبلغ التنمية و التطور.

الهوامش:

1. Hamid Mowlana," Communication, World Order, and Human Potential, " in Andrew Arno and Wimal Dissanayake, eds., The news Media in National and International Conflict , Boulder , CO,Westview

press,1984,pp.27-35; and Mowlana, Global Information and World Communication, p.212.See Paulo Freire, The Pedagogy of the OPPRESSED, New York , Seabury press,1968

2. Hamid Mowlana and Elizabeth Ann Robinson," Ethnic Mobilization and Communication Theory, ' in Abdul A.Said and Luis R.Simmons, eds.,Ethnicity in an International Context,New Brunswick, NJ, Transaction Books, 1976, pp.48-63.

3. See Freire, The Pedagogy of the Oppressed,.Sarah McCarthy, " Why Johnny Can't Disobey, " The Magazine for Creative Learning, 9:4, September 1980, pp.2-3 ; and Mowlana, Global Information and World Communication, pp.213-214.

4. See for example, Freire, The Pedagogy of the Oppressed, p.58.

5. Hamid Mowlana," Toward a New Perspective in Communication and Development, " paper prepared for the Annual Conference of the International Communication.

الفصل الثانى

الامة: المجتمع الاسلامى

الثقافات تتحدى النماذج السـائدة. واذا اردنا ان نصحح معرفتنا فى مواجهة التطورات، علينا ان نسـعى لفهم مختلف التفسيرات.

وعلى هذا الاسـاس، كانت ظاهرة الاتصالات والثقافة المادة الرئيسـية فى العديد من المطارحات والسجالات على مدى العقود الماضية.

ورغم وجود دراسات متعددة فى هذا المجال العام نسبيا والقيمة من الناحية البحثية الاّ ان الجوانب التطبيقية والمقارنة فى الموضوع وخاصة لدى الباحثين فى نظريات الاتصال لم تتوسع كثيرا. ومن اسباب هذا التغافل يمكن الاشـارة الى الابهام المفهومى، التصلب المعرفى، عدم المهارة فى اللغة والدراسـات الميدانيـة، القومية وقصـر النظر المتزايد، اضافة الى العديد من التعصبـات الايديولوجية. وبالنتيجة فأن معرفتنا عن الاتصالات، الثقافة والمنظومات الاجتماعية ليس شاملا بل موضعيا. فلو صار الى الاهتمام بالاتصالات الانسانية كفرع معرفى، فلابد من السعى لمعرفة ودراسة النظم الثقافية والاجتماعية ضمن ارضية مقارنة وعالمية، وفى هذا الصدد من الضرورى جدا الاهتمام بالمجالات الثقافية والجغرافية التى لانملك الكثير من المعرفة عنها.

والاسـلام هو احد الثقافات التى تتحدى النموذج الغربى. والبحث التالى يقوم بدراسـة المنظومات

الاجتماعية والقيمية ضمن الدائرة والارضية الاسلامية بأعتبارها مختبرا تدرس فيه كيفية بناء المجتمع الذى يواجهنا. والمنظومة الاجتماعية هى مجموع تعامل الافراد ضمن كيان اكبر نسميه المجتمع، ولهذا المجتمع او التجمع البشرى خصوصية يسميها ابن خلدون بالعصبية. وقد استخدم «دوركيم» هذا الاصطلاح لاحقا فى مؤلفاته. وكما ذكر كروبر وبارسونز ان المنظومة الاجتماعية ليست قيمة بحدّ ذاتها، بل هى منظومة من القيم والسلوكيات الفردية اجتمعت حول بعضها وفق مفاهيم رمزية. من جانب آخر، فأن القيم ماهى الاّ ادوات للحفاظ على الاصالة الثقافية والتعاضد الاجتماعى، وهى التى تمنح الاساليب الاكثر انضمامية للاعمال مشروعيتها. وفى هذا البحث سنتناول موضوع المنظومات الثقافية وكيفية تعاملها مع القضايا الخاصة ببناء المفاهيم، التنظير ومسارات الاتصالات والمعلومات. فما هو تأثير المنظومات الثقافية فى دراسة الاتصالات؟ وماهى النظريات والاعراف الاتصالاتية التى تدعمها فى تلك المنظومات؟

العالم الاسلامى:

العالم الاسلامى دائرة جغرافية واسعة ومتنوعة تبدأ من اندونيسيا والمحيط الهادىء فى الشرق الى المغرب وسواحل الاطلسى فى الغرب، ومن آسيا الوسطى وجبال الهملايا فى الشمال حتى آخر نقطة فى جنوب افريقيا والممحيط الهندى. والاسلام بأعتباره احد الديانات الكبيرة فى العالم، يشكل اتباعه ربع سكان الارض. ولقد بقى المجتمع الاسلامى منذ رحيل النبى الكريم (ص) عام ۶۳۲ ميلادى وفترة الخلافة الراشدة فى العام ۶۶۱ ميلادى، حتى نهاية الحرب العالمية الاولى وسقوط الدولة العثمانية فى بداية القرن العشرين، قوة اساسية على المسرح العالمى. وخلال فترة التحرر من الاستعمار وزيادة اعداد الدول القومية المستقلة، اصبح العالم الاسلامى من النواحى السياسية والاقتصادية وخاصة الثقافية تبعاً للمظومة العالمية الحديثة القائمة التى يسيطر عليها الغرب. فالاتصالات والعلاقات التى قامت خلال القرنين التاسع عشر والعشرين بين العالم الاسلامى والغرب جعل العديد من البلدان الاسلامية تتبنى النماذج السياسية الغربية من ملكيات وراثية حتى جمهوريات من النوع العسكرى وفى حالة شبه علمانية! وقد ادت هذه الحالة الى ظهور تناقضات واضحة بين (شبه) العلمانية الحديثة والتقليد الفقهى الاسلامى.

ولمعرفة مسار الاحداث الجارية فى الاتصالات الاجتماعية داخل العالم الاسلامى وتحديد اتجاهاته، نجد من الضرورى دراسة بعض المبادىء الاساسية التى تقوم عليها الاطر العامة للدعوة والاعلام فى الاسلام، وايضا الضغوطات التى تعرضت لها البلدان الاسلامية نتيجة للتنمية السياسية، الاقتصادية والثقافية

العالمية خلال القرن الماضی. ومحور هذا التحليل سيكون المبادیء الاساسية التی تحكم الاساليب الاخلاقية الاسلامية فی الاتصال، واهداف ودوافع الدعوة والاعلام الاسلامی. والدراسة المذكورة ستساعدنا كثيرا فی فهم اداء بعض المؤسسات الاتصالاتية الحديثة فی المجتمعات الاسلامية الحالية.

تعاريف المصطلحات:

لابـد من التمييز بداية بين التبليغ والدعوة كمصطلح اسـلامی ومفاهيم العامة فـی الاتصالات، الدعاية والاثـارة(١) التی تعتبر جـزءاً من الادبيات المعاصرة. فكلمة الاتصـال (Communication) مصدرها لاتينی وهو (Communico) ای الهم، وهو بالاسـاس عملية اجتماعية تشـير الی الاعلان، والابلاغ او تبادل الافكار والمعرفة او المعلومات، والاتصالات عملية تواصل او اداة فی وصول شخصين أو مجموعة الـی بعضهم. وفی الاتجاهات الاختزالية(٢) (الرياضيات، الهندسـة او التحليـلات العلمية)، نجد مفهوم الاتصالات ملازما لمفهوم المعلومات الذی يربط بين هذا المسـار والوقائع والتبعات العديدة المحتملة. وهذه النظرة التی يعبر عنها بالذرية(٣) او الجزيئية، تؤكد فی الغالب علی الجوانب الكمية فی المسار اكثر منها علی المفاهيم المعرفية والثقافية فيه

Cherry, 1961, kirschenmann, 1970, channon, weaver, 1961, wiener, 1961, 1967

امـا مصطلح البروباغاندا (proahanda) ای الدعاية، فهو مفهوم غربی، وقد اسـتخدم لاول مرّة من قبل لجنة كاردينالات الكنيسة الكاثوليكية فی روما، والتی تأسست فی العام ١٦٢٢ من قبل البابا غريغوری، للأشـراف علی لجان التبشـير الخارجية و(proahanda) مصدرها لاتينی propagare وتعنی التبشـير بالانجيل وتأسيس كنائس فی البلدان غير المسيحية. الا ان الاستخدام الحالی للبروباغاندا فی النصوص السياسـية والعلمواجتماعية والتجارية ظهر مع بداية القرن العشـرين. ومنذ الحرب العالمية الاولی، فأن هذا المصطلح يشير الی ادوات الاقناع والتوجيه للأفراد والجماعات لاداء سلوک معين علی المستويين الوطنی والدولی.(٤)

لذلک، وحسـب رأی جاک الول(٥) عالم الاجتماع الفرنسـی، فأن الدعاية: مجموعة من الاساليب المستخدمة من قبل مجموعة منظمة تسعی اشراک فاعل او واسع لجماعة من الاشخاص متحدين وفق بعض الترتيبات والانساق النفسـية واجتمعوا ضمن منظومة معينة، فی اداءها وانشطتها، (Ellul, 1965, p. 61). اما هارولد لاسـويل(٦) (١٩٤٢) فأنه يعرف الدعاية بأنها: اسـتخدام الرموز كوسـائل وادوات للتأثيـر علی الفهم فی الموضوعات السـجالية (p. 42). والتعريف المذكـور يتبع التعريف العام للدعاية

بأنها نشر للأيديولوجيا، النظرية او الافكار، وتعريف الاثارة بأنها وسيلة لدفع الناس نحو سلوك وعمل عفوى. والفهم الشيوعى للدعاية والاثارة من الناحية المنهجية(المتدولوجية) يختلف عن تعريف لاسويل. فحسب تعريف فالديمير ايليتش لينين «المبلغ او الداعى يطرح افكار كثيرة لشخص او عدة اشخاص، والمثير او المحرک فأنه يطرح فكرة واحدة او بضعة افكار، لكنه (اى الداعية) فيطرحها لجماهير واسعة، (1935 – 1939, p.85).

وعلينا ان نتذكر، ان اصحاب الدعاية المعاصرين لايحتاجون الى اتباع ايديولوجية او نظرية معينة، وهنا نجد العاملين في مجال الدعاية اشخاصا فى خدمة الحكومة، الحزب، النضال السياسى او التنافس التجارى او اية منظمة اخرى تريد ان تستفيد من تجاربهم. وهؤلاء (اصحاب الدعاية) مهنيون، فنانون، بيروقراطيون ومتخصصون، قد يكونون سائمين من الايديولوجيا.

من جانب آخر فالدعوة تعنى نشر مبدأ، عقيدة او سلوک معين. وهى الى جانب التبليغ تشكل المعادل الاصطلاحى للفظة البروباغاندا، وتشير الى توسيع نطاق عقيدة معينة باسلوب طبيعى. والتبليغ بالمفهوم الاسلامى له حدود اخلاقية ومجموعة من القواعد والمبادىء. وبمعنى اوسع، التبليغ نظرية اتصالاتية واخلاقيه. وهذه النظرية الاتصالاتية والتى تهدف الى تضامن المجتمع العالمى، بيّنها ابن خلدون بشكل جيد فى كتابه «المقدمة».

هناک يقول ابن خلدون، ان التبليغ والدعوة الصحيحة والتعاضد الجماعى (العصبية) هما العاملان الاساسيان فى ظهور القوى العالمية بعنوان دول ومجتمعات كبيرة (pp. 123 – 127).

الاتصالات والاخلاق: الاطر والحدود:

دراسة التبليغ فى المجتمع الاسلامى فى بداياته وقبل ظهور منظومة الدولة القومية الحديثة، له خصوصياته الفريدة (Mutahhari, 1977, 1982). وذلک لأن جذور التبليغ تكمن فى السنن الشفهية والاجتماعية وفى مفهوم الامة او المجتمع الاسلامى الكبير. اضافة الى ذلک، فالكيانات الجغرافية الاصغر، والتى يطلق عليها اليوم بالبلدان الاسلامية، لم تكن تحت تأثير المناهج، الاساليب والانظمة الغربية التى تتعارض مع المبادىء الاولية للاسلام، الى حدّ ما. وبأستثناء الجمهورية الاسلامية الايرانية التى تقوم على المفهوم الاسلامى للدولة، فأن المنظومة الحكومية فى باقى البلدان الاسلامية نجدها تركيبا من الانظمة الجمهورية او الملكية الحديثة والتقليدية. وبالتالى فأن تشريعاتهم القانونية والاخلاقية متأثرة بالمبادىء غير الاسلامية بشكل كبير. ونجد فى الكثير من التحليلات الحالية متاهات كبيرة لانها لم تفرق

بين الدولة القومية والدولة الاســـلامية. ولابد هنا من التأكيد بأن الدولة القومية، دولة سياســية، فى حين ان الدولة الاســـلامية هى مجتمع او حكومة متقية، سياســية دينية او تقوم على مخافة الله. وفى الاجواء والبيئة الدعوية والتبليغية للمجتمع الاسلامى، هناك تأكيد على الارتباط والاتصال الداخلى للأفراد، وبين الافراد فى مقابل الاتصالات غير الشخصية، والاتصال الاجتماعى فى مقابل الارتباط الذرى او الجزئى، وعلى الاتصال بين الثقافات فى مقابل العالمية.

وبالتحرك من مسار التبليغ والدعوة نحو تعريف الاخلاق، لابد من التأكيد ان حدود دراسة «الاخلاق» تختلف من ثقافة الى اخرى. لكن فى بحثنا هذا، فأن المنهج الاخلاقى نعنى به الاتجاه العقلانى، والذي نحدد بواســطته الاشــياء والســلوكيات التى على الانســان كعنصر اجتماعى القيام بها بأعتبارها سلوكا صحيحــا، وذلك من خــلال الادوات الارادية التى يملكها. وباســتخدام لفظة فرد (انســان) كعضو من المجتمع، لانجد فى هذا التعريف فصلا بين الاخلاق والسياسة. فحسب الرؤية الاسلامية، لايمكن لدراسة السياســة او اداءها ان يكونا منفكين عن المســارات الاخلاقية، ونحن بحاجة الى تحديد مايجب القيام به وليس تحليل ماهو موجود فقط. لذلك، فأن مفهوم الاخلاق هنا، يتناول بالاســاس الفهم الاســلامى للسلوك بأعتباره بحثا عن ماهية وطبيعة التوحيد الالهى، النوع الانسانى، الطبيعة وكيفية الوصول الى كل ذلك (Motahhan, 1985).

مع بداية عصر الانوار، فصل الغرب بالتدريج بين الحياتين الدنيوية والاخروية فالاسلوب الاخلاقى للحياة اليومية يرتبط بالوجدان الفردى مادام لايتعارض مع الاخلاق العامة. فى حين ان الاسلام لا يفصل بين الدائرتين الدينية والدنيوية ابدا، ولم يشهد مسار الفصل هذا اى تناميا رغم الجهود التى يبذلها بعض المتجددين المتأخرين. وعلى هذا الاساس. فالدين فى المجتمعات الاسلامية قاطبة لايشمل الفرد فقط، بل نجده فى اطاره العام يحدد معالم الســلوك الفردى من خــلال قواعد الاخلاق الاجتماعية والدينية. وبأختصــار، فى حين ان الاخلاق الحديثة فى الغرب اصحبت لها طبيعة اجتماعية فى الغالب، فأن القوة فــى المجتمعات الاســلامية لاتزال اجتماعية ودينية. وكما جاء فى القــرآن الكريم «ان اكرمكم عند الله اتقاكم» (الحجرات، الآية ١٣). وفى الســنة الشريفة نجد ان كلمة «ادب» تعنى الانضباط الذهنى او اى سلوك ممدوح يكون مناطا فى تفضيل شخص على آخر.

وحتى القرن التاســع عشــر، كانت القوانين والاحكام الشرعية الاســلامية هى المصدر الاساس او الوحيد للســلوك الاجتماعى والاقتصادى فى المجتمعات الاســلامية. لكن الاتصال القريب بين البلاد الاســلامية والدول الصناعية الحديثة فى الغرب. الى جانب اســتعمار اجزاء كبيرة من آسيا وافريقيا ادى

الى نفوذ بعض المعايير والقيم الغربية الى المجتمعات الاسـلامية. وبهذا الشـكل مع بداية القرن العشرين ودخول وسـائل الاتصال والنقل والتكنولوجيا الحديثة، ظهرت امكاية كبيرة فى تغيير واكتساب مناهج عمل جديدة خاصة فى المجالات المدنية والتجارية.

وظهرت اول التأثيرات القانوية الاوروبية (الجزائية والتجارية) فى البلدان الاسلامية (والامبراطورية العثمانية على وجه الخصوص) اثر تطبيق منظومة الحصانة القضائية، والتى بموجبها سـمح للآوروبيين فى الشـرق الاوسـط واجزاء كبيرة من افريقيا بعدم اتباع الضوابط والقوانين والاخلاق الاسـلامية. بل يتصرفـوا وفـق قوانيهم وتقاليدهم الخاصة! اضافة الى ذلك فأن الحـركات الاصلاحية كالتنظيمات فى الدولـة العثمانية (١٨٣٩ - ١٨٧٦) والحركة الدسـتورية فى ايـران (١٩٠٦) كانت فى الحقيقة ترجمة مباشرة للقوانين الفرنسية وبعض البلدان الاوروبية الاخرى، وذلك بهدف اشاعة العلمانية وتزريق قواعد سـلوكية اوروبية فى الغالب. وفى مصر بعد عام ١٨٧٥ قامت خطوات كبيرة لأقتباس القوانين الاوروبية فى مجالات التجارة والتجارة البحرية، ومن جملة ذلك اقرار القوانين المدنية التى نسـخت عن القانون الفرنسى الى جانب بعض الاحكام القليلة المأخوذة عن الشريعة الاسلامية.

التبليغ والفكر والسلوك الاخلاقى فى المجتمعات الاسلامية:

الفكر والسـلوك الاخلاقـى الحالى فى المجتمعات الاسـلامية، خاصة فيما يتعلـق بالتبليغ، المجتمع، الاتصالات والتعامل الاجتماعى، يقومان على اساسين متمايزين ولكن مهمين:

١ - الاخلاق الدينية كمقررات وضوابط وردت فى المصدرين الاساسـيين للتشـريع وهما الكتاب والسنة.

٢ - الاخلاق الدنيوية كضوابط ومقررات دخلت الى المجتمع المسلم من التقاليد اليونانية الافلاطونية حتى النصائح فى التقاليد الايرانية والتى كانت تخاطب الملوك والامراء فى مجالات الحكومة والسياسـة، وايضا الاطر الاخلاقية الاخيرة جاءت نتيجة لاعادة البناء، التنمية، التصنيع والفلسفة الانسانية (Humamism) الدنيوية فى الغرب.

فيما يتعلق بالمجموعة الاولى، فأن دراسـة المبادىء الاخلاقية فى التقليد الدينى تعود الى القرنين الثامن والتاسع، والتى شاع خلالها نهجيين من الاستدلال:

الاتجاه العقلى والاتجاه النقلى (السـنة). والعقليون هم الذين اسـتندوا الى الفكر العقلى فى بحوثهم، وهم اتباع مدرسـة ماعرف بالرأى، وقد ذهبوا الى امكانية استنباط الاحكام العقلية القائمة على القضايا

العرفية والاخلاقية، اذا لم يجدوا اى دليل واضح فى الكتاب والسنة.

اما مدرسة النقل (السنة) فقد ذهبوا الى ان الرأى الاخلاقى والعرفى لايقوم الاّ على القرآن والسنة. وقد ادى هذا السجال الى ظهور مباحث مهمة بين مختلف الجماعات والفرق، وهو ما يتضح عند دراسة افكار الاتجاهات المعتزلية والاشعرية والشافعية والحنبلية الذى اتخذوا مواقفا متباينة ازاء العديد من الموضوعات.

اضافة الى ذلک ظهرت فى الفلسفة الاسلامية مدرسه سنة القوى. وهذه السنة كان فى الغالب نتيجة لنتاجات الفلاسفة المسلمين فى مجال الاخلاق، من امثال الفارابى (٨٧٠ - ٩٥٠م) وابن سينا (٩٨٠ - ١٠٣٧) وابن رشد(١١٢٦ - ١١٩٨م)، وجميع هؤلاء ساهموا بشكل كبير فى معرفتنا بالمصادر العرفانية، وايضا بالتصوف والتقاليد اليونانية ضمن المنظومة الاخلاقية الاسلامية التقليدية. ويبقى ابن خلدون مؤسس علم الاجتماع، المنظر الاول فى مجال التبليغ بأعتباره مؤسسة اجتماعية تنمو وفقا لمتطلبات المجتمع.

وقد اوجد التبليغ مكانا عام لمشاركة مجموعة كبيرة فى ثقافة مشتركة بأسم الاسلام، مجموعة بشرية واسعة قد تختلف من حيث العرق، اللغة والتاريخ. وحسب رأى ابن خلدون، فأن الدول والحكومات والانظمة السياسية التى تمتلک قوة وسلطة كبرتين انما تقوم على المبادىء الدينية المتبنية بدورها على النبوة والهداية او التبليغ (Ibnkhaldun, 1957, pp. 310 – 316, 1967, pp. 126 – 127). وابن خلدون كان احد الذين بحثوا فى مسألة الارتباط والاتصال القائم على الاخلاق فى نسيج المجتمع الانسانى، وان هذا التجاه الارتباطى هو الذى يتحدد مسار وحجم التنمية الاجتماعية الدينامية (المستمرة). فمن وجهة نظره، الشعور بالعصبية واستراتيجية التبليغ، تمنحنا نظرة اكثر دينامية ازاء السلوک المنظم، من النتائج البسيطة المستفادة من المفاهيم التقليدية للدول، وضع سلسلة المراتب والادوار والمعتمدة مادة فى مباحث السياسة، الحكومة والمنظومة الاجتماعية الكبيرة، ومن هذا المنطلق يصل ابن خلدون الى نتيجة مفادها ان التبليغ لايتحقق دون عصبية جماعية. وبذلک فأن الارتباط بين التبليغ والاسلام مصدره طبيعة هاتين المؤسستين: الاولى، مصدر القيم المجتمعية، والثانية النظام القيمى للمجتمع، وهذان الامران هما اللذان يوسعان نطاق الامة او المجتمع ويحفظانه.

وفى التقليد المعرفى الاسلامى، نجد مبحث الاخلاق فى الاسلام بحثا قديما فى الادبيات الكلامية، مباحث الالهيات وفى البحث عن مصادر الحقوق. وما سنطرحه لاحقا مجموعة من المفاهيم الاسلامية الاساسية التى تشكل اساس التبليغ، الاخلاق ومفهوم المجتمع الاسلامى. وهذه المفاهيم تشكل مصدرا

للعديد من المباحث السياسية والاجتماعية والاقتصادية المعاصرة فى العالم الاسلامى، خاصة فيما يتعلق بالضوابط والقواعد الاخلاقية الدنيوية والتأثيرات والقيم المستوردة من الغرب والتقاليد غير الاسلامية.

نظرية التوحيد:

تعد نظرية التوحيد، الاولى والاساسية فى النظرة الى الانسان والعالم من قبل الاسلام، وتعنى الوحدة. الترابط والانسجام بين جميع اجزاء الوجود والعالم. وبهذا النحو نجد ان واحدة من اهم المحاور الاخلاقية واكثرها اساسية قد ولدت، والتوحيد يعنى الهدفية فى الخلقة والتحرر الانسانى من قيود واغلال ما سوى الله جلّ وعلا. كما ان التوحيد يطرح ضرورة العبودية المطلقة لله تعالى، ويرفض اية ارتباطات وعلائق فكرية، ثقافية، اقتصادية وسياسية تجعل من الانسان تحت هيمنة وارادة المخلوقات الاخرى، وفى التوحيد تكون السيادة المطلقة لله عزوجل وحده لاشريک له. ولايمكن للمجتمع الانسانى فى ان يتحررمن جميع الانحرافات والافراط والتفريط، الا بتفويض هذه القدرة والسلطة السامية الى شخص او شورى، مع صلاحيات تتناسب والمهام التى انيطت بهم فى اطار القانون والاحكام الاسلامية.

وعلى هذا الاساس، فأن جميع القوانين الوضعية والضوابط الاخلاقية التى صنعها الانسان بنفسه او التى وضعتها اية جهة او مؤسسة اخرى، هى باطلة مادامت لاتكون فى امتداد «حكم الله» سبحانه وتعالى. وبالتالى فأن القوانين البشرية التى تتعرض لمضامين الاتصالات، وسائل الاعلام العامة والاماكن العامة والتى تحاول الغاء او تحديد السلطة والسيادة الالهية، باطلة. ومفهوم التوحيد اذا ما جرى تطبيقه، فأنه ومن خلال منظومة اتصالاتية محددة، يرسم لنا حدود المشروعية السياسية، الاجتماعية والثقافية. ومضمون التبليغ يجب ان لا يوجد ويحافظ على الاصنام السياسية، الاجتماعية، الاقتصادية والثقافية، كما يجب ان لايسمح لها بالدعاية للكاريزما الشخصية.

وحسب مبدأ لابد من مراعاة بعض الملاحظالت الاساسية الاخلاقية الاخرى فى عملية التبليغ، ومنها: تدمير البنى الفكرية القائمة على الشرک، مثل: العنصرية، القومية والعشائرية او القبائلية. ووفقاً لهذا المبدأ، فأن وظيفة النظام الاتصالاتى فى المجتمع الاسلامى هو كسر الاصنام، محو التبعية للأجنبى والمضى بالامة او المجتمع الاسلامى الى الامام ونحو المستقبل.

وعلى هذا الاساس فأن احد اهم وظائف التبليغ والدعوة هو القضاء على التابوات (الاساطير). وفى الجانب الآخر من العالم، يمكن لهذه الاساطير ان تكون: السلطة، التنمية والتحديث. والشخصيات التى تجسد تلک الاصنام يجب ان لاينظر اليها وكأنها اسمى من الانسان وفى مراتب لايمكن الوصول اليها.

وحسب هذا المفهوم، فأن العلمانية بمعنى فصل الدين عن السياسة، هى احد مصاديق الشرك.

ومبدأ التوحيد يؤكد ايضا على عدم وجود اية مركزية فى الاقتصاد، السياسة، الفكر وغيرها، ومن ذلك وسائل الاعلام التى تؤدى الى تراكم السلطة. لكن حرية التعبير، التجمع والتظاهر، والاعلام لاتعنى ابدا ان المسؤولية الاجتماعية تسلب من الافراد او المؤسسات. فالنضال ومواجهة الصنمية الفردية او اية مؤسسة اجتماعية ملازمة لها، هو فى الحقيقة نضال ضد المنظومة الاتصالاتية التى تدعو وتبلغ لذلك.

والعنصر الآخر للاطار الاخلاقى للتوحيد، هو النضال ضد الاسس والمبادىء المادية للشرك. وبما ان من خصوصيات الشرك، النزوع نحو السلطة عن طريق الثروة، فأن محتوى التبليغ يجب ان لايؤكد على قيمة الثروة فى مقابل السمو والتعالى المعنوى، بل على محو والغاء جميع العناصر التى تؤدى الى التمييز.

نظرية المسؤولية، الارشاد والعمل:

المبدأ الاسلامى الآخر فى تعيين الحدود الاخلاقية للتبليغ فى الاسلام، هو نظرية «الامر بالمعروف والنهى عن المنكر». والتى تعنى المسؤولية الفردية والجماعية فى تهيئة واعداد الجيل القادم لقبول احكام الاسلام وتطبيقها. فالمسلمون مسؤولون عن ارشاد بعضهم وكل جيل مسؤول عن ارشاد وتوجيه الجيل الذى يليه. وقد ورد فى القرآن الكريم «ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتى هى احسن، ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين» (النحل، الآية ١٢٥). ففى الآية الشريفة اشارة واضحة الى مسؤولية المسلم فى ارشاد اخوانه،خاصة الاشخاص والمؤسسات التى تتولى عملية القيادة والتوجيه ونشر تعاليم الدين. وهذه المؤسسات وهؤلاء الاشخاص يشملون جميع الاجهزة التى تعمل فى مجال الارتباط الاجتماعى، مثل الصحافة، الاذاعة، التلفزيون، السينما وايضا جميع المواطنين فى المجتمع.

وعلى هذا الاساس، فأن نظرية «الامر بالمعروف والنهى عن المنكر» تعد مصدر احد المفاهيم الخاصة لنظرية المسؤولية الاجتماعية وقد وجد هذا المفهوم ابعادا واسعة فى المجتمعات الاسلامية على مدى التاريخ لأن الاسلام بأعتباره دينا جامعا، يتضمن مجموعة مترابطة من الافكار والحقائق، التى تشمل جميع المجالات الفكرية والسلوكية الانسانية، من عقائد وافعال وسلوك وقول وعمل. وهذه القضية تصبح اكثر اهمية فى ضوء حقيقة مفادها ان الاسلام وكما هو الحال فى الاديان الاخرى، مجموعة من القضايا والمبادىء الكلامية، ومجموعة من الاطر القانونية الشاملة التى تحكم جميع افعال الفرد فى المجتمع والدنيا بشكل عام.

فعلى سبيل المثال، على المستوى الاجتماعى والجماعى، هذه النظرية تجسدت بشكل منتظم فى المساجد الاسلامية، التى تعتبر قنوات اساسية فى الاتصالات العامة والاجتماعية، ومحور الانشطة الروحية والثقافية فى المجتمع الاسلامى منذ عهد النبى الاكرم(ص) واضافة الى كون المسجد مكانا لتهذيب النفس، فأنه مكان لكسب المعرفة والمعلومات العامة والاخبار. لذلک نجد المساجد والجامعات الكبرى فى مصر، ايران، اسبانيا(الاندلس) والعديد من الامصار الاسلامية الاخرى كآسيا الوسطى، متداخلة مع بعضها او الى جانب بعضها منذ عقود طويلة. والحقيقة هى ان العديد من المساجد كانت اكبر مراكز العلم فى التقليد الاسلامى. واليوم، جرى فى العديد من المجتمعات الاسلامية، دمج وتركيب انظمة الاتصالات الجماعية مع المنظومات التقليدية والكلاسيكية فى الاتصال والترابط الاجتماعى، من خلال المساجد، وخاصة فى موضوع صلاة الجمعة.(٨) وقد رفع هذا الامر من مستوى التنظيم والتعبئة كثيرا، وسهل عملية المشاركة السياسية، الثقافية، الاقتصادية والعسكرية.

مفهوم الشهادة والجهاد فى الاسلام، لايمكن فهمه بشكل جيد الاّ من خلال فهم واضح وصحيح لنظرية تحصيل الخير والسعادة والابتعاد عن الشر، ولفظة الاسلام بالاساس جاءت من كلمة «سلم» اى التسليم والرضا او القبول بالارادة الالهية. وعلى هذا الاساس، فأن مفهوم الشهادة وكغيره من المفاهيم الاسلامية، مرتبط بمفهوم التوحيد والارتباط بين الله والانسان والوجود. وبالتالى فأن مفهوم الشهادة لايمكن فصله عن نظرية المسؤولية الاجتماعية اى «الامر بالمعروف والنهى عن المنكر». ومن الزاوية الاخلاقية فى الاسلام، لانستطيع بيان الشهادة والجهاد على اساس الشفاعة والوساطة فقط. بل لابد من فهم الشهادة والجهاد فى اطار مبدأ العلية، وليس بأعتبارها مجرد وساطة معنوية. وبأختصار، فأنه لامعنى للشهادة فى الاسلام بدون جهاد ودعوة وتبليغ فى سبيل الله.

التبليغ ومفهوم المجتمع:

المفهوم الاساسى الثالث الذى يحدد طبيعة وحدود التبليغ والاخلاق الاجتماعية فى الاسلام وخاصة تلک التى ترتبط بالحياة السياسية الفردية والاجتماعية فى الاسلام، هو الامة او المجتمع. ومفهوم الامة او المجتمع الاسلامى يتسع الى ابعد من ماهى عليه الحدود القطرية والسياسية ومفهم منظومة الدولة القومية الحديثة. فالمجتمع الاسلامى هو مفهوم دينى - اقتصادى لايتحقق الا بسيادة الاسلام وحكومته. كما ان مفهوم المجتمع بشكل عام، مطلوب ايضا من الافراد بمقاييس اصغر واقل. وعلى هذا الاساس، يجب ان تكون الامة نموذجا وقدوة، تتجنب الافراط والتفريط، صلبة وقوية، تعلم ماهى الاشياء التى تقبل بها

والاشــياء التی ترفضها، تكون لها مبادیء، ولكنها فی الوقت ذاته تبدی شـيئا من المرونة ازاء الجوانب المتغيرة فی الحياة الانســانية. وحسب مفهوم الامة، يرفض الانتماء العرفی كأساس للدولة. لأن المعيار هو التقوی والمنظومة الاجتماعية الاســلامية قائمة علی المســاواة، والعدالة واحترام الملكية(۹) الفردية للناس، لايوجد شــخص او طبقة يمكنها استغلال ثروات البلاد والسيطرة عليها وافسادها. ومن العناصر الضرورية للأمة الاســلامية الارتباط والاتصالات بين الثقافات والامم (وهنا بالطبع نجد تأكيدا الوطنية وليس الدولة القومية). يقول القرآن الكريم: «يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر وانثی وجعلناكم شــعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم، ان الله عليم خبير» (الحجرات، الآية ۱۳).

وفی الامة الاســلامية تكون الســيادة المطلقة لله تعالی، لا للحاكم ای كان ولا حتی للناس، فالحاكم او القائد ماهو الاّ منفذ يختاره الناس لخدمتهم وفقا لاحكام الشريعة ومفهوم التوحيد. ولكل مواطن فی المجتمع الاســلامی الحق بأبــداء رأيه فی الامور العامة، ولابد ان يكون لــه مثل هذا الحق. لذلك فأن اســلوب الشــوری فی السياسة ليس معترفا به رسميا فقط، بل هو مســؤولية اخلاقية ومعنوية تقع علی الناس والحكام علی حدّ سواء. بالاضافة الی ذلک، فالانسان من وجهة نظر الاسلام يمتلک ارادة حرّة، ويمكنه بالتدخل فی ظوابط الســلوک الاجتماعی وجعلها مطابقة للقرآن والســنة، وذلک من اجل اقامة اسس لمستقبل افضل علی المستويين الفردی والاجتماعی.

والاسلام من خلال مفهوم الامة يطرح فهما جديدا عن المجتمع. ولعل من اهم جوانب الامة، هو ان الاسلام لايميز بين الافراد بأعتبارهم اعضاءا فی المجتمع، حيث لاوجود لعناصر مثل: العرق، القوم، القبيلة وامثالها فی التمايز بين البشــر. ومع ان الاســلام يعترف بالوطنية والتمايزات الثقافية والعوامل الجغرافية، لكنه يرفض التســلط علی اســاس وطنی او قومی. فهذا الفرد له قيمته من خلال علاقاته مع المجتمع، مع ان العلاقة بحد ذاتها ليســت هدفا. ويجب ان تكون علاقة الفرد والمجتمع علی حدّ ســواء واضحة مع الله عزوجل، فهل افراد المجتمع مع الله ام فی مقابله؟! والامة بأعتبارها منظومة اجتماعية تؤكد علی الاجتماع والاشتراک القائم علی المبادیء الاسلامية لاعلی الفردية. والعقد الاجتماعی المؤسس الأمة، لايقوم علی حرية الاختيار المفرطة وغير المقيدة، بل هو يتبع لضوابط ســامية هی «ارادة الله». والتضامن الاجتماعی هنا يقوم علی الحقوق الالهية وليس علی الحقوق الطبيعية. لذلک لايمكن اســتخدام لفظة ســلطة رجال الدين(۱۰) الســائدة فی الغرب فيما يتعلق بالمجتمع الاسلامی. لأن مفهوم الكنيسة كمؤسسة، يختلف كل الاختلاف مع الاسلام بأعتباره دينا يتجمع بين السلطتين المادية والمعنوية. فالاسلام ايديولوجية لاتتحمل اية مؤسسة مركزية وتوحيده يتضمن نظاما عالميا فريدا يحمی ويدعم عامة المبادیء والصول الاخلاقية.

ولامة اوسع نطاقا من مفهوم الدولة القومية (القطرية)، وعلى هذا الاساس لايمكن مقارنة مفهوم المجتمع في الاسلام مع مراحل التنمية الاجتماعية التي مرّت بها المجتمعات الغربية، والتي تجلت اساسا على شكل تنمية مجتمع سياسي مستقل ومنظم او مجتمع عسكري.

ولعل السبب الرئيس الذي ادى الى اخفاق حركات العصرنة والحداثة في المجتمعات الاسلامية على مدى القرن الماضي، هو انها عجزت عن طرح نظرية شـاملة تقوم على وحدة القوى المعنوية والدنيوية، والعلاقة المقابلة بين ما عرف بالمجتمع المدني والدولة. والاصلاحيون المسـلمون ومع دعوتهم المثالية للوحـدة، لم يأخذوا بنظر الاعتبار مختلـف جوانب المجتمع التي هي الامة. وفي المقابل، كانت ثقافتهم السياسية واسلوب التعبئة لديهم والاطار البيروقراطي الذي انتهجوه، عجن بمفهوم منظومة الدولة القومية الحديثة والبيروقراطية الخاصة بها. وقد بذلت جهود لتغيير النماذج (وليس النموذج الاصلي) بما يتنافى مع مفهوم الامة، راجع في ذلك:

(Chary, 1990, Mattelart,1990, Mowlana&Wison, 1990, Schiller, 1989, Shariati, 1980Smythe, 1981, Van Dinh, 1987, Walker, 1984.).

وفي هذا الاطار السياسـي، المعنـوي والاخلاقي لابد للتبليغ والدعوة ان يلعبا دورهما الاساسـي ففي الحفاظ على وحدة المجتمع الاسـلامي وتعزيزه. لذلک، فأن للتبليغ دورا اساسيا وحياتيا في قيام الامة بمهمتها ومسـؤوليتها على المسـتويين الفردي والاجتماعي. لانه – اي التبليغ – يحافظ ويشـوّق على الارتباط الجامع والمنسجم بين الخالق والانسان والمجتمع.

مبدأ التقوى:

المبدأ الرابع والاخير الذي نطرحه هنا في بيان الاطار الاخلاقي للتبليغ في الاسلام، هو مفهوم التقوى. والتقوى في المجتمعات الاسلامية تستعمل عادة بمعنى الخوف من الله والقدرة على صيانة النفس مقابل القوى والمؤثرات غير الاخلاقية التي قد تكون سـائدة في البيئة العامة. لكن حقيقة الامر هي ان مفهوم التقوى اوسـع بكثير من ذلک. انها قوة فردية، روحية، اخلاقية، معنوية ونفسية في الوصول الى مستوى حفظ الفرد نوعا ما امام الميول والاهواء الدنيوية المادية الشديدة، ويوصله الى مراتب سامية من السيطرة والهيمنة على نفسه.

فالمفـروض هـو ان هناک عناصرا الهية وربانية في طبيعة الانسـان، تختلف عـن العناصر المادية الموجودة في طبيعة الكائنات الحية وغير الحية من حيوانات ونباتات وجمادات، وهذه العناصر الالهية

هى التى منحت الانســـان عزة ومنزلة ذاتيه. والامر المقبول هو ان حرية الاختيار مشــروطة فى الوفاء بالعهود، وان الفرد مســؤول عن تعهداته فى اطار الاخلاق الاســلامية، وبأختصار، لايشك احد فى ان سلوكيات بعض الاشخاص مصدرها الدافع الاخلاقى وليس جلب المنفعة او دفع الضرر المادى. وعلى هذا الاساس، فأن التقوى تعتبر عنصرا اساسيا فى جميع اعمال المسلم الفردية والاجتماعية، لأنها عنصر مهم فى اطار اخلاق التبليغ الاسلامى.

فعلى سبيل المثال، الصوم مؤسسة وشعيرة يعمل بها جميع الناس على اختلاف الازمة والامكنة. وفى العصر الحاضر، اتخذ الصوم شكلين متطرفين: الاول بأعتباره طقوسا(١١) والاضراب عن الاكل والثانى كنـــوع من الرياضة، فى حين ان للصوم معنى آخر فى الاســـلام، فـأذا لم يكن مصدر ذلك التقوى والى يهدف اليه فلن يقبل مثل هذا الصوم. ففى الآية ١٨٣ من ســـورة البقرة، نقرأ قوله تعالى: «يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون».

وعلى مستوى قيادة الامة والمجتمع، فأن القيمة الاساسية هى للتقوى. حتى المعرفة التقنية، الكفاءة فى الادارة، التخصص العلمى والمهارات الاتصالاتية، لايمكن جميعها ان تكون الملاك الوحيد فى الرفعة بالمجتمع الاسلامى مالم يصاحبها التقوى. وفى التقاليد الاسلامية، لابد ان تكون التقوى ملازمة للسياسة والصحافة، فغير المتقين سيواجهون ازمة مشروعية.

ومع الاخذ بالمباحث الآنفة الذكر، يمكن دراسة البيئة الاتصالاتية فى المجتمع الاسلامى. فمن خلال بعض المفاهيم التى بحثناها لمعرفة ظاهرة الاتصالات والاخلاق فى المجتمع الاسلامى، بيّنا ان المفكرين والفلاسفة المسلمين وعلى مدى التاريخ، لم يوضحوا ويؤكدوا فقط اهمية التبليغ والدعوة والاخلاق فى صياغة وجه ثقافى للحضارة الاسلامية، بل كانوا ينظرون الى نوع من التوازن المبارك بين الدنيا والآخرة فى الاسلام، بأعتباره حقيقة قائمة لايمكن تجاهلها. لكنه وخلال القرن الماضى، وخاصة العقود الاربعة الاخيرة منه، وبســبب طرح اطر قومية علمانية ومفاهيم ومناهج جديدة فى الاعلام والاخلاق، شاهدنا ظهور ازدواجية واختلافات فى البلدان الاســلامية. وبسبب هذا التعارض بين «الثقافة الرسمية» للنخب الحاكمـــة والمتأثــرة فى العديد من مواطنها بالغــرب او انها تدعو الى التغريب، وبيـــن «الثقافة التقليدية الاســلامية» للجماهير ومتجذرة لقرون طويلة فى التجربة الدينية – السياســية والاجتماعية الاخلاقية، ظهرت ازمة مشروعية فى هذه البلدان.

ويمكن مشاهدة هذا التعارض الاتصالاتى والاخلاقى فى بنية واسلوب استخدام الوسائل الاتصالاتية بيـــن الثقافتين، افضل من اى مكان آخر. فهناك ادلة قاطعة تؤكد ان المجتمعات الاســلامية لم تبد ردة

فعل ايجابية تجاه الاخلاق الاتصالاتية الحديثة. يضاف الى ذلک، ان المنظومات السياسية والاتصالاتية المستوردة من الغرب فی العالم الاسلامی لم تکن لها ارضية صلبة. وعلى العکس من ذلک، فهذه المنظومات اصبحت اكثر استبدادا ودكتاتورية وعسكرية. وكما اشرنا من قبل، نجد اليوم فی المجتمعات الاسلامية نهجين واطارين اخلاقيين متنافسين فقط: الثقافة السياسية المستوردة للنخب الحاكمة، والثقافة السياسية التقليدية للجماهير المسلمة.

ومن خلال نظرة على حركات الاصلاح التی سبقت عصر الحداثة خلال القرنين الثامن عشر والتاسع عشر، والتی عمت فی اجزاء كبيرة من العالم الاسلامی، يمكن ان نصل الى العديد من الدروس والعبر والنتائج. فهذه الحركات الى ظهرت فی قلب العالم الاسلامی وكان هدفها اصلاح الفساد الاجتماعی والنهوض بالمعايير الاخلاقية للمجتمع. دعت المسلمين الى النهوض واليقظة والتحرر من سلطة الغرب الاقتصادية، السياسية، العسكرية والثقافية، وايضا الى القيام بأصلاحات داخلية ضرورية من اجل الازدهار والسمو الاخلاقی والمعنوی. ومن الخطأ ان نعتبر ظهور تلک الحركات كان نتيجة لتأثير الغرب على العالم الاسلامی. لأن جميع تلک الحركات اكدت على مسألة العودة الى السنة والتقاليد والاخلاق الاسلامية (Khomini, 1361 – 1365). والحركات الموجودة فی العالم الاسلامی اليوم، هی فی الحيقيقة امتداد للحركات المناهضة للحداثة التی سعت الى حلّ التعارض الذی سببته القوى الخارجية.

ولأن الموضوع الاساسی هنا ليس الاقتصاد، بل الثقافة، الاخلاق والتبليغ. علينا ان ندرس ونفهم الحركات التی ظهرت فی العالم الاسلامی من هذه الزاوية. والمسألة التی على المسلمين حلها هی كيفية ايجاد تغييرات اساسية وترتيبات مؤسسية تحفظ التوازن الاخلاقی والاتصالاتی السابق والذی يعتبر تقليديا جزءا من الحضارة الاسلامية.

المجتمع المدنی والمجتمع المعلوماتی: البحث عن مجتمع:

منذ قرون طويلة والفلاسفة السياسيون والاجتماعيون فی الغرب يواجهون مسألتين: المجتمع والقيادة، المجتمع السابق والمجتمع الحديث، القادة السابقون والقادة الجدد. فلو كان المجتمع او البحث عن مجتمع، فأن مناهضة المجتمع والتعارض الاجتماعی يشكل الوجه الاخر للعملة.. فی هذا السياق، جاء مفهوم المجتمع المدنی، كسعی آخر فی البحث عن المجتمع، بأعتباره المكان الذی يجب ان تعرّف فيه حقوق السلطة وحقوق الافراد.

مفهوم ضد المجتمع(۱۲) لانجده فی المصطلحات الاسلامية، فليس هناک ای مبرر لظهور مثل

هذا الاتجاه بين المسـلمين وفى تاريخهم. ومع وجود خلافات سياسـية، الاّ ان الخلافات الاجتماعية التى سببها العنصرية او القومية او القبائلية بقيت نادرة وقليلة فى اطار مفهوم الامة. وهذه القضية واحدة من التمايزات الاساسـية بين تاريخ الحضارة الغربية والتاريخ الاسلامى، فى الغرب، ومنذ عهد القديس بنيكـت، ومنذ كتابات القديس توماس اكونياس حتى مؤلفات المفكرين السياسـيين والاجتماعيين من امثـال برودون، ماركس، انجلز، دوتوكويل وآخرون، يؤكد مفهوم المجتمع على الارتباط بين الانسـان والعالم المادى، الجماعات والظواهر الطبيعية. وان مفهوم المجتمع فى التقليد الغربى يكشف عن الجوانب التقنية، السياسية، البيروقراطية وحتى البيئية للمجتمع وخطابه يدور حول التعددية، لكنه بقى على الدوان عاجزا عن توحيد الظواهر المتنوعة للأنشطة الانسـانية ضمن كل منسجم، فالشؤون العسكرية السياسية، الاقتصاديـة، البيروقراطية والعقلانية بقيت جميها مجزئة عن بعضهـا، وان التأكيد عل واحدة منها يعنى الاختلاف الاجتماعى الذيب تستبطنه الاخرى. والمجتمعات تتكون اثر التأكيد على ظاهرة معينة كالدين او السياسـة فعلى سبيل المثال، نجد ان السـعى لاقامة مجتمع دينى فى مؤلقات مفكرين مثل: اغسطين القديـس، اكونياس، لوثر وكالفن، كانت فى الحقيقة ردة فعل على فقدان الثقة بالمجتمع السياسـى. واذا كانت القوة هى النواة المركزية فى السياسة، فالاكتشافات العلمية الجديدة تعطى الدور الاساس للأقتصاد وانتاج البضائع الصناعية. وارتباط مايسـمى بالاقتصاد السياسـى فى الغرب، يوفر الارضية للثورة، اى عمليـة البحث عن مجتمع ثـورى. اما مفهوم المجتمع المدنى. فهو آخر الخطابات الخاصة بالمجتمع فى الغرب وهو دليل على ظهورالعصر الصناعى ومرحلة البلوغ للفلسفة السياسية اليونانية.

المجتمع المعلوماتى والمجتمع الاسلامى:

كما اشـرنا فى بداية البحث، يقوم مفهوم المجتمع فى الاسـلام على الحقوق الالهية، والذى يبحث بدوره عن اسـاس النظام العالمى فى مبدأ ونظرية التوحيد. وعلى هذا الاسـاس، ليس للمجتمع مفهوما عرقيا او طائفيا، بل هو مفهوم عام. والحياة حسـب الرؤية الاسلامية مجموعة عضوية تجتمع فيها كل العناصر السياسـية – الاقتصادية والدينية – الثقافية. فالمجتمع يخضع لسيادة القانون الاسلامى، وهذا القانون له الاولوية على المجتمع ويشرف عليه وليس العكس من ذلک.

والمبـادىء المنهجية للتوحيد، تتلخص فى رفض جميع الاشـياء التى تنطبـق مع الواقع، وفى رفض التعارضات الاساسية والمرونة ازاء الادلة الجديدة او المخالفة. كما ان المسؤولية او الالتزام التى يطلق عليها التكاليف، مطلقة ولاتعرف ايه قيود او شروط. وعلى هذا النحو، فأن دائرة العمل الاسلامى عالمية، وطبيعته

ايضا اخلاقية ودينية وليست سياسية او اقتصادية. ووفقا لهذه النظرية والعمل قام المسلمون الاوائل بصياغة نظام جديد يختلف من الاساس مع ما كان عليه المصريون، اليونانيون، الايرانيون والروم وحتى الهنود.

التاريخ الاستعماري:

بأختصار، لايزال المسلمون بشكل عام ينظرون الى اتساع وسائل الاعلام والمعلومات فى الغرب بعين الريبة. والتاريخ الاستعمارى يبين ان الغرب يدين فى هيمنته على التراث والمصادر الاقتصادية والسياسية والثقافية الى اتساع وسائل الاعلام واجهزة الاتصال التى يمتلكها والى السيطرة على المعلومات (Mo-lana, 1990). وهذا الهدف الاستعمارى، تم تطبيقه من خلال اربعة مراحل مختلفة لكنها مترابطة، حيث وفرت كل مرحلة الارضية لظهور مرحلة اخرى.

الارساليات التبشيرية المسيحية (۱۳) والتعليم: فى المرحلة الاولى والتى بدأت من اواخر القرن السابع عشر واستمرت حتى اواسط القرن العشرين، عملت الارساليات التبشيرية المسيحية ومن خلال اقامة بعض مؤسسات الطباعة والنشر والتعليم فى البلدان الاسلامية، ليس فقط على التبشير بالعقائد والقيم الدينية، بل الى توظيف النخب المتعلمة التى لعبت دورا حياتيا فى مسار التنمية السياسية خلال العقود التالية.

الاتصالات البعيدة الاولية: وشملت المرحلة الثانيه اقامة بعض المؤسسات الاتصالاتية العبيدة، ومن ذلک تأسيس منظومات هاتفية وبرقية فى بلدان مثل ايران، العراق الهند ومصر من قبل البريطانيين، الفرنسيين والالمانيين، توصل بين مستعمرات الامبراطوريات الاوروبية ومراكز تلک الامبراطوريات. وقد ساعد هذا الاستخدام الاستراتيجى للمعلومات فى الحفاظ على هيمنة اوروبا وسلطتها، وكانت له فوائد اقتصادية وسياسية كثيرة لاصدقاءهم المحليين خلال فترة الازمات والحركات المناهضة للأمبرايالية التى عمت البلدان الاسلامية فى اسيا والشرق الاوسط خلال القرن التاسع عشر وبدايات القرن العشرين.

تنامى الاستشراق: الاستشراق من اجل تغيير الخط العربى والفارسى واشراف كتاب السيطرة البيلوغرافية (۱۴) على الادب والفن الاسلامى بشكل مرحلة السيطرة والتوجيه للمعلومات والتصورات نحو الاهداف الاستراتيجية والسياسية. والحقيقة هى ان حجم الدراسات الاسلامية باللغات الغربية منذ بداية ثقافة الطباعة وحتى نهاية القرن التاسع عشر، بلغ ۱۰ آلاف عنوان. وقد زاد من ذلک الثورة التى شهدتها صناعة النشر والمراكز التى عرفت بالدراسات الاستشراقية والاسلامية فى كمبريدج وبرلين ومن ثم العالم الجديد والولايات المتحدة.

وسائل الاعلام العامة الحديثة والمجتمع المعلوماتى: امـا المرحلة الرابعة، والتى لازالت جارية، فهى

السيطرة ونشر المعلومات من خلال وسائل الاعلام العامة الحديثة، والتى انتشرت فى جميع بقاع العالم منذ الحرب العالمية الثانية والتى تحولت الى اهم مصادر الاخبار والمعلومات فى البلدان الاسلامية. ففى مرحلة الفهرسة التدريجية(١٥) كانت واضحا جدا استخدام المعلومات البيلوغرافية من اجل بعض الاهداف الاستراتيجية والسياسية، لأن الغرب كان يستخدم بعض المعلومات الموجودة فى التعامل مع بعض القضايا المطروحة فى العالم الاسلامى. والكتابات الاستشراقية فى الغرب كونت تصورا عن الاسلام فى العالم الحديث، وحددت الجدول العملى للخطاب والبحث العلمى فى تلك البلاد. اضافة الى ذلك، فأن الآلاف من المخطوطات الاسلامية نقلت الى المكتبات الاوروبية والامريكية اثناء الاحتلال والسيطرة الاستعمارية.

مع ظهور ماعرف بالمجتمع المعلوماتى وثورة المعلومات، كانت مسألة السيطرة النهائية على تقنية المعلومات وتكريرها، واحدة من المسائل الحياتية التى واجهتها المجتمعات الاسلامية. ومع ظهور العصر الالكترونى الحالى، بدأنا نشهد بالتدريج زوال الثقافة الشفهية او التقليدية التى تعد النواة الرئيسية فى المقاومة بمواجهة الهيمنة الثقافية.

ومفهوم المجتمع المدنى بأعتباره مجتمعا علمانيا، بدأ ينفذ الى داخل البلدان الاسلامية مع تدنى قوى المقاومة فى تلك البلدان. لكنه مع ظهور الوعى الجديد ومستوى التعبئة والاحياء الثقافى خلال العقود الماضية فى تجميع البلدان الاسلامية، فأننا سنشهد على مستوى العالم بأسره فشل الثورة المعلوماتية والدخول الى المجتمع المعلوماتى.

ان المسألة الحياتية بالنسبة للمجتمعات الاسلامية، هى: هل المجتمع الاتصالاتى – المعلوماتى العالمى الحديث، هو مجتمع معنوى واخلاقى، ام انه مجرد مرحلة اخرى من التغيير الناقص الذى يحافظ من خلاله الغرب على مركزيته ويسوق من خلاله العالم الاسلامى نحو الهامش؟ فالمعلومات لم تكن يوما وعلى مدى التاريخ الاسلامى، خاصة فى القورن الاولية منه، مجرد بضاعة بل كانت ضرورة اخلاقية ومعنوية. لذلك، وحسب الرؤية الاسلامية، فأن المفاهيم والمصطلحات اللغوية والسياسية المتداولة حاليا فى مراكز السياسة العالمية، لاترحب فقط بظهور عصر جديد من الاتصالات، بل تمسك ايضا بمفاتيح السيطرة النهائية على المعلومات.

الهدف النهائى اقامة مجتمع:

هل المجتمع المعلوماتى نوع من المجتمع المنظوماتى الذى تفرض من خلاله العقلانية الحداثوية، اداتية متطرفة، يجرى التعامل من خلالها مع القضايا الاجتماعية كقضايا تقنية، ويحتل فيه المتخصصون مكان

المواطنين؟ وهل تدفع التقنيات المعلوماتية الجديدة نحو المركزية فى اتخاذ القرار ونحو تصنيف للمجتمع، وبالتالى تستبدل مختلف اشكال الحياة الاجتماعية بالفردية العنيفة والخشنة؟ وهل سيؤدى الاستبدال المتزايد للنماذج السيبرنيتيكية مكان النماذج الميكانيكية التى محورها الطاقة من خلال استلهام نماذج نقل المعلومات الى تغيير فى الوعى الذاتى(۱۶) العقلانى للأفراد، بما يمنحهم تصورا جديدا عن ذواتهم؟ وهل يمكن للمجتمع المعلوماتى ان يساعد فى ايجاد تغييرات نوعية فى الانماط التقليدية للأتصالات وبالنتيجة فى تغيير البنى الاجتماعية؟ وهل ستتطلب البنى الجديدة اخلاقا جديدة ايضا؟

هذه هى التساؤلات الاساسية التى يواجهها عصرنا. وهل نتحدث نحن عن مجرد مهارات تعليمية(۱۷) لاقامة نوع من البنى ام ان حديثنا يدور حول المجتمع؟ فأذا كنا نتحدث عن المجتمع، فهذا الاخير فى مستوى اسمى بكثير عن مجرد العملية التعليمية. واذا كان من المؤمل ان نتححدث عن اقامة مجتمع باللغة التى سادت فى هذا الفصل، فلابد ان نتجاوز المواضيع التى تتعلق بمجرد التعليم والصحة بل ابعد من مواضيع مثل وسائل الاعلام والاتصالات العامة. وللأسف الشديد فقد نظمنا مشاريع التنمية والبرامج الخاصة بوسائل الاعلام العامة بشكل يكون دافعنا الاساس فيه الاطمئنان الى ان الناس يستيقظون فى الصباح الباكر او يغسلون ايديهم، يستيقظون بسرعة او يستخدمون فى ذلک الساعات للتوقيت والتنمية المجتمعية على سبيل المثال تعنى تدنى نسبة الوفيات بين الاطفال ونسبة الامراض الجنسية المسرية ان المجتمع ووسائل الاعلام العامة تساعد فى نقل مثل هذه الرسائل

لكن هذه المواضيع ليست مهمة مطلقا، وهى على هامش ذلک التغيير الذى ننشده هنا والحقيقة ان تأثيرنا يزداد عندما نلتفت الى كيفية المجتمع الذى نريد اقامته والى عملية البناء اما مسار الارسال او الانتقال، الوصول وتوزيع البضائع والخدمات فأنه يحدث عندما نلتفت الى هذا الامر وقوى التحول الموجودة فى المجتمع (سواء تلک التى فى صميم التنمية او فى القيم والمنظومات العقدية التى تحيط بالبناء الاجتماعى) ستكون عائقا امام تنظيم الاهداف من اجل اكمال مسار التغييرات فى المجتمع وفى حين ان المشاريع والبرامج قد تكون لها اهداف ودوافع محددة، فأن التغييرات فى المجتمع ماهى الا حركة مستمرة فى الزمكان، وهى تنبع بالاساس من التغيير فى الفرد اكثر منه فى المصدر الخارجى.

نموذج المجتمع المعلوماتى:

هذا التحليل يبدأ بالسؤال التالى: هل المجتمع المعلوماتى العالمى الذى هو فى حالة صيرورة، سيؤدى الى تسهيل الاستفادة الاجتماعية من المعلومات، وبالاساس الى تحقيق الاهذاف الاجتماعية للمجتمع

الاسلامی ام سیحول دونه؟ والاجابة علی هذا السؤال رهن بدراسة عناصر مایسمی بالمجتمع المعلوماتی، الذی یشـــکل اهمیة قصوی للنموذج الســائد فی الانشطة الاقتصادیة، السیاســیة، الاجتماعیة والثقافیة للولایات المتحدة وبعض البلدان الاخری. کما تستلزم الاجابة تقویم المفهوم الاوسع للحیاة الاجتماعیة التی تشکل الاساس الذی یقوم علیه النموذج الاسلامی فی المجتمع والدولة.

اما محور البحث فهو شکلین من المجتمع: نموذج المجتمع المعلوماتی ونموذج المجتمع الاسلامی. وعلی المستوی الفکری والفلسفی، فأن فلسفة ونظریة المعلومات والاتصالات اصبحت الموضوع الاساس فی التأمل الفلســفی والبدیل عن الخطاب الاســتعلائی فی الغرب. اما علی المستوی العملی والتطبیقی، فــأن نموذج المجتمع المعلوماتی فی الغرب، تجلی لایدیولوجیــات الحداثة الجدیدة، ما بعد الحداثة او مابعــد الصناعة، وذلــک دون التراجع عن المنظومات الاقتصادیة والاجتماعیة الرأســمالیة التی لازالت من مؤشــرات النواة المرکزیة. وعلی هذا الاســاس، فأن نموذج المجتمــع المعلوماتی، یعتبر «انموذجا للمجتمع الذی یؤدی الی ازدهار عام فی الابداع الفکری للبشــر، بدل الاســتهلاک المادی الکثیر». ومن هــذا المنطلق، فأن علاقة الدولة، المجتمع ولفرد یحددها انتاج المعلومات، ولیس انتاج البضائع المادیة. والتالی فأن المجتمع المعلوماتی (کما یدعی) ســیؤدی الی اســتحالة المجتمع الی نوع جدید تماما من المجتمع الانســانی. ومن خصوصیات نموذج المجتمع المعلوماتی حســب مایراه المدافعون عنه: روح العولمــة، الرضی عن الاهداف المحققة، المشــارکة الدیمقراطیة، ادراک قیمــة الوقت، المجتمع الارادی والاقتصاد التعاونی(۱۸). اضافة الی ذلک، یقال لنا ان مثل هذا المجتمع المعلوماتی یقوم علی الخدمات، وفیه یتســابق الافراد، والمعلومة هی الثروة الحقیقیة، والفردیة تکون من خلال افراد محترفین، متعلمین ومدربین، یملکون انواع المهارات التی یحتاجها المجتمع المعلوماتی. والمجتمع المعلوماتی ایضا، مجتمع علمی مافوق العلمانیة(۱۹) یقوم ایضا علی منظومة الدولة القومیة.

عندما نقارن بین عناصر نموذج المجتمع المعلوماتی ونموذج المجتمع الاسلامی وتجربته التاریخیة، سنواجه ثلاثة رزم من الاسئلة!

۱ – هــل نموذج المجتمع المعلوتی یجــب ان یحکم الجوانب المعرفیــة، النظریة والعملیة لنموذج المجتمع الاســلامی، او العکس، علی نمذج المجتمع الاسلامی ان یسیطر علیه ویوجهه؟ وبأختصار ای النموذجین یحدد مسار التغییرات الاجتماعیة، السیاسیة، الاقتصادیة والثقافیة؟

۲ – هــل نموذج المجتمع المعلوماتی فی حقیقته نموذجا معلوماتیا وعلمیا، ونحن هنا نتحدث عن اية معلومات ومعرفة ومن هو صاحبها؟

۳ – ماهی المنظومات الاقتصادية والسياسـية التی يقوم عليها نموذج المجتمع المعلوماتی؟ وماهی التبعات الاقتصادية، السياسية والاجتماعية للنموذج المذكور علی المجتمعات الاسلامية؟

نموذج المجتمع الاسلامی:

ان مفهوم نموذج المجتمع المعلوماتی والمجتمع المعلوماتی العالمی الجديد، يختلف بالاساس ومن عدة جهات مع المفهوم الاساسی للمجتمع الاسلامی وبعض المبادیء الاساسية للأسلام.

ومن اجل الاجابة علی التساؤلات الاساسية التی طرحناها فی هذا الفصل، نجد ضرورة البحث فی اربعة مجالات لفهم نموذج المجتمع الاسلامی وتجربته مقارنة بالغرب. والمجالات المذكورة، هی: النظرة التوحيدية، علم اجتماع المعرفة، وحدة الشخصية ومفهوم المجتمع والدولة.

النظرية التوحيدية:

ان موذج المجتمع الاسـلامی هـو نموذج الوحی وليس نموذج المعلومات. فالاسـلام ونظرية التوحيد التی اشـرنا اليها من قبل هی التـی تحدد مواصفات المعلومات وليس العكـس. وفی العالم توجد نظم طبيعية وغيبية، وبالنسـبة للمسـلم النظام الغيبی هو الذی يمثل قيمة يسـتفاد منها فی توجيه مسارات النظم الاخری. وعلی هذا الاسـاس، فالمعلومات والمعرفة ليسـت لها قيمة بحد ذاتها، بل هی فرع علی الضـرورات واطار للضوابط الاخلاقية والمعنوية. والنظرة التوحيدية هی التی تعطی للحياة روحا ومعنی وهدفا، وتلزم الفرد بمراعاة الاخلاق فی الحياة. وبأختصار، فأن التوحيد بأعتباره مبدأ ابديا ينظم نموذج المجتمع الاسـلامی يحول دون تبعيته جزئيا اوكليا للنماذج الاخری، لذلک وحسب الرؤية الاسلامية، فالنموذج العلمی الذی كان حصيلة الثورة الصناعية، والنموذج المعلوماتی الحالی الذی يعد الصفة البارزة للمجتمعـات مابعد الصناعية، جزئيان ومتغيران. والازدواجية والتضاد الاساسـی الذی ظهر فی البلدان الاسلامية خلال القرن الاخير، سببه هذه الحقيقة وهی ان النموذج العلمی الغربی يجری تقديمه بأعتباره القوة المسـيطرة والموجهة الوحيدة لمسـار التنمية الاقتصادية والاجتماعية. واليوم ايضا، يطرح نموذج المجتمع المعلوماتی علی انه نموذجا لمجتمع مزدهر وبيئة للأنشـطة البشـرية العقلانية والمعنوية (۲۰). فلماذا علی المجتمعات الاسـلامية الانتظـار لدخول مثل هذا النموذج اليها كی تحقق السـمو والتنمية المعنوية؟ فی حين ان النظرة الاسلامية ومن خلال مباديئها الحقوقية، العادلة والاخلاقية تقوم منذ البداية علی المعنويات والانشطة البشرية.

علم اجتماع المعرفة(۲۱):

ان الثورة المعلوماتية الحالية والتى تشكل حجر الاساس لنموذج المجتمع المعلوماتى، يجب ان لاتوصف بأنها ظاهرة فريدة فى الحضارة الانسانية، كما يجب ان لاينظر اليها كظاهرة منفصلة عن نموذج المجتمع الاسلامى. وكما اوضحنا من قبل، ففى المراحل الثلاث للتنمية التقنية والاجتماعية (الزراعة، الصناعية ما بعد الصناعية الحالية) لعبت المعلومات دورا اساسيا، وكان العنصر الاشمل والاعم فى المسارات التنموية المذكورة. فالمعلومات ضمن اطار المهارة والمعرفة تقدمت على تكوين رأس المال، وهى السمة الابرز فــى المراحــل الثلاث المذكورة من عدة جوانب. وفيما لو قبلنا بهذه الفرضية، فســتكون النتيجة هى ان المعلومات والمعرفة ليســت من الخصائص المحدودة بالمجتمعات الصناعية، الاّ فى الحالة التى يجرى فيها تعريف المعلومات والمعرفة من الزاوية المعرفية والتقنية الغربية. فعلى ســبيل المثال، يمكن الاشارة الى حجم المعلومات والمعرفة العلمية المنتجة فى العالم الاســلامى فى مجالات مثل الطب، الرياضيات، الجغرافيا، التاريخ، الفلک، الفسفة، الادب، العمران والفنون، وهذا بالطبع غير التنمية التى شهدتها مجالات الاتصالات، النقل، الملاحة البحرية، صناعة الورق وصناعة الطباعة والنشر.

والحقيقة هى ان نموذج المجتمع الســامى، كان ســبب الثورة المعلوماتية والعلمية كخصيصة للقرون الوســطى. فالفترة المظلمة فى تاريخ الغرب يقابلها العصر الذهبى للمجتمع الاســلامى، هذه الفترة التى امتدت جغرافيا من اندونيســيا والمحيط الهادیء فى الشــرق حتى الاندلس (اسبانيا) وسواحل المحيط الاطلســى فى الغرب، ومن آســيا الوسطى وجبال الهملايا فى الشــمال، حتى اقصى الشعوب الافريقية والمحيط الهندى فى الجنوب. وقد كان المجتمع والحضارة الاسلامية فى الاندلس خلال القرون الوسطى مصــدرا عالميا فى نشــر المعلومات والعلم. فعندما كانت اوروبا تغط فى ســبات الجهل، كانت مدارس قرطبــة وغرناطة مصادر تبث انوارها العلمية فى اوروبا. وفى حين كانت الافكار الكلاســيكية القديمة تدفن فى عتمة الصوامع، كان العلماء والفلاسفة والمحققون المسلمون مشغولين بأنتاج مختلف المعلومات والعلوم فى مدن آســيا الوسطى كسمرقند وبخارى والمكتبات الكبرى فى الشرق الاوسط من الرى فى ايران حتى بغداد فى العراق. ولم تكن علومهم فى مجالات النقل والفلسفة والكلام والادب فقط، بل كانت فى اطر تقنية ايضا مثل الميكانيک والزراعة وغيرها.

لقــد كان واضحا جدا فى تلک الفترة اتجاهات العلوم الاســلامية نحو الحياة المادية، مما ترک اثرا كبيرا على مسار العلم، التقنية، والمعلومات. اما التمايز الاساسى بين الثقافة اليونانية فى العصر الكلاسيكى والثقافة الاســلامية فى العصر الوســيط، فيكمن فى هذه الحقيقة وهى ان العقل اليونانى ركز فى دراساته

على النوع البشرى فقط، فى حين ان الثقافة الاسلامية ساقت علماءها نحو دراسة كل العالم. وعلى هذا الاســاس، نشــاهد فى هذا العصر الذى يمتد بين ۷۰۰ – ۱۳۰۰ ميلادية تناميا فى انتشار الاسلام وفى العديد من العلوم التى قدم فيها المسلمون خدمات قيمة وجلية لكل البشرية، لقد خاض المسلمون عباب مختلف المجالات العلمية والمعرفة وشـكلوا مصدرا للأنتــاج المعرفى فى اغلب تلك المجالات، مثل: الرياضيات، الفلک، الكيمياء الاحياء، الفلســفة، الادب، التاريخ،الجغرافيا، الانثروبولوجيا، السياسة، علم الاجتماع والاقتصاد اضافة الى ذلک بحث المســلمون فى قضايا العلاقات بين الدول والمسائل الدولية، الامر الذى يبين القيمة التى اعطوها للمعرفة والقوة.

ان مفهومى وحدانية الخالق عزوجل والاخوة بين البشر (وهما مفهومان اساسيان فى النظرة التوحيدية) يشــكلان السند العلمى والمعرفى فى ذلک العصر. فمفهوم وحدة البشرية، حطم القيود الجغرافية، العرقية واللغويــة. وفى حين ان اليونانيين تناولوا قضايا منهجية المعرفة والتنظير لها، نجد ان البحث فى المنهجية العلمية والمشاهدة البعيدة المدى والقياس المعلوماتى والمعرفى ازدهر فى العصر الاسلامى. وان ما نعرفه فى اوروبا بالعلوم الجديدة، انما حصل نتيجة لهذه الروح التى دخلت اوروبا قبل عصر النهضة بعلوم المفكرين والعلماء المســلمين. وهناک قضية اساســية فى تقويم الثقافة الاســلامية وخصوصيات عصر المعلومات والعلم وهى انها حولت الطبيعة الستاتيكية الساكنة للعلوم اليونانية الكلاسيكية نحو عالم دينامى ولاحدّ له زمكانيا. فالاسلام يهتم بالعقل والتجربة ويؤكد على الطبيعة والتاريخ كمصدران فى المعرفة البشرية.

عصر المعلومات والعلم:

بالطبع لامجال فى هذا البحث لتقديم تقرير شامل عن العصر العلمى والمعلوماتى الذى اسس للعديد من الدراسات الاساسية. لكن بالنسبة للذين لايلمون بالثورات العلمية والمعلوماتية، سنقدم نماذجا بالترتيب فى ذلک. ففى مجال المعلومات نجد الاســلام ينظر الى نفســه والعالم كمصدرين فى المعرفة. واسلوب المشاهدة والتجربة، الاستنتاج العلمى والتأكيد على التجربة الحسية كمصدر فى المعرفة. جميعها تعود الى عصر الثورات العلمية والمعلوماتية فى التاريخ الاسلامى. وفى الحقيقة، لو لم تسقط قرطبة وتدمر بغداد والرى على يد المعتدين الاجانب فى القرنين الثانى عشــر والثالث عشر الميلاديين، لبقيت اوروبا تنتظر ثلاثة قرون اخرى لقيام عصر النهضة فيها!

كما ان نموذج المجتمع الاســلامى، كان عاملا اساسيا فى ظهور مئات المكتبات الكبرى والمؤلفات الخلاقة فى الشــعر، والرمزية(۲۲) والعرفان على يد شخصيات تاريخية وعلمية كبيرة امثال: ابن عربى،

مولانا جلال الدين الرومى، حافظ، سعدى، نظامى والعطار النيسابورى. وجميع تلك المؤلفات لعبت دورا فى نشر النظرة (۲۳) الاسلامية، التى لاتزال ابعادها الاتصالاتية والمعلوماتية غير معروفة. ولم تكن المؤلفات المذكورة مجرد تفسيرات وشروحات ادبية وشعرية للقيم الاسلامية، بل لها ابعاد اجتماعية ثقافية ونفسية سلوكية مهمة تحدد صورة المجتمع الاسلامى.

العلماء المسلمون:

الخوارزمى (۷۸۰ – ۸۵۰م): يعتبر الخوارزمى مؤسس علم الجبر الحديث، وقد ادت تأليفاته الى تغيير نظرية العالم الساكن الى نظرية العالم الدينامى. وكان كتابه يشكل المادة الرئيسة للرياضيات فى الجامعات الاوروبية حتى القرن السادس عشر، وكان له تأثير كبير على ليوناردو فيليوناتشى من بيزا(۲۴)، ماسترياكوب من فلورنسا(۲۵) وليوناردو داينشى.

الرازى (۸۶۵ – ۹۲۵): من مؤسسى علم الطب، كانت اشهر كتبه فى الطب، خاصة دراسته حول الجدرى والحصبة تشكل المادة الاساسية لطلبة الطب فى الجامعات الاوروبية وقد طبعت اكثر من اربعين مرّة فى الفترة ۱۴۹۸ الى ۱۸۶۸.

ابن سينا (۹۸۰ – ۱۰۳۷): وهو من اكبر واشهر العلماء والباحثين والفلاسفة فى مجالات الطب والفلسفة على مدى التاريخ، وكانت لتجاربه الطبية دورا عظيما فى تنظيم وتوسيع المعطيات المعرفية للعلماء. ولم تكن مؤلفاته الطبية مادة دراسية فى اوروبا حتى العصور الحديثة، بل ان نظرياته فى المنطق، الفلسفة، علم النفس والميتافيزيقيا تركت تأثيرات كبيرة على نظريات ديكارت وكانت وحتى برغسوف.

ابن الهيثم (۹۶۵ – ۱۰۳۹م): احد اشهر الفيزيائيين ومن اكبر الباحثين فى الفيزياء الضوئية وعلم الاتصالات على مدى جميع العصور. وقد شكلت ابحاثه وجداوله عن الزوايا المتشابهة والتلاقى والانكسار عن عبور الضوء من محيط الى آخر الاساس فى البحوث اللاحقة التى قام بها العلماء فى اوروبا الغربية.

الكندى (۸۰۳ – ۸۷۳): وهو اول فيلسوف مسلم جمع بين العلم والفلسفة. واستخدامه للمناهج الكمية فى الطب، جعله قريبا من قوانين فيبرفخنر، وقد اثار مديح روجر بيكون له، حيث تأثر هو وتيلو(۲۶) بعد خمسة قرون بمؤلفاته العلمية والمنهجية. انه من طلائع النظرية العلمية.

ولقد اعترف العديد من المؤرخين الغربيين بوسعة هذه الثورة العلمية والمعلوماتية، الامر الذى يمكن خلاصته فى عبارات بريفالت(۲۷) التاليه:

«مع انه لايوجد جانب من التقدم الاوروبى لاتشاهد فيه التأثيرات الحاسمة للثقافة الاسلامية،

فأن الاكثر اهمية ووضوحا هو التأثير الذى تركته الثقافة الاسـلامية فى ظهور قوة انتجت قوى متمايزة دائمـا فى العالـم الجديد وكانت المصدر الاسـاس فى انتصاراتـه فى ميادين العلـم الطبيعى والروح العلمية»(Igbad, 1982. p. 130).

ولم تكن المعلومات حيادية وبلا شحنات محددة! بل كانت بضاعة اجتماعية وثقافية. وقد ادى تحولها الـى معرفة، ضرورة فى متابعتهـا وفهمها كعلوم دينية، اجتماعية وطبيعية، وعلى مختلف الاصعدة اللغوية، القواعدية وحتى النظرية. وكانت الجوانب النظرية لهذه المعرفة، خاصة فى موضوع العقائد، عاملا فى اتساع علم الكلام (المدرسى) والتصوف. وفى تلك المرحلة ايضا، تنامى الفقه بصورته الشاملة بين المسلمين.

الفارابـى (۸۷۰ – ۹۵۰م): والذى يعرف المعلم الثانى (بعد ارسـطو الـذى حاز لقب المعلم الاول)، وقد ترك مؤلفات هامة فى مجالات الانطولوجيا، الابسـتمولوجيا، الفلسفة العقلبية والاقتصاد السياسى. فالفلاسـفة المدرسـيون (الكلاسـيكيون) المسـيحيون الكبار من امثال البرت الكبير والقديس توماس اكيناس، مدينون فى تطوير معارفهم الى الفارابى. وآراءه فى السياسة قريبة جدا الى آراء سبنسر وجان جاك روسو، ومؤلفاته فى «آراء اهل المدينة الفاضلة» و«الاقتصاد السياسى» شبيهة بما ذهب اليه هوبز فى قانون الطبيعة وروسو فى العقد الاجتماعى ومبدأ «الارادة المعطوفة الى السلطة» لنيتشه.

البيرونى (۹۷۳ – ۱۰۱۴): عالم رياضى وفلكى ومؤرخ كبير، يعتبر مؤسـس علم المسـاحة، بحث فى جميع مجالات المعرفة البشرية. اما نظرياته حول العالم ومؤلفاته فى الفلك، والحساب الفلكى ونقده لنظرية العلة المحركة عند ارسطو، حيث طرح فيها البيرونى مفهوم العالم الدينامى والمتغير، ادت جميعها لإن يطلـق على القرن الحادى عشـر الميلادى بـ«عصر البيرونى»(۲۸). اما سـفرته الى الهند والمؤلف الخالد الذى وضعه حول شـبه القارة الهندية، فهو نموذج على التأكيد الذى ابداه العلماء المسـلمون فى العصر الوسيط على جمع المعطيات والمعلومات. وكان البيرونى يؤكد على اهمية الاخبار والروايات فى معرفة العلاقات بين الامم وتوجيه العلم نحو «بيان الحقيقة».

الغزالى (۱۰۵۸ – ۱۱۱۱م): انه من اكبر واشهر المفكرين واكثرهم اصالة عبر القرون. وبملاحظة مؤلفاته يمكن ان نجد آثار الافكار والنظريات التى شكلت فيما بعد اسس الشك عند ديكارت وهيوم، ونقد العقل المحض عند كانت والتجربة الروحية لعدد من فلاسفة العصر الجديد. فقد شكك الغزالى بدلالة التجربة الحسية وهو اول من طرح مسألة: عدم وجود اية ضرورة فى اية رابطة كلية. وكما استنتج هيوم فى قرون لاحقة، فقد رأى الغزالى ان ما نعتبره قضية عليه انما هومجرد «توالى»(۲۹) وتكرار، يجعلنا نتصور ان العلة تتقدم دائما على المعلول. وقد ترجمت مؤلفاته منذ اواسط القرن الثانى عشر الى اللاتينية اولا ثم الى العبرية.

ابن باجة (۱۱۰۶ - ۱۱۲۸): هو احد ابرز الفلاسفة المسلمين، ولد فی شبه جزيرة ايبريا (الاندلس) ومنها ســافر الی شمال افريقيا. بحث كثيرا فی القضايا الاخلاقية، وكما هم الهيغليون من بعده، كان يری ان التفكير اسمی عمل يقوم به الانسان، كما يعتقد مثل الافلاطونيين ان التجربة الحسية بالجزئيات تكون خادعة اذا ما اختلطت بما يعارضها من تجربيات عقلية خالصة فی الكليات.

ابن الطفيل(۳۰)(۱۱۱۰ - ۱۱۸۵): فيلسوف وفيزيائی وشاعر مسلم من الاندلس (اسبانيا). ترجمت اغلـب مؤلفاته منذ العام ۱۳۴۹م الی العبرية واغلب اللغات الاوروبية. قرأ مؤلفاته الفيلســوف الالمانی لايب نيتس (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶) باللاتينية ولفتت انظاره كثيرا. ويقال ان قصته الفلســفية (حی بن يقظان) استفاد منها كثيرا الروائی دانييل دوفو، وشكلت الفكرة الملهمة لقصته الشهيرة «روبينسون كروزو» التی اكتبها عام ۱۷۱۹.

ابن رشــد (۱۱۲۶ - ۱۱۹۸م): مفكر وفيلســوف كبير من غرب العالم الاســلامی، تشكل مؤلفاته الفلســفية اكمل شرح لفلسفة ارســطو. وصفه دانتيه فی الكوميديا الالهية بأنه احد الشراح، لانه كما قلنا اكبر شارح للفلسفة الارسطية.

ابـن خلــدون (۱۳۳۴ - ۱۴۰۶م): مفكــر ومؤرخ مســلم لقب بمؤســس وواضع علــم الاجتماع والانثروبولوجيــا. يعــد تحليله الاقتصــادی للمنظومة الاجتماعية اول اثر علمــی ونظری فی مجالات السكان، التنمية والتحول الجماعی. اما كتابه الخالد «المقدمة» فيبحث فيه دور الدولة، المجتمع والدعاية فــی التاريخ. وابن خلدون كما يراه ارنولد توئيبی: «فی مقدمته علی تاريخ العالم... نضج ونظم فلســفة تاريخية هی فی واقع الامر اكبر مؤلف واثر فی نوعه لم يكتب مثله الی الآن فی ای زمان ومكان». وفی هذا الكتاب «المقدمة» نشــاهد افكارا علمواجتماعية شبيهة لما قرأناه لاحقا عند: شبنغلر، دانيلوسكی، سوروكين، كروبر واغبرن.

وخلافا للأمبراطوريتين الرومية والايرانية التی اســتندتا فی جمع شــعوب واقوام مختلفة علی القوة العسكرية والتنظيمات الحكومية، فأن الدولة الاسلامية فی صدر التاريخ الاسلامی كانت له خصيصة هی وجود كتاب الله (القرآن الكريم) والقانون الالهی (الشريعة). وهذه الخصوصية تجاوزت الحدود السياسية - القطرية (الجغرافية) وسهلت من عملية التعبئة المادية والاجتماعية فی جميع انحاء العالم الاسلامی المترامی الاطراف. ففی اطار النموذج الاسلامی للمجتمع، كانت المعلومات ضرورية لتبادل السلع والخدمات ونشر المعلومات والمعرفة، وقد ادی ذلك الی ايجاد قنوات جديدة وخطوط فی الملاحة ونقل البريدی ونشــر كتــب وخرائط الدليل الجغرافی مع المزيد من المعلومات والايضاحات التاريخية والاقتصادية عن جميع

المناطق، مع اسماء المدن والقصبات المرتبة وفق حروف الالف باء. وكان زمان ومكان الخدمات البريدية اليومية فی كل مدينة يتم الاعلان عنه مسبقا من قبل الحاكم عليها، لكی تصل الرسائل الحكومية والخاصة على سبيل المثال من مصر الی سمرقند فی آسيا الوسطی فی زمن محدد.

وكانــت المفكرة التی طرحها عمر الخيــام مقدمة على جميع المفكرات العلمية الاخری، حتی فكرة العصر الفريغوری. اما ســفن المسلمين فقد استحدثت خطوط ملاحية من البصرة فی جنوب العراق الی ســواحل الصين. ان وجود كلمات مثل مصنع الاســلحة(۳۱)، كيبل، رياح موســمية (۳۲) وتعرفة (۳۳) والتی جذور جميعها من اللغة العربية، دليل عصر الاتصالات والمعلومات الذی ميزّ التاريخ الاسلامی فی القرون الوســطی. ومع ان كسب المعرفة يشكل احد اهم واسمی القيم فی الاسلام، الاّ ان مفهوم المجتمع بأعتباره مجموعة منســجمة فی اطار نموذج المجتمع الاسلامی، هو الذی وجه مسار الثورة المعلوماتية والعلمية للحضارة الاســلامية فی القرون الوسطی، ولم يكن الدافع فی ذلک الميول والقومية او المصالح الاقتصادية والسياســية او التجارية. فالمثل والواقع فی الاســلام تعنی المسار الاجتماعی، والمعلومات يجب ان لاتتنامی وتتوسع مستقلة عن ذلک المسار، لأنها بالاساس ليست قوی متعارضة.

ان الجمود والانحطاط الذی شهده العالم الاسلامی خلال القرون الخمسة الماضية بدأ عندما تشتت المســارات والاتجاهات نتيجة لصراعات القوی الداخلية والنزاعات الطائفية والعشــائرية، وايضا بسبب استعمار القوی الخارجية.

ومما زاد فی ســقوط المجتمع الاســلامی، هو القطيعة بين العلم الاسلامی والعلم الحديث من جهة، والاتجــاه نحو التجملات والرفاهية والمادية وايضا الميتافيزيقيا من جهــة ثانية. وبهذا النحو بقی الفكر الاسلامی راكدا خاصة فی مجالی العلم والفن. وبدأت التبعية للعلوم والتقنيات الغربية، الامر الذی عمق من حالة السقوط. وبتأثير من الثورات العلمية والصناعية الحديثة فی اوروبا وتقسيم المجتمع الی كيانات صغيــرة والخوف من ظهور هذا النظام الجديد، بدأ حكام البلاد الاســلامية بأقتباس النماذج الغربية فی التنمية وجعلوا مجتمعاتهم تابعة للمنظومات الاقتصادية والسياسية الدولية الجديدة. اما تنامی الاستشراق الــذی اكتمل بالتبعية لمنظومة التعليم الغربی، فقد خلق طبقة مــن المثقفين والبيروقراطيين الجدد الذين اعطت قيادتهم لهذا المسار فی التجزئة والتشتت، السرعة والمشروعية.

انسجام الشخصية:

يقوم نموذج المجتمع المعلوماتی على العلمانية، فی حين ان نموذج المجتمع الاسلامی يقوم على منظومة

دينية – سياســية، اجتماعية – اقتصادية وثقافية مبنية على الحقوق الالهية. والعلماء بأعتبارهم باحثون فى العلوم الدينية – الاسلامية وخاصة الشريعة يختلفون مع الطبقة المثقفة والمتخصصة فى المجتمعات العلمانية الذين تنصب اهتماماتهم العملية على الاقتصاد، السياســة والحقوق وايضا مع طبقة القساوســة المسيحيين الذين يبدون اهتماما بالقضايا الكلامية فقط. فالعلماء او الباحثون المسلمون يعتبرون مراجع تقليد، يتبعهم المقلدون فى المسائل السياسية، الحقوقية، الاقتصادية والثقافية الاسلامية.

وعلى هذا الاســاس، فالعلمانية من خلال فصلها بين الدين والسياســة، والفكر مع الواقع من الزاوية الكونية، غريبة عن الفكر السياســى والاجتماعى الاســلامى. فى حين ان الاســلام ينظر الى جميع ذلك كمنظومة واحدة. والعلمانية الغربية رفضت فى المجتمع الاســلامى بسبب تبنيها نموذج الالحاد والمادية (المســار المادى الذى بدأ بالتقنيات، المتدولوجيا والايديولوجيات القادمة من اوروبا ومن ثم امريكا) ولم تدعم وتستقبل كتيار ايجابى. لكن وصف المفهوم الاسلامى للحياة الدنيوية (فى مقابل الحياة الدينية) يعد صعبا، لانه لاتوجد حدود حاســمة بين المؤسسات السياسية بالكامل والانواع الاخرى من المؤسسات. فالاسلام يشــمل جميع جوانب الحياة الاجتماعية والسياســية والضوابط السلوكية. ولانه لايوجد فصل بين الدين والسياســة فى الاسلام، فالمجتمع الاسلامى. على المستويين النظرى والعملى، مثل المسيحية فى اوروبا لم يطق ســلطة علماء الدين. ومن هذا المنطلق، فــأن مصطلح حكومة رجال الدين(۳۴) فى التاريخ الاسلامى لا معنى له ويظهر تناقضه، لأن قادة الدولة فى المجتمعات الاسلامية لم يكونوا ابدا قادة دينيين تماما، كما هوالحال فى التقليد المسيحى. اضافة الى ذلک فالطبقة الشبيهة بالقساوسة لم تحكم فى المجتمعات الاسلامية ابدا، لأن مفهوم الكنيسة كمؤســة غريب عن الاسلام. فالاسلام لايعترف ابدا بوجود وسيط بين الله والفرد، ولايحق لاى شخص تغيير، اصلاح او اكمال القانون الالهى، اى القرآن والسنة.

الثورة الفرنســية، عندما حلت مكان المنظومة التى تشــرف عليها الكنيسة، اعطت العلمانية الحديثة ابعادا سياســية وفلســفية. وعلى العكس من ذلک، فالثورة الاسلامية فى ايران كانت بمعنى نهاية سيادة العلمانية وانتشــار النماذج الغربية فى التنمية، والايذان بظهور دولة اســلامية قائمة على مرجعية الوحى والقرآن. وفى حين كان اعدام لويس السادس عشر بمعنى نهاية السلطة الملكية المقدسة وظهور السياسة العلمانية فى فرنسا، فأن اسقاط الشاه فى ايران كان دليلا على نهاية الطاغوت الدنيوى واستعادة السلطة المعنوية والمادية فى ايران. والحركات التجديدية فى المجتمعات الاسلامية خلال القرن الماضى، وبسبب عجزها عن طرح نظرية شاملة تقوم على وحدة السلطات الدنيوية والاخروية، كان مصيرها الفشل. فهذه السلطتان لايمكن الفصل بينهما فى نموذج المجتمع الاسلامى.

مفهوم المجتمع والدولة:

لايوجد للمفهوم الاسلامى للمجتمع او الامة ما يعادلة فى الفكر او التجربة التاريخية الغربية. فمفهوم الامة ولد على ارضية عالمية، ولايخضع لاية قيود جغرافية، لغوية، عرقية او قومية. وعلى هذا الاساس، لايقوم نموذج المجتمع الاسـلامى على اسس اقتصادية سياسية او اتصالاتية ومعلوماتية صرفة. فالمجتمع هو تجمع وسياسـة عالمية، اعضـاءه من مختلف القوميات والاعراف بالحد الاقصـى للتنوع، لكن التزامهم بالاسـلام كعقيدة وايديولوجيا جعلهم ملتزمين بنظام اجتماعى معين. فالسيادة لله عزوجل ولس للدولة والحاكم ولا حتى للشعب. ومن هذا المنطلق يختلف مفهوم الامة عن مصطلحات «الشعب»، «الامة» او «الدولة» التى هى من مصطلحات العلاقات الدولية الحديثة، والتى يتحدد من خلال الاواصر والعلاقات القائمة بينها مسـارات المعلومات، الجغرافيا، اللغة والتاريخ او تركيـب منها جميعا. ومفهوم الامة الذى بقـى يوجه الدولة الاسـلامية منذ عهد النبى (ص) هو الـذى حولها الى قوة عالمية. اما حدود مثل هذا المجتمع، فتحدده القيم والعقيدة الاسـلامية، وليس الحدود الجغرافية، السياسية او المعاهدات. والنموذج المذكور يقبل بالوطنية لكنه يرفض القومية، يساند التنوع ويرى له قيمة، لكنه يؤكد على الوحدة. لذلك فأن نموذج المجتمع الاسـلامى يشكل النقطة المقابلة لمنظومة الدولة القومية التى تعد من خصوصيات الانظمة السياسـية فى العالم المعاصر. والامة تشـمل جميع البلدان الاسـلامية التى قسمت الى كيانات سياسية صغيرة، وليست قادرة او تريد تعبئة مصادرها الاقتصادية، الثقافية، الطبيعية والانسانية، وتجمعها تحت لواء دولة اسلامية واحدة.

هناک سـوء فهم شـائع فى الغرب وبين الناس وهو ان الاسـلام مجرد دين فى حين ان الاسـلام يرفض تقسيم العالم الى كافر ومؤمن، دينى وعلمانى روحانى وغير روحانى(٣٥). ففى نموذج المجتمع الاسلامى يعتبر فصل الدين عن السياسة والاخلاق عن السياسة والاقتصاد امرا غير طبيعى. لأن الاسلام منظومة حياة شـاملة، لذلک يتضمن مفهوم الامة الاسـلامية ضوابط وقوانين لكيفية السلوک الانسانى. فالشـعائر الدينية والسـلوكيات الاخلاقية الفردية لاتشـكل الا جزءا صغيرا من القانون الاسلامى، فى حيـن ان الجـزء الاكبر منه يتناول المنظومـة الاجتماعية. وعلى خلاف الغرب، الـذى يعتبر الدين امرا فرديا بالنسـبة للمواطنين، يرى الاسـلام ان الدين امرا عام. وبينما تدعى الليبرالية ان السيادة السياسية والاتصالاتية من حق الافراد، فأن السيادة فى المجتمع الاسلامى تكون لتطبيق احكام الشريعة.

وعلى هذا المنوال، لاوجود لمفهوم الاصولية والاصوليين الذى تسـتخدمه وسـائل الاعلام الغربية فى مكان من الادبيات الاسلامية. فعلى عكس المسيحية، لايوجد فى الاسلام فصل تاريخى بين الدين

والدولة، لذلک لیس فی الاســلام ای نوع من الاصولیة او الاصلاح، وهذا مایفسر فشل الجهود التی قام بها بعض التجدیدیین المتأخرین. ومن هذا المنطلق، فالاخلاق الاجتماعیة – الدینیة الاسلامیة لاتشمل فــی عمومیتها الفــرد وحده، بل انها تعمل على صیانة کل الســلوک الفــردی. وبأختصار، فی حین ان الاخلاق الحدیثة فی الغرب اتخذت طابعا اجتماعیا بشکل بارز، فأن السلطة فی المجتتمعات الاسلامیة، اجتماعیة ودینیة فی الوقت ذاته.

وهنا على وجه التحدید یتضح الاخلاف الفلســفی والاســتراتیجی بین نموذج المجتمع المعلوماتی ونموذج المجتمع الاسلامی. ولهذا الاختلاف اسس ثقافیة، کما ان له تبعات ثقافیة ومعلوماتیة. فعلى سبیل المثال منذ الثورة الاســلامیة فی ایران عام ۱۹۷۹ ابتدعت وســائل الاعلام العامة الاوروبیة والامریکیة مصطلح الاصولیین المسلمین، وفی البدایة کان هذا المصطلح یشیر الى المقاومین عسکریا (المجاهدین) فی العالم الاســلامی، وخاصة الشیعة، الذین عارضوا بشــدة واستماتة التدخلات الغربیة بجمیع اشکالها فی بلادهم. فی حین ان الوهابیین (الســعودیین) لم یوصفوا بالاصولیین فی الاعلام الغربی، والسبب فی ذلک – لربما – هو قرب الســلطة الســعودیة من الغرب. ومصطلح الاصولیة الاسلامیة المخیف! یعادل فی الاوســاط البحثیة وفی الخطاب الغربی، حرکات مثل الانجیلیة(۳٦) فی العالم المســیحی الامریکی والبریطانی. والمصطلحات المذکورة ماهی الا مصطلحات سیاســیة، ذات مضامین قیمیة ودعائیة، وهی غیر تحلیلیة، بل ضد التحلیل العلمی، وتعبر عن نوع من البیئة الاتصالاتیة التی تعیش فیها وسائل الاعلام الرئیســیة وتحاول صیاغتها. خاصة وان شــدة الفقر الموجود فی فرع الاتصالات فیما یتعلق بالتاریخ، الایدیولوجیا، الفلسفة والعلم الاسلامی، یساعد کثیرا فی تکوین هذا النوع من البیئة الثقافیة التی هی من خصائص الساحة الدولیة المعاصرة.

وبأختصار، فأن منظومة الدولة القومیة (القطریة) الحدیثة، قسمت الامة الاسلامیة الى اجزاء صغیرة، کما ان مســار التجزئة والحدود السیاسیة التی بدأت بالظهور منذ بدایة القرن العشرین، اضافة الى تقصیر النخب الحاکمة فی البلدان الاســلامیة فی مواجهة النموذج السیاســی والاقتصادی المهیمن والذی یعد اســاس النظام العالمی القائم، ادى الى تباطیء وجمود الانشــطة السیاســیة الجماهیریة(۳۷) بأعتبارها الخصیصة البارزة لنموذج المجتمع الاسلامی.

لقد تأســست الدولة الاسلامیة عام ٦۲۲م على ید الرسول الاکرم (ص) فی المدینة. وقد استطاعت الثقافة السیاســیة والدســتور (القرآن) اللذان یســندان هذه الدولة، المحافظة على الاســلام کقوة عالمیة حتــى نهایة الحــرب العالمیة الاولى (۱۹۱۸م) رغم جمیع المشــاکل الداخلیــة والاختلافات فی بعض

الاحكام والتشريعات والحقوق التى عانت منها هذه الدولة. والامة الاسلامية التى جزءت اليوم الى دول مختلفة فيما بينها احيانا، تواجه نظاما حديثا يقوم على الايديولوجيات المعلوماتية والاتصالاتيه الحديثة. والسؤال هنا: هل سيقرب هذا النظام الحديث المجتمعات من بعضها، ام سيؤدى الى تباعدها وخلل فى العلاقات بينها؟

وعلى مدى قرون من الزمن، استطاعت الثقافة الاسلامية، الحفاظ على توازن دقيق بين الثقافات الشفهية والمكتوبة وعلى الاتصالات بين الافراد والوسائط. وفى حين ان الثقافه المطبوعة والالكترونية فى الغرب تمكنت من تركيز السلطة بيد مجموعة خاصة والى المركزية فى المؤسسات الحكومية وايجاد احتكارات من قبل الشركات. وعلى العكس من ذلک، فأن الاسلوب الشفهى للأتصالات فى المجتمعات الاسلامية يؤدى الى اللامركزية وتوزيع سلطة الدولة والميول الاقتصادية واعادة توازن القوى لصالح الاشخاص الذين يملكون مكانة فى التقليد الشفهى. فبأمكان الافراد ورغم وجود تأثيرات الدعاية الحكومية والمؤسسات الحديثة، الارتباط مع بعضهم داخل المجتمع وخارجه.

ان الصحوة الاسلامية المعاصرة والحركات السياسية والثورية فى البلدان الاسلامية، التى تقودها مرجعيات ومؤسسات تقليدية مثل الحوزات العلمية وعلماء الدين، تعد نموذجا بارزا على الاستخدام الامثل للثقافة الشفهية ومواجهتها للحداثة التى تتضمنها الثقافات الالكترونية الوسيطة. فالمتطلبات المعلوماتية للعديد من البلدان اليوم، تحددها اساسا العلائق والميول التجارية الاعلامية للقوى العالمية المهيمنة، وليس بالضرورة بيان الحاجات الحقيقية لدى الافراد، الجماعات والمجتمعات.

ومفاهيم العدالة الاجتماعية والنظام الاقتصادى كمفهومى العالمية والتبعية المتقابلة نجدها فى صميم نموذج المجتمع الاسلامى. وما يعرف اليوم بالعولمة هو نوع من التبعية المتقابلة والعقدة لمسار ينتهى بخلق منظومة تربط بين المجالات الاقتصادية، المالية، المصادر الطبيعية والتقنيات، بدون ايجاد اطار ثقافى ذا معنى يمكنه وصف المجتمع العالمى. ولعل من اوائل من تناولوا هذا الموضوع فى الغرب هو غوغروسيوس (٣٨) وايمانوئيل كانت. فـ«غروسيوس» يعتبر مؤسس القانون الدولى الغربى و«كانت» يوصف بأول مفكر عالمى (٣٩)!

هاتان الشخصيتان ورغم اختلافهما فى الرؤى والاهداف، الا انهما سعيا الى تنظيم اخلاق ليبرالية للعلاقات الدولية. فـ«غروسيوس» انطلق من الحقوق الطبيعية للدولة و«كانت» انطلق من حقوق الانسان الفردية، لكن كلاهما نظرا الى الامر فى اطار منظومة الدولة القومية.

وحسب الماركسية والماركسية الجديدة، فالعولمة لاتعنى سوى نشر الرأسمالية كمنظومة عالمية.

فمن خلال هذا المسار، تقوم مختلف الكيانات بنفس الدور الذى تلعبه الدول ضمن تقسيم العمل العالمى. لكنه ومجاراة مع «والرشتاين»(١) احد المدافعين عن هذه النظرية، لابد من القول: رغم ان الدول لاينظر اليهــا من بعــد ككيانات تحليلية، الا انها تبقى ذات دور حياتى فى الحفــاظ على الوضع العالمى القائم، والذى يقسم الى نواة من بعض الدول فى مقابل اغلبية ساحقة من الدول المهمشة والمستثمرة.

لكن من هم الذين سيكونون على هامش هذه المعادلة؟ انهم اكثر من مليار، او المسلمون الذين يشكلون ربع سـكان العالم. ومن هم الذين يولون مسؤولية الحفاظ على الارتباط مع هذه الجماعة السكانية الكبيرة والاتصال بين الافراد والمؤسسات الكبيرة فى الامة؟ فى العصور الوسطى وبعدها، وفرت القوانين الاسلامية والشريعة، امكانية النقل الحرّ للبضائع المصنعة والمحاصل الزراعية التى تنتجها الامم غير المسلمة الى داخل البلاد الاسلامية وخارجها. والعالمية فى تلك الفترة تحققت على ارض الواقع الثقافى والتعليمى والاجتماعى للعالم الاسـلامى، بنفس الحجم الذى حققته على صعيد التجارة الدولية. والحقيقة، هى ان نموذج المجتمع الاسلامى، اسس لاول منظومة رفاهية شاملة، فألغى الجمارك الحدودية وحث على التجارة الحرّة الحقيقية اما الدول الاسـلامية الحالية ورغم الموقع الجغرافى والاستراتيجى، ورؤس الاموال والمصادر الطبيعية التى تمتلكها، التحقت بنظومة عالمية تريد من تجزئتها وتحول دون وحدتها ضمن مجتمع واحد.

ضياع او بصيص أمل:

هذه التطورات التاريخية ماذا سـتكون تبعاتها بالنسـبة لنموذج المجتمـع المعلوماتى ونموذج المجتمع الاسلامى، بأعتبارهما منظومتان بيئيتان ثقافيتان لهما اوجه اقتصادية وسياسية وثقافية متعددة؟ فالدائرة البيئيـة الثقافية الاكبر هى التى تحدد معايير العمـل وامكانية التقارب او حتى هيمنة نموذج معين على النماذج الاخرى. اضافة الى ذلك، فأن عدم المعرفة او الاغفال عن هذا الاطار البيئى والثقافى الواسع، هو السبب فى الكثير من العجز فى فهم، بيان وحتى استشراف الحركات الاجتماعية والسياسية المعاصرة.

ان الحـوادث العالميـة المعاصـرة، فاجئت العديد من خبـراء العلاقات الدوليـة وعلماء الاجتماع فـى اوروبا وامريكا. ففى النمـوذج الذى طبق جيدا بعد الحرب العالمية الثانية مباشـرة، انفقت ملايين الدولارات على البحوث الاجتماعية من اجل معرفة كيفية عمل المنظومات السياسـية والاتصالاتية فى مناطق مثل الاتحاد السـوفيتى (السابق) واوويا الشرقية والشـرق الاوسط. لكنه وحتى ربيع ١٩٨٩، لم يكن احد فى الغرب يتصور سـقوط الانظمة الشيوعية وانهيار جدار برلين واتحاد الالمانيتين، فضلا عن توقع واستشـراق ذلك. «خبراء» المراكز البحثية، كانوا يقولون خطأ ان الانبعاثة الالمانية الثالثة فى هذا

القرن الذی یشـــرف علی نهایته والتی من المفروض ان تکون مختلفة تقترب من الانبعاثتین الســـابقتین فـــی ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹. والحقیقة هی ان الروس، التشـــیک، البولندیـــن والرمانیین نجحوا فی نضالهم مع مؤسساتهم الثقافیة. فالنماذج التشـــابهیة ونظریات اللعبة والبحث والتفاوض والنصوص ومواضیع اتخاذ القرار التی کان الطلبة یحفظونها ویرغبون الی متابعتها من قبل اســـاتذتهم، لم تســـاعد کثیرا فی فهم هذه الظواهر. بالعکس، فالباحثون القلائل والمراقبون الذین توقعوا مثل هذه المسارات التنمویة، کانوا مهمشین او جری طردهم.

وقبـــل عقد مـــن ذلک، لم یکن یتوقع فی الغرب ان تظهر الصحوة الاســـلامیة وتمّ تبعاتها الشـــرق الاوســـط وجمیع مناطـــق العالم. ولربما کانت الثورة الاســـلامیة فی ایران الموضـــوع البحثی والمنهجی الاکبر والمعقد فی العلوم الاجتماعیة الذی جری بحثه الی الآن. فعملیا لم یکن ای شـــخص فی الغرب، من الباحثین فی مختلف العلوم الاجتماعیة الســـائدة، ولا حتی الحکومات او وسائل الاعلام، ان یخمن ویتوقع ســـقوط محمد رضا بهلوی، شـــاه ایران والصدیق المقرب للغرب علی ید ایة الله الامام روح الله الخمینی، الشخصیة التی کان الغرب یجهلها تماما حتی ذلک الحین. وهکذا فقد ادهشت مقاومة الشعب الایرانی عقول المراقبین وحیرتها خلال الحرب المفروضة علی ایران والتی استمرت ثمانی سنوات، ففی هـــذه الحرب وقف الغرب والحکومات المحافظة العربیة المطلة علی الخلیج الفارســـی الی جانب صدام حسین، ثم تحالفوا ضده بعد غزو الکویت عام ۱۹۹۰.

والســـؤال الذی یواجهـــه الباحث فی قراءته لجمیـــع تلک الحوادث: این الخطأ؟ لماذا لم یســـتطع المراقون استشـــراف الآفاق الاتصالاتیة والسیاســـیة والثقافیة القائمة الیوم؟ هل السبب فی ذلک القیمة المتزایدة وغیر الواقعیة التی منحوها لبعض عناصر الحیاة الحدیثة التی هی من خصوصیات المؤسسات والایدیولوجیات الرســـمیة؟ ام انهم اخطأوا فقط فی فهم مسارات التغییر الاجتماعی فی عصرنا؟ وهل کان خطأهم بسبب تعصبهم الثقافی والنماذج البحثیة التی تهیمن علی تعاملاتهم الاجتماعیة؟ ومنهجیتهم النقدیة، کانت نقدیة بأی معنی؟

فی الحقیقة، خلال العقود الاخیرة من القرن العشرین، ظهرت بین المجموعة التی توصف بـ«المفکرین الاستراتیجیین» فکرة تدعو الی التأمل اکثر فی العلاقات الدولیة، لکی لانبقی محصورین فی نطاق الوضع العسکری والاستراتیجی. وقد توصلوا الی نتیجة مفادها ان العالم الذی نعیشه بعد الحرب العالمیة الثانیة لن یبقی ســـاکنا. فالتنمیة العالمیة وتزاید الحرکات الشعبیة والارتباط التام بین رأس المال والمعلومات، جعلنـــا ندخل فـــی مرحلة من التطور الرقمی غیـــر المنتظم، تحول خلالها الانســـان، الارض، العلاقات

الاجتماعية والسياسة الدولية الى عالم معقد ومجهول. فعدم امكانية استشراف الحوادث الدولية يمثل احد اوجه حالة عدم الاطمئنان الســائدة بين القوى الكبرى. اما الوجه الآخر، فتنامى قدرة الشعوب الصغيرة فــى تعبئة الناس ومصادر القوة لديها، لتغيير النظام القديم واقامــة نظام جديد. ومن علائم هذه الظاهرة سقوط الجهاز الحكومى الذى غابت عنه العقلانية بسبب التقنيات الالكترونية والبيروقراطية، وايضا زوال مشروعية منظومة الدولة القومية بجميع اشكالها الايديولويجة.

ان تقسيم العالم سياسيا واقتصاديا الى ثلاثة عوالم متمايزة، لم يكن تقسيما علميا ابدا، وليس الافضل من ذلک تصور عالم واحد. فالعالم الثالث منقسم على نفسه، وقد اثبت ذلک حرب الخليج الفارسى الثانية والحوادث الاخرى والعالم الثانى والاتحاد السوفيتى (السابق) انتهى الى السقوط والانهيار، وامريكا وما تبقى من بلدان العالم الاول تزداد الفجوة بينها عن الآخرين بأطراد. وهذه الاستحالة والتعقيد فى السياسة العالمية تحتاج بشكل حقيقى الى رؤية اتصالاتية وثقافية.

الهوامش:

1. Agitation
2. Reductive approach
3. Atomic
4. Lasswell, Lerner, Speier(1980).
5.Jacques Ellul
6.Harold D.Lasswell
7.Intrapersnal
8.Mowland , 1979 b, PP. 107-112 ,mowland & Wilson ,1985
9. Ownership
10.Theocracy
11.Ritualism
12.Anticommunity
13.Missionaries
14.Bibliographical control
15.Comulative indexing
16.Self – Perception
17.Teaching skills

18.Synergetic economy

19.Supersecular

20.Spiritualism

21.Sociology of knowledge

22.Symbolism

23.weltanschauung

24.Leonardo filionacci

25.Master Jacob of Florence

26.Witelo

27.Briffault

28.Age of Bairuni

29. Following upon

30.Abubacer

31.Arsenal

32.Monsoon

33.Tariff

34.Theocracy

35.Priesthood and laity

36.Evengelism

37.Grassroots polity

38.Hugo Grotius

39.Comopolitan thinker

40.Wallerstein

الفصل الثالث

الحكومة الاسلامية

ان خطاب الدولة القومية فى عالم الغرب الصناعى كان له الدور الاوحد فى نشــوء نوع خاص من نظام الدولة، هذا النظام الذى ظهر وساد على مدى مائتين عام فى اوروبا الغربية وخاصة فى الدول المسيحية والرأسمالية. اما فى دول الشرق الاوسط الاسلامية فأن مفهوم الدولة يطرح من الناحية التأريخية مفهوما مختلفا اساســا من العلاقة بين المؤسســـات الحاكمة والمجتمع. على مدى اربعة عشر قرنا كان مفهوم الدولة فى المحيط الاســلامى يواصل مســيرته الخاصة فى صياغة وتشــكيل ماهيته المتميزة فى الزمن المعاصر. فالتقســيمات الجغرافية واللغوية والوطنية ونشــوء انظمة تقوم على اســاس الدول القومية فى هذه المنطقة من العالم قد اوجد ظاهرة جديدة وبيئة ثقافية خاصة من الضرورى ان تخضع الآن لمزيد من الدراســة والتأمل. ونحن نســعى فى هذا الفصل الى تبيين وتحليل مفهوم الدولة وموضوع التواصل والارتباط والتعامل فى بلدان الشرق الاوسط الاسلامية مع التأكيد على تلك الاوجه والجوانب التى تميز الدولة الاسلامية عن المفهوم المتعارف والدارج للدولة.

العلاقة بين الاتصالات والدولة القومية فى بلدان الشــرق الاوســط الاسلامية لم تكن علاقة بسيطة، لأن نظام الدولة القومية الحديث لعب دورا اساســيا باتجاهين مختلفين: فمن جهة استخدمت المؤسسات والمرافق العاملة فى مجال الاتصالات ولاسـيما التقنيات الحديثة لمضــى قدما فى عمليات اعادة البناء

والتنمية بالطريقة التى تراها الدول مناسبة. كما استخدمت مرافق الاتصالات الى حد بعيد وبطريقة غير منحازة وبعيدا عن التمييز والمحاباة وذلک بهدف الحفاظ على كيان الدولة واضفاء الشرعية على سلطتها على المجتمع. لهذا السبب فقد عمت ارجاء هذه المنطقة وبلدانها موجة من الخلاف وبرزت ازمة مشروعية وخاصة فى مجال الاتصالات مفهوم الدولة. هذه الخلافات والتناقضات فى بعض الاحيان برزت نتيجة لعوامل تاريخية وفلسفية وثقافية داخلية وخارجية ايضا. ان معرفة العلاقة بين الاتصالات والدولة فى بلدان الشرق الاوسط الاسلامية يتطلب القاء نظرة اجمالية على الجوانب والابعاد التاريخية التالية:

- مفهوم الدولة فى الاسلام وعلاقته بالامة (المجتمع الاسلامى).
- مفهوم الاتصالات بالشكل الذى يفهمه المجتمع بمعناه الشمولى العام.
- تطوير وتنمية نظام الدولة القومية فى البلدان الاسلامية فى المنطقة.
- الحركات الاصلاحية الاسلامية فى التاريخ المعاصر (العصر الحاضر).

الحكومة والمجتمع فى المفهوم الاسلامى

لقد برزت على مرَ التاريخ الكثير من الخلافات وسوء الفهم وساد الكثير من اللغط حول مفهوم الدولة القومية والدولة الاسلامية والفرق بينهما. فكما نعلم ان مفهوم الدولة الاسلامية ينبثق من القرآن الكريم والسنة الشريفة والشريعة الاسلامية المقدسة. ففى الوقت الذى نجد ان الحاكمية والسلطة فى الدولة القومية العلمانية هى للشعب فأن حاكمية الدولة فى ظل النظام الاسلامى هى لله وليست للملوک والسلاطين او للأمراء او لمجموعات من الناس. فعندما لا تقر ولاتعترف الدولة بحاكمية الله فأن الدين يصبح شأنا خاصا بالافراد. فى الاسلام الدين ليس امرا او شأنا شخصيا بل هو شأن عمومى والقدرات او القوى المادية والمعنوية ليست بمعزل عن بعضهما البعض. فعندما ظهر الاسلام كقوة عالمية فى القرن السابع بعد الميلاد فأن مفهوم الشعب والدولة لم يكن موجودا بالمعنى الذى نعرفه اليوم. وفى المقابل طرح الاسلام مفهوم الامة المجتمعية العقائدية (الأمة – المجتمع) هذه الأمة التى تؤمن بالابعاد والجوانب المادية والمعنوية للاسلام فمفهوم الخلافة باعتبارها قيادة للمجتمع والتى نشأت بعد وفاة النبى (ص)، هذه الخلافة كانت تمثل القدرات السياسية والمعنوية للاسلام (البعدين السياسى والمعنوى للاسلام). نظريات عهد الاسلام الكلاسيكى او التقليدى تعتبر الخليفة او الامام رئيسا للدولة والمجتمع – الامة –. فى المجتمع الاسلامى الخليفة او قائد المجتمع لديه قدرة او سلطة محدودة واذا ما قصر فى تنفيذ وتطبيق احكام الاسلام واستغل سلطته فأنه ينحى من قبل المجتمع.

وهذه المبادىء هى التي تحققت فى ظلها القيادة العادلة والبناء فى نفس الوقت بين الحكومة وافراد المجتمع.

مفهوم المجتمع:

لابأس ان نشــير هنا الى ان كلمة Commuication بمفهومها اللاتينى لامكان لها فى الأدب (القاموس) الاسلامى وعندما تترجم وتستخدم فى النصوص الاسلامية فى دول الشرق الأوسط، فأن هذا المصطلح يأخــذ معنى اكثــر تقنية ويبدو فنـيا اكثر من مفهومه الاجتماعى. فــأن التركيز اكثر على الجوانب الكمية والخطيــة وليس على الجوانب والمفاهيم الثقافية والمعرفية. اما اذا نظرنا الى ســياق اســتخدام مصطلح الاتصالات والتعاملات فى احد النصوص الاسلامية فنرى ان هذا المصطلح«Commuication».

يبدو قريبا من مفاهيم كالاخوة والتضامن والاتحاد والتفاهم والأنســجام، وعلى ســبيل المثال فأن مصطلح الاعلام، او الدعاية. فهذا المصطلح يستخدم حاليا فى الغرب للأشادة الى الافراد الذين يخدمون الحكومة، او حزب معين او اصحاب الفاعليات السياسية والتجارية او اية مؤسسة اخرى ترغب بالستفادة مــن فن الاعلام، والهــدف هو الدعاية والحصول على الارباح والمكاســب. اما.. الدعاية، فى النصــوص الاسلامية فأنه يتخذ بعدا مختلفا، فالدعاية تعنى نشر وترويج عقيدة او ايديولوجية معينة بطريقة طبيعية، نشــر تلك العقيــدة زمنيا ومكانيا. وخلاصة القــول ان الاتصالات من المنظار الاســلامى تحده حدود اخلاقية ومجموعة من المبادىء الارشادية والتوجيهية، وبمعنى اشمل فأن الدعاية هى نظرية الاتصالات والاخلاق بمفهومها الاسلامى.

ونظرا لأنه على صعيد الأمة الاسلامية فان حاكمية سلطة الدولة هى سلطة مستمدة من الله وليس من الحاكم ولاحتى من جماهير الناس، لذلک فأن قادة المجتمع الذين يختارهم الناس لخدمتهم وفقا للحقوق الاســلامية، هؤلاء القادة ليسوا ســدى منفذين لما يكلفون به وعليه فأن الاتصالات بين الافراد وداخل المجتمع امرا ساسى وحيوى لأراء الأمة واستمرار بقائها لأن هذه الاتصالات الفردية والاجتماعية تساهم فى الحفاظ على الارتباط المنطقى والمتوازن والشامل بين الله من جهة والفرد والمجتمع من جهة اخرى، لهذا السبب فأن المفهوم الخاص لنظرية المسؤولية الآجتماعية التى انبثقت عن النظرية الاخلاقية (المبدأ الاخلاقــى) فى الآمر بالمعروف والنهى عن المنكر هى التى تحدد اطر الارتباط فى المجتمع ولاســيما فيما يتعلق بقضايا الحكومة والدولة.

فمثلا على الصعيد الاجتماعى والجماعة، فأن هذه النظرية كانت تطبق فى جوامع البلاد الاســلامية

بشكل منظم. فالمسجد باعتباره القناة الرئيسية للاتصالات الاجتماعية والعمومية بين الافراد كانت دائما منطقا للتحركات والفعاليات الاخلاقية والثقافية منذ عهد الرسول الاكرم (ص)، حيث كانت المساجد والجوامع تستخدم ليس فقط كمراكز لتزكية النفوس بل وكمدارس لاكتساب العلم والمعرفة بشكل عام. وفى النظام الاسلامى المثالى نظرا لأن الحكومة والمجتمع يمثلان المبادىء الاسلامية فأن الاتصالات الاجتماعية فى كلا المستويين الفردى والمجتمعى يكملان بعضهما وليسا متضادين او متعارضين.

فصل الدولة (الحكومة) عن المجتمع

نتيجة تسلط الحكام المسلمين الذين يسعون للحفاظ على سلطتهم السياسية بدل تنفيذ واجباتهم الدينية فقد بدأت عامل الانفصال والتباعد يظهر فى بلاد الاسلام. فمنذ القرن السابع للميلاد ومع بداية تأسيس الدولتين الاموية والعباسية وحتى سقوط الدولة العثمانية فى نهاية الحرب العالمية الاولى بدأت الدولة الاسلامية تبتعد شيئا فشيئا عن مفهومها الاصلى وقسمت السلطة والقدرة بين الحكام الذين كانوا يصدرون القوانين فى المناطق الخاضعة لهم وبين العلماء والمحققين والزعماء الدينيين الذى كانوا يصدرون الاحكام والفتاوى وفقا للشريعة والقوانين والحقوق الاسلامية وعلى هذا الاساس فقد نشأ تياران للاتصالات فى مجتمعات البلدان الاسلامية وغالبا ما كان كل منهما يعمل خلافا لآخر بل واصبحا متضادين شيئا فشيئا. هذا الوضع رسم ملامحه بشكل جيد«ابو المعالى» احد العلماء المسلمين فى القرن الحادى عشر، حيث قال«اننا نتبع الملک فى قضايا الدولة وعلى الملک ان يستشيرنا فى القضايا الدينية» (Guahar,1978,p.3o6). وسرعان ما تجذرت التناقضات بين الدين والدولة حيث بدأ نظام الخلافة باعتباره سلطة حاكمة تسعى كما كانت من قبل للحفاظ على دورها كحلقة اتصال، بدأ نظام الخلافة هذا يفقد اقتداره شيئا فشيئا بسبب اجراءاته القمعية.

ان تغيير ماهية الحكومة الاسلامية خلال تلک الحقبة ادى الى انفصام العرى بين المجتمع والحكومة، وفى حالات كثيرة كان هناک فقط مجتمع وزعماؤه حيث ان الحكومة بالمعنى السائد والمتداول للكلمة لم يعد لها اى مكان فى المجتمع. وكان الحكام منهمكون اكثر من اى شيء فى قمع الاضطرابات والحفاظ على قدرتهم وسلطتهم فى مواجهة الثورات والانتفاضات الشعبية. وخلاصة القول ان الحكومات التى كانت ترغب بأن يكون لها تواجد وحضور مقتدر وقوى فى المناطق المجاورة لها، لم تكن تتمتع ابدا بسيادة وسلطة فاعلة على كل المناطق الخاضعة لها او التى تطالب بها.

ان انسياق المجتمع نحو انفصال الأمة (الشعب) عن الدولة (الحكومة) والتركيز فى نفس الوقت على

الاداء الخدمى للحكومة يظهر الى حد بعيد الوضع الغامض والمبهم الذى تعيشه الآن الحكومات فى بلدان الشـرق الاوسط، وعلى سبيل المثال فى الوقت الذى تسعى فيه الحكومات الى تعزيز مرافق الاتصالات وزيـادة مركزيتها من خلال التحكم بقنوات الاتصال التقليدية كالمسـاجد والمدارس والمراكز التعليمية التقليدية، فأن المجتمع تحت زعامة رجال الدين والعلماء يسـعى للحفاظ على قنوات الاتصال المنافسة وهذا الأمر يضع تحديات امام اراء الحكومات، ويمكننا التعرف على الانظمة السياسية التى كانت سائدة فى القرنين الثامن عشـر والتاسع فى عدد من الدول الاسلامية كأيران ومصر من خلال هذه الحكمة التى تقول:«اذا رأيت العلماء على ابواب السـلاطين فقل بئس العلماء وبئس السلاطين» (Algar969,p.22).

ولهذا السـبب فأن الخلاف بين الحاكمية الاسلامية والسلطة العلمانية زاد من حدة الصراعات والخلافات داخل العالم الاسلامى فى تلك الحقبة. حيث انبرى علماء الدين للتصدى لمثل هذه الحكومات وصاروا يمارسـون عملهم بمعزل عنها. وقد برزت هذه الصراعات والخلافات بشـكل واضح وجلى ابان الثورة الدستورية عام ١٩٠٦ والثورة الاسلامية فى ايران (١٩٧٩). ان معارضة علماء الدين لأن يصبحوا مجرد اداة بيد الحكومة وفصل الزعامة الدينية الاسـلامية عن الزعامة الدينيوية (فصل الدين عن السياسة) كان السبب فى حدوث هذه الثورات المفاجئة. ان نشوء الدول القومية الحديثة فى بلدان الشرق الاوسط كان فى جانب منه بسبب التحول من السياسة الاسلامية التقليدية الى نظام الحكم العلمانى وهذا ما ظهر بوضوح فى الاطاحة بالخلافة (العثمانية) عام ١٩٢٤م. وكان لتوجه«تركيا» نحو العلمانية انعكاسات وآثارا جدية على سائر ارجاء العالم الاسلامى. ورغم ان الفكر السياسى الاسلامى حظى منذ نهاية القرن الثامن عشر باهتمام الجناحين الاصلاحى والاسلامى التقليدى لكن ما قامت به تركيا التى ابعدت نفسها عن الأفكار والمبادىء الأولية للدولة الاسلامية، ارغم البلدان الاسلامية واضطرها لكى تبحث عن انظمة اخرى للحكم غير نظام الخلافة وبهذا ومع توجه تركيا نحو العلمانية برزت على الساحة وجهات نظر وتصورات دينية مختلفة. فمن جهة اعتبر الاصلاحيون والاسلاميون من دعاة التجديد، الأطاحة بالخلافة (العثمانية) عملا مباركا والذى ادى الى الغاء نظام التراتبية ونظام تسلسـل الرتب القديم الفاسـد، ومن ناحية اخرى فأن معظم المسـلمين التقليديين كانو يرون بان اتجاه تركيا نحو الفكـر الغربى ونحو النظام العلمانى، قد عزز هذه الرؤية التقليدية وهى ان الاسـلام يجب ان يسـود باعتباره منهاجا شـاملا للحياة لديه تعاليمه لكل الجوانب الاخلاقية والسياسية والعلاقات بين افراد المجتمع. والحقيقة انه كما اظهرت حوادث التاريخ فأن برنامج«اتاتورك» للتغيير الثقافى فى تركيا وكذلك ما قام به قرينه آنذاك رضا شاه، فى ايران، انما كانت محاولات لأضعاف دور الاسلام والغاء المظاهر الاسلامية للحياة لدى الشعبين فى تركيا وايران.

الاتصالات (التواصل المجتمعی)، الاستعمار والحکومات

ان تغلغل القوی الأوربیة الکبری وتدخلها فی شـؤون البلدان الاسلامیة فی الشرق الاوسط ترک تأثیرا عمیقا علی العلاقة بین الحکومات ومرافق الاتصالات المجتمعیة. ولابد ان نشیر هنا الی ان هذا التدخل المباشر من قبل القوی الکبری الأوربیة فی شؤون العالم الاسلامی کان مؤشرا علی بدایة حقبة الاستعمار وانتشار تقنیة الاتصالات والمواصلات الحدیثة کالسفن والقطارات ووسائط النقل المختلفة وکذلک اجهزة الهاتف والتلغراف وغیرها. ان دخول الدول الاوربیة الکبری الی الشرق الاوسط فی القرن السادس عشر بمساعدة البرتغالیین بهدف فرض الهیمنة علی الخلیج الفارسی والذی استمر بدخول«هولندا» وبریطانیا وفرنسا الی البلدان الاسلامیة الشاسعة التی تمتد من مصر وحتی الهند، اسفر عن نتیجتین رئیستین: فقد ادی ذلک اولا الی اضعاف الحکومات فی بلدان الشرق الاوسط الاسلامیة وجعل قدرة هذه الحکومات مرتبطة بالمصالح السیاسیة والاقتصادیة للدول الاستعماریة. کما ادی هذا النفوذ الاستعماری فی المنطقة ثانیا الی ایجاد نوع من الهیمنة علی قطاع الاتصالات تتحکم بشـؤون حکومات ودول المنطقة وتجعل هذه القوی الاستعماریة قادرة متی شاءک ذلک علی التحکم بقنوات الاتصال الحدیثة.

ان التبایـن بین قدرة الحکومات وقدرة علماء الدین فی تلک الحقبة کان یبدو واضحا اکثر من ذی قبل وذلک فی سـیاق الارتباط بتلک القوی الخارجیة (الاسـتعماریة)، اذ کانت الحکومات راغبة فی الاستسلام امام نفوذ افراد البلاط والجهات الاجنبیة فی حین ان علماء الدین واستنادا الی رؤیة واضحة (تنبع من المفاهیم والتعالیم الاسلامیة) ورغم القیود التی فرضت علیهم فأنهم رفضوا الرضوخ لأملاءات الاوساط الاجنبیة وضغوطها. هذا الموقف من قبل علماء الدین (حیال المستعمرین) اوجد ارتباطا وثیقا بینهم وبین المجتمع عن طریق تعبئة قنوات الاتصال التقلیدیة، فی حین ان الحکومات کانت غافلة نوعا ما عن القنوات التقلیدیة للاتصال بالجماهیر وکانت تسـتخدم قنوات الاتصال الحدیثة ووسائل الاعلام الجدیدة للحفاظ علی مشـروعیتها وجبایة الضرائب واسـتدعاء الشباب للخدمة العسکریة وبهذا اصبح علماء الدین بمثابة وسـیط بین الجماهیر والحکومات التی کانت تعمل نیابة عن الامة والشـعب کذلک. لذلـک یجب ان نذکر هنا بأن الشـعوب کانت اکثر وفاءا للاسـلام منه الی الحکومـات (والحکام). وان امتعاض المسـلمین من الحکومات والامبریالیة (والمسـتعمرین) کانوا یتجسد فی اطار اسلامی اکثرمما کان یتجسد فی اطار وطنی (وقومی) (Mowlana 8 wilson, 1990, chaps, 1 – 9).

الحرکات الاصلاحیة الاسلامیة

الاتصالات والمراودات التی تمت بین العالم الاسلامی والغرب خلال القرنین التاسع عشر والعشرون جعلت

الكثير من البلدان الاسلامية تميل نحو اقامة انظمة سياسية شبه علمانية، كالنظام الملكى والنظام الجمهورى على لنمط الغربى وكذلك النظام العسكرى، وادى ذلك ايضا الى نشوب صراع بين التيار العلمانى الجديد وتيار الشـريعة الاسلامية. حتى القرن التاسـع عشر كانت الشريعة الاسلامية هى المصدر الحقوقى الأهم اذا لم نقل الوحيد، لاداء المجتمعات الاســلامية على الصعيدين الاقتصادى والسياسـى. كما ادى جانب موجة الاسـتعمار التى اجتاحت معظم آسيا وافريقيا. ادى الى دخول بعض المعايير والمفاهيم الغربية الى المجتمعات العربية. لهذا السـبب ومع بداية القرن العشـرين وظهور اجهزة الاتصال ووسائل المواصلات والتقنيات الحديثة والمتطورة ثبت بأن ميدان التبادل والتعامل المدنى والتجارى تتوفر فيه امكانيات كثيرة للتغيير واسـتخدام اسـاليب اداء جديدة. اول تأثير للنظام الحقوقى الأوربى ولاسيما فى المجال الجزائى والتجارى (ولاسـيما فى الامبراطورية العثمانية) ظهر اثر تطبيق نظام الـ«كابيتولاسيون» (Capitulation – اى الامتيازات الممنوحة لرعايا الغرب فى دول الشرق –) واستـادا لهذا النظام فأن المواطنين الاوربيين المقيمين فى الشرق الاوسط ومناطق كثيرة فى افريقيا تطبق عليهم القوانين الخاصة ببلدانهم وليس القوانين والمبادىء الاخلاقية الاسـلامية (المطبقة فى دول الشرق الاوسـط والكثير من الدول الافريقية). علاوة على ذلك فأن حركات اصلاحية مثل تنظيمات فى تركيا ابان العهد العثمانى (۱۹۳۸ – ۱۸۷۶) وحركة اصلاح الدستور فى ايران (۱۹۱۱ – ۱۹۰۶) (هذه الحركة التى كانت تدعو الى تعديل الدستور فى ايران آنذاک والذى كان ترجمة حرفية للدستور الفرنسى ودساتير بعض الدول الاوربية الاخرى)، نقول ان هذه الحركات الاصلاحية كانت تهدف الى تحقيق العلمانية والترويج لاسـاليب عمل هى اوروبية فى معظمها، وفى مصر تجاوز نطاق سن القوانين المستوحاة من القوانين الاوربية فى عدة مجالات كالتجارة والملاحة البحرية، تجاوز هذا الحد وتم سن قوانين مدنية مستمدة تماما من القوانين الفرنسية مع ملتحقات بسيطة مسـتمدة من الشـريعة الاسلامية. اذا اجرينا دراسة اجمالية لفترة الاسـلام الكلاسيكى (التقليدى) حيث المبادىء السياسية العامة هى التى كانت توجه حركة الاتصالات والتعاملات داخل المجتمع وتوجه ايضا الشؤون الحكومية، فأننا سنتمكن ان نشرح ونبين بصورة افضل موضوع تطور الحقوق والدولة الاسلامية، وعلى مدى اربعة عقود من بداية تاريخ الاسـلام استخدمت هذه المبادىء السياسية العامة لتحقيق قيادة عادلة للمجتمع وتأمين المعاش للمسـاكين واقامة حوار نقدى وبناء فى نفس الوقت بين الحكومة وافراد المجتمع، وتحديد مسؤولية الحكومة والافراد فى مكافحة الفساد وتحقيق التعبئة العامة (الاستنفار العام) للدفاع عن العقيدة والالتزام بمعايير الحلال والحرام من جانب الحكومة وتطبيق قوانين الارث والعقوبات والقصاص. وعلى امتداد هذه الفترة التى استمرت حتى مجىء الخليفة الرابع على (ع) صهر الرسول (ص)،

التزمت الدولة الاسلامية بالكثير من هذه المبادىء والاصول، وان النجاح في تنفيذ هذه المبادىء يعود الى وجود قائد قوى وزاهد والمقاربة الثقافية والأنس بمعانى القرآن معنويا واخلاقيا لاسيما تلك الآيات التى تشير الى مسؤولية الحاكم والمحكوم او الرعية.

لقد قام النبى (ص) و على مدى ۲۳ عاماً و من خلال تعاليمه و توجيهاته المعنوية و الاخلاقية من توفير سبل الهداية و الرشاد لكثير من الزعماء (زعماء القبائل) و كان بهذا يمنحهم الامل و الثقة بالنفس فى مختلف المجالات الادارية و السياسية. و عندما برزت الحاجة لاختيار خليفة للنبى (ص) طرحت فى هذا المجال رؤيتان او فكرتان: الفكر او العقيدة الشيعية و الفكر او العقيدة السنّية. و الاختلاف بين هاتين المدرستين او الرؤيتين يتلخص حول هذه النقطة و هى انه حسب الرؤية الشيعية فأن« على» (ع) باعتباره صهر النبى (ص) و خليفته بالحق و اول قائد و مرشد شرعى للمجتمع هو بمثابة امام تم تعيينه من قبل النبى (ص) نفسه لقيادة و زعامة العالم الاسلامى. اما اهل السنة فرغم انهم لا يرفضون علياً (ع) لكنهم يعتبرونه الخليفة الرابع بعد النبى و الذى اختير لزعامة الدولة الاسلامية. لكن المدرسة الشيعية لم تنشأ فقط بسبب موضوع الخلافة السياسية لنبى الاسلام، بل ان نشوء المذهب الشيعى يرتبط ايضاً بمهام هذا الشخص (خليفه رسول الله) و كفاءته و مؤهلاته. من وجهة نظر الشيعة« خليفة نبى الاسلام هو الشخص الذى ليس فقط يجب يحكم المجتمع الاسلامى بالحق و العدالة، بل يجب ان يكون قدراً ايضاً على تفسير الحقوق الالهية و درک مفاهيمها الباطنية.» (Tabatabai,1981.p.10) ان الخلاف بين السنة و الشيعة حول خلافة النبى (ص) يمكن حلّه من خلال الفصل بين موضوع الحقوق الالهية و موضوع تفسير رموزها و مفاهيمها الباطنية. فعلى (ع) و طبقاً للمفهوم السنّى للخلافة، قبل بالخلفاء الذين سبقوه باعتبارهم حكاماً ينفذون الشريعة (الاسلامية) لكنه كرسل لنفسه مهمة و مسؤولية الولاية (اى استكشاف و تفسير رموز و مفاهيم الاسلام الباطنية) و لهذا فأن علياً (ع) يعتبر من وجهة نظر الشيعة اماماً و من وجهة نظر اهل السنّة خليفة. و قد بين العلامة الطباطبائى بوضوح الاختلاف بين الشيعة و اهل السنة على النحو التالى:

اصول الدين خمسة كما يعتقد الشيعة هى،« التوحيد» اى الاعتقاد بوحدانية الله و« النبوة» اى الاعتقاد بنبوة (محمد ـ ص ـ) و« المعاد» اى الايمان بيوم البعث و القيامة و« الامامة» اى الاعتقاد بالائمة (الاثنى عشر) باعتبارهم خلفاء عدول للنبى من بعده. طبعاً السنّة و الشيعة متفقون بشأن الاصول الثلاثة الاولى اى التوحيد و النبوة و المعاد. اما بالنسبة للامامة فهناك اختلاف فى وجهات نظر الشيعة و السنة. و بالنسبة لموضوع العدالة (العدالة الالهية) فأن الشيعة وحدهم يؤكدون على هذه الصفة باعتبارها من

الخصائص الذاتية للبارى تعالى. (Tabatabi,1981,p.11). حيث ان الوقت لا يتسع و حجم هذا الكتاب ايضاً لا يسع ولا يستوعب بأن نتطرق بالتفصيل الى تكامل الفكر السياسى فى الاسلام و الاختلافات الموجودة بهذا الشأن، و يكفى ان نقول بأن معظم هذه الاختلافات و الفروقات ترتبط بالتبيين و الايضاح الحقوقى و ليس بأصول و مبادئ الاسلام الاساسية و الاّ فأن جميع المدارس الفكرية فى الاسلام لها رؤية واحدة بالنسبة لاصول الدين الاولية و مصادرها اى القرآن و الشريعة (السنّة) و الحديث. التاريخ يظهر بأن الاسلام لا يعارض الديانة اليهودية بل يعتبران الهامات الوحى التى جاءت فيه و تشكل مرحلة من مراحل تكامل الدين. و الحقيقة ان السنن اليهودية و المسيحية قد تناولتها لغة الاسلام المشتركة و تكاملات هذه السنن من خلال الاسلام.

هذا الترابط الاساسى بين هذه الاديان الثلاثة ساهم فى ظهور الاسلام كقوة محورية تسود فى مناطق واسعة من الامبراطورية البيزنطية التى حلت محل امبراطورية الروم. و من جهة كان تغلغل اليونانيين فى كل من مصر و آسيا الصغرى امراً عادياً آنذاک لذلک فعندما فتح المسلمون آسيا الصغرى تعرفوا اكثر فأكثر على فلسفتى الروم و اليونان و على الحضارة السابقة لهذه المنطقة. و رغم الاختلافات فى تعبير و تفسير بعض المعتقدات فقد استطاع الاسلام عن طريق العقائد و السنن اليهودية و المعرفة اليونانية ان يتعرف على الثقافة الغربية (Guareshi,1978,pp.237-247). لهذا السبب فأن العوامل الجغرافية لعبت دوراً فى التكامل التاريخى و توحيد الاسلام بجوانبه المختلفة. و لا سيما البحر المتوسط الذى يضم سواحل اوروبا و شمال افريقيا و آسيا الصغرى. و هو بمثابة حلقة الوصل بين هذه المناطق الثلاثة المتفاوته. كما ان بعض الجزر و من بينها« باريکس» و« کورسيکا» و« سرريتيا» و« الکريت» و مناطق عبور مثل«ايطاليا» و« اليونان» و طرق عبور رئيسية مثل« غيبرالتار» و« بوسبوروس» ساهمت فى تسهيل حركة الملاحة بين هذه المناطق و استطاع سكان اوروبا و العالم الاسلامى بعد ذلک ان يحققوا تبادلاً ثقافياً فيما بينهم و يحافظوا فى الوقت ذاته على مسيرة التنمية الخاصة بهم. و من ناحية اخرى يمكن القول بأن هذه العوامل، اوجدت قنوات اتصال سمحت للدول الاكثر تنظيماً و انسجاماً بالتنافس فيما بينها من اجل اخضاع المنطقة لنفوذها.

بعض الانتصارات و الفتوحات و الغزوات قد ميزّت تاريخ المسلمين و تركت تاثيراً عميقاً على وشائج الارتباط و على وحدة الدولة الاسلامية. ففى عهد جنگيزخان (١٢٢٧-١١٦٧) و من بعده نجله الاكبر« هولاكو» (١٢٦٥-١٢١٧) (١) تعرضت الاراضى الاسلامية التى امتدت و توسعت على مدى ٦ قرون لتشمل آسيا الوسطى و الغربية بأسرها تعرضت للغزو و رغم ان الاوروبيين يبالغون فى انتصارهم

على المسلمين لكنهم يرفضون الاعتراف بأن هزيمة المسلمين قد جعل اوروبا تعيش فترات سوداء فى تاريخها امتدت على مدى سبعة قرون اخرى. و بسبب الصراعات و النزاعات الداخلية التى شهدتها امبراطورية« مور» فى شبه جزيرة« ايبريا» (۲) (تضم اسبانيا و البرتغال) فأن حصيلة ثلاثة قرون من الاثار الرائعة فى مجال الفن و الهندسة المعمارية و الطب و العلوم الاجتماعيةو الثقافة اصبحت تحت سيطرة الاسبانيين. الذين بدأوا من عام ۱۰۸۵ باحتلال« توليدو» (۳) و استمر حتى عام ۱۴۹۲ باحتلال مدينة« غرناطة» الاسلامية على يد« فرديناند» (۴) و« ايزابيلا» (۵).

هزيمة امبراطورية« مور» ادت الى تنامى و تعاظم قدرة« اسبانيا» و قدرتها الامر الذي ساهم فى تحقيق رحلة« كريستوفركولومبوس» باتجاه الهند هذه الرحلة التى ادت بطريق الصدفة الى اكتشاف قارة اميركا على يد الاوروبيين. هذا الامر حث البرتغاليين على القيام برحلة بحرية حول افريقيا بمساعدة مرشد بحرى مسلم و ذلك فى عام ۱۴۹۸. ان استغلال البرتغاليين لمنطقة الخليج الفارسى و بحر العرب و قيامهم بعمليات قرصنة بحرية فى هذه المنطقة ادى الى تراجع وتيرة التنمية السياسية و الاقتصادية و الفكرية لدى المسلمين. قبل مجئ البرتغاليين الى هذه المنطقة كان المسلمون يسيطرون بهدوء و من خلال اتصالاتهم و علاقاتهم الدولية و نشاطاتهم البحرية. على المحيط الهندى و حافظوا بذلك على علاقاتهم التجارية القوية مع جزر الهند الشرقية و الصين. و الحقيقة ان هيمنة البرتغاليين على المنطقة قد سبب تراجعاً فى النشاطات الاقتصادية للمسلمين في الشرق و لم تتمكن الامبراطوريات الكبرى و الفاعلة مثل العثمانيين و الايرانيين و الاوزبكيين و المغول من تلافي هذه الهزيمة و منع وقوعها. و خلاصة القول ان القوى الاوروبية الكبرى سعت دائماً للحيلولة قيام حكومة و دولة اسلامية قوية. و هذا هو السبب فى ان التاريخ الاسلامى يحتوى الى متون و كتابات قليلة جداً حول اهمية الاتصالات و العلاقات و الثقافة. و رغم الاذعان بأن امبراطورية« مور» تركت تأثيراً ثقافياً على الاسبانيين و لكن لا تعار اهمية تذكر للدعم الفكرى الذى قدمه الـ« موريون» لايطاليا. لقد انتصر الاتراك العثمانيين على الامبراطورية البيزنطية« الواقعة فى اقصىالشرق من البحر المتوسط» و لكن الاستيلاء على اراضى الاوروبيين ادى فى النهاية الى الاستيلاء على« ادريانبول» (۶) فى عام ۱۳۶۵ و القسطنطنية عام ۱۴۵۳ و اجزاء واسعة من منطقة البلقان. معظم المحققين و الباحثين الغربيين يحاولون التقليل من تأثير الامبراطورية العثمانية الى درجة انهم يعتبرون الامبراطورية العثمانية بمثابة نقطة تحول نقل الغرب الى بداية عصر جديد و ازاح السنن و التقاليد الاسلامية الى الوراء (Quareshi,۱۹۷۸,p.۲۴۰) (۷).

و مع ظهور الغرب الجديد فى اوائل القرن التاسع عشر كان العالم الاسلامى بطبيعة الحال يرفض اى

تعامـــل و ای قبـــول للعقائد و المنتجات الغربیة و هذا الامـــر کان احد الامور التی ادت الی تأخر دخول تکنولوجیا الاتصالات الحدیثة و منها آلات الطباعة الی الشـــرق الاوســـط و عدد من الدول الاســـلامیة الاخری. لقد فرض العالم الجدید علی الاســـلام (و المسلمین) رغم انه هذا العالم (الغربی) الجدید لم یکن یعیر اهتماماً و لا احتراماً للتراث الجغرافی و التاریخی و المعنوی للاسلام. و شیئاً فشیئاً اخذ البعض من المحققین و الباحثین المسلمین و کذلک بعض المجموعات الاسلامیة التی تأثرت و انبهرت بالغرب اخذت تبتعد عن الدین الاسلامی و عن جمیع جوانبه و قیمه الثقافیة لکی یمهدوا السبیل لدخول انماط و اســـالیب الحیاة الغربیة الی المجتمعات و البلدان الاســـلامیة. اما الآخرون ممن یسمّون بالاصلاحیین فبعد ان شاهدوا حجالة الانحطاط فی العالم الاسلامی، فأنهم تمسکوا بدینهم و عقیدتهم و ایمانهم و فی نفـــس الوقت حاولوا ان یأخذوا من الغرب العلم و التکنولوجیا الحدیثة. هذه الحرکة الاصلاحیة تأثرت بالدراسات و الکتابات و المؤلفات السیاسیة لـ« جمال الدین اسد آبادی الایرانی (المعروف بالافغانی) و اتباعه المصریین. من امثال« محمد عبده» و« رشـــید رضا» و غیرهم (۸). و کان هؤلاء یســـعون الی اخذ الجوانب الایجابیة من الحضارة الغربیة و فی نفس الوقت الحفاظ علی قیم الاسلام و مبادئه لکنهم لـــم یصـــروا علی تنفیذ رؤیتهم الاصلاحیة هذه. ان ما قامت به ترکیا باعتبارها قوة اســـلامیة حاکمة فی عهد الامبراطوریة العثمانیة هو نموذج لردود فعل المســـلمین حیال اوروبا فی اواخر القرن التاسع عشر. فـــی عهد الحرکة الاصلاحیة الترکیة المســـماة« تنظیمات» ای بین الاعدام ۱۸۷۶ قام الشـــبان الأتراک العثمانیون الذین کانوا یریدون الانتماء للغرب، قاموا بانتقاد الوضع الداخلی فی ترکیا آنذاک. و نشیر هنا الی ان ردة فعل العالم الاسلامی حیال الغرب ظهرت بصور ثلاث، فالمنتقدون للغرب فی ایران و فی عدد من الدول العربیة اعتبروا ان التغلغل الغربی فی الدول الاســـلامیة یهدد الشریعة الاسلامیة. اما المنتقدون الآخر و هم فی معظم من شبه القارة الهندیة فطالبوا بایجاد نوع من التوازن بین المدنیة الاورویبة الحدیثة و بین مبادئ الشـــریعة الاســـلامیة. اما المجموعة الثالثة بزعامة« کمال اتاتورک» فی ترکیا فقد اعلنت تأییدها الکامل لأوروبا و دعت الی انشاء حکومة او نظام حکم علمانی متبعدة بذلک عن الاسلام. اما اولئک الذین کانوا یدعون الاعتدال فی موقفهم تجاه الغرب فقاموا بتنظیم العناصر المؤیدة للقومیة العربیة و التی کانت تنتهج سیاســـة اجتماعیة متطرفة الی حد ما و سعوا من اجل توین نهضة قومیة عربیة تقف فـــی مواجهة الامبراطوریة الغربیة. القومیـــون العرب باعتبارهم من اتباع و رعایا الامبراطوریة العثمانیة، تفائلوا خیراً بســـقوط الخلافة العثمانیة التی احتکرت الســـلطة الدینیة لفترة طویلة.« محمد اقبال» احد الاصلاحیین المسلمین المتنفذین فی الهند کان یؤید العلمانیة فی ترکیا و سعی لاعادة صیانة الفکر الدینی

الاســلامی فی ظل التنمية على النمط الغربی (Iqbal,1981). و لهذا اظهرت وجهات نظر دينية مختلفة و متفاوتة حيال التوجه الترکی نحو العلمانية. فمن ناحية اعتبر دعاة التجديد او الاصلاحيون المسلمون ســقوط الخلافة العثمانية بأنه حدث ادى الى تداعی انهيار ذلک التسلســل او الترتيب الهرمی الحکومی البائد و الفاسد فی الدولة. و من ناحية اخرى فأن معظم المسلمين التقليديين (المترفتين) کانوا يرون بأن توجه ترکيا و دعاة التجديد نحو اعتناق الفکر الغربی و منهج العلمانية ادى الیتعزيز هذه الرؤية التقليدية القائله بان الاســلام يجب اعتباره اسلوباً و منهاجاً شــاملاً لجميع مناحی و جوانب الحياة البشرية و ان الاســلام لديه معلومات و حلولاً لکل الجوانب و الممارسات الاخلاقية و السياسية و الاجتماعية للفرد فــی المجتمع. لذلک فأن اصحاب النظرة التقليدية للاســلام اعتبروا ترکيا و حماتها بأنهم فرطوا بأصالة الاسلام و سيادته و حاکميته.

لقــد ظهرت الخلافــات الايديولوجية و الثقافية بوضوح اکبر على امتداد القرن العشــرين بين دعاة تطبيق الاساليب الغربية الحديثة و بين اولئک الذين کانوا يتمسکون بفکرهم الاسلامی التقليدی، على ان ظهور حرکات اســلامية جديدة خلال العقود الاخيرة من القرن العشــرين يمکن ربطه الى حد بعيد بهذه الحقيقة و هی ان نشوء نظام الدول القومية الحديثة و کذلک ظهور انواع الدعوات القومية کالقومية العربية الايرانية و الترکية و الباکســتانية لم تســفر عن تحقيق ای نوع من الوحدة بين الدول الاسلامية. و اليوم فأن الذين يعارضون الفکرة القومية و يشککون بأساس مفهوم الدولة القومية فی البلدان الاسلامية، يرون بأن التعديات و التحديات الخارجية و عبر الحدود يمکن صدّها و مواجهتها من خلال تعبئة و اســتنفار المســلمين لنيل استقلالهم الثقافی عبر تطبيق مبادئ و قيم الاســلام المعنوية و الاخلاقية (۹). و اما اذا نظرنا الى الاســلام من زاوية عالمية فأن الرؤى الوطنية و القومية يمکننا ان نســمو بها من خلال تطبيق فکرة« الوطن الاسلامی» او« الامة» الذی کان يعتبر فی فترة من الفترات« بيت الاسلام».

ازمة المشروعية فی ايران

تاريــخ ايران يشــکل بحد ذاته مکتبة قيمة لدراســة موضوع معقّد، هو موضــوع الحکومة و التعاملات الاجتماعية فی بلد اســلامی. حتى انتصار الثورة الاســلامية عــام ۱۹۷۹-۱۹۷۸ حيث تمت الاطاحة بالملکية فی واحدة من اکثر الثورات شعبية فی التاريخ المعاصر. توالت على حکم ايران على مدى اکثر مــن ۲۰۰۰ عام العديد من ســلالات الحکم الملکية. و کان الحاکمــون و الحکومات التی تعاقبت على ايران تبرر مشــروعيتها من خلال ربط تاريخ ايران ماقبل الاســلام و ما بعــده و عن طريق ترکيبة من

القومية الايرانية المبنية على اساس الامبراطورية الايرانية القديمة و اللغة و العرق او العنصر («الآرى» و ليس العربى) و ايضاً على اســاس بعض الانجازات التى تحققت بعد الاسلام. و الافراد الذين حشروا انفسـهم فى التاريخ و اصبحوا«شاهنشـاه»، او« ظل الله» و« قبلة العالم» كانوا اساسـاً ينتمون لطوائف قومية مختلفة و كان هؤلاء يمنحون المشروعية لحكوماتهم من خلال توحيد و دمج الجماعات القومية و المجموعات المختلفة فى ظل الاضطرابات الداخلية و اسـتخدام الاسلام و لا سيما العادات و التقاليد الشـيعية كوسـيلة لتحقيق اهدافهم. و لابد ان نشـير هنا الى ان الفكر الشـيعى انطلق اساساً من ايران و العراق و لبنان. رغم ان كثيراً من الشـيعة يعيشون ايضاً فى مناطق اخرى من الارض الاسلامية كسوريا و افغانســتان و الكويت و البحرين واليمن العربية السعودية و باكستان و آسيا الوسطى و الهند، اما باقى مناطق العالم الاسـلامى فتضم غالبية من اهل السـنة. و هناک فى ايران تيارين للقدرة احدهما علماء الدين و كانوا يمثلون الدين و المجتمع ككل و الآخر هو« الشاه» و كان يمثل الحكومة و الدولة و كان وضع الملک متزلزلاً على الدوام. فهناک عدة عوامل تتحدد على اساسها طبيعة التوجه الذى كان يسود بيــن علمــاء الدين و يحدد موقفهم حيال الحكومة و الحكم فى ايـران. احد هذه العوامل يتمثل فى هذا الاعتقاد لدى الشيعة بأن السلطة و القدرة الدنيوية غير مشروعة و لهذا فأن مرجعاً دينياً واحداً يمكنه ان يتمتع بقدرة و سلطة مشروعة، و يمكن ملاحظة مدى تأثير هذا المعتقد من خلال اعلام الدولة الصفوية فى ايران (١٧٣٦-١٥٠٢ م) حيث كان الشاه يدعى – وان كان لا يستطيع اثبات ذلک ـ بأنه ينتمى الى سلالة الائمة (عليهم السلام) و يوجد فى شجرة نسبه افراد من المتصوفين و العرفاء.

و كانت هناک مجموعة اخرى من علماء الشيعة تحظى بمنزلة خاصة لدى الحكومة،لأن هؤلاء كانوا يتمتعون بالقدره العملية. فترة« الفتوة» (الشهامة و البطولة) التى انتهت بزوال الاسرة الصفوية فى اواسط القرن الثامن عشـر و حتى مجىء الاســرة القاجارية الى الحكم (١٩٢٤-١٧٩٥ م) هذه الفترة شـهدت مزيداً من الاستهانة بالحكومة و توجيه الانتقادات اللاذعة لها و لصلاحياتها اللامشروعة من قبل علماء الدين. هذا التمرد على سلطة الدولة و الحكومة ادى الى بروز عاملين آخرين يبينان موقف علماء الدين من الحكومة فى ايران آنذاک. العامل الاول هو تكامل الفقة الشيعى الذى ساعد علماء الدين على توجيه المجتمع الاسـلامى و ارشاده و قيادته، و العامل الثانى مجىء الاسرة القاجارية الى الحكم و التى كانت تحظى بنفس خصائص الاســرة الصفوية و لكن بمشــروعية تقل كثيراً عن مشروعية الاسرة الصفوية. و رغم ان الملوک القاجاريين بصفتهم« ظل الله» ادعوا لأنفسـهم سـلطة شبه دينية و لكن عملياً لم يقوموا بأيــة خطوة لكســب ودّ و عطـف الجماهير. و فى ظل هذه الاوضاع لم يتمكــن علماء الدين من القيام

بجميع المهام و الواجبات الملقاة على عاتقهم وفقاً للحقوق الاسلامية و لكنهم فى المقابل كانوا يستطيعون فقط ان يطالبوا بالالتزام ببعض الاصول و المبادئ الدينية فى اطار الحكومة التى تمسك بزمام الامور (Algar,1969,pp.275-258).

فى فترة حكم الاسرة القاجارية رغم ان قنوات الاتصال و التعاملات المجتمعية كانت خاضعة لاشراف الحكومة عن طريق النظام البيروقراطى الادارى الذى كان سائداً، الاّ ان علماء الدين ظلوا يتحكمون بحركة الاتصالات و التعاملات فى المجتمع بفضل ما كانوا يتمتعون به من نفوذ داخل المؤسسات التعليمية (المدارس) و المساجد و بين التجار فى السوق و فى مختلف اوساط المجتمع. و مع تصاعد موجة السخط العام على الحكم القاجارى، فأن علماء الدين صاروا يمارسون عملهم بمنأى عن الحكومة، و كانت النتيجة ان الحكم الملكى القاجارى عزل نفسه عن جماهير شعبه.

دخول وسائل الاعلام الى الساحة

ادى دخول وسائل الاعلام الى ايران الى زيادة الهوة و التباعد بين الحكومة و المجتمع. لم تكن طباعة الصحف تشكل ثقلاً جماهرياً و اجتماعياً حتى بعد حوالى خمسين عاماً من رواج المطبوعات و انتشارها بشكل منظم فى ايران خلال العقد الاول من القرن التاسع عشر. و لكن فى حوالى عام ۱۸۶۰ و فى عهد حكومة الملک« ناصر الدين شاه» اصبحت الصحف و المطبوعات محط اهتمام« الشاه القاجارى» لانه كان قد ادرک ان بامكانه من خلالها ممارسة اكبر قدر من السلطة و تعزيز دعائم حكمه اكثر فاكثر. و كان اصدار الصحف آنذاک لا يزال حكراً على الحكومة لان اول صحيفة رسمية يمكن القول انها حصلت على ترخيص كانت ناطقة بأسم البلاط الملكى و كان ذلک فى عام ۱۸۳۷ و بقية الصحف البديلة لم تكن ابداً صحفاً عامة معروضة للجميع، بل كان موظفوا الحكومة و الملاكين و افراد الشرطة و الامن يجبرون على الاشتراک فى تلک الصحف و كانت بدلات الاشتراک فيها تخصم من مرتباتهم و معاشاتهم.

الخلافات المذهبية و النشاطات الادبية و الاتصال بالاوروبيين و التغيير الذى طرأ على الظروف الاجتماعية، جعل الناس يسعون شيئاً فشيئاً لمعرفة ما يجرى خارج الحدود، فنشأت نتيجة ذلک سوق سوداء للكتب و المطبوعات بهدف عرض المعلومات و الاخبار المستجدة و ادوات التسلية التى كانت محظورة آنذاک. فهل ان قنوات الاتصال بالمواطنين يجب ان تكون تحت السيطرة الحكومة و الملک مباشرة ؟ و هل ان ادوات و وسائل الاتصال شبه المستقلة يجب ان تكون خاضعة لاشراف الحكومة ؟ ام انها يجب ان تكون متاحة للجميع بغض النظر عن مواقفهم و ادائهم فى الماضى او ما يريدونه فى الوقت

الحاضر، بمعنى هل ان ادوات و وسـائل الاتصال و الارتباط يجب ان لا تتدخل فى سياسات الحكومة و لا ان يعارضها بحرية اياً كان ؟

لقد اجاب نظام« ناصر الدين شـاه» المسـتبد على هذا التسـاؤل باحتكار الصحف و اخضاعها و اخضاع المطابع لمراقبته الشديدة. ان نظام المراقبة الشديدة على سوق المطبوعات و المطابع اذا اريد له ان يكون فاعلاً فهو بحاجة الى نظام اداري، و لهذا السـبب صدر فى عام ۱۸۶۳ امر ملكى تم بموجبه تعيين مراقب للمطبوعات الحكومية و ذلک لتوجيه ما تنتجه كافة المطابع فى البلاد و فرض الرقابة الحكومية عليها.

و لغرض التصدى لموجة الاحتجاجات فى داخل البلاد و خارجها بادرت الحكومة بانتهاج سياسة التدخل الفعال و النشط فى شـؤون وسـائل الاعلام الجماهيرية. ان عدم وجود تسهيلات على صعيد وسـائل الاعلام كان العائق الرئيسى الذى يحول دون تمكن الجماهير من معرفة ما يجرى من حولها، لكن تقدماً طفيفاً بدأت تشهده ايران على (صعيد حرية وسائل الاعلام و الصحف) و ذلک و اثر الضعف الذى اصاب الحكم الاسرة القاجارية. و على صعيد تحسين و تطوير نظام النقل و المواصلات فى البلاد لـم تتخذ اية خطوة تقريباً فى هـذا المجال. ففى زمن القاجاريين اهملت الطرق فى البلاد و تركت دون صيانة،بحيث عندما بدأت التجارة فى ايران تسـتعيد رونقهـا و ازدهارها خلال النصف الثانى من القرن التاسـع عشـر، لم تكن تتوفر فى أيران بنى تحتية مناسـبة و ملائمة فى مجال النقل و المواصلات، قبل دخول وسائل الاتصالات الالكترونية الحديثة. لم تكن الحكومة مسيطرة تماماً على الاوضاع فى الاقاليم النائية،حيث شـهدت هذه الفترة حركات تمرد كثيرة من قبل زعماء الحكومات المحلية (التى كانت فى صراع مع الحكومة المركزية).

التلغراف: و جاء اسـتخدام التلغراف كوسيلة اتصال فى اوائل عام ۱۸۶۰ ليغير هذا الوضع برمته، و جعل الحكومة المركزية تطلع يومياً على ما يجرى فى المناطق و الاقاليم. و شـهدت هذه الفترة تغييراً مهماً فى نوعية و طبيعة الاتصالات،كما شهدت نمواً و اتساعاً فى وسائل الاعلام الأولية. فأيران التى تقع على شبكة الطرق الدولية،تعمل بمثابة جسر يربط اوروبا بآسيا. و كان للامبريالية البريطانية دور كبير فى انشاء و توسيع خطوط التلغراف فى ايران، لأن ايران من خلال موقعها بين اوروبا و الهند تحظى بموقع حسّاس فى هذا المجال.

و على الصعيد الدولى فأن خطوط التلغراف تربط ايران بسـائر مناطق العالم،و تساهم ايضاً فى نقل الافكار الاصلاحية من اوروبا الى ايران. و على الصعيد الداخلى فأن تطوير و توسـيع خطوط التلغراف

ادى الى تعزيز دعائم الحكومة المركزية،لأن اخبار المناطق كانت تصل الى طهران يومياً،و بالتالى اصبح باستطاعة الحكومة ان تفرض رقابة قوية على الزعماء المحليين. ثم ان التلغراف كالصحف و المطبوعات يزيد من حجم تدفق الاخبار المحلية و الدولية.

و لا بأس ان نعرف بأن الاعتصام هو نوع من الاعتراض فى التقليد الايرانى، و هذا التقليد استمر حتى القرن العشرين حيث صدرت قوانين حقوقية جديدة،و عندها حدث نوع من الترابط بين حركة الاعتصامات و دخول التلغراف على الخط. و عموماً فأن الاعتقاد الذى كان سائداً هو ان خطوط التلغراف تمتد حتى العاصمة و في داخل القصر الملكى، و على هذا الاساس فأن اى اعتصام او (اضراب) من قبل موظفى دوائر التلغراف سيترك اثراً بالغاً باعتباره وسيلة للدفاع و اداة لمقاومة الضغوط و الظلم و التعسف (من قبل السلطات الحاكمة). لذلک فمنذ ذلک الحين اصبحت دوائر الهاتف و الاتصالات و مبنى البرلمان و الاماكن الدينية و بيوت علماء الدين اماكن يتجمع الناس امامها او فى داخلها الناس للأحتجاج على ممارسات الحكومة و سياساتها. و قد اقر الدستور الصادر عام ١٩٠٦ حق الجماهير فى تنفيذ الاعتصامات بعدما اعتصم الناس في دوائر التلغراف. حتى المحررون و مدراء الصحف الذين كانت صحفهم تمنع من الصدور او تخضع للرقابة، فأنهم كانوا يعتصمون فى الاماكن المذكورة و يوجهون من هناک نداءات الى المسؤولين مطالبين بالحرية و رفع الحظر عن صحفهم و مقالاتهم. و لهذا السبب فأنه و منذ نهاية القرن التاسع عشر كانت وسيلتا الاتصال و الاعلام المذكورتان، اى الصحف و التلغراف تخضعان لأشراف الحكومة و تابعتان لها.

تدخل الامبريالية الغربية

لقد سأمت الساحة السياسية فى ايران فى القرن التاسع عشر بالمنافسة بين روسيا و بريطانيا، فكل طرف كان يسعى للحد من نفوذ الطرف الآخر داخل الحكومة الايرانية آنذاک، او ان يستولى على قسم من الاراضى الايرانية. و كان لهذه المنافسة جانب اقتصادى ايضاً. فالصناعة الغربية المتطورة كانت بحاجة الى المواد الاولية و الاسواق الجديدة لتصريف منتجاتها حين كانت ايران و الهند تشكلان سوقاً جيدة لمنتجات الدول الاوروبية الكبرى،و هذا الامر كان يتطلب قدراً من التدخل السياسى من قبل الدول الاوروبية المقتدرة فى شؤون هذين البلدين، رغم ان ايران لم تكن ابداً مستعمرة بصورة رسمية من قبل اى من الدول الاوروبية الكبرى. هذه السياسة التى انتهجتها القوى الاستعمارية تضمنت مكاسب و فوائد لتلک الدول،و الحقيقة ان القرن التاسع عشر شهد ازدهاراً لسوق بائعى و مانحى الامتيازات التجارية، سيما

و ان الملوک آنذاک ادرکوا ان بأمکانهم الحصول علی مکاسب مالية ضخمة تغطی نفقاتهم الهائلة نتيجة منح الامتيازات التجارية للاوروبيين،و کان علی الحکومة ان تستفيد من وسائل الاعلام و وسائل الاتصال لتنفيذ سياساتها و تحقيق اهدافها و اهداف الملک و حاشيته. فی عام ۱۸۷۲ اقترح احد رجال البنوک البريطانيين و يدعی« جوليوس رويتر» بأن تساهم عدة شرکات فی نشاطات تجارية واسعة فی ايران، حيث حصل من الشاه آنذاک علی امتيازات کثيرة. و الحقيقة ان جوليوس رويتر کان اکثر من مجرد رجل مصارف، انه مؤسس وکالة رويترز للأنباء. و يتضمن الاتفاق الذی وقع بين جوليوس رويتر و حکومة الشاه آنذاک اکثر من عشرين بنداً، تنص علی منح الشخص المذکور امتيازات لانشاء خط للسکة الحديد و خطوط الترامواى داخل المدن و امتيازات فی مجال استخراج المعادن و النفط لمدة سبعين عاماً و ادارة قطاع الجمارک لمدة ۲۴ عاماً. و قد وقع هذا الاتفاق بين« الشاه» و« رويتر» فی سرية تامة لتجنب ای، ان اعتراض او احتجاج من قبل الجماهير، حيث کان الشارع الايرانی آنذاک يعارض منح الاوروبيين هذه الامتيازات الواسعة و هذه الرقابة الصارمة علی مرافق الدولة و مؤسساتها. لذلک بادر الزعماء السياسيون و الدينيون المعارضون لهذا الاتفاق الی تعبئة الرأی العام، مما ادی فی النهاية الی الغاء الاتفاق و الامتيازات التی تضمنته. القرن التاسع عشر کان عصر التوسع فی انشاء خطوط السکک الحديد. خط سکة حديد بغداد و خط سکة حديد شرق الصين و جنوب مقاطعة« منشوری» و مشروع خط سکة حديد القاهرة و هذه تظهر نوعاً ما العلاقة بين وسائل الاتصالات و المواصلات و الاستعمار و الحکومات. لقد کانت ايران ساحة لأشد منافسه بين القوی الامبريالية. فبعد الغاء اتفاقية منح الامتيازات لـ« رويتر» فی عام ۱۸۷۲، بدأت اول محاولة جادّة من قبل« الروس» لمد خط سکة حديد فی ايران. فکل امتياز کان يعطی لطرف، کان يقابله طلب للحصول علی امتيازات من اطراف منافسة، و طالما ان الملک يقوم بدور بائع التجزئة فالمنافسة من اجل النفوذ الاقتصادی فی ايران کانت و ستبقی مستمرة.

قوة وسائل الاعلام فی المنفی

بسبب الرقابة الشديدة علی الصحف،فقد ازداد عدد الصحف التی يصدرها الايرانيون المبعدون آنذاک، والذين کانوا يعيشون فی ترکيا وفرنسا وبريطانيا والهند ومصر، لذلک فأن تاريخ الصحافة فی المنفی هو تاريخ الصحافة الايرانية خلال العقود الأخيرة من القرن التاسع عشر (Mowlana, 1991, pp. 37. 54) وفی هذه الفترة بالذات بدأ قادة اسلاميون بارزون نضالهم وکفاحهم (من اجل العودة الی الدين واحياء النهضة الاسلامية) من امثال السيد جمال الدين اسد آبادی (الافغانی).الذی بدأ جهادة ضد العلمانية

والامبرياليــة من ايران، ثم انقل بعدها الى «الهند» و«مصر» و«تركيا». وكان «جمال الدين اســد آبادى» ينشر افكاره وعقائده ويروج لها فى كافة ارجاء العالم الاسلامى، فكانت صحيفة «العروة الوثقى» تصدر فى «باريس» وتوزع فى البلدان الاســلامية فى كل مكان. وقد بدأت الانطلاقة الاولى لشــرارة النضال المشترک من قبل الجماهير الشعبية التى تمت تعبئتها وتوجيهها علماء الدين ومن قبل الصحف الصادرة فى المنفى فى عام ۱۸۹۲، عندما منح الشــاه احدى الشــركات البريطانية ترخيصا لانتاج وبيع منتجات التبغ والســجائر فى ايران، و بموجب هذا الترخيص المجحف عهد الى هذه الشركة البريطانية بمسؤولية الاشراف الكامل على عملية انتاج وبيع وتصدير التبغ فى ايران، وقد ترک هذا الأمر تأثيره السيء على اوضاع المهتمين بزراعة التبغ وعلى الموزعين وايضا على مستخدمى التبغ والتنباک.

وفــى خضم هذه الاوضاع اصدر آية المرجع الدينى الكبير الميرزا محمد حســن الشــيرازى فتواه الشــهيرة والتى حرّم فيها اســتعمال التبغ فى ايران، ممهدا بذلک الارضية لقيام ثورة الدســتور بعد ذلک بعشر سنوات.

لقد ادى تنامى وتطور وســائل الاعلام فى ايران بما فيها وسائل الاعلام الحديثة والتقليدية وكذلک استســلام الحكومة امــام النفوذ الاجنبى، ادى ليس فقط الى الكشــف عن الطبيعة الاســتبدادية للنظام القاجارى، بل ادى ايضا الى وقوف الجماهير صفا واحدا خلف قادتهم الذين كانوا يطالبون بوضع دستور للبــلاد. الكفاح ضد الحكومة والامبريالية الاوروبية فى ايران بدأ اولا من قبل علماء الدين وانضم اليهم فيما بعد الليبراليون العلمانيون الذين تأثروا بالانظمة البرلمانية فى كل من فرنســا وبريطانيا، وادى ذلک فى النهاية الى انطلاق ثورة الدســتور عام ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ وســبب قيام هذه الثورة بشكل مفاجيء هو رفض علماء الدين من ان يصبحوا ادوات بايدى الحكومة، ففى الوقت الذى كان فيه القاجاريون يسعون للحفاظ على زعامتهم نجد ان علماء الدين كانوا منهمكين بجد ونشاط واكثر من اى وقت مضى فى اداء ما يمليه عليهم الواجب الدينى والتعاليم الألهية، ورغم ان الملوک القاجاريين كانوا يمنعون النشــاطات الدينية فى الأطار الحكومى،الاّ انهم لم يتمكوا من منع نشاطات علماء الدين داخل المجتمع وبين الناس، وقد ادت ثورة الدستور الى تأسيس مجلس الشورى الوطنى، مجلس لصيانة الدستور يتألف من خمسة من الفقهاءلهم الحق فيرفض مسودة اى قانون يتعارض مع الشريعة الاسلامية، كما نص الدستور الجديد على حرية الصحف وحرية عقد الاجتماعات، لذلک شهدت ايران خلال فترة وجيزة زيادة ملحوظة فى عــدد الصحف والمطبوعات، كل واحدة منها كانت تمثل تيارا فكريا معينا، ولكن موضوع نوع الحكومة والقيود التى تفرضها الحكومة الجديدة بقيا دون حل. لقد اســقط الشــعب النظام الاســتبدادى ولكنه لم

يكن قد وفق بعد لانشــاء حكومة اســلامية. فقد كان في ايران دستور ليبرالي ولكن النظام الشاهنشاهي الملكي الوراثي كان لايزال قائما ولم ينسخ، هذا التناقض يبقى قائماً حتى انتصار الثورة الاسلامية عام ١٩٧٩،وكان يمكن ملاحظة ذلك في قانون المطبوعات الذي اصدره مجلس الشورى الوطني بعد عامين من انطلاق ثورة الدســتور. و رغم ان حرية الصحافة وحرية الرأى قد ضمنها الدســتور، لكن المشروع ســعى لأن يكون قانون المطبوعات واسطة خير بين الاســلام والملكية العلمانية. فقد نص القانون على انزال عقوبة الســجن لفترة تتراوح بين ثلاثة اشــهر وعام واحد لمن يوجه الاهانة للشــاه، والسجن لمدة تتراوح بين شــهر واحد وعامين لمن ينشر مقالا يســيء الى المذاهب الاسلامية. الى جانب ذلك، فأن المادة التي وردت في الدستور والتي تجيز لعلماء الدين الأشراف على مراحل سنّ القوانين وابداء رأيهم بخصوص القوانين التي يقرها مجلس الشورى الوطني، بدأ يلفها النسيان ويتم تجاهلها بمرور الزمن.

فثــورة الدســتور تحولت في افضل الأحوال الى مجرد دســتور شــكلي يخضــع لنفوذ ومداخلات القوى الاجنبية، لاسيما روســيا وبريطانيا، كما يخضع لأفكار الزعماء الذين تأثروا بالليبرالية الأوروبية والاشتراكية الروسية.

من القومية الى الثورة الاسلامية

علــى مدى مايقارب ســبعين عاما دفعت ايران ثمنا باهضا بســبب التناقض الموجــود بين الحكومات العلمانية المســتلهمة من الانماط الاوروبية والدولة (الحكومة) الاســلامية التي محورها الأمة (الشعب). فمنذ بداية عام ١٩٢٥ اى منذ انتقال الملكية في ايران من الاســرة القاجارية الى الاسرة البهلوية وحتى بزوغ فجر الثورة الاسلامية عام ١٩٧٨ – ١٩٧٩، فرضت على ايران دائما وبتحريض ودعم من بريطانيا، حكومات قومية علمانية مســتبدة. عهد رضا شــاه، مؤسس الاسرة البهلوية كان عهد الانتماء الى الغرب بشكل كامل. اما الدين والمعتقدات الدينية التي كانت على الدوام في صلب حياة العشب. فكانت تخضع لأهــواء الحكومــة ورجال الدولة، وقد بادر رضا شــاه، بطرق مختلفة الى اجتثاث جذور الدين وكســر شــوكته في البلاد بأسرها. فعلى سبيل المثال ســحب رضا شاه سلطة القضاء من علماء الدين وعهد بها الى المحاكم المدنية، كما قام بابعاد ونفى الكثيرين من الزعماء وعلماء الدين البارزين وبذلك تمكن من احكام قبضته على الحكم وعلى الناس والمجتمع.

مؤسس الاسرة البهلوية كان مجرد ضابط صف في الجيش، لكنه في العام ١٩٢١ قام بانقلاب وتمكن من الســيطرة على الجيش واستلام مقاليد الحكم ونصّب نفسه رئيســا للبلاد بسبب ضعف الاسرة القاجارية

الســـابقة. ونظرا لأنه لم يكن من اســرة معترف بها كما هو الحال بالنســـبة للأسرة الملكية السابقة وعدم تمكنه من كســب تأييد ودعم علماء الدين. فقد اضطر «رضا شاه» الى انتهاج اسلوب القمع وبث الرعب في قلوب الناس كأداة لأدارة شؤون البلاد.

ان مفهوم وسائل الأعلام الجماهيرية التى اتسع نطاقها فى عهد «رضا شاه» وتم الترويج لها بقوة،هذا المفهوم هو بالضبط ما كان متوقعا من حكومة مســتبدة كحكومة «رضا شــاه»، حيث كان يبرز تمنياته وميوله من خلال تلك المعتقدات والأفكار التى نشأ وترعرع على اساسها، وكان يروج لميوله وافكاره القومية عن طريق الصحف الحكومية التى كانت تخضع لرقابة الحكومة، هذه النزعة القومية كانت تروج مفهوم محبة الشاه والحكومة بين الجماهير، ونظرا لوجود رقابة مشددة على الصحف، فقد وجهت صفعة قوية لحرية العقيدة والفكر وحرية البيان وحرية الصحافة، واصبح الخوض فى المواضيع السياسية حتى فى اللقاءات والاجتماعات الخاصة امرا محظورا يشكل خطرا على صاحبه، فما بالك بتوجيه الانتقادات للحكومة. فى عهد رضا شاه لم يؤسس اى حزب، اما البرلمان فلم يكن حتى على مستوى مجمع للتداول وتبادل الرأى، وفقد الدســتور مفهومه الحقيقى وانشأ جهاز شــرطة سرّية يحظى بثقة الحكومة والنظام، وهذا مالم تشــهد البلاد مثيلا له منذ عهد ناصر الدين شــاه فى القرن التاسع عشر، وكان دخول الاسلام الى ايران و الفتح الاسلامى يعبّر عنه فى الصحف والمدارس بالكارثة الوطنية. ورغم ان الحكومة آنذاك لم تفرض رسوما (ضريبة) على اقتناء جهار الراديو، لكن كان على كل من يقتنيه ان يبلغ وزارت البريد والتلغراف ومقر الشرطة الرئيسى بالامر. وفى عام ١٩٣٤ اسس «رضا شاه» وكالة انباء «بارس» الايرانية وهــى اول وكالة للانباء فى البلاد وكانت حتى عــام ١٩٤١ عندما الحقت بوزارة الاعلام والمطبوعات تتحدث بأسم وزارة الخارجية وتخدم سياستها. وخلاصة القول انه فى ظل نهج الدولة القومية الذى ساد البلاد آنذاك فأن كافة وسائل الاعلام المسموعة منها والمكتوبة كانت تابعة للحكومة وخاضعة لرقابتها، ماعدا بعض الصحف الخاصة حيث ان اصحابها ايضا كانوا متلزمين بسياســات الحكومة وايديولوجيتها، ولكن ايديولوجية «رضا شــاه» الرسمية وسياسته هذه لم تدم طويلا، فقد واجه بعدها بهزيمة مذلة. ففى عام ١٩٤١ وخلال الحرب العالمية الثانية دخلت القوات البريطانية والروسية ايران وازاحت «رضا شاه» عن العرش، ولكن سياسته بخصوص وسائل الأعلام ظلت مطبقة فى عهد ابنه «محمد رضا شاه» بأستثناء فترة قصيرة من الهدوء والاستقرار تمكن خلالها علماء الدين والليبراليون العلمانيون من خوض النضال المشترک ضد هيمنة الحكومة واستبدادها واحتكارها لوسائل الأعلام الجماهيرية، وفقا لخطاب سياسى واضح وصريح.

ولـم ينجح« رضا بهلوى» فى غضون عقدين من حكمه من عزل الدين عن السياسـة بالقدر الذى تحقق فى عهد«كمال آتاتورک» فى تركيا.

فـى عام ١٩٥١ وحتى عام ١٩٥٣ نشـأت حركة تضم مزيجا من الحركات الاسـلامية والعلمانية، حيث قاد كل من آية الله السيد«ابو القاسم كاشانى» و«محمد مصدق» الذى اصبح رئيسا للوزراء، تحركا كفاحيـا ضد الامبرياليـة البريطانية، حيث قام هذا الأخير بتأميم النفط وتمكن تقريبا من اسـقاط نظام محمد رضا بهلوى الذى فرّ من البلاد اثر محاولة فاشلة استهدفت الائتلاف الوطنى والدينى. ولكن عمر هذا الائتلاف لم يدم طويلا وانتهت هذه الحقبة التى شهدت تقدما فى مسيرة التنمية وتفاهما وتعاونا بين التيارين الدينى والسياسى فى البلاد بعد ان دبّرت وكالة المخابرات المركزية الامريكية الـ«سى – آى – اى» انقلابا فى آب اغسطس ١٩٥٣ اعادت بموجبه الشاه الى السلطة ثانية.

المرحلة الثانية من الكفاح ضد هيمنة الحكم الاسـتبدادى فى ايران، بدأت بعد ذلک بعقد واحد من الزمن، ففى عام ١٩٦٣ قام الأمام (الراحل) آية الله روح الله الخمينى بتعبئة الجماهير تحت قيادة علماء الدين وبدأ نضاله ضد نظام الشاه المستبد وسياسته التنموية المستلهمة من النموذج الغربى، مستفيدا من قنـوات الاتصال والاعلام العمومية، مثل المسـاجد و البازارات والمـدارس الدينية (الحوزة)، لكن هذه الحركة انتهت باعتقال آية الله الخمينى ومن ثم نفيه الى«تركيا» وبعدها الى«العراق».

ولكن الامر الذى يحظى بالاهتمام من الناحية السياسية وايضا من ناحية قيادة المجتمع والجماهير، هى ان الزعماء الدينيين او علماء الدين الشيعة كانوا مستقلين عن الحكومات الملكية شبه العلمانية التى حكمـت البلاد على مر التاريخ، ويمارسـون عملهم بمعزل عنها، وذلک خلافـا لما نراه فى الدول التى تحكمها حكومات تنتمى للمذاهب السـنية، كمصر والسـعودية، حيث ان قدرة علماء الدين تتحدد فى اطار الهيكلية السياسـية او النظام السياسـى القائم فى هذه البلدان، والذى يمنح علماء الدين القليل من الصلاحيات وبالضبط فأن توازن القوة والاشراف هذا بين علماء الدين والحكومات او الملوک فى ايران هـو الذى مكن آية الله الخمينى وعلماء الدين الآخرين من قبله، بأن يصبحوا هم اصحاب القوة والقرار عند نشوب خلاف (بين الشعب والسلطات الحاكمة).

«محمد رضا بهلوى» كان يسعى من خلال ماسمّى بالثورة البيضاء لتطبيق النموذج الغربى فى ايران، لكن محاولته جعل ايران دولة قوية حديثة وفقا للنموذج الغربى بائت بالفشـل، والسـبب يعود اساسـا الـى رغبته فى الاعتماد على اميركا وبعض الدول الاوربية، الى جانب التدخل المسـتمر من قبل القوى الاجنبيـة فى شـؤون ايران الداخلية، مما ادى الى زوال مشـروعية حكمه وزعزعـة اركانه اكثر فأكثر. (Mowlana, 1979, 1989, 1986).

ففى اقل من عام سقط حكم الاسرة البهلوية الى غير رجعة اثر قيام نظام الشاه بنشر مقال يسيء الى علماء الدين و آية الله الخمينى فى صحيفة «اطلاعات» بتاريخ ٧ يناير عام ١٩٧٨الامر الذى اجج الثورة التى انتصرف فى ١١ فبراير ١٩٧٩ وتطور قطاع التربية والتعليم وانظمة الادارة وتبادل المعلومات بهدف تطبيق العلمانية داخل المجتمع كان امرا بالغ الصعوبة. وبعبارة اخرى فأن التحكم بالقوة السياسية فى ايران يتطلب التحكم بقنوات الاتصال التقليدية مع الجماهير وليس مجرد الأشراف على وسائل الاعلام والتحكم بها. وعلى هذا الاساس، فأن قدرة الزعماء التقليديين هى التى كانت تقرر مدى مشروعية وسائل الاعلام، وليس العكس، وهذه الوحدة والأمتزاج بين قناتى الارتباط الحديثة والتقليدية بين الجماهير والسلطة الحالكمة او الحكومة يعتبر ضروريا لأية حكومة او اى نظام يريد الحصول على المشروعية والمكانة الثقافية فى ايران.

اما العامل او العنصر الثالث الذى حدد طبيعة قنوات الاتصال بين القاعدة الشعبية والحكومة فى ايران قبل الثورة، فيتمثل فى التدخل المستمر للدول والقوى الاجنبية فى قنوات الاتصال والشؤون الحكومية فى ايران، الأمر الذى ساهم اكثر فأكثر فى نزع المشروعية عن الحكومات المتتالية، وفى نفس الوقت فأن هذا التدخل الاجنبى كان يفوت اية محاولة لايجاد حكومة دينية - سياسية تستطيع ان تشكل فى مجموعها انموذجا ومثالا للمجتمع.

الاتصالات والحكومة فى ارضية اسلامية:

وفى ذروة هذه التطورات اسقطت الثورة الاسلامية نظام حكم الشاه (الملكى) وسعت الى اعادة بناء حكومة جديدة ومفهوم جديد عن الاتصالات العامة. قائد الثوره الامام الخمينى كان يورد ادلة على ان الملكية والتوارث فى الحكم يتعارض مع الاسلام، لذلك فهذا الحكم يفتقد للمشروعية. ويؤكد على ضرورة ان يكون للأسلام قوة تنفيذية تشرف على القوانين والتشريعات، وذلك لتجنب القوانين والقيم الاجتماعية المستوردة. وفى هذا الصدد يقول الامام الخمينى: ان احكام الشريعة بمجملها تلبى متطلبات منظومة اجتماعية متكاملة، كالتعامل مع الجيران، المواطنين، الاطفال والاقرباء، الازواج، الاشخاص، الحرب والسلام والعلاقات مع الامم الاخرى، وهكذا القوانين الجزائية والتجارية والضوابط الخاصة بالتجارة والزراعة. ومع ان الامام الخمينى يعتبر الفقهاء «امناء الرسل» الاّ ان صلاحياتهم غير محصورة بأصدار الفتاوى، بل كان يؤكد على ان مهمة الفقيه هى تأسيس منظومة اجتماعية عادلة على اساس مبادىء الاسلام (Kh0meini, 1981, pp. 28 – 39).

والعلاقات الاجتماعية العادلة والتى تقوم على الرحمة والرأفة، لايمكن تأسيسها الاّ بأقامة حكومة

اسلامية سواء على يد النبى (ص) ان اتباعه. ومن هذا المنطلق لابد ان تكون لخليفة النبى (ص) جميع الصلاحيات التى اعطيت للنبى (ص) كزعيم وقائد دولة وبالطبع مع مراعاة بعض الخصوصيات بالنسبة للنبى (ص) ووفق الموازين الاسلامية. وحسب مايقول الامام الخمينى: ان عمل الحكومة لايمنح الفرد مكانة وامتيازاً معنوياً، بالعكس، فالمنزلة والمكانة المعنوية (الروحية) هى التى تجعل ذلك الفرد لائقا لتولى زمام السلطة وهى التى توجد مسؤولية اجتماعية (Khomimi, 1981, p. 83). وكان الامام الخمينى يؤكد كثيرا على دور العلاقات والاتصالات والاعلام واقامة الحكومة الاسلامية. لذلك كان يدعم اية جهود اعلامية بدوافع اسلامية والشرط الضرورى الآخر لمثل هذه الحكومة، هو تعليم احكام الاسلام الصحيحة للناس، لذلك كان يؤيد اصلاح مؤسسات التعليم الدينى (الحوزات) لطرح الاسلام بشكل افضل.

دستور الجمهورية الاسلامية الايرانية، طرح مفهوم ولاية الفقيه بأعتبارها قيادة الدولة والمجتمع. وحسب المادة الخامسة من الدستور: فى زمن غيبة الامام المهدى (عج) تكون ولاية الامر وامامة الامة فى جمهورية ايران الاسلامية بيد الفقيه العادل، المتقى، البصير بأمور العصر، الشجاع القادر على الادارة والتدبير وذلك وفقا للمادة السابعة بعد المئة من الدستور، وتنص المادة السابعة بعد المئة:... القائد الكبير للثورة الاسلامية العالمية ومؤسس الجمهورية الاسلامية الايرانية سماحة الامام الخمينى الذى اعترفت الاكثرية الساحقة من الناس بمرجعيته وقيادته. وتورد المادة العاشرة بعد المئة وظائف القائد وصلاحياته، ومنها: تنصيب وعزل فقهاء مجلس صيانة الدستور الذى يتولى الاشراف على قوانين مجلس الشورى (البرلمان) وتنصيب وعزل اعلى مسؤول فى السلطة القضائية للبلاد، الولى الفقيه هو القائد العام للقوات المسلحة، يتولى تأسيس المجلس الاعلى للدفاع الوطنى ومن مهامه اعلان الحرب والسلام والنفير العام.

وحسب الدستور، هناك مؤسستان اخريتان تلعبان دوراً مهماً فى ادارة شؤون البلاد: الاولى، مجلس خبراء القيادة او شورى القيادة، الذين يتولون اختيار القائد وهم يختارهم الشعب بالتصويت، والثانية، مجلس صيانة الدستور الذى يتكون من ستة فقهاء وستة من رجال القانون، الفقهاء يختارهم القائد والقانونيون يختارهم مجلس الشورى بعد تقديم اسماءهم من قبل السلطة القضائية ومهمة مجلس صيانة الدستور هو الدفاع عن احكام الشريعة ومواد الدستور من خلال الاشراف على عدم تعارض قوانين مجلس الشورى (البرلمان) مع اى منهما، وذلك حسب نص المادة الحادية والتسعون.

وكما جاء فى مقدمة الدستور: يجب على وسائل الاعلام العامة (الاذاعة والتلفزيون) ان تعمل على نشر الثقافة الاسلامية، بموازاة المسيرية التكاملية للثورة الاسلامية، وعليها ان تستفيد (فى هذا المجال) من تلاقح الافكار المختلفة، وان تحترز بشدة من نشر واشاعة الاتجاهات الهدامة والمعادية للأسلام.

ونقرأ فى المادة الرابعة والعشرين«الصحافة والمطبوعات حرّة فى بيان المواضيع مالم تخلّ بالقواعد الاسلامية والحقوق العامة...»، اضافة الى ذلك يساند الدستور اقامة وتشكيل احزاب، جمعيات، ونقابات سياسية ومهنية، وذلك حسب المادة السادسة والعشرين، كما ان المادة الثامنة والثلاثين تمنع اى نوع من التعذيب لاخذ الاعتراف او الحصول على المعلومات...

وتجدر الاشارة هنا الى ان المادة الثالثة عشرة من الدستور تنص على مايلى:«الايرانيون الزرادشت واليهود والمسيحيون هم وحدهم الاقليات الدينية المعترف بها، وتتمتع بالحرية فى اداء شعائرها الدينية ضمن نطاق القانون، ولها ان تعمل وفق قواعدها فى الاحوال الشخصية والتعاليم الدينية». وللأقليات الدينية المذكورة نواب فى مجلس الشورى الاسلامى.

وتنص المادة الثانية عشرة:«الدين الرسمى لايران هو الاسلام والمذهب الجعفرى الاثنى عشرى... اما المذاهب الاسلامية الاخرى والتى تضم المذهب الحنفى والشافعى والمالكى والحنبلى والزيدى فأنها تتمتع بأحترام كامل، واتباع هذه المذاهب احرار فى اداء شعائرهم المذهبية وفق فقههم.

دور وسائل الاعلام العامة: الاذاعة والتلفزيون

الدور المميز للاذاعة والتلفزيون فى مسار العملية الاجتماعية وتأهيل الافراد والجماعات، كان واضحا جدا لدى مؤسس الجمهورية الاسلامية الايرانية. والحقيقة، هى ان ادراک اهمية دور وسائل الاعلام الالكترونية فى التعبئة السياسية، الثقافية، الدينية والاقتصادية، جعلت ايران الدولة الاولى التى تضع لهذه الوسائل الاعلامية قوانين وضوابط خاصة فى دستورها. ففى حين ادارة وكالة الانباء الايرانية الرسمية (ارنا) والقوانين والضوابط الخاصة بالمطبوعات من صحف ومجلات وكتب وحتى افلام يعد من اختصاص وزارة الثقافة والارشاد الاسلامى، الا ان ادارة مؤسسة الاذاعة والتلفزيون مستقلة وتتبع لاشراف قائد الجمهورية الاسلامية.

وقد نص دستور الجمهورية الاسلامية فى المادة الخامسة والسبعين بعد المئة على اهممية الاذاعة والتلفزيون، فجاء فيها«يجب تأمين حرية النشر والاعلام طبقا للمعايير الاسلامية ومصالح البلاد فى الاذاعة والتلفزيون...» ولقد منحت المادة المذكورة مؤسسة الاذاعة والتلفزيون مكانة مستقلة عن الوزارات، فيما اوكلت الاشراف عليها بلجنة مشتركة من السلطات الثلاث: التشرعية والقضائية والتنفيذية.

وينص الدستور ايضا (المادة ١٧٥) على مايلى:

«يتم تعيين رئيس مؤسسة الاذاعة والتلفزيون فى الجمهورية الاسلامية الايرانية واقالته من قبل القائد

ويقوم مجلس مؤلف من ممثلي رئيس الجمهورية ورئيس السلطة القضائية ومجلس الشورى الاسلامي (لكل شخصان) بالاشراف على هذه المؤسسة». ولذلك فأن المتخصصين يرون ان هناك قانونا اسلاميا خاصا فيما يتلعق بالمؤسسات الصحفية والاخبارية يتم تعيينهم لتعريف الموظفين بالقانون الاسلامي. اما الاخبار والمعلومات والبرامج الترفيهية فتكون جميعها ضمن اطار التعاليم الاسـلامية. الدعاية التجارية (بالنمط الغربي) ممنوعة. فالترفيه والمعلومات هي برامج اجتماعية وليست نتاجات محايدة.

اضافة الى ذلك، فأن القادة والمسؤولين الثوريين في ايران والذين نشأوا وتربوا في صميم المدارس والمناهج الدينية، استطاعوا في كثير من الاحيان وعلى مستويات متعددة من التوفيق والدمج بين قنوات الاتصال التقليدية والخاصة بالمجتمع الايراني والاسـلامي (كصلوات الجمعة والجماعة في المسـاجد) والتقنيات الحديثة المستخدمة في مجال الاعلام العام. وعلى سبيل المثال، نجد ان صلاة الجمعة تشكل ملتقى اسـبوعي للحديث في القضايا الدينية والسياسـية، يشـارك فيها ملايين الناس في جميع انحاء ايـران ويتم بثها عبر الاذاعة والتلفزيون وتنقل ماورد فيها الصحافة بشـكل واسـع. وعلى هذا المنوال يمكن البحث ودراسـة مضامين وسائل الاتصال والاعلام العامة في البازار وسائر المؤسسات التقليدية، كالدورات (نوع من المحافل الدينية) والتكايا والحسينيات والمدارس الدينية.

هنـا لابد من القول ان تحديد تأثيـرات التلفزيون دون الالتفات الى المعطيـات الداخلية والخارجية للأدوات التقليدية في الاتصال كمصدر واسـاس في مشـروعيته سيواجه بعض التعقيد. وقد تم بحث دور القنوات التقليدية مقارنة بوسائل الاعلام الحديثة في مسار التعبئة السياسية والدينية في ايران. فدراسة البنية، الاداء والمضمون بالنسـبة للتلفزيون الايراني، يوضح لنا تركيبة فريدة من التكنولوجيا الحديثة والادوات التقليدية في عملية التغيير السياسي والثقافي في (Mowlana, 1989, olama, Mohseian, 1990). فالبنى التحتية للتكنولوجيا التلفزيونية بقيت على حالها على مدى سنوات الثورة، لكن ارضيتها ومحتواها الدلالي والثقافي طرأ عليه تغيير كبير من حيث البنية. اما الصحافة فهي مجموعة من الملكيات الفردية والمؤسساتية والعامة. فعلى سبيل المثال نجد ان الصحف الكبرى المستقلة تشرف عليها مؤسسات حكومية، لكن بأمكان مختلف الوزارات والاشخاص ان يصدروا صحفا ومجلات خاصة بهم. هكذا بالنسبة للكتب والافلام فهي موجودة بشكليها الخاص والحكومي، وتبقى الاتصالات البعيدة محتكرة من قبل الحكومة.

الامام الخميني وفي وصيته التي نشرت بعد وفاته مباشرة، يقول: الافلام التلفزيونية التي تمثل الغرب او الشـرق، تبعد شبابنا وشاباتنا عن مسار الحياة العادية والعمل والصناعة والانتاج والمعرفة، وتسـوقهم نحو الغفلة عن ذواتهم وشخصيتهم او سوء الظن بكل شيء لديهم وفي بلدهم، فيضحون مشككين حتى

بثقافتهم وادبهم ومآثرهم القيمة التى ســرقت مــن قبل بعض الطامعين واصبحت فى مكتبات او متاحف الغرب والشرق، لذلک اوصى مجلس الشورى الاسلامى حاليا وفى المستقبل ورئيس الجمهورية الحالى والرؤســاء الذين يأتون فى المســتقبل واوصى مجلس صيانة الدستور ومجلس القضاء الاعلى (السلطة القضائية) والحكومة فى اى زمن، بأن لايسمحوا للمؤسسات والاجهزة الاخبارية والصحفية ان تنحرف عن الاســلام ومصالح البلاد، وعلينا ان ندرک ان الحرية بشــكلها الغربى الذى ينشر الفساد بين الشباب مرفوضة اسلامياً وعقلياً (Imam khomni, 1989, p.6).

الامام الخمينى بأعتباره قائدا دينيا وسياســيا وداعية للثورة الاســلامية، كان يؤكد دائما على اهمية الاعلام عن طريق وسائل الاعلام ومنها التلفزيون فيما يتعلق بالسياسات الداخلية والخارجية.

ومع دخول الثورة الاســلامية الى العقد الثاني من عمرها (تاريخ البحث الذى كتبه المؤلف، اما اليوم فالثورة دخلت عقدها الرابع! – المترجم) لايشــک احدا بأنها نجحت فى اســلمة ومأسســة العديد من المرافق السياسية، الاقتصادية، العسكرية، التعليمية، الثقافية والاعلامية. والسؤال عن: هل الثورة اوجدت البنى التحتية التنظيمية والادارية اللازمة لتطبيق سياســاتها التــى اعلنتها؟ فهو ما يحتاج الى المزيد من الوقت لنشــهد الاجابة عليه. وبالتأكيد ســيكون للبنى التحتية فى مجالات الاتصال وخاصة الاتصالات البعيدة والبث التلفزيونى والاذاعى اولوياته، خاصة وان ايران واجهت خلال الحرب المفروضة مشــاكل اقتصادية عديدة. ومن المؤكد فان الســنوات التى تلى الثورة والحرب ســتكون مصيرية فى تطبيق كامل السياسات الاسلامية.

وكما ذكرنا من قبل، فأن جغرافيا ايران والشــرق الاوســط لم تتغيير كثيرا خــلال القرون الماضية، لكن الذى تغير فى المنطقة هو الابعاد الجيوبوليتكية والاجتماعية – والعســكرية والامنية والاقتصادية والايديولوجية، من خلال بعض الحوادث المهمة التى شهدتها العقود الاخيرة من القرن العشرين، كالثورة الاســلامية فى ايران وظهور الحركات السياســية والثقافية فى المنطقة، وســقوط بعض الانظمة الملكية والعســكرية والعلمانية، وعجز القومية العربية من الاجابة على مشــاكل المنطقة، اضافة الى تبعية العديد مــن دول المنطقة للقوى العظمى والتطور التكنولوجى فى قدرات الانســان علــى البناء والتدمير والنقل والاتصــال. بعبارة اخرى، تظهر جيوبولتيكيا المعلومات مغطــاة بأطر وقوالب تقنيات الاتصال الحديثة، كعامل حيوى ومصير فى العلاقات الدولية وقد جعلت من هذه المنطقة واحدة من اعقد مراكز المنظومات العسكرية الحديثة فى العالم.

وعلى هذا الاساس، فأن الخصوصية المزدوجة للمنظومات السياسية فى ايران، وسعيها الى الاسراع

فى مسيرة اعادة البناء، الى جانب التغيير والتطور فى اوروبا الشرقية وانهيار الاتحاد السوفيتى، كل ذلك يحتاج الى مفاهيم جديدة عن الحكومة، المجتمع والقيادة فى الشرق الاوسط وسائر مناطق العالم.

ثنائية الحكومة والتحديات المستقبلية:

يمكن مشاهدة التبسيط والغموض (Mystification) فى السياسة الدولية منذ الحرب العالمية الثانية على اتـم اوجهه فـى ازدواجية الايديولوجيات المعاصرة، والتى تظهر فـى العلاقات والخطاب المتداول بين القوى الكبرى ومن خلال استخدام مصطلحات تقليلية مثل الرأسمالية فى مقابل الاشتراكية، الليبرالية فى مقابل الدكتاتورية، التبعية فى مقابل الاستقلال والعالمية فى مقابل القطرية والقومية.

اذاً، ماهى المواضيع الحياتية والاساسـية التى يمكن لهـا ان تصف الآفاق العالمية للعلاقات الدولية على احسن وجه؟ والعوامل الاساسية التى تتعلق، الاتصالات والدولة (الحكومة) هى كالتالى:

١ – التغيير فى نماذج القيم الانسانية.

٢ – زيادة الشرخ والمسافة بين الغنى والفقير.

٣ – المستقبل النتروبولوجى والنمو السكانى.

٤ – المصادر الحياتية وغير القابلة للأستبدال كالنفط.

٥ – تقنية الاتصال.

٦ – المصادر المالية، السيطرة على الاسواق والحصول على قوى عاملة.

٧ – السيطرة على المنظومات السياسية.

٨ – الفضائل العامة والخاصة المتنافسة.

ويمكن اضافة مؤشرين تنمويين اساسيين الى هذه الثنائية، وهما: وضع الاتصالات والعلاقات الدولية والذى اشرنا اليه فى الفصل السابق، الامر الذى ادى الى ظهور النظام الدولى الجديد القائم على نموذج المجتمـع المعلوماتى. وهـذا النظام الدولى الذى هو نظـام الدول الصـناعية المتقدمة، اسـتطاع ان ينمو ويتكامل من خلال تنمية مجالات اقتصادية وسياسـية وتقنية. ومن الواضح اليوم، ان العالم ينتظر تنمية من نوع آخر، انه يبحث عن نظام ثقافى جديد يكون اشمل واوسع بكثير من ثنائية بسيطة هى الحكومة والمجتمع والاتصالات والحكومة.

ولعـل البحث عن نموذج للمجتمع الاسـلامى يعد من تجليات هذا التغييـر والتطور. وهذه الثنائية بحاجة الى خطاب جديد ودراسة دولية وعالمية، تجعل من الاتصالات والمعلومات تابعا لمفاهيم اوسع

فى التعامل الثقافى والاجتماعى. والحقيقة هى ان السعى لتغيير البنية المعلوماتية والاتصالاتية ضمن اطار جديد، وبدون الشرح والبيان الاولى للشكل والبنية المذكورة، يعد عملا ناقصا وغير ناضج. وهذه الدراسة لطبيعة ومسـار وتنمية التصورات والوقائع التى يمكن تسـميتها بالمحيط والبيئة الثقافية الاوسـع والتى سـنبحثها فى الفصل التالى، هى التى تحدد الخصوصيات والعناصر العالمية. والبيئة الثقافية، هى المصدر والذى يحدد تغيير اشكال القوة وكذلك النزاعات المستقبلية داخل هذه المنظومة الدولية.

ومع ان العديد من القوى تتحدث بلغة مشـتركة حول النظـام العالمى الجديد، الاّ انها لا تقصد فى ذلك التقسـيم والمساواة في القوة. انها تسعى الى الاسـتقرار الوطنى والدولى فى هذا الهرم السلطوى، دون الالتفات الى اللامساواة فى اسفل الهرم. وعلى هذا الاساس، سيبقى«التعريف الموضوعى» لقضايا مثل: البيئة، الامن، الحرب واسـلام بعنوان مجالات للتفاوض، التعـاون والاختلاف بين الدول القومية والمؤسـسات.

ومن هذا المنطلق، ستحدد فى هذا النظام الجديد النماذج او البيئة الثقافية المهيمنة حاليا، عن طريق شبكة الاتصالات الدولية والقوى الفكرية والثقافية، بهدف الحفاظ على مركزية الولايات المتحدة وبعض القوى الاوروبية فى طليعة الشـؤون السياسية، العسكرية والاقتصادية. مما يستلزم اللامساواة فى اسفل الهرم وفى منظومات ثقافية مثل الاسلام او سائر منظومات الجنوب.

ومع ان الحرب الباردة بين الشرق والغرب قد انتهت لربما، الاّ ان منظومة الحرب الباردة بين الشمال والجنوب فى حالة ظهور. فالنظم الاشتراكية الشرقية قد انهارت، لكن النماذج البديلة لاتزال فى مراحلها الجنينية. وفى نفس الوقت فأن الدور المحورى للشمال سيزداد مع تشكيل بيئة ثقافية فى اعلى النصف الجنوبى للعالم من قبل اوروبا العالمية وامريكا الشمالية العلمانية، والمطالبة بنظام عالمى جديد من قبل الشـمال وتمنيات الجنوب فى التغيير واعادة توزيع المصادر القوة له ارضياته الثقافية، ومصدره المفاهيم المتباينة للسياسة والثقافة لدى الجانبين. لذلك، ومع زوال القوة الاقتصادية والسياسية للاتحاد السوفيتى السـابق، ومع دخول دول اوروبا المركزية والشرقية الى اقتصاد السوق العالمية، ستتعزز الاواصر الثقافية القديمة بين اوروبا وامريكا فى الوصول الى اتحادات جديدة وارضيات مشـتركة. وهذه ليسـت مجرد قضيـة اقتصادية وتكنولوجية صرفة، بل لها حدود فى التجارب الابسـتمولوجية، الانطولوجية، اللغوية والثقافية الماضية.

ان احتكار خلق وابداع القيم والمعايير والمؤسسـات للنظم الاقتصادية والسياسـية الدولية من قبل القوى المسـيطرة، سيؤدى الى ظهور سياسـات قبلية وبدوية لثقافات اخرى على شكل الدول القومية،

المؤسسات والجماعات، فى استجابة للرغبات والميول الثقافية الدفينة فى المجتمعات التى تمر بمرحلة التغيير. وبهذا الشكل لن تكون الدول القومية هى اللاعب السياسى والاقتصادى الوحيد على المسرح العالمى، بل سيكون لمجموعات اخرى مثل المؤسسات النخبوية القومية والمؤسسات العالمية نفوذا بنفس المستوى على الاقل على المنظومات الدولية والبيئة الثقافية. وهنا تتضح العلاقة بين الاستراتيجيات السياسية والثقافية والاتصالاتية.

وفى مثل هذه الاجواء، فأن الالتفات الى الاسلام والشرق الاوسط سيفيد كثيرا. وشبيه بما حصل فى العديد من البلدان الغربية، فقد ساعدت الاتصالات عن طريق الثقافات المكتوبة والالكترونية فى تجمع القوة بيد مجموعة محدوة فى منظومات رأسمالية والدول القومية فى الشرق الاوسط ومركزية تنظيمات الدولة ايضا. ومن جانب آخر، فقد ساعدت الطرق التقليدية للأتصال ضمن اطار نموذج اسلامى، الى توزيع السلطة وعدم تمركزها فى هذه المجتمعات، والى حصول توازن لصالح الاشخاص الذين يملكون مكانة اجتماعية فى التقاليد الاجتماعية والسياسية. فهؤلاء الاشخاص ورغم التأثيرات التى تتركها دعاية الدولة والمؤسسات الحديثة، يستطيعون الاتصال مع بعضهم داخل المجتمع وخارج حدوده. ولعل الصحوة الاسلامية والحركات السياسية والثورية فى البلدان الاسلامية بقيادة مرجعيات وزعامات تقليدية، مثل العلماء مجرد نموذج فى قوة الثقافة والاتصالات التقليدية على مواجة منظومة الدولة القومية المستوردة من الغرب.

ومنذ توقف التنمية بشكلها الغربى فى ايران وانتصار الثورة الاسلامية عام ١٩٧٩، بلغت وسائل الاعلام العامة فى المنطقة نوعا جديدا من الوعى ازاء العالم الخارجى، وفى نفس الوقت تزايد وعيها الذاتى بالاسلام. ولوان مبادىء واستراتيجية الثورة فى ايران بدت فريدة وجديدة، فأن الغرب والابدع من ذلك هو حقيقة ان السيطرة على وسائل الاعلام العامة فى المجتمعات الاسلامية الشرق اوسطية (مثل ايران) لاتعنى البته السيطرة السياسية على المجتمع، وفى المنظومة الاسلامية، فأن تدخل الدولة فى المؤسسات الاتصالاتية يبدو امرا طبيعيا بل حتى ضروريا، لانه لاتوجد مسافة وفاصلة بين الحكومة والامة. لكنه وضمن منظومة الدولة القومية والمنظومة الاقتصادية الحالية، فأننا نجد معارضه لتدخل الدولة فى الاتصالات العامة. وفيما اذا بقى هذا التعارض الذى اشرنا اليه على المستويات الفكرية والسياسية ستتسرى الى العلاقه بين المجتمع والحكومة (السلطة). ومع مواجهة بلدان المنطقة للتنمية العالمية ونفوذ المؤسسات والقوى الاجنبية، فأن هذه القضايا ستزداد تعقيدا يوما بعد آخر.

الهوامش:

١. هولاكو خان المغـول، حفيد جنغيزخان و في النص جاء بأنه النجـل الاكبر لـ« جنغيزخان».

2. Iberian peninsula

3.Toledo

4. Ferdinand

5. Isabella

6. Adrianpole

٧. لمزيد من المعلومات حول الحضارة الاسلامية راجع:
Arnold and Guillaurane(1960); Bosworthlla (1967); Enan (1940); HOLT,Lambton and Lewis (1970); sarton(1950);sherwani (1955); von Grunebaum(1953).

٨. كنموذج انظر الى: Algar (1978,pp.285-296); Enayat (1982,pp.69-139); Halabi(1976); kerr (1968).

٩. كمثال راجع: Mutahhari,1985,1986; Shaiati, 1986,1979; Baqiras-Sdar,1982.

الفصل الرابع

المشروعية السياسية

لماذا هاجمت الولايات المتحدة و حلفاءها افغانستان و العراق؟ و لماذا تعجز عن حسم المعارک فی هذين البلدين و غيرهما مثل باكستان رغم قدراتها العسكرية الكبيرة؟ لماذا يتصور ان العالم في حالة انهيار، مسارات توصف في الغالب بعبارات مثل: الانهيار، العنف، القومية، الطائفية، القبائلية و الاصولية؟ احدى المدارس الفكرية ترى ان نظام الدولة القومية الذی منح الناس الشعور بالالتزام و الانتماء على مدى سنين عديدة، لا يستطيع اليوم ضمان السلام الاجتماعی و حماية الاقتصاد الوطنی. و بعبارة ادق، هذا هو السبب ـ كما ترى هذه المدرسة ـ فی زوال السيادة الوطنية (القومية)، فالنظام العالمی الرأسمالی الاستهلاکی الجديد و بدعم من الشركات العالمية، تجاوز الاطار القطری بحثاً عن اسواق جديدة. و فقدت الدولة القومية قدرتها يوماً بعد يوم فی الدفاع عن مشروعها القطری مقابل العولمة. و مع عجز الدولة القومية فی ضمان الامن لمواطنيها، شعر الافراد بنوع من التشرد فلجأوا الى هوياتهم المحلية، و من اجل الحصول على الدعم و المساندة، اعلنوا عن ولاءهم للجماعات العرقية و القبلية و المناطقية و الدينية.

عندما بلغ المسار العلمانی فی اوروبا ذروته، و استطاعت الرأسمالية ضمان نوع من الحرية الفردية، حلّت الدولة القومية القائمة على العقد الاجتماعی مكان الانظمة الاقطاعية التی كانت قائمة فی الغرب. فی حين ان هذا المسار كان مختلفاً تماماً فی العالم الاسلامی، لأن مفاهيم الدولة و المجتمع تختلف

بشكل اساسى مع ما ظهر فى الغرب. ففى البداية رفضت قطاعات واسعة من العالم الاسلامى نظام الدولة القومية، الامر الذى شـكل مصدراً للأزمات فى البلدان الاسـلامية. و على عكس الغرب، فأن السـبب الاسـاس فى التفرقة و عدم الوحدة و ايضاً الازمة القائمة حالياً فى العالم الاسـلامى، ليس فى تغيير او تحول دور الدولة القومية، بل فى اصل وجودها. لذلك لابد من دراسة و تحليل الازمات التى يواجهها مشروع الدولة القومية الحديثة فى العالم الاسلامى ضمن اطر ثقافية، لأن مسار تشكل الدولة الحديثة لم يكن منسجماً مع الظروف و البيئة الثقافية لهذه المجتمعات.

ان خطاب الدولة القومية فى العالم الصناعى الغربى يتعامل حصرياً مع تكامل نوع محدد من الدولة، طوى اكثر من ۲۰۰ عام منذ نشـأته فى اوروبا و غالباً فى البلدان مسـيحية و رأسـمالية او اشـتراكية. فـى حيـن ان مفهوم الدولة القومية تاريخياً فى البلدان الاسـلامية يعبر عن نوع مختلف من العلاقة بين مؤسسات الحكم و المجتمع. هذا فى حين ان مفهوم الدولة فى اطاره الاسلامى طوى مسيرة امتدت ۱۴ قرناً، منحته صبغة و هوية فريدة فى عالمنا المعاصر. و قد ادت تجزئة و تقسيم هذا الجزء من العالم على اسـاس جغرافى و لغوى و عرقى و قومى ضمن اطار الدولة القومية، الى ازمة مسـتمرة فى المشروعية السياسية و الهوية، الامر الذى يحتاج الى دراسة دقيقة.

لقد اغفل الكتّاب و المحللون عن ازمة المشـروعية السياسـية فى العالم الاسلامى، و لايزال العديد منهم غافلون عن ذلک بسـبب تأكيدهم على دراسـة المؤسسات السياسية الرسمية كالدولة و الاحزاب السياسية و الاجهزة البيروقراطية و البنى البرلمانية و الحكومية الحديثة. فى حين ان المؤسسات السياسية التقليدية و الاجتماعية الاسلامية، تعرض بطرق سياسية غير رسمية مطالباتها و تصوراتها، و مع الشعور الكبير و التحفظ الذى يبديه المسـلمون بشكل دائم ازء مشروع الدولة القومية خلال العقدين الماضيين بالرغم من وجود ثقافة حداثوية، فقد ادى ذلک كله الى تغيير و تقلات فى الموازنة بين القوى السياسية على المستويين القومى و الاقليمى.

و حتى سـنوات قليلة كان يتصور ان بعض البلدان الاسـلامية يمتلک مؤسسات قوية نسبياً تساعد فى استمرار مشروعية السلطة، مثل: الملكيـة فى ايران، و الدولة الحديثة فى تركيا. لكن و على خلاف التصور المذكور قامت فى كلا البلدين حركات اسـلامية معارضة لمسـار الفكر السياسى الغالب. و لعل اكبر تحد مخوف تواجه الدولة القومية الحديثة فى ايران و تركيا و مصر و سائر البلدان الاسلامية يأتى من القوى المعبئة للأسلام السياسى، مما يعنى ان السياسة الحديثة فشلت فى تأمين الحاجات المادية و المعنوية لهذه المجتمعات. ففى الجزائر ـ مثلاً ـ ادى شوق الناس و استعجالهم لتغيير الحكم، الى دخول

هذا البلد و الحركة الاسلامية فيه بدوامة عنف يرى الكثيرون انها ستقضى فى المدى البعيد على سيطرة النخب العلمانية على الحكم، هذه النخب التى نال اعجاب الغرب و نشرت الثقافة الغربية فى مجتمعاتها. ففــى العــام ١٩٩٢ و بعد الغاء الانتخابات التعددية التى فازت بها جبهة الانقاذ الاســلامى خوفاً من ان تتحول الى شريک للعلمانيين فى الحكم او بديلاً عنهم، ذاق الجزائريون و لاول مرّة بعد استقلالهم عن الاستعمار الفرنسى عام ١٩٦٢ طعم الحرب الداخلية.

لقــد واجه التدخل فى الصومال عــام ١٩٩٣ بقيادة الولايات المتحدة مقاومة عنيفة ليس من جانب مشروع الدولة القومية الذى تلاشى و ضعف فى هذا البلد فى فترة ما بعد الاستعمار و نهاية الحرب الباردة (و بالطبــع نهايــة تنافس القوتين العظمتين فى القرن الافريقى)، بل من جانب ائتلاف او تركيبة جمعت علماء و شخصيات اسلامية تقليدية و رجال قبائل، هذه التركيبة التى هى من خصائص المجتمعات فى شرق افريقيا و يمتد عمرها على مدى قرون من الزمن.(١)

و حســب ما نقلته وسائل الاعلام الغربية، فأن الجماعات الاسلامية الصومالية المسلحة، مثل حزب الوحدة الاسلامية (الاتحاد) الذى يسعى لقيام دولة اسلامية و تطبيق الشريعـة« دخل الى مناطق عانت على مدى سنتين من خلأ فى السلطة و عنف و اضطرابات، لكن الحزب استطاع ترتيب تلک الاوضاع.» (٢) و فى البلد المجاور للصومال، اى الســودان، حيث هناک مواجهة بين النخب السياســية المتغربة و الاســلامية، استطاعة الحركة الاســلامية و التى كانت توصف من قبل الغرب فى السنوات الاخيرة بأنها جماعة متمردة و فوضوية، ان تســتمر فى الســلطة اكثر من الدكتاتورية العتيدة، و اقامت اول جمهورية اسلامية فى افريقيا. و فى هذا الصدد يقول المفكر الشيخ حسن الترابى، احد زعماء الحركة الاسلامية فى السودان و القارة الافريقية: الاسلام موجة من التاريخ، ستصل اما بالتكــامل او بالثورة.(٣)

كما ان الدولة القومية فى بلدان جنوب و جنوب شــرق آســيا المسلمة مثل باكستان و بنغلاديش و اندونيســيا و ماليزيا، تواجه منذ عهود الاستقلال التى تلت الحرب العالمية الثانية مشاكل اساسية ترتبط بالتباين بين السياســات العلمانية الحديثة و المفهوم الاسلامى للدولة و المجتمع. على سبيل المثال، فى عام ١٩٩٣ اســتطاعة الحركات الاســلامية فى اندونيسيا و ماليزيا تســجيل انتصارين مقابل منافسيهم العلمانيين، هذا الحدث الذى يبين اهمية الاســلام فى السياســات الاقليمية. فقد استســلمت الحكومة الاندونيســية امام الضغوطات التى قام بها الطلبة الجامعيين و القادة الدينيين و المظاهرات التى خرجت فى جاكرتا لاغلاق احد مراكز القمار بأعتبار ان الاخير من محرمات الشريعة الاسلامية. و فى ماليزيا اقرّ برلمان ولاية كلانتان بالاجماع قانوناً ينص على تطبيق قانون العقوبات الاسلامية. و مع ان جاكرتا قمعت

انتفاضة اسلامية فى اتشيه بشمال سومطرة بشدة و عنف، الاّ ان كلا الحكومتين الاندونيسية و الماليزية تحاول التعاون فى بعض الاوجه مع الناشطين الاسلاميين، و من ذلك الترويج للمصارف غير الربوية و اقامة بعض المؤسسات الاسلامية الاخرى. و تعد اندونيسيا اكبر تجمع اسلامى فى العالم حيث تبلغ نسبة المسلمين ٩٠% من مجموع السكان الذين يصل عددهم الى ١٩٠ مليون نسمة. انهم تقريباً ربع مجموع المسلمين فى العالم و البالغ عددهم مليار نسمة (هذه الاحصائية قديمة فقد بلغ عدد المسلمين اليوم و وفق التقارير الغربية ما يقرب مليار و نصف المليار مسلم ـ المترجم).

الجمهوريات الاسلامية فى آسيا الوسطى و القوقاز و التى كانت جزءاً من الاتحاد السوفيتى السابق، من اذربيجان حتى طاجيكستان، كانت ضحية التنافس الجيوستراجى بين الامبراطورية الروسية و بريطانيا خلال القرن التاسع عشر الميلادى، ثم اجبرت على قبول مشروع الدولة القومية بحدودها السياسية و العقائدية، الامر الذى لم يكن واقعاً من قبل بالنسبة لها. و لو ان انهيار مشروع الدولة القومية فى جمهوريات آسيا الوسطى و القوقاز بدأ بالسخط و التمرد الشعبى على النظام السوفيتى، فأن المساعى التى تبذلها الولايات المتحدة حالياً للأبقاء على الدولة القومية فى هاتين المنطقتين وفقاً للرؤية الرأسمالية و مشروع النظام العلمانى التركى، ليست بحال افضل من ذلك. و مع ان الازمات اليوم تركز على الحركات الاسلامية فى عموم المنطقة، نجد ان وسائل الاعلام تتحدث بكثرة حول هذا الموضوع و تستند فى ذلك الى نظرية الدومينو التى استخدمت يوماً ما فيما يتعلق بالشيوعية. ان العديد من الشعوب فى آسيا الوسطى و القوقاز يرون انفسهم جزءاً من العالم الاسلامى، و لهم مشتركات و اواصر تاريخية و سياسية و اقتصادية مع بلدان مثل: ايران و تركيا و افغانستان، فى حين ان الروس لا يزالون يصرون على اعتبار هذه المنطقة فناءً خلفياً (كما هو الحال فى تعامل الولايات المتحدة مع بلدان امريكا اللاتينية) لذلك يشعرون بالخوف من التمرد و الحراك العقائدى الاسلامى.

الشعوب المسلمة تواجه اليوم واحدة من اكبر و اهم المشاكل فى حياتها المعاصرة، و لكن المسألة تكمن فى كيفية التعامل مع هذه المشكلة لأن الاسس السياسية التى تقوم عليها الدولة القومية (و بالطبع تقوم عليها هذه الدول) هى السبب الى حدّ ما فى عدم الاستقرار. فالعديد من الدول المسلمة المذكورة تستخدم بنوع من الفخر مصطلحات مثل الديمقراطية او الاشتراكية (او سائر الصفات السياسية) فى اسماءها الرسمية، فى حين ان مثل هذه المصطلحات لا تمت بصلة الى مجتمعاتها او غير موجودة فيها بالمطلق. و بغض النظر عن نوع الحكومة التى تعبر عنها هذه المصطلحات، فأن اغلب هذه البلدان تخضع لمجموعة صغيرة من النخب السياسية التى لا تعبر عادة عن مجمل شعوبها و لا تهتم بالقيم السياسية و

الثقافية الاسلامية. و هؤلاء السياسيون مدعومون فى اغلب الاحيان من قبل منظومات ملكية، قبائلية، قومية او عسكرية، و هم جميعاً يستندون فى مشروعيتهم الى ايديولوجيات غربية من حيث العقيدة و المثل و القيم و حتى المشاعر. و من اجل فهم ازمة المشروعية السياسية، لابد من فهم و معرفة الموارد التالية:

١. المفاهيم الاسلامية فى الدولة و المجتمع

٢. الظاهرة القومية بأعتبارها مظهر مشروع الدولة القومية

٣. عملية الهيمنة و التفوق المفروضة من قبل القوى الكبرى

الدولة و المجتمع

ان الازمة الاساسية التى تواجه البلدان الاسلامية، هو ان اغلب انظمتها السياسية و حكوماتها (بأستثناء عدد قليل منها) تتعارض مع الاسلام الذى يشكل النواة الاساسية لمنظوماتها و قيمها الثقافية. اما خطابها السياسى فيتبع منذ بداية القرن العشرين الى تيارين سياسيين، هما: السياسة الايديولوجية الحديثة و المصالح المادية. و يمكن مشاهدة تأثيرات السياسة الايديولوجية الحديثة، فى حركات مثل الدستورية و التحررية الاوروبية فى ايران و مصر و الامبراطورية العثمانية فى بداية القرن العشرين، او تنامى الاتجاه القومى العربى خلال الحرب العالمية الاولى، و ايضاً فى الحركات الاشتراكية الوطنية و تنامى الانظمة العسكرية فى بعض البلدان الاسلامية بعد الحرب العالمية الثانية.

و بموازات هذا السيل الايديولوجى الذى شكلت الاحزاب الحديثة و النخب العلمانية ارضيته، نشاهد انظمة سياسية مادية، جذورها فى الملكيات التقليدية، التحالفات و المنافسات القبلية و اخيراً فى نمو البنى الاساسية الصناعية و الدولية. و قد ادى ذلک الى بذل جهود من اجل تغيير قطاعات سياسية و اقتصادية فى المجتمع، لضمان متطلبات نظام السوق العالمية. و لأن النخب و ما سمى بالمؤسسات و الجماعات الحديثة لا تسعى سوى الى ضمان مصالحها الادية دون الاهتمام بالمجتمع و دون الشعور بأية مسؤولية ازاء ذلک، فقد بدأ المسافة تزداد بين السلطة التى تتمثل فى نظام الحكم و المجتمع. و لقد تركت كلا السياستين: الايديولوجية الحديثة و المصالح المادية تبعات مخربة على المجتمعات الاسلامية. لأنها تختلف مع مبادئ و اسس مفهوم الامة (المجتمع الاسلامى) الذى يمثل نواة المشروعية السياسية و مبدأ القوة و مصدر الصلاحيات المعنوية و المادية.

على سبيل المثال، السبب الاساس فى عدم استقرار الشرق الاوسط هو ان البنى السياسية الحديثة فيه (الدولة القومية) تتعارض من جهات متعددة مع المبادئ الاساسية الاسلامية. و من الناحية

التاريخية، فأن المبراطوريات الاسلامية الكبرى التى بدأت بالنمو منذ القرن السابع الميلادى، لا تنسجم ابداً مع المفاهيم التى تشـكل اليوم اجزاء الدولة القومية الحديثة، بالمقابل انها مبنية اساسـاً على تعابير عقائدية اسلامية، يمكن بمساعدتها بيان تنوع و استمرار خصوصيات المجتمعات الاسلامية فى الماضى. مع ذلک، فالامبراطوريات الاسلامية و كغيرها من التى شهدها التاريخ واجهت نفس العوامل التاريخية و تعرضت لهجوم قوى جديدة. لذلک، مع الحملة الفرنسية بقيادة نابليون على مصر فى اواخر القرن الثامن عشر، فرض على الشرق الاوسط نظام سياسى لم يكن نتيجة لعملية تكامل محلية، بل كان نظاماً وليداً من رحم الاقطاعية (الفيودالية) الاوروبية.

و على هذا الاساس، ادى فرض هذا المفهوم للسلطة و ما رافقه من مناهج فكرية حديثة تماماً، احد اهم اسباب عدم الاستقرار فى الشرق الاوسط على مدى الـ ۲۰۰ عام الماضيـة.

نشـاهد فى الدراسـات و التحليلات المطروحة اليوم الكثير من اللغط و عدم الدقة و سببه يعود الى عدم التفكيک بين الدولة القومية و الدولة الاسلامية. ولابد من التأكيد على هذه القضية و هى ان الدولة القومية، دولة سياسـية، فى حين ان الدولة الاسـلامية دولة سياسية ـ دينية، اى انها تخاف الله و ملتزمة بالقيم الاسلامية.

تقوم الدولة الاسـلامية على القوانين الشـرعية الاسلامية المستنبطة من القرآن و السنة، فى حين ان الدولة القومية العلمانية، تقوم على سـلطة الشـعب او جماعات من الناس. و عندما ترفض الدولة سيادة الله عزوجل، يتحول الدين الى شـأن خاص بالنسـبة للمواطنين. فى حين ان الاسلام لا ينظر الى الدين بأعتباره شأناً خاصاً (فردياً) بل امراً و مسألة عامة، و السلطتان المعنوية و المادية غير منفصلتين عن بعضهما بل متحدتين.(۴) فعندما ظهر الاسلام كقوة عالمية فى القرن السابع لم تكن مفاهيم الدولة و الامة و الشعب كما هى الحال عليه اليوم. و فى المقابل وسّع الاسلام مفهوم الامة ليشمل مجتمع المؤمنين الذى يؤمنون بالبعدين المادى و المعنوى للأسـلام. و ظهر موضوع الخليفة لرئاسـة المجتمع بعد رحيل النبى (ص) ليكون تعبيراً عن السـلطتين السياسية و الروحية فى الاسـلام. ففى النظريات السياسية التقليدية الاسلامية، يعتبر الخليفة او الامام رئيس الامة.(۵) و وفقاً للنظرية الاسلامية، يكون الخليفة مقيداً بمبادئ الاسلام، فأذا عجز عن تطبيقها و تجاوز نطاق صلاحياته، يمكن للمجتمع عزله.

و من المنظور الاسلامى، لا يمكن الفصل بين دراسة شؤون الدولة و توجيهها من ناحية و الاساليب الاخلاقية من ناحية اخرى، اى هناک ضرورة لتحديد ما يجب القيام به و ليس مجرد تحليل الوضع القائم على الارض. و مفهوم الامة يتجاوز الاطر القطرية و القومية و السياسية.

و بهذا الشكل يتجاوز مفهوم المجتمع الاسلامی، مفهوم الدولة القومية الحديث، فالمجتمع الاسلامی يعد مفهوماً دينياً سياسياً و لا يتحقق الاّ اذا قام على اساس الاسلام و فی ظل حكومته. و مفهوم المجتمع فی الاسلام لا يفصل بدقة بين الدائرة العامة و الدائرة الشخصية، و على هذا فأن ما يتوقع من المجتمع بشكله العام، يتم توقعه من الدولة و كل واحد من افراد المجتمع. فيما تفقد العناصر القومية و العرقية و القبلية و الوطنية دورها فی التمييز بين اعضاء المجتمع. الاّ ان التنوع القومی و التمايز الثقافی و العوامل الجغرافية منظورة فی التصور الاسلامی، الاّ ان السيطرة على اسس قومية مرفوضة. فالعلاقات داخل المجتمع و من قبل الدولة لابد ان تكون وفق معايير اخلاقية. و العقد الاجتماعی الذی يشكل اساس الامة، لا يقوم على ارادة حرّة بالمطلق و غير مقيدة، بل تتبع لقواعد سامية، و ارادة الله عزوجل. و الفترة التقليدية للدولة الاسلامية التی تبدأ مع النبی (ص) فی العام ۵۷۲ و تنتهی بنهاية الخلافة الراشدة سنة ۶۶۱ تمثل النموذج المثالی الذی شهد ذروة الارتباط و التلاقح بين الدولة (السلطة) و المجتمع. فالمبادئ السياسية الاسلامية العامة هی التی حكمت الدولة آنذاک. مبادئ مثل القائد (الحاكم) العادل، مساعدة الفقراء، الخطاب النقدی و البناء فی الوقت ذاته بين السلطة و اعضاء المجتمع.

ان ظهور نظام الدولة القومية الحديث فی البلدان الاسلامية كان الی حدّ ما وليد حراک سياسی اتجه من السياسة التقليدية الاسلامية نحو الحكومة العلمانية، و قد تجلی ذلک فی حلّ الخلافة فی تركيا عام ۱۹۲۴، الامر الذی ترک تأثيراته الواسعة فی التوجه نحو العلمانية (فصل الدين عن السياسة) فی سائر العالم الاسلامی. و مع ان الفكر السياسی الاسلامی واجه مراجعات عديدة من قبل الاصلاحيين و التقليديين المسلمين على السواء منذ نهاية القرن التاسع عشر، الاّ ان الاجراء التركی دفع بالبلدان الاسلامية لأن تبحث عن بديل للخلافة، و بهذا الشكل ابتعدت عن المثل الاساسية للدولة الاسلامية. لذلک و بالتزامن مع اتجاه تركيا نحو العلمانية، ظهرت رؤی و اتجاهات دينية مختلفة. من جانب اعتبر الاصلاحيون او التجديديون المسلمون ان حلّ الخلافة حادثة مباركة، و هو دليل على سقوط نظام هرمی فاسد وقديم. و من جانب آخر، فأن الاتجاه التركی نحو الحداثة الغربية و العلمانية، رسخ هذا الاتجاه التقليدی لدی المسلمين المتعصبين ان الاسلام لابد ان يكون اسلوباً و نهجاً شمولياً فی الحياة و موجهاً للسلوكيات الاخلاقية و السياسية و اساساً فی العلاقات. و الحقيقة، فأن السلوک و الاعمال التی قام بها مصطفی كمال اتا تورک و الحاكم المعاصر له فی ايران رضا بهلوی، بشهادة التاريخ كانت نموذجاً فی السعی لألغاء العناصر و الابعاد الاسلامية من حياة المجتمعين التركی و الايرانی.(۶)

و لمشاهدة تأثيرات هذه التبعية لرؤية السياسية الغربية فی المنطقة و التی لا تنسجم معها، يكفی ان

نشـــير الى الفوضى و الاضطرابات التى يعانى منها الشـرق الاوسط اليـوم. فلا زالت هناک بقايا انظمة تتشـبث بالقيم و المثل الغربية المسـتوردة من اجل تبرير بقاءها. شـاه ايران (السـابق) و ملوک مصر السـابقين، لم يكونوا على ارتباط وثيق بالمسـار التاريخى للتنمية السياسية فى الشرق الاوسط، و بدلاً عـن ذلک عرفـوا كقادة تفعيين خيارهم الوحيد هو الانموذج الغربى فـى عالم علمانى. و لاتزال اغلب حكومات المنطقة تتبع نفس هذا الانموذج.

على سبيل المثال، حكومة الرئيس مبارک فى مصر و التى تعتبر نفسها حداثوية (و هى علمانية بكل معانيها) لا تمثل رؤى و طموحات شعب مصر بالمعنى العام. هذه الحكومة التى وصلت الى سدّة السلطة عام ١٩٨١ بعد اغتيال الرئيس محمد انور السـادات على يد اسـلاميين مصريين، و اسـتناداً الى قانون الطورئ الذى سنته، اقامت محكمة عسكرية حكمت من خلالها على العديد من معارضيها بالموت للحد الذى تجاوزت اعداد المعدومين السياسيين فى فترة حكمها،اعدادهم فى اى فترة اخرى من تاريخ مصر خلال القرن العشـرين، حسب ما اوردته صحيفة نيويورک تايمز.(٧) و ينتقد نظام الرئيس المبارک لانه يمثل مصالح الغرب و خاصة الولايات المتحدة الامريكية فى مصر و العالم العربى، كما انه، اى الرئيس مبارک قد احاط نفسه بمجموعة من رفاقه العسكريين المتملقين و القدامى، و يصدر احكامه من قصوره الساحلية البعيدة عن اعين الشعب بما يذكرنا بحكام و امراء عهد الاستعمار البريطانى.(٨)

و على عقدين من الزمن، كانت مصر و احد من الدول التى تدفقت عليها اكبر المساعدات التى قدمتها الولايات المتحدة و بعض البلدان العربية المحافظة و الدول الغربية، هذه المساعدات التى بلغت عشرات المليارات من الدولارات و كان الهدف منها منع النظام السياسى القائم فى القاهرة من السقوط، او كما عبر مبارک نفسه« لدفع مصر نحو الاقتصاد الحرّ».(٩) و فى حين ان ٢٠% من القوى العاملة فى مصر و التى تبلغ ١٨ مليون نفر عاطلة عن العمل، و هناک ٢٠% آخرون يعملون بشكل نصف يومى (مقطعى) كان الناشطون الاسلاميين يطالبون بأقامة دولة اسلامية فى مصر. و السياحة التى كانت تدر على مصر ٢/٢ مليار دولار سـنوياً شلّت بسبب العنف و انعدام الامن. و فى رده على الانتقادات التى وجهت للأستفتاء الرئاسى عام ١٩٩٣ و الذى ابقاه فى الحكم لولاية ثالثة حيث كان المرشح الوحيد فى الانتخابات ! قال مبارک: هذا هو السـبيل الوحيد لأدارة البلاد ما لم يتحقق الاسـتقرار و الاصلاح الاقتصادى.(١٠) و قد امتنع بعد ذلک عن تعيين نائب لرئيس الجمهورية، مصرحاً انه لم يجد من تتوافر فيه الشروط اللازمة !

حتى بلدان شـبه الجزيرة العربية و التى تظهر التزاماً بالاسـلام اكثر من غيرها، فأنها تتصرف وفق المبادئ الغربية،اما الاستقرار السياسى الذى تنعم فيه و عدم مواجهتها لأضطرابات داخلية كما هو الحال

فى سائر بلدان الشرق الاوسط فيعود الى المال الذى تغدقه على مواطنيها لاسكاتهم. لكن بئر الدولارات النفطية فى العربية السعودية و سائر مشيخات الخليج الفارسى العربية فى طريقه الى النفاذ، و هذه البلدان فى طريقها لمواجهة ازمات مالية و سياسية صعبة.

تعتبر السعودية الحليف الرئيسى للولايات المتحدة الامريكية فى المنطقة و هى من اغنى دول العالم، لكن الميزانيات الكبيرة و برامج التسلح و مشاريع التنمية بالطريقة الغربية، عرضها الى مشاكل مالية كبيرة، للحد الذى تبلغ فيه ديون المملكة عشرة مليارات دولار. و من المتوقع ان تواجه عجزاً كبيراً فى الميزانية و ان تكون ذخائرها المالية التى بلغت فى بداية الثمانينيات من القرن الماضى ١٢١ مليار دولار قد انتهت.(١١) و لقد دفعت العلاقات المتميزة بين الولايات المتحدة الامريكية و السعودية و التى نضجت خلال السبعينيات من القرن العشرين، الى ان تعمل الولايات المتحدة علىاستعادت السعودية لدولاراتها النفطية من خلال اصدار سندات ديون مالية خاصة غير قابلة للبيع. و قد تحولت هذه العلاقة الاستراتيجية اليوم الى عائق امام المدراء الماليين فى الولايات المتحدة حيث لا يمكنهم منع المصارف الجديدة من تقديم قروض الى السعودية. و فى عام ١٩٩٣ كتبت صحيفة نيويورک تايمز فى احدى افتتاحياتها عن العلاقات التى ربطت امريكا بشاه ايران فى السبعينيات من القرن العشرين و تحدثت عن قلق واشنطن و وال ستريت حول اوضاع السعودية، فقالت: فى المدى القريب، فأن استعادت الدولارات النفطية الامريكية فى مقابل الاسلحة المصنعة فى امريكا يعتبر ظاهرة جيدة بالنسبة للأقتصاد الامريكى. لكن قد يؤدى ذلک الى مشاكل فى المدى البعيد. فالتوازن الاقتصادى المضطرب الذى يأتى عن هذا الطريق، سيترک تبعات خطرة على الاستقرار فى الشرق الاوسط.(١٢)

و مثل هذه العلاقة الاستراتيجية قامت فى عقد التسعينيات من القرن العشرين بين المملكة المغربية التى تواجه العديد من الازمات و المشاكل و الولايات المتحدة و اوروبا. فالحكم المطلق الذى استمر ٣١ سنة للعاهل المغربى السابق الملک الحسن الثانى و الذى كان يصف نفسه بالامام ايضاً، ادى الى واحدة من اعقد الازمات التى واجهتها منطقة شمال افريقيا فى مرحلة ما بعد الاستعمار. استطاع الحسن الثانى كسب ود الغرب من خلال تبنى نموذج السوق الحرة فى الاصلاح الاقتصادى، و طلب اقامة نوع من التعاون الاقتصادى و السياسى مع اوروبا بما يشبه العلاقة بين المكسيک و الولايات المتحدة الامريكية، و بأسرع ما يمكن. و الى جانب ذلک وقف بوجه الحركات الاسلامية، الامر الذى ادى سقوط مشروعيته و اخفاقه فى اقامة مشروع الدولة القومية الحديثة الى ابعد حدّ. و لمواجهة التحديات التى يواجهها نظامة فى مقابل شعب يشكل الشباب دون سن الخامسة و العشرين ثلثاه (عدد سكان المغرب يبلغ ٢٥ مليون

نســمة) شــيد فی العام ۱۹۹۳ مسجداً كبيراً يحمل اســمه بلغت تكلفته مليار دولار و قد قام بتصميمه المعمار الفرنســی ميشيل بورسو (Michel Purseea). و فی مراسم افتتاحه لم يشارک من قادة الشرق الاوسط سوى رئيس وزراء لبنان و رئيس الحكومة الاسرائيلية و اللذان اطلقا تصريحاً سياسياً واضحاً قالا فيه ان مراسم الافتتاح فاشله.(۱۴)

داء القومية:

تعتبر القومية هی الجزء الاســاس فی مشــروع الدولة القومية و الذی ادی الی عدم الاســتقرار فی العالم الاسلامی اكثر من اية ايديولوجية مستوردة اخری. فالسعی للشعور بالوفاء ازاء مؤسسة غربية من جميع الجهات فی العالم الاســلامی، ادی الی تبعات مخربة. لأن القوی العظمی هی التی دفعت شــعوب العالم الاسلامی للتفرقة علی اساس تمايزات قومية و لغوية و جغرافية،و كان ذلک العامل الاساس الذی ادی الی تشتت العالم الاسلامی و تجزئته. متجاهلين الاسلام الذی كان فی وقت ما عاملاً فی توحيد المسلمين و خلق اكبر قوة سياسية منهم. لقد اصبح الاسلام فی مرتبة ادنی من الايديولوجية القومية المتصاعدة، فأنتهی العالم الاسلامی الی التبعية للغرب من اجل ادراک قواعد اللعبة السياسية الداخلية و الدولية.

حتی القرن التاســع عشــر كان الايرانيون و الاتراک و العرب يعتبرون انفســهم مسلمون ينتمون الی قوميات مختلفة. و وفاءهم الاول للأســلام و ليس للدولة او الامبراطورية او الســلالة التی ينتمون اليها. لأنه و فی ضوء منظومة الامة الاسلامية، يعتبر الناس انفسهم جماعات ثقافية و لغوية متمايزة ضمن اطار الاسلام. علی سبيل المثال، عندما كانت الامبراطورية العثمانية فی اسمی مراتبها، كانت الجماعات القومية الاخری مثل العرب مستقلة ثقافياً، حتی الاقليات الدينية فی الامبراطورية مثل المسيحيين و اليهود كانوا مستقلين و تتولی السلطة حمايتهم. و ما مفهوم القومية التركية او القومية العربية كعامل وحدوی باعث علی الوفاء فی اطار الدولة القومية،الاّ بدعه ظهرت فی ظل الهيمنة و النفوذ الاوروبيين. و عندما استبدل الاسلام بالقوميــة نتيجة للأنحطاط الداخلی و نفوذ الخارجی، ظهرت و ازدادت الصراعات القومية و بين مختلف الشعوب، لأن القومية و السلطوية وجدا موقعهما ضمن تحالف غير مقدس من هذا النوع.

و اشــهر مثال علی ذلک من بين نماذج كثيرة اخری، الرســائل المتبادلة بين الشريف حسين ملک الحجاز و السير هنری مكماهون الموظف السامی البريطانی فی القاهرة حينها، ای فی العام ۱۹۱۵ قبل اندلاع ما عرف بالثورة العربية الكبری ! و فی تلک الرسائل يعد كلماهون الشريف حسين بدولة عربية *من الفرات الی النيل شــريطة ان يقاتل العرب العثمانيون الی جانب الانجليز. و بهذا النحو* قام الشــريف

حسـين و تحت لواء القومية العربية، بأسـتلام ۲/۴ مليون جنيه استرلينى كمساعدات من بريطانيا، اومر القوات العربية التى كانت تحت قيادة ابنه فيصل و لورانس بقتال اخوتهم المسلمين، و الوقوف الى جانب الاسـتعمار البريطانى فى محاربة الدولة الاسلامية الوحيدة التى حافظت على الاسلام كقوة عالمية لعدة قرون، و كانت المنافس الوحيد للقوى الاوروبية.

لـم يف البريطانيون بوعودهم للشـريف حسـين و القوميين العرب، بل تقاسـموا مع فرنسـا تركة الامبراطورية العثمانية من البلدان العربية بعد الحرب العالمية الاولى و ذلک وفق معاهدة سايكس ـ بيكو الشـهيرة.(١٥) و بدل ان يصبح الشريف حسـين ملكاً على جميع الاقطار العربية، اكتفى بولاية الحجاز فقط. اما ابنه الاكبر، الامير فيصل فقد نصّب ملكاً على العراق و ابنه الثانى ملكاً على الاردن. و بدل ان يتوحد العالم العربى تحول الى بلدان صغيرة مجزئة تحت الوصاية الاسـتعمارية. و فيما كان وعد بالفور الشهير يهئ لمرحلة جديدة فى الشرق الاوسط، كانت هذه الدول القومية تتصارع فيما بينها.

و جاءت مرحلة ما عرف بالتحرر من الاسـتعمار ضمن اطار مشروع الدولة القومية ليرسخ الحدود السياسـية داخل العالم الاسـلامى، فى وقـت لم تكن مثل هذه الحدود موجودة مسن قبل. هذه الحدود وضعت بين اناس يجمعهم تاريخ مشترک طويل و احياناً لغة و ثقافة واحدة كما هو الحال بالنسبة للعرب، و قد خلقت هذه المسيرة التحررية قيادات قومية اخذت تتنافس فيما بينها. فأصبحت مسيرة التحرر من الاستعمار بداية لاستعمار من نوع آخر تمثل بالقومية. و فى هذا الصدد يقول احد الباحثين الغربيين فى مجال السياسة و المجتمع:

ان السبب فى استمرارية الحكومة فى المجتمع الاسلامى و عدم تغيرها يعود الى ان الحكومة لم تكن مطلـق او فى اغلب الاحيان امراً مفروضاً، و لم تكن ابداً او فى غالب الاوقات وسـيلة لقمع المجتمع و قهره، لأن الانسجام الاجتماعى و البنية الحقيقية للأسلام يجب ان نبحث عنها فى تعاون و تضامن افراد المجتمع الاسلامى و ليس فى وجود الامراء او الجند هم او موظفيهم لجمع الضرائب.(١٦)

و لأن المسلمين يعتبرون انفسهم جزءاً من امة اوسع و اكبر، فعندما تتقاتل جيوش البلدان الاسلامية فيما بينها، يؤدى ذلک الى تساؤلات و انحدار فى مشروعية و سلطة الدولة. على سبيل المثال، استخدمت القوى الاستعمارية الاوروبية المسلمين كجنود محليين فى افريقيا، و ادخلوهم فى معارک ضد مسلمين آخرين. استخدم الايطاليـون مسلمى الصومال و الغالا (Galla) ضد العرب و الاتراک فى شمال افريقيا، و اجبر المسلمون الهوسا (Hausa) على قتال عرب الكونغو، و قاتل السـودانيون الى جانب الالمان ضد ابوشـيرى (Abushiri) و قاتل المسـلمون السنغاليون الى جانب الفرنسيين المسلمين الجزائريين خلال

حرب تحرير الجزائر.(۱۷) و فی العقود الاخيرة اجبر المسلمون على قتال بعضهم فی الحرب المفروضة على ايران من قبل العراق و فی حرب الخليج الفارسـی الثانية، و اثناء التدخل الامريكی فی الصومال تحت غطاء القوات الدولية، قاتل الجنود الباكسـتانيون المسـلمين الصوماليين. هذا فی حين ان الحرب المقدسة فی المجتمع الاسلامی تعتبر مهمة دينية تقع على عاتق جميع ابناء المجتمع، الامر الذی يختلف مـع المفهوم العلمانی الحديث القائم على الوفاء للدولـة القومية. و هذه الصراعات تؤدی الى المزيد من عدم الاستقرار فی البلدان الاسلامية.

و علـى مدى العقود الاربعـة التی تلت الحرب العالمية الثانية، واجه العالم الاسـلامی اكثر من مرّة تحقيراً اجج ازمة المشـروعية السياسـية فيه. حوادث مثل فشـل الديمقراطيـات العلمانية فی تركيا و باكسـتان و اندونيسـيا، و نكسة العرب عام ۱۹۶۷ اثر حرب الايام السـتة مع اسرائيل، ثم نتائج حرب مصر و اسرائيل عام ۱۹۷۳، و الحرب الهندية الباكستانية عام ۱۹۷۱، و الاجتياح الاسرائيلی للبنان عام ۱۹۸۲، و احتلال افغانستان من قبل الاتحاد السوفيتی (السابق) عام ۱۹۷۹، حرب عاصفة الصحراء اثر احتلال العراق للكويت عام ۱۹۹۰، و الابادة الجماعية التی تعرض لها المسلمون فی البوسنة و الهرسک فی بداية التسعينيات من القرن الماضی. فی حين ان العديد من المسلمين يرون فی انتصار الثورة السلامية فی ايران بداية مرحلة فی نضالهم و مساعيهم ضد الانظمة غير الشرعية التی تحكم بلدانهم.

ان الخطاب القومی العربی و ضمن مسـاعيه لتأثير على الناس و تغيير الارضية فی تحليل و دراسة الوقائع السياسـية و الاجتماعية، سـعى الى استبدال لفظة اسلامی بكلمة عربی. فی حين ان حقيقة كون الاسـلام لا يشـكل عنصراً مهماً فی القومية العربية، اوجد نوعين من التناقض. فی الاولى نجد ان حركة القومية العربية تؤكد على وحدة جميع العرب على اساس التاريخ، اللغة، العلائق و الآصرة العرقية، لكنها عندما تتحدث عن الوطن العربی و تحده من المحيط الاطلسـی حتى الخليج الفارسـی، تواجه تعارضاً حقيقياً على صعيد الجغرافيا، فهولا يغض الطرف فقط عن سـائر الاراضی العربية، بل يتجاهل ان مفهوم الوطن اخذه من الاسلام. و الثانية هی ان القوميين العرب يواجهون تعارضاً آخراً فی حديثهم عن الاسلام بعتباره نمواً و تكاملاً اجتماعياً، لأن الاسـلام لعب دوراً كبيراً فی توسـيع رقعت الوطن العربی لكنه غير معترف به كأهم عامل وحدوی كما يجری الاعتراف باللغة و التاريخ و التراث المشـترک، و السبب فی ذلک الاساس العلمانی الذی تقوم على الفكرة القومية. و ما يحز فی النفس هو ان الاسلام وحدّ القبائل العربية المتصارعة بينها قبل ظهوره، و منحها هوية عربية حقيقية. و ان اللغة و الثقافة العربيتين هما نتائج للأسلام و ليس العكس. و تبقى الحقيقة هی ان القومية العربية و ان كانت فی الظاهر تتحدث عن الثقافة

و الفكــر العربي، الاّ انها تعبير عن مثل غربية بالاســاس. و العلمانية التــى قامت عليها جميع الحركات القومية، هى فكرة غربية.

بالنســبة للحركات القومية (الوطنية) التى ســعت للأســتقلال فى البلدان العربية، فقد عرفوا ذلك بالتحرر من سلطة و هيمنة القوى الاجنبية. لكن هذا التفسير لا يضيف شيئاً ايجابياً جديداً، بالعكس لقد رفضوا الاسلام كعنصر فى التعريف. فعلى سبيل المثال نجد ان القوميين العرب يستندون الى هذه الفكرة، و هى ان القومية تعد الاســاس الاســمى و الاول للهوية الشعبية و فى ذلك تتقدم على الدين. فى حين ان النموذج الاســرائيلى يتعارض مع الفكرة العربية، لأن الاسرائيليين يعتبرون الدين اساس فى نهضتهم و حركتهم القومية.

القوميون العرب و ضمن مســاعيهم لحل الصراع مع اسرائيل، رفضوا الاستفادة من مصادر القوة فى العالم الاســلامى، لأن ذلك قد يعرض عقيدتهم العلمانية الى الخطر، فى الوقت نفســه الذى رجعوا فيه المطالبة بمساعدة و دعم دولى، رغم ان ذلك يعرض استقلاليتهم الى الخطر ! هذا الداء (القومية) عانى منه ياســر عرفات و قيادة منظمة التحرير الفلسطينية. و من هذا المنطلق، واجهت اتفاقيات التسوية بين عرفات و رفاقه من جهة و اسرائيل من جهة اخرى ازمة مشروعية، يضاف الى ذلك ان عرفات تحالف مع اكثر الدول رجعية فى العالم العربى و اقلها مشــروعية و مع حماتها الغربيين. و القومية العربية تعجز عندما تسعى الى الربط بين التاريخ و الحضارة الاسلاميتين مع التاريخ العربى، لأن اغلب الذين ساهموا فى بناء الحضارة الاســلامية لم يكونوا عرباً. و مما يزيد فى تعقيدات القضية، هى ان المســلمين اقاموا حضارة احتوت جماعات كثيرة من اليهود و المسيحيين ايضاً.

زعيم نهضة تركيا الفتاة، ضياء غوكالب كان مفكراً تركياً قومياً، و بالاستناد الى النخوة القومية التركية، سعى الى بث الفكر القومى فى تركيا، مما ساعد كثيراً فى ايصال مصطفى كمال اتاتورک الى سدّة الحكم بعد ذلك. و قد انتهت القومية الى تعارض بين الهويتين التركية و الاســلامية. و يرى غوكالب ان شعوره يتجه نحو تركيا و هويتها القبلية قبل دخول الاسلام اليها و ليس لهوية الامة الاسلامية. مع ذلك يواجه تناقضاً فى افكاره فهو يقدم رؤية للدفاع عن الوطن، و هى مسألة مصدرها الاسلام.

مــن الناحية التاريخية يقر غوكالب ان الاتراک جزء من الامة الاســلامية، لكنه يرفض تاريخ تركيا الذى تعامل مع حضارات بيزنطة و ايران، و يســعى الى تطبيق الشــرعة و الحضارة الغربية. و بأعلانه ان القوميــات او الــدول الحديثة لا يمكن ان تكون جزءاً من امة، صرّح بدعمه للمشــروع العلمانى الغربى، لكنه بهذا الرأى عرض مكانة الهوية التركية كجزء من الامة الى الزوال. و على الرغم من ذلک، فقد سعى

غوكالب الى المحافظة على الخلافة كعامل معنوى و ليس عاملاً لوحدة المسـلمين سياسـياً. هدفه من ذلـک الحفـاظ على بلاده و الوصول الى حياة جديدة. رغـم ان هذه المثل و الاهداف لم تكن لها خطة مدروسة، لكنها كانت محكومة بمنهجية منتظمة، الامر الذى مكّن غوكالب من الوصول الى اهدافه. اراد اقامة نظام قيمى اخلاقى و علمانى لتركيا، لكنه لم يتحدث عن اللااخلاقية الدينية التى سـادت المجتمع التقليدى العثمانى.

و فى النهاية اصبحت الجمهورية التركية دولة يحكمها الحزب الواحد. وسيطرت العلمانية من خلال الملابس الغربية و الخط اللاتينى و الصلاة باللغة التركية، حتى ان اسـلوباً فى العبادة حلّ مكان الاعلان الاولى عن ان الاسـلام هو دين الدولة الرسمى. لكن اتاتورک لم يستشر الجماهير فى خلق هذه الهوية القومية الجديدة، الامر الذى اضعف مسار العلمانية فى تركيا. اعتبر التغريب مرادفاً للتجديد و الحداثة. و مفتاح التغريب هو النظام التعليمى، كان يراد منه ان يغير اتجاهات الوفاء الجماهيرى من الامة الاسلامية نحو الهوية القومية التركية. تحولت القومية الى مذهب و منعت اللغتان العربية و الفارسـية فى المدارس. الاتراک الذين درسوا هذه المناهج الجديدة كانت اتجاهاتهم الاوروبية شديدة، رغم ان الحديث عن مدى نجاح الاصلاح على مستوى التعليم يبقى امراً غاية فى الصعوبة. فى عام ١٩٦١ و بحجة تعرض المبادئ الكمالية و العلمانية الى الخطر، وضع دسـتور جديد. اقرت المادة الثانية من الدسـتور الجديد العلمانية كأساس لبناء الدولة، فيما منعت المادة ١٩ استخدام الدين للقيام بأى تغير اجتماعى، اقتصادى، سياسى او قانونى من الوصول الى منافع دينية او فردية او سياسـية. و مع كل ذلک ازدادت فى سـتينيات القرن الماضى عملية استخدام الاسلام لتحقيق اغراض سياسية.

امـا ايران فقد تعرضت لاضرار و ضربات عديدة خلال العقود السـبعة الماضية جراء التناقض بين الدولـة العلمانية القائمة علىالنموذج الاوروبى و الدولة الاسـلامية القائمة على الامة. فمنذ عام ١٩٢٥ حيث سـقطت الدولة القاجارية و جاءت الاسـرة البهلوية الى السلطة بدعم من البريطانيين، حتى الثورة الاسلامية عام ١٩٧٩ فرض على ايران نظام حكم استبدادى تحت عنوان الدولة القومية. لقد كانت فترة حكم رضـا شـاه مؤسـس السلالة البهلوية فترة تغريب شـاملة. تحول ايران الذى كان دائماً مقدماً على سـائر الشؤون الوطنية الى تابع لمصلحة الدولة. و بطرق متعددة حدّ رضا شاه من قوة و سلطة الدين فى البلاد. على سـبيل المثال، سـلب علماء الدين صلاحياتهم القضائية و احالها الى محاكم غير دينية، نفى العديد من القادة و المراجع الدينيين المشهورين، بما مكن السلطة من بسط نفوذها على النظام الادارى و جزء كبير من المجتمع الحضرى.

ايديولوجيا رضا شـاه الرسـمية لم تسلم ايضاً عند فضيحة اسقاطه عام ١٩٤١، عندما احتل الجنود البريطانيون و السوفيت ايران خلال الحرب العالمية الثانية و قاموا بنفى رضا شاه الى خارج ايران. لكن مفهوم الاتصالات العامة التى اوجدها استمرت خلال فترة حكم ابنه محمد رضا شاه، بالطبع مع استثناء بعض الفترات القصيرة التى تمكن خلالها القادة الدينيون و ايضاً بعض العلمانيين الاحرار تحدى الخطاب السياسى السلطوى للحكومة و احتكارها للأتصالات. لم يستطع رضا شاه خلال عقدين من حكمه فصل الدين عن السياسة كما فعل اتاتورک فى ترکيا. و فى الفترة ١٩٥١ ـ ١٩٥٣ ظهر فى ايران ائتلاف جمع بين التحرک الدينى و التحرک العلمانى، بقيادة اية الله السيد ابو القاسم الکاشانى و الزعيم الوطنى محمد مصدق، اسـتطاع معه الاخير الوصول الى رئاسـة الوزراء، هذا الائتلاف لم يعلن فقط عن تأمين النفط الايرانى و الدخول فى حرب مع الشـرکات النفطية الاسـتعمارية البريطانية، بل مضى الى حافة اسقاط النظام البهلوى، حتى ان محمد رضا شاه و بعد ان فشل فى ضرب الحرکة الوطنية و الاسلامية هرب الى خارج ايران. لکن الانقلاب الذى دبرته المخابرات المرکزية الامريکية فى اغسـطس ـ آب عام ١٩٥٣ انهى هذه الفترة القصيرة من التنمية و التضامن الدينى ـ السياسـى، و اعيد محمد رضا شـاه الى السلطة. التحـدى الثانى الـذى واجهته الدولة حدث بعد عقد من الزمان، اى فى العـام ١٩٦٣، عندما بدأ الامام روح الله الخمينى بتعبئة الناس خلف القيادة الدينية، مسـتخدماً فى ذلک قنوات الاتصال التقليدية مثل المساجد، الاسواق و الحوزات الدينية، و النضال ضد حکم الشاه الاستبدادى و معارضة نموذجه الغربى فى التنمية. الامر الذى انتهى بنفيه الى ترکيا و من ثم اقامته فى العراق.

کان مهمـا مـن الناحيتين السياسـية و القيادية ان مراجع الدين الشـيعة تمکنوا مـن الحفاظ على اسـتقلاليتهم عن حکومات شبه علمانية و ملکية کانت قائمة من قبل.(١٨) فى ان سلطة القادة الدينيين فى المجتمعات السـنية مثل مصر و السـعودية دمجت ضمن الترکيبة و الهيکلية السياسية، و قد ادى الى فقدان علماء الدين الکثير من استقلالية قرارهم. فى حين ان الصلاحيات الاشرافية التى تمتع بها علماء الديـن مقابل الدولـة او الملوک فى ايران هى التى مکنت الامام الخمينى و سـائر القادة الدينيين الذين سبقوه من التدخل عند حدوث اى اختلاف، ما يجعلهم فى صميم دائرة صنع القرار. لکن مخطط التغريب الواسع الذى اتبعه محمد رضا شاه فى اطار ما عرف بالثورة البيضاء و الاصلاح الزراعى لم يستطع تبديل ايران الى نظام الدولة القومية الحديثة وفقاً للنموذج الاوروبى. کما ان توجهه نحو الاتکاء على امريکا و بعض القوى الاوروبية، و ايضاً تدخل بعض القوى الاجنبية فى شؤون ايران الداخلية، قلل من مشروعية الدولة التى تعد الاسـاس الذى تقوم عليه سـلطة الشاه. ثم جاءت شـرارة الاحداث عام ١٩٧٨ عندما

نشـرت صحيفة (اطلاعات) مقالاً بتاريخ ۷ كانون الثانى يناير عام ۱۹۷۸ هاجمت فيه الامام الخمينى كمرجع دين، فأنتفض الشـعب للدفاع عن قيادته الدينية، ثم توالت الاحداث حتى سـقط نظام الاسـرة البهلوية فى الحادى عشر من شباط فبراير عام ۱۹۷۹.

بأختصار، هناك ثلاثة عناصر مهمة تشـكل مميزات عملية الاتصال و الدولة قبل الثورة الاسلامية عام ۱۹۷۹، هى: اولاً، فشـل مفهوم الدولة القومية العلمانى فى التطبيق التام على ارض الواقع فى ايران و ذلک لتناقضه مع المفهوم الاسلامى للدولة و المجتمع ؛ ثانياً، وجود خطين متعارضين و متنافسين فى شبكة الاتصال، الاولى توجهها الدولة، و اخرى متجذرة فى التقاليد الدينية و السياسية الايرانية.

هذا فى حين ان الدولة و بموازات مساعيها فى تحديث نفسها، كانت قد اوجدت خطوط اتصال على امتـداد التنمية البيروقراطيـة، الانظمة الجامعية، الجيـش و الانظمة الاتصالاتية، الاعلام العام و الانظمة الادارية، بنما حافظ القادة الاجتماعيون و العلماء على سيطرتهم من خلال انظمة ثقافية و اجتماعية غاية فى التعقيد، لم تتمكن الدوله يوماً من السيطرة عليها.

و ما دامت البنى التحتية و البيروقراطية الحكومية صغيرة نسـبياً، هناک امكانية كبيرة فى السـيطرة على افراد الجهاز الادارى من خلال الاطر الحزبية الحكومية و المماثلة، لكن زيادة السـكان و انتشـار التعليم و اتسـاع المنظومات البيروقراطية و الاتصالاتية المعلوماتية، جعل من العسـير جداً المضى فى عملية العلمنة.

بعبارة اخرى، السـيطرة على السـلطة السياسـية فى ايران يستلزم السـيطرة على قنوات الاتصال التقليدية و ليس مجرد السـيطرة على وسـائل الاعلام العامة، لأن سلطة المرجعيات التقليدية هى التى تحدد مشروعية وسائل الاتصال الحديثة، و ليس العكس.

اما العنصر الثالث، فهو التدخل التاريخى المنظم للقوى الاجنبية فى الاتصالات و الشـؤون الداخلية الايرانية. هذا التدخل المتزايد الذى قضى على مشروعية السلطة يوماً بعد آخر، و الذى حال دون السعى لقيام دولة دينية ـ سياسية، كان بأمكانها ان تشكل نموذجاً للمجتمع الاسلامى فى شموليتها.(۱۹)

و بمـوازات ذلک كانت البلدان الاسـلامية الاخرى تشـهد العديد من التطـورات. فالتطورات التى شـهدتها بلدان جنوب و جنوب شرق آسيا لها مكانتها و موقعها الخاص بها. بالنسبة لباكستان، تحولت هذه البلاد الى ملجأ للمسـلمين الذين ارادوا الاحتفاظ بهويتهم و الهروب من الهند الخاضعة للاسـتعمار البريطانى. زعيم الحركة الباكستانية، محمد على جناح، اعلن بصراحة عن ضرورة تشكيل شعب جديد بسبب التباين فى الثقافة، و التراث و القوانين. مع ذلک عندما اقيمت باكستان ظهر و كأن هذا الاستدلال

قـد تغيـر، مما ادى الى اختلاف فی وجهات النظر حول اسـاس الدولة، هل هی علمانية او دينية؟ و قد تجلی ذلک فی دسـتورها.(۲۰) لقد كان هدف النظام التعليمی فی الهند فترة الاسـتعمار البريطانی، هو اعداد اشـخاص يعملون كعناصر ارتباط بين الحكومة البريطانية و الشعب الهندی، و حسب ما عبر عنه اللورد مكولی: يجب ان يكو هؤلاء الاشخاص انجليز من حيث الوظيفة و الاخلاق و العقائد. و الملفت فی الامر هو ان فكرة القومية الهندية نشأة من بطن هذا النظام، لأن القومية كانت فی صميم النظام العليمی البريطانی، و انتقل الى الهنود. و على اساسـه قام المؤتمر الوطنی الهندی و استقلت الهند. اما المسلمون الذين وجدوا انفسـهم مهددون من قبل المتطرفين الهندوس، فقد كانوا يضغطون لايجاد وطن مسـتقل، الامر الذی ادى فی النهاية الى قيام باكسـتان عام ۱۹۴۷. ان النظام التعليمی فی المجتمع الاسلامی كان السـبب فی سرعة ظهور ازمة هوية بين المسلمين. لقد عمل الاسـتعمار على الايحاء بالقيم الاوروبية، بحيث ان الطالب الذی يقرر ربط هويته بالاسلام عجز عن فهم تاريخه، لأن التاريخ الاسلامی لم يدرس اليـه. و فـی مقابل ذلک، الطلبة الذين قبلـوا بالايديولوجية الغربية، هؤلاء ايضاً لم يجنوا شـيئاً لانه لم يدرسـوا التطورات العلمية و التقنية الاوروبية من جهة، و من جهة اخرى لم تمكنهم اشـكالهم و الوان بشرتهم و حتى ماضيهم ان يكونوا اوروبيين.

نموذج الهيمنة:

ان التدخل القوى الكبرى الغربية فی شؤون البلدان الاسلامية ترک تأثيراً عميقاً على العلاقة بين الحكومات و المؤسسـات التی تتولى مسـؤولية الاتصالات و المواصلات فی البلـد. و يجب ان لا يغيب عن بالنا بأن التدخل المباشر من قبل القوى و الدول الاوروبية فی شؤون العالم الاسلامی مؤثر على بداية حقبة جديدة من الاسـتعمار و اتسـاع و تطور تقنية الاتصالات الحديثة كالهاتف و التلغراف و النقل البحرى و البرى و السـكک الحديد. و قد كان لدخول القوى الغربية الى الشـرق الاوسـط و الذی بدأ بمحاولة البرتغاليين السيطرة على الخليج الفارسی فی القرن السادس عشر و استمر بعد ذلک بتغلغل الهولنديين و البريطانيين و الفرنسـيين فی البلدان الاسلامية ابتداءاً من مصر و انتهاءاً بالهند، نتيجتان مهمتان، فدخول القوى الغربية هذا ادى اولاً الى اضعاف الحكومات فی الشـرق الاوسـط الاسلامی و الحد من اقتدارها و جعل هذه الحكومات خاضعة و مستسـلمة للاطماع السياسية و الاقتصادية للقوى الغربية و للمصالح الاسـتعمارية، و قد ادى هذا النفوذ الاستعماری الغربی ايضاً الى هيمنة مرافق الاتصالات المختلفة على شـؤون الحكومات فی المنطقة و جعل هذه القوى الاستعمارية تسـيطر على قنوات الاتصالات حيثما

امكنها ذلک. ان تطبيق مشروع الدولة القومية، اى الحكومة التى تقوم مقام الشعب و تنوب عنه، فى الدول الاسلامية قد اوجد جواً من التأزم فى تلک الدول، مما ادى الى نجاح التدخل الاجنبى فيها عن طريق السيطرة غير المباشرة، بحيث ان القوة السياسية فى داخل هذه البلدان الاسلامية قد انتقلت من المجتمع و الزعماء الدينيين و السياسيين الى الجيش و قادة و الجهاز الادارى. و باختصار فأن نظام الدولة القومية قد اضاف مقررات و جوانب اخرى من الايديولوجيات و التشكيلات الغربية الحديثة الى هذه المجموعة. و بشـــكل عام فأن عامة الناس يعتبرون هؤلاء الزعماء و هذه النخب الجديدة بأنها اما ادوات بيد القوى الاجنبية او انها عناصر يفرض عن طريقها الاستعمار و سياساته العقائدية على المجتمع. لذلک فأن اى انتصار يحققه نظام الدولة القومية الجديد فى دول مثل تركيا و ايران و باكســتان و مصر و اندونيســيا، و اية خطوة تخطوها هذه الدول فى ظل هذا النظام الجديد باتجاه التجديد و العصرنة نجدها تواجه بازمات اقتصادية جديدة و صراعات اجتماعية. باختصار فان ازمة المشروعية السياسية قد افرزتها ثقافة التجدد و العصرنـة. و على هذا الاســاس بدأت قــوة الحكومات و علماء الدين مــن منطلق و منظار علاقتهما باللاعبين الاجانب تتحدد و تتضح اكثر فاكثر. فالحكومات كانت راغبة فى ان تستســلم و تخضع لنفوذ و سلطة البلاط و الحكومات الاجنبية فى حين ان علماء و رجال الدين كان لديهم فهم واضح و شفاف و اداء قوى ومقتدر، بحيث وقفوا بوجه الضغوط الاجنبية رغم كل القيود التى فرضت عليهم، الأمر الذى مكنهم من اقامة علاقة وثيقة مع المجتمع عن طريق تعبئة مجارى و قنوات الاتصال التقليدية. فى حين ان الحكومات غفلت نوعاً ما عن انصارها و اتباعها و استغلت قنوات الاتصال الحديثة و انظمة وسائل الاعلام الجماهيرية التى كانت قيد الظهور للحفاظ النخب العسكرية الحاكمة. و لذلک اصبح علماء الدين يقومون بدور الوسيط لتحقيق الاتصال بين الجماهير و الحكومات و كانوا بذلک ينوبون عن الأمة و عن الشعب، و مع ذلک فأن وفاء المجتمع كان للأسلام قبل اى شئ آخر دليل للحكومة على ان عدم رغبة الجماهير المسلمة بالحكومات و انظمة الحكم كان يتجسد و يتبلور فى الغالب فى اطر اسلامية و ليس وطنية و قومية. وهنا يجب ان لا ننسى بأن الاسلام تحول مرتين خلال الألفية الماضية الى قوة عسكرية و اقتصادية و ثقافية و علمية فى اوروبا، و غالباً ما ادت هذه المكانة الرفيعة التى وصل اليها الاسلام الى ظهور خصام وصدام بين الثقافتين الاسلامية و الاوروبية. فى المرة الاولى، عندما سيطر المسلمون على اســبانيا و صقلية و اتسع نفوذهم ليشمل فرنسا و منطقة البحر المتوسط، وذلک من القرن السابع و لغاية القرن الرابع عشر الميلادى. و المرة الثانية التى ظهرت فيها قوة الاسلام، كانت من نهايات القرن الخامس عشــر و حتى بدايات القرن العشــرين، عندما ســيطرت الدولة العثمانية على كل شرق و وسط اوروبا و

خاصة منطقة البلقان. و لكن مع الأضمحلال التدريجي للسلطة و الحاكمية السياسية و الاقتصادية في العالم الاسلامي، هذا الاضمحلال الذي بدأ بظهور دول اوروبية قوية مثل هولندا و البرتغال و من ثم المانيا و فرنسا و بريطانيا و روسيا و تغلغلها في المجتمعات الاسلامية، بدات موجة جديدة من الازمات الداخلية تظهر في الدول الاسلامية، ازمات لا زالت مستمرة حتى وقتنا الحاضر.

اما القفزة العسكرية و الاقتصادية التي شهدتها الولايات المتحدة في اعقاب الحرب العالمية الثانية، فقد تزامنت مع تدخلها في الشرق الاوسط و بعض المناطق الاسلامية الاخرى.

ان هيمنة و سيطرة الاتحاد السوفيتي السابق على الجمهوريات الاسلامية في آسيا الوسطى و ظهور الحرب الباردة في فترة ما بعد الحرب الكونية الثانية ادى الى حدوث مزيد من الفرقة في العالم الاسلامي و اتساع الهوة بين النخب السياسية الحاكمة و المجتمعات الاسلامية.

لقد ادت اعمال الرقابة المباشرة و غير المباشرة على الجماهير من قبل الحكومات طوال القرن العشرين و ذلک عن طريق الاوساط الدينية و المراكز التعليمية و وسائل الاعلام الجماهيرية و الشركات متعددة الجنسية، الى ظهور طبقات من النخب في كثير من الدول الاسلامية، مما ادى تعميق الهوة الاقتصادية و الثقافية بين طبقة النخبة و سائر المواطنين في تلک البلدان الاسلامية.

و الحقيقة ان تفوق هذه النخب ماكان الا نتيجة لوفائها الى ماكز الهيمنة في اوروبا و آمريكا،مما يضع علامة استفهام امام مشروعية حكومات هذه النخب.

الاصلاحيون الوطنيون الذين ظهروا خلال فترة ما بعد الحرب العالمية الثانية، من امثال:«محمد مصدق» في ايران و« جمال عبد الناصر» في مصر و« سوكارنو» في اندونيسيا و اقرانهم من البعثيين في سوريا و العراق شكلوا في مرحلة ما والى حد معين تحدياً للانظمة التقليدية المحافظة التي اوجدتها امريكا و الدول الاوروبية، او الانظمة الخاضعة لها، حيث دعا هؤلاء الاصلاحيون الى ايجاد نظم سياسية جديدة في بلدانهم. و لكن التجربة اثبتت بأن البرنامج و الايديولوجية الوطنية الجديدة التي دعا اليها هؤلاء مستمدة ايضاً من الايديولوجية التي تقوم عليها النظم الغربية، و لذلک لم يتمكن هؤلاء الاصلاحيون من الابقاء على التأييد الشعبي لبرامجهم بشكل دائم و لا حتى ايجاد نظام بديل و مستقل للحكم يتلائم ثقافياً مع توجهات المجتمعات الاسلامية.

ان انتشار الصحوة الاسلامية في العالم من جديد في اعقاب انتصار الثورة الاسلامية في ايران، ادى لاحقاً الى حدوث اضطرابات في تركيا عندما كان يحكمها جنرالات الجيش، و الى اغتيال« انور السادات» حليف اميركا في مصر، والى سقوط التيار الوطني العلماني في الجزائر بعد ان حكم هذا البلد

علـــى مدى ثلاثة عقود. و حقيقة ان الثورة الاســـلامية فى ايـــران ارادت و تمكنت بالفعل من طرح نهج مســـتقل و بديل فى التنمية الاجتماعية لم يشكل تحدياً للنزعة التفوقية والاستعلائية للقوى الكبرى فى العالم الاسلامى فقط، بل اثارت موجة عارمة من المشاعر فى المنطقة، فعززت الدعوة بحق تقرير المصير لكثير من الدول الاســـلامية و خاصة للفلســـطينيين و اللبنانيين و الاكراد. كما ان نشـــوب حرب الخليج الفارســـى و تدخل الولايات المتحدة و الدول الاوروبية لدعم الانظمة المحافظة التى لا تمثل شـــعوبها قد زاد من ازمة المشـــروعية التى تعانى منها هذه الحكومات بالاساس، دول مثل الكويت و السعودية و العراق التى لم تقم باية اصلاحات جذرية و اساســـية، و على هذا الاساس فأن هذه الدول ستبقى تعانى من عدم الاســـتقرار على مدى الســـنوات القادمة (بالنســـبة للعراق فانه يعيش تجربة جديدة بعد الغزو الامريكـــى فى ٢٠٠٣). كما افرزت حرب الخليج الفارســـى قوى و فاعليات جديدة انتفضت ضد طبقة النخبة المحافظة و ايضاً ضد التيار العلمانى المتجدد فى الدول الاسلامية. فالدعوات التى وجهت للنخب الحاكمة فى السعودية و الكويت مثلا لتطبيق الديمقراطية او الشريعة الاسلامية ومراقبة اعمال الحكومة والتقيد بالقانون، او الدعوات المماثلة فى كل من الجزائر و مصر و المغرب و تونس و باكســـتان ما هى الا بداية لموجة احتجاجات واســـعة، واذا لم تلق اذناً صاغية فستؤدى الى استمرار حالة عدم الاستقرار داخل الانظمة السياسية الحاكمة فى الشرق الاوسط و شمال افريقيا و جنوب و شرق آسيا.

مسالة الهوية:

ان بعض التغييرات فى المفاهيم و كذلک التطورات السياسية التى حدثت فى فترة ما بعد الحرب العالمية الثانية ساهمت فى تفاقم ازمة المشروعية السياسية. و مع انتصار الرومانسية والعلمانية فى اعقاب الثورة الفرنسية تغلب المذهب الطبيعى على الرؤى الغربية الاخرى. فى حين ان النظرة الاسلامية الى الطبيعة و ماوراء الطبيعة تقوم على اساس ان نظام ماوراء الطبيعة هو الذى يحكم نظام الطبيعة. وبما ان جانبا كبيرا من الحقوق الاسلامية يتعاطى و يهتم بالنظام الاجتماعى لذلک نجد المسلمين اليوم مهتمون بالتغيير اكثر من اهتمامهم بالتحديث و التجديد. واهم فارق بين التغيير و التجديد هو ان التغيير يتم خارج ظرف او عامل الزمن (لأنه يأتى ضمن منظومة ادراكية) فى حين ان التجديد و التحديث يتحقق فى اطار الزمن. شعارات التجديد و التنمية الاقتصادية و التقدم التكنولوجى قد حرمت الدول الاسلامية من حقها فى ان تكون لديها ثقافة متميزة خاصة بها. و من اجل سهولة استخدام المصطلحات و تبسيط التراتيبية و التصنيف السياسى العالمى، فأن هذه الدول الاسلامية وضعت ضمن فئة واحدة تحت عنوان مبهم هو« العالم الثالث».

ان الاستقرار السياسى باعتباره شرطاً للتنمية الاقتصادية اصبح ذريعة لابقاء الانظمة القمعية على رأس السلطة. و لكن فى نفس الوقت فأن معظم الانظمة السياسية و الاقتصادية فى العالم تدعى بأن لها الحق فى الحصول على الثروات الطبيعية الثمنية الموجودة فى الاراضى الاسلامية و استغلالها. هذه البنى التحتية الاقتصادية ـ و ليست السياسية ـ فى بلدان مثل ايران و اندونيسيا و السعودية تعتبر حيوية لتوفير الرفاهية و الرخاء للدول الصناعية. فخلال السبعينات عندما طالبت الدول الاسلامية المنتجة للنفط بحصتها العادلة، هدد الرئيس الامريكى حينها« جيرالد فورد» باحتلال آبار النفط بالقوة. و اذا كان انتاج و بيع النفط و الوصول الى الاسواق العالمية هى السمة الغالبة للسياسات فى بلدان الخليج الفارسى و آسيا الوسطى، فأن اسعار النفط المصدر من حقول النفط فى البلدان الاسلامية و فائض الايرادات الناتجة عن مبيعات النفط شكلت مصادر تمويل للمناورات السياسية و العسكرية فى العالم و التى ادت الى نشوب حرب الخليج الفارسى عام ١٩٩١.

و فى الحقيقة ان حرب الخليج الفارسى ساهمت فى تشديد التباعد و التباين الثقافى و التاريخى بين الحكومات و الشعوب فى عدد من الدول الاسلامية و نتج عن ذلك ظهور قوى و تيارات جديدة فى الجزائر و تونس و الاردن و السعودية و الكويت و فلسطين وفى عدد آخر من الدول الاسلامية. اما اليوم وبعد نهاية ما عرف بالحرب الباردة، حيث زال الخطر الشيوعى، فأن الحكومات و وسائل الاعلام الغربية باتت تعتبر الحركات و التيارات الاسلامية خطراً محدقاً و مصدراً رئيسياً للازمات المحلية و الاقليمية و الدولية.

ان مصطلح الاصولية الاسلامية بات يستخدم فى اى زمان و مكان للدلالة على الحكومات و الزعماء و التنظيمات التى تشكل تحدياً لكثير من النظريات الايديولوجية الغربية حول العلمانية و نظريات التنمية. و تبقى هذه الحقيقة و هى ان الازمة الرئيسية التى تواجهها هذه الدول تتمثل فى ذلك التناقض الذى افرزته الاصولية العلمانية التى لا تزال تصر على ان رؤيتها و سياستها هى الحقيقة البديهية.

بختصار ان مشروع الدولة القومية الحديث و المفروض على العالم الاسلامى، بما يتضمنه من عوامل داخلية و خارجية تسعى الى التفوق و تضم المؤسسات الحماية السياسية و الاقتصادية هو اساس الازمة فى العالم الاسلامى و سيبقى مثل هذا النظام اساس الازمة فى المستقبل ايضاً.

ان الازمة الدائمة التى اشرنا اليها هنا و مسيرتها المستقبلية لايمكن فهمها بشكل افضل الاّ اذا عرفنا بأن الاسلام من الناحية التاريخية هو القوة الرئيسية التى وقفت بوجه نظرية التجديد و التحديث الغربية.

و يبدو ان سائر المجتمعات و من بينها المجتمعات الشيوعية قد استسلمت جميعها دون سعى و جهد

امام الايديولوجية الغربية. و من نتائج هذا السـقوط و الاستسلام ان النظم السياسية فى طور التجديد و الحداثة فى العالم الاسلامى كما هو الحال فى مصر و الجزائر و سورية و اندونيسيا التى لجأت فى فترة ما الى الاشـتراكية لاكتساب المشروعية و الهوية الجديدة هى الآن تخضع لحماية المؤسسات السياسية و المالية الغربية.

الغرب الذى تخلص الان من خطر الشـيوعية اصبحت لديه رؤية شـمولية و احادية الجانب حيال موضوع التنمية العالمية، حيث ان مهمة عولمة هذه الرؤية تحت راية السوق الحرة (العولمة هى مصطلح حل محل مصطلح الرأسمالية بعد انهيار الاتحاد السوفيتى) و نظام نقدى دولى يسعى لفرض هذه النظم السياسية على جميع الدول و من بينها الجمهوريات المسلمة حديثة الاستقلال فى آسيا الوسطى.

اما النخب الحاكمة حاليا فى ظل حكومات ترى انها تمثل الشعوب فى العالم الاسلامى، فقد باتت تفتقر الى المشرعية و الى الرؤية الاستراتيجية لأنها عزلت نفسها عن الامة الكبيرة و باتت لا تمثل رؤى الاسلام و آمال و تطلعات شعوبها.

الهوامش:

1. A. H. Nimtz Jr., Islam and Politics in East Africa (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1980).

2. K. Richburg, "Somali Muslims Warily Eye GIs," Washington Post, December 21, 1992, p. Al.

3. H. al-Turabi,«A Gathering Force,» Newsweek, June 15, 1992, p. 48.

Ayatollah Imam Ruhollah Khomeini, Islam and Revolution: Writings and Declarations of Imam Khomeini, trans. by Hamid Algar (Berkeley, Calif.: Mizan Press, 1981); Ayatollah Imam Ruhollah Khomeini, Islamic Government, trans. and annot. by Hamid Algar (Kerala, India: Islamic Foundation Press, Malappuram District 1988).

4. Q. Khan, The Political Thoughts of Ibn Taymiyah (Islamabad, Pakistan: Islamic Research Institute, 1973); M. Umar-ud-din, The Ethical Philosophy of Al-Ghazzali (Lahore: Muhammad Ashraf Publishers, 1962); I. Khaldun, The Muqaddimah: An Introduction to History (London: Routledge & Kegan Paul, 1967).

5. Hamid Enayat, Modern Islamic Political Thought (Austin: University of Texas Press, 1982).

6. Chris Hedges, "As Egypt Votes on Mubarak, He Faces Rising Peril," New York Times, October 4, 1993, p. A8.

7. Ibid.

8. Chris Hedges, "Mubarak Promising Democracy, and Law and Order,'t. New York Times, October 12, 1993, p. A3.

9. Ibid.

10. Stephen Engelberg, Jeff Gerth, and Tim Wiener, "Saudis' Stability Is Hit Hard by Heavy Spending over the Last Decade," New York Times, August 22, 1993, pp. Al, A12.

11. "Saudis. Without Dollars," New York Times, August 25, 1993, p. A14; Jeff Gerth, "Saudi Stability Hit by Heavy Spending over Last Decade," New York Times, August 22, 1993, p. AI; and Christopher Whalen, "The Saudi Well Runs Dry," Washington Post, August 29, 1993, p. C2.

12. William Drozdiak, "Morocco Building Ties with Europe by Opposing Islamic Militancy," Washington Post, February 6,1993, p. A17.

13. Roger Cohen, "World's Tallest Minaret, but Short on Popularity," New York Times, October 5, 1993.

14. George Lenczowski, The Middle East in World Affairs, 4th ed. (Ithaca: Comell University Press, 1990), pp.. 76,80-82, and 574- 575.

15. Claude Cohen, "Economy, Society, and Institutions," in P. M. Holt, H. Fisher, A. Lambton, and B. Lewis, eds., The Cambridge History of Islam, vol. 2 (Cambridge: Cambridge University Press, 1970), p. 530.

16. Humphrey Fisher, "The Western and Central Sudan," in Holt et al., Cambridge History of Islam, p. 397.

17. Hamid Algar, Religion and State in Iran: 1785-1906 (Berkeley: University of California.Press, 1969).

18. Hamid Mowlana, "Technology Versus Tradition: Communication in the Iranian Revolution," Journal of Communication 29, no.3 (Summer 1979):107-112.

19. Ziauddin Sardar, Islamic Futures: The Shape of Ideas to Come (London and New York: Manseli Publishing, 1985), pp. 126-156; and Ziauddin Sardar, The Future of Muslim Civilization (London and New York: Mansell Publishing, 1987), pp. 53-76.

20. Hamid Mowlana and Laurie J. Wilson, The Passing of Modernity: Communication and Transformation in Society (White Plains, N. y.: Longman, 1990).

الفصل الخامس

القوة الناعمة

واجهت المناهج التقليدية فى النظر الى القوة تحديات حقيقية مع نهاية الثمانينيات من القرن العشرين. و لعل السـبب الرئيس فى اخفاقاتنا و مشاكلنا هو عجزنا عن استشراف الحوادث المستقبلية لعوامل تعود فى الواقع الى تعريفنا التقليدى لمسـألة القوة. فعلى سبيل المثال نجد ان القوة منذ نيقولامكافيللى حتى هانـس مورغنتو و كارل دويتش تعرف من مبادئ حسـية و ملموسـة. فمكافيللى ـ مثلاً ـ ينطلق فى تعريفه للقوة من معادلة الثمن ـ الربح و يقول:« انها الطبيعة الانسانية التى تعطى و تقدم من المنافع بقدر ما تحصل عليه منها». و رغم ان القوة تمتلك خصوصية دينامية واسعة يمكن للشعوب من خلال ايفاء دور فعال او منفعل، لكن القوة بالاسـاس من وجهة نظر مورغنتو هى الهدف الاولى للسياسة الدولية. و الاتجاه السياسى الواقعى الذى ساد العلاقات الدولية منذ الحرب العالمية الثانية، يقوم على مفهوم حرب القوة(او صراع القوى) بشكل مشهود و واضح، اى بالامكان قياسه على نحو موضوعى و واقعى. و يقدم دويتـش تعريفـاً مقتضباً عن القوة فيقول: « انها القدرة على الكلام بدل الاسـتماع... و القدرة على عدم التعلم».(انظر: Morgenthau,1985,p.31;Machiavelli,1980,p.68;Deutsch,1966,p.111.)

و من هذه التعاريف الثلاثة، نجد ان دويتش و خلال العقود الماضية سعى الى تعريف القوة بأعتبارها تيار و مسـار فى السياسة يمكن ان تقود النظرية السياسية الى نوع من النموذج التعاملى الدينامى، على

مستوى افضل من التعامل. لأن مفهوم القوة بأعتباره تياراً فى التعاملات بين المنظومات السياسية، يقوم على امكانية حســاب و قياس المصادر الاكثر تقليدية و الاكثر حسية مثل المصوتيـن(فى الانتخابات) الجنود، المعدات العســكرية، الميزانيات و القوى البشــرية. و يقترح دويتش لحساب القوة الاستناد اكثر الى مصادر اخرى غير حسية ايضاً، مثل: المعنويات، المهارات، الابداعات و شدة الحماية و الدعم. فعلى ســبيل المثال، يمكن دراســة نتائج و فوائد العقوبات من هذه الناحية. و بما يشابه قوة البنوك فى اعطاء قروض متعددة من حجم الاموال المســتودعة لديها، يمكن للحكومات فرض عقوبات فاعلة ضد عدد كبير من الحكومات و الشعوب، للسيطرة على المعارضة العامة فى مقابل هذه القوة غير الملموسة.

و النظام السياسى كما هو النظام الاجتماعى و الاقتصادى يمكن ان يرتبط بما يسميه دويتش(P.۱۲۲) بـ « بنية التوقعات المتناسقة»(۱). بعبارة اخرى، فأن العادات و التقاليد المنسجمة و ليس التهديدات، هى التى تحفظ العناصر الداعمة و المطورة للقوة السياسية، لكن ذلك لا يلغى ابداً استخدام العنف او القوة « عندما تنهار الاســاليب العادية فى السيطرة الاجتماعية»(P.۱۲۲). و هذا المفهوم يقصى القوة من صميم السياســة الدولية، و يقلل من حسها النفعى ليجعل منها مساراً او آلية فى تسهيل عملية السيطرة، خاصة عندما يغيب التنسيق الارادى.

اليــوم، فقد الانموذج الواقعى او ما عرف بنموذج الدولة القومية(Nation–State) و الذى اقترحه مورغنتو و آخرون، اعتباره فى محيط السياسة العالمية و الاقتصاد العالمى المتغيير بأستمرار. فلا يمكن مــن خــلال ذلك النموذج تقديم بيان و تفســير تام للتعامــلات الدولية المعاصرة، مثــل انهيار الاتحاد السوفيتى و ظهور الدول القومية الجديدة فى اوروبا الشرقية و آسيا الوسطى. و يعجز هذا الانموذج عن تحليل ظهور المشاعر الطائفية و الحركات الدينية و الثقافية، و المناطقية الاقتصادية و الاتجاهات القومية المخربة. و على هذا الاساس، تظهر اهمية كبيرة لفهم القوة بأعتبارها موضوع للتعاون و التعميم و النمو، اكثر من كونها موضوعياً يتعلق بالحكم و ادارة الدولة.

القوة بآعتبارها كل شامل:

فى مكان آخر عن طريق اســتخدام مفهوم اعمّ للقوة من الوصول الى استراتيجية موحدة فى البحث بهذا المجال (انظر: Mowlana,1986,pp.166-169) و حســب هــذا الاتجاه يمكن رؤية جميع ابعاد القوة و فى المنظومتين القومية و الدولية، من خلال مقولتين مســتقلتين لكنهما مترابطتين و هما المصادر الحسية الملموسة و المصادر غير الملموسة التى يمكن للاعبين الوصول اليها. و بالنسبة للمصادر الحسية التقليدية

للقوة، فأنها تشمل: الاقتصاد، التكنولوجيا، السياسة، النتاجات الثقافية(٢) و التعليمية، و المعدات العسكرية. و تعتبر المنظومات العقائدية و القيمية، الايديولوجيا و الدين من المصادر غير الحسية للقوة.

و هذا الاتجاه العام و الشمولي يسهل عملية فهم القوة من حيث السيطرة على القيم الخاصة الاساسية و مسار التبادل بين الاجزاء و المكونات الاساسية في المجتمع. بعبارة اخرى، القوة تعبير عن القدرة على العمل و التأثير على الاشياء. و للقوة بعدين، هما: امكانية الوصول الى المصادر الضرورية للعمل و القدرة و الارادة على القيام به. و لربما في ضوء هذا المسار الواقعي للعلاقات الدولية و تيار المعلومات، بأعتباره مساراً دينامياً متطوراً يمكن فهم حقيقة القوة، و هذه هي الابعاد الاقل حسية للقوة السياسية التي بقيت مغفولة حتى السنوات الاخيرة.

و في مواجهة التطورات المتسارعة على الصعيد الدولي، نجد ان نموذج العلاقات و الاتصالات الدولية و الذي يختلف عن النموذج الواقعي، اكثر فاعلية و فائدة. و لقد بحث المحللون و المختصون مفهوم المصادر غير الحسية للقوةو التي يطلق عليها احياناً بالمصادر « الناعمة»(٣) بشكل واسع و دقيق. و حسب هذا المفهوم فأن تفوق الولايات المتحدة في القرن الحادي و العشرين سيستمر لربما، و قد تتوسع مصادر قوتها لتتجاوز المصادر العسكرية و العلمية الى هواجس جديدة فيما يتعلق بالاسس الاقتصادية و الثقافية و التعليمية و الى تكنولوجيا المعلومات و الايديولوجيا. كما ان السيطرة على البيئة السياسية في مواجهة التشتت و التوزيع العام للقوة، يعتبر من العناصر الاساسية لدى القوى الكبرى و الجديدة اليوم. بالنتيجة، فأن قوة الدول القومية الكبرى في الوصول الى اهدافها ستتدنى كثيراً بسبب التعقيدات المتزايدة في السياسة العالمية.

مصادر القوة:

الاقتصاد القائم على المعلومات التي بيد القوى الكبرى، يؤكد اليوم على المصادر الاقل حسية للقوة. فعلى سبيل المثال، تحولت اليوم مسألة تعليم و تربية كوادر السياحة الدولية، بأعتبارها قطاع يزيد من فوائد و عوائد هذا المجال الهامشي السابق، الى عنصر حيوي في السياسات و البرامج. و على هذا فأن جذبة المرافق و الفنادق السياحية او الخطوط الجوية المستخدمة في النقل السياحي، تعد من المصادر غير المحسوسة و التي يمكنها ان تتحول الى مؤشرات اقتصادية قوية في الميزان التجاري و نسب الصادرات الى الواردات.

كما ان للحفاظ على ميزان القوة العسكرية لم تفقد اهميته التقليدية بعد. و هذا ما لاحظناه في التدخل

العســكرى الامريكى و الدول المتحالفة معها فى حرب الخليج الفارســى(الثانية). لكن رغم ذلك فأن عجز و ضيق دائرة النماذج العســكرية الصرفة واضح للغاية. و تصح هذه القطية خاصة عندما نشــاهد التعقيدات و التبعية المتقابلة و تسارع التطورات العالمية و الادوار التى تقوم بها عناصر و عوامل جديدة مثل الشركات العالمية، الدول الصناعية و الديمقراطية الجديدة و الاتساع العالمى لتكنولوجيا الاتصالات التى بدورها تعتبر حجر الاساس فى ما يعرف بالاقتصاد المعلوماتى.

و على الشــعوب و المناطق المختلفة اتخاذ اســتراتيجيات جديدة في مواجهة التغييرات التى طالت ادوات و مصــادر القوة. فالتحليــلات التقليدية فى العلاقات الدولية تبحث عن انســجام اكثر مع نماذج الاتصال العام و الشــامل.(۴) و مفهوم التبعية المتقابلة بين الدوائر المســتقلة السابقة، كالامن، التجــارة، المــال و حتــى العوامل غير الحســية الاقتصادية و البيئيــة، تلفت انظار الباحثيــن و المهتمين نحو اطر اتصالاتية تنظم اســتراتيجيات البحث فى القــوة (Mowlana,1986,pp.10-11). و مما يزيد فى اهمية مشاركة لاعبين و عناصر اخرى غير الدول القومية فى الشؤون الدولية، قوة البنوك، المصادر المحيطية، رؤوس الامــوال، الفضاء، الملاحة البحرية، التعبئــة الاجتماعية و النقل الجوى التى ادت بمجموعها الى توزيع متباين للقوة غير الملموسة.

و فى مثل هذه البيئة، فأن القوة الناعمة تشــمل المفهوم الحديث للمعلومات بأعتبارها احد المصادر غير الملموســة و الحسية. و بهذا الافق الجديد للمنظومة الدولية، تحولت القوة من الثروة الرأسمالية الى الثروة المعلوماتية، كما اصبحت مقولات الثقافة، الايديولوجيا و المؤسسات الدولية ذات اهمية اكبر فى العلاقات الدولية. بعبارة اخرى، نظرية القوة غير الحسية و الملموسة التى استطاعت كسب ثقة التحليلات التقليدية فى العلاقات الدولية، ترى ان القوة من الصعب تبديلها او نقلها من مستوى الى آخر، خاصة القوة العسكرية، فهى اقل جبرية و اقل حسية لكنها منتظمة فى الوقت ذاته. و على سبيل المثال، الاتجاهات البديلة للنماذج التقليدية، تؤكد ان مؤسســات مثل « الغات» و رغم اهميتها فى الاقتصاد الدولى بشكل عام، هى فى الحقيقة تعمل على اشاعة و نشر المفاهيم الاجتماعية و الايديولوجية الامريكية.

الامن القومى:

تواجه المفاهيم التقليدية للقوة و الامن القومى حالياً تحديات كبيرة بســبب الارباك الذى اصابها جراء تدخل عناصر ملموسة و غير ملموسة (Nye,1990,p.179). و كنموذج على العوامل الملموسة، مسألة امن الطاقة بالنسبة للولايات المتحدة. و السؤال الاساس الذى يطرح نفسه بهذا الصدد: هل يتحقق أمن

الطاقة من خلال الذخائر و المخزون الاضطراری للمنتوجات النفطية فی الداخل، او بالتدخل العسكری المستمر فی مناطق انتاج النفط، مثل الخليج الفارسی؟

و النموذج الآخر، الامن المعلوماتی. ففی صناعة السياحة الدولية علی سبيل المثال، ادی التدفق الحرّ لرؤوس الاموال و المعلومات و تجاوزه للحدود القطرية(القومية) الی تحديات بوجه مفهوم الامن القومی(Smith,1992). و هذا التدفق الدولی للمعلومات حصل بواسطة عولمة بطاقات الاعتماد الالكترونية، و انظمة الكمبيوتر فی حجز الفنادق و الخطوط الجوية، الشبكات الخصوصية للمؤسسات المالية، و ايضاً التبادل التعليمی و الدبلوماسی. اما البلدان النامية فتواجه فی الغالب صعوبات فی الوصول الی هذه التقنيات و المصادر المعلوماتية التی توفرها و فی السيطرة عليها. لذلک نجد هذه البلدان(النامية) اتخذت سياسة تحدّ بواسطتها من استخدام بطاقات الاعتماد الاجنبية فی بلدانها، و توفر اقصی الدفوعات لمواطنيها الذين يسافرون خارج البلاد (Smith,1992,ch.3).

و علی هذا الاساس، يتضح ان هذا الالزام فی الاهتمام بالترابط و التغيير فی العلاقات الدولية، يجعل الفصل بين بعض ابرز الانشطة العالمية التی ليس لها علاقات استرجاعية بسيطة مع السياسة و العمل و الانتاج، مستحيلاً. فالتبعية الاقتصادية المتقابلة ترتبط مباشرة بالتطور التكنولوجی فی مجالات الاتصال و النقل. و قد ادی هذا الترابط فی الاتصالات البعيدة و الآنية الحديثة الی ثروة و عولمة لاسواق التبادل المالی، و فی مجالات النقل الجوی، و فی التجارة العالمية خاصة ما يتعلق بالعمليات المصرفية الدولية. و هذه التبعية المتقابلة بين مختلف القطاعات و المجالات، تزيد من هشاشة الاقتصاد العالمی بأعتباره منظومة مترابطة، خلال الازمات السياسية و الهجمات الارهابية و الحروب الاهلية و الدينية.

القوة الاقتصادية:

المعلومات بأعتبارها قوة اقتصادية فی البيئة الدولية علی شكل برامج تنموية، شركات تجارية، تسويق، تجارة و انتقال تكنولوجيا، لها من الناحية التاريخية جذور فی الهيمنة او « التغريب»(٥) علی الشعوب الضعيفة و المهمشة (Mowlana,1986,pp.180-190). و قد استحدثت الشعوب النامية حديثاً صناعات خدمية دولية معقدة فی مجالات العمليات المصرفية و المالية و تحليل المعطيات و المعلومات(و من تلک البلدان و الشعوب، دول الباسفيک).

و بالنتيجة، تدخل المعلومات بأعتبارها قوة سياسية ـ اقتصادية الی هذه المناطق بسرعة. وقد ادی توزيع السلطة(القوة) التی كانت بيد الدولة الی القطاعات الخاصة، خاصة عن طريق توسيع تكنولوجيا

الاتصالات البعيدة و الحديثة، الى تقوية الدول التى عرفت فى العلاقات الدولية التقليدية بأنها « ضعيفة». و اتجاهــات زيــادة القدرات النووية فى المناطق التى خطيت الى الان بأقل قدر من التنمية و التى تعتبر الاقل صناعية فى العالم، ادى بتلك المناطق الى السير خطوات الى الامام فى مجال التكنولوجيا المتقدمة و الى تجاوز مرحلة السياسات و البرامج التنموية التقليدية.

لذلک و على مســتوى البرامج و السياسات، فأن التأكيد المتزايد على المؤسسات و المنظمات غير الحكوميــة و الربط بين مختلف المجــالات، جعل الآليات و المفاهيم التقليديــة للقوة تواجه تحديات حقيقيــة. و من نتائج هذه المســألة، التمايز المتزايد بيــن القوة الواقعية(۶) و القوة غير المحســوية او الواضحة(۷). و من النتائج الاخرى لهذه المســألة، طرح تساؤلات نقدية فيما يتعلق بالقوة و السلام فى العلاقات الدولية، و من تلک التســاؤلات: لماذا السعى الى امتلاک القوة و من هو المستهدف فى ذلک؟ و على اى شــئ يستند الســلام الدولى و ما هى مكونات المجتمع العالمى؟ علماً ان القوة الواقعية و من الناحية التاريخية يتم ضمانها عن طريق مجموعة من الادوات و الآليات الحسية الملموسة مثل العقوبات الاقتصادية و القهر العسكرى. اما القوة الناعمة(غير الملموسة) فأنها تنطلق من مصادر مثل المنظومات العقدية و القيمية، الايديولوجيا، الدين و المعرفة.

المصادر غير المحسوسة للقوة:

۱- المنظومــات العقديــة و القميمية: المنظومات العقديــة و القيمية تعد النواة المركزيــة لبنية القوة فى العلاقــات الدولية، و قــد تعرضت هذه المنظومات الى التغيير على مدى الزمــان. و تقوم القيم و العقائد بوصف الطبيعة البشرية و المجتمع و العالم بشكل يتجاوز العلاقة و الارتباط بين الافراد، الاسر، القبائل و الشعوب. و فى اوساط العلاقات الدولية فأن القيم و العقائد تحد التمايز بين الشعورين القومى و العالمى. فعلى ســبيل المثال نجد ان القومية فى مضمونها تعمل على تقوية الحالة القبائلية، و تعتبرها مصادر قوة تحدد من خلال طريقة الحياة و تعريفها

المنظومات العقدية و من خلال تغيير القيم على اساس جماعى، ترتبط بالسلطة(القوة) ما يوفر مصدراً لتعبئــة الافراد و تنظيمهم فى مختلف المجالات، الامر الذى يســتدعى علاقــات جديدة بين الجماعات و المؤسسات و حتى الشعوب و الاقوام. وفى هذا البحث يجرى التأكيد اساساً على المنظومات العقدية و القيمية العالمية. و هذه العوامل تساعد على تحديد طبيعة كل منظومة و ملاكات العمل التى تتبعها فى الداخل.

و من خلال هذه الاطر يمكن العناصر و المصادر التى تمتلكها فى تعريف، ادراک و العمل ازاء بعض

المواضيع المهمة المطروحة اليوم. و في هذا الصدد يمكن ان نعتبر الفعاليات البيئية نماذج جيدة في ذلک. ففي الكثير من الاحيان تؤدى الهواجس البيئية الى برامج و انشطة سياسية و اقتصادية. و كمثال على ذلک مؤتمر الولايات المتحدة عند الدخول الى مفاوضات معاهدة التجارة الحرّة الامريكية الشمالية(نفتا) بين امريكا و المكسيک و كندا، استخدمت اسلوب التأييد البسيط(٨) اى التصويت بنعم أو لا. لكن هذا المسار تأخر بواسطة الجماعات القومية المتنفذة التى اصرت على ادراج نص يتضمن السيطرة على بيئة المجتمع الصناعى المبعثر فى العاصمة مكسيكوسيتى. وعلى هذا الاساس، فالقوة فى المنظومات القومية و الدولية، تشمل اموراً اوسع من القيم و الاسس الاقتصادية و السياسية و التقنية المجردة. بل القوة تشمل عواملاً متعددة الابعاد تمتلک القدرة و المشروعية و سوف تؤدى فى المستقبل دوراً حياتياً.

و المنظومات العقدية و القيمية تحدد ايضاً طبيعة الاختلافات و التمايزات. فخلال الخمسين عاماً الماضية كان الدولة القومية هى اللاعب الاساس دائماً على مسرح الشؤون الدولية. لكن و مع انهيار الاتحاد السوفيتى السابق و نهاية الحرب الباردة، ظهرت قيم سياسية جديدة لا تنسجم فى العديد من المجالات مع مفهوم انظمة الدولة القومية فى البلدان العظمى، بأعتبارها قوى متفوقة على صعيد العلاقات الدولية. بعبارة اخرى، فأن مفهوم الدولة القومية الذى تم التبشير به منذ هيغل و حتى السنوات الاخيرة بأعتباره الارضية و البيئة التى يظهر فيها الخير العام و الرفاه الاجتماعى، يواجه اليوم فشلاً ذريعاً، الامر الذى شاهدناه فى تشيكوسلفاكيا السابقة، رومانيا، بولندا، بلدان البلطيق و يوغسلافيا السابقة. و بالنتيجة فقد الناس ثقتهم و سحبوا دعمهم بالكيانات السياسية الكبيرة، و هم يبحثون اليوم عن تراثهم الدينى و الثقافى و القومى خارج منظومة الدولة القومية الصناعية و الغربية.

٢- الايديولوجيا: استطاعت الايديولوجيا و منذ اواخر القرن التاسع عشر حتى يومنا الحاضر تثبيت اقدامها كعنصر محورى فى المنظومات العقدية و القيمية بأعتبارها مصدر قوة. و مع كثرة الحديث هذه الايام عن نهاية الايديولوجيا و التاريخ، ارى أننا بحاجة الى تحليل مختلف يساعدنا على فهم ما يدور فى هذا العالم. فبدل نهاية الايديولوجيا، نشاهد فى الحقيقة اضمحلال و زوال ايديولوجيا مسلطة و استبدالها بأيديولوجية اخرى. و رغم ان ماركس وصف الايديولوجيا بالوعى الكاذب، فأن تحليل الجذرى و العميق لهذا المصطلح و الذى قد يتباين مع التحليلات الاخرى سيكون افضل انسجاماً مع خصوصيات العصر و المرحلة. و هنا اشير فقط الى ان الايديولوجيا بالمعنى اللغوى مكونة من كلمتين، هما: «ideo» و تعنى الفكر او الفكرة و «Logy» بمعنى المعرفة.

لقد تزامن تنامى الايديولوجية الاسلامية و المنظومات العقدية و القيمية القائمة على اطر اجتماعية

سياسـية و دينية سياسية فى العالم غير الغربى، مع ظهور المحافظين الجدد فى الغرب نفسه. و على هذا الاسـاس، الايديولوجيا هى منظومة عقدية جماعية، تنضج لتحقيق اهـداف اجتماعية و ثقافية و ايضاً اهداف اقتصادية و سياسية. و قد اختلفت التفسيرات و التحليلات بحيث اصبح من الصعب الهروب من قبضة التهم التي يوجهها المعسكر المعارض للأمبرالية الايديولوجية ضد الافكار المهيمنة و السائدة، الاّ ان يحصل اجماع حول العالم المثالى. و عندها سـتكون المسـاوقة بين الاجماع العالمى و الخير العام مغالطة واضحة. فعلى مرّ التاريخ كان التقدم و التطور الانسانى حصيلة افكار اشخاص عارضوا النظم و القوانين السائدة، و وقفوا بأبداعاتهم الفكرية امام الافكار و الرؤى السائدة فى المجتمع. و فى هذا الصدد، نجد ان جميع الحقائق الكبرى وصفت بالبدع فى اول الامر.

و عندمـا تلتحق فكرة معينة او منظومة ايديولوجية محددة بأعتبارها منظومة مثالية، بالوضع القائم فأن مصيرها و بعد فترة وجيزة سـيكون الجمود و التحجر و سـتعارض كل ابداع، الامر الذى قد ينتهى الى الحرب، لأن الحرب ليست اتساع نطاق الخلاف بل هى هروب من الاختلاف! كما ان البحث عقلياً عن الخير البشـرى بواسـطة ايديولوجيا عالمية، يعتبر توقع غير واقعى من الانسان الذى عادة ما تتغلب المشاعر و الافكار غير المنطقية على قدراته العقلانية.

ان «حرب الافكار» الذى نشاهدها غالباً فى الساحة الدولية العاصرة، يتم دعمها بالتنافس الايديولوجى و بعدم التساهل بين الامم و بالحقد بين ابناء البشر. و العلاقات الدولية فى اشكالها التقليدية، لا تهتم بالحل السلمى للنزاعات و بأهمال المصلحين و المصالحات، و بالتالى هى تزيد من الصراعات الدولية.

و قيام الجمهورية الاسـلامية فى ايران، و تنامى الاسـلام فى مناطق اخرى من العالم(غير الغربى) يقدم نموذجاً على اعادة البناء الايديولوجى. و كما اشرنا من قبل، فالثورة الاسلامية عام ۱۹۷۹ و بسبب النجاحات غير المتوقعة التى حققتها، جعلت الغرب فى حيرة من امره من جهات متعددة. لقد اثار انتصار الثورة الاسـلامية دهشة المتخصصين و المحلليين السياسيين، و اثار علامات استفهام حول عقدين من البرامج و السياسات فى مجال العلاقات الدولية.

۳- الدين: يتضح تأثير الدين من خلال ارتباطه بالايديولوجيا و القوة. و منذ الحرب العالمية الثانية يثار البحث حول اهمية الدين، و خاصة الديانات العالمية الكبرى، فى مختلف الشؤون القطرية و الاقليمية و الدولية و على مختلف الاصعدة و المسـتويات و منها السياسية، و من النماذج الاخيرة، تحول الديانة اليهوديـة الـى حركة صهيونية تمكنت من اقامة كيانها على ارض فلسـطين. و قد ادت مسـألة المصير الفلسطينى و العلاقات الحميمة بين الكيان الاسرائيلى و الولايات المتحدة و علاقة الاسرائيليين بالشعوب

العربية فی منطقة الخليج الفارســی، الی التأثير علی مســـار التعامل السياســی، العسكری، الاجتماعی و بشكل خاص الايديولوجی للقوی العظمی مع الهيكلية و البنية العقدية و القيمية الدينية الجديدة.

و علی سبيل المثال، فأن حركات التضامن فی كل من بولندا، ليتونيا، لتوانيا و استونيا ليست مجرد حركات سياســية، بل هی حركات سياســية دينية و دينية ثقافية مؤثرة كثيراً فی تعبئة الناس نحو القيم التقليديسة، الوطنيــة و القومية. و اضافة الی ذلک فأن الدين اذا لازمه قائد كاريزمی ســيتحول الی ركن اساسی آخر للقوة.

۴- المعرفــة و التعليــم: المعرفة جانب مهم فی اطار القوة و من الانجازات الاساســية التی تحققت اواخر القرن العشــرين. و الانتاج المعرفی يتضمن جوانب عديدة من الفلســفة حتی العلوم. و فی العقود الاخيرة من القرن العشرين، ارتبطت المعرفة بالاتصالات و التكنولوجيا الخاصة بها، و بالتعليم ايضاً.

فعلی ســبيل المثال، نجد ان تنامی المؤســسات التعليمية فی بلد ما، وفر ارضية لاتساع دائرة البحث و الاتصــالات الدوليــة و ذلک عن طريق تبادل الطلبة و الاســاتذة و المعلومــات. و قد اثار هذا الامر هاجــس « هجرة او هروب الادمغة» عند بعض البلدان، الامر الذی له حقيقة فيما يتعلق بالدول النامية. فالدراســات الانثروبولوجية تشير الی ان عدد كبير من طلبة الدول النامية يتخرجون من جامعات بلدان متقدمــة و صناعية كالولايات المتحدة و فرنســا و المانيا و بريطانيــا. و للحيلولة دون هروب او هجرة الادمغــة، اتخذت بعض الدول تدابير لعودة طلبتها و باحثيها من اطباء و اخصائيين فی مجالات اخری، الی اوطانهم بعد نهاية الدراسة.

بعــد الحرب العالمية الثانية و ظهور الولايات المتحــدة الامريكية كقوة عالمية عظمی، تحولت هذه الدولة بالتدريج الی مركز يستقطب الطلبة الاجانب. ففی عام ۱۹۶۱ كان هناک اكثر من ۳۰۰ الف طالب اجنبی يدرسون فی الجامعات و الكليات الامريكية. و حتی العام ۱۹۹۰ تضاعف الرقم المذكور و وصل الی نحو مليون طالب. ففی العام ۱۹۸۲ وحده كانت اكبر مجموعة تدخل الولايات المتحدة للدراسة من ايران و قد بلغت ۴۷ الف طالب و طالبة. بلدان جنوب شــرق آســيا ايضاً تعانی من هذه الحالة، خاصة تايوان التی لديها ۱۹۴۰۰ طالب و طالبة فی الولايات المتحدة. و تشكل بلدان الاوبک خاصة نيجيريا، فنزويلا، ايران و الســعودية نحو ۳۰% من مجموع الطلبة الاجانب فی امريكا. اما نفقات هؤلاء الطلبة و التی تقدر بنحو واحد و نصف الواحد مليار دولار تضاف الی الاقتصاد الامريكی، فأن ۸۳% منها تؤمن من مصــادر اجنبية(غير امريكية) هی الاسر و الحكومات و الداعمين الخاصين.

و فيما يتعلق بأيران، فأن هذا النموذج الاحادی الجانب فی التعامل التعليمی، جعل القادة الايرانيين

يواجهون مشكلة قبل الثورة الاسلامية فى الحفاظ على المنظومة العقدية و القيمية. فقبل الثورة الاسلامية كان هنـــاک ۶۶ الف طالب ايرانى يدرســـون بالجامعات الامريكية وحدهـــا، فى حين ان مجموع الطلبة الجامعييـــن فى ايـــران لا يتجاوز ۱۲۰ الفاً موزعين على الجامعـــات و المعاهد فى البلاد. بعبارة اخرى، كان هنـــاک آلاف الطلبة و الباحثين و العلمـــاء الايرانيين المقيمين خارج البلاد، و كان هناک ايضاً عدد من زملاءهم الامريكان و الاجانب الآخرين فى ايران، و قد تحول هؤلاء الى جســـر اساســـى فى نقل المعلومات بين ايران و الولايات المتحدة خاصة و فى المسار العالمى للمعلومات.

و اذا اخذنـــا بنظر الاعتبار اتجاهات و مضمون و قوة هذا النوع من المســـار المعلوماتى فى تحليل التنمية فى ايران، سيكون للمحللين السياسيين الغربيين الذين دهشوا لوقوع الثورة و تبعاتها فى ايران صورة و فهماً افضل عن مسار الاحداث الذى يشهده هذا البلد. و الحقيقة، اثبتت عدم صحة الرأيين الاساسيين بشأن ما كان عليه الواقع الايرانى قبيل سقوط الشاه فى ايران. الرأى الاول هو ان ثقافة المجتمع الايرانى كان تحت هيمنة الغرب بالكامل، و الرأى الثانى، هو ان مسيرة التنمية فى ايران، مسيرة لا مفر منها و حتمية بأتجاه الحداثة العلمانية بقيادة الشاه. و الرأيان اعتمدا فى تحليلهما على المعلومات الرسمية(الحكومية) و مضمون الاعلام و المعلومات الاقتصادية. و قد اســـتخف الرأيان بقوة الاســـلام و المعلومات المنتجة و الصادرة عن المراكز الدينية و الوطنية التقليدية بالاضافة الى الطلبة الجامعيين و المؤسســـات الجامعية. و هـــذا الفهـــم الخاطئ لما يدور فى ايران كان مصدره مراكز معتمدة جامعية فى الولايات المتحدة و اوروبا. لذلک فأن دراسة الثورة الاسلامية توضح اهمية معرفة المسارات المعلوماتية من القنوات التعليمية، الثقافية و التقليدية و ايضاً من خلال المنظومة الاتصالاتية الشاملة فى الثقافات الاخرى.

و تبدو اهمية المعرفة بشـــكل واضح فى تنافس البلدان الغربيـــة حول الادعاء بمعرفة الاوضاع فى الاتحاد السوفيتى و دراسته بشكل علمى، بعد انهيار الاتحاد المذكور و ايضاً فى انتقال التكنولوجية الى اليابان، حيث تحولت الاخيرة الى قوة كبرى بعد الحرب العالمية الثانية. و كان تحول اليابان الى قوة نتيجة لسياسة وطنية اعتمدت الهيمنة المعلوماتية و خاصة التقنية، بدل السيطرة العسكرية. و لقد كان للولايات المتحـــدة فرص مشـــابهة للهيمنة فى مجالات تقنيـــة مثل صناعة و تطوير التلفيزيون، اجهزة التســـجيل الفيديوية(۹) و الرقاعات الصغيرة(۱۰). لكن غياب سياسة صناعية و سيطرة فلسفة الاقتصاد الحرّ على حكومات الولايات المتحدة، حرمت الشـــركات الامريكية و الاقتصاد بشـــكل عام من بعض الامتيازات التقنية و ادت الى افول فى العديد من المجالات.

و بمـــا ان للتاريخ عصور محددة، فالعصر الذهبى للعالم الاســـلامى تزامـــن مع عصر الظلمات فى

اوروبـا. هذا الامر يمكن تعميمه بأبسـط وجوهه على مختلف مسـتويات المعرفـة. ففى عصرنا نجد ان التقـدم(التقنى) فى الغرب. لكن المصادر الملموسـة و غير الملموسـة لايمكـن بعد اليوم التفريـق بينها، بل هى مترابطة مع بعضها. و المعدات العسـكرية لا تؤدى بشـكل كافى الى القوة و السيطرة فى المنظومـة الدولية. و قد ألتفت قـادة الدول الى كيفية ادارة مصادر القوة فى المسـتقبل. لذلك لابد ان تكون الاسـتفادة من المصادر المحسوسـة(الملموسة) او المعدات اليوم الى جانب ادارة ذكية للمصادر غير المحسوسة(الناعمة).

القوة الجيوبولتيكية و الاستراتيجية و منطقة الخليج الفارسى:

تحولت الاتصالات و المعلومات بأعتبارها مصادر غير ملموسة الى مصادر اساسية للقوة فى العلاقات و السياسة الدولية. و الحقيقة يمكن تقديم فهم افضل عن العولمة اذا جرت دراستها فى ضوء المصادر غير الملموسة للقوة. فالحياة السياسية الدولية اليوم تختلف مع العقود التى تلت الحرب العالمية الثانية. حيث كان الافراد و الناس و الشعوب يحققون قدراً اكبر من القوة عن طريق التدخل العسكرى. لكن اليوم قد يؤدى الانتصار العسكرى الى هزيمة سياسية!

و دراسـة مصادر القوة فى منطقة الخليج الفارسى قبل حرب الخليج الفارسى الثانية(حرب عاصفة الصحراء) سيسـاعدنا على فهم هذه الازدواجية الجديدة. و يمكـن لهذه المصادر ان تؤثر فى فهمنا لما وقع فى البلقان و مناطق اخرى من ازمات فى المنظومات غير الملموسـة(الحسـيـة) العقدية و القيمية. و لعل احد الجوانب المهمة للغاية و التى لم تسـلط عليها الاضـواء فى دراسـة الخليج الفارسـى، هو الجانب الجيوبولتيكى(الجغرافى ـ السياسـى) و الاسـتراتيجى لمسار المعلومات و الاتصالات فى هذه المنطقـة. لقـد غيرت الاتصالات البعيدة المدى الحديثة، و خاصـة تكنولوجيا عصر الفضاء، المفاهيم و الاسـتراتيجيات التقليدية فى الاختلاف و التعاون الدولى. و من هذا المنطلق، يمكن للتقنيات المذكورة ان تكوّن نواة اساسـية لمنظومة امنية جديدة. فمن الناحية التاريخية، تشـكل خدمات النقل الواسـعة و الملاحـة و الاتصـالات الوجه الحيوى للأبعاد الاسـتراتيجية فى منطقة الخليج الفارسـى. و مع التنمية العالمية للأتصالات و المعلومات الحديثة خلال السـنوات الاخيرة، ازدادت اهمية هذه المنطقة الحيوية. ففى السـابق، كان حجم المنتجـات الضرورية كالنفط و المواد الاخرى هو المؤشـر لتدفق الاتصالات التجارية و العسـكرية لهذه المنطقة. اما اليوم فأن العملية تسـير نحو المنظومات المعلوماتية، لأنها الاهم بالنسـبة للبنى الاجتماعية الاقتصادية، العسكرية و السياسية فى بلدان الخليج الفارسى. و لقد تسارعت

هذه التنمية نتيجة لرغبة متزايدة من قبل القوى الخارجية من اجل بسط هيمنتها و نفوذها و التدخل فى جيوبولتيكيا المنطقة للحفاظ على المصالح العالمية لهذه القوى.

و قبل نشـــوب حرب الخليج الفارسى الثانية، كان بالامكان مشـــاهدة المعلومات و الاتصالات فى الخليج الفارسى ضمن ثلاث دوائر متمايزة، هى:

۱- اتســـاع التحالفات العســـكرية و الامنية الى جانب تنامى المعدات و البرامج الخاصـــة بتقنيات الاتصال.

۲- تنامى التجارة و الخدمات الدولية فيما يتعلق بالعمليات المصرفية و المالية الدولية و التى تتنافس على الاسواق الموجودة بالقوة فى هذه المنطقة.

۳- سعى الحكومات الوطنية لتنفيذ مشاريع تنموية داخلية و توسيع البنى التحتية الداخلية من اجل الوصول الى وحدة وطنية و اقليمية.

و هـــذه الدوائـــر التى لا يمكن حصرها فـــى الموارد المذكورة دليل على التنميـــة فى منطقة الخليج الفارسى منذ الحرب العالمية الثانية الى اليوم.

جيوبوليتكيا المعلومات و التحالفات العسكرية:

لم تتغيير جغرافيا الخليج الفارسى على مدى قرون عديدة، الاّ ان الابعاد البيئية للمنطقة تغيرت جراء النزاع على الهيمنة العســـكرية، الامنية، الاقتصادية و الايديولوجية، و ذلک بواســـطة تطورات تقنية فى قدرات البشر من اجل البناء، التخريب، النقل و الاتصالات. و جيوبوليتكيا البيئة المعلوماتية اضحت مليئة بالتقنيات الحديثة فى الاتصال حتى اصبحت العنصر الاســـاس و الحياتى فى العلاقات الدولية لهذه المنطقة، للحد الذى اضحت فيه هذه المنطقة واحدة من اعقد مراكز الاتصال البعيدة فى السياسة العالمية. و فى مجالات القوة الاقتصادية، العسكرية، السياسية و الثقافية، يبدو دور المعلومات كأحد المصادر الدولية فى التبادل، الحصار و الاتاوة، فى مقابل النفط، الغاز الطبيعى و المعادن الاســـتراتيجية. لقد تحول التدفق الميغابايتى للمعطيات الرقمية مع تأثيرها الواســـع على التنمية الاقتصادية، الاجتماعية و السياســـية الى مصدر غير محسوس للقوة فى الخليج الفارسى. و بأختصـــار، فأن جيوبوليتكيا المعلومات اليوم تعد بعداً جديداً فى التوازن الاستراتيجى للقوة غير الملموسة(الناعمة) فى المنطقة. و رغم استمرار الوجه الجيوبوليتكى القديم للخليج الفارسى، الاّ انه استكمل بالجيوبولتيكيا المعلوماتية و الاتصالاتية الحياتيتين.

فى المرحلة الاولى، فأن تنمية تقنيات الاقمار الاصطناعية، قلل من مساحات ميادين القتال البرية و البحرية و الجوية، الامر الذى شاهدناه خلال حرب الدفاع المقدس(بين العراق و ايران) على مدى ثمان

سنوات. لذلك ليس عجيباً الاستخدام العسكرى للفضاء فى هذه المنطقة بواسطة الاقمار الاصطناعية التجسسية و التى تعمل فى مجالات تبدأ من المراقبة، توجيه السفن و الاتصالات حتى تقويم التهديدات و المخاطر و الانذار الاولى.

ان القوى العظمى و خاصة الولايات المتحدة الامريكية هى المستفيد الاكبر من هذه التقنيات فى المنطقة، لأن الاقمار الاصطناعية تقدم للقوات العسكرية الامريكية معلومات عن الانشطة التى تجرى فى المنطقة، هذه المعلومات التى لا يمكن لامريكا الحصول عليها فى مكان آخر.

و فى الوقت الراهن فأن ثلثى الاتصالات البعيدة للقوات العسكرية الامريكية تتم بواسطة تكنولوجيا الاقمار الاصطناعية. فى الوقت نفسه، فأن هذه الانظمة المعقدة جداً تشكل حلقة وصل بين الانسان (الجنود و القادة) و المنظومات التسليحية «الذكية» و المتنوعة، و قد يطالها الوهم فى السيطرة و ليس السيطرة الحقيقية. هذا ما اثبتته حادثة اسقاط طائرة الركاب الايرانية فى الثامن من يوليو تموز عام ١٩٨٨ على يد المدمرة المسماة «فنسس». [ترى حكومة الجمهورية الاسلامية ان اسقاط الطائرة الايرانية لم يكن خطأً بشرياً حسبما تدعى الولايات المتحدة الامريكية، بل كان عملاً عدائياً مقصوداً ضد المدنيين الايرانيين و رسالة الى القيادة الايرانية فى ان عدم القبول بالقرار ٥٩٨ بوقف الحرب مع العراق سيؤدى الى كارثة على الشعب الايرانى خاصة و أن هذا العمل تزامن مع تصريحات وزير الدفاع الامريكى حينها (الكسندر هيغ) بتدمير و احراق الشعب الايرانى! ـ المترجم]. و قد قتل فى الحادث ٢٩٠ شخصاً كانوا على متن الطائرة المذكورة. و على هذا الاساس، ففى كل مرحلة مما يسمى بالتطور التقنى، تقل التمايزات بين الانشطة التهاجمية، العدائية، الدفاعية و عمليات الانذار، مع كل تبعاتها الاقليمية و العالمية.

و لأن المنظومات المعلوماتية و الاتصالاتية فى الخليج الفارسى هى فى الحقيقة غطاء للأنشطة الامنية، فقد تم حشد ما قيمته ٤٧ مليار دولار من معدات و اجهزة الاتصالات البعيدة المدى و جمع المعلومات فى بلدان مثل السعودية، الكويت و البحرين. و جيوبولتيكيا الاتصالات جعلت من الخليج الفارسى اليوم خامس اكبر و اعقد منظومة اتصالاتية رقمية بعيدة المدى فى العالم، بعد الولايات المتحدة الامريكية، و الاتحاد السوفيتى(السابق) و اوروبا الشرقية و دول الباسفيك.

الاتصالات، الوحدة و التنمية القومية:

و من العوامل الاساسية الاخرى التى ادت الى ظهور و تنامى الاتصالات و المعلومات كعنصر حياتى غير ملموس(ناعم) فى الخارطة الاستراتيجية و الجيوبوليتكية لمنطقة الخليج الفارسى، هى المساعى التى تبذلها بلدان الخليج الفارسى لتنفيذ مشاريع تنموية داخلية بهدف الانسجام الوطنى و الوحدة السياسية و

التضامن الاجتماعی و الثقافی. و یمکن ملاحظة ذلک بوضوح من خلال دراسة تنمیة الاتصال الجماعی و البنـی التحتیة الاتصالاتیة التقلیدیـة (مثل الخدمات البریدیة، البرق و الهاتـف، الاذاعة و التلفزیون و الصناعات الثقافیة الاخری) و ذلک فیما یتعلق بالمجالات التعلیمیة، الثقافیة، الاجتماعیة والسیاسیة.

و من بین التطورات التقنیة التی حصلت فی منطقة الخلیج الفارسی منذ نهایة الحرب العالمیة الثانیة، کان التطـور فی مجال الهاتـف له اکبر الاثر علی مجتمعات هذا الاقلیـم. و التغییرات الکبیرة فی البنی الثقافیة، الاقتصادیة، السیاسیة و الاجتماعیة فی منطقة الخلیج الفارسی، نجد جذوره فی التغییر الاساسی الذی طرأ علی طریقة نظرة الفرد الی العالم الذی یعیشـون فیه. و من هذا المنطلق، نشـاهد تعجیلاً کبیراً خلال العقود الماضیة فی دراسة الوکالات الاتصالاتیة التقنیة و الانسانیة (القدیمة او الجدیدة) و السلوک السیاسی، الرأی العام و وسائل الاعلام العامة لدول الخلیج الفارسی.

و من الاسـباب الرئیسـیة لهذا التأکید المتجدد، الاهتمام الذی حصل بعد الحرب بمسار التنمیة فی هذه المنطقة، اضافة الی الرغبة بمعرفة و ایضاً الدفع بأتجاه التغییر الاجتماعی. و قد ادی تنامی الحرکات الاسلامیة بأعتبارها قوة ثوریة سیاسیة و اجتماعیة اساسیة تستخدم القنواة التقلیدیة فی الاتصال کوسیلة رئیسیة فی التعبئة، الی جانب الدمج بین الادواة الحدیثة فی الاتصال الی جانب المنظومات الاجتماعیة القدیمـة، الی اهتمام متزاید بضرورة تحلیل المنظومات الاتصالاتیـة فی المنطقة. و هنا یمکن القول ان الدخول الاولی لوسـائل الاعلام الحدیثة الی منطقة الخلیج الفارسـی، کان جزءاً من الصادرات الغربیة للمنطقة و جانباً من تأثیراته علی الشـرق الاوسـط. و کان دخول وسائل الاعلام العامة علی مستویین فی العادة: عن طریق تقنیة الاتصال(الصحافة، البرق و الهاتف، الاذاعة و التلفزیون) و الآخر عن طریق المضمون (مختلف اشکال الشعور الوطنی و القومی، الایدیولوجیا، الاخبار و الموضوعات الترفیهیة). و قد ادی کل واحد من المستویین المذکورین الی تنامی الآخر. و مع ان محتوی الاتصالات تعکس احیاناً الثقافات المحلیة، الاّ ان الثابت بأستمرار هو تأثیر التکنولوجیا و الایدیولوجیا الغربیتین.

قوة وسائل الاعلام العامة:

منذ توقف التنمیة من نوعها الغربی و انتصار الثورة الاسلامیة فی ایران عام ۱۹۷۹، بلغت وسائل الاعلام العامـة فـی هذه المنطقة نوع جدیداً من الوعی ازاء العالـم الخارجی، و توصلت الی حدّ ما الی نوع من الوعی الذاتی الاسـلامی. و اذا کانت الاسـس التی قامت علیها الثورة الاسلامیة و استراتیجیتها بدیعة و جذابة، فأن الاکثر غرابة هی الحقیقة التی مفادها ان السـیطرة علی وسـائل الاعلام العامة الحدیثة فی

المجتمعات الاسـلامية في الخليج الفارسي مثل ايران، لا يضمن السيطرة السياسية. و لو ارادت وسائل الاعلام الحديثة ان تكون ذات فائدة بأعتبارها ادواة اجتماعية، سياسية و اقتصادية، فعليها ان تستفيد من قوة و نفوذ القنوات التقليدية في الاتصال و الارتباط.

و منطقة الخليج الفارسي بوقوعها على العصب الرئيسى للاتصال بين اوروبا و آسيا، اختصت بحجم كبير من الاعلام و الدعاية الدولية. و في هذه المنطقة من السهل التقاط موجات الدعاية و الاعلام التى تبثهـا القنوات التلفزيونية و الاذاعية في اوروبا، الهند، باكسـتـان و مصـر. فأذاعة صوت امريكا، هيئة الاذاعة البريطانية (BBC)، الجزيرة، فرانس ٢٤، تلفزيون روسيا، من بين العديد من المصادر الدولية التى تبث منذ سنوات برامجاً باللغات العربية، الفارسية و لغات اخرى في المنطقة. و قد تركت التنمية السياسية في منطقة الخليج الفارسي تأثيراً ملحوظاً على الاعلام و الدعاية الدولية في هذه المنطقة.

و بأسـتثناء الجمهورية الاسـلامية الايرانية، فأغلب دول المنطقة تسـتورد ما بين ٤٠-٦٠ % من برامجها التلفزيونية(و اغلبها برامج ترفيهية) من الولايات المتحدة و اوروبا. و نجد في وسـائل الاعلام نقداً كثيراً على هذه البرامج، ليس فقط كونها تعمل على نشـر القيم الاجنبية في المنطقة، بل لأنها ايضاً تعمل على خلق نوع من التغريب الثقافي و التجاري و نشـر الثقافة الاسـتهلاكية الخاصة بالمجتمعات الغربية. و على هذا الاساس، نجد ان التقارير و البرامج الثقافية الابداعية التى تميز كثيراً بين المخاطبين زادت في بعض بلدان المنطقة.

ان استيراد القيم الاجنبية و الغربية بالتحديد دون التمييز بينها عن طريق النتاجات الاعلامية بدأ منذ الحرب العالمية الثانية و كانت له تأثيرات مخربة على سـكان الاقليم. لأن هذه القيم المسـتوردة تعمل على تخريب القيم الوطنية و الدينية التقليدية دون توفير مصادر جديدة للتضامن الاجتماعي. و حسـب رأى العديد من المتخصصين في الشرق الاوسط، فأن هذه الامبريالية الجديدة في طريق العيش(١١) و التأهيل الاجتماعي لطبقة الشباب و سكان المدن(الحضر) سيؤدى بالنهاية الى صدام حتمى بين النخب القديمة الحاكمة و الجيل الجديد. و قد اتضحت هذه المواجهة و هذا الصدام في الثورة الاسلامية في ايران الاحتجاجات المستمرة على هيمنة الثقافة الغربية في مناطق اخرى من الشرق الاوسط.

صناعة خصخصة المعلومات:

ان الارتباط بين القوة، المعلومات، الاتصالات و الثقافة، نفسـه المفهوم المتعدد الاوجه و الجديد نسـبياً للمصادر غير الملموسـة(الناعمة) في المنظومة الدولية. و ان اعـادة تنظيم هذه العلاقة و هذا الارتباط

على شــكل معادلة، مع وصف الجوانب الملموســة و غير الملموسة هو ما يمكن تسميته بصناعة الوعى العام(۱۲). الموضوع الذى طرحه بشــكل فاعل هربرت شــيلر(۱۳)(۱۹۸۹). و حســب رأى شيلر فأن السعى للحصول على المعلومات العامة و السيطرة عليها(من قبل اغلب الحكومات) بهدف الوصول الى منافع تجارية، يلقى بظلاله تماماً على صناعة الخصخصة الجديدة للمعلومات.

و كشــاهد على هذا النوع من العلاقة، تغيير شــكل و اداء بعض المؤسســات التاريخية و الثقافية مثــل المتاحف بأعتبارهــا مصدراً و محلاً عاماً لتقديــم الابداعات و الخلاقيــات العامة و تحولها الى ادواة دعم مالى من قبل الشــركات. و النموذج الآخر، هو الدعاية السياســية عن طريق وسائل الاعلام العامة، و الاســتفادة التجارية مــن الاحتفالات الوطنية، مثل اليوم الوطنى(يوم الاســتقلال) و الذكرى المئوية لاعلان الحرية. و هذا الاستغلال للوقائع و الاحتفالات الوطنية من اجل مصالح تجارية لبعض الشركات، يجعل الكثيرين ينفصلون و يبتعدون عن الحياة العامة و التاريخ. بعبارة اخرى، يرى شيلر ان جزءاً كبيراً من الاجواء المادية للشعوب، اضحت ساحة للنشاطات الخاصة التى تدعو و تنشر اعلانات و ثقافة شركات تهيمن على الحياة الاقتصادية و السياسية. و قد ادى انتشار هذا الشكل غير المحسوس من السيطرة بواسطة الامواج الاذاعية و التلفزيونية الى « الوصول الى اكثر الاماكن خصوصية فى حياة الانسان، مثل: غرفة الجلوس و غرفة النوم و المطبخ» (Schiller,1989,p.106).

لقــد تحول التلفزيون الى بديل عن التربية و التعليم الرســمى، و بــدأ يلعب هذا الدور. فيما لم يفهم جيداً دوره كأداة تسويق للشركات منذ بداية هذا الامر فى اواخر عقد ۱۹۴۰. فالمساوقة المستمرة بين الاســتهلاک و الديمقراطية وصلت الى حد صار التسويق يشكل جزءاً كبيراً جداً من المسيرة السياسية، حتى اضحــى من الصعب تحديد نقطة نهاية له و بداية للسياســة (Schiller,1989,p.107). و البحوث المتعلقة بأنتخابات رئاسة الجمهورية من الامثلة التى اصبح بأمكان الشركات الدعاية فيها كما هو الحال بالنسبة للمرشحين.

اضافــة الى ذلک، تتجنب البرامج التلفزيونية الخوض فى الاختلافات و التناقضات الاساســية التى هــى من خصائص المجتمع الامريكى. فالبرامج هنا و بدل الخوض فى النقد الاجتماعى الحقيقى، نراها تؤكد على الازمات و الخلافات الشخصية. كما انه و رغم الحديث المتكرر عن طبيعة تلفزيون الاطفال و احتمال استبداله بمنظومة تلفزيونية غير تجارية، الاّ اننا نادراً ما نجد هذا الامر يدخل نطاق السياسات و القوانين التى تشرّع.

النتيجة:

فى الماضى، كان انتاج بضائع مثل النفط، الفحم الحجرى و الفولاذ يشــكل العمود الفقرى بالنســبة للقوة العســكرية عند الشــعوب. اما اليوم فقد تحول هذا المســار نحو المنظومات المعلوماتية و الاتصالاتية. فالشــعوب و المناطق التى لها مصالح كبيرة فى الحفاظ على المنظومة الدولية، لابد لها من اتخاذ موقف تســترضى معه نخبها السياسية و العســكرية و الاقتصادية. و الحرب بين القوى العظمى سيكون بمعنى الدمار لكل العالم بســبب تنامى و انتشار الاسلحة النووية المعقدة، لذلك من الصعب جداً تصور انتصار تــام لاحد تلــك القوى. و بالنتيجة التى تترتــب على ذلك، هى ان الهدف الاســاس اصبح الوصول و الســيطرة على قنوات الاتصال الداخلية و الدولية، و الســبب هو التحول الذى طرأ على مفاهيم الهيمنة العسكرية و الاقتصادية و الثقافية.

و بأختصــار، فأن اجهزة و معدات الاتصال و الاشــكال غير الملموســة(الناعمة) لبرامج الاتصال اضحت لها اهمية متزايدة، و تحولت الى ادوات عالمية للقوة. و التبعة الاساسية التى تترتب على ذلك، هى التضامن و المســاواة بين الشــعوب على مختلف مســتوياتها من التقدم بأعتبارها عناصر متساوية تقريباً فى الشؤون الداخلية و الدولية، خاصة فى الشؤون المتعلقة بالقومية و الوطنية و المناطقية و الثورة و الحــركات الدينية و السياســية فى جميع مناطق العالم. و من هــذا المنطلق، و من اجل الحصول على القوة فى المنظومة الدولية، لابد من الســيطرة على المصادر غير الملموسة(الناعمة) لتدفق المعلومات و الامساک بعصب الاتصالات، و هذا بالطبع الى جانب امتلاک مصادر القوة المادية و الطبيعية.

الهوامش:

1. A Fabric of Coordinated expectations.

۲. مفهوم الصناعات الثقافية، يشمل مؤسسات مثل: خدمات البريد و البرق و الهاتف و الاذاعة و التلفيزيون.

۳. للمزيد حول مفهوم « القوة الناعمة»، راجع:Nye(۱۹۹۰ b)

4. Two stage of Information flow and International flow of Information Models.Mowlana,1986,pp.10-11.
5. Westoxification.
6. Actual power.
7. Perceived power
8. Fast track
9. Video Cassette Recorder(VCR)
10. Microchip
11. Life style
12. General consciousness industry
13. Herbert Schiller.

الفصل السادس

الثورة الاسلامية

الثورة الاســـلامية فى ايــران خير محک لمعرفة حقيقة الصلات التى تتحكم بوســـائل الاعلام و النخب السياسية و المؤسسات الاستشارية العاملة فى الولايات المتحدة. كما ان هذه الثورة مكنت من معرفة واظهار أولى ردود الفعل الغربية حيال الصحوة الاسلامية طيلة العقود الثلاثة الماضية على وجه التقريب.

ان أول مـــا يتبـــادر فى الذهن خلال تقصى حقيقة وماهية توجهات الوســـائل الاعلامية فيما يتعلق بالتناقضـــات الدوليـــة هو: ما الـــذى يمكن للاعلام ان يقدمـــه او مطلوب منه تقدميه؟ بل، ان الســـؤال الاهـــم هو: كيف يكون اداء اجهـــزة الاعلام فى الحالات والظروف الخاصة مـــن منطلق عواملها البيئية الخاصـــة؟ بالاحرى: ما هى القيود والتحفظات الذاتية الموجودة اساســـا فى بنية الوســـائل الاعلامية و تتحكم بتوجهاتها، و احيانا تعيق حركتها لتقديم نتاج او اداء مطلوبين؟

ما هو معلوم ان الاعلام المحلى والمتعارف عليه بين الشعوب، لا تتوقف مهمته عند تغطية النزاعات والســـجالات العامة بل يتجاوز ذلک الى حدود التعاطى العملى مع تلک الاحداث ؛ ورغم هذه الحقيقة يبقـــى دور الاعلام فاترا فى افضل احواله فى ادارة التناقضات او التعارضات الدولية. (او على حســـب تعريف آرنو فى مقدمة على هذا الكتاب "المســـيرة الاجتماعية باتجاه القبول بان ينحو التعارض منحاه الخاص املا فى مردود نافع للمجتمع دون المســـاس بالعلاقات البنيوية") ويتضمن ذلک الوعى بالمسؤولية:

مسؤولية امتصاص التوتر بنحو معقول ومسالم و شامل مع الاخذ بعين الاعتبار التبعات القصيرة والطويلة الامد على كافة الاطراف المتورطة.

كمـا يرمي ذلک الى وجـوب تحلي المدراء بمعرفة جيدة بالتدابير والاجـراءات المتوخاة لادارة التناقضات للحد منها وان يمتلكوا القدرة على اتخاذ تلک التدابير.

نادرا ما يتطابق مصداق هذه الصورة المثالية لمدير التناقضات على النتاجات ذات النفوذ و الشمولية في مجتمعاتنا العصرية و الواسـعة _ تحديدا الاعلام _، فان الاعلام ينحاز غالبا الي ثقافة معينة ويتميز بقصر النظر. وهذا الاعلام رغم انحسـار افق رؤيته تحت طائلة الوفاء لمفهوم " العينية" الخاطئ، لكنه يرى نفسه وكأنه يعمل خارج اطار المجتمع و متفرغ من اى مسؤولية حيال ما يجرى داخل مجتمعاته.

بنظـرة ادق و أصـح يمكن القـول ان الاعلام هو رفيق طـارئ و غير عارف بمسـيرة التحولات الاجتماعية و ليس مديرا نيرا او طرافا ثالثا له وقفة محايدة امام تلط التحولات. بالاضافة الى ذلک ان دوره المشارک يتغير تبعا لطبيعة الظروف، ومما يعمق من هذا التناقض في الاداء هو رفض الوسائل الاعلامية وضع نفسـها فى داخل النسـيج الاجتماعى و رؤية الاحداث من زاوية الاعتبارات البنيوية و النماذج التاريخية.

اذن، ماذا يمكن للوسائل الاعلامية ان تقوم به للحد من النزعة العدائية والتخاصمية لديها؟

كما ان هناک تسـاءلا تفوق اهميته التسـاؤل الاول وهو: ماهي السبل التى تنتهجها اجهزة الاعلام من اجل زيادة او خفض حجم هذا التناقض.

النظرة الاكثر واقعية، تشـتمل على الانشـطة الاعلامية و ايضا انشطة البنى الاجتماعية_ السياسية التى تعتبر الماكنة الاعلامية جزء ا منها. (مولانا ١٩٧٥)، أى ان النظرة المذكورة لا تزيح الستار فقط عن الجوانب الثقافية و البنيوية و المالية و الزمانية للوسـائل الاعلامية و انما تكشـف ايضا عن سائر قنوات المعلومات التى يستخدمها المنافس و وتستطيع ان تسهل او تعقد من مهام الاجهزة و الوسائل الاعلامية فى ايصال رسـالتها. (مولانا ١٩٧٦) بما ان التحقيق فى العينات والمصاديق اكثر و اعمق اسـتخداما و تداولا فى مثل هذا الصنف من التحليل، لذا ربما من المفيد دراسة حالات التناقض الجديدة نسبيا والتي تحظى لدى وسائل الاعلام باهتمام بالغ و ابرز ميزتها سوء الفهم الثقافى و الخطأ السياسى و الحيرة _ الثورة الايرانية و تناقضات السياستين الايرانية والامريكية.

كانت ايران لاكثر من عقدين من الزمن قاعدة استقرار بالنسبة لمصالح الولايات المتحدة الامريكية و مدافعا رئيسـيا عن هذه المصالح فى منطقة الشـرق الاوسط الحساسـة والاستراتيجية، ناهيک عن

وقوعها على ممر نفطي حيوي للعالم الصناعي، من هنا فليس من الصعب التوصل الى معرفة كنه الاهتمام والمتابعة الخاصتين من قبل العالم، عامة والولايات المتحدة بصورة خاصة للاضطرابات التي كانت تهدد عرش محمد رضا بهلوي في بداية عام ١٩٧٨؟

طبعا كان الوضع على نفس المنوال بالنسبة الى الاحداث الدولية المهمة الاخرى. ان جزء كبيرا من تلك المتابعة الدقيقة تم من خلال الوسائل الاعلامية وفقا لتأويلاتها الخاصة.

حركة الاعلام في ايران قبل الثورة

رغم الاهتمام الاعلامي الكبير بتغطية الحدث الايراني واخبار النظام الملكي لكن تلك التغطية كانت على الدوام مترافقة مع التاييد و الدعم للنظام في ايران. وعلى مدى العقدين الاخيرين من عمر النظام تجاهلت الوسائل الاعلامية بشكل تام النسيج الاجتماعي و الطاقات الثورية الذاتية في عمق المجتمع الايراني، لاسيما في فترة التناقضات بين ايران و الولايات المتحدة و بشكل خاص في نهاية السبعينات. من الصعب احداث تغيير ملحوظ في نظرة الامريكيين الى القضايا العالمية من المنظار الاعلامي. فان معظم اجهزة الاعلام تعمل باتجاه تعزيز رؤى و نظرة الافراد اكثر من التغيير الذي يحدثه الافراد في توجهاتها. الا انه وبمعزل عن مدى تأثر النظرة، فان الوسائل الاعلامية غالبا ما لديها هذه القدرة على التأثير في معنويات الاشخاص او المجموعات الاكبر. و عليه ليس جزافا ان نفترض ان الوسائل الاعلامية و في اسوء الاحوال الممكنة ابتدعت كليشات وقوالب منحازة جدا ولغير صالح الحكومة الفتية في ايران، او في حالة اكثر واقعية

(و لكن محدودة ثقافيا)، روجت لحالة من عدم الاطمئنان من مشروعية الحكومة الاسلامية الجديدة داخل الولايات المتحدة الامريكية. وهذه الحقيقة لاتوضح لنا فقط صورة سوابق اداءات الوسائل الاعلامية في نشر التقارير حول ايران، و انما تثبت كيفية عملها الاستباقي للترويج لانطباعات ثقافية متباينة وغير صحيحة حول ايران و اثارة وتأليب المشاعر و الاحاسيس ضدها داخل الولايات المتحدة.

اعترافات قاص

بينما كنت اقوم بالتحضير لكتابة هذا الفصل، شجعني اصدقائي و زملائي لكتابة خواطري حول الثورة الايرانية لاسيما تلك التي سبق ان نقلتها الى اشخاص معدودين حتى الان على نمط الرواية التقليدية او على ظهر القلب و قد أعجبت كثيرا بهذا الاقتراح لاسباب عدة.

اولا: لشعوری ان مفهوم الرواية او القصة بغض النظر عن عنصر "التعقيد"، اطار شيق للغاية للتمهيد لدراسات معمقة وطويلة فی كتابة التقارير.

ثانيا: من واقع انني ايراني صاحب ممارسة عمل طويلة في الصحافة في ايران و ايضا في الولايات المتحدة الامريكية و اعمل حاليا كاستاذ و مراقب و محقق في مختلف فروع الاتصالات و الاعلام و القضايا السياسية... فقد وجدت ان الارضية الحرفية متوفرة لدى. اضافة الى ان رغبتی و انجذابی فی الجامعة الی عنوان هذا البحث تنطلق اساسا من نفس هذه الميزة. بايجاز اقل هنا ان من الصعب الفك بين بين التجربة الشخصية للفرد و بين ما يقوم هو بالتحقيق حوله.

ثالثا: رغم ان مجموعة المواجهات التی تمر فی حياتنا كمتخصصين او افراد عاديين، غير كافية لاحراز التاييد التجريبی للفرضيات (بالمعنی الدقيق للكلمة) لكنها فی العادة توفر قاعدة خصبة للمعتقدات الافكار التی نختارها.

اما النقطة الاخيرة و الاهم، فهی ان فن الرواية او القصة برأيي، يوحی بالنسبة لی ، علی الاكثر بايحاءات طفولية، لاتزال تعتبر شغلنا الشاغل فی حياتنا اليومية كافراد بالغين و يشكل هذا الفن اطارا اتصالاتيا مؤثرا وانسانيا بالغ الاهمية!

فی الواقع ان مثلث الاعلام و الحكومة و البيئة الجامعية، الحديدی اوجد من خلال التقارير و السياسات و الابحاث حالة او اطارا ذهنيا حول الشاه و ايران و الشعب الايرانی. و هذا يعنی انه تم وضع اسس اعتقادية عامة و صلبة حول ايران قبل الثورة ١٩٧٨_ ١٩٧٩ و استمر ذلك التوجه علی مدی ثلاث سنوات بعد وقوع الثورة الايرانية، تحديدا الفترة التی عاشت ازمة احتجاز الرهائن.

تری لماذا سقطت الولايات المتحدة فی مطب هكذا اداء ضعيف وتلطخ بالتالی سمعتها بالوحل؟ ما مدی اتساع ما عرف بالشرخ المعرفی حول ايران؟

للعثور علی اجابة علی هذه التساؤلات لابد من دراسة فكرة تضامن و توحد الحكومة و المناخ الجامعي و الوسائل الاعلامية خلال السنوات التی كان الشاه فيها علی رأس السلطة.

اوضح صورة للمقاربة الحكومية في الولايات المتحدة: قبل اقل من عشرة ايام من اضطرار الشاه لمغادرة ايران فی سنة ١٩٧٩، كان كارتر علی يقين من ان الجيش الايرانی قادر علی احتواء الموقف. حيث طمأن كارتر و ايضا مستشاره لشؤون الامن القومی بريجنسكی الحلفاء الاوروبيين الغربيين فی غوادالوب ان القوات المسلحة الايرانية تتمتع باداء و انضباط عاليين و هی وفية للنظام الملكی.

علی ضوء هذا المعطی، يمكن القول انه خلافا لما وصف بنجاح عمليات السی. ای ايه فی عام

۱۹۵۳ فی اسـقاط حکومة الدکتور محمد مصدق الوطنیة و اعادة الشاه محمد رضا پهلوی الی السلطة، کان ذلک فی الواقع فشلا للدبلوماسیة الامریکیة فی ایران. فقد کان روزفلت انذاک من عناصر ال. سی. ای ایه و قال لنا ان تکالیف تلک الخطة کانت اقل من ملیون دولار لکنه اتضح الیوم انه کان هناک سوء فهم حول تقدیر تلک التکالیف وتجاوزها عدة ملیارات.

من وجهة النظر الایرانیة، کان لانقلاب عام ۱۹۵۳ بعدان، وهما فقدان الشاه و النظام الشاهنشاهی لمشروعیتها فی ایران وفقدان الولایات المتحدة سمعتها و رصیدها فی العالم.

حتی الخمسـینیات کان التصـور الغالب هو ان الحکومة الامریکیـة متعاطفة عن صدق مع لهفة الایرانیین و توقهم للاستقلال الوطنی.

لم یکن تقییم واشنطن لقدرة الجیش الایرانی فی الامساک بزمام السیطرة و التحکم بالاوضاع السیاسـیة بصورة تفوق الحد المطلوب فقط (حیث ثبت ذلک فیما بعد خلال الفترة القصیرة من حکم الجنرال ازهاری)، و انما اسـاءت بشـکل خطیر فهـم الغلیان الثوری للایرانیین. فلـم تدرک الولایات المتحدة لا العمق الثوری الموجود و لا مؤلفاته و عناصره السیاسـیة و الثقافیة و الاجتماعیة و الدینیة. فان الاشـکالیة التی کانت قائمة حول ایران،قبل ان تکون ناتجة عن فقر فی المعلومات فهی تعبر ایضا عن جنوح الساسة لتقیید انفسهم بالمعلومات التی تؤید تصوراتهم الخاطئة.

لقد اسـتفاد الشاه من شـبکته المخابراتیة الامنیة السریة السافاک لاخماد الاصوات المعارضة و فرض رقابة شدیدة و حرم نفسه بذلک من المصادر المعلوماتیة التی کان بامکانها ان تساعده فی تقییم ما یجری علی مقربة منه. و لکن و کما اصبح واضحا الیوم، لم تبذل الولایات المتحدة ای مسعی للحصول علی معلومات عبر مصادر اخری مثل جهازی الاسـتخبارات البریطانی و الفرنسی. تلک الاجهزة التی کانـت تدعی ان بامکانها الوصول الی قوی المعارضة بسـهولة لکـن الولایات المتحدة تفعل ذلک قط کما انها لم تکترث بتحذیرات اصحاب الرأی من خارج الجهاز الاداری الذین کانوا قد توقعوا منذ مدة طویلة بحدوث الانتفاضة.

لاغرابة فی ان الثورة الایرانیة قد فاجأت الجمیع فی واشنطن لاسیما اولئک الذین تعاموا عن الحقائق.

قال الادمیرال البحری استنسفیلد ترنر مدیر السی ای ایه خلال حدیث له فی برنامج "موضوعات و تساؤلات" Issues and Answers فی القناة الـ ABC : "ما لم نکن نتوقعه هو قدرة رجل دین یبلغ من العمر ۷۸ سنة و عاش ۱۴ عاما فی المنفی علی حشد کل هذه القوة وتفجیر برکان عظیم، انها ثورة شعبیة بامتیاز."

اما العامل الثانى، فيتمثل بعجز قسم كبير من الشريحة الجامعية في توقع الحوادث التلقائية فى تلك السنة و سقوط النظام. لقد توقع عدد قليل من المثقفين الايرانيين و الامريكيين تزعزع سلطة الشاه و سقوطه النهائى لكن توقعاتهم لم تؤخذ على محمل الجد كثيرا.

دانيل لرنر صاحب دراسات طويلة فى مجال العصرنة و التحديث و استاذ علم الاجتماع فى مؤسسة ماساتشوست و عاش فى ايران مدة اربعة اشهر و عمل مع مؤسسة للابحاث الوطنية، كتب فى سبتمبر ۱۹۷۸ و لدى عودته من ايران التقرير التالى:

" يجب ان نتنبه الى هذه النقطة، ان غالبية ساحقة من الايرانيين الذين استطلعنا آرائهم فى شهر مايو، آيار الماضى كانوا يدافعون عن نظامهم و يعتقدون ان اداء النظام قد شهد تحسنا فى السنوات الاخيرة و كانوا يعلقون الآمال على ان يتحسن هذا الاداء فى السنوات المقبلة " ۱۹۷۸).

فى عام ۱۹۷۸ بل خلال السنوات التى سبقته، لم يكن الحديث عن وجود ولاء شعبى للشاه باكثر من خديعة.

من اشكاليات التحقيق الاستطلاعى (Survry Research) التقليدى حول آراء المجتمع الايرانى لم يتمكن المفكرون الغربيون من العثور على سبيل للمواجهة مع التقليد الايرانى الدارج التقية او Crypticism فى ظل نظام قمعى. و التقية فن متجذر فى الاسلام الشيعى و يستفاد منها للهروب من خطر الموت و مقابل الذين يعارضون معتقدات الشخص، وهذا ما اثبته الحقائق التاريخية المفيدة للتقية فى ايران.

كان بالامكان التنبوء بسقوط الشاه باساليب ابسط و أسهل مما ترصده التقارير الرسمية و تقارير الوسائل الاعلامية؛ اى من خلال تفسير و تحليل " نكت القصر" التى كانت متداولة بين الناس. كما ان مصادر اخرى فى الحقل الجامعى هى ايضا كانت تعطى تصورات خاطئة و مماثلة حول الاوضاع السياسية فى ايران.

اعلانات تجارية كثيرة

فى نوفمبر ۱۹۷۸ سقطت حكومة شريف امامى و تولى بعدها الجنرال اردشير ازهارى السلطة و أعلن عن تطبيق الحكم العرفى. حينها عمدت الوسائل الاخبارية الامريكية خاصة شبكات التلفزة الى تغطية الوقائع مثلما كانت لاسيما اعمال العنف و الاحتجاجات بدلا من ان تصرف قوة ملحوظة على التحليل الدقيق لما كان متوقعا ان يحدث تحت ظروف معينة.

و ذات مرة عندما اشتدت ضراوة الوضع السياسى، دعانى احد منتجى النشرات الاخبارية باحد

المحطات المرتبطة بالتلفزة الامريكية فى واشنطن للحضور الى برنامج مباشر خلال فترة اخبار الساعة السادسة لابداء وجهات نظرى حول التطورات على الساحة الايرانية و بعد الغاء درس كان مقررا عصر ذلک اليوم و تشجيع الطلاب لمشاهدة البرنامج للتاكد من ان جهودى لم تذهب سدى، توجهت بسرعة الى محطة التلفزة لاحضر فى الساعة المقررة. و مكثت فى ممر المحطة حتى الساعة السادسة و النصف الى ان جاء احد مساعدى المنتج و ابلغنى "ليست لدينا فرصة لاجراء مقابلة معک نظرا لكثرة الاعلانات التجارية، قد نتمكن من اجراء مقابلة معک فى فرصة قادمة"!

النموذج الجيد، مجموعة رسائل خطية فى ۴۹۲ صفحة تحت عنوان ايران: و هى دراسة نشرها مركز الدراسات الدولية التابع لجامعة آمريكن فى واشنطن بدعم من حكومة الولايات المتحدة. و قد نشر التنقيح الثالث لهذه المجموعة فى ذروة التظاهرات المعادية للشاه فى ايران (۱۹۷۸)، و تهدف الدراسة الى اعطاء "نظرة جذرية" الى الاجهزة الحكومية و غير الحكومية و الى الاشخاص ممن لهم صلة بايران حول التقاليد و القيم التى تحكم المجتمع الايرانى) " الصلات المشتركة و القضايا الخلافية و ماهية و حدود العلاقات بينها و بين المؤسسات الوطنية و نوع النظرة المتبادلة بينها و نظرتها الى النظام الاجتماعى و السياسى الذى تعيش فى كنفه".

لكن هذا الكتاب ركز بشكل اكبر على الشاه بدلا من التركيز على الشعب الايرانى. و يبدو ان مؤلفى هذا الكتاب و قيل "مجموعة متعددة التخصصات من علماء الاجتماع" اخفقوا فى تحرير اذهانهم من اسر امور كالجيش الشاهنشاهى و قوة الشرطة و الجهاز القضائى و العلاقات الخارجية، "الثورة البيضاء"، و هيكلية السلطة و طروحاتها للتحديث و العصرنة.

رغم ان منقح الكتاب يدعى بان عملية التحقيق لهذا الاثر التحقيقى اكتمل فى يناير ۱۹۷۸، لم يشر ادنى اشارة الى آية الله روح الله الخمينى زعيم المعارضة. و اشير فى الكتاب الى الفرق "الارهابية" كقوى "تتسبب بالمضايقات و المعاناة للنظام الملكى" و لم يتضمن الكتاب اى اشارة الى نشاطات السنوات الثمان لفدائى الشعب (فدائيان خلق) ذات التوجهات الماركسية بل تضمن اشارة عابرة الى منظمة مجاهدى الاسلام التى كانت تمثل فى تلک الفترة جبهة منافسة فى الانشطة السياسية فى ايران.

و بدلا من ذلک، تم التركيز على الشيوعيين من اعضاء حزب توده الموالى لموسكو فى معرض بحث التحديات و التهديدات امام العرش الملكى.

اما نظام الحزب الواحد للشاه الذى تأسس عام ۱۹۷۵ فقد اعتبرته الدراسة "اداة سياسية" صممت

يهدف تحريک المواطنين غير المبالين داخل منظومة من الحراک السياسی الذی تتحكم السلطة به".
بعبارة أخرى ان الايرانيين غير مستعدين لاستيعاب المشاركة الديمقراطية.

و لم يشر مطلقا الى تدنی مشروعية النظام الملكی فی اوساط الايرانيين و تزامنا مع ذلک ازدياد رصيد و محبوبية الزعماء الدينيين و المعارضة العلمانية. و على العكس، يقال ان " رمز البقاء الذی توحی به السلطة الملكية يعتبر من دون شک مصدر اقتدار مهم للشاه". و هكذا يواجه القارئ هذا التقييم فی الموضوع المختص باعادة النظر فی الوضع السياسی عام ۱۹۷۷:

كان يبدو غير محتمل... ان ايا من التوترات السياسية الرئيسية تخلق مشكلة للشاه. المعارضة، متبعثرة و عابرة و غير مؤثرة و لم تكن هناک فی الحقيقة صحف او اعلام منظم. (Foreign Area Studies, 1978, 202)

ان هذا التصور، الى جانب عدم الاكتراث بصورة تامة تقريبا بالانشطة و الفعاليات غير الرسمية لقنوات الاتصال التقليدية مثل البازار و دورة حلقات الصداقة (الايرانية)، ساق بالكتاب الى جهة هذا الادعاء ان الشاه يتمتع بثبات نسبی فی ايران. و حسب زعم الكتاب ان هذا الثبات الداخلی " يفضی الى التقدم فی توجهات و بنية العلاقات الخارجية الايرانية". يبدو ان الكتاب اجروا دراساتهم حول ايران بمنظار رسمی، هذا المنظار المغروس فی أذهانهم بحيث جعل من الصعب عليهم رؤية ای تراجع.

خلال دراسة فی جامعة امريكن، قمنا بالتحقيق حول جميع اعداد نشرات الشرق الاوسط (وزارة الخارجية) و السياسة الخارجية فی الفترة الواقعة بين ۱۹۷۰ و صيف عام ۱۹۷۸ لنرى ما كتب فی تلک النشرة حول ايران و نظام الشاه و تتضمن اشارات و تلميحات الى حالة عدم الاستقرار الداخلی و علائم الثورة الناتجة عن ممارسات الاسرة البهلوية.

و طال التحقيق ما يقرب من ۱۰۰ عددا من ثلاث نشرات. و ۳۳ مقالة منها ۲۰ مقالة ماخوذة عن نشرة الشرق الاوسط و ۷ عن وزارة الخارجية و ۶ عن السياسة الخارجية تتناول الشان الايرانی او معلومات ملحوظة حول ايران. لقد أيد تحليلنا اكثر مما كان مطلوبا، افتراضاتنا الاولية: ای ان ايا من اصحاب الرای فی الشان الايرانی لم يتمكنوا من تشخيص و توقع الثورة التی حدثت فی ايران. و على اقل تقدير يمكننا القول ان ای واحد من الذين كتبوا مقالات للنشرات الثلاث المذكورة اخفقوا فی ذلک. و طبعا يجب القبول بان الكثير من المقالات تناولت المشاكل، رغم انهم صنفوا تلک المشاكل الى مشاكل كبيرة و مشاكل صغيرة. و قد اخطات تلک المقالات فی رصد المشاعر المناوئة للشاه و اعتبارها بمثابة عوامل الثورة الشعبية او مؤشرات لوقوع تلک الثورة و هی كانت فی الواقع نارا تحت الرماد. و لكن

اكبـر رداءة فهـم حول الوضع فى ايران من حيث التاثير على الـرأى العام، هى رداءة الفهم التى روجت لها الوســائل الاعلامية. اما اجهزة الاعلام فانها كلما انحرفت عن مسار النظرة الحكومية فى فهم حقيقة الانتفاضة السياســية فى ايران و فى تغطية تلك الانتفاضة فان الصورة التى اوحت بها الصحافة و مراكز صنع الاخبار لم تكن قادرة على تسليط اضواء جديدة على العتمة المتحكمة بمحاولات الامريكيين فى التوصل الى فهم ادق للحقائق الايرانية و غزى المسار السياسى الفريد من نوعة

(Dorman and Omeed 1979, said 1980) لقد اخفقت الوســائل الاعلامية بســبب تقييد نفســها بالمصادر المعلوماتية الرسمية، فى الكثير من الاحيان فى النهوض باعباء مهامها أى الاطمئنان من انها تنقل المعلومات بصورة حرة و متوازنة الى المتلقين و هذا ما ادى الى ظهور مثل هذه السيناريوهات.ســيناريو العلل والمسببات المستترة فقد كانت الوسائل الاعلامية تخلط بين الظواهر السطحية و القوى الاجتماعية و كانت تصف الاحتجاجات فى ايران كرد فعل دينى حيال التحول الاقتصادى و التحديث الاجتماعى.

فى الحقيقة ان ما حدث كان نهضة شعبية للانقلاب على التمييز الاقتصادى و الاجتماعى الفاحش و كان مراجع الدين المناوؤن للنظام الصوت الناطق لهذه النهضة.

ســيناريو المعارضــة_ ان الصحــف و الاذاعات و التلفــزة الغربية لم تتمكن علــى أقل تقدير فى بداية الامر من رســم طيف متكامل يوضح معالم " المعارضة". و اعتبرت جميع الطلبة الجامعيين بانهم "ماركسيون" و جميع رجال الدين بانهم "رجعيون" او " رجال دين متشددين". و من خلال ذلك ألصقت اتهامات غير دقيقة بهذه المكونات، لا بل اخفقت فى التعريف بماهية و كنه المعارضة.

ســيناريو الحرب الداخلية_ النهضة التى تحركت من أجل إزاحة الشاه من أريكة السلطة، اعتبروها كــرارا بانهــا " حرب داخلية". و رغم ذلك تم الايحاء بان النهضة نزاع بين شــخص و نظام ملكى. فى حين ان الانتفاضة كانت موحدة و شــعبية و ضد قوة مركزية حاكمة و تتمتع بكل ميزات الثورة و ليس الحرب الداخلية.

سيناريو التحرير_ استخدمت الوسائل الاعلامية دائما مصطلح " التحرير" فى وصفها لخطة التحديث لدى الشاه. فى حين ليس هناك اى تجانس بين المقولتين فى ايران و قلما تبادر الى ذهن احد وجود خطــة تحرير فى ظــل اجواء الكبت و القمــع و محاربة العقيدة و الرقابة على الصحف و خطر انشــطة الاحزاب المعارضة للنظام سياسيا.

سيناريو منح الامتيازات_ لقد كانت الوسائل الاعلامية تروج لهذا التصور ان الشاه منح امتيازا كبيرا للشــعب من خلال و عوده باجراء انتخابات حرة. لكن من الصعب اعتبار ذلك مكســبا شعبيا لان ذلك

كان حقا يكلفه الدستور للناس فى اطار مبدأ تقسيم السلطة بين السلطات الثلاث اضافة الى نشر تفاصيل جلسات البرلمان فى الصحف و انخراط مجموعة من رجال الدين المسلمين كاعضاء فى المجمع الوطنى الاستشارى للاشراف على عملية التشريع. و هذه هى حقوق ينص عليها الدستور و لايمكن اعتبارها امتيازات معطاة للشعب، الا اذا افترضنا بان الحكومة كانت تعمل حتى تلك اللحظة خلافا للدستور و لم تكن تلك الاستنتاجات محتملة.

القيم الثقافية و العوامل الايديولوجية

ان القيم الثقافية واطر المرجعيات الايديولوجية تقلل من قدرات الوسائل الاعلامية خاصة فى ازمنة التناقضات الدولية الى مستوى مصادر معلوماتية مستقلة. و على ضوء ذلك فان الارضية التاريخية ليست مدعاة للاستغراب.

التحليل المحتوائى: (Content analysis) لدى الوسائل الاعلامية الامريكية خلال السنوات التى سبقت الثورة و ايضا خلال سنوات الثورة كان يرى فى جميع السيناريوهات ان ما يحدث ليس الا صدام بين "قوى يسارية "، "دينية" و "رجعية" و بين الشساه. الشاه الذى يعتزم الاخذ بالشعب " اللجوج " و "المتخلف " الى القرن الجديد. لقد كان عجز الوسائل الاعلامية الامريكية فى اثارة التساؤلات حول خطة التحديث لدى الشساه و فشلها فى فهم التاريخ و تطلعات الايرانيين و فى تبيين ديناميكية الثورة الايرانية عوامل مهمة.

انعكست المقاربة الثقافية فى المصالح الوطنية الامريكية و خصائص الساسة و اجهزة الاعلام بشكل خاص فى تلمس المعتقدات و الصلات بين الدين و المجتمع.

كما كان لذلك وقع او انعكاس فى القرابة الايديولوجية من قبيل الايحاء بان المعارضين الايرانيين مجرد رجعيون دينيون و انتهازيون. بينما فى نفس تلك الفترة كانت المعارضة توصف فى اتحاد الجمهوريات السوفياتية بالاخلاق و البطولة..

نتيجة لهذه العوامل التغريبية، استطاعت تلك الكليشات ان ترسم فى اذهان عامة الناس تصورات خلال العقدين الاخيرين من عهد الشاه و الاشهر التى اعقبت الثورة.

تطورات ملحوظة جديدة

منذ بزوغ الثورة الايرانية، لم تنتبه قنوات التلفزة الامريكية الى نقصان معرفتها بثقافة و تاريخ و دين

ایران بل اضافة الی ذلک، کانت تبحث عن متخصصین من مختلف التخصصات لاخفاء طابع التفسیر و التاویل علی تقاریرها.

بناء علی طلب احد المنتجین فی واشـنطن الذی کان یعمل لدی احدی القنوات المهمة وافقت علی المشـارکة فی مجموعة برامج خاصة حول ایران. و کان نفس المنتج یتصل بی هاتفیا لعدة اشهر اعقبت اتفاقه الاول معی و کان یوصی دائما بالتهیؤ للجلسـات المقبلة التی کانت تبدو حتمیة و مؤکدة. و کنت احـرص علی ان ابـذل أقصی حد من التعاون معه و کنت کلما سـافرت الی جهة اعطی ارقامی لیکون بمقدوره الاتصال معی.

و کما کان متوقعا تأخر انتاج البرنامج بانتظار حدوث " تطورات ملحوظة جدیدة" و لم ینتج برنامج الا فی حالة واحدة بید انه لم یبث ابدا.

فـی سلسـلة المقابلات المذکورة تحدثت بصورة تحلیلیة و ترکـز کلامی علی الماهیة الثقافیة و التاریخیة للثورة. لکن و من دون استثناء ترکز اهتمام معظم المحللین علی الازمة و السلوک المتناقض و النتائج اکثر من طرح الافکار. و کانت التسـاؤلات عادة حول التناقضات الذاتیة بین الایات العظام و حول انه کیف من الممکن ان یفضی هذا الامر الی نزاع داخلی. و عندما کنت اوضح ان لا مجال لظهور عداء من ذلک النوع مع ای من الاسـالیب التی کنا علی معرفة بها لم یکن کلامی شـیقا لهم او لم یکن یؤدی الی اثارة تسـاؤل جدید بل کان یضعهم فی دوامة من الحیرة و الاسـتغراب و یزعجهم. و لم تبث مقابلتی المسجلة من تلک القناة الوطنیة مطلقا.

و علیه، لا عجب فی انه کان هناک افتراض واحد حول مقتضیات ضرورة استرداد الشاه المخلوع و اعادة ثروته و هو یجب تعلیم العالم و خاصة امریکا مرة اخری ماذا کانت حقیقة و ماهیة نظام الشاه و ما هی السیاسة الخارجیة التی کانت تنتهجها امریکا حیال الشاه. لقد تحرکت ایران صوب هذا الهدف من مسـارات کثیرة ونجح الایرانیون من خلال اثارة النهم الاعلامی لدی الامریکیین و حمایة لجنة منظمة الامم المتحدة فی افشاء معلومات حول ممتلکات الشاه و قیامه بتعذیب معارضیه.

علاوة علی ذلک، لعبت المنظمات غیر الحکومیة و اللجان المسیحیة و الافراد ادوارا مهمة کمسارات لاعادة التعلیم و التلقین. لقد کان الهدف من تلک الانشطة اعادة کتابة التاریخ الحقیقی للعلاقات بین امریکا و ایران. باختصار، لقد اثبتت الثورة الایرانیة مرة اخری ان اهمیة التناقضات الایدیولوجیة و الرمزیة اکثر من التناقضات الاقتصادیة او السیاسیة فی الاضرار بالعلاقات الدولیة. (Mowlana 1979a, 1979b)

ازمة مقابل التناقض

ان اسـلوب تعاطى الاعلام الامريكى مع التناقضات بين ايران و امريكا "كازمة" و ليس "كتناقض" كان يؤدى الى ايجاد صورة منقوصة و غير تاريخية و احادية الابعاد حول الاحداث و الوقائع التى توضحت معالمها و كانت الوسـائل الاعلامية تصف على الدوام احتلال السـفارة "كازمة". و حسب تعريف يتفق عليـه الكثير من المفكرين ان الازمة هى وضع تتعرض خلالها الاهداف ذات الاولويات العليا الى الخطر بمجرد اتخاذ قرار واحد. و تحد السقف الزمنى الموجود لرد الفعل الذى يسبق تغيير القّرار و يباغت اعضاء مركـز القرار. و عليه فان التهديـد و الزمان و المباغتة ذكرت على انهـا الخصائص و الميزات المطلوب توافرها فى الازمة. (Hermann 1968 - 1969) و تشـكل لبنة هذا الافتراض فى حال توفر جميع تلك الخصائـص و المواصفـات و لكن اذا صنع القرار فى وقت توفر واحدة او اثنتين من الخصائص المذكورة فان الاختلاف سيكون اختلافا اساسيا. الجدير بالذكر ان المحللين فى الشؤون الدولية استفادوا من عمود صحيفة نيويورک تايمز بمثابة اشـارة تضخيم و خطر ذاتـى، فى تفعيل هذا التعريف عن الازمة لاهداف البحث و التحقيق. اول ما يلزم هو وجود ما لا يقل عن ثلاثة (اعمدة) لنيويورک تايمز فى اليوم الواحد و عشـرة مداخل اضافية لكل حدث حتى يعتبر خطرا او تهديدا كبيرا. ان ما هو الجزء الذاتى لهذا التعريف العملياتى هو هذا المعنى الضمنى، اى مهما كررت تلک الصحيفة ذكر الحدث فانها ستزيد من ضخامته و بالتالى فان الصحيفة قادرة على خلق ازمة. فيما يتعلق باحتلال السفارة الامريكية فى ايران سجل العمود الخبرى الرئيسى لصحيفة نيويورک تايمز من ۴ نوفمبر حتى ۴ دسمبر عام ۱۹۸۰ يوميا معدل ۱۵ مدخلا كما نشرت موضوعات اخرى ذات صلة بالموضوع بالاضافة الى هذه المداخل الخمسة.

المؤلفة الاخرى، اى عنصر المباغتة فانها كانت عاملا مهما فى عملية احتجاز الرهائن لانها كانت تهديدا للاهداف ذات الاولويات فى المصالح الامريكية فى ايران. اما عنصر الزمان فى اتخاذ القرار فقد حال دون اسـتخدام هذا التعريف عن "الازمة" فى الوضع الايرانى. ان المدة الزمنية التى تعين لكل ازمة عادة تكون شهرا واحدا لايجاد التغيير المحسوس فى الوضع. مكث الرهائن فى ايران لمدة تزيد اكثر من عام. و رغم انه جرت مفاوضات كثيرة فانه لم يحدث اى تغيير محسوس فى تلک الفترة. و عليه يتضح ان مصطلح الازمة الذى اعتمدته الوسائل الاعلامية بالنسبة لعملية احتجاز الرهائن كان فى الواقع اسما بلا مسمى. ربما يكون وضع التناقض وصفا اكثر مناسـبا. فالتناقض يكون عندما توجد فئتان (او اكثر) تتساوى مزاعمها الحائلة للوصول الى اتفاق بشأن الارصدة و لا يحتمل هذا التعريف القيود الزمنية او عنصر المباغتة. لكنها تدل على التهديـد القائم و النفع و الضرر بخصوص مزعـم ما. ان التناقض و خلافا للازمة لا يقتصر بالضرورة على

مرحلة قصيرة و عليه انه يتيح هذه الامكانية لتقدم مسيرة اتخاذ القرار باساليب مختلفة.

علاوة على ذلك، ان التعارض كوصف يدل بصورة ضمنية على الاختلافات الحقيقية فى ميزان القوى و التى تحتاج الى التحقيق و التغيير الشامل و ليس الاختلالات العابرة على الساحة الدولية التى تلقى بظلالها على النظام السياسى.

الاعلام و الدبلوماسية

بما ان الدور التقريرى لاجهزة الاعلام يتناقض من جهات عديدة مع النموذج التقليدى للدبلوماسية، فان الوسائل الاعلامية عملت فى الكثير من الاحيان خلال فترة التناقض بين ايران و امريكا و عندما كانت القنوات الرسمية مغلقة كمصدر معلوماتى بديل للدبلوماسية.

ان الدبلوماسية، هذه الاداة التقليدية لازالة التناقض تحولت الى احدى الادوار التى خولت الى الاعلام فى الطرق المسدودة بين ايران و امريكا. ان التعريف التقليدى للدبلوماسية عبارة عن انتهاج التدبير و الواقعية فى توجيه العلاقات الرسمية بين حوارات الدول و رفع التقارير. وان العلاقات الدبلوماسية يمكن ان تقوم فقط بعد موافقة الجانبين و ان هذه العلاقات تتضمن امتيازات خاصة للدبلوماسى و تمنح المستضيف الحصانة من التفويضات القانونية و الجزائية.

و يمكن للدراسة الموضوعية للتطبيق الدبلوماسى فى نسيج هذه التعاريف ان تسلط الضوء على الدور الفعلى للاعلام.

ان حصيلة المفاوضات تشتمل اكثر من كل شئ على تبادل المعلومات بين الجانبين، و بغض النظر عن ماهية رسالة ما، فانها رهن بكيفية و طريقة نقل الرسالة. من احدى المشاكل التى واجهها المسؤولون الامريكيون فى الوضع الذى بحثناه انهم لم يتمكنوا من اجراء اتصالات مباشرة مع القيادة العليا فى ايران و لا يتوفر اى اطمئنان لديهم حول مدى تحكم مختلف عناصر القيادة بالطلبة الجامعيين. فقد كانت جميع السبل و الطرق التقليدية للاتصال الدبلوماسى المباشر مقطوعة بين الجانبين.

وهكذا وجدت الوسائل الاعلامية دورا حيويا و دقيقا فى المواجهة فى ظل الفشل الكامل فى عقد الاتصالات الرسمية بين ايران و امريكا. لقد تحولت تلك الوسائل الى قنوات تبادل شبه رسمية و الى دعاة ووعاظ غير مكرهين للاعبين والى مصدر معلوماتى قيم بالنسبة للحكومات. بالاضافة الى ذلك ان ضعف العلاقات الدبلوماسية و التجارية زادت من حجم و من اهمية الرسائل التى كانت تنقل عبر الوسائل الاعلامية و المواطنين. فى المراحل المتقدمة من هذا الوضع و على الرغم من المشاكل التى كانت قائمة

من ذی قبل كانت ادارة كارتر من انصار الاقبال التقليدی علی المحادثات السرية و لم تقبل مطلقا علی ای تعاطی دبلوماسی " عام". و التقی مساعد وزير الخارجية ويليام ماينس مع الممثل الامريكی السابق لدی الامم المتحدة اندرو يانغ لمنعه من التوجه الی ايران برفقة مجموعة من المتخصصين فی الشؤون الايرانية لمتابعة موضوع تحرير الرهائن و وافق يانغ علی عدم الذهاب

(November 21, 1, 1979, New York Times)

اتهمت وسائل الاعلام ممثل ولاية آيداهو فی الكونغروس جورج هنسن (الذی كان قد ذهب الی طهران للقاء الرهائن) ب « مفتعل الازمة » فيما اعتبر توماس اونيل رئيس مجلس النواب اجرائه عملا « خارج الدائرة القانونية » (February 18 , 1980b Newsweek)

كما واجه فرانک شيفر – كورونا عضو التنظيم الطلابی فی كلمبيا انتقادات شديدة بسبب دعوته للمسؤولين الايرانيين. (Washington Post, December 19. 1979, A18)

و اوعزت وزارة الخارجية الی شركات الهواتف الخاصة برفض كافة الاتصالات الهاتفية للمواطنين فی الولايات المتحدة مع السفارة لكی يتم الحيلولة دون التدخلات غير المسؤولة.

و عقب زيارة كورت فالدهايم الامين العام لمنظمة الامم الی طهران كتب احد المراسلين « يبدو ان المساعی لتحرير الرهائن بالطرق الدبلوماسية وصلت الی طريق مسدود».

(Newsweek , February 18, 1980)

دور الوسائل الاعلامية الالكترونية

الاتصالات الالكترونية، خاصة التغطية التلفزيونية المباشرة، كانت قد اوجدت مناخا" سرعان ما كان يضع تحت المجهر ای فعل ورد فعل من قبل الحكومتين الايرانية و الامريكية و ايضا كل لاعب اخر. و فی ظل غياب العلاقات الدبلوماسية المباشرة تحولت الاتصالات عبر الوسائل الاعلامية الی اسرع طريق لتبادل الاخبار الامر الذی أدی الی سلسلة من النقاشات و السجالات التی كانت تتم عبر الصحف و الاذاعات و دور التلفزة و ما سيأتی لاحقا يعكس المنوال المعمول به:

طهران – اعرب وزير الخارجية الايرانی اليوم عن شكوكه من امكانية الافراج عن ای رهينة من الرهائن الامريكيين قبل عيد كريسمس... و اعلن (صادق قطب زاده وزير الشؤون الخارجية) مرتين بأنه يريد ان يستفيد من هذه المقابلة لارسال رسالة الی واشنطن لوضع نهاية لهذا الوضع المتوتر الذی يستمر لاكثر من ستة اسابيع.

لقد تحملت وزارة الخارجية امس مشاقا كثيرة للاعلان عن ان الرسالة الاخيرة التى بعثتها طهران عبر المراســلين غير قابلة للدراسة و النقاش... و كانت آخر مبادرة لواشنطن فى التعاطى بصورة عامة البيان الصادر عن البيت الابيض.... البيان الذى ترافق باشارات واضحة من قبل المسؤولين الرسميين للمراسلين بعدم ذكر المصدر و ان مثل ذلك التحرك بامكانه ان يؤدى الى تنفيذ اجراءات عسكرية خاصة من قبل الامريكيين (Washington Post , December 19, 1979)

اثر النشــر اليومى لمثل تلك المعلومات، خاصة مــن قبل مراكز القرار فى ايران التى كانت تتنافس فيما بينها و تتناقض فى الغالب، فان ما حصل كان اقرب الى الاحســـاس بحالة من الضياع من الثقافية و الوضوح و يعود الســـبب الى الوســـائل الاعلامية التى كانت الى حد كبير تعمل كحجر عثرة فى طريق المفاوضـــات و الوســـاطة و التحكيم او مراحل اتخاذ القـــرار المتعلق بازالة التناقـض. كما ان الاتصال الالكترونـــى زاد مـــن طرق وصول القادة الى الجماهير. فان هذا الاتصال المباشـــر مع الموكلين له تأثير مباشر على اتخاذ القرارات اليومية. طبعا ان قادة الحكومة فى الولايات المتحدة لهم طريقة سهلة للوصول الى القنوات التلفزيونية الوطنية بملايين المستمعين و المشاهدين. و اذا اقتضت الضرورة يمكن خلال عدة ساعات فقط تعبئة الشعب الامريكى بكامله.

علـــى الرغم من فقـــدان تحول ملموس تحولت ايران اكثر من اية دولـــة اخرى فى تاريخ التلفزيون الامريكى الى عنصر متكرر فى النشرات الاخبارية الصباحية و المسائية.

ان الحـــدث الوحيـــد الذى يمكن مقارنة حجـــم التغطية الاعلامية الخاصة به مـــع الثورة الايرانية و التناقض بين امريكا و ايران حول ازمة احتجاز الرهائن هو حرب الفيتنام.

حســـب احدى الدراســـات تجاوزات التغطية الخبرية المســـائية الخاصة بايران قضية حرب الفيتنام خلال الاشهر الستة الاولى لقضية احتجاز الرهائن. (Adams and Hey! 1981)

فـــى بداية ســـنة ۱۹۷۲، كان يوجد اكثر من ۱۵۰۰۰۰ جندى امريكى فى الفيتنام و فى تلك الســـنة خصصت شـــبكة CBS التلفزيونية اجمالا ۱۰۹۲ دقيقة من وقتها لتنـــاول الاحداث فى الفيتنام؛ فى حين اســـتغرق حجم التغطية الاخبارية لايران خلال الاشـــهر ال ۱۲ الاولى على قضية احتجاز الرهائن الى ما مجموعـــه ۱۰۱۶ دقيقة بينما و خلافا للحالة الفيتنامية حيث كان عدد كبير من الوســـائل الاعلامية تنتقد السياسة الامريكية ايدت شبكات التلفزة بوضوح اجراءات و « أحقية » الدور الامريكى بخصوص ايران.

بالنســـبة الى ايران، كان للوصول الســـريع للجماهير عبر الاتصـــالات الالكترونية تأثير" مماثل فى ايران و امريكا؛ و ادى هذا الامر الى ايجاد حاجة على مدار الساعة للمعلومات و تإمينها. كما جعل من

الضروری عملیة التقییم و التقدیر الیومی للخطط و نمط العمل. حتی ان التغییرات الطفیفة فی السیاسة کانت تضخم الی حد اثارت حساسیة و اجراءات و سیاسات الحکومة حیال ردود الفعل السریعة للجماهیر. ان صلة مثلث الساسة و الوسائل الاعلامیة و الجماهیر اوجدت مناخات التساؤل بحیث ان ای فعل ورد فعل یصبح علی الفور تحت مجهر التحقیق و البحث. ان تبعات الثورة و الحروب و البث التلفزیونی المباشر للاعمال الارهابیة و تقلیل وقف القرار و انتاج المنتجات السائلة کما یفضلها المتلقی، یمکنها ان تکون مهمة للغایة لدور أجهزة الاعلام فی تضخیم التناقضات الدولیة. اذا وقع فی المستقبل حدث من نوع الحدث الایرانی، فهل ستضطر الحکومة الامریکیة لان تظهر رد فعلها العسکری او الاقتصادی قبل ان تتحول القنوات و الرهائن و اسرهم الی دراما تلفزیونیة؟ الی ای مدی تؤثر التقاریر الخبریة لدور التلفزة الامریکیة فی البلاد و تواجدها فی الساحة علی سلوک الحکومات و اظهار الوقائع و الحوادث؟ هل تتوفر هذه الامکانیة للوسائل الاعلامیة للتمییز بین تغطیة حدث و المشارکة فیه؟

تناول جیمس رستون هذا الموضوع فی صحیفة نیویورک تایمز: أمر عجیب و لکنه حقیقة ان احد الاشخاص الاشرار و المعصومین فی نفس الوقت بعث فی نفس کارتر هذا الحافز لان یسعی من اجل « فعل شیء » کان صدیقی القدیم آیة الله والتر کرونکایت یبدو قلیلا اهلها" لکن اتضح ان الحقیقة ان عم والتر کان یعلن کل مساء عدد الایام التی مضت علی احتجاز الرهائن و کان یمارس الضغط علی هذه الشخصیة فی البیت الابیض. الواقع لایعرف احد لماذا اصدر کارتر فی هذا الوقت بالذات اشارة البدء بالمهمة فی ایران – ما هی ترکیبة المشاکل السیاسیة و النفسیة التی اجبرته علی ذلک – لکننا جمیعا نعرف نتیجة ذلک. (April 27, 1980)

یتشارک عدد کبیر من المحللین فی واشنطن و اماکن اخری فی هذه الرؤیة و احدهم هینری فایلی کاتب عمود صحیفة واشنطن بوست (May 11, 1980) حیث کتب مایلی: لیس صحیحا" ان نلقی کل اللوم علی الرئیس کارتر و نتجاوز بسهولة عن CBS، فهذه القناة التلفزیونیة کانت تختم نشرتها الاخباریة المسائیة قائلة: اجل هو کذلک، الیوم الثامن عشر یمضی علی اسر الامریکیین فی طهران. ان هذه العبارة توقد شرارة النار و هی ایضا عبارة حمقاء.

دور الاتصالات الدولیة عن بعد

ان النمو و الترکیز المتواصلین لاجهزة و معدات الاتصالات الدولیة، الی جانب الدور المتنامی للاعلام الموجه ضاعفتا من البواعث و ایضا من امکانیة توظیف هذا التقدم لصالح السیاسة الخارجیة.

فی ۱۷ ابریل عام ۱۹۸۰، اقترح الرئیس کارتر کجزء من رزمته العقابیة ضد ایران تجمید استخدام ایـران لاقمـار الاتصالات. و کان ۷۰ فی المئة تقریبا من احتیاجـات ایران فی حقل الاتصالات تؤمن بواسـطة عشرة أقمار اتصالات اینتلست - المنظمات الدولیة المسؤولیة عن الاداء الخالی من الاشکال لهـذا النـوع من التکنولوجیا. و قال کارتر فی تصریحات أُعدت من قبل حول ایران «اذا لم یرد جواب ایجابی من ایران قریبا فان علی الولایات المتحدة ان تستفید من وسائل اخری و ستفعل ذلک. سنعلن قانونیا" حظر شحن الغذاء و الادویة الی ایران و کما تعلمون ان میثاق الامم المتحدة یقر بمسألة تجمید الاتصالات عن بعد کاجراء عقابی مشـروع و بالتالی لدی الاستعداد لبدء مشاورات مع الدول الاعضاء فی الاینتلسـت من اجل وقف تمتع ایران بالتسهیلات الخاصة بالاتصالات الدولیة » (Broad 1980) و فیمـا بعد قـال کارتر « هذه الامور و تجمید الاتصالات الایرانیة لایزال من وجهة نظرنا خیارا" متاحا" طالما لم تقدم ایران علی اتخاذ اجراء عاجل... »

طبعا ان اقتراح الرئیس بقطع الطریق امام وصول ایران الی القمر اینتلسـت، تم التخلی عنه بهدوء و قد جاء ذلک الی حد ما بسـبب تولد هذا الشـعور لدی واشـنطن و کذلک ادارة اینتلست و هو ان مثل هذا العمل بالاضافة الی انه سیشکل سابقة سیئة، ستنطوی علیه نتائج لایمکن توقعها. فاذا بدأت عملیة الاستفادة من الشبکات الفضائیة التجاریة لاغراض سیاسیة فسوف یکون من الصعب وقف هذا المسار. لکن مشـاهدة مثل هذا السـیناریو الی جانب ظهور جیل جدید من الاقمار الاصطناعیة الاکثر تطورا" سیرسم مشاهد غیر لائقة لحرب النجوم و انهیار الاتصالات الوطنیة او الاقلیمیة.

الواقع ان دور تقنیة الاتصالات خاصة عبر الاقمار الاصطناعیة، اثبت اهمیته سواء خلال المفاوضات بشان الرهائن او فی عملیة الافراج عن الامریکیین.

فان الفضائیات فی الحوض الاطلنطی بلغت درجة من الاشباع خلال الافراج عن الرهائن الامریکیین بحیث ان بعض الافلام الاوروبیة اضطرت للتریث و الانتظار. و قد شعر کامست بغبطة شدیدة من دوره بحیـث عـرض « علی الفور » اعلانا تجاریا تلفزیونیا فی واشـنطن و اعلن عـن دور الاتصالات عبر الاقمـار الاصطناعیة خلال المفاوضات التی أفضت الی اطلاق سـراح الرهائـن و ذلک فی اطار خبر وصول الرهائن الی الجزائر و فرانکفورت و شـنون و یصل عدد الافلام فی الیوم العادی من عشـرة الی ۱۵ فیلما" و اجمالا من ۸ الی ۱۰ ساعات. و لکن حسب زعم کامست ان ۵۳ عملیة ارسال جرت من السـاعة ۴ من صباح ۲۰ ینایر حتی السـاعة ۴ من صباح ۲۱ ینایر ۱۹۸۱. و من ۱۵ الی ۲۱ ینایر قام کامست بارسال ما مجموعة تقریبا ۱۷۷ ساعة من الاقلام.

ان الدور الذی لعبته الوسـائل الاعلامیة العابرة للقارات مثل التایم و نیوز ویک و ال بی بی سـی و

وصــوت امريكا غير الحكومية و لكن الدولية خلال فترة الصــدام بين ايران و امريكا، كان وثيق الصلة بهذا البعد من الاتصالات الدولية و انتشار امكانيات هذه المنظمات و المؤسسات فى جميع انحاء العالم جعــل منهــا اداة متنفذة و صاحبة حق و غالبا ما مصادر خبرية وحيدة للناس و كذلک للساســة فى ما تسمى بدول العالم الثالث.

ان التقاريــر اليوميــة لهذه الاجهزة حول الاحداث الداخلية و الدوليــة توفر مناخات للعلم و تخلق حقائق للذين يفتقرون الى المصادر المعلوماتية الاخرى و كان مصداق هذا الامر ينطبق تماما" على الثورة الايرانية خلال العامين ۷۸-۱۹۷۹ و عندما كان الناس محرومين من وسائلهم الاعلامية المحلية.

اذا كانــت الصحافة فى المنفى عام ۱۹۰۶ قد اسـتطاعت ان تلعــب دورا" مهما فى تحولات ثورة الدســتور، فان الوســائل الاعلامية العالمية لعبت ادوارا" مبدعة فى كيفية اعــداد التقارير عن الثورة فى عــام ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹. لذا فليس من العجب ان المجموعــات الايرانية المنفية التى تعتبر حاليا معارضة للجمهورية الاسلامية الايرانية لاتزال عاجزة عن فعل الكثير بواسطة الكم الهائل من الصحف و المقالات التى يقومون بنشــرها فى الخارج. فهى بحاجة الى اكتســاب المشــروعية فى اوســاط نظم الاتصالات التقليدية حتى يســهل عليها الوصول الى الشــبكات العالمية و امكانية نشر الاخبار (مثلما قام به آية الله الخمينى فى فترة نضاله ضد الشاه).

المصالح الوطنية و الوفاء

فى التناقضات الدولية و كما لاحظنا نموذجه بخصوص ايران و امريكا، ان الوســائل الاعلامية غالبا" ما تقف الى جانب المصالح الوطنية للنظام الذى تنتمى اليه و تشكل جزءا" منه و نفس هذا الامر يصعب من مهمة الاستقلالية الصحافية و الحيادية و فى نفس الوقت المواجهة مع ظاهرتى الوطنية و الولاء الوطنى.

من احدى مفاعيل العمل الدبلوماسى الانابة - انتهاک او اختراق روح (العينية) التقليدية التى تمثل جــزء ذاتيا من الدور التقليدى للصحفى، فان من مســتلزمات الانابــة لرؤية او وجهة نظر مقابل رؤية و وجهة نظر اخرى التغاضى عن الحيادية. ان مثل هذا العمل يستلزم استخدام الوسائل الاعلامية كاداة (عن علم او دون علم)، الاداة التى يجب التلاعب بها؛ و هذا اتهام وجه الى الوسائل الاعلامية فى التناقض او التعارض بين ايران و امريكا و تكرر عدة مرات.

فقــد قــال فالتر كرونكايت حــول مقابلة تلفزيونية مــع احد الرهائن: «المقابلة التى جرت مســاء (الاثنين) مع غالغوس كانت مواجهة ضارية مع متناقض صحافى قديم. فان المراسل مكلف من جهة ان

يتعلم بقدر المستطاع حول قصة او حدث و يقوم بسرد ذلک و من جهة اخرى يصبح فى معرض خطر التحول الى اداة دعائية و ان هذه المقابلة صدام بين ذلک الواجب و هذا الخطر... »

(Washington Post December 13 , 1979)

ظهر اول مؤشر على قدرة ايران فى « استخدام » الاعلام عند كشف النقاب عن هذا الخبر و هو ان آية الله الخمينى وافق على اجراء مقابلة خاصة مع روبرت مک نيل مراسل ال PBS.

و قد ادى ذلک لاثارة شبكات التلفزة التجارية لاجراء مقابلات مماثلة مع آية الله الخمينى.

و عندما وقع الخيار بين مقابلة لمدة ۶۰ دقيقة مع CBS بخمسين مليون مشاهد و متلقى و هو اقل بكثير من التلفزيون الوطنى خسر مک نيل و سمح لمايک ولتس باجراء مقابلة لمدة ۶۰ دقيقة مع الخمينى. كما تمكنت قناتا ABC و NBC من الحصول على مقابلتين كل واحدة منها استغرقت ۱۵ دقيقة و كان على القنوات الثلاث ان ترسل اسئلتها مسبقا" و توافق على عدم بث المقابلات قبل الساعة ۶/۳۰ و هى ساعة الذروة فى نيويورک و لهذا فقد قوبلت تلک القنوات باتهامات بانها جعلت من نفسها اداة دعائية بيد ايران. أوضح دان هيوئيت المنتج التنفيذى برنامج « ۶۰ دقيقة » الخاص ب CBS ان كل من لديه قصة جيدة فاننى اوفر له المقدمات و التمهيد. و تفعل واشنطن بوست او اى شخص آخر نفس هذا العمل ؛ ولكن بشرط ان تكونوا صادقين مع جمهوركم و تصاروحونهم حول كيفية الاعداد و الترتيب للعمل.

قال استن ابوتوفسكى مخرج الاخبار فى تلفزيون ABC، لااعتقد ان هذا الموضوع يحظى باهمية فالاسئلة واضحة. لقد طرح (بيتر) جنينجز اسئلة صائبة، اى نفس الاسئلة التى كانت لدى و لديكم.

و قال اد بلومبر نائب رئيس تحرير اخبار الـ NBC نحن على اتصال مع شخص (آية الله الخمينى) الذى حظى باهمية مفاجئة بسبب اتصاله بهذه القضية و نريد بشكل من الاشكال ان نكون على بينة مما يفعله.

و قال روبسرت جندلر مدير العلاقات العامة فى تلفزيون الــــ CBS، القضية تحولت الى هل نجرى مقابلة مع آية الله ام لا (Dagdikian 1980)

لكن ما اثار نقاشات عديدة و تسبب فى اتهام الوسائل الاعلامية بالتطرف و عدم النزاهة و التجرد عن الوطنية، فهو المقابلة التى اجرتها الـ NBC فى ۱۰ ديسمبر مع احد الرهائن و كانت الشبكات الثلاث تشاورت فيما بينها حول اجراء المقابلة و لم تكن اية واحدة منها قد رضخت للقيود التى وضعتها ايران. ما عدا الـ NBC التى قدمت مقترحا فى المقابل و كان الاتفاق المتحقق يسمح لـ NBC بالاستعانة بطاقمها التصويرى الخاص على ان يوجه المراسلون اسئلة غير محدودة.

و كان لـــ NBC الحـــق برفض كافة البرامج اذا لم تكن مقبولة مع امتلاک حق المونتاج. فی المقابل تقرر ان تقوم ايران بنفسها باختيار الرهائن.

أثـــارت المقابلة ردود فعل متباينة و حظيت بموافقة المؤيدين، لكن الانتقادات كانت حادة و كثيرة. فقـــد اعتزل فورد روان مراســـل الـــ NBC لانه كان يعتقد ان بـــث المقابلة « اختـــراق لاخلاق المهنة الاعلامية» و كانت القنوات المنافســـة من اوائل الذين اتهموا الـ NBC بانها اصبحت اداة دعائية و قال رون آرلج رئيس قســـم الاخبار و الرياضة فی ABC « بالنسبة لنا حيث نسعى فی لوقف التوتر الشديد للعمل بمسؤولية يعتبر هذا خطوة الى الوراء ». (New York Times , December 12 , 1979)

قال المتحدث باســـم الـ CBS « لانهم فرضوا علينا ضوابط حول المتحدث و الكاميرات و الرهائن و متـــى يمكننا البـــث، فانهم فی الواقع ارادوا منا ان نكون فقط قناة اتصالية و ليس مؤسســـة اعلامية » (Bagdikian 1980) و المضحک; هنا ان الـ NBC و CBS اقدمتا فيما بعد على بث مقابلاتهما مع نفس الرهينة مع فارق واحد و هو الاعلان ان المقابلات تم اعدادها من قبل الايرانيين.

« و لما كنا اعتبرنا ذلک بمثبة مساعدة و تعاون و لاننا خيرنا بين القبول او عدم القبول... فان هذا ليس خرقا لشرف المهنة فلم نجبر على تخصيص ۵ دقائق وقت دعائی لهم».

(The Quill , January 1980)

كما ابدى الكونغرس و البيت الابيض موقفهما و وصف بريجنيسكی مستشار الامن القومی البرنامج بـــ « عـــرض دعائی » و قيل ان الرئيس كارتـــر امتعض الى حد كبير بحيث قام باغلاق تلفازه وســـط البرنامج و قال المتحدث باسم مجلس النواب توماس اونيل ان البرنامج كان « مؤسفا و خطيرا" »

(Washington Post , December 12 1979)

ردود فعل الوسائل المطبوعة كانت ايضا مسموعة بنفس القدر و قال الكاتب الناقد فی شيكاغو سان تايمز هذه نقطة داكنة ل NBC ان تضع ساعة الذروة تحت تصرف.« حفنة من الاشقياء الدوليين»

(The Quill, January 1980)

شغلت تی وی غايد صفحة اعلانات كاملة فی وال استريت جورنال و قالت ان هناک رجحان لحجم ترحيب المتلقين على السعادة الوطنية.

من جهة اخرى، قال فالتر كرونكايت مراسل الـ CBS، «كان يبدو ان اسئلة مراسلی الـ NBC تتمتع بمتانة جيدة و علمنا بوجهات نظر رهينة حول الاسر (بغض النظر عن تأثير ذلک و صعوبة العرض)

(The Quill , January 1980)

کتب هنیز جانســون الکاتب فی واشنطن بوســت « المقابلة کانت نتاج عمل شاق و کانت مفیدة و منورة للذهن و ان محاور الـ NBC و خاصة الافراد ادوا مسئولیتهم خیر اداء.
و قد سُمعت اقوال مری (الذی تلی بیان لمدة دقائق) مثلما کانت، دعایة غیر لطیفة و ضارة زادت فقط من غضب المشاهدین الامریکیین» Washington Post , December 13 1980

العوامل الاقتصادية والسياسية:

عندمــا اججت نفعیة السیاســیین والدوافع الاقتصادیة لوســائل الاعلام (الاخباریة) مشــاعر قطاعات واســعة من الشعب الامریکی، استطاعت وسائل الاعلام تلک لأن تتحول الی اودات یستخدمها الافراد والمؤسســات والمسؤولین الحکومیین فی تشــکیل رأی عام وتأجیج عواطف ومشاعر الجماهیر. ومن الصعب بمکان علی وســائل الاعلام التجاریة تجنب لعب دور تأجیج الازمات، وهذا نقد ذاتی فی اداء المراســلین والمحرریین، وبالطبع یشارکهم فیه الصحفیون والدبوماسیون. فالتقریر الدبلوماسی یقوم علی مشاهدة الاوضاع السیاسیة، الاقتصادیة، العسکریة والاجتماعیة فی البلد المضیف، نقل ذلک الی الدولة التی ینتمی الیها الدبلوماسی. ومسؤولیة الصحفی مشابهة لذلک، تضاف الیها مسألة «الموضوعیة المهنیة» مقابل المخاطبین والقیمة الاخباریة، بالنسبة للدائرة والمؤسسة التی یعمل فیها. وفیما یلی بعض العوامل المؤثرة فی اداء وعمل الصحفی والمراسل التلفزیونی:

۱ – قصر مدة التقریر (۳ – ۵ دقائق)
۲ – التمییز والوضوح
۳ – یکتب او ینقل بطریقة غیر غامضة تحتمل اکثر من قراءة.
۴ – یکون له معنی ومفهوم لدی المخاطب.
۵ – انسجامه مع التصورات الحالیة للمخاطب.
۶ – غیر متوقع (مفاجیء).
۷ – فیه رتابة وانسجام من حیث الاسلوب.
۸ – یتناسب مع فترة امتلاک البث.
۹ – یشیر الی البلدان الکبیرة او القومیة، او شخصیات معروفة وشهیرة.
۱۰ – یشیر الی الوجود «الانسانی» بدل الاشارة فقط الی الجمادات!
۱۱ – یشیر الی نقاط سلبیة، مثلا سوء اداء المسؤولین الحکومیین، الاستفزازات المؤدیة الی حرب مدمرة او تفاصیل حرب معیة.

العامل الاخر والذى يعرفه طلبـة الانتاج التلفزيونى، هو المقاطع التصويرية. فالقصة المصورة عادة افضل ومرجحة فى الاخبار التلفزيونية على القصة المكتوبة.

واذا ما اسـتخدمت هذه المعايير لتحديد القيمة الاخبارية لحدث معين، عندها سـنجد الحديث عن التعـارض والازمة يلفت الانتباه كثيـرا. ففى تحليل بعض الروايات الاخبارية الاجنبية التى حصلت من ١٩٦١ حتى ١٩٦٣ تبين ان عناصر: التعارض، الازمة، غير السار (الفاجعة) وغير الانسانى، كلما زادت فى الرواية الاخبارية، كانت الافضل لتتحول الى تقرير وتلفت الانتباه اليها (Galtung and Ruge, 1965). وعلى سـبيل المثال، لقد ادى سـلوك واداء السـفارة الامريكية فى طهران. لأن يقوم الطلبة المناضلون المدعومون من قبل رجل دين (آية الله) كانت وسـائل الاعلام الغربية تصفه بـ«متعصب»، «معتد برأيه» و«اللغز»، واحتجاز خمسين من اعضاء السفارة المذكورة، وهذه العناصر جميعها تشير الى رواية لها قيمة كبيرة من الناحية الاعلامية، الامر الذى جعل وسـائل الاعلام تدرك الامر جيدا، وتضع هذه القضية فى اولوياتها ولو كانت فترة الشهرين ونصف الاولى من احتجاز الرهائن، فترة سمح فيها للاعلام الامريكى بتغطية الاحداث فى طهران بشـكل حر، فأن ذلك لا يعتبر نجاحـا مطلقا لحكومة الثورية فى ايران او الاعلام، هؤلاء بالتأكيد خلقوا واوجدوا شـخصيات جديدة فى عالمى السياسة والاعلام كما انهم زادوا من شعبية الرئيس كارتر وحظه فى الفوز بولاية ثانية. لقد تحولت خلال هذه الحادثة اسماء، مثل: صادق قطب زادة (الذى لم يتقن المراسلون الاجانب لفظ اسمه بشكل صحيح ابدا) وابو الحسن بنى صدر (فى ايـران) وهادينغ كارتر وحتى قد كابل (فى امريكا) الى اسـماء معروفة. الى جانب ذلك، كان التعارض يمضى بالتجاه الذى تريده الادارة الامريكية، فقد بينت اسـتطلاع الرأى زيادة شعبية الرئيس كارتر التى فقدها جراء سـقوط نظام الشاه، ووجدت اجواء وطنية نتيجة ذلك التعارض، للحد الذى لم تساعد هذه الاجواء شخصية مثل «رد كندى» للفوز بترشيخ الحزب الديمقراطى، رغم جرأته وانتقاده للشاه.

مابين استخدام واستغلال الاعلام:

عندما تعاملت وسائل الاعلام فى التعارض والنزاع الايرانى - الامريكى بأعتبارها طرفا ثالثا، استطاعت ايران وامريكا على السـواء الاستفادة من الاعلام، فأيران ذكرت العالم بأن سياسة امريكا قبالها تدخلية وتمس شـؤونها الداخلية، الامر الذى زاد من مشـروعية الثورة الاسلامية، اما امريكا فقد استفادت من الاعلام، لدعم موقفها من النظام الثورى فى ايران ومشـروعه الجديد. ولربما من الصعب توضيح العديد من القضايا المتعلقة بالنزاع الايرانى الامريكى المتطور والمتغيير باسـتمرار. لكن تدخل وسائل الاعلام اثار بعض التسـاؤلات التى لابد من الوقوف عندها:

١ – هل سمحت وسائل الاعلام لايران بالاستفادة منها، لاسباب مثل الطمع، عدم الكفاءة او حتى الجهل؟

٢ – هل الهجوم على انتاج برامج خاصة، ادى الى دعاية غير طبيعية «للشر» على حساب «الخير»؟!

٣ – هل القنوات التلفزيونية تعمل على زيادة عدد مشاهديها، حتى لو كلف ذلک مكانتها ومصداقيتها؟

٤ – هل عملت وسائل الاعلام على انتاج اخبار وزادت من مشاعر «الازمة» وبهذا الشكل زادت من حالة التعارض؟

وبما ان مصادر اغلب الاعمال والمعلومات بيد اصحاب السلطة، وهم الذين يقومون بنشر بعض الاخبار والتستر واخفاء بعضها الآخر، بما يحقق اكبر حدّ من المصلحة لهم، فأن الصحفيين (والاعلاميين بشكل عام) معرضون للاستغلال من قبل اصحاب السلطة والنفوذ. فالايرانيون الذين يملكون مصادر نفط كبيرة ويمسكون بخمسين محتجزا امريكيا ک ورقة رابحة بأيديهم، كانوا يؤمنون بأنهم على حق. وحسب ما افاد به احد المراسلين الموجودين فى طهران (حينها): هؤلاء – اى الحكومة الايرانية – يعتقدون بأننا – الامريكون – لو اطلعنا على الظلم الذى تعرضوا له والارهاب الذى مارسه نظام الشاه عليهم، لقام الجميع امريكيون وغير امريكيون بتسليم الشاه لهم. (TV Guide 5 April, 1980)

ولانه كانت هناک قلة معلومات بين المتخاصمين والمتنازعين فى هذه الحادثة منذ البداية، ولأن تحديد صاحب القرار الاخير فى ايران كان امرا شاقا، كانت وسائل الاعلام تكرر احاديث وتصريحات جميع الشخصيات الاساسية وتكررها، مع وجود مخاطر فى هذا المجال، فقد تكون تصريحات احدهم تختلف بل وتتعارض مع ما يذهب اليه الآخر! وان كان كلاهما اعضاء فى الحكومة!! والحكومة الايرانية استطاعت فى هذه الحادثة ضمان التغطية الاخبارية لنفسها. فى حين ان الحكومة الامريكية استطاعت ان تستغل الاعلام دون ضمان نتائجه. ففى الايام الاولى للنزاع، طلب البيت الابيض من وسائل الاعلام ضبط النفس وذلک خوفا من اثارة الطلبة المسلمين فى طهران. لذلک فأن التغطية الاخبارية التى حصلت كانت رواية من جانب واحد وغير متوازنة.

القضية الاخرى، هى الاخلاق التلفزيونية فى نشر الفضائح وبيان المستور كما يقال وذلک لزيادة اعداد المشاهدين. والمعلومات الموجودة تقول ان المحررين والمراسلين فى القنوات التلفزيونية، اشتكوا من الضغوطات التى تعرضوا لها لتقديم عمل افضل من منافسيهم، وفى الاسابيع الستة التى تلت احتلال السفارة، زاد عدد مشاهدى القنوات الثلاثة بنسبة ١٨% ان الحصول على ٢% من المشاهدين فوق الحدّ المتوسط آنذاک كان يعنى ٦٠ مليون دولار دخل اضافى. وهنا عنصر اساسى فى «الخبر» وهو ربطه بعموم المخاطبين وكأنه يمسهم جميعا، وجذابيته بالنسبة لهم. وعلى اساس الترحيب من قبل المشاهدين، اضحى

النزاع والتعارض فی مسألة الرهائن جذابا واصبحت له تبعات كثيرة. وعندما يضاف الى ذلک، المعايير التی طرحناها لمختلف وسائل الاعلام، سيكون الخبر مهما. لكن هذا الامر يطرح مسألة اخرى، فهل ضحّت وسائل الاعلام بالنوعية مقابل الكمية، من اجل سدّ جوع ونهم المخاطبين، بالاخبار والتقارير وغيرها؟

السلطة الذاتية للاعلام:

لقد تعاملت وسائل الاعلام مع امريكا وايران وكأنها كائنات كبيرة وغامضة (مثلا «احتجزت امريكا!») وبهذا الشكل قللت من سلطتها الذاتية كطرف ثالث ومستقل فی هذا النزاع. فبأستثناء بعض المقالات التی كتبها «راجر فيشر» استاذ جامعة هارفارد فی صحيفة نيويورک تايمز، وبعض المقالات التی كتبها استاذ جامعة براون، «ويليام بيمان» فی كريستين ساينس ماينتور، لم نجد اية جهود حقيقية لمشاهدة الطرف الايرانی فی التحليلات الثقافية والاجتماعية والسياسية التی قدمت فی هذا النزاع. والمعلومات التی كانت فی متناول وسائل الاعلام، هی الضغوط التی تتعرض لها امريكا من قبل «شبكة اصدقاء الشاه القدماء» ورفاقه الاقوياء لتسليمه، او تقرير مجلة ساينس (Board , 1979) حول عدم الحاجة لعلاج الشاه فی امريكا، وهذا التقرير لم يلق صداه فی الصحف والقنوات التلفزيونية الرئيسية.

فحتى قبل اطلاق سراح الرهائن، لم تسع هيئة تحرير صحيفة نيويورک تايمز لبيان المفاوضات فی القضية ضمن سياقها وموقعها التاريخی. فی الحقيقة، نشرت نيويورک تايمز بتاريخ ۱۳ مايو – أيار ۱۹۸۱ هذا التقرير: «القرار الذی اتخذه جيمی كارتر ادى الى ازمة الرهائن والتی استمرت ۴۴۴ يوما، كان يقوم على معلومات خاطئة وتفسيرات سيئة لطبيعة وضرورات المشاكل الطبية التی يعانی منها الشاه». وهذا التصور الذی طرحته الصحيفة المذكورة ازاء ذلک القرار المصير للأدارة الامريكية، هو جزء من تصورات اكدت ما ذهبت اليه نيويورک تايمز فی تقرير من ۴۰ الف كلمة حمل عنوان «امريكا فی الاسر: مراكز اتخاذ القرار فی ازمة الرهائن» والذی كتبه ترنس اسميث وآخرون. والمعلومات التی اعتمدها التقرير كانت فی متناول يد الجميع، لكن التقرير المذكور، قام بترتيبها ووضعها بجانب بعضها.

لاحاجة لتحليلات بديلة:

فی اواخر العام ۱۹۷۸ عندما اضطر الشاه لترک (الهروب من) ايران، وكانت ايران على موعد مع نوع من العبور والتغيير، يمكن تلخيص الصورة التی كانت سائدة عن ايران ومستقبلها فی امريكا بين الصحافة وعامة الناس، فی هذا السيناريو:

قد يقوم جيش الشاه بأنقلاب ويفرض دكتاتورية عسكرية على غرار ماموجود فى امريكا اللاتينية او نظـام القذافـى فى ليبيا. ثم تقوم حرب اهلية بين القوى الموالية للشـاه والثوار. واثر ذلك يمسـك اليساريون والشيوعيون بالبلاد.

فى ذلك الوقت كتبت مقالا وبرهنت على انه لن تحصل اية حرب اهلية، وحتى لو وقع انقلاب عسكرى فأن نجاحه يبدو ضعيفا. والادلة التى ذهبت اليها تقوم على مجموعة من العوامل السياسية والتاريخية، والتى تبين ان اى مساعى يقوم بها المسؤولين السياسيين للسيطرة على الاوضاع ستنتهى الى الفشل.

رفضت كلا الصحيفتين الكبيرتين فى واشـنطن مقالتى. ولـم يقدموا دليلا على رفضهم هذا من قبل خبارءهـم، واكتفوا بالقول ان ادلتى غير مقنعة او انها غير اساسـية وفق التقاريـر اليومية التى يبعث بها المراسلون من طهران.

وفى آخر اسـبوع من شـهر ديسـمبر - كانون الاول وبينما كنت فى فلوريا لقضاء العطلة، اتصلت برئيس تحرير صحيفة «ميامى هرالد» واقترحت عليه نشـر مقالتى التى رفضتها صيحفتا واشنطن. ولأن الصحيفة لم تكن تحت تأثير الضغوطات التى تتعرض لها الصحف الكبرى فى واشـنطن ونيويورك فقد نشـرت المقال فى الخامس من يناير - كانون الثانى عام ١٩٧٩. بعد شـهر على ذلك وصل الامر فى ايران الى حالة من التدهور عجز الجيش فيها عن مواجهة القوى الثورية. وبالطبع فى فبراير ١٩٧٩ انهار جيش الشاه، وكانت ميامى هرالد الصحيفة الامريكية الوحيدة التى خمنت ذلك.

وفى مقابل ذلك، وخلال حادثة احتجاز الرهائن، كان هناك اتجاه ينظر الى الطرف الآخر بشـكل سـطحى، موحد وغامض للغاية. وهذه الآلية السيكولوجية تسود حينما تتأزم العلاقة بين شعبين تسوء العلاقة بينهما بسـبب سـوء الفهم. وتؤدى الازمة الى ان يتخذ اللاعبون موقفا دفاعيا بسـبب العجز عن الادراك والفهم الذى يبعث على الطمأنينة. انهم يلجئون الى الرؤى المشـهورة والسـائدة حول الموقف حتى لوكانت تلك الرؤى لاتنسـجم مع الواقع. ويقومون بتعريف الازمة او النزاع بشكل يؤيد على نحو افضل تصوراتهم الثابتة ازاء الحدث.

والنقطة الابرز فى دراسـة ما نشرته كل من ينويورك تايمز (الامريكية) وكيهان (الايرانية) فى فترة احتجـاز الرهائن، هو حجم التغطيـة للتصريحات الخاصة بالموقف الاخلاقـى المطلق، مثل: (التطرف، التعصب، اللاعقلانية، الدكتاتورية، الشهادة، الموجة والشعور الدينى، الغيرة، المبالغة والراديكالية)، وجميع المواقف التى كانت تفهم فى الجانب الامريكى على انها موقف مستبد من قبل ايران.

وعلى هذا الاساس،تكونت لدى القارء الامريكى صورة عن الايرانيين بأنهم غير عقلانيين ومتطرفين،

وان قادتهـم – الادارة الامريكيـة – اخلاقيـون، فى حيـن ان مثل هذه الصورة كانـت غائبة فى كيهام. والمعطيات تبين ان تعمد الاغفال عن خصوصيات الطرف المقابل ومواقفه، كانت موجدوة عن الجانبين.

فالطرفان يسيئان الى القادة من خصومهم، دون الالتفات الى ما ستترتب عليه من تبعات لدى مشاعر العامةؤ وهذا الاغفال عن المشـاعر العامة فى البلد المقابل، من خصوصيات النزاعات الوهمية، او لربما التعبير عن العداء عن طريق قطع العلاقات مع الطرف الآخر، وهو ما يقطع الطريق على اى تفاهم.

المخاطب الامريكى ومن خلال الصورة المنتقاة التى عرضتها وسائل الدعاية الامريكية، وجد نفسه امام شخصية غير سوية! (هى آية الله الخمينى) بعيد عن العالم الحديث، فهو لايتكم الانجليزية ولا حتى يعرف «مايک والاس» مراسـل الـ CBS!! ففى اللقاء الذى تحدث فيـه «ادوين نيومن» مع الصحفية الايطاليـة «اوريانا فلاتشـى» وبثته الـ NBC، سـأل نيومن الصحفية الايطالية: فـى لقاءک مع آية الله الخمينى، هل ترين ان قائد الثورة الايرانية سمع اساسا بأسم «بليک» او «شكسبير»؟!

فأجابته فالاتشـى: وهل لک انت ان تذكر لنا اسم شـاعر او فيلسوف فارسى؟ واننى ارى التصرف بشكل يجعل المشاهد للتلفزيون يتصور نفسه ارقى وافضل من آية الله (الخمينى) اسهل بكثير من تحليل العلاقات المعقدة بين ايران وامريكا.

وهذا التحليل السـيكو دراماتيكى للقادة الايرانيين ووصف الشـعب الايرانى بمصطلحات بسـيطة وسـطحية لم يقتصر على الـكادر الاعلامى، بل اثر حتى على بعض النخب التـى كانت تمتلک معرفة جزئيـة بأيران وتاريخهـا وثقافتها. وهو ما وجد طريقة ايضا فى البرقيات التى بعث بها الدبلوماسـيون الامريكيون فى السـفارة الامريكية بطهران والتى نشـرت لاحقا. ففى برقية سرية بعث بها براوس لينغن القائم بأعمال السفارة الى وزير الخارجية بتاريخ ١٣ اغسطس آب ١٩٧٩، يصف الدبلوماسى الايرانيين من الناحية السيكولوجية، فيقول:

ان الوجه الغالب على الشخصية الايرانية هو انها انانية جدا. وتاريخها الممتد فى عدم الاستقرار وانعدام الامن، جعلها تضع مسـألة حماية نفسـها فى مقدمة اولوياتها. وقد ادى ذلک لأن ينشغل الايرانيون تماما بأنفسهم بما لايدع مجالا ولو يسيرا لفهم رؤى وآراء الآخرين... (New york times, 5, January, 1981)

ولايكتفى لينغن بذلک، فبعد حديثه عن «الروح التجارية» للأيرانيين، يصل الى هذه النتيجة، وهى: «هذه القيود السـيكولوجية، يرافقها عدم ادراک للمسـببات وهو امر شائع». ومن وجهة نظره «الاسلام ومـن خلال تأكيده على القدرة المطلقة لله، يبين على الاقل هذه القضية». وبتعبير آخر «الايرانى مقاوم اى عملية حوار عقلانى حسب مفهومه (بالطبع حسب الرؤية الغربية)».

ان هذا التحليل النفســي – الدينى نجده يطرح من قبل دبلوماســى تمرس فى السياسة، وهو يدعم تلك الصورة التى رسمتها وسائل الاعلام خلال الثورة الايرانية. وتصوروا تأثير ماورد فى صحيفة مثل نيويورك تايمز على السياسيين الايرانيين خلال المفاوضات حول الرهائن، فقد كتب «جوزيف كرافت» احد كتاب الواشــنطن بوست المشهورين: «من مصلحتنا اســقاط النظام القائم فى ايران حاليا، والاتيان بنظام موال للغرب» (Kraft, 1980)، هذا الحديث اكثر صراحة مما غلفه لينغن فى تحليله.

وعلى اســاس ما تقدم، فأن العديد من الادوار الايجابية التى كان يمكن لوســائل الاعلام القيام بها خلال الازمة. جرى اغفالها من قبل الاشخاص الذين كانوا على تعامل مع الازمة. وهذه القضايا لاتبين الاشكالات المطوحة على دور الاعلام فى النزاع الايرانى – الامريكى فقط، بل تعبر عن نجاحها الكامن فى هذا المجال ايضا.

ما الذى يمكن لوسائل الاعلام القيام به؟

فى الختام، اسمحوا لى ان اعود الى هذا السؤال الذى يطرح عادة فى البحوث من هذا النوع (وبالطبع لابد ان نلحظ فى هذا الســؤال البنية التى تقوم عليها وســائل الاعلام): فى حالة تعارضية (نزاعية) من النوع الذى وصفناه، ما الذى يمكن لوسائل الاعلام القيام به؟

ان احدى الانشــطة الاساســية لوســائل الاعلام فى تفعيل آليات الحل السلمى هو التذكير بأن هذه الآليات غير مستبعدة وفى المتناول دائما. وهذا الامر فيما يتعلق بأزمة الرهائن، كان بأمكان هذه الآليات زيادة الثقة بتحقيق مندوب منظمة الامم المتحدة (والذى كان مجرد باحث عن الحقيقة، وليس منقذا)، لا ان تصف تقريره بالفشل الذريع.

كان بأمكان وســائل الاعــلام العامة ايجاد مثل هذه الاجواء المطمئنــة والمتفائلة، وان كلا الطرفين مطلعان على موقف الطرف الاخر منهما، وبهذا الشــكل تســاعد فى انجاح المفاوضات، ويتم هذا العمل بواسطة تقارير واقعية لرؤى الطرفين المتنازعين بما يزيد من امكانيات التفاهم ويقلل من احتمالات سوء الفهم والنقل الخاطىء. لكن الامر كان عكس ذلك، ومن هذا المنطلق اتهمت وســائل الاعلام بتجريف الواقع خلال أزمة الرهائن بين ايران وامريكا.

ولو كان الطرفان يريدان، لاوحيا الى وســائل اعلامهما وقالا لها بصراحة هناك ضرورة لفهم رؤى الطــرف المقابــل، الامر الذى اقترحه العديد مــن المحللين فى النزاع الايرانــى – الامريكى، لأن ذلك سيســهل عمليه الاتفاق. كما يمكن لوسائل الالعلام اقتراح بدائل جديدة على المتفاوضين وحكوماتهم. ولأن الدراسات تشير الى عدم امكانية البحث عن بدائل من قبل المسؤولين والقادة السياسيين فى اغلب

الاحيان، لذلک قد يصار الى تحريف المعلومات وتعارضها مع سياساتهم، فأن بأمكان وسائل الاعلام التأكيد بقوة على وجود بدائل اخرى.

وفی ظروف وجود جهود وساطة، فأنه بأمكان وسائل الاعلام تسهيل هذه الجهود من خلال قدرتها فی اعطاء الثقة بالوسطاء. فهذه الثقة منوطة بالتعامل الذى تبديه وسائل الاعلام الدولية مع الوسطاء. والقنوات العامة يمكنها ايضا ان تقول للوسطاء متى عليهم ان يبحثوا عن مصادر لمعلوماتهم. والتغطية المستمرة والدقيقة للمفاوضات (مع التأكيد على قيمة التفاوض) يمكن ان تسهل عمل المتفاوضين فى الوصول الى حلّ، اذا كان هناک رأى عام يدعم هذا المسار. وهذا ما اراد كارتر القيام به عندما طلب من جميع العالم عزل ايران لأنها قامت بعمل اجرامى! لكن القيم التى اكدوا عليها كانت فى اغلبها قيما سلوكية غربية. والفشل الذى منى به كارتر والاعلام الغربى فى ذلک، يبين انه كان عليهم استخدام مفاهيم اكثر شمولية عالمية كالدين والقيم الايديولوجية او التقليدية فى ملأ التباين والشرخ الثقافى الاتصالاتى القائم. كان بالامكان التأكيد على الجوانب المشتركة فى الحياة، الجوانب التى تنتهى الى الوحدة وليس الافتراق بين الثقافتين الغربيه والاسلامية.

ان اكبر امكانية لمشاركة الاتصالات العامة فى حل النزاعات بشكل سلمى، قد يكون فى قدرتها بالتأثير والنفوذ لدى الحكومات، القادة السياسيين وعامة الشعب، والطريف فى الامر هو ان الخصوصية التى القت اكبر الضرار خلال الازمة، كانت تمتلک امكانيات القيام بأفضل اداء ونشاط! و«اجواء» النزاع والتعارض فى قضية الرهائن، يمكن وصفها على نحوين يرتبطان برؤى اى شخص: يمكن القول ان الاصرار من جانب ايران ادى الى احباط وطنى فى امريكا، او القول ان الدعم الاساسى وغير المباشر الذى قدمته الولايات المتحدة للدكتاتورية والقمع، سيطر على الاجواء الثقافية وهو ماغ ادى بالايرانيين الى احتجاز الرهائن فى اشارة الى الثورة ضد امريكا والتظلم الدولى للحصول على حقهم مقابل امريكا.

وامكانيات وسائل الاعلام فى خلق رؤى جديدة يبلغ ذروته فى الفقرات التى نقل خلالها الصراعات الدولية نسبيا. فالسجالات الداخلية خلال الثورة الايرانية وفر ارضية جيدة لزيادة القبول، او على الاقل ظهور رؤى محايدة، بمشروعية الحكومة الجديدة. وعندما ظهر النزاع، «تصلبت» المواقف وصار من الصعب تغيير الرؤى القديمة، حتى تبلور تصور معين. وقدرة الوسائل الاعلامية العامة فى تغيير مثل هذه الرؤى، يقوم على تجنب اجواء «التأزم» قبل ان يكون وليد الاجواء نفسها.

وكما اشرنا من قبل، فأن حادثة الرهائن لم تكن ازمة حسب التعريف الاجتماعى، الا ان وسائل الاعلام وصفتها مرات عديدة بالازمة، لأن الازمة تسلب الاطراف امكانية الاستفادة من المعلومة.

ان استخدام المعلومات يحدث بأفضل اشكاله فى حالات الضغط المعادل، فعندما تظهر حقيقة حادثة معينة لايمكن اعتبار ذلك بالازمة. والشعور بالازمة عادة مايدفع بالاشخاص الى البحث عن معلومات تبرر خوفهم، الامر الذى يؤدى الى استقطاب فى الرؤى.

اقتراح الدوائر البحثية:

التحليل الذى عرضناه حول النزاع الايرانى – الامريكى، يحدد لنا عدة دوائر يمكن لها البحث حول دور وسائل الاعلام فى النزاعات الدولية. وهنا يتضح جليا ان تحليل البنى الاقتصادية والسياسية التى تقوم عليها وسائل الاعلام سيساعدنا كثيرا فى فهم الاداء والدور الذى تؤديه وكالات الانباء والقنوات الاخبارية وموظفيها فى اى حالة نزاع. والطبع، فأن بعض الدوائر يمكنها تسليط الاضواء اكثر على الفرضيات التى سيقت فى هذا الفصل من الكتاب. ولعل من ابرز الموضوعات التى يمكن البحث فيها، مايلى:

١ – دور بث البرامج الدولية، بأعتبارها المصدر الوحيد فى الاخبار والمعلومات، وايضا باعتبارها مصادر بديلة.

٢ – دور وسائل الاعلام العالمية فى «تحديد الاجندة» واعطاء المشروعية للحوادث والشخصيات.

٣ – دور بث البرامج الدولية، بأعتبارها المصدر الوحيد فى الاخبار والمعلومات، وايضا باعتبارها مصادر بديلة.

٤ – تأثير الدعاية والاتصالات الدولية النافذة داخل الحدود القطرية (الوطنية).

٥ – التباين الثقافى والمعرفى بين موظفى وسائل الاعلام والاشخاص الذين ينقلون المواضيع.

٦ – المصالح القومية والمشاعر الوطنية وتقارير الحوادث القطرية والدولية.

٧ – فهم دور الصحفيين وموظفى القنوات الاخبارى.

٨ – حجم ونسبة الاتجاهات «القومية» فى الاعلام مقابل «العالمية» و«المهنية او الوظائفية».

الفصل السابع

جذور الحرب

ان تدخل القوى الغربية فى شؤون العالم الاسلامى له تاريخ طويل. و هذا الفصل هو نموذج بحثى حول حرب الخليج الفارسى (الثانية) التى وقعت عام ١٩٩١.

ان حرب الخليج الفارسى (الثانية) ابرزت ثلاثة تطورات تعتبر من خصوصيات العلاقة بين التقنيات الاتصالاتية، الاعلام و العلاقات الدولية، و قد ظهرت هذه التطورات الثلاثة منذ الحرب العالمية الاولى. اضافة الى ذلک، کانت الحرب نموذجاً جيداً لبيان العلاقة بين العوامل الاقتصادية، السياسية و العسکرية من جانب و الثقافة من جانب آخر.

١- التوجه نحو التبعية لقيم السلطة (السياسية) من قبل وسائل الاعلام، خاصة قيم القوى العظمى و النظام السياسى و الاقتصادى العالمى، و بالنتيجة عملت وسائل الاعلام کمدافع و مؤيد اساسى للوضع القائم.

٢- ظهور فلسفة جديدة فى الحرب الحديثة (کلوز ويتسية) يتم خلالها تعبئة الرأى العام العالمى، و الاستفادة من الدعم العام على المستوى الوطنى ومن الذين فى تعارض مباشر لنقله الى المستوى العالمى، لأن الدعاية الجماعية تتحول الى ضرورة مقدماتية لتوجية الحرب الدولية الحديثة.

٣- افول المؤسسات الديمقراطية التقليدية، و الدمج بين مصدرين فى القوة و النفوذ منفصلين، هما: الاعلام و الحکومة (السلطة)، و السبب فى ذلک، هو ان القنوات الارتباطية العامة اخذت تبتعد بالتدريج عن اشرافها المحض، و عجزت عن اداء دورها المعروف غير المنسجم امام المسؤولين.

وسائل الاعلام بأعتبارها المدافع عن الوضع القائم:

الدمار الذى خلفته حرب الخليج الفارسى الثانية، وصف بالنحو التالى: التقرير الذى بعثه مساعد امين عام منظمة الامم المتحدة فى مارس ـ آذار ۱۹۹۱ وصف الحادث بأنه «كارثى تقريبا »، و وصفه العديد من مندوبى الامم المتحدة بأنه « فاجعة » حيث تحول جزء من العراق خلالها الى ارض تعود الى « العصر الحجرى »! و اوجد وضعاً يعود الى مرحلـة « ماقبل الصناعة ». اما التغطية الاعلامية للحرب، فقد كانت مجرد فصل من ذلک الماضى الطويل لمفهوم « الموضوعية » الوهمى. مفهوم تصورت وسـائل الاعلام معـه انهـا تعمل خارج نطاق المجتمع الدولى، و بالتالى فهى مبـرات عن كل ما يقع فى هذا المجتمع! و وسـائل الاعلام العالمية التى كانت ترسـل بالاخبار و التحليلات الصوتية و المصورة (الصور و الافلام و التسجيلات الصوتية و الافلام التلفزيونية) لم يكن هدفها حلّ او انهاء النزاعات الدولية، بالعكس فقد جرى تنظيمها و اسـتخدامها لدعم المنظومات الاقتصادية و السياسية التى تقف وراءها على المستويين المحلى و العالمى. و فى السياسـة العالمية المعاصرة، هذه العملية تعنى الدعم المسـتمر من قبل وسائل الاعلام للوضع القائم، الذى يشمل: الحرب الباردة، الحدّ من الصراع بين القوى العظمى، و النظام العالمى « القديم » و « الجديد ». و ضمن هذا السياق، فأن محطات الاعلام و الاتصال العالمى الكبرى، و التى تشـمل وكالات الانباء الرئيسية، و شـبكات الصحف، و حالياً القنوات التلفزيونية العالمية، تقوم بتسهيل تدفق المعلومات، و تتحرک فى الغالب من الداخل و بين القنوات الافضل على المستوى العالمى (۱). و فيما يتعلق بالدائرة الوطنية، فأن وسائل الاعلام تبدى الحدّ الاقصى من الوفاء للمشاعر الوطنية، و الدعم للنظام السياسى الوطنى و للمصالح الوطنية. و مع ان دائرة عمل وسائل الاعلام اخذت طابعاً عالمياً، الاّ انها لازالت تنظر الى الامور من زاوية محددة و بعين واحدة.

و التغطية الاخبارية الاساسـية لوسائل الاعلام الغربية عن حرب الخليج الفارسى (الثانية) نموذج لاكثـر من قضيـة واضحة فى دعم خطاب العلاقـات الدولية، الذى ترک لمصالح سياسـية تخدم قوى مختلفـة. و قـد ادى هذا النوع من التغطية الاعلامية الى وصفه مـن قبل الخبراء و المهنيين الاعلاميين، بأنه « تغطية سـطحية » و « الاخفاق فى التغطية »، او « شـرح معرفى ». لكن و بالنظر الى الاتجاهات التاريخية فى العلاقات الدولية خلال العقـود الماضية، فأن وسائل الاعلام « لم تخفق » فى حرب الخليج الفارسـى (الثانية). بالعكس كانت موفقة فى دعمها المسـتمر للوضع الدولى القائم. و لم تختلف تقارير الاعلام خلال هذه الحرب فى دعمها المسـتمر للوضع الدولى القائم. و لم تختلف تقارير الاعلام خلال هـذه الحرب فـى دعمها للنظام الاقليمى القائم عن الاداء الاعلامى فى الحروب الاخرى. فعلى سـبيل

المثال و خلال العقود الاربعة الماضية ظهرت عدة بحوث و دراسات تناولت كيفية الدعم المستمر الذى قدمته وسائل الاعلام الامريكية و الاوروبية، من الناشرين الكبار و وكالات الانباء للقرارات التى اتخذتها بلدانهم فى مجال السياسة الخارجية (على الاقل فى المراحل الأولى و قبل وقوع هزيمة على مستوى السياسة الخارجية) لقد قدموا مثل هذا الدعم دون ان يتساءلوا او ينتقدوا تصوراته الاساسية (٢).

والى ماقبل استخدام العراق للاسلحة الكيمياوية والغازات السامة ضد المواطنين العراقيين فى مدينة حلبجة والتى اسفرت عن قتل الآلاف من العراقيين فى شهر مارس آذار ١٩٨٨، كانت وسائل الاعلام الدولية ومنها الصحافة والاذاعات والتلفزيونات المهمة فى امريكا واوروبا تصف صدام حسين بالديكتاتور الصالح الذى عمل للحيلولة دون اتساع وانتشار الثورة الاسلامية فى سائر المنطقة، وانه كان يحمى مصالح الغرب الحياتية فى الخليج الفارسى. ووفقا لاحد تقارير الأمم المتحدة فان العراق كان قد استخدم فى عام ١٩٨٤ الغازات السامة فى المدن الحدودية ضد الجنود والمدنيين الايرانيين، وان وسائل الاعلام الغربية خلال الحرب العدوانية ضد ايران، والتى استمرت لمدة ثمانى سنوات وقتل فيها اكثر من مليون شخص من كلا الطرفين، التزمت الصمت! وفى المقابل شنت حربا كاملة ضد الامام الخمينى القائد المعنوى لايران، باعتباره شخصية سياسية غير مرغوب فيها لدى الغرب فى العصر الحالى. وكانت وسائل الاعلام هذه تصف الايرانيين الذين يدافعون عن بلادهم امام عدوان صدام حسين، بانهم شيعة اصوليون، وانهم يرسلون شباب الوطن الى ساحات الحرب الخليج الفارسى ليقتلوا، وبعبارة اخرى فانه كان يتم وصف الوطنية والدفاع عن تراب الوطن بانه من المبادىء والآيديولوجية الاسلامية الاصولية و انه نوع من التعصب.

ان الثورة الاسلامية فى ايران وعلماء الشيعة (القادة والمفكرين الدينيين) الذين اوصلوا النفوذ الامريكى فى المنطقة الى ادنى حد ممكن، اثبتوا بانهم اكثر قوة وصمودا من عائلة بهلوى عندما يتعرضون للضغوط، وكانت هذه العائلة تحمى مصالح الغرب، وفى الحقيقة لولا المساعدات التى وصلت الى المليارات من الدولارات من العربية السعودية والكويت وسائر الدول المحافظة فى الخليج الفارسى الى العراق، ولولا المساعدات العسكرية والاقتصادية التى قدمتها امريكا والاتحاد السوفياتى السابق وبريطانيا وفرنسا الى العراق، فانه كان بامكان الايرانيين ليس اسقاط صدام حسين فحسب، بل كانت لديهم القدرة الكاملة للاستعراض فى بغداد، غير ان حرب السنوات الثمانية بين ايران والعراق تحولت فى صفحات وسائل الاعلام الغربية الى (حرب منسية) الى ان قررت امريكا فى عام ١٩٨٧ رفع علمها على ناقلات النفط الكويتية والوقوف الى جانب العراق، لكى تتمكن من قصف المناطق النفطية الايرانية، وبذلك حالت دون تصدير النفط الايرانى، هذا القرار شكل بداية تدخل امريكا العسكرى

المباشر فى الخليج الفارسى، تدخل دعمته وسائل الاعلام الخاضعة للادارة الامريكية.

ويجب التذكير هنا، من ان العراق وبموافقة امريكية، بدأ المرحلة الاولى من حرب الخليج الفارسى فى عام ١٩٨٠ بهجومه على ايران، ووفقا لميثاق الأمم المتحدة فان هذا الهجوم يعتبر اعتداءا على اراضى الغير، وان ايران وردا على هذا العدوان قامت بالدفاع المشروع عن نفسها فى اطار ماجاء فى ميثاق الأمم المتحدة.

الاسباب التى دفعت صدام حسين الى الهجوم على ايران:

١ - شاهد صدام حسين الحرب الكاملة التى شنها الغرب ووسائل الاعلام الدولية ضد الثورة الاسلامية، فاعتقد بانه اذا ما تمكن من القضاء على الثورة الاسلامية فانه سيحصل على الدعم والتأييد من امريكا وسائر الدول الغربية الاخرى، وكذلك الانظمة العربية المحافظة، وانه سيكون القائد للقومية العربية الجديدة بدعم ملحوظ من امريكا والاتحاد السوفياتي، و رغم ان صدام تمكن من الحصول على دعم هذه الدول، الا انه لم يمكن من القضاء على الثورة الاسلامية.

٢ - ان صدام ومع الاخذ بنظر الاعتبار لطبيعة نظامه العلمانى والوحشى الذى تصدى للشيعة فى جنوب العراق والاقلية الكردية فى الشمال، وجد نفسه يشعر بالخطر من جانب ثورة شعبية واسلامية. وعندما وجد نفسه عاجزا من تحقيق الاهداف التى سعى اليها فى الحرب بدأ يمارس اشد انواع القمع ضد الذين يعارضون نظامه.

٣ - ان للعراق مساحة صغيرة مطلة على مياه الخليج الفارسى، ولم يكن لدية اى ادعاء وفقا للمعايير الدولية حيال هذه المساحة من النفوذ، ومع ذلك فان القوى الكبرى والأمم المتحدة ووسائل الاعلام العالمية لم تملك الاستعداد لاحترام طلب ايران البسيط وهو وضع نهاية للحرب. ان ادانة صدام حسين باعتباره معتديا وتدعيم القوانين والاعراف الدولية جميعها وضعت جانبا من اجل المصالح السياسية الدولية، فيما اعتبرت الصحوة الاسلامية بانها التهديد لمصالح القوى الكبرى، واعتبرت واشنطن ولندن وباريس وموسكو الصحوة الاسلامية بانها ليست القوة القادرة على دفع العالم الثالث الى الامام فحسب، بل هى البديل السياسى والاقتصادى الذى من الممكن ان يحل مكان الايديولوجيات الموجودة والسلطوية.

وفى الحقيقة: ان ايران ورغم جميع الدعم المالى المتعدد الجوانب الذى كان يحصل عليه صدام، تمكنت لوحدها من اجبار الجيش العراقى بالعودة الى الحدود الدولية، وتم تحرير مدينة خرمشهر واستولى الجيش الايرانى وقوات حرس الثورة على شبه جزيرة الفاوالعراقية، وهى منطقة استراتيجية وغنية بالنفط وتقع فى شمال الخليج الفارسى، وتم اسر حوالى الـ ٥٠ الف جندى عراقى، وبات النظام

العراقى على عتبة الانهيار، وفى هذه المرحلة حيث وصفت وسائل الاعلام الحرب الايرانية - العراقية مقارنة مع الحرب العالمية الاولى بانها حرب ابتدائية واشارت الى عدم اخلاقية الجنود العراقيون، هذه الوسائل اذعنت ورضخت الى عدم كفاءة القوة الجوية والجيش العراقى فى الاستفادة من المعدات التسليحية الشرقية و الغربية الحديثة.

وفى شهر اغسطس من عام ۱۹۸۸ انتهت الحرب الايرانية - العراقية بهزيمة صدام، الا انه وبعد مضى سنتين وصفت القوى العالمية، الكبرى ووسائل الاعلام الجيش العراقى بانه من اكبر الجيوش فى العالم، جيش بامكانه القضاء على جميع جيرانه، هذا الادعاء بات تبريرا لتواجد ۵۰۰ الف جندى من جنسيات متعددة فى المنطقة، ولم يكن اى من المراسلين او العاملين فى وسائل الاعلام الغربية يبدى الرغبة فى اجراء المقابلات مع الجنود والقادة الايرانيين بشأن كيف انهم استطاعوا وبقوات متواضعة مواجهة هذا الجيش! ولم يجر اى تحقيق او لقاء صحفى معهم ليقفوا على كيفية صمودهم امام الفين هجوم صاروخى عراقى على المواطنين الايرانيين فى طهران وسائر المحافظات الايرانية الاخرى خلال عامى ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، حيث وصفت هذه المرحلة من حرب ب «حرب المدن».

الحرب دعاية

الدلائل الاساسية لمساعى القوى الكبرى فى الدعاية الضخمة التى رافقت حرب الخليج الفارسى الثانية وحاجة الاستراتيجية لمثل هذه الدعاية تتلخص بمايلى:

۱- طبيعة تكنولوجيا الاتصالات ووسائل الاعلام خلال العقدين الماضيين التى كانت تكنولوجيا عالمية واحدة.

۲- حاجة وتبعية الشؤون المالية والتجارية الدولية بمنشآت البنى التحتية لتنكنولوجيا الاتصالات ووسائل الاعلام، وبعبارة اخرى: ان حرب الخليج الفارسى الثانية اوضحت معالم عصر جديد فى هيمنة الاتصالات والانتقال من الدعاية المحدودة الى الدعاية الواسعة.

ان تكنولوجيا الاتصالات التى شهدت تقدما كبيرا وسريعا خلال العقدين الماضيين، اندمجت بشكل سريع فى المحيط السياسى والاقتصادى الدولى بحيث اذا ارادت اية قوة كبرى ان تبدأ بحرب ما، فان عليها ان تكون على اتصال مع شبكات الاتصال الدولية وتسيطر عليها، وتعد الكامبيوترات الشخصية والاقمار الاصطناعية و اجهزة والفاكس والتلغراف والهاتف والفيديو، كل هذه تعد من الوسائل الحديثة للاتصالات فى العصر الحالى، وان ظهور قناة N.N.C وسائر القنوات العالمية الاخرى والامكانيات

الكبيرة التي تملكها، جعلت الدول ودعاة الحرب يتأكدون من عدم امكانية الاستغناء عن هذه الطاقات التي بامكانها ان تضع التساؤلات امام مصداقية القوات المتعددة الجنسيات وتؤدي الى ايجاد الفوضى.

ان طبيعة تكنولوجيا الاتصالات العالمية التي اندمجت بالبنى التحتية المالية والمصرفية باتت اليوم ولاسباب منطقية حكومية وشعبية بالابتعاد عن الملاحظات المتعارف عليها في باللجوء الى تبريرات جديدة على المستوى العالمي الجديد، و فبسبب هذه التبعية المتبادلة، فان ادارة شؤون الحرب لم تعد قرارا وطنيا احادي الجانب او حدثا مستقلا منفصلا. ان حرب الخليج الفارسي لم تترك آثارها وتبعاتها على العراق والكويت فحسب، بل تركت ذلك ايضا على الشركات والشعوب والذين يعتمدون على مصادر النفط وعائداته وعلى السياحة وسائر انواع التجارة في منطقة الخليج الفارسي. وهنا يجب القيام بالدعاية لهذه المجموعات الدولية التي يجب ان تقتنع من ان اسباب الحرب حقيقية الى حد تستحق معه الدعم الدولي وتقسيم النفقات في النظام العالمي الذي فرضت عليه هذه النفقات.

ان التوزيع الدولي للمعلومات وتكنولوجيا الاتصالات ابعدت نفقات الحرب الى بعد يتعدى الجوانب العسكرية والانسانية وبالتالي السيطرة على البنى التحتية المالية الدولية.

فشهادة (ألن غرينسبن) امام احدى اللجان في الكونغرس الامريكي تعد نموذجا بارزا بعدم التفكيك والفصل بين الاقتصاد العالمي وشبكات الاتصالات العالمية. وعندما نظر (غرينسبن) في ليلة السادس عشر من شهر كانون الثاني في صفحة كامبيوتره الشخصي وخلال بداية حرب الخليج الفارسي فانه وقف على مدى تأثير هذه التناقضات على الاقتصاد الامريكي و ادعى «بانه يمكنكم مشاهدة التأثيرات دقيقة بعد اخرى على اسواق التبادل في اسواق تسعيرة الارباح وفي اسواق الذهب» وغرينسبن ليس الوحيد الذي شاهد هذا النظام الموحد للاتصالات والاموال، وفي مكان آخر، فان العاملين في مركز عمليات قناة (اي تي اند تي) كانوا منشغلين بمتابعة الحرب على خارطة الكترونية في القنوات العالمية ووفقا لما يقوله (روبرت اي، آلن) الرئيس والمدير التنفيذي الاعلى لـ(اي تي اند تي) (انهم شاهدوا بانه في الساعة السابعة والنصف وحسب توقيت نيويورك قصفت جميع الاتصالات المتوجهة نحو بغداد) وبالاضافة الى ذلك ووفقا لتقرير (آلن) بانه خلال خمسه دقائق وبعد الاعلان من اطلاق صاروخ من العراق نحو اسرائيل فان و من خلال ۶۰۰ خط للاتصال مع اسرائيل، جرت ۶۰ الف محاولة للاتصال مع اسرائيل.

وفي حرب الخليج الفارسي، فان استراتيجية الدعاية والاتصالات المهيمنة على ادارة شؤون الحرب، دخلت في مرحلة جديدة لم يسبق ان تمت مشاهدتها من قبل. وفي الوقت الذي ابدت فيه امريكا وحلفائها استنفاراً ل جميع الطاقات لغرض الرقابة على وسائل الاتصالات لما ينفع مصالحهم. فانهم كانوا يعقدون المؤتمرات

الصحفية واصدار الملاحق واجراء المقابلات فى ساحة الحرب ومخاطبة المواطنين لدعم عملياتهم الحربية.

والاستراتيجية الاخرى لهؤلاء هى تدمير جميع الاتصالات غير العسكرية العراقية بالكامل، والبنى التحتية لقوة ذلک البلد، وكانت الاولوية فى هذا المجال هو تدمير الاتصالات، الهاتف وسائر المنشآت العراقيــة وكل هذه الامور ادرجت فى اجندة الــدول المتحالفة. ويعد مبنى الاتصالات فى بغداد واحدا مــن اكثر الابنية المتقدمة من حيث المعدات والاجهزة فى العراق، وكان هذا المبنى واحدا من الاهداف للمقاتــلات المتعددة الجنســيات. وخلاصـــة القول، فانه وخلافا للمتناقضات الســابقة فــان المواجهة المرسومة فى ساحة الحرب لم تتحقق الا اذا تم تحقيق النجاح فى استراتيجية الدعاية والاتصالات فى الساحتين الداخلية والدولية.

انحسار المؤسسات الديمقراطية

ويمكن القول من ان الحرب لاتعنى اتساع رقعة الحوار، بل تعنى الامتناع عنه. وعندما يقوم نظام عالمى او نظام آيديولوجي خاص، من دون ان يكون مفيدا لاى نوع من الانسان، ويتم الدفاع عنه باعتباره نظاما مثاليــا، فانه يتحول الى نظام متآكل امام الوضع الموجود، ويقاوم اى محاولة للتغيير والتحديث. وحرب الخليج الفارســى لم تكن حربا اســتثنائية اذ كانت فى صميم التناقض القائم بين نظامين: سلطوى قديم وجديد متفرد. فعلى المستوى الدولى كان هناک نظام اجتماعى واقتصاد راسمالى سلطوى تقوده امريكا وعدد من الدول الصناعية ويسعى الى الدفاع عن مصالحه العالمية تحت واجهة نظام دولى جديد.

وعلى المســـتوى الوطنى فانه توجد عدة مؤســـــات حكومية تمارس العنف ولا تبدى اى انعطاف، ومنها النظام البعثى العراقى والاســـرة الملكية فى السعودية على سبيل المثال، وتبذل هذه الانظمة جميع مســاعيها للحفاظ على هيمنتها وســلطتها على الجماهير التى لاتمارس عملية المشاركة وتعيش حياة بســيطة، ولايمكن لهذه الانظمة الديكتاتورية الاســتمرار من دون دعم وتأييد وســـائل الاعلام العالمية السلطوية للحفاظ على النظام السياسى والاقتصادى العالمى.

وعلى الرغم من ان التيارات الاساسية لوسائل الاعلام لا تفرز تناقضا دوليا فحسب، بل ان لها صلة عملية معها، ودور هذه الوسائل هو ادارة هذا التناقض، ففى احسن الحالات يكون هذا التعامل باهتا.

و على اساس ما تقدم، فأن وسائل الاعلام، و ليس المدراء المتنورين الذين يعملون فيها او الاطراف الثالثة المحايدة فى العملية الاجتماعية، و الذين يلعبون فيها ادواراً لا ارادية و غير واعية، يتغيير دورها المشارک مع الاخذ بالظروف التى تجد نفسها محاطة بها.

توقعات الاسعار والحرب

هناک ثلاثة اسـباب اساسية وعامة لحرب الخليج الفارسی ولم تشر اليها وسائل الاعلام بصورة عامة، ونتيجة لذلک بقيت هذه الاسباب بعيدة عن اهتمامات المواطنين، و هی:

١ – سعر بيع النفط

٢– نقل الاستثمارات من منطقة الخليج الفارسی

٣– تحول ميزان القوة فی المنطقة وكذلک فی العالم دفع بامريكا الى طرح النظام العالمی الجديد.

فی عام ١٩٠٣وحينما كان اللورد (جورج كرزن) ممثل بريطانيا فی الشارقة يقف على سطح سفينة فی الخليج الفارسـی الـی جانب الامراء العرب الذيـن كانوا يتعاونون مع بريطانيـا، اعلن ان الحكومة البريطانية يجب ان تحافظ على تفوقها فی الخليج الفارسـی وانها سـتقاوم وستتصدى لای تهديد مهما كان الثمـن، والـی ما قبل ذلک، ای فی عام ١٨٩٩م، سـبق للورد كرزن ان وصـف نظرة بريطانيا نحو الخليج الفارسی بانها نظرة ورغبة تجارية، سياسية، استراتيجية وتلغرافية، وآنذاک وحينما كانت شبكات الاتصالات تعمل بالشكل التلغرافی للحفاظ على الامبراطورية البريطانية وفرض هيمنتها على المنطقة، فـان الامر كان مهما جـدا للحفاظ على لؤلؤتها المهمة وهی الهند، وباكتشـاف النفط فی منطقة الخليج الفارسـی فی العقد الاول من القرن العشـرين اضيفت مصلحة حياتية جديدة الى الجوانب الاستراتيجية والملاحية فی المنطقة.

وفی عام ١٩١٩م قال اللورد كرزن الذی كان يومها وزيرا للخارجية البريطانية: ان الحلفاء ومن اجل تحقيـق النصر كانوا بحاجة الى بحر من النفط، اذ ان الحرب العالمية الاولى افرزت اهمية النفط باعتباره مصدرا استراتيجيا ذا اهمية كبيرة وعالمية. ورؤية الورد كرزن هذه تجسد السياسة البريطانية التی اوجدت سلسلة تابعة لها من الدول،تبدا من الشرق الاوسط لتنتهی فی الشرق الاقصی، وهذه الرؤية غدت اساسا للسياسة البريطانية ولمدة طويلة.

ويكتب السير (هارولد نيكسون) من ان رؤية اللورد كرزن الاستعمارية والعولمية تقوم على اعتقاد، هو: ان الطبقات العليا فی المجتمع العالمی، ای البريطانيين، هم بمثابة وسيلة للارادة الامية.

ان اسـتيلاء بريطانيا على الخليج الفارسـی جعلها تواجه تحديا مهما فی عام ١٩٥١، وذلک عندما قامـت ايران بتأميم صناعة نفطها التی كانت آنذاک بيد شـركة (بريتش بتروليوم) وحينها انبثقت حركة دينية – سياسـية فی المنطقة، وتواصلت هذه الحركة بتآميم قناة السـويس بقيادة جمال عبد الناصر فی عام ١٩٥٦م، وآنذاک ارسـلت بريطانيا قوة بحرية الى الخليج الفارسـی وهددت بانها ستنزل قواتها فی

مصافي نفط آبادان، كما انها رفعت شـكوى لدى مجلس الامن الدولي ضد ايران، وعندما عجزت لندن عن تحقيق النصر على ايران، بادرت الى اقناع واشنطن بضرورة القضاء على الحكومة الايرانية بزعامة محمد مصدق. وفي شـهر اغسـطس من عام ١٩٥٣، تمت الاطاحة بحكومة الدكتور مصدق من خلال انقلاب عسكري خططت له وكالة المخابرات الامريكية وعاد شاه ايران الى البلاد بعد فراره الى الخارج عقب فشله هو في الاطاحة بحكومة محمد مصدق.

وبعد نجاح الانقلاب العسكري الامريكي في ايران، بادرت وسائل الاعلام الغربية الى تغيير مواقفها ورؤيتها نحو ايران، بعد ان كانت هذه الرؤية والمواقف سلبية حيالها في زمن حكومة مصدق، واثر ذلك انضمـت ايران الى الحلف المركـزي، اي حلف بغداد، الأمر الذي وصفه وزيـر خارجية امريكا آنذاك (جان فوسـتردالس) بان هذا الحلف يشكل الخط الدفاعي لشمال الشرق الاوسط، والمسألة المهمة هنا، هي: ان اهم لاعبين في الانقلاب العسـكري الذي نفذته وكالة المخابرات الامريكية ضد حكومة محمد مصدق الوطنية في عام ١٩٥٣ هما (كرميت روزفلت) حفيد الرئيس الامريكي الاسبق (تيودور روزفلت) والجنرال (اج. نورمن شوارتسـكوف) والد الجنرال شورتسـكوف الذي تولى قيـادة القوات الامريكية والقوات المتعددة الجنسيات في حرب عاصفة الصحراء ضد صدام حسين في عام ١٩٩٠.

وكان (تيودور روزفلت) عضوا في وكالة المخابرات الامريكية، وشـغل لمدة من الزمن رئاسة قسم الشرق الاوسط في الوكالة، اما الجنرال شوارتسكوف فان اسمه كان يدرج امام مسألة اختطاف (ليندبرغ) فـي عام ١٩٣٢م، وهذا الجنـرال تولى قيادة قوات الدرك في النظام الشاهنشـاهي (في ايران) واصبح وسيلة لحل العديد من المشاكل التي واجهتها العديد من الحكومات الامريكية في الشرق الاوسط.

واذا كان انتاج النفط وتصديره والوصول الى الاسواق العالمية والسياسات الخاصة في الشرق الاوسط تحتل الاولوية في بداية القرن العشرين، غير ان المعايير العسكرية السياسية الدولية في عقدي السبعينات والثمانينات شهدت تغيرا جذريا فيما يتعلق باسعار النفط المصدر من منطقة الشرق الاوسط، اذ ان ارتفاع اسـعار النفط العالمية يعني بشكل خاص، زيادة عائدات الدول المنتجة للنفط في الشرق الاوسط، وفي المقابل فان هذا الارتفاع يعني زيادة اسعار السلع الانتاجية وزيادة التضخم في امريكا وفي سائر الدول الصناعية الغربية، التي تعودت الحصول على النفط الخام باسعار زهيدة، مقارنة مع سائر المواد الخام التي كانت تحصل عليها في الاسـواق العالمية، وبناء على ذلك، فان الامر المهم في هذه المرحلة كان تزايد مستوى التقارب السياسي والعسكري مع دول منطقة الخليج الفارسي، وخاصة السعودية والكويت اللتان قامتا بزيادة انتاجهما من النفط لخفض سعره عالميا، وكان هذا الامر مهما وحياتيا للغرب.

بارتفاع اسـعار البرميل الواحد من النفط من ۱۷ و۱۸ دولار فی شـهر آب اغسطس من عام ۱۹۹۰ حيث غزا صدام حسين الكويت، الى ۳۰ دولار فی شهر نيسان ابريل من عام ۱۹۹۱، حيث انتهت الحرب عندهـا يمكن الوقوف على اهمية الدور التقليدى للعربية السـعودية والكويت فی تحديد اسـعار النفط، وهاتان الدولتان هما من الدول الحليفة لامريكا والصديقة لها، ومن خلال تغيير مستويات الانتاج بشكل دائم، تلعبان دورا مهما فی تحديد وثبات اسـعار النفط وبالتالی ابقاء اسـعار النفط متدنية وفقا لرغبات الغرب. وخلال عدة سنين عملت ايران والجزائر وفی اطار منظمة اوبک على ابقاء انتاج النفط فی مستواه، للمحافظة الاقل على اسعار النفط، غير ان السعودية واخواتها من الدول العربية المطلة على الخليج الفارسی ابدت عدم الاهتمام بمواقف ايران والجزائر، وفی شهر آب اغسطس من عام ۱۹۹۰ قال الرئيس الامريكی جورج بوش الاب، علانية: من ان النظام العالمی الجديد الذی يتطلع اليه لايمكن ان يتحقق من دون وجود مصـادر نفطية مطمأنة، واضاف: اذا وقعت مصادر وذخائر النفط العالمية الكبرى بيد صدام حسـين، فان اعمالنا وكيفية نمط حياتنا وحريتنا ودولنا فی سائر انحاء العالم ستتعرض الى الخطر.

وفی الحقيقة ان صدام حسين وخلال الايام التی سبقت احتلاله للكويت طرح موضوعا بشأن توزيع الثروة فی المنطقة.

فخـلال عامـی ۱۹۸۸ و۱۹۸۹ بات العراق مقروضا بـ ۸۰ مليار دولار بسـبب الحرب على ايران، وبالتالی كان العراق يبحث عن زيادة عائداته النفطية، لكن الذی وقع هو ان السـعودية والكويت بادرتا الى زيادة انتاجهما من النفط!

وفی شباط فبراير من عام ۱۹۹۰ اعلنت الكويت من انها ستواصل انتاجها من النفط اكثر من الحصة المخصصة لها الى حين اسـتقرار اسـعار النفط عند ۱۸ دولارا للبرميـل! وفی صيف عام ۱۹۹۰ وقبيل غـزو العراق للكويـت، اجبر العراق دولة الكويت على تقليص انتاجها من النفط الى النصف، ای تقليص الانتاج الى مليون برميل فی اليوم الواحد، وهو اقل من الحصة الانتاجية المخصصة لها، كما اجبر العربية السـعودية على ان يكون انتاجها النفطی خمسـة ملايين ونصف المليون برميل فی اليوم وهو اقل بكثير من الحصة المقررة لها.

وبهـذه الصورة تمكن صدام من تولی قيادة منظمـة اوبک. والقول الذی اعلنته الكويت فی حزيران يونيو من عام ۱۹۹۰ بانها سـتقدم المساعدة ترتفع سعر النفط الى ۲۲ دولار للبرميل الواحد لم يؤد الى ارضاء صدام حسـين، وكانـت النتيجة هی انه قام بغزو الكويت، وفی نهاية الحرب اصبحت السـعودية واخواتها! تلعبان دورا اساسـيا فی قرارات منظمة اوبک، وفی شهر ايلول سبتامبر من عام ۱۹۹۱م بلغ

انتاج النفط السعودى حوالى ٨/۶ مليون برميل فى اليوم الواحد وبذلک استقرت اسعار النفط على سعر ١٩ دولار للبرميل الواحد، ووفقا لاقوال (واهان زانويان) كبير مدراء شركة واشنطن النفطية والخبير فى مسائل اوبک: من ان السعوديين وبزيادة انتاجهم النفطى عملوا على محو ما اقر فى اجتماع اوبک فى عام ١٩٩٠، وفى هذا الاجتماع فقدت السعودية السيطرة على اوبک بالمرة(لصالح الامريكيين!!).

السيطرة على فائض رأس المال

ومن اهم اسباب اندلاع الحرب فى الخليج الفارسى والتى تغاضت عنها وسائل الاعلام الاساسية وكذلک قادة اوروبا وامريكا ولم تتم الاشارة اليها علانية، وهى اهمية دول منطقة الخليج الفارسى بخاصة السعودية والكويت باعتبارهما من اهم مصادر انتقال رأس المال العالمى، والغرب لم يكن فقط بحاجة الى استمرار انتقال النفط بسعر منخفض من منطقة الخليج الفارسى، بل كان ينظر الى هذه المنطقة على انها من اهم المصادر الاساسية لفائض رأس المال للقطاعات العسكرية والقطاعات الاقتصادية التى كانت تواجه مشكلة الاعتمادات المالية.

وفى اوائل عقد السبعينات حصلت امريكا واوروبا وكذلک بعض الدول الصغيرة الاخرى على ارباح طائلة عن طريق الاستثمارات العربية فى الخارج وكذلک عن طريق الصفقات العسكرية وحياة البذخ التى يعيشها عادة الشيوخ والامراء العرب فى منطقة الخليج الفارسى، وعلى سبيل المثال فان ما تحصل عليه الكويت من العائدات عن طريق استثماراتها فى الخارج يفوق ويزيد عن عائداتها النفطية، ان هروب رؤوس الاموال عن دول مثل الكويت والعربية السعودية يفوق بحد ذاته ولوحده المجموع العام للانتاج الاجمالى لهاتين الدولتين. وللمسؤلين السعوديين والكويتيين والاماراتيين استثمارات تصل الى مئات المليارات من الدولارات فى الخارج، وبالاضافة الى ذلک فان استثمارات القطاع الخاص لهذه الدول فى امريكا تصل الى ١٥٠ مليار دولار وتتولى قيادة هذه الدول ضمان هذه الاستثمارات، وعلى سبيل المثال فان البنک المركزى السعودى يتولى ضمان الاستثمارات الكويت وقطر وعمان والبحرين ولهذه الدول استثمارات تصل الى حوالى ٢٠٠ مليار دولار فى الخارج.

اختبار نظام عالمى جديد

ان تفهيم المسائل العالمية والاقليمية والوطنية يتم عن طريق الاستنفار السياسى، الاقتصادى والعسكرى وبناء على ذلک فان السيطرة على تيار المعلومات والاتصالات يتم عن طريق الوصول الى المصادر

المادية والطبيعية، وعن طريق نظام معلوماتى واتصالاتى قوى يمكن تعيين وتحديد المؤشرات الخاصة بالامن الدولى.

وحتى الآونة الاخيرة كانت وسائل اعلام القدرات الكبرى تؤكد على محور الشمال فى النظام الدولى فيما كانت تطرح محور الجنوب وفقا لمعيار تنمية العالم الثالث والتناقض الاقليمى.

وخلال المسيرة التى انطلقت من حلف هلسينكى فى عام ١٩٧٥ برز نوع من الشعور الوطنى من قبل القدرات الكبرى وتم تثبيته والقبول به وفى الوقت نفسه اعتبروا الجنوب ساحة لتناقضها، ومن ثم تغير لحن وسائل الاعلام بشأن العلاقات بين الشرق والغرب وتحول من التناقض الى التعاون. وبظهور الحريات والتغيير والبروسترايكا واخيرا سقوط الانظمة فى اوروبا الشرقية ظهرت موازنة سياسية واقتصادية جديدة، وفى هذه الاثناء انتقل التناقض الدولى نحو الجنوب.

وفى الوقت الذى شهدت فيه علاقات الشرق والغرب الثبات والاسقرار كما كان متوقعا فان علاقات الشمال – الجنوب بقيت غير مستقرة بسبب عدم امكانية التكهن بها، ولهذا السبب فان احد اهم الاسباب الرئيسية التى دفعت بامريكا بنقل قواتها الى ساحة منطقة الخليج الفارسى هو الحفاظ على اسرائيل وحلفائها العرب القدامى الذين لهم دور فى قيادة التحرك السياسى والامنى فى المنطقة وهذا يعنى اختبار المفهوم الذى طرحه الرئيس الامريكى بوش، اى النظام العالمى الجديد بخاصة بعد سقوط وانهيار الاتحاد السوفياتى، وهذا وفر امكانية الفرص لايران او اية دولة اخرى لتكون القائد للموضوع الامنى فى الخليج الفارسى والشرق الاوسط باعتباره اطار عام.

الاتصالات وجيوبولتيكيا الخليج الفارسى

من المجالات المهمة للغاية الخاصة بالدراسات المتعلقة بالخليج الفارسى ولم تشهد تحقيقات خاصة بها رغم اهميتها الكبيرة هى المجالات الخاصة بالجوانب او المجالات المتعلقة بالجغرافيا السياسية والاستراتيجية الخاصة فى مجالى المعلومات والعلاقات فى هذه المنطقة.

ان وسائل الاتصالات الحديثة خاصة تكنولوجيا العصر الخاصة بالاقمار الاصطناعية ادخلت تغييرات فى استراتيجيات التناقض والتعاون الدولى والتصورات التقليدية، واليوم فان هذه الامكانية تتوفر حاليا من ان تشكل هذه التكنولوجيا وعند الرغبة لتتحول الى بديل لنظام امنى، ومن الناحية التاريخية والشحن والنقل الواسع والملاحة البحرية وخدمات الاتصالات كل هذه يمكن ان تكون ذات جوانب استراتيجية مهمة للخليج الفارسى ولتكون عصب الحياة الذى لايمكن تفكيكه للمنطقة، واخيرا وبتوسيع الاتصالات

والمعلومات الحديثة على مستوى العالم فقد ازداد دور المنطقة اهمية اكثر مما كانت عليه فى السابق وسابقا كان حجم السلع المنتجة كالنفط والمواد المعدنية الاخرى تعد المؤشر للاهمية التجارية والعسكرية للمنطقبة، واليوم فان الانظمة المعلوماتية والاستثمارية اضيفت لما تمت الاشارة اليه وتحولت الى بنى تحتية اجتماعية، اقتصادية، عسكرية وسياسية لدول منطقة الخليج الفارسى، هذا التحول (او هذا التطور) ازداد بسبب الرغبة المتزايدة للدول البعيدة عن المنطقة للتدخل فى الجغرافيا السياسية للمنطقة بهدف الدفاع عن مصالحها العالمية.

وقبل اندلاع الحرب كان بالامكان رصد ومشاهدة المعلومات والعلاقات فى الخليج الفارسى فى ثلاثة مجالات متمايزة:

١ – اتساع الاحلاف العسكرية والامنية التى رافقها نحو الاجهزة الصعبة والدقيقة لتكنولوجيا الاتصالات.

٢ – ازدياد التعامل الدولى والخدمات المرتبطة بالبنوك والمنافسة المالية الدولية فى الاسواق الموجودة والقائمة اساسا.

٣– محاولات الحكومات الوطنية لتنفيذ مشاريع التنمية وتوسيع مساحة هذه المجالات لايجاد الوحدة الوطنية والاقليمية، وهذه المجالات كانت من اهم ميزات التنمية الاقليمية منذ الحرب العالمية الثانية وبخاصة منذ السنوات الاولى لعقد السبعينات.

ان جغرافيا الخليج الفارسى لم تشهد تغييرات كبيرة على طوال القرن، الا انها شهدت تطورا فى المجالات العسكرية، الامنية والاقتصادية والايديولوجية وتغييرات انسانية للبناء والتخريب والشحن والنقل والعلاقات التى شهدت تطورا ملحوظا. كما ان الجغرافيا السياسية المحلية والمعلوماتية التى ظهرت فى اطار تكنولوجيا الاتصالات الحديثة تحولت الى عنصر حياتى ومصيرى فى العلاقات الدولية فى هذا المنطقة وبذلك اصبحت هذه المنطقة والى حد ما من اكثر مراكز الاتصالات تعقيدا فى عالم السياسية كما ان المعلومات فى المجالات الاقتصادية، العسكرية، السياسية والثقافية عززت من مركزها الى جانب النفط، الغاز الطبيعى والمعادن الاستراتيجية باعتبارها واحدة من المصادر الدولية مصادر يمكن مبادلتها وحظرها او وسيلة للتهديد والابتزاز، وان التيار الميغابايتى، تطور من المعطيات العددية الى مصدر معروف للقوة فى الخليج الفارسى.

مصدر له تأثير عميق وواسع على التنمية الاقتصادية والاجتماعية والسياسية. وبعبارة قصيرة ان الجغرافيا السياسية للمعلومات اخذت حاليا بعدا جديدا فى موازنة استراتيجية القدرات فى هذه المنطقة.

وان الانظمة المعلوماتية والعلاقات غدت من الدروع الامنية البديلة فى الخليج الفارسى، وان اكثر من ٤٧ مليار دولار من اجهزة الاتصالات وجمع المعلومات تم ارسالها الى دول مثل العربية السعودية والكويت والبحرين وتم تركيبها فى هذه الدول..

تكنولوجيا المعلومات والشؤون المالية الدولية

منذ مئات السنين تقوم بعض الاطراف بايجاد المضايقات فى الخليج الفارسى اطراف مثل قراصنة البحر والملاحين والقدرات الاستعمارية وفى العصر الحالى الدول والشعوب التى تستخدم هذا الممر البحرى المهم للاتصال بالمحيط الهندى عن طريق النقل والاتصالات وصلة مصالحهم المالية فى صفقاتهم التجارية.

ومنذ القرن الخامس عشـــر وحتى اليوم اقامـــت القدرات الاجنبية مثل البرتغـــال، هولندة، بريطانيا وامريكا امكانيات للاتصالات فى الخليج الفارســـى، وحاولت هذه القدرات عن طريق توفير امكانيات الملاحة البحرية وشبكات الاتصالات والقواعد المعلوماتية الوصول الى المصادر المعدنية المهمة بواسطة عقد الاحلاف المحلية واقامة الاســـواق التجارية وتوفير الطاقات العســـكرية وبعد عقد عام ١٨٩٠ نقطة عطـــف فى طبيعة الاتصالات الاقليمية اذ فـــى هذه الفترة قام البريطانيون بتركيـــب اجهزة التلغراف فى المنطقة للحفاظ على مصالحهم الاســـتعمارية فى الهند وســـواحل الخليج الفارســـى، ان ادخال التغراف واقامة خطوط الملاحة البحرية والاتصالات الحديثة وفر امكانية ايصال الاخبار الاقتصادية والعسكرية التى كانت لها اهمية دولية كبيرة الى لندن بسرعة والى اجزاء اخرى من الامبراطورية البريطانية، والنتيجة فان الخليج الفارسى تحول الى مركز مهم لتبادل المعلومات الدولية.

الســـبب الموقع الجغرافى للخليج الفارسى الذى يربط مصالح بريطانيا فى آسيا باوروبا وافريقيا فان دول هذه المنطقة كانت من الدول العالمية الاولى التى حصلت على خط التلغراف، ويعد الســـير (برســـى سايكس) رواية واضحة لتنمية اتصالات التغلراف بين بريطانيا والهند فيما تشكل منطقة الخليج الفارسى جزءا من هذا الاتصال.

وفى اواخر عام ١٨٦٤م وبالتحديد بعد مضى ٢٠ عاما على اختراع التلغراف بواســـطة (ســـاموئيل مورس) تم ايجاد اول خط للتغراف فى بعض دول الخليج الفارسى ومنها ايران.

وتجسد النشـــاطات التى كان يقوم بها احد المصرفيين البريطانيين وهو البارون (جوليوس رويترز) الذى اوجد وكالة انباء رويترز فى عام ١٨٥١م تجســـد الصلة المقابلة بين الشـــؤون المالية، لاســـتعمار الاتصـــالات وتنمية هذه الامـــور المهمة والحصول على امتياز حصرى كبير من ناصر الدين شـــاه، كان

من جملة مخططات رويترز فی عام ۱۸۷۲م وهذا الامتياز الذى كان يحوى على ۲۰ بندا كان يسمح لرويترز باحداث الطرق وسكك الحديد لتصدير المواد المعدنية والنفط لمدة ۷۰ عاما كما كان يسمح له بحق ادارة الشؤون الجمركية لمدة ۲۴ عاما، وقبل ذلک اقام رويترز خط تلغرافی من (کورک) حتی (برومکیون) فی ایرلندة مما وفر امكانية نشر الاخبار الخاصة بالحرب الداخلية فی امریکا قبل ان تصل البواخر البخارية الى ليفربول البريطانية بعدة ساعات، وبناء على ذلک فقد اصبحت.وكالة انباء رويترز واحة من وكالات الانباء الدولية التى شكلت كارتلا حصريا لبث الاخبار والمعلومات فی العالم. وفی عام ۱۸۶۵م وسع رويترز امبراطوريته لتصل الى فرنسا وامریکا وتم هذا فی وقت منح فيه ملک (هانوفر) امتياز مد خط تلغرافی من قعر بحر الشمال حتى (كاكس هاون) وبالاضافة الى ذلک حصل رويترز على امتياز حصرى آخر لمد خط تلغرافی بين فرنسا وامریکا والخط الآخر تم ايجاده بصورة مشتركة بين رويترز وشركة تلغراف انجلو - امریکن.

واليوم فان الجغرافيا السياسية للاتصالات الاقليمية فى الخليج الفارسی تحوک الى خامس مرکز كبير ومعقد للاتصالات وشبكات الديجيتال فی العالم ای بعد امریکا والاتحاد السوفياتى الاسبق واوروبا الغربية ومنطقة المحيط الهادىء والنمسا واليابان.

والجانب الذى جعل الكويت الى حد كبير من الاهمية والجغرافية لامريكا والغرب لايعود الى موقعها الجغرافى فى المنطقة، بل الى كمية الاستثمارات التى تصدرها الى امریکا وسائر الدول الصناعية الغربية، وفی عقد الثمانينات انجزت الكويت استثمارين كبيرين كل منهما بمقدار ۴۰ مليار دولار، وقبل حرب الخليج الفارسی تم تخمين الاستثمارات الكويتية فی امریکا واوروبا الغربية الى حد ۱۰۰ مليار دولار وان ۸۰ مليار دولار من هذه الاستثمارات كانت محاولة للحكومة والبقية كانت خاصة بالطبقة الثرية والغنية فی الكويت، وان نصف اسهم الاستثمارات الكويتية تتعلق بالشركات الامريكية ومنها تقريبا جميع الشركات الموجودة فى فهرست (Fortune - ۵۰۰).

وبالاستثمارات السعودية الواسعة فى المجالات الاقتصادية والعسكرية والاستراتيجية وعلاقات هذه الدولة الوثيقة مع امريكا فى المجالات العسكرية والامنية جعل من هذه الدولة السوق السادسة المهمة لامريكا وان يكون الميزان التجارى بين البلدين لصالح امريكا.

ان العربية السعودية والكويت والبحرين اصبحوا تابعين للغرب بشكل بحيث يمكن الحاق الاضرار بالبنى التحتية للمعلومات والاتصالات فی المنطقة حيال السياسات الحالية للقدرات الاجنبية وكذلک للتطورات المستقبلية.

ودول الخليج الفارسى وقبل ان تكون لديها شبكات للاتصالات فيما بينها، لديها اتصالات مع بعض مراكز القدرات العالمية وهذا من شـأنه ان يحول دون توحيد مجالاتهم الاقتصادية والسياسـية والثقافية وهذه العلاقة هى بشكل علاقة بين تابع ومتبوع بين هذه الدول وبين القدرات الكبرى.

الاتصالات، الوحدة والتنمية الوطنية

مساعى دول منطقة الخليج الفارسى لتنفيذ مشاريع التنمية لتحقيق الوحدة الوطنية الاتحاد السياسى والانسجام الاجتماعى والثقافى يعد عاملا مهما آخر لطرح موضوع المعلومات والعلاقات باعتباره ركنا اساسـيا فى خارطة الجغرافيا السياسـية واستراتيجية المنطقة، وهذا يمكن مشـاهدته فى تنمية امكانيات الاتصالات الجماعية والبنى التحتية للاتصالات التقليدية (مثل الخدمات البريدية، الهاتف، التلغراف، والاذاعة، التلفزيون والصناعات الثقافية العديدية) مقارنة مع القطاعات التعليمية، الثقافية، الاجتماعية والسياسية).

ومن بين التغييرات التقنية التى وقعت فى الخليج الفارسـى بعـد الحرب العالمية الثانية كانت تنمية العلاقات من ناهية تأثراتها على المجتمعات المختلفة فى المنطقة. وكان الوصول الاول لوسائل الاعلام الجماعية الحديثة الى منطقة الخليج الفارسـى عبارة عن (وصول احدى السـلع) من الغرب وهذا جانب من تأثيرات الغرب على الشرق والاوسط.

ان وصول وسـائل الاعلام الجماعية يتم عادة على مسـتويين، عن طريـق تكنولوجيا الاتصالات بواسـطة الصحف المطبوعة، التلغراف، الهاتف الاذاعة، التلفزيون وعن طريق المحتوى الاعلامى بواسطة انواع مختلفة بطابع وطنى، آيديولوجى، الاخبار والمسـائل المسلية، وكل جانب من هذه الجوانب ادى الى نمو الجانب الآخر. وعلى الرغم من ان محتوى الاتصالات وفى ازمنة متعددة حملت ثقافات محلية، غير ان تأثير التكنولوجيا والآيدلوجية الغربية لم ينحسر.

بعد نهاية التنمية على الطريقة الغربية فى ايران و وقوع الثورة الاسلامية فى العام ١٩٧٩، بلغت وسائل الاعلام العامة فى المنطقة نوعاً جديداً من الوعى ازاء العالم الخارجى، اضافة الى المزيد من الوعى الاسلامى. و اذا كان جوهر و اسـتراتيجية الثورة الاسـلامية فى ايران امراً جديداً و غير مسبوق، فأن تحديد ذلك، و هو ان السيطرة على وسائل الاتصال الحديثة فى مجتمعات الخليج الفارسى، مثل ايران، لايضمن السيطرة السياسية، و كان هذا جديد و غير مسبوق ايضاً. و اذا ارادت وسائل الاعلام الحديثة ان تفيد و تكون ادوات اجتماعية، سياسية و اقتصادية، فعليها ان تبلغ مستوى القوة و النفوذ الذى تمتلكه قنوات الاتصال التقليدية. علما ان عدد المخاطبين خاصة فى البحرين، الكويت، السعوية و ايران، قد ازداد، و ذلك رغم ان عدد من

يملكون اجهزالمذياع لاتزال دون المستوى الادنى الذى حددته منظمة اليونيسكو و هو ۱۰۰ مذياع لكل ۱۰۰۰ شخص. بالطبع، و بما ان اهالى المنطقة يفضلون الاستماع الى المذياع بشكل جماعى، فى البيوت و المدارس و المقاهى، فأن هذه الاحصائيات لاتبين بشكل حقيقى وسعت دائرة المخاطبين.

وبما ان الخليج الفارسى يقع فى تقاطع اوروبا وآسيا فانه اخذ نسبة كبيرة من الاخبار الدولية، والاذاعات التى كانت موجودة فى اوروبا والهند وباكستان وفى الاتحاد السوفياتى السابق كانت تسمع بوضوح كما ان صوت امريكا والـ(بى، بى، سى) كانا من المصادر الدولية الواسعة التى تبث ومنذ سنوات عديدة برامج باللغات الفارسية، العربية ولغات المنطقة العديدة وان التحولات السياسية فى الخليج الفارسى ترک آثارا ملحوظا على بث البرامج بين الدول المختلفة فى هذه المنطقة، وعدا ايران فان معظم دول المنطقة تستورد من ۴۰ الى ۶۰ بالمئة من برامجها التلفزيونية ومعظمها برامج تسلية من امريكا واوروبا، وتوجه وسائل الاعلام انتقادات واسعة لهذه البرامج، والمحتوى الاكثر لهذه النتقادات من ان البرامج المذكورة ليس فقط انها تحمل القيم الغربية عن المنطقة فحسب بل انها توجد عالما غريبا اساسه الاستهلاک، وبهذه الصورة ازداد انتاج البرامج الثقافية التخيلية والبرامج الوثائقية مع التمييز بين المخاطبين فى عدد من بلدان المنطقة.

ان الاستيراد الاعمى للقيم الاجنبية والغربية عن طريق وسائل الاعلام بعد الحرب العالمية الثانية، ترک اثارا وتبعات سلبية على شعوب المنطقة، اذ ان هذه القيم المستوردة ادت الى زعزعة القيم التقليدية الوطنية والدينية من دون ان تؤدى الى حدوث انسجام اجتماعى جديدى، وان الكثير من شعوب الشرق الاوسط يعرفون من ان الامبريالية الغربية او تغريب النمط الحياتى وجعل المواطنين فى المدن والشباب اجتماعيين وفر ارضية لايمكن اجتنابها للمواجهة بين الطبقات القديمة والقادة وبين الجيل الجديد وهذا ما شاهدناه فى الثورة الاسلامية التى شهدت اعتراضات مستمرة ضد الهيمنة الثقافية الغربية فى المنطقة.

١ــ الثورة الاسلامية فى ايران التى وفرت ارضية اسلمة وسائل الاعلام الاقليمية، وبرامج وسائل الاعلام الجماعية الحديثة مع وسائل الاتصالات التقليدية التى تمت تقويتها، ثم ايجاد ارتباطات محلية جديدة.

٢ــ الحرب والتناقضات فى لبنان والحرب الايرانية – العراقية اسفرت عن ازمة اعلامية وسياسات جناحية والصراع الآيديولوجى وبث الفرقة فى المنطقة.

٣ــ اتساع الاتصالات الوطنية والدولية بواسطة الفضائيات وتأثير ذلک على المؤسسات الاقتصادية، السياسية والاعلامية والعسكرية.

۴ــ حرب الخليج الفارسى مع جميع افرازاتها السياسية، الاقتصادية والثقافية.

التبعات الثقافية والسياسية لحرب الخليج الفارسى

كان لحرب الخليج الفارســى تبعات ثقافية وسياســية واســعة وبداية ومن وجهة نظر شــعوب الشرق الاوســط فانها اعتبــرت تدخل امريكا فى الخليج الفارســى ماهو الا فصلا آخر مــن صراع القدرات الكبرى المســتمر للاستيلاء على الشرق الاوسط بصورة عامة والخليج الفارسى بصورة خاصة وبمعنى آخر ان ممارســات امريكا تجســد مرحلة جديدة للقدرة الاستعمارية التى سبق وان قامت بها البرتغال فى القرن الســابع عشــر ومن ثم تواصلت من قبل القدرات الاوروبية الاخرى وبصورة اساسية من قبل هولندة، المانيا وبريطانيا.

والملفت للنظر ان دول مثل البحرين، الكويت، قطر والامارات العربية المتحدة وهى دول صغيرة الى حد كبير وذات نفوس قليلة يتم الاعتراف بها كدول فى الساحة الدولية، وهذه الدول هى دول غير عادية تنقض المبادىء الاساسية للعالم العقلائى الجديد، وهذه المشيخات الصغيرة وخلافا لجيرانيهما القوميين اى ايران والعراق وكما يقول احد المراقبين هذه المشيخات هى كالغزلان فى عالم الاسود الاستعمارية، وهذه المشيخات تابعة والى حد كبير للقدرات الاجنبية كاوروبا وامريكا.

ومما لاشــك فيه ان تزايد القدرات العســكرية والاقتصادية الغربية فى الخليج الفارســى سيرافقه زيــادة نفوذ الغرب مســتقبلا فى المنطقة. وهذا الموقف القوى يمكن مقارنتــه بالغزو البحرى البريطانى ضد (ساحل قراصنة البحر) (Pirate coast) فى عام ١٨٢٠م وفى هذه الحادثة البحرية تم اجبار جميع الاتحادات القبلية والمراكز التجارية وقرى المنطقة الصغيرة الى الاندماج والحصيلة كانت ظهور الدول الغير عادية الموجودة حاليا. وقراصنة البحر ســواء كانوا اوروبيين او محليين صالوا وجالوا لعدة مئات السنين فى الخليج الفارسى. الا انه وبزوال السلالة الايرانية الصفوية فى القرن الثامن عشر تمكن العرب بقيادة القواســم من فرض سيطرتهم الاساسية على الخليج الفارسى، وتمكن هذا الموجود القوى الذى تمكز فى راس الخيمة من توسيع رقعة نفوذه ليصل الى الجزر فى الجانب الآخر من الضيق والسواحل الايرانية.

والمشكلة الوحيدة التى واجهها القواسم هى اتحاد رئيس احدى القبائل الصحراوية الصغيرة (محمد بن ســعود) مع الوهابيين، قبائل فى الصحراء المركزية التى ســعت الى الاســتيلاء على القسم الاكبر من شــبه الجزيرة السعودية واصلاحها، وبعد ذلك وبعد ان حاول البرتغاليون والهولنديون النفوذ الى اراضى القواسم قام البريطانيون بنقل القبيلة الى حدود بومباى بأمل ايجاد مسير تجارى آمن بين الخليج الفارسى والهند وخلال هيمنة بريطانيا فى عقد ١٨٠٠م تمت بلورة صلح بريطانى فى الخليج الفارسى مع مختلف

المشايخ السلاطين بصورة خاصة اتفاق بريطانيا مع سلطان عمان وكانت سلطنة عمان تعتبر من الناحية التاريخيـة من اكثر حكومات الخليج الفارسـي ثباتا وتضمن الاتفاق التصدى للمخططات الفرنسـية او وصول اية دولة اخرى الى السلطنة.

وفى الجانب الآخر من الخليج الفارسـي نجد الكويت كمشيخة مستقلة، ورغم محاولات الوهابيين لفرض سيطرتهم على الكويت فان الكويتيين وباحتفاظ علاقاتهم التجارية القوية مع شركة الهند الشرقية تمكنوا من الحفاظ على استقالهم.

وفى عقد الثلاثينيات فى الثلاثينيات من القرن العشـرين و من اجل ادارة العلاقات مع المشـيخات المطلة على الخليج الفارسي، كانت هناك حاجة لاكثر من مجرد مسؤول سياسي يمارس مهامه لبعض ساعات من الوقت فى لندن. و مع ان هذا الاشراف القليل لم يكن ليحفظ تلك الكيانات السياسية التى خلقت فى بريطانيا! من الاعتداءات و النزاعات الداخلية، لكنه كان يحافظ على حدودها. و بهذا الشكل اصبح للبريطانيين نفوذاً فى المنطقة و شاركوا العرب فى شؤونهم الداخلية!

وخلال الحرب العالمية الاولى وقعت بريطانيا اتفاقيات حصرية مع جميع المشيخات العربية واكدت لهم بانه لن يسمح لهم بالتخلى عن حدودهم او ايجارها للآخرين من دون موافقة بريطانيا وانها ستتولى ادارة جميع شسؤونهم الخارجية وانها سـتتولى الدفاع عنهم حيال التهديـدات الخارجية، وبهذه الصورة عزز البريطانيون مواقعهم فى المنطقة لاسـباب تجارية واستراتيجية، وبعد الحرب العالمية الاولى ونهاية الامبراطورية العثمانية وبسـبب سـرعة التغييرات الاقتصادية والسياسـية والاجتماعيـة ازداد التدخل البريطانى فى الشرق الاوسط اكثر بكثير فى السابق.

وبسبب تركيبة الدين القوى والقدرة العسكرية لسعود بن عبد العزيز فقد تمكن الوهابيون فى النهاية من بسـط هيمنتهم على شـبه الجزيزة العربية ومنهـا الصحراء المركزية، قطـر واربعة اخماس ابو ظبى والمناطـق التى لم يتمكن الوهابيون فى فرض سـسـيطرتهم عليها واخضاعها لهم كانت تخضع للحماية البريطانيـة وحتى فى عام ۱۹۶۱ حيث اسـتقلت الكويت فان البريطانيـون واصلوا تدخلهم فيها بهدف احباط اى عدوان محتمل يقوم به العراق ضد الكويت.

وبعد عقد من الزمن انسـحب البريطانيون بالكامل من منطقة الخليج الفارسـي وفى هذه الفترة نالت البحرين وقطر والدولة الحديثة التى تأسـسـت وهى دولة الامارات العربية المتحدة استقلالها وبانسحاب القوات البريطانية من المنطقة دفع بعض حكامها ومن موقف الخوف مثل الشيخ زايد بن سلطان آل نهيان امير ابو ظبى الذى تم اكتشاف النفط فى امارته حديثا طلب استمرار ومواصلة الدعم العسكرى له وكان

هذا بداية التدخل الامريكى فى المشيخات.

وثانيــا: ان حرب الخليج الفارســى وتدخل امريكا والقدرات الاوروبيــة بدعم الانظمة الحافظة فى المنطقة والتى لاتمثل شعوبها ابعد مصداقية وشرعية دولها مثل الكويت، العربية السعودية والعراق من دون اجراء اية اصلاحيات اساسية فيها، وبهذه الصورة توفرت ارضية عدم الاستقرار فى هذه الدول.

ولابد من التذكير هنا من ان الرئيس الامريكى بوش الذى ابدى تخوفه من انتفاضة الشيعة العراقيين ضــد صدام حســين وامكانية قيام دولة اســلامية فى العــراق لم يقدم اى دعم للاكــراد او الانتفاضات الاسلامية خلال السنوات التى تلت الحرب وفى الحقيقة ان بوش لم يقدم اى دعم لاجراء انتخابات حرة وديمقراطية فى العراق، وكان جواب بوش دائما واضحا حيال الانتقادات التى توجه اليه وكان يقول «نحن لم نحارب من اجل الديمقراطية فى الكويت» وفى الوقت نفسه غدت امريكا الدولة الاولى فى العالم التى تصدر السلاح الى دول العالم الثالث والشرق الاوسط.

وثالثا:ان حرب الخليج الفارســى حررت قوى جديدة، لاعتراض على العائلة السعودية الحاكمة فى العربية السعودية وكذلك الكويت وسائر المشيخات الاخرى وكانت الشعارات التى تطرحها هذه القوى من حكام الدول المذكورة هى دعم المبادىء الاســلامية والديمقراطية والتشــاور والمشاركة، وطرحت مثل هذه الشعارت والطلبات فى الجزائر ومصر والمغرب وتونس وكانت هذه الشعارات البداية لموجات واســعة من الاعتراضات والاحتجاجات. كما ان حرب الخليج الفارســى افرزت فجوة ثقافية وتاريخية واسعة بين الدول والشعوب فى عدد من الدول الاسلامية.

ان سلطة وقدرة الحكام الذين يرون بان مرجعيتهم السياسية لدولهم اعلى من الواجب الدينى اوجد قوى مثيرة للفرقة فى الدول الاسلامية فى منطقة الشرق الاوسط.

ان الطبيعــة المتغيــرة للدول خلال عدة قــرون وبرفقة الدعم الــذى تقدمه القدرات الاســتعمارية والامبرياليــة للمجموعات الحاكمة ادى الى انفصــال المجتمعات عن الحكومات وكان هذا تحول لنظام سياســى للدولة الاسلايمة ومظهر للامة او المجتمع الاســلامى الكبير وهذا التحول اوجد ازمة مصداقية لانظمة فى الشرق الاوسط. وبعبارة اخرى ان حرب الخليج الفارسى بلورت المواجهة بين الحكام وقادة الشعوب والمجتمعات وهذا ادى الى تصعيد وزيادة الفجوة بين الشعوب والحكام وهذا ما تشاهده اليوم فى المجتمعات الحالية.

والنقطة الرابعة والاخيرة هى: ان حرب الخليج الفارســى والتحولات الاخيرة فى السياســة العالمية ومنها انتقال المواجة بين الشــرق والغرب الى التعاون ليس فقط ادى الى تشــديد التقســيمات السياسية

والاقتصادية بين الجنوب والشـمال فحسـب بل ادى زيادة الفجوة الثقافية فى الاراضى التى تشكل فى الغالب غربية مسيحية وفى الاراضى التى يكون للمسلمين الاكثرية فيها.

ان الشـمال الجديد: وبتعدد لغالته وتاريخه اصبح اليوم يشـكل حزاما يمتـد من جبال الاورال فى الاتحاد السـوفياتى السابق حتى ساحل المحيط الاطلسى فى اوروبا الغربية وامريكا وسواحل المحيط الهادىء فى الغرب.

ان حرب الخليج الفارسـى كانت الواسـطة او الوسيلة لمسـيرة وحدة الغرب الجديد فى اطار تعاون ووحدة الاتحاد السوفياتى السابق واوروبا الشرقية فى اطار محيط اقتصادي وسياسى ابعد من اوروبا. كما ان هذه الحرب غدت وسيلة للفرقة والتشتت فى داخل المنطقة وبصورة عامة والعالم العربى بصورة خاصة، ترى هل ان مجموعة السبعة ستحل لحل تركيبة الامم المتحدة؟ وكيف يكون العالم بقطبيه واحدة او تعددية الاقطاب؟ وما هو مكان العالم الاسلامى بصورة عامة ودول منطقة الخليج الفارسى بصورة خاصة فى هذا المجال الثقافى والسياسى؟ وماهى النتائج الضمنية لهذه التحولات لشعوب ودول الشرق الاوسط؟

ان معظم الدول والشـعوب فى الشـرق الاوسط برزت الى الوجود نتيجة انهيار امبراطوريات كبيرة مثل الامبراطورية العثمانية والبريطانية ومن ثم بعد انتهاء الحربين العالميتين الاولى والثانية، غير ان العالم وبعد انتهاء الحرب الباردة، حرب الخليج الفارسى وقبل ان يكون قصة لتبلور الشعوب غدى قصة انهيار الدولة والشعوب.

وبعبارة اخرى ان حرب الخليج الفارسى كانت مسرحا وساحة للاختبار الثقافى بين الغرب والشرق الاسلامى وهذا امر كان موجودا منذ عدة قرون مع فارق وهو ان التكنولوجيا المحلية والاجتماعية كانت متفاوتة فى هذه المرة.

كما تجب الاشـارة هنا الى ان المجتمع الاسـلامى وبصورة عامة والى قبل سـقوط الامبراطورية العثمانية فى بدايات القرن العشـرين كان يشـكل قوة عالمية كبيرة. ويجب الاسـتمرار فى شرح التأثير الثقافى لحرب الخيج الفارسـى وكتابة المواضيع عنها، واليوم وعندما تنظرمعظم شعوب الشرق الاوسط الى الداخل فانهم قد يتذكرون ان الرسول محمد (ص) قال لانصاره بعد عودته من احدى الغزوات: اليوم عدتم من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر. وعندما سأله اصحابه: يارسول الله وماهو الجهاد الاكبر؟ قال: الجهاد مع النفس.

ان احداث ١١ ايلول سـبتامبر عام ٢٠٠١ والغزو الامريكى لافغانسـتان والعراق عام ٢٠٠٣ الذى اعقب تلك الاحداث، هو والى حدما من افرازات حرب الخليج الفارسى الثانية.

الهوامش:

1.Hamid Molana, Global Information and World Communication: New Frontiers in International Relations (White Plains, N.Y.; Longman, 1986), pp. 188-190.

۲. على سبيل المثال، انظر:

Walter Lippmann and Charles Merz, "A Test of the News," New Republic, August 4, 1920, pp. 3-15; Walter Lippmann and Charles Merz, "More News from the Times," New Republic, August 11, 1920, pp. 1-3; Susan Welsh, "The American Press and Indochina, 1950-56," in Richard L. Merritt, ed., Communication and International Politics (Urbana: University of Illinois Press, 1972), pp. 207-231; Hamid Mowlana, "The Role of the Media in the U.S.-Iranian Conflict," in Andrew Arno and Wimal Dissamayake, eds., The News Media in National and International Conflict, (Boulder, Colo.: Westview Press, 1984), pp.71-99Hamid Mowlana, "World's Best Informed Public?" SAIS Review 6 (Winter Spring 1986): 177-188; Edward W. Said, Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World (New York: Pantheon Books, 1981); Abbas Malek, "New York Times' Editorial. Position and the U.S. Foreign Policy: The Case of Iran," Gazette 42 (1988): 105-119; Abbas Malek, Chemical Warfare in the Persian Gulf War: U.S. Response," Iranian Journal of International Affairs 1 (Winter 1989-1990): 441-450; Margaret A. Blanchard, Exporting the First Amendment: The Press-Government Crusade, 1945-1952 (White Plains, N.Y.: Longman, 1986); William C. Adams, ed., Television Coverage of International Affairs (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1982); William Adams ed., Television Coverage of the Middle East (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1981 Satish K. Arnra and Harold Lasswell, Political Communication: The Public Language of Political Elites in India and the United States (New York: Holt,Rinehart and Winston, 1969); Edward S. Herman and Noam Chomsky, The Political Economy of the Mass Media (New York: Pantheon Books, 1988); William Preston, Jr., Edward S. Herman, and Herbert I. Schiller, Hope and Folly: The United States and UNESCO, 1945-1985 (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989); George Gerbner, Hamid Mowlana, and Kaarle Nordenstreng, eds., The Global Media Debate: Its Rise, Fall, and Renewal, (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1991).)

3.George Wilson, "Iraqi Pilot in Attack Viewed as Incompetent," Washington Post, May 25, 1987, p. A14.

۴. نقلا عن رابرت الن في كلمته، انظر:

Communications Week Conference, Washington, D.C./Paris, March 7, 1991, p. 3.

۵. المصدر نفسه.

6.Ishtiaq Ahmad, Anglo-Iranian Relations, 1905-1919 (New York: Asia Publishing House, 1974), p. 43.

7.Ibid., p. 43.

۸. نقلا عن:

Clarmont Skrine, World War in Iran (London: Constable, 1962), p. 56.

9. Kermit Roosevelt, Counter Coup: The Struggle for Control of Iran (New York: McGraw-Hill, 1979), pp. 147-149; Richard W. Cottom, Nationalism in Iran, rev. ed. (Pittsburgh: University of Pittshurgh Press, 1979), p. 228; James Bill, The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1988), p. 90; David Wise and Thomas B. Ross, The Invisible Government (New York: Bantam Books, 1964), p. 117; R. K. Ramazani, The United States and Iran: The Pattern of Influence (New York: Praeger, 1982), p. 8.

۱۰. نقلا عن:

Maggie Mahar, Prophesy," Barron's (February 1991).

11."Oil Output Raised by OPEC in Saudi Move to Hold Price," New York Times, September 26, 1991, p. D3
12. Youssef M. Ibrahim, "Arab Investment Overseas: A Vast Empire," new York Times, April 30, 1991, p. D12; "Saudi Oil Minister's Family in Mobile Deal," New York Times, June 6, 1991, p. D1.

۱۳ البحث هنا يقوم على:
Hamid Mowlana, "Geopolitics of Communication and the Strategic Aspect of the Persian Gulf," Iranian Journal of International Affairs 2 (Spring 1990): 85-106.

۱۴.انظر:
Percy Sykes, A History of Persia, vol. 2, (London: Macmillan, 1930), pp. 367-369.

وللمزيد حول الجيوبولتيک البحرى ودور التكنولوجيافى امبرياليةالقرن ال ۱۹، انظر:
Alfred Thayer Mahan, The Influence of Sea Power Upon History 1660-1783 (Boston: Little, Brown, 1890); Bernard Brodie, Sea Power in the Machine Age (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1941); and Daniel K. Headrick, The Tools of Empire: Technology and European Imperialism in the Nineteenth Century (New York: Oxford University Press, 1981).)

۱۵. للمزيد حول التنميةالهاتفية ووسائل الاعلام العامة فى المنطقة، راجع:
Hamid Mowlana, "Mass Media Systems and Communication," in Michael Adams, ed., The Middle East (New York: Fact on File Publications, 1988), pp. 825-839.
16. David Hirst, "Gazelles Among the Lions," Guardian, August 22, 1987, p. 17.
17.Thomas L. Friedman, "A Rising Sense That Iraq's Hussein Must Go," New York Times, July 7, 1991, p. E1.

الفصل الثامن

البيئة الثقافية

خلال العقود الاخيرة من القرن العشـــرين تزلزلت اسس التفكير لدينا، فقد اهتز العالم بفعل قوى التغيير، تلك القوى النابعة من البنى الرمزية و العادية و اليومية للمجتمع. فعلى ســبيل المثال تقاربت المعانى و الدلالات الايديولوجية للرأسمالية و الاشتراكية من الناحية المفهومية، حتى اصبح التاريخ الحالى آنياً و عاماً. و واجهت الليبرالية الاقتصادية و السياسية ازمة فى مشروعيتها.

ان التاريخ يواجه اليوم حالة تحطم، بعد ان بدأ البحث عن ايديولوجيات جديدة، و بعد ان غاب عنه قادة كان من الصعب تصور موتهم. فظهر قادة و اتباع جدد، عصر مظلم بالنسبة للبعض و سنى من الامل بالنســبة لآخرين. ان السياســة الامريكية، الثقافية الاســلامية و التقنية اليابانية كلها حسب رأى البعض دخول الى تجارب تنويرية جديدة حسب قراءة بعض الناس. هذا فى حين ان هناك آخرون يخافون و يرون انفسهم فى مستنقع اليأس.

و هذه العقود كانت مصيرية ايضاً، فقد شـهدت معاركاً لا تمحى من الذاكرة، مثل: فيتنام، ايران، لبنان، افغانستان، نيكاراغوا، بنما، شيلى، الصين، افريقيا الجنوبية، الكويت، العراق، و بالطبع اوروبا الشرقية و الاتحاد السوفيتى (السابق)، و دون ذكر الوقائع و التنميات الاخرى، من كشمير حتى الجزائر، و من ايرلندا الشمالية حتى افريقيا الجنوبية. لقد طغت روح التغيير على جميع الاجواء السياسية و الاقتصادية و الثقافية فى العالم.

بعض الوقائع اثارت دهشـــة المختصين و علماء العلوم الاجتماعيـــة الامريكيين و خبراء العلاقات الدوليـــة الاوروبيين. ففـــي اطار الانموذج الذى بنى بعد الحرب العالمية الثانية مباشـــرة، صرفت ملايين الدولارات للبحث فى العلوم الاجتماعية من اجل معرفة مســـار العملية السياســـية و العلاقات الاقليمية فقط نظير الاتحاد السوفيتى (الســابق) و اوروبا الشرقية و الشرق الاوسط.

لكنه و حتى ربيع عام ١٩٨٩ لم يكن احد فى الغرب يصدق انهيار الانظمة الشيوعية و زوال جدار برلين و وحدة الالمانيتين، فضلاً عن استشراف ذلک.

و هكذا، لم يكن احد فى الغرب يتوقع قبل ذلک التاريخ بعقد ظهور الصحوة الاسلامية و تبعات ذلک فى الشرق الاوسط و باقى مناطق العالم. بالاضافة الى ذلک، لم يكن احد من خبراء العلوم الاجتماعية و لا حتى الســاسة او رجال الاعلام يتصور سقوط محمد رضا شاه البهلوى صديق الغرب و حليفه على يد الامام اية الله الخمينى، هذا الرجل الذى بقى حتى احداث الثورة الاســـلامية مجهولاً لدى الغرب. كما لم يتوقع احد مقاومة و صمود الشعب الايرانى فى ثمانى سنوات من الحرب المفروضـة عليه من قبل نظام صدام حسين. لقد كان غريباً و مدهشاً تحالف الغرب و دول الخليج الفارسى العربية المحافظة مع صدام حسين على مدى ثمانينيات القرن الماضى و من ثم تحالفهم ضده بعد ان غزا الكويت فى عام ١٩٩٠.

لكن أين الخطأ فى كل ذلک ؟ لماذا عجز المراقبون عن رؤية الآفاق الاتصالاتية و السياسية و الثقافية التى تحكم عالم اليوم او حتى تخيلها ؟ هل الســـبب فى اهتمامهم المفرط بجانب من العناصر التى تحكم الحياة الحديثة و المؤشـــرات التى تقدمها المؤسســـات و الايديولوجيات الرسمية ؟ ام فى سوء تفسيرهم لمسار التغييرات الاجتماعية التى يشهدها عصرنا ؟ و هل ظل هؤلاء بسبب عصبية ثقافية و نماذج بحثية سادت فى تعاملاتهم الاجتماعية ؟ و كيف يفسرون منهجيتهم «النقدية» التى يتحدثون عنها ؟

ان معرفة هذه البيئة المعقدة و موضوعاتها القديمة و الجديدة يتطلب دراسة العلاقات الدولية فى ضوء الجوانب الثقافية للشؤون العالمية. و الدافع المباشر و غير المباشر لهذه المعرفة الثقافية، هو السعى لمعرفة المنظومات القيمية و العقائدية المؤدية للوحدة و التنوع فى الوقت ذاته، و التى توفر بيئة للمؤسســـات الوطنيـــة و الاقليميـــة و حتى العالمية. ففى الماضى، و فى مجال العلاقـــات الدولية و التبادلات الثقافية، كانت العناصر الثقافية و الانســـانية تقع على هامش الجوانب التقنية السياسية و الاقتصادية. فى حين ان الاكثر اهمية اليوم هى المنظومات القيمية و العقائدية الخاصـة التى تســـتبطنها الابعاد الثقافية و الانسانية فى العلاقات الدولية و الاجتماعية.

ان الحيلولـــة دون وقوع الحرب و احترام منزلة الانســـان و الاعتـــراف بالقيم الثقافية و بالمذاهب و

الاديان و التقاليد التى تختلف معنا، تعد من القضايا التى يلزم اشاعتها و الحث عليها دولياً. و ايضاً تعتبر الاتصالات من التنميات المدهشة التى شهدها العقدين الاخيرين، و الاتصالات تعنى التفاعل فى البعدين الانسانى و التكنولوجى. فالبعد الانسانى للاتصالات تتزايد اهميته الاساسية المحورية لفهم الموضوعات الاقتصادية و السياسية و هكذا بالنسبة للمنظومات الثقافية، العقائدية و القيمية. اما موضوع التقنية و تكنولوجيا الاتصالات و الابداعات التى شهدتها تكنولوجيا الاتصالات البعيدة، فيجب النظر اليها كأداة تسهيل لعملية الاتصال الانسانى و البرمجى و ليست عامل سلطوياً عليه. اذاً، سيكون السؤال الذى يواجهنا، هو: كيف يمكننا فهم هذه الظاهرة فى ضوء المفاهيم و الافكار الجديدة ؟

و الهدف هنا هو تنمية مفهوم الاتصالات الدولية، بحيث يمكنه ان يستوعب مختلف الابعاد بما يمكننا ان نسميه بيئة ثقافية، الامر الذى يستلزم معرفة شاملة بالانواع و التأكيد على العناصر غير الحسية و غير الرسمية و غير القابلة للقياس، اى العناصر الانسانية فى المجتمع الدولى.

التغيير فى العلاقات الدولية:

لقد شهدت الساحة الدولية تغييرات و تطورات كبيرة خلال السنوات القليلة الماضية، و قد كانت من اهمها اختفاء منظومة عالمية كبيرة و قوة كبرى و ظهور اكثر من اثنتى عشرة دولة مستقلة جديدة على المسرح الدولى، الامر الذى ادى تغييرات عميقة و جذرية فى مسار الاتصالات و العلاقات الدولية من الناحيتين الكمية و النوعية. و لمعرفة هذه التغييرات الكمية و النوعية، نجد من الضرورى لفت الانتباه الى مجمل القضايا السياسية و الاقتصادية ضمن اطار عام يشمل المنطق و الاسس التى قام عليها هذا التغيير الاقتصادى، التقنى، السياسى و الاجتماعى الثقافى. لعل من اهم مؤشرات التغيير فى النظام الدولى، هو زيادة عدم القطيعة فى استشراف و توقع التعاملات الدولية. اننا اليوم و حينما ننظر الى عقد السبعينيات (من القرن الماضى) نجد صعوبة فى تحديد المسؤولين و القادة الحقيقيين ازاء ما حدث فى ايران من ثورة و حتى فيما يتعلق بحرب فيتنام. حتى معرفة الحوادث التالية لا تساعد كثيراً فى معرفة تلك الحادثتين. و السبب هو اننا دخلنا عصراً جديداً يصعب معه على اى شخص اعطاء صورة واضحة عن مسار الشؤون الدولية.

لقد طوينا اكثر من عقد من الزمان، و غدت العديد من القضايا التى كنا نتصورها مستحيلة جزءاً من الواقع. نحن اليوم نشاهد ظاهرة فريدة هى التغييرات الاجتماعية التى لايمكن بيانها و تفسيرها فى ضوء النظريات السياسية ـ الاقتصادية التقليدية فقط. فالعالم الذى عرفناه بعد الحرب العالمية الثانية كان

لابد له ان يتغيير. لقد دخلنا عصراً مجهولاً و مضطرباً فى الوقت نفسه، تحولت فيه العلاقات الانسانية و السياسة الدولية الى عالم معقد و متغيير.

و فى النتيجة لابد من طرح تعريف جديد للسياسة الدولية يلحظ بل ينطلق من الاتصالات و الانشطة الانسانية. و فى هذا الصدد فأن عدم امكانية استشراف و توقع الحوادث الدولية المستقبلية، و عدم الثقة المسيطرة على القوى الكبرى، اضافة الى ازدياد مطالبات الشعوب و الدول الصغيرة بضرورة التغيير، و ازمة المشروعية التى يواجهها نظام الدولة القومية (Nation-State) كان له تاثير متزايد فى هذا الموضوع. فلا صحة لما قاله احد علماء الاجتماع الامريكان قبل سنوات من «نهاية الايديولوجية» و لا لما ذهب اليه احد المحللين المحافظين من «نهاية التاريخ». بالعكس التاريخ مفتوح و البحث عن ايديولوجيات و نظم جديدة بدأ من جديد.

الاتصالات و الثقافة و البحث عن نظام عالمى جديد:

هناک تطورين اساسيين يعتبران من خصائص حالة الاتصالات و العلاقات الدولية و الروابط بين الثقافات. خلال العقدين الاخيرين.

الاول، النظام العالمى الجديد فى مجال المعلومات و الاتصالات و الذى تجرى بلورته حالياً، و هو يختلف كثيراً من حيث الشكل و المضمون مع النظام الذى طرحته مجموعة دول عدم الانحياز و العالم الثالث قبل عقدين من الزمان (زمن تأليف الكتاب، اى التسعينيات من القرن الماضى ـ المترجم) و الذى عرف حينها بنظام المعلومات و العلاقات العالمى الجديد. لأن هذا النظام الجديد هو من افرازات و نتاجات الشعوب المتقدمة صناعياً و هو حصيلة مجموعة من التطورات الاقتصادية، السياسية و التقنية المتكاملة او التى تحدّ على الاقل من المطالبات الاساسية لبلدان العالم الثالث و تضييق عليها.

و الثانى، هو ان العالم و منذ تقرير لجنة مک برايد (١) (اللجنة الدولية لدراسة قضايا الاتصالات) فى عام ١٩٨٠ شهد تطوراً اساسياً آخراً، هو البحث عن نظام ثقافى جديد يتجاوز المفهوم البسيط للأتصالات و المعلومات. هذا الخطاب الجديد الذى يمكنه ان يتحول الى مبحث و موضوع اساسى على مستوى الدولى و العالمى، يجعل من مفهوم الاتصالات و المعلومات تابعاً لمفهوم واسع عن الثقافة و البيئة الاجتماعية. و المشروع الجديد يبدأ من هذه الفكرة، و هى: رغم ان الدعاة الاوائل للنظام العالمى الجديد اهتموا و اعترفوا بدور المعلومات و الاتصالات فى العلاقات المتقابلة بين المعلومات و الثقافات، لكنهم فى الوقت ذاته اهتموا كثيراً بالعوامل التقنية و الاقتصادية و السياسية. و كانت الفرضية الاساسية لديهم

هي: ان الشعوب و الدول القومية عندما تصل الى سيادتها و استقلالها و تتمكن من ايجاد البنى الاساسية للأتصال بشكل متساو، فأن القضايا الثقافية المطروحة على طاولة البحث ستعيد الى الحلّ بشكل آلي و ذاتـــي. في حين ان دعـــاة الجدد للنظام الثقافي العالمي الجديد يرون عكس ذلك. (٢) لأن الحديث عن حيادية المعلومات و الاتصالات من الناحية الثقافية هو مجرد وهم و اســطورة ظهرت في عصرنا. و ان الحديث عن تحول و تغيير و تجديد في الهيكلية العالمية للمعلومات و الاتصالات دون البحث في شكل و مضمون البيئة الثقافية من البداية، ليس حديثاً ناضجاً و دقيقاً.

لم يكن البحث عن نظام عالمي جديد و المطالبة به على صعيد العلاقات الدولية امراً مستجداً، بل كان الهمّ الاساس للساسة و الباحثين خلال العقود الثلاثة الماضية، لكن الجديد في الامر، هو مضمون المطالبة و الاهم من ذلك المشـــاركين فيه. فخلال العقدين الماضيين كان البحث عن نظام اقتصادي دولي جديد و نظام معلوماتي و اتصالات عالمي جديد، دليل على وجود مثل هذه البحوث و السجالات في منظمة الامم المتحدة و المنظمات التخصصية التابعة لها، و ايضاً على مستوى المنظمات غير الحكومية، خاصة في مجالي الاقتصاد و الاعلام. و كما تعلمون فأن طلائع هذه المقولات و الداعمين لها هم اعضاء حركة عــدم الانحيــاز و مجموعة بلدان العالم الثالث. هؤلاء كانوا يطالبون بحصـــة منصفة و عادلة من الصادر الاقتصادية و الاتصالاتية في العالم. لكن مطالباتهم او على الاقل الكثير منها جرى احتواءها او اهمالها في ظروف الحرب الباردة و التنافس بين القطبين العالميين. لقد واجهت هذه البلدان (العالم الثالث) عداء شديداً و متزايداً من قبل الولايات المتحدة الامريكية و الغرب.

و لمبحث النظام العالمي الجديد في مجالي المعلومات و الاتصالات، الذي بقي مســيطراً على عقد السبعينيات (١٩٧٠) جوانب مهمة تبين قوته و ضعفه في الوقت ذاته. البحث المذكور كان يدور بالاساس حول «الدولة» و يعالج موضوعياً العلاقة بين «الشمال و الجنوب» و يركز في مضمونه على «الولايات المتحدة و الدول الرأسمالية»

(International commission for the study of communication problems, 1981;International organization of journalists, swith,1980;1989)

و كان موضوع التوازن في الاتجاه العالمي للمعلومات يشكل ركناً اساسياً في البحث، و على هذا الاساس اعطيت اهمية كبيرة للتحليلات التي تناولت وسائل الانتاج و التوزيع. اما الاساس الذي قام عليه الموقف الــذي تبنتــه بلدان العالم الثالث فهو الفرضية المهمة التي لا تفصل بين النظام العالمي الجديد للمعلومات و الاتصــالات و مبحـــث النظام العالمي الجديد فـــي مجال الاقتصـــاد (Pavlic & Hamelik,1985) و

هذا التوســع فی الطرح جاء نتيجة لفهم مســبق يقوم على اســاس ان عدم التوازن الموجود فی المجال الاقتصــادی له ما يماثله فی مجال المعلومات و الاتصــالات، لذلک فكلا المجالين بحاجة الى اصلاح و تعديل و توازن. كما كان يجری التأكيد على مســألة هيمنة الغرب و ســلطته فی المجالات الاذاعية و التليفزيونية و فی مجالات الاعلام و نشر الكتب و انتاج الافلام و الاتصالات عبر الاقمار الاصطناعية. و تركزت مطالبات الجنوب حول التوزيع العادل للترددات الاذاعية المحدودة عالمياً، و التقليل من ثمن المرســولات البريدية الدولية فيما يتعلق بالمجلات و الكتب و الصحف، اعمال رســوم ترجيحية للدول النامية فی مجالات الهاتف، التحفيف من الضوابط القانونية بالخاصة بحقوق الطباعة و النشــر، و الحماية مقابل الاعلام الفضائی المباشر و المحتمل، اضافة الى جملة من الموضوعات و الموارد الاخرى.

و من اقسام البحث المذكور هذه الحقيقة و هی ان المعلومات مصطلح عام مقبول ليست له مقدمات خاصة فی حين ان الحقيقة كانت غير ما قام عليه هذا الغرض. اضافة الى ذلک كان التأكيد على الاتصالات و احيانــاً (و ليس بالضــرورة) على تبعاتها. كما كان التأكيد على الاعلام و خاصة الصحافة، فيما حظيت مواضيع البنى التحتية التقليدية و تقنيات الاتصال المتنامية بدرجة اقل اهمية فی المباحث العامة.

خلاصة القول هی ان البحث المذكور و كما طرح بشــكل وافٍ من قبل آخرين، يختلف فی جوانب منه عن المواضيع العالمية التی طرحت فی ثمانينيات القرن الماضی. فقبل كل شیء كان الموضوع سياسياً بالدرجة الاولى و حتى زمن تقرير مک برايد لم يتخذ طابعاً اقتصادياً، عسكرياً و تقنياً.

ان موضوع النظام العالمی الجديد فی مجالی المعلومات و الاتصالات طوى مراحل تكاملية، و كان فی اغلب الاحيان ملازماً لأنشــطة و فعاليات المنظمات الدولية فی مجالات، مثل: تنظيم جداول العمل و ائتــلاف مختلف العناصر و اصــدار بيانات تتضمن الاهداف، و كانت من النــادر ان تصل الى مرحلة التفاوض. و من هذا المنطلق، يعتبر البحث المذكور مجرد بحث تأسيسی، قانونی، تنظيمی و بروتوكولی من حيث الطبيعة و الاهداف. هذا لا يقلل من شأن عدد البيانات و المقالات و الاطروحات التی تناولت شرح طبيعة و اهداف و برامج هذا البحث. و الحقيقة هی لابد من البرهنة على ان واقع العلاقات الدولية المعاصرة، تبين الجوانب الحيوية فی البحث المذكور، و تربطه بموضوع الثقافة الاوســع دائرة. ان ايجاد نموذج دولی مناسب لتنمية الاتصالات و الذی يشكل المرحلة الاخيرة من تقرير مک برايد، اثار زوبعة من الاختلاف و جرى تضخيمه بشكل فقد معه الكثير من الدعم المالی و العام.

كما ان تغيير المســؤولين عن البحث و البحوث الاخرى المماثلة فی المنظمات الدولية خلال العقد الماضــی يمكن ان يســلط الضوء اكثر على حقيقة الوضع القائم، لأنــه كان ملازماً للعديد من الحالات

التنموية التى شهدتها العلاقات الدولية خلال عقد الثمانينيات (۱۹۸۰).

فبعد انسحاب الولايات المتحدة و بريطانيا من اليونسكو و تجاوز فترة طويلة من عدم الاستقرار و الوضوح، دخلت هذه المنظمة الدولية مرحلة جديدة، و شطبت من جدول اعمالها جميع المشاريع و البرامج التى عارضتها البلدان الغربية. كانت اليونسكو المنظمة الوحيدة غير الخاضعة للضغوطات. فى حين ان كل مؤسسة الامم المتحدة عانت من انقطاع مساعدات الولايات المتحدة التى تأخرت عنها و سياسة الولايات المتحدة فى الانسحاب. لقد نجح الغرب فى الحيلولة دون استمرار بحث النظم المعلوماتية و الاتصالاتية و الاقتصادية الذى طرحه قبل عقد من الزمان بعض بلدان حركة عدم الانحياز.

و بأختصار، جرى اقصاء مفهوم النظام العالمى الجديد، ليجرى الاستفادة منه و استخدمه بعد ذلک و بالتحديد فى التسعينيات (۱۹۹۰) اى عندما اقتضت مصالح القوى الكبرى الخوض فيه. و اليوم يجرى استخدام و استغلال الامم المتحدة لخلق تحالفات جديدة و اعطاء المشروعية للنظام السياسى العالمى الجديد الذى هو بدوره حصيلة تغييرات كبيرة فى مجالى الاقتصاد و السياسة العالميين. على سبيل المثال، فى مجال المعلومات و الاتصالات، ادى ذلک الى انسحاب الولايات المتحدة و بريطانيا من منظمة اليونسكو. اضافة الى ذلک جرى تحريف شديد لهذا البحث فى كبريات وسائل الاتصال و الاعلام الغربية، و التى تحسن التنسيق و الربط بين فلسفة وجودها و ميولها التجارية و سياستها المطلوبة فى الاتصالات العالمية. اما الدروس و العبر التى يمكن اخذها من البحث العالمى المذكور فهى، كالتالى:

أ ـ يبدى اللاعبون الاساسيون على المسرح العالمى فى مجالى الاقتصاد و السياسة مقاومة ازاء اى تغيير اساسى فى النظام العالمى يهدد سيطرتهم على المصادر الحيوية فى العالم.

ب ـ البحوث و السجالات التى دارت حول محور الدولة القومية و التى كانت خصائص سجالات عقدى السبعينيات و الثمانينيات (۱۹۷۰ و ۱۹۸۰) ليست عنصراً كافياً بذاتها للمضى فى مثل هذا النظام.

ج ـ التعبئة و المشاركة الجماهيرية و المجموعات غير الحكومية (الاهلية) تعد عنصراً حياتياً لاى منظومة عالمية جديدة تريد الحصول على المشروعية و القدرة على مواجهة حقائق التعاملات العالمية المعقدة فى عصرنا.

و فى مقدمة جميع ذلک، فهمين ضمنيين يمكن ملاحظتهما عن النظام العالمى الجديد. الاول، هو المفهوم الرسمى و المتداول عن النظام العالمى الجديد، و الذى تطرحه الولايات المتحدة الامريكية و بعض البلدان الاوروبية الصناعية. و يسعى هذا النظام العالمى الجديد الى تطبيق حلم الاقتصاد الحرّ و غير المقيد بالكامل، و عولمة المعلومات من خلال شركات عالمية عابرة للقارات غربية و ايضاً من خلال

ائتلاف عسكرية و تكتلات سياسية تجمع بلدان محددة. و فى هذا النظام لا يوجد اى دور للدول النامية فى افريقيا و آسيا و امريكا اللاتينية. فهذه الدول ضمن المنظومة المذكورة مجرد متفرجين يتعاملون مع المنظومة كأمر واقع.

اما الثانى، المطالبات غير الرسمية و غير المعلنة فى الغالب و المحاولات اليائسة لاقامة نظام عالمى جديد من قبل الجماعات و الشعوب و المواطنين غير المحظوظين! الذين لا يملكون امكانيات كبيرة فى التفاوض و المهمشين فى الغالب عن دوائر صناعة القرار لاسباب متعددة، منها افتقادهم لمصادر القوة و تبعثرهم جغرافياً و الخلافات القائمة بينهم.

و فــى هذه اللحظات و المنعطفات بالتحديد يمكن لدعاة تمثيل حركة عدم الانحياز صياغة مفهوم جديد للتنمية العالمية بما يؤدى الى تغيير حقيقى. فتقســيم الكرة الارضية الى ثلاث مناطق وفقاً لرؤية سياســية ـ اقتصادية لم يكن على اســس علمية و صحيحة مطلقاً، كما ان تصور عالم واحد يحمل نفس الخطأ فى ذاته. على سبيل المثال العالم الثالث مقسّم على نفسه كما بينت حرب الخليج الفارسى (الثانية) و الحوادث الاخرى ذلك. و العالم الثانى، اى الاتحاد الســوفيتى (الســابق) و بلدان المعسكر الاشتراكى اختفــت تماماً كمنظومة، اما الولايات المتحدة و ســائر دول العالم الاول، فقــد اتخذت تبتعد كثيراً عن البلــدان الاخــرى. و مع ازدياد اهمية الثقافة و القيم المنظومات العقدية، لم يعد بالامكان الاســتناد الى النماذج الاقتصادية و السياســية التقليدية، مع ان المواضيع السياســية و الاقتصادية لاتزال تلقى بظلالها على برامج العمل و النشــاط الدولى و على العلاقات الدولية و تأخذ حيزاً كبيراً منها. لذلك و من اجل فهم هذه التغييرات و التعقيدات السياسية و العلاقات الدولية المتشابكة، نحتاج الى اطار جامع و منسجم يمكننا من خلاله اعادة صياغة مفاهيم العلاقات الدولية و الخروج على التقليد المتبع فى ذلك.

العالم منذ تقرير مك برايد:

يمكن وضع التغييرات الاساسية التى حدثت منذ تقرير مك برايد عام ۱۹۸۰ ضمن مقولتين، هما: التنمية المعلوماتية و الاتصالاتية و تأثيرهما خلال العقد الاخير، و ايضاً الحوادث السياســية و الاقتصادية التى ظهرت على المسرح الدولى خلال الفترة المذكورة.

و تشمل التنمية فى مجال تكنولوجية المعلومات الموارد التالية:

۱ـ تزايد مســارات المعلومات و المعطيات و الخدمات المرتبطة بهما بين البلدان الصناعية و ايضاً بين البلدان الصناعية و العالم الثالث.

۲ـ الجوانب السياسـية و الاقتصادية و الاسـتراتيجية المتنامية فيما يتعلق بالمعلومات و البضائع و الخدمات المرتبطة بها، خاصة المؤثرة منها فی توازن القوی التجارية و العسكرية.

۳ـ الاهمية المتزايدة للعوامل و العناصر الثقافية، و خاصة الدينية و الاجتماعية علی صعيد العلاقات بين الشعوب و الامم و ايضاً فی كيفية الاستفـادة من تقنيات الاتصال الموجودة من قبلها.

۴ـ ظهور بضائع و خدمات جديدة محورها المعلومات دون وجود سند تنظيمی و قانونی لها، لذلک ظهرت الحاجة لقيام مؤسسات و تنظيمات جديدة خاصة علی المستوی الدولی.

۵ـ تسـارع التنمية التقنيـة فی مجال المعلومات و الاتصالات، الامر الـذی جعل المنظومة الدولية تواجه تحديات حقيقية بما يهدد الوضع القائم فی العلاقات الدولية و النظام العالمی.

ان البحوث و الدراسـات المنشـورة خلال السنوات الاخيرة الماضية، تقدم لنا معلومات قيمة بشأن العناصـر التی تربط بين اجـزاء العناصر و العوامل الآنفة الذكر. المعطيـات المعلوماتية المذكورة تطرح فرضيات مقبولة فيما يتعلق بالعديد من المواضيع و القضايا التی نواجهها اليوم. و الحقيقة ان قضايا بحثية مثل السيادة الوطنية و الحريم الخاص بالافراد و حقوق الملكية المعنوية و وضع مقايير و مواصفات، و الحدّ من بعض القوانين و العجز التجاری من الامثلة القليلة التی تبين الارتباط بين المعلومات و التقنية و القطاعين السياسی و الاقتصادی.

اضافة الی ذلک، علی مسـرح العلاقات الدولية شهد العالم تنمية تركت تأثيراً كبيراً علی ظهور هذا النظـام المعلوماتـی و الاتصالاتی العالمی الجديد، يضاف الی ذلک ما ظهر مـن بحث البيئة العالمية. و النماذج التالية هی بعض الحوادث الدولية الهامة التی صدمت العالم خلال العقد الماضی:

۱ـ ظهور الصحوة الاسلامية العالمية بأعتبارها ايديولوجية جديدة و نظاماً عالمياً جديداً.

۲ـ ثورة نيكاراغوا و تدخل الولايات المتحدة الامريكية فی هذا البلد و ايضاً فی بنما و البحث عن انظمة ديمقراطية فی امريكا اللاتينية.

۳ـ الحرب الاهلية اللبنانية و تدخل القوی الاجنبية فيها ما ادی الی ازمات علی المسـتوی الدولی، و ما رافق ذلک من اختطاف للأشـخاص و الطائرات و التطاحن بين الطوائف و المكونات السياسـية و التدخلات و الاعتداءات الاجنبية.

۴ـ غزو العراق للكويت و حرب الخليج الفارسی الثانية بقيادة الولايات المتحدة الامريكية بأعتبارها اللاعب الاساس فی تلک الحادثة.

۵ـ الانتفاضة الفلسـطينية (انتفاضة الحجارة) التی شـملت جميع الاراضی المحتلة من قبل الكيان الاسرائيلی.

٦ـ الاتجـاه نحو تيـار المحافظين الجدد فى الولايات المتحدة و بريطانيـا و عدد آخر من البلدان الغربية الصناعية.

٧ـ عولمة السوق و خصخصة الصناعات و الوحدة الاقتصادية الاوروبية.

٨ـ الكوارث و الازمات البيئية التى شـملت جميع مناطق العالم، تلك الازمات التى جاءت ملازمة للتطور العلمى و التقنى و شيوع الحداثة.

٩ـ انهيار الاتحاد السـوفيتى و التغييرات التى حصلت فى اوروبا الشرقية على مستويات الاستقلال و الديمقراطية و الاقتصاد الحرّ.

١٠ـ النزاعات بشأن الهوية الثقافية و السياسية و التى امتدت من كشمير حتى جنوب افريقيا.

١١ـ افول الاقتصاديات العظمى و زيادة ديون العالمين الاول و الثالث.

١٢ـ ظهور منطقة الباسفيک کمرکز اقتصادى اساسى عالمياً و ظهور اليابان بعنوان قوة اقتصادية عالمية.

١٣ـ تزايد مستمر للفساد المالى فى العالم الصناعى مع وجود خلل فى الانظمة المالية الدولية.

١٤ـ تزايد معدلات الارهاب و الازمات السياسية فى جميع مناطق العالم.

١٥ـ ظهور مشاكل حقيقية فيما يتعلق بالصحة و السلامة و الامن على المستويين القطرى و العالمى، و شـيوع عالمـى لبعض الامراض كالايـدز و الاوبئة الاخرى و معاناة اكثر سـكان الكرة الارضية من المجاعة و قلة المواد الغذائية.

الابعاد البيئية للعلاقات الدولية و الاتصالات العالمية:

مسار الابداع التقنى و المعلوماتى فيما يتعلق بالاتصال بين ابناء البشرية و البيئة و العلاقات بين الشعوب و الامم يحتاج الى بيان و تفسـير جديدين. و لعل احد اسـاليب الفهم الجامع للعالم يكمن فى النظر الى الاتصالات العالمية بأعتبارها بيئة ثقافية لها ابعاد دولية. و اذا نظرنا الى الثقافة بأعتبارها مضمون التعامل الشـكلى فى السياسة العالمية، يمكنها ان تساعدنا فى تفسـير و شرح ظواهر متعددة، مثل: ازدياد عدد الـدول القومية، تنامى النزعات القومية، تنوع اهداف و متطلبات التنمية القطرية، الاتسـاع غير المتصور للتقنية بواسـطة عوامـل قطرية و اخرى دولية، و ايضـاً دخول متزامن للعديد مـن الامم الى المرحلة الصناعية ـ التكنولوجية و عصر الاتصالات و المعلومات.

و من هذا المنطلق، فأن الثقافة و الاتصالات اذا ما اعتبرناهما منظومات قيمية بنماذج بيئية، يمكنهما ان تساعدنا بشكل افضل فى فهم تعقيدات الامور الدولية. و الهدف فى ذلک، طرح اطار مفهومى لطلبة العلاقات

الدولية، يمكنهم من خلاله النظر بشكل جامع و شامل للثقافة و السياسة العالمية و الاتصالات الدولية.

ان دراسة الصراعات و النزاعات العالمية من النواحي الاتصالاتية و المعلوماتية و الثقافية لا يقل اهمية من دراستها من زاوية البنى الاقتصادية و الجغرافية و العسكرية المجردة، ان لم يكن اهم منها. ان القول بحياتية الاخذ بالثقافة و الاتصالات فى تحليل العلاقات الدولية، لا يعنى فهم العنصرين المذكورين (الثقافة و الاتصالات) كمجالين مغلقين على اتجاه مثالى فى السياسة العالمية، و الذى كان من خصوصيات مبدأ نيلسون فى السياسة الدولية و المباحث القيمية فيما يتعلق بالحرب و السلام، الامر الذى عاشته مرحلة ما بعد الحربين العالمتيين الاولى و الثانية. و حسب رأيى فأن فترة ما بعد الحرب الباردة، ستزيد كثيراً من اهمية البعد الثقافى فى السياسة الدولية. ان اختزالية (٣) المدرسة السياسية المحافظة و الواقعية و ايضاً الاقتصاد السياسى الراديكالى اللذان هيمنا على الاوساط البحثية و السياسية لاكثر من اربعة عقود من الزمن، اثبتت فشلها فى الاجابة على العديد من التساؤلات التى ظهرت اثر التنمية و التطور الذى شهده العالم بأسره.

اضافة الى ان التقليد المعرفى البحثى فى الفصل بين الفكر و الموضوع و الواقع ليس فقط تعبيراً عن النظرة التاريخية الى التقليد الفلسفى و العلمى الخاصة بالغرب، بل يؤدى الى ازدواجية تحول دون تأطير و تنظيم المفاهيم و النظريات التى لها طبيعة تطبيقية و عملية. و الاهم من ذلك كله، فأن زوال مشروعية الدولة و التنمية السياسية الحاصلة اثر الحوادث التى وقعت فى اوروبا الشرقية و الاتحاد السوفيتى (السابق) الى جانب الازمة الاقتصادية فى الغرب و التحديات التى مصدرها من الثقافة غير الغربية، جعلت من الصعب ادارة الشؤون الانسانية من قبل القوى الغربية بالمطلق.

فاليوم و يتحرك الغرب نحو ما يسمى بالمجتمع المعلوماتى، تواجه مفاهيم العدالة المستنبطة من المجتمع المدنى الذى صاغه مثقفوا و نخب القرنين الثامن عشر و التاسع عشر الميلاديين الى تحديات حقيقية. و على المستوى الدولى ساد هذا المنطق الذى يقول بأن الذى يريد السلام عليه ان يستعد للحرب. كما ان نظم الدولة القومية المستقلة، لم تكن تملك فهماً كافياً عن المجتمع و بالعكس نراها فى اجواء تعددية تبحث القوة و السلطة و ميول و اهداف متنوعة خاصة بها... و قد اضحت الثقافة بالنسبة للعديد من ابناء البشرية و على المستويين القطرى و الدولى و كأنها علبة مغلقة. و الحقيقة ازداد التضاد بين الشعور القومى لدى القوى الصغيرة و المساعى الوحدوية و الشمولية لدى القوى الكبرى. و على هذا الاساس، تسمى القوى الكبرى هيمنتها بالعولمة، فى حين ان القوى الصغيرة فى الجانب الآخر تحارب هذه الهيمنة. لقد كانت الحرب هى الهم الشاغل لكلا المدرستين الواقعية و المادية التاريخية. هذا فى

حين ان المسافة و الحدود بين الحقوق المدنية و حقوق الدولة قلت و انحسرت كثيراً على المستويين القطرى و الاجتماعى.

نظرية وحدوية الاتصالات بأعتبارها بيئة:

اشرنا من قبل الى ان مسار الابداع المعلوماتى و التقنى، فيما يتعلق بالارتباط بين البشر و محيطهم و بين الشعوب و الاقوام و بما يمكن تسميته بالنظرية الوحدوية للأتصالات بأعتبارها البيئة، يمكن شرحه و بيانه بشكل افضل. و هنا استخدم مصطلح البيئة بمعناه الاوسع و الذى يشمل جميع البيئات التى يتواجد فيها الانسان و اتصالاته التقنية معاً.

اما الابعاد المهمة لهذه الدائرة البيئة، فهى عبارة عن:

۱ـ بيئة البضائع و المنتوجات الصناعية و الانتاجية.

۲ـ بيئة الخدمات و تشمل العمليات المصرفية و التأمينية و التعليمية.

۳ـ بيئة الحرب، بمعنى جميع المعدات و الاجهزة و الانظمة العسكرية و الامنية و البنى الاساسية المرتبطة بها.

۴ـ بيئة المعلومات، و التى تشمل مسارات مثل النتاجات الثقافية و وسائل الاعلام العامة.

۵ـ بيئة السكن، و التى تشمل دوائر مثل التصوير السكانى، الاسكان، محيط المادى و السكان.

۶ـ بيئة الاخلاق و التى تشير الى الخطاب القيمى الخاص كالدين، التقاليد والعادات، القوانين و العقود الاجتماعية.

* بيئة البضائع و المنتوجات الصناعية و الانتاجية: ان نظرية التصنيع تؤدى الى التطور و الرقى تواجه اليوم مشاكل بيئية عالمية، مثل الاحتباس الحرارى، تهديد غلاف الاوزون، الامطار الحامضية و انحسار الغابات. لأن الثقافة الصناعية التى نعمل فى اطارها من اجل الانتاج و توزيع البضائع، اضافة الى المنظومة الاقتصادية التى تؤمن ذلک، هى التى تحدد مواصفات و خصوصيات هذه الدائرة. و منذ ان تحول الجو الى مستودع للنفايات الصناعية و محرک طاقة داخلية، اصبح من اليسير علينا فک الارتباط بالبيئة الطبيعية، منه الى الارتباط بها. و لقد ترافقت قدرتنا على تراكم الانتاج و وفرته مع ثقافة الاستهلاک و الاضرار بالبيئة.

* بيئة الخدمات و التى تشمل العمليات المصرفية و التأمينية و التعليمية: ان الاساليب و المنظومات التى نتبعها فى الحصول و تقديم مختلف الخدمات، مثل: التعليم، الصحة، السفر، الضرائب، العمليات

المصرفيــة و تربية الاطفال، هي التي تحدد مســار و كيفية اتصالاتنا. فعلى ســبيل المثال، تغيير قســم الخدمــات المصرفية في العديد من البلدان بالنظر الى الاســتخدام المتزايــد لبطاقات الائتمان في الدفع الجزئي، ادى الى تغيير نســق العلاقة التقليدية بين المصارف و محلات البيع. و قد تزامن ذلك مع نهاية المعوقــات التقليدية بين الاســواق و البلدان. و بســبب القدرة في الاتصال الاقل كلفة و الايســر، فأن تغيير اماكن التجارب التعليمية داخل المؤسسات و المؤسسات الاخرى الموازية لها و اختزال الفواصل بين المؤسســات التعليمية و المؤسســات الاخرى مثل الترفيهية و التعليمية، و التعليمية و المهنية، ادى الــى تغييرات كبيرة و حادة في بيئتنا الثقافية. ففي العديد من الموارد تحولت المؤسســات التعليمية الى مؤسسات اقرب الى الخدمية، و بعضها اتخذ شكل مؤسسة صناعية تقوم بأنتاج البضائع.

* بيئة الحرب بمعنى جميع المعدات و الاجهزة و الانظمة العســكرية و الامنية و البنى الاساســية المرتبطة بها: مع ظهور القنابل النووية و تطور وســائل الردع الكيمياوي و التقنيات المعقدة منذ الحرب العالمية الثانية، اصبحت بيئة العمليات العســكرية في مقدمة الاتصالات الدولية. و قد شــهد العالم خلال الحــرب الباردة و ما يســمى بما بعد الحرب البــاردة، تأثيرات و تبعات بيئية خاصــة من قبيل الدعاية السيكولوجية، الحرب الاستنزافية (٤)، التعبئة العامة، الامن القومي، نزع السلاح، حركات السلام و بعض الظواهر العسكرية المرتبطة بهذا الموضوع. و الخراب البيئي الذي تركته بعض الحروب مثل حرب فيتنام و حرب الخليج الفارسي (الثانية) اضافة الى بيئة الشكلية لتبرير ممارسات اللاعبين الدوليين فيها، اوجد بيئة خاصة ربطت بشدة بين الاتصالات و الثقافة.

* بيئة المعلومات، و التي تشــمل مســارات مثل النتاجات الثقافية و وسائل الاعلام العامة: تشمل تكنولوجيــا الاتصال المعلومات وســائل الاعــلام العامة و الدعاية، و في ارتبــاط هاتين المقولتين لا يجرى فقط اعادة التوزيع الزماني و المكاني للأشــخاص و المجتمعات، بل يجرى خلق محيط اعتباري (مجازي) يقوم بتحديد اسلوب و فضاء الانشطة المتبعة. ان وسائل الاتصال و المعلومات يمكنها تلويث و تســميم المحيط المجازي الذي نتنفس فيه، كما يمكنها المســاعدة في ايضاح العديد من المواضيع و شفافيتها. و بهذا الشكل يلعب حجم الصخب الناتج عن وسائل الانتاج الحديثة و مساحة الفضاء الخاص بتكنولوجيا المعلومات، من التلفيزيون الى الحاسوب من الفيديوكاسيت حتى الموسيقى، تأثيراً كبيراً جداً في ترتيباتنا الحياتية الزمكانية اليومية. و في دراسة بيئة المعلومات و الاعلام، يمكن مواجهة التساؤلات التالية: كيف يمكننا تعلم الاستفادة من وسائل الاعلام، في الوقت الذي تسود فيه ظروف سيئة من حيث التأكيــد المفــرط على العنف الاتجار، و الذي يقيد ثقتنا و نظرتنــا الى الحياة ؟ و كيف يمكننا ان نجعل

المنظومات المعلوماتية فى متناول يد الجميع دون التمييز بين من يمتلک المعلومة و من لا يمتلكها ؟ و من هو الذى يمتلک الاجواء المعلوماتية و الاتصالاتية ؟ و ما الذى يميّز بين الدائرتين الشخصية و العامة فى البيئة المعلوماتية ؟ و هل الشخص الذى وصل الى الثروة او من فقدها، سيد او خادم ؟

* بيئة السكن و التى تشمل دوائر مثل التصوير السكاني، الاسكان، المحيط المادى و السكان: تشكل مواضيع مثل: النمو السكاني، التحضر، العمران، التخطيط الحضرى، اعادة البناء الحضرى و مسار تحرک الافراد و خروجهم من الاطر القطرية و الثقافية بالهجرة او اللجوء، دائرة البيئة التى نعيش فيها، و هى ايضاً الارضية التى توفر افضل اشكال الارتباط مع الآخر. و بأختصار فأن الاستفادة الاجتماعية و الشخصية من الاجواء توفر بيئة تحدد نواة الثقافة و الاتصالات.

* بيئة السياسة، الاخلاق، القانون و التقاليد الاجتماعية و التى تشير الى خطاب قيمى خاص كالدين، العرف، القوانين و العقود الاجتماعية: ان فهمنا الشخصى و الجماعي للعلاقات بين السياسة و الاخلاق، القانون و التقاليد الاجتماعية، الدين و الدولة يشكل واحداً من اهم المجالات البيئية فى عصرنا. و هذا المجال البيئى الخاص هو الذى يحدد اجواء و اساليب الاداء القطرى و الدولى و الاجتماعي. و هذا المجال لا يحدد فقط فهمنا عن مصطلحات و ايديولوجيات مثل الديمقراطية، التطور، العدالة المساواة بين البشر، الحرية و المجتمع الجيد، و اضفاء المشروعية على الاهداف و المسارات و السياسات الحكومية و العامة، بل تؤدى الى ايضاً الى الاختلاف و التعارض و الفرقة و حتى الثورة احياناً. كما انه يحاول الاجابة على العديد من التساؤلات و منها: ما هى السياسة، و هل و من الضرورى فصلها عن الاخلاق ؟ ما هو الدين، و هل هو مغاير للسياسة و لابد من الفصل بينهما ؟ ماهى السيادة و من هم اصحاب السلطة ؟ هل الحكومة هى المسؤولة عن ردم الهوة بين الاغنياء و الفقراء ؟ ام لابد من الدفاع عن اللامساواة بأعتبارها عنصراً فى الانتاج و النمو الاقتصادى و محفزاً على السعى الفردى ؟ ما هى مواصفات المجتمع الجيد ؟ و هل الطبيعة الحقيقية للأنسان هى مجموع علاقاته الاجتماعية ؟ و بالنتيجة نجد ان الدائرة البيئية التى تحدد طبيعة فهمنا و عقيدتنا الجماعية ازاء ماهية الدين، المجتمع، القوانين، السياسة و الحكومة، هى فى الوقت نفسه العامل الرئيس فى تغيير اتجاهاتنا و مساراتنا الاجتماعية. و هذه الدائرة ترتبط بدورها بالابعاد البيئية الاخرى الذى ذكرناها سلفاً و فى النهاية تحدد مسار التغيير و التطور على المستويين القطرى و العالمى.

و هذه الدوائر البيئية الستة غير منفصلة عن بعضها، بل هى مترابطة مع بعضها، بمعنى اننا لا نتعامل بشكل منفصل مع كل واحدة من هذه الابعاد و الدوائر، بل نتعامل مع هذه الدوائر و علاقاتها فيما بينها و علاقتها مع الانسان، و لربما هذا الوصف هو الذين يبين وجه حضارتنا الفريدة. ان بيئاتنا الثقافية و

الاقتصادية و السياسية لای مکن معرفتها و ادراکها بشکل جید، الاّ من خلال الالتفات الى هذه الظاهرة الوحدانية من حيث الثقافة و الاتصالات. لذلک فأن تصورنا لأنفسنا و المجتمع و العالم يتكون من خلال هذه النظرة البيئية و من خلال نظرتنا الى اللغة، التعليم، الفن، العلوم و بأختصار الواقع.

ان نظرتنـا الى العالم فى مثل هذه الارضية البيئية الشـاملة، تحددها ثلاثة عناصر على الاقل، هى: الحكومة، الجماعات و المؤسسات، و الافراد. فعلى سبيل المثال، نجد ان التلازم بين بيئة البضائع و بيئة الخدمـات، تؤدى بيئة معقدة من حيث الاقتصاد و التداول المالى الدولى. و على نفس الشـاكلة، عندما ترتبـط بيئة البضائع مع بيئة الحرب، فأنها سـتنتج مجموعة يصطلح عليها بالعسـكرية ـ الصناعية. كما ان الدعاية و الاعلام الدوليين و الخطاب السياسـى يعدّ الى حدّ ما حصيلة الترابط بين بيئتى الحرب و المعلومات، و تعتبر وسائل الاعلام العامة و النتاجات الثقافية حصيلة للأرتباط بين بيئة المعلومات و بيئة الاخلاق و التقاليد الاجتماعية.

و كمثال على ذلک، نشـير الى فهم مصطلحات مثل الديمقراطيـة و الحقوق الفردية و ارتباطها فى بعض البلدان المتقدمة جداً صناعياً، بصناعة السـيارات. ففى تلك البلدان ليسـت السيارة مجرد وسيلة للتنقل و حمل البضائع، كما انها ليسـت دلالة على الوجاهة الاجتماعية و الثروة، بل هى اساسـاً دليل على الحرية فى الممارسة و تعبير عن الحقوق الفردية. و بنفس الشكل، عندما ترتبط القضايا العسكرية بالامنية، و الدائرة الخاصة بالافراد بالدائرة العامة للمجتمع، و المعطيات بالعلم، و التبعية بالتبعية المقابلة، و التطور بالركود، فأننا سنشاهد ظهور بيئات متنوعة.

البحث عن نظام ثقافى جديد:

فـى مثل هذه البيئة يمكن للقوى الثقافية ان تؤدى دورها على الصعيد العالمى. فعندما تتسـع العلاقات الدوليـة و تتنـوع الميول و البنى، عسـكرية و سياسـية و اقتصادية و ثقافية، يظهر الـدور الكبير الذى تلعبه مباحث بيئة الاتصالات و البيئة التى تتنامى فيها منظومة جديدة. فالتنامى الذى شـهدته مكانة و ادبيات الابعاد الاخلاقية و الروحية فى العلاقات الدولية خلال السـنوات الاخيرة، يبين الدور المحورى للمنظومات القيمية و الاهتمام الذى يجرى ابداءه ازاء البيئة المجازية بواسطة تكنولوجيا المعلومات. كما ان النزاعات و الصراعات الدينية و الروحية التى حصلت خلال العقد الاخيرة، تبين بشكل واضح ضرورة و عمق التعامل الثقافى مع مقولة العلاقات الدولية.

ان لغة الخطاب فى السياسـة الدولية و طريقة تعاملها مع القضايا فى هذه الفترة، تعد من اكبر الادلة

على الارتباط و التلازم بين الايديولوجيا و التكنولوجيا، مع مطالبات صريحة او ضمنية من قبل الافراد و حتى منظومة الدولة القومية لايجاد بيئة معلوماتية جديدة يكون للثقافة فيها دوراً محورياً. و هذا الامر يتضح جلياً و اكثر من اى مكان آخر فى الشرق الاوسط الذى يعانى من تدخل الولايات المتحدة على مدى عقود من الزمن. و مع ان استراتيجية الهيمنة المعلوماتية و التفوق التكنولوجى، ادت الى انتصار الولايات المتحدة عن النظام العراقى العلمانى و غير الجماهيرى، الاّ ان اصرارها السابق فى الاحتفاظ بشاه ايران و العقبات التى وضعتها فى طريق انتصار الثورة الاسلامية فى ايران، انتهى بها الى فشل ذريع. و من هذا المنطلق، فأن اى حديث عن نظام عالمى جديد، عليه ان لا يلحظ فقط مضمون بيئة اتصالاتية واسعة اشرنا اليها من قبل، بل يأخذ بالحسبان التنوعات الثقافية العالمية ايضاً.

قبل ان ينتشر مصطلح «القرية العالمية» الذى اطلقه الكندى «مک لوهان» بفترة طويلة، اطلق الامريكى «وندل ويلكى» (۵) و بتأثير من الهيجان الذى احدثه النقل الجوى الحديث، مصطلح «عالم واحد». لكن المشاعر و الافكار المعقدة التى ترافق هذه المصطلحات اليوم، لم تكن موجودة فيما طرحه «ويلكى» او «مک لوهان». فلهذه المصطلحات تاريخ طويل. و الحقيقة التى تقول ان العالم بالمعنى الفلكى او التقنى، مجرد كوكب مستقل يقع ضمن دائرة جاذبية منظومة معينة، ليست لها اية اهمية سياسية و اقتصادية و ثقافية. فالجغرافيا التاريخية ترتبط بالجهود الخاصة التى قام بها اينشتاين و ليس نيوتن. و على الرغم من التنمية التقنية و العلمية، و من ذلک التطور المذهل لاجهزة و معدات الاتصال و المعلومات على مدى العقود الماضية، فأن السواد الاعظم من سكان القرية العالمية يعيشون فى ظروف سيئة و يعانون من الامية و الامراض و الجوع و البطالة و سوء التغذية، و هم محرومون من اوليات العلم و المعلومات و الاتصالات الحديثة. هذه النكتة يبينها احد الكتّاب الهنود:

«اذا كان عدد سكان هذه القرية العالمية ۱۰۰ شخص، فواحد منهم تعليمه يفوق مستوى المدرسة، و ۷۰ آخرين لا يحسنون القراءة و الكتابة. اكثر من ۵۰ منهم يعانون من سوء التغذية و اكثر من ۸۰ يعيشون فى بيوت دون المواصفات، ستة فقط يملكون جميع مدخولات القرية. فكيف يمكن لهؤلاء الستة ان يعيشوا بسلام الى جانب جيرانهم دون ان يتسلحوا حتى الهام ؟! هؤلاء يوفرون السلاح ايضاً للذين يحاربون من يواجههم!» (۶)

من جانب آخر و مع ظهور ما يسمى بالمجتمع المعلوماتى، و ما حصل من ثورة معلوماتية، فأن المجتمع الاسلامى واجه قضايا مصيرية، منها: السيطرة النهائية على تقنية و تكرير المعلومات فى عالمنا الالكترونى، و ايضاً، الاختفاء التدريجى للثقافة الشفهية و التقليدية التى كانت عنصراً اساسياً فى مقاومة

الهيمنـــة الثقافية. ان مفهوم المجتمع العلمانى دخل الحياة المعقدة للبلدان الاســـلامية فى فترة كانت فيها قوى المقاومة فى ادنى مســـتوياتها. و مع الوعى الجديد و ميزان التعبئة و النهوض الثقافى الذى شـــهدته المجتمعات الاســـلامية خلال العقد الماضى، يمكن القول ان مشـــروع الثورة المعلوماتية و الدخول الى المجتمع المعلوماتى فشل بالتالى.

و الموضوع الحيوى بالنسبة للمجتمع الاسلامى، هو: هل المجتمع المعلوماتى و الاتصالاتى العالمى الحديـــث، مجتمع اخلاقى و روحـــى، ام هو مجرد مرحلة اخرى من صـــورة غير مكتملة للتغيير يحتل الغرب مركزها و وســـطها و يعيش العالم الاسلامى على هامشها. فعلى مدى التاريخ الاسلامى و خاصة فـــى القرون الاولية منـــه، لم تكن المعلومات مجرد بضاعة، بل كانت ضـــرورة اخلاقية و معنوية. و هل المجتمع المعلوماتى مجتمع عنكبوتى يفرض فيه عقلانية حديثة نوع من السياسات البراغماتية المتطرفة، تتعامـــل مع القضايا الاجتماعية و كأنها قضايا تقنية و تســـتبدل المواطنين بالمختصين ؟ و هل التقنيات المعلوماتية الجديدة، تزيد من المركزية فى اتخاذ القرار و تقســـيم المجتمع و تســـتبدل اشـــكال الحياة الاجتماعية بالفردية المتطرفة و العنيفة ؟ و هل المجتمع المعلوماتى فى وضع يسمح بتغييرات نوعية فى اشـــكال الارتباط التقليدية و بما يوجد فى النهاية بنى و هيكلية اجتماعية ؟ و هل ســـتوجد هذه البنى و الهيكليات الجديدة اخلاقيات جديدة ايضاً ؟ لذلک نرى ان خطاب و مفاهيم النظام العالمى القائم و مع وجودها فى طليعة السياسة العالمية، ترحب بأيجاد بيئة اتصالاتية جديدة، فى نفس الوقت الذى تمسک فيه بالمعلومات.

الهوامش:

1. Sean McBride

وزير خارجية ايرلندا ١٩٤٨ـ ١٩٥١، الفائز بجائزة نوبل للسلام عام ١٩٧٤، رئيس اللجنة الدولية لدراسة قضايا الاتصالات فى اليونسكو ١٩٧٧ـ ١٩٨٠.

٢ـ الحركة الاسلامية فى العالم كانت الداعى الاكبر لنظام ثقافى عالمى جديد، خاصة بعد انتصار الثورة الاسلامية فى ايران عام ١٩٧٩.

3. Reductionism
4. Low-Intensity war
5. Wendell Wilkie
6. Vilanilam, 1989, pp.171-173.

الفصل التاسع

التحديات المستقبلية

مع نهاية القرن العشرين و بداية الالفية الجديدة، شهد العالم و شهدت العلاقات الدولية تغييرات و تطورات مهمة. فعندما ننظر الى الماضى، نجد ان النظام الدولى او العديد من مواضيع الاتصالات الدولية هو نتاج و وليد النظام الذى قام بعد الحرب العالمية الثانية و فى فترة الحرب الباردة. و مع انهيار الاتحاد السوفيتى و نهاية الحرب الباردة، ظهرت تغييرات و تطورات كبيرة فى التحالفات و الاصطفافات السياسية و الثقافية و الاقتصادية، و قد شـملت هذه التغييرات اغلب مناطق العالم من اوروبا الشرقية حتى الشرق الاوسط و منطقة المحيط الهادئ. و لعل اهمية هذه التغييرات و التطورات خاصة فى المجال الثقافى، تسـتوجب اعادة نظر فى طبيعة الاتصالات الدولية ضمن دائرة العلاقات العالمية.

و فى هذا الفصل سـوف نحاول دراسـة هذه التغييرات و تبعاتها و تأثيـراتها على صعيد العلاقات الدولية. و يمكن اعتبار التغييرات المذكورة نتيجة لنشـاط عناصر كامنة و بشـكل تدريجى، كما يمكن لتلـك التغييـرات ان تمتد بجذورها الى اكثـر من دائرة و مجال. و يؤكد بعـض الباحثين على ضرورة اعـادة النظر فى المقولات و المفاهيم و المصطلحات المسـتخدمة فى مجال العلاقات الدولية، من اجل مواجهة التغييرات و المستجدات العالمية فى مجالات ذات طبيعة اقتصادية، سياسية، تقنية و ثقافية على الصعيد النظرى. و لابد من التذكير الى عدم امكانية تقييد و حصر هذه التغييرات فى بعد او مجال واحد.

على ســبيل المثال، تغيير طبيعة الدولة القومية يرتبط بالكثير من المواضيع، من ظهور العناصر و العوامل الجديدة حتى اعادة توزيع مصادر القوة التى تسيطر عليها الدولة بشكل تقليدى.

العولمة لا تعنى العالمية

خلال الســنوات القليلة الماضية، انتشــر مصطلح العولمة فى الاوســاط الجامعية و السياسية، كمصطلح تخصصى و تقنى، و للأسف فقد اتخذت هذه اللفظة معانى واسعة جعل منها تياراً مستقلاً بذاته.

ان نمــو العناصر غيــر الحكومية او المنظمات الاهلية، مثل الشــركات و المنظمــات و الحركات و المؤسســات الاجتماعية خلال العقود الاخيرة، رفع من مستوى التعامل القائم بين الدول الى المجالات غير الرســمية و الحكومية. و اتخذت العلاقات الاقتصادية و السياسية و الفردية ابعاداً جديدة، ادت الى تحركات اوســع من التحرك الرســمى و دون ذلک (۱) فى الاتصالات. فقد شــهدت السياحة، الهجرة، العلاقات التجارية تزامناً مع التنمية التقنية و تسهيل عمليات السفر نمواً متزايداً. و يمكن مشاهدت هذا المسار غير الرسمى فى العلاقات و الاتصالات واضحاً فى اداء المؤسسات التجارية الدولية و الشركات متعددة الجنسية التى تملک مقراً رئيسـاً فى احدى البلدان و مجموعة من الشركات التابعة فى العديد من البلدان الاخرى، حيث تكون عملية اتخاذ القرار فيها عالمية و غير مركزية. و على المســـتوى العالمى، نجد المنظمات الحكومية (الرسمية) مثل الامم المتحدة و غير الحكومية مثل المجموعات و المؤسسات المدافعة عن حقوق الانسان و البيئة، على اتصال بالشعوب و الافراد و الجماعات و الدول ايضاً من اجل تأسيس و ايجاد مؤسسات و انظمة و قوانين تعمل بشكل اوسع من نطاق الحكومات و الدول. لذلک فأن استخدام مصطلح دولى لهذا المجال البحثى على اساس التأكيد على اللاعبين الحكوميين يعتبر مصطلحاً مقيداً و محصـوراً. و من هذا المنطلق، و من اجل اظهار الطبيعة العالمية للأتصالات المعاصرة، نجد انفسنا بحاجة الى صياغة مصطلحات و الفاظ جديدة.

ان هذا الفهم و التحليل غير النقدى و المحدود لتكنولوجيا المعلومات يلعب دوراً اساســياً فى اول ثورة عالمية و بالنتيجة فى ظهور مجتمع معلوماتى، و بموازات ذلک لايزال مصطلح و اتجاه آخر يسود الاوساط البحثية و الفكرية هو ما بعد الحداثة.

و النظرة القائمة على ان السلطة تعمل على تقييد اعادة تأهيل المجتمع المعلوماتى لا تفيد الثقافة، بل تجعل منها تابعاً لتكنولوجية المعلومات. لذلک نجد ان نقد تكنولوجيا المعلومات يقوم و بشكل متناقض على نفس الاسس التى تقوم عليها التكنولوجيا المذكورة، و من ذلک على سبيل المثال العقلانية الاداتيــة.(۲)

و فی هذا السیاق جری نسیان وضع او استخدام مفاهیم مثل الاخلاقیات و التمثیلات.(۳) لذلک لا عجب من وصف الثورة العالمیة بأنها تفتقد للأسس الایدیولوجیة.

اما فی الادبیات الخاصة بالعولمة، نجد اقتراحاً للذهاب ابعد من الفکر التقابلی (۴) العالمی فی مقابل المحلــی، فالعالمــی هنا یوجد المحلی و فی نفــس الوقت یتکون هو (ای العالمی) من هذا المحلی، و بهذا الشــکـــل یتشــابک و یتـداخل العالمی و المحلی. لکن ما هو الشــئ الـذی یوجد « المحلی » او « المحلیــة » (۵) ؟ فأذا کان مصطلح المحلیــة نسبیاً و یرتبط بمفاهیم کالزمان و المکان، فکیف یرتبط المحلی بالعالمی ؟ و هنا نجد مفهوم « الوعی » (۶) و الذی یشیــر فی فکرتی « العولمة » و « المحلیة » الی حالة ذاتیة و بین الذاتیات (۷) مســتتراً. انه الســبیل الذی نعرّف انفسنا من خلاله و نحدد موقعنا و موقع الآخرین به فی علاقتنا مع الغیر. و هذا الوعی یتبلور فی ظروف العالمیة و المحلیة، کما انه یعمل فی الوقت ذاته علی بلورة المواقف و الرؤی.

و السؤال الذی یطرح نفسه هنا، اذا کانت الجماعات البشریة بعیدة عن العولمة، فما هی مؤشرات العولمة ؟

هنــا نجد ان الدراســات و البحــوث الجامعیة و العامة تنظر بالاســاس الی العولمــة التکنولوجیة، الاتصالاتیة، انتاج الغذاء، الضمان و الخدمات القانونیة و المالیة.

بأختصار، الاشیاء التی تواکب مسیرة العولمة، هی قوی الانتاج، التوزیع، التحویل و استهلاک البضائع و الخدمات. و هنا نجد ضرورة فی الاشــارة الی هذه القضیة، و هی: مع احتمال ســلوک مشــابه لدی مستهلکی البضائع و الخدمات، کأستهلاک المنتوجات الغربیة و اغذیة مثل الکوکاکولا و البیبسی و البیتزا و غیرها او فی البرامج التلفیزیونیة، لکن هذا لا یعنی تسساوی المســتهلکین فی جمیع انحاء العالم من حیث القیم و الرؤی و الاخلاق الاجتماعیة. بعبارة اخری، قد تکون استراتیجیة المنتج و اهدافه هی تغییر قیم المســتهلک علی اســاس « ان تغییر النماذج السلوکیة یؤدی الی تغییر القیم » بحیث انهم سیخلقون اســلوباً فی الحیاة یقوم علی تقبل البضائع المنتجة و زیادة الطلب علی بضائع و خدمات اخری. لذلک، یمکن اعتبار العولمة ضمن هذا السیاق و الفهم بأنها مسار یجمع بین الانسجام و التضــاد. مسار یتعامل فیــه اللاعبون فی متتالیة زمنیة للربط بین بنــی متنوعة فی الحیاة الاجتماعیة و تغییرها، و من ثم خلق عالم نخبــوی الیغارشــی من حیث الهیکلیة له مرتبط مع بعضه و فی حالة تعامل. و علی هذا الاســاس یمکن اعتبار مسارات و اتجاهات العولمة بأنها مختلفــة و ذات ابعاد متباینة. فهی ترتبط بمنظومة الحیاة الانسانیة عمودیاً بالمستویات التالیــة: فردیة، عامة (۸)، جماعیة، حکومیة و دولیة، و من الناحیة الافقیة، نجدها: حقوقیة، اقتصادیة، سیاسیة، ثقافیة و تعلیمیة.

و هنا نجد الدور الذى تلعبه سـلوكيات و اهداف الشركات المتعددة الجنسية و العالمية فى الاسراع من وتيرة العولمة. و الحقيقة هى ان، تأسيس، نمو و اتساع قوة و ثروة هذه الشركات (و ليس تواجدها التكنولوجى بحد ذاته) له تأثير كبير فى ضمان متطلبات البشرية. لكن هذا لا يعنى بالطبع ان الشركات العالميـة و المتعددة الجنسـية تعمل بمفردها و لا توجد رقابة عليهـا، او انها تتصرف وفق رغبة فطرية بأعادة بناء العالم. بل هى نتيجة الضغوطات الحاصلة من تزايد رأس المال و سـيطرة حصص السـوق، الذى يولد امواج كالتى نشاهدها فى لعبة الدومينو (٩) و التى تظهر هنا كتجليات للعولمة.

فـى الحقيقة تحتاج الدولة القوميـة الى نظرة او واقعية جديدة، تتضمـن التمايزات و التعددية دون ابتعاد عن امكانية العولمة. و عكس ما يتصوره كثيرون فأن النظام العالمى الجديد فى مجال المعلومات و الاتصـالات و ايضـاً النظام العالمى الاقتصادى الجديد ليس محايداً فى سـلوكياته. و كما برهنت فى مـكان آخر، فأن العولمة هى على الاقل تعبير معدّل عن النظـام العالمى الجديد فى مجالى المعلومات و الاتصالات و الذى احيا النظام الاقتصادى العالمى الجديـد بين الدول المتقدمة، و هذا النظام سـيبقى ضمن جدول العالم على مدى العقود القادمة.

هنـاک رأى فى الارتباطـات الدولية يدافع عن القيم الانسـانية العالمية و قـدرة جميع الناس فى الاتصال مع بعضهم على مسـتورى التلقى و الاستلام و ايضاً الاصدار و الدعوة. و لقد نصت اعلانات و مواثيق حقوق الانسـان على قيم مثل حق التواصـل و حرية التعبير و البيان. حتى من الناحية التقنية و المؤسسية نجد اتجاهاً قديماً لاقامة انظمة عامة مثل الاتحاد البريدى و السعى لتقديم خدمات عامة فى مجالات الاتصالات البعيدة. لكن ليس كل ما هو « عالمى » عام، و علينا ان نتذكر دوماً ان الاتصالات العالمية لا تعنى العامة، لأن الذين يسـيطرون على عملية عولمة المعلومة هم فئة محدودة و صغيرة فى هذا العالم. و على هذا الاسـاس قد نشـاهد عالمية و عمومية فى استلام و تلقى الخطاب و المعلومات، لكن نشر و اصدار الخطاب ليس متاحاً للجميع و لايزال بيد مجموعة محدودة.

و هذا الاتجاه نحو الاليغارشـية واضح تماماً، فى عمليات الدمج بين الشركات الهواتف و الكيبلات فى الولايات المتحدة، و ايضاً بين الشـركات الالكترونية و البرمجية و السمعية البصرية الاستهلاكية فى اليابان. و على المستوى السياسى نجد القوى الكبرى هى التى تسيطر على المحافل و المنظمات الدولية من الامم المتحدة حتى الغات. و على هذا الاساس نجد ان المواضيع السياسية اصبحت عالمية من حيث التأثير، لكن المنظمون لجدول اعمال و تأثيرات تلك المواضيع لايمكن وصفهم بالعالميين. على سـبيل المثال، لا يزال مجلس الامن الدولى الذى يعدّ مركز القرار فى المنظمة الدولية تسـيطر عليه بضعة دول

من مجموع المجتمع الدولي. و هذه المؤسسات الاقتصادية و السياسية هى التى تحول دون وجود حالة ارتباط و اتصال عام، فى نفس الوقت تزداد فيه المسافة بين الاغنياء و الفقراء على جميع المستويات.

فى الماضى كان ينظر الى قوة الدولة القومية (القطرية) و الاقتصاد السياسى فى النظام العالمى كعوامل محورية فى دراسة العلاقات الدولية. لكن اليوم و بظهور الثقافة الشعور القومى و الدينى، فأن تلك النظرة تشهد تغييراً جذرياً. فى السابق كان الباحثون فى فرع العلاقات و الاتصالات الدولية يتصورون ان العوامل الاخيرة تلعب دوراً محدوداً و مقتضباً و ان الدول هى اللاعب الاساسى الوحيد فى مجالات توازن القوى، سياسة القوة، اتخاذ القرارات العقلانية و فى الاقتصاد السياسى. فى حين نجد اليوم البعد الثقافى يلعب اكبر الادوار فى العلاقات الدولية، و الدليل على ذلک تغيير موقف الباحثين التقليديين من اصحاب المدرسة الواقعية.

يرى منظروا الحرب الباردة ان التأثيرات الثقافية و الحضارية تتفرع من العوامل الجغرافية و الاقتصادية و يرسمون خطوط الاختلاف و التمايز على امتداد التنوعسات الايديولوجية. و مع وجود دائم للصراعات و العوامل الثقافية المؤثرة، تحولت المواضيع الاخيرة مرّة ثانية الى هاجس اساسى لدى رجال السياسة و الباحثين. و يمكن مشاهدة النزاعات القومية فى جميع انحاء الامبراطورية السوفيتية السابقة، و فى ما انتهى اليه من تقسيم يوغسلافيا، و فى مشاكل الهجرة فى اوروبا الغربية، و حتى فى الاتجاهات الثقافية التجارية بين الشرق و الغرب. و فى العديد من هذه النزاعات يلعب الدين دوراً اساسياً. فالاسلام، المسيحية الارثوذكسية، اليهودية، كنفوشيوسية، الكالفنية الغربية و غيرها تلعب ثانية دوراً اساسياً فى تحديد هوية الجماعات.

على سبيل المثال، نأخذ بنظر الاعتبار دراسة النظم الاجتماعية و النظم القيمية فى احد النصوص الاسلامية. النظام الاجتماعى يحدد مسار تعامل الافراد ضمن وحدة اكبر تسمى المجتمع، و لهذا المجتمع خصوصياته « العصبية » على حدّ تعبير ابن خلدون عالم الاجتماع الاسلامى فى القرن الرابع عشر الميلادى، هذا التعبير الذى نجده لاحقاً فى مؤلفات « دوركهايم ». و كما قال «كروبر » و « بارسونز » فأن النظا الاجتماعى ليس قيمة بحد ذاته، بل هو مجموعة من القيم و السلوكيات المرتبطة مع بعضها على اساس مفاهيم مجازية. و من جانب آخر، فأن القيم ما هى الاّ ادوات فى الحفاظ على الاصالة الثقافية و التضامن الاجتماعى، و تعطى المشروعية لاساليب عمل ضمنية. هنا نجد انفسنا نتعامل مع مسألة النظم الثقافية و كيفية الارتباط التعاملى مع قضايا صياغة المفاهيم، التنظير و العرف المعلوماتى و الاتصالاتى. فما هى التأثيرات التى تتركها الترتيبات الثقافية على الدراسات الاتصالاتية ؟ و ما هى النظريات و الاعراف الاتصالاتية التى تدعو و تحث و ترغب اليها ؟

مـــع نهاية عالم القطبين و التعارض الايديولوجي في اطـــار الحرب الباردة، اتجه النظام الدولي نحو مسارات جديدة. لكن هناك تيارين متعارضين في مقدمة هذه التغييرات، هما: تنامي الشعور القومي، و ظهور ناشئ لاتجاهات عالمية.

ان النزاعات التي شهدتها يوغسلافيا السابقة بين الكروات، البوسنيين و الصرب، و تقسيم يوغسلافيا الى جمهوريتي تشـيكيا و اسلوفاكيا، و انهيار الاتحاد السوفيتي السابق و ما تلاه من نزاعات قومية في جورجيا و ارمينيا و اذربايجان و بلدان بحر البلطيق و روسيا نفسها، جميعها تدل على الاهمية المتجددة للهويات القطرية و القومية. و على مستوى اوروبا فأن الكثير من الخلافات يمكن ردها الى نهاية الحرب الباردة و تجزئة الاتحاد السوفيتي الاشتراكي السابق.

اضافــة الى ذلک، فأن نهاية الحرب الباردة انهت الخلافات الايديولوجية التي ادت احياناً الى تجزئة الكيانات الاجتماعية الواحدة. و الشاهد الاكبر على ذلک الوحدة الالمانية. و في سياق اكبر فأن المجتمعات الشرقية و الغربية المتعارضة سابقاً يمكنها اليوم التضامن مع بعضها دون هواجس ايديولوجية. كما ان العديد من المجموعات الدينية، القومية و اللغوية يمكنها ان ترتبط مع بعضها بعد ان كان الخلاف بين القطبين في السابق يحول دون ذلک. و قد كان جدار برلين بالاساس عائقاً ثقافياً و ايديولوجياً في الوقت ذاته.

و بينما احيت الوحدة الاوروبية هويات متنوعة سابقة، نجد في العالم غير الغربي تياراً مختلفاً يسعى نحو الوحدة الاسلامية. فمنذ انتصار الثورة الاسلامية في ايران تجدد الايمان بقيام مجتمع اسلامي عالمي. و لقد ترسـخ هذا الايمان مع سـقوط الاتحاد السـوفيتي و ظهور الدول الجديدة في آسيا الوسطى ذات الاغلبية المسلمة. و الهدف من هذه الانبعاثة الاسلامية المعاصرة، هو ايجاد مجتمع اسلامي واحد، يقضي على الخلافات القومية و السياسية (بين الدول). و ما شهدته كل من ايران، مصر، المغرب، السودان من حراک و ما شهده الجزائر من صدامات خير دليل على ذلک.

ان المســألة المسـتقبلية الحياتية هي: كيف يمكن لهذه المســارات ان ترتبط و تتعامل مع بعضها؟ فالوضع في يوغسلافيا السابقة لا يبعث على الطمأنينة، كما ان ثورة عام ۱۹۷۹ الاسلامية في ايران كانت شاهداً على نهاية نموذج تنموي سائد في بلد اسلامي، و عمليات التطهير العرقي التي شهدتها البوسنة و الهرسک جعلت من مشروع « القرية العالمية » مجرد يوتوبيا.

بعيداً عن الاقتصاد و السياسة

بالنظر الى المســارات الاقتصادية المكونة للتجارة الدولية، سنجد اهتماماً متزايداً بالترتيبات الاقتصادية الاقليمية، و قد تجلى هذا الاهتمام بظهور الاتحاد الاوروبي و اتفاقيات التجارة الحرّة بين بلدان امريكا

الشمالية و التنميات الداخلية في بلدان منطقة الباسفيك. و اصبحت هذه المناطقية الاقتصادية بديلاً عن التكتلات الجغرافية او العسكرية التي سادت فترة الحرب الباردة، مثل: النيتو، السيتو، السنتو و حلف وارسو. و هذا التوجه نحو التكتلات الاقتصادية الاقليمية، يتعارض مع العديد من التحركات القومية الانفصالية و ايضاً مع مفاهيم عالمية و عامة تكون على مستوى سامي من الناحية الثقافية.

كما ان تنامي التكتلات و الاتجاهات الاقليمية و المناطقية يبين اهمية العوامل الخارجية. لكن السؤال الذي يطرح نفسه: ما هو مصير مناطق مثل: امريكا اللاتينية، افريقيا، الشرق الاوسط و آسيا الوسطى مع كل هذا التأكيد الذي نشاهده في الدول الغربية على التكتلات الاقليمية ؟ و هل ستتجه هذه المناطق ايضاً نحو التكتل ؟ و ما هي العلاقة بين هذه التكتلات الاقليمية و العولمة ؟ هل هي تكتلات دولية تساعد في عملية العولمة ؟ ام انها مكونات تجزيئية تحول دون تحقيق العولمة ؟

ان مشروعية الدولة القومية الحديثة ترتبط بدورها على اعتبارها الضامن للأجواء الاجتماعية و المدافع عن الاقتصاد القومي. و الدولة هنا هي التي تحفظ حدود الوطن، و توفر لمواطنيها الامن و تمثل مصالحهم. لكن الاستهلاكية الرأسمالية العالمية اجتاحت الحدود القومية، و خلعت الحكومة القومية من جميع وظائفها التقليدية تقريباً بواسطة شبكات الاتصال الدولية الحديثة.

على سبيل المثال، نشاهد الشركات المتعددة الجنسية و العالمية تزيد يوماً بعد آخر من اساليبها في الالتفاف على الحدود القومية من اجل الوصول الى قوى عمل زهيدة، و تزداد خبرة هذه الشركات في هذا المجال يوماً بعد يوم من خلال تطور انظمة الاتصال و النقل الحديثة. و بأختصار، نجد ان الدولة القومية اصبحت عاجزة عن مواجهة العولمة و الاتجاهات العالمية. كما ان ظهور الشركات العالمية و النماذج الجديدة في الاتصالات الدولية على مستوى جميع العاملين، قيّد الدور التقليدي للدولة و غيّره.

و مع التشكيك بالقومية (القطرية) المطلقة و عجز الدولة القومية في توفير الامن لمواطنيها، شاع نوع من الشعور بعدم الاعتماد و الثقة.(١٠) فالهوية الثقافية و الادعاءات القومية و الطائفية الحديثة كلها مظاهر للبحث عن افكار سياسية محلية.

على الخارطة، و مع انهيار الاتحاد السوفيتي و تقسيم يوغسلافيا و التحرك نحو عالم جديد، نشاهد تزايداً في عدد الدول المستقلة حديثاً. من وسط اوروبا الى قلب آسيا الوسطى نشهد ظهور دول جديدة. كما ان النزاعات القومية الدائرة في هذه الناطق تعبر عن التغيير في قراءة مفاهيم مثل الدولة، الاستقلال و السيادة. و الحقيقة هي ان فترة ما بعد الحرب الباردة اضافت بعداً جديداً لأصطفافات المنظوات السياسية في العلاقات الدولية، و قد اسميت ذلك بـ « دولة الغيت » (١١). و دولة الغيت (او الاقليات) لا تتمتع

بالسـيادة و الحقوق القانونية و التمثيل الدولى الخاص بالدول القانونية. و من الامثلة على هذا النوع من الدول: البوسنة و الهرسک و الصومال و السلطة الفلسطينية فى رام الله.

و هـذه المجموعات الوطنيـة و القطرية المنفصلة، تحولت اليوم الى جزر مسـتقلة او بتعبير آخر« ملاجئ آمنة » (۱۲) داخل الدول. اضافة الى ذلک، فلا يشعر بالمسؤولية تجاهها، و لا تقدم لها المساعدة لحل خلافاتها المصيـرية التى سـتنتهى الى انفصالها. و المنظمة الدولية لا ترى لنفسـها دوراً كبيـراً من اطـار دورهـا التقليدى فى العلاقات الدولية و لا تتدخل فى الشـؤون الداخلية للبلدان الصغيـرة. ان ما تقدم به قوات حفظ السـلام التابعة للأمم المتحدة اليـوم هو خلق شـعوب و امم جديدة. و فى مثل هذه الظـروف، تعجز القوى المهيمنة على العالم مثل الولايات المتحدة و بعض القوى الاوروبية الاخرى من اتخاذ سياسة واضحة و منسجمة حول المواضيع المذكورة.

و من الصحيح المقارنة بين نهاية الحرب العالمية الثانية و نهاية الحرب الباردة و بين الولايات المتحدة الامريكية و الاتحاد السوفيتى السابق، و ذلک فى سعى لفهم التحديات التى يواجهها نظام الاتصال الدولى الجديد. فالجمهوريات التى استقلت بعد انهيار الاتحاد السـوفيتى و كذلک دول اوروبا الشرقية و المركزية تواجه نفس الاوضاع التى واجهتها الدول النامية فى آسيا و افريقيا و امريكا اللاتينية بعد الاستقلال. لقد دخلت الى المنظومة الجديدة و هى تحمل تراثاً اسـتعمارياً و اقصاءاً عن مراكز السـلطة فى العالم، و قد حددت لها الاطر الاقتصادية و الاتصالاتية بشـكل مدروس. و لهذه المواضيع تبعات واسـعة على مسار الاتصالات السياسية و الاقتصادية على مستوى « الدولة الغيت » و ايضاً على المستوى القومى من حيث التنمية الاجتماعية و اعادة بناء الهوية الوطنية. فمن خلال التطورات الحاصلة ستتحول العديد من الدول القوميـة الى حكم فى القضايا المحلية و الشـخصية، اما القرارات الكبـرى على الصعيدين الاقتصادى و الاتصالاتى، فسيكون من مهام و مسؤوليات المنظمات الاقليمية و العالمية و الدوليـة.

اضمحلال الاشتراكية و الليبرالية

مع نهاية الحرب الباردة، اعلن السياسيون و الجامعيون الامريكيون بصوت واحد انتصار الليبرالية بواسطة الديمقراطية و الرأسـمالية. فسقوط المنظومة الاشـتراكية و عدم اهمية العناصر الاخرى. خلق منظومة عالمية جديدة تقوم على الاقتصاد الليبرالى.

هذه الاوضاع يمكن مقارنتها بفترة ما بعد الحرب العالمية الثانية، اى عندما قدمت الولايات المتحدة مسـاعداتها التنموية لبلدان اوروبا و اليابان بهدف نشر الديمقراطية و الرأسمالية ضمن مشروع مارشال

الشــهير. و قد اكتملت هذه المساعدات المالية بتوسيع المؤسســات الدولية مثل صندوق النقد الدولي و البنــک الدولي و منظومة «Bratto Woods» (١٣) التی اقامتها الولايات المتحدة للمســاعدة فی ادارة تنمية الرأسمالية. و قد استخدمت هذه الاخلاق التنوية لاحقاً فيما يتعلق بالعالم الثالث و ذلک لاحتواء التهديدات من جانب قوة الاتحاد السوفيتي الفتية (آنذاک). الامر الذی ادی الی تأكيد النموذج الغربی فی التنمية و التغريب و الصناعة، بأعتباره النموذج السائد فی التنمية.

و مع ظهور حركة عدم الانحياز و مجموعة الـ ٧٧ فی اواخر الســتينيات و علی مدی الســبعينات من القرن الماضی و التی بدأت بالمطالبة بحقوقها السياســية و الاقتصادية الفردية من اجل الاستقلال و المساواة فی ظل تلک المنظومة، وجدت فرصة صغيرة الاّ انها اختفت فی العقد التالی رغم فاعليتها.

كان « ظهور » نموذج غالب حقيقة لا مراء فيها، اما غيابه فلم يكن ســوی اســطورة و وهم. و مع القبول بالانتصار فی الحرب الباردة، تكررت الدعوة الی الليبرالية و الرأســمالية بأعتبارهما اســتراتيجية مثالية للنمو الاقتصادی. و مســارات العولمة تدلنا علی هذه الحقيقة علی مستويات متعددة، مثل: زيادة التبعية المتقابلة، الشــركات العالمية، تقســيم و توزيع مســارات الانتاج و التيــارات المعلوماتية. اضافة الی ذلک فأن التدنی النســبی فی قوة امريكا الاقتصادی مع نهايــة الحرب الباردة، قلل من جهود تقدم المســاعدات الاقتصادية. هذه التطورات عززت رأياً فی الاوساط الاقتصادية المحافظة الامريكية و هو ان التنافــس و الثمــن الذی يتبعه يزداد فی الصناعات التقنية العالية. و هذه البحوث تعبر عن ان التحرک نحو مجتمع ما بعد الصناعی او المعلوماتی يرتبط كل الارتباط بثبات هذا النموذج التحديثی الجديد علی المستويين الداخلی و الدولی.

و علــی البحوث الخاصة بالاتصالات الدولية ادراک و فهم التطــورات الجذرية المذكورة و تبعاتها السياســية و الاقتصادية و الثقافية و الاخلاقية. و من هذا المنطلق فأن البحوث التی تتناول المســارات الرئيســية للمعلومات و السيبرســبيس (١٤) او الفضاءات السيبرية يجب ان تكون ملمة بالاطر الفرضية لنمــوذج تحديثی جديد. اضافة الی ذلک، لابد مــن الاخذ بنظر الاعتبار الاهمية المحورية لموضوع ما بعــد الصناعــة. و فی كل بحث عن النظام العالمی الجديد لابد مــن الاخذ بعين الاعتبار الارضية البيئية و الاتصالاتية الاوســع و ايضاً تنوع الثقافة العالمية. فهل ســيطرح النظام العالمی الجديد علی المستوی الدولی بشكل يزيد من تبعية الدول النامية ؟

و هل يمكننا ادارة الثورة المعلوماتية و السيطرة عليها بشكل افضل من الثورة الصناعية ؟ فالتجديد و الحداثة من الصعب وصفهما بالعالمية. و لازالت العديد من اطروحات التحديث و التغريب تواجه مقاومة

فى الثقافات غير الغربية. لذلک نجد انفسنا بحاجة الى نظرة عالمية تهتم بالاتجاهات الثقافية المقارنة و تمنح رؤانا المعرفية و المتدولوجية (المنهجية) فى هذه الدائرة البحثية عمقاً اكبراً.

العقل و الايمان

ان دراســة الفروع الفلسفية و السياسية فى التقاليد البحثية غير الغربية، تضع امامنا كنزاً كبيراً من المعرفة و الوعى، يمكن الاستفادة منها فى الدراسات الدولية و المقارنة و الاتصالاتية. فعلى سبيل المثال، ينظر الى العقل ضمن المنظومة الفكرية الاســلامية على انه وسيلة و اداة فى الوصول الى الهدف. و من خلال القيمة الايجابية التى تمنح للأسماء (۱۵)، بأعتبارها تعبير عن مفاهيم و تمثيل لحقيقة معينة، يعمل الفرد كأداة فى معرفة الانســان بنفســه و فى النهاية يكون طريقاً الى معرفة الله عزوجل. هنا نشاهد نوعاً من «عين التأمل » (۱۶) و مثل هذا التفكير يبلغ مستويات عالية فى المنظومة الفكرية عند الهنود. هنا نجد ان التجربة و العقل ترتبطان بعالم الظواهر الخيالى. و ان الارتباط بين ارضية الواقع و معرفة الواقع، تحول الفرد الى وســيط منفعل لبيان الحقيقة. فالمعرفة تعنى التأمل و بواســطة ذلک الاتمان (۱۷) اى الذات، ترتبط بالمطلق (البرهمن). و العقل هنا ليس وســيلة حتى فى بلوغ الهدف. بأختصـار، الفلســفة الهندية تعتبر الادراک الحسى و غير الحسى مصدراً فى المعرفة. اما فى الفكر الصينى فأن للعقل و التجربة ايضاً حقيقــة، لأنهــا جميعاً تجليات ســارية (۱۸) للـ « تائو ». و عين التأمل يجــرى التأكيد عليها كثيراً فى «التائية»، فى حين ان الكنفوشيوسية تؤكد على احترام التقاليد.

و المؤشــر الثانى الذى يمكن دراســتــه، هو تعدد سبل و طرق المعرفــة و العلاقة بين « الوجود » و « الصيرورة ». فعلى سبيل المثال، نجد ان النظرة العلمية فى الاسلام هى معرفة الماضى و ليست المعرفة التامة، و من هذا المنطلق فأن للفرضية و التجربة قيمة نســبية. و المبادئ المعرفية فى التقليد الاســلامى تقوم على نوعين من العلم، هما: العلوم العقلية او العلوم الخلاقة، و العلوم النقلية او المرســلة. و بالنســبة للعلوم النقلية فهى ظاهرية (۱۹) فى حين ان العلوم العقلية باطنية (۲۰) و لابد من فهمها بشكل عقلى و تجريبى. و هذان التقليدان المعرفيان لا ينفكان عن بعضهما ابداً، و قد توسعا منذ القرن العاشر الميلادى و بداية ما عرف بـ « العصر الاسلامى الذهبى » و فى ذلک تستفيد منهجية العلوم العقلية و العلوم النقلية من بعضهما. رغم ان تنظيم و تعميم و تنظير المعرفة قام به اليونانيون القدماء، الاّ ان المسلمين فى العصر الاسلامى الذهبى قاموا بتحقيق و دراسة و وضع مناهج علمية بالمشاهدة و القياس الكمى للمعلومات و المعارف اليونانية. و ما نعرفه اليوم فى اوروبا من علوم جديدة، مثل: الفلک، الطب، الفيزياء، الانثربولوجيا

و الاقتصاد السياســى، كان بفعل روح البحث و التحقيق الجديدة التى نفخها العلماء المســلمون فى فترة ما قبل عصر النهضة. ان الاســلام يوافق العقل و التجربة و يعتبر الطبيعة و التاريخ مصدران فى المعرفة و الوعى الانسانى.

اعادة النظر فى المقولات و المفاهيم المنهجية

مع الاخذ بالرغبات الجارية فى اعادة النظر بهذا الفرع على اعتبار التطورات الجديدة التى شهدها النظام الدولــى و الحاجة التى بحثناها من قبل لفتح آفــاق فكرية جديدة فى البحث، نجد من الضرورى اعادة النظر ايضاً فى المقولات السائدة فى هذا الفرع المعرفى.

ان مفهوم مســتويات التحليل، كانت له دائماً اهمية بالغة فى مباحث العلاقات الدولية. هنا و حســب الفهم التقليدى فأن مفهوم المســتويات كان يشــير دائماً الى اســباب الحرب و دوافعها. بعض الكتابات الاساسية فى هذا المجال، اعتبرت الفرد، الدولة و الهيكلية او المنظومة بأعتبارها جوانب مختلفة للتحليل، و السبب فى ذلك هو ان مقولات البحث فى الاتصالات الدولية تولى اهمية متزايدة للخصوصية الفردية و للمؤسسات و التنظيمات غير الحكومية، بخلاف مقولات العلاقات الدولية. و على هذا الاساس يكون الافراد و المؤسسات هم الموضوع الاساس فى ظواهر الاتصالات الدولية و ليس العلاقات الدولية. كما ان تنوع مواضيع البحث فى ادبيات الاتصالات دليل على تنوع اللاعبين فى هذا الفرع المعرفى.و هذا لا يعنى بالطبع انكار دور و اهمية الدولة فى توجيه عملية الاتصالات الدولية. اضافة الى ذلك، نجد على مستوى الاتصالات الدولية تداخلاً اكبر بسبب اتساع دائرة التأثير على مستويات متعددة (فردية، ثقافية، تنموية و غيرها) و ذلك من قبل محركات و عناصر مختلفة كالتيارات المعلوماتية، النمو التقنى و اداء النخب و ما الى ذلك. و على هذا الاساس نشاهد سهولة فى التحرك من الكلى الى الجزئى و العكس و ايضاً فى الحركة البينية مع الاخذ بالطبيعة العالمية للأتصالات و تنوع اللاعبين و العوامل الاساسية فى هذا الفرع.

و مع الاخذ بهذه الحقيقة، فأننا فى الاتصالات بحاجة الى اعادة نظر فى التصنيفات التقليدية للعوامل، فعلى سبيل المثال، لاى مكن ان نتصور اليوم ساحة دولية مقسمة الى عالم اول و ثانى و ثالث، لأن ذلك من خصوصيات فترة الحرب الباردة. و قد شهد العالم تطورات سياسية و اقتصادية كثيرة منذ ظهور تلك المصطلحات حتى اليوم. لذلك نجد من الضرورى اعادة النظر فى اسس هذه التصنيفات. احد بدائل هذه الاستراتيجية و هذا الحل يقوم على معايير سياسية و اقتصادية و يمكنه ان يشكل مشروعاً لاطار يقوم على المجالات و الدوائر الثقافية. و لو ان التباينات فى العالم الجديد يجب ان يتم تعريفه عن طريق العلاقات

بين الثقافات و الحضارات، فلابد من اعادة النظر بالمصطلحات و الالفاظ على امتداد هذه المســارات. و بمعنى ادق، يمكننا طرح تصنيفات مثل: الدائرة الاسلامية، الكنفوشيوسية، امريكا الشمالية او مناطق اوروبا الغربية. و هذه التقسيمات المتزامنة تبين الاهمية الثقافية و الجغرافية للأتصالات فى عالم اليوم.

و لعـل الاهم من جميع ذلک، الادوات المتدولوجية التى تحدد بواسـطتها امكانية الاعتماد و الثقة بالمعطيات الموجودة. و من المفيد جداً للدراســة و البحث فى الاتصالات الدولية و المقارنة، اكتشــاف ادواة متدولوجيــة بديلــة و مختلفة عن الادوات التى فى متناول يد الباحثين و الطلبة حالياً، خاصة عند دراسة الاساليب و الاعراف الاتصالاتية فى المجتمعات العريقة و غير الغربية.

و مرّة اخرى نورد مثالاً من التقليد الاسلامى يمكنه ان يوضح لنا غنى و تنوع مصادر تحليل الخطاب و قواعد معطياته. ففى مجال الفلسفة و الابستمولوجيا الاسلامية يمكن الاشارة الى تسع مجموعات من المعطيات المعلوماتية، لكل مجموعة منها ملاكاتها الاعتبارية الخاصة بها. و هذه الادوات المتدولوجية و المفهومية البديلة، يمكن ان تفتح امام مواضيع الاتصالات الدولية آفاقاً جديدة و مختلفة و قيمة، و هذه الآفاق و الحلول الجديدة يمكنها ان تلعب دوراً كبيراً و مهماً مع تزايد الدراسات العالمية فى فرعنا.

ان مـا قمت به قبل عقدين من الزمان، فى دراســة وضع الاتصــالات الدولية خلال عقدى ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، اوضــح موضوعين اساســيين: الاول، الكم الهائل للكتابــات الموجودة فى مجالات: الدعاية، وســائل الاعلام العامــة، الرأى العام، الاقناع، فنون و تقنيات الصحافــة و الاتصال و التنمية، الى جانب قليل من الكتابات فى مجالات مثل: التحليل الثقافى، الاقتصاد السياسى للأتصالات، تحليل الخطاب و الدراسات المقارنة. و بعض المجالات الجديدة و بسبب حداثة طرحها، لم تشغل الاّ صفحات قليلة من كتب الببلوغرافيا، و من ذلک على ســبيل المثال: الاتصالات الفضائية، المعلوماتية (الانفورماتيک) و التلماتيک (۲۱).

و الموضوع او النتيجة الثانية التى حصلت عليها من الدراسة المذكورة، هو وجود علاقة مباشرة بين مجالات البحث و النشــر و الصراعات العسكرية و السياسية و الاقتصادية للولايات المتحدة فى جميع انحاء العالم.

بعد ربع قرن، ســيضيع الانســـان بين هذا الكم الهائل من الابحاث التى جرت فى مجال الاتصالات الدوليــة و المجالات البحثية المتنوعة الاخرى و الاتجاهات البحثيــة التخصصية للغاية. لكن هذا الكم الهائل من المعطيات و المعلومات التى تشكل الاساس فى معرفتنا بهذا الفرع، لايزال مختصاً بالولايات المتحدة و بعض الدول الاوروبية المتقدمة صناعياً، فى حين ان البلدان الاخرى ذات الثقافات و الاسس

الفلسفية و العلمية المختلفة و غير الاوروبية لم تقدم شيئاً كبيراً فی هذا الفرع. و الوضع السابق فيما يتعلق بكمية و نوعية البحوث المتعلقة بالعوامل الاقتصادية و السياسية قد يبقى على حاله رغم التطورات الكبيرة التی شهدتها العلاقات الدولية و ظهور اوروبا و اليابان و انهيار الاتحاد السوفيتی السابق.

علينا ان لا نخضع لتأثيرات باطلة و غير صحيحة فی التنوع الموضوعی و اتساع الادبيات القائمة. بل علينا التأكيد بضرورة اكتشاف مناهج و اساليب معرفية جديدة و ذلک من خلال الدعوة و الترغيب التنوع و التعدد فی الرؤى الثقافية و زيادة قدراتنا و امكانياتنا فی هذا الفرع المعرفی و لجعله اكثر دينامية. فأذا اغفلنا عن هذه المصادر الكامنة لدينا، قد نمضی اجيالاً و عقوداً طويلة دون ان نتقدم خطوة بأتجاه تغيير افكارنا و نماذجنا البحثية نحو ما هو افضل.

الهوامش:

1. Subo-State
2. Instrumental rationality.
3. Agency
4. Oppositional thinking.
5. Locality
6. Conscionsness
7. Inter-Subjectivity.
8. Clan
9. Domino-Like Riples.
10. Anchorlessness.
11. Ghetto-States.
12. Safe havens.

۱۳. مكان فی نيوهمبشاير بالولايات المتحدة الامريكية، اقيم فيه مؤتمر مالی فی يونيو ـ حزيران عام ۱۹۹۴. و فی هذا المؤتمر جرى تعديل و اصلاح معاهدات صندوق النقد الدولی و البنک الدولی.

14. Cyberspace.
15. Names
16. Eye of contemplation.
17. Atman
18. The flowing who leness.
19. Exoteric
20. Esoteric
21. Telematics

المؤلف فی سطور

البروفيسور حميد مولانا، استاذ فی العلاقات الدولية واحد اوائل المختصين فی هذا المجال على المستوى العالمی، وله اكثر من نصف قرن يعمل استاذا وباحثا فی الجامعات الامريكية وبلدان اخرى. ترأس لسنوات عديدة «الجمعية الدولية للبحث فی علوم الاتصال والاعلام» (International Association for Media and Communication Research). وقد اختير البوفيسور مولانا كأبرز عالم وخبير فی «جمعية الدراسات الدولية» (International Studies Association)، ويعد من الوجوه الخالدة فی ايران.

the NICO debate. New Delhi: Sage.

Von Grunebaum, G. E. (1953). *Medieval Islam.* Chicago: University of Chicago Press.

Walker, R.B.J. (Ed.). (1984). *Culture, ideology, and world order.* Boulder, CO: Westview.

Warf, B. (1989). Telecommunications and the globalization of financial services. *The Professional* Geographer, 41.

Wiener, N. (1961). *Cybernetics, or control and communication in animal and the machine.* Cambridge: MIT Press.

———— (1967). *The human use of human beings: Cybernetics and society.* New York: Avon.

Wilber, K. (1977). *The spectrum of consciousness.* Wheaton, IL: Theosophical Publishing House.

———— (1983). *Eye to eye: The quest for the new paradigm.* Garden City, NJ: Anchor.

Wilson George, "*Iraqi Pilot in Attack Viewed as Incompetent,*" Washington Post, May 25, 1987.

Shannon, C. E., & Weaver, W. (1961). *The mathematical theory of communication.* Urbana: University of Illinois Press.

Shari'ati, A. (1979). *On the sociology of islam.* Berkeley: Mizan.

——— (1980). *Marxism and other western fallacies: An Islamic critique.* Berkeley: Mizan.

Sheikh, M. S. (1970). *A dictionary of Muslim philosophy.* Lahore: Institute of Islamic Culture.

Sherman, S. (1991). Houghton Mifflin CEO hopes to globalize. Publisher's Weekly, 238.

Sherwani, H. K. (1955). *Muslim colonies in France, Northern Italy and Switzerland.* Lahore: SH. Muhammad Ashraf.

Smith, A. (1980). *The geopolitics of information: How western culture dominates the world.* New York: Oxford University Press.

Smith, G. (1992). *Tourism, telecommunications, and transnational banking: A study in international interactions.* Doctoral dissertation, School of International Service, The American University.

Smith, T. (May 17, 1981). Why Carter admitted the shah. *New York Times Magazine.* P 36-46.

Smythe, D. W. (1981). *Dependency road: Communications, capitalism, consciousness,* Canada. Norwood, NJ: Ablex.

Strange, S. (1986). *Casino capitalism.* New York: Basil Blackwell.

Tabatabai, S.M.H. (1981). *Shi'a.* Qum: Ansariyan.

Tunstall, J. (1986). *Communications deregulation: The unleashing of America's communication industry.* New York: Blackwell.

Umar-ud-din M. (1962). *The Ethical Philosophy of Al-Ghazzali.* Lahore: Muhammad Ashraf Publishers.

Van Dinh, T. (1987). *Independence, liberation, revolution: An approach to the understanding of the third world.* Norwood, NJ: Ablex.

Vilanilam, J. V. (1989). *Reporting a revolution: The Iranian revolution and*

———— (1990b). Soft power. *Foreign Policy,* 80, 153-171

Pavelic, B., & Hamelink, C. J. (1985). The new international economic order: Links between economics and communications. *Reports and Papers on Mass Communication*. No. 98. Paris: UNESCO.

Peterson, D. (1990). Globalization and telecommunication leadership. *Vital Speeches of the Day,* 56.

Quareshi, I. H. (1978). *Islam and the west-Past, present, and future*. In A. Guahar (Ed.). *The challenge of Islam (pp.* 237-247). London: Islamic Council of Europe.

Reid, P. (1991). The globalization of technology. *Issues in Science and Technology,* 7.

Rhinesmith, S. H. (1991). An agenda for globalization. *Training and Development Journal,*45.

Richburg, K. Somali muslims warily eye GIs," *Washington Post*, (December 21, 1992, p. Al).

Said, E. (1980). 1 ran. *Columbia journalism Review*, pp. 23-33 (March/April).

Sardar, Z. (1992, June). Terminator 2: Modernity, postmodernism and the other. *Futures.*

———— (1985). *Islamic futures: The shape of ideas to come*. London and New York: Mansell Publishing.

———— (1987). *The future of muslim civilization*. London and New York: Mansell Publishing,

Sarton, G. (1950). *Introduction to the history of science* (Vols. I-III). Baltimore: William and Wilkins.

Schiller, H. I. (1984). *Information and the crisis economy*. Norwood, NJ: Ablex.

———— (1989). *Culture, inc.: The corporate takeover of public expression*. New York: Oxford University Press.

Sadra.

——— (1985). *Fundamentals of islamic thought: God, man and the universe* [R. Campbell, Trans.]. Berkeley: Mizan.

——— (1986). *Social and historical changes: An islamic perspective.* Berkeley: Mizan.

Nakamura, H. (1964). *Ways of thinking of eastern peoples*. Honolulu: East-West Center Press.

New York Times. (November 21, 1979). Al. U.S. warns it has "other remedies" if diplomacy fails on hostages; carrier force heads toward Iran.

——— (December 12, 1979). A20. NBC news defends interview with hostage as public service.

——— (January 27, 1981). A19. Message from Iran: August 13, 1979.

——— (May 13, 1981). Al. Shah's admission to United States linked to misinformation on his sickness.

——— (August 22, 1993). Saudi Stability Hit by Heavy Spending over Last Decade.

——— (September 26, 1991). Oil Output Raised by OPEC in Saudi Move to Hold Price.

——— (June 6, 1991). Saudi Oil Minister's Family in Mobil Deal.

Newsweek. (February 18, 1980a). 29. Periscope.

——— (February 18, 1980b). 51. New hope for U.S. hostages.

Nordenstreng, K., & Schiller, H. I. (Eds.). (1993). *Beyond national sovereignty: International communication in the 1990's*. Norwood, NJ: Ablex.

Nimtz Jr, A. H. (1980). *Islam and politics in east africa* (Minneapolis: University of Minnesota Press.

Nye, J. S., Jr. (1990a). *Bound to lead: The changing nature of American power.* New York: Basic Books.

(Ed.), *The Middle East: A handbook.* London: Muller, Blond and White.

——— (1989, October-November). The Islamization of Iranian television. *Inter Media,* 17(5), 35-39.

——— (1990, Spring). Geopolitics of communications and the strategic aspect of the Persian Gulf. *The Iranian Journal of International Affairs,* 11(1), 85-106.

——— (1991). Opposition media outside national boundaries: From constitutionalism to the Islamic revolution. In A. Fathi (Ed.), *Iranian refugees and exiles since Khomeini* (pp. 37-54). Costa Mesa, CA: Mazda.

——— (1993). From technology to culture. In G. Gerbner, H. Mowlana, & K. Nordenstreng (Eds.), *The global media debate: Its rise, fall, and renewal.* Norwood, NJ: Ablex.

——— (1994). International communication research in the 21st century: From functionalism to postmodernism and beyond. In C. Hamelink and 0. Linne (Eds.), *Mass communication research: On problems and policies.* Norwood, NJ: Ablex.

Mowlana, H., & Mohsenian, M. (1990, August 26-31). *Japanese programs on Iranian television: A study in international flow of information.* Paper presented at the 17th World Congress of the International Association for Mass Communication Research.

Mowlana, H., & Robinson, E. N. (1976). *Ethnic mobilization and communication theory.* In A. Said & L. Dimmons (Eds.) (pp. 48-63), *Ethnicity in an International Context,* New Brunswick, NJ, Transaction Books.

Mowlana, H., & Wilson, L. J. (1990). *The passing of modernity: Communication and the transformation of society.* White Plains, NY: Longman.

Mutahhari, M. (1977). *Nahjul Balagha: Sermons, letters and saying of Hazrat Ali* [S.M.A. Jafery, Trans.]. Elmhurst, NY: Tahrike Tarsile Quran.

——— (1982). *Majmoe ghoftara [Collection of speeches].* Teheran:

Mass media and problems of validity. *International Interactions* 2:33-44.

——— (1976). A paradigm for comparative mass media analysis. *International and Intercultural Communication*,(edited by Fischer, H. D., & Merrill, J. C.) 474-84. New York: Hastings House.

——— (Summer 1979). "Technology Versus Tradition: Communication in the Iranian Revolution," *Journal of Communication*. 29, no. 3:107-112.

——— (1979a). Technology versus tradition: Communication in the Iranian revolution. *Journal of Communication* 29(3):107— 12.

——— (1979b). U.S.-Iranian relations, 1954— 1978: A case of cultural domination. Paper presented at the annual Conference of the Middle East Studies Association, Salt Lake City, Utah, November 8. *Gazette: International Journal for Mass Communication Studies,* 19(2).

———(1979a).*Sey-reertebatateejtemaidarIran [Socialcommunication in Iran]*. Teheran: College of Social Communication Publications, Gilan Press.

——— (1984, Autumn). UNESCO: Why? A world forum [Editorial]. *Journal of Communication,* he 34(4).

——— (1984a). Communication for political change: The Iranian revolution. In G. Gerbner & M. Siefert (Eds.), *World communication: A handbook* (pp. 294-301). White Plains, NY: Longman.

——— (1984b). The role of the media in the U.S.-Iranian conflict. In A. Arno & W. Dissanayake (Eds.), *The news media in national and international conflict* (pp. 71-99). Boulder, CO: Westview.

——— (1985). *Toward a New Perspective in Communication and Development*. Paper prepared for the Annual Conference of the International Communication Asspcoation. Honolulu, HI.

——— (1986). *Global information and world communication: New frontiers in international relations*. White Plains, NY: Longman.

——— (1988). Mass media systems and communication. In M. Adams

research and politics. In D. Waples (Ed.), *(p.* 106). Chicago: University of Chicago Press.

Lasswell, H. D., Lerner, D., & Speier, H. (Eds.). (1980). *Propaganda and communication in world history (3* vols.). Honolulu: University of Hawaii Press.

Lenczowski, G. (1990). *The middle east in world affairs*, 4th ed.(Ithaca: Cornell University Press). pp. 76, 80-82, and 574— 575.

Lenin, V. I. (1935-1939). *Selected works II (J.* Fineberg, Ed.). New York: Macmillan.

Lerner, D. (1978). Changing Iran: The forces behind the scenes. *The News World* (September 12).

Machiavelli, N. (1980). *The prince.* New York: NAL Penguin.

Mattelart, A. (1990). *Communication and class struggle, 3: New historical subjects*. New York: International General.

Mearsheimer, J. (1990). Why we will soon miss the cold war. *Atlantic Monthly,* 266.

Moran, T. (1989). The globalization of stock markets and foreign listing requirements. *Journal of International Business Studies,* 20.

——— (1990). The globalization of America's defense industries. *International Security,* 15.

Morgenthau, H. (1985). *Politics among nations: The struggle for power and peace* (6th ed.). New York: Knopf.

Mosco, V., & Waski, J. (Eds.). (1988). *The political economy of information.* Madison: University of Wisconsin Press.

Mowlana, H. (1971). *International communication: A selected bibliography.* Dubuque, IA: Kendall/Hunt.

——— (1973). Trends in research on international communication in the United States. *Gazette: International Journal for Mass Communication Studies,* 19(2).

——— (1975). A paradigm for source analysis in events data research:

International Organization of Journalists. (1986). *New international information and communication order sourcebook.* Prague: Author.

Iqbal, M. (1982). *The reconstruction of religious thought in Islam.* Lahore: SH. Muhammad Ashraf.

Karpinski, R. (1991). AT&T asks Tobias to lead globalization. *Telephony,* 221.

Keddie, N. R. (1968). *An islamic response to imperialism: Political and religious writings of Sayyid Jamal ad-Din "Al Afghani.* Berkeley: University of California Press.

Kerr, M. (1968). *Islamic reform: The political and legal theories of Muhammad Abduh.* Berkeley: University of California Press.

Khan, Q. (1973). *The political thoughts of Ibn Taymiyah* (Islamabad, Pakistan: Islamic Research Institute)

Khomeini, R. (1989, June 24). Imam Khomeini's last will and testament. *Khayan International,* 10(2446).

——— (1361-1365). *Sahifeh noor: Majmoe rahnemood ha'i Imam Khomeini [Collected speeches and letters*] (18 vols.). Teheran: Vezarate Ershad Islami.

——— (1981). *Islam and revolution: Writings and declarations of Imam Khomeini* (Algar, H. Trans.). Berkeley, Calif: Mizan Press

——— (1988). *Islamic Government, trans* (Algar, H. Trans.). Kerala, India: Islamic Foundation Press, Malappuram District

King, A., & Schneider, B. (1991). *The first global revolution: A report by the council of the club of Rome.* New York: Pantheon.

Kirschenmann, P. P. (1970). *Information and reflection: On some problems of cybernetics and how contemporary dialectical materialism copes with them.* Dordrecht, Holland: D. Reidel.

Kraft, J. (1980). Time for a change in Tehran. *The Washington Post,* C7 (September 28).

Lasswell, H. D. (1942). Print, radio, and film in a democracy. *Communication*

Handy, C. (1990). The globalization of food marketing. *National Food Review,* 13.

Hedges C. (1993). "As Egypt Votes on Mubarak, He Faces Rising Peril," *New York Times*, October 4.

——— (1993). "Mubarak Promising Democracy, and Law and Order," *New York Times*, October 12.

Hermann, Charles F. (1968). *International Crisis: Insight from Behavioral Research*, 6-9. New York: The Free Press.

——— (1969). International crisis as a situational variable. In *International Politics and Foreign Policy*, edited by James N. Rosenau. New York: The Free Press.

Hills, J. (1986). *Deregulating Telecom: Competition and control in the U.S., Japan, and Britain.* London: Frances Pinter.

Hirst D. (1987). *Guardian*, "Gazelles Among the Lions,", August 22.

Hobsbawm, E. J. & Ranger, T. 0. (1983). *The invention of tradition.* Cambridge, UK: Cambridge University Press.

Holt, P. M.; Lambton, A.K.S. & Lewis, B. (Eds.). (1970). *The Cambridge history of Islam* (2 vols.). London: Cambridge University Press.

Huntington, S. (1993). The clash of civilizations. *Foreign Affairs*, 72.

Ibrahim, Y. M. (April 30, 1991). Arab Investment Overseas: A Vast Empire. *NewYork Times*.

Ibn Khaldun, A. (1957). *Mugaddimah (Vol I)* [M. P. Gonabadi, Trans.]. Teheran: Bongahe Tarjumeh va Nashreh Ketab.

Ibn Khaldun, A. (1967). *The Muqaddimah: An Introduction to History.* London: Routledge & Kegan Paul.

Ibn Khaldun, A. (1967). *The introduction to history: The Mugaddimah* 4[F. Rosenthal, Trans., N. J. Dowood, Ed.]. London: Routledge & Kegan Paul.

International Commission for the Study of Communication Problems. (1981). *Many voices, one world.* London: Kogan Page.

blueprint for services. Cambridge, MA: Ballinger.

Feldstein, M. (Ed.). (1988). *The United States in the world economy.* Chicago: University of Chicago Press.

Ferment in the field [Special issue]. (1983). *Journal of Communication,* 33(3).

Fisher, H. "*The Western and Central Sudan*," in Holt et al., Cambridge History of Islam, p. 397.

Foreign Area Studies. (1978). Iran*: A Country Study*, vol. 3. Washington: USGPO.

Friedman, T. (July 7, 1991). A Rising Sense That Iraq's Hussein Must Go. *NewYork Times.*

Future of the field [Special issue]. (1993). *Journal of Communication,* 43(3).

Galtung, J. & Ruge, M. (1965). The structure of foreign news. *Journal of Peace Research*, no. 1:65.

Garitaonandia, C. (1990). *La comunicaciOn en el pais vasco* [The communication in the Basque country]. Unpublished working paper.

Gerbner, G. & Siefert, M. (Eds.). (1983). *World communication: A handbook.* White Plains, NY: Longman

Gerth, J. (August 25, 1993). Saudis Without Dollars. *New York Times.*

Giddens, A. (1990). *The consequences of modernity.* Cambridge, UK: Polity.

Guahar, A. (1978). Islam and secularism. In A. Guahar (Ed.), *The challenge of Islam.* London: Islamic Council of Europe.

H. al-Turabi. (1992). "A Gathering Force," *Newsweek*, June 15.

Ha'iri Yazdi, M. (1992). *The principles of epistemology in Islamic philosophy: Knowledge by presence.* Albany: State University of New York Press.

Halabi, A. A. (1976). *Zendegi va safarahaye Sayyid Jamal-ad-Din Asadabadi* [The life and travels of Sayyid Jamal-ad-Din Asadabadi]. Teheran: Zavar.

a competitive community-wide telecommunications market in 1992: Implementing the green paper on the development of the common market for the telecommunications services and equipment (Com (88) 48 Final). Brussels: Author.

Cooper, M. (1990). Global Goliath: Coke conquers the world. *U.S. News & World Report,* 109, pp. 52-54.

Copleston, F. (1980). *Philosophies and cultures.* Oxford, UK: Oxford University Press. Copleston, F. (1982). *Religion and the one: Philosophies east and west.* New York: Crossroad.

Creel, H. (1953). Chinese thought: *From Confucius to Mao Tse Tung.* Chicago: University of Chicago Press.

Deutsch, K. (1966). *The nerves of government: Models of political communication and control.* New York: Free Press.

Dorman, W. & Omeed E. (1979). Reporting Iran the Shah's way. *Columbia Journalism Review*, pp. 27 - 33 (January/February).

Duffy, H. (1991). Globalization fever grips insurers. *Site Selection and Industrial Development, 36.*

Edelstein, A.; Bowes, J. E., & Hersel, S. M. (Eds.). (1978). *Information societies: Comparing the Japanese and American experiences.* Seattle: University of Washington Press.

Enan, M. A. (1940). *Decisive moments in the history of Islam.* Lahore: SH. Muhammad Ashraf.

Enayat, H. (1982). *Modern Islamic political thought.* Austin: University of Texas Press.

Engelberg, S; Jeff G. & Wiener T. (1993) "Saudis' Stability Is Hit Hard by Heavy Spending over the Last Decade," *New York Times*, August 22.

Featherstone, M. (Ed.). (1990). *Global culture: Nationalism, globalization and modernity.* London: Sage.

Feketekuty, G. (1988). *International trade in services: An overview and*

Aronson, J. D. & Cowhey, P. F. (1988). *When countries talk: International trade in telecommunications service.* Cambridge, MA: Ballinger.

Bagdikian, Ben H. (1980). Patriotic television? *The Quill*, p. 19 (February 14). Broad, William J. 1979. No CAT scans in Mexico for the Shah? *Science* 206:1283 (December 14).

Baqir as-Sadr, M. (1982). *Iqtisaduna* [Our economics] (2 vols.). Teheran: World Organization for Islamic Service.

Bell, D. (1960). *The end of ideology.* New York: Free Press.

Bernstein, R. J. (1976). *The restructuring of social and political theory.* Philadelphia: University of Pennsylvania Press.

Bosworth, C. E. (1967). *The Islamic dynasties.* Edinburgh: Edinburgh University Press.

Broad, William J. (1980). No go for satellite sanctions against Iran. *Science*, 208, 685-86 (May 16).

Burrell, G., & Morgan, G. (1979). *Sociological paradigms and organizational analysis.* London: Heinemann.

Capra, F. (1975). *The tao of physics.* New York: Bantam.

Center for International Studies, MIT. (1953). *Research in international communication: An advisory report of the planning committee.* Cambridge: Author.

Chay, J. (Ed.). (1990). *Culture and international relations.* New York: Praeger.

Cherry, C. (1961). *On human communication.* Cambridge: MIT Press.

Cohen Claude, "*Economy, Society, and Institutions*," In P. M. Holt, H. Fisher, A. Lambton, and B. Lewis, eds., The Cambridge History of Islam, vol. 2 (Cambridge: Cambridge University Press, 1970), p. 530.

Cohen, R. (October 5, 1993). World's Tallest Minaret, but Short on Popularity. *New York Times.*

Commission of the European Communities. (1988, February 9). *Toward*

References

Adams, W. & Heyl, Ph. (1981). From Cairo to kabul within the networks, 1972— 1980. In W. Adams (Ed), *Television Coverage of the Middle East.* Norwood, New Jersey: Ablex Publishing Corporation.

Ahmad I. (1974). *Anglo-Iranian relations*, 1905-1919. New York: Asia Publishing House,

Algar, *H.* Trans. (1980). *Constitution of the Islamic republic of Iran* Berkeley: Mizan.

Algar, H. (1969). Religion and state in Iran, 1785-1906: *The role of the Ulama in the Qajar period.* Berkeley: University of California Press.

————(1978). Islam and the intellectual challenge of modem civilization. In A. Guahar (Ed.), *The challenge of Islam (pp.* 285-296). London: Islamic Council of Europe.

———— (1969).*Religion and State in Iran: 1785-1906.* Berkeley: University of California Press

Anderson, B. (1990). *Imagined communities.* London: Verso.

Arnold, T. & Guillaume, A. (1960). *The legacy of Islam.* New York: Oxford University Press.

subject matter and the vastness of the literature. We need to concentrate on promoting the diversity of cultural views and our ability to make the field more interesting and challenging by exploring new avenues and voices of knowledge. If we do not watch for these potential sources, we may go on for another long generation or decades without really making any effort that may account for a true shift in our thinking and our research paradigms

The first survey of the state of international communication between 1850 and 1960, which I undertook over two decades ago, demonstrated two major themes. One was the overwhelming amount of literature on propaganda, public opinion, mass media, persuasion, journalistic techniques, and communication and development, with little work in such areas as cultural analysis, the political economy of communication, discourse analysis, and comparative studies. Some new areas received no more than a few pages of bibliographic references due to their newness (e.g. space communication and informatics/telematics). The second main conclusion of that survey was the direct correlation between the areas of research and publishing and the United States' military, political, and economic involvement around the world (Mowlana, 1971 and 1973).

A quarter century later, one is overwhelmed by the amount and extent of research output in international relations with diverse areas of inquiry and highly specialized streams of research. However, this impressive accumulation of data and information that accounts for our aggregate knowledge in the field is in my opinion still primarily the accumulation of works in the United States and in a number of highly industrialized countries of Europe with a comparatively small portion of research coming from the non-American and non-European sources or from the scientific and philosophical basis of other cultures. The old correlations may still exist in regards to the quantity and quality of research vis-à-vis the political and economic actors considering the profound changes taking place in international relations: the ascent of Europe and Japan, and the demise of the former Soviet Union.

We should not be deceived by an illusion of the diversity of the

tional arena divided into the first, second, and third worlds is no longer accurate in the advent of the Cold War. Politically and economically much has changed since this terminology was originally introduced, therefore, it is necessary to rethink the basis for how we approach these actors. An alternative to this approach based on political and economic criteria is a framework based on cultural spheres. If the conflicts of the new world are to be defined by relations between cultures and civilizations, then it is necessary to reconceptualize our terminology along these lines. As such we may develop categories like the Islamic, Confucian, North-American, or West European zones. These divisions reflect both the cultural and the geographical importance of communications in today's world.

And perhaps most important of all are the methodological tools with which the reliability and the validity of data at hand are determined. International and comparative studies and research will benefit greatly by exploring alternative methodological tools to the ones currently available to students and researchers, especially when dealing with communication modes and practices in the old and non-Western societies.

Again, an example from the Islamic tradition can illustrate the rich and diverse sources of discourse analysis and its database. In the realm of Islamic philosophy and epistemology one may identify at least 9 categories of data, each category accounting for a specific validity criteria of contents. Such alternative methodological and conceptual tools can provide a different and valuable perspective on issues for international communication. And as we increase the study of our field globally, these new approaches will be able to play an ever increasing and contributing role.

sciences, and *Naghli,* or transmitted sciences. Whereas transmitted sciences are exoteric, creative sciences are esoteric and need to be intellectually and empirically understood. These two traditions of knowledge did not develop in isolation from each other. From the tenth century and the beginning of the so-called "Islamic Golden Age," the methodologies developed by creative sciences and the transmitted sciences benefited each other. Although the Greeks systematized, generalized and theorized about knowledge, the systematic investigation and scientific methods, prolonged observation and quantitative measurement belonged to the Islamic era of information and knowledge. What we know as modern science (astronomy, medicine, physics, demography, political economy) arose in Europe as a result of this new spirit of inquiry which was introduced by Muslim scientists before the period of Renaissance. Islam underlined reason and experience and put emphasis on nature and history as sources of human knowledge.

Given the present drives for reorienting the field in view of the new developments in the international system and the aforementioned need to open the intellectual boundaries to research, it is also necessary to reconceptualize the dominating categorizations in the field. The notion of levels of analysis has always been central to the discussion of international relations. Within that field the notion of levels was based traditionally on perspectives toward the causes of war. Some of the seminal works outlined the different perspectives of the individual, the state, and the structure/system.

Connected with this issue is the need to re-evaluate the field's traditional categorizations of actors. For example, the notion of an interna-

Reason and Faith

Indeed an examination of the philosophical and political disciplines within the non-Western traditions provides a vast depository of knowledge on which international and comparative studies could benefit. For example, Islamic thought views reason as a means to an end. With positive value being attached to names, as the conceptual and symbolic representation of reality, reason serves the purpose of allowing the wilful person to come to self-knowledge, which leads to knowledge of God. Here we see the "eye of contemplation" at work. Indian thought is positioned at the extreme toward this issue. Both experience and reason belong to the illusory world of phenomena. The relationship between the ground of reality and knowledge of reality renders the individual a passive vehicle for the expression of truth. Knowledge is contemplation, by which *Atman* (self) comes in contact with absolute, *Brahman*. Reason does not even serve as a means to an end. In short, Indian philosophy views perception—sensory and non-sensory—as a source of knowledge. In Chinese thought, both reason and experience are real, as they are expressions of the flowing wholeness of the Tao. The eye of contemplation seems to be emphasized in Taoist thought, while respect for tradition is emphasized in Confucian thought.

The second parameter we can examine is on the different approaches to knowledge and on the relationship between being and becoming. For example, from an Islamic perspective the world view of science is a knowledge of the past, not the whole, and thus hypothesis and experiment have a provisional value. The principles of epistemology in Islamic tradition are based on two kinds of sciences, namely *Aghli,* or creative

underlying dynamics and their political, economic, cultural, and ethical implications. Thus, discussions of information highways and cyberspace should be cognizant of the assumptive framework of a neo-modernization paradigm. Furthermore, the centrality of the topic of post-industrialization should be kept in perspective. Any discussion of a new world order must take into account the broader ecological/ communicative context as well as the diversities of a global culture. Will the new world order be introduced internationally in such a way that developing countries become increasingly dependent? Can we handle the "information revolution" better than we handled the industrial revolution? Neo-modernization is hardly global and past trends in modernization and Westernization still meet resistance in non-Western cultures. Therefore, it is necessary to maintain a global perspective paying attention to comparative cultural approaches, which entails a deeper expansion of our epistemological and methodological views toward the field.

As I have outlined elsewhere (Mowlana, 1993, and 1994), the reductionism of the conservative school of realpolitik and that of radical political economy, which have dominated the scholarly and policy fields around the world for over four decades proved incomplete in answering the many questions regarding developments around the world. Furthermore, the epistemological tradition of research, in which the realm of ideas was separated from that of matter, was not only historically specific to the tradition of Western philosophy and science, but also created a dualism that impeded the formulation of concepts and theories of practical nature.

financial aid was supplemented by the growth of U.S. created "international" institutions like the International Monetary Fund, the World Bank, and the Bretton Woods system, in order to help manage capitalist development. This development ethic was then extended to the Third World in order to compete with a rising Soviet threat. This gave rise to the large concentration on modernization, Westernization, and Industrialization theories: the so-called dominant paradigms of development.

While the late 1960s and the 1970s provided a brief respite as the Non-Aligned Movement and the Group of 77 asserted their individual political and economic rights for autonomy and equity within the system, these alternative movements have faded away in the last decade. The "rise" of the dominant paradigm was indeed real, but its reported decline was only a myth. Now, with the euphoria of a victory in the Cold War, liberalism and capitalism are again trumpeted as the optimal strategy for economic growth. The trends in globalization speak to this fact at a number of levels (increased interdependence, transnational corporations, segmentation and distribution of the production process, and expanded information flows). Furthermore, the relative decline of American economic strength combined with the end of the Cold War have reduced efforts for development assistance. These trends have also reinvigorated a belief in U.S. economic conservatism as both competition and the stakes thereof rise in high-technology industries. Discussions reflecting this move toward a post-industrial or information society hinge on the perpetuation of this paradigm of neo-modernization, both domestically and internationally.

The field of international relations needs to understand these

is one appropriate analogy for understanding the challenges facing the emerging international communication regime. Today the former republics of the Soviet Union as well as of Eastern and Central European states are in a similar position to the developing countries of Asia, Africa, and Latin America immediately after gaining their independence. They are entering

the new international system with a colonial legacy and under the conditions of marginality from the centers of world power where economic and communication frameworks are already set for them. These issues have broad implications for the conduct of political and economic communication at the state to ghetto state level, as well as at the national level in terms of social development and cultural identity reformulation. With the changes taking place, many so-called nation-states will be reduced to handling local, personal concerns, leaving economic and communication rule-making to regional, transnational, or international bodies.

The Collapse of Socialism and Liberalism

With the end of the Cold War, American policymakers and academics alike have declared the victory of liberalism through democracy and capitalism. The decline of the socialist system and the insignificance of other alternatives have given rise to a rejuvenated world system based on liberal economics.

This recent trend parallels the post-World War II era when the United States sought to extend its democratic and capitalist ideals to Europe and Japan through development aid provided by the Marshall Plan. Such

On the political map, with the fall of the Soviet Union, the disintegration of Yugoslavia, and the move into the new world there has been a dramatic increase in the number of supposed independent states. From Central and Eastern Europe to the heart of Central Asia we have witnessed the resurgence of new states. Furthermore, the ethnic divisions in these regions reflect a changing conception of the notions of statehood, independence, and sovereignty in general. Indeed, the post-Cold War era has added a new dimension in the array of political systems in international relations, which I have called "ghetto states." These "ghetto states" do not enjoy the same sovereignty, legal rights, and international representation entitled to legitimate states. Bosnia Herzegovina and Somalia have become examples of such states; Palestine with its small pocket of territory being negotiated for limited authority is another case in point.

These territorial and national collectivities are divided, dismembered, and have now become disunited islands or so-called "safe havens" within a sea of states. In addition no one is assuming responsibility for them and for assistance with the principal conflicts that divide them. The United Nations has extended its role beyond the traditional limits of state to state relations into the domestic affairs of small states. The traditional task of the United Nations of peace keeping has now become nation-building, as the world's dominant actors, like the United States and the major European powers, cannot assert a cohesive and consistent policy toward these issues.

The parallel between the end of World War II and the demise of the Cold War between the United States and the former Soviet Union'

for a variety of political and economic reasons, that we may witness the formulation of new regional economic, technological, and even information systems based on cultural commonalities. For example, there is tremendous potential in the Islamic world, especially with the emergence of new nations in Central Asia and the resurgence of Islam in North Africa and the Middle East, for an Islamic regional system beyond its current loose structure.

The legitimacy of the modern nation-state always hinged on its role as guarantor of social space and as a protector of a national economy. The state patroled the borders of the nation, gave security to its citizens, and represented their interest. However, global capitalist consumerism has gone beyond national boundaries and through the networks of modern international communications, the national government is being by-passed in almost all of its traditional responsibilities. Transnational corporations, for example, are becoming increasingly adept at finding ways to circumvent national borders in their search for cheap labor, thanks to modern transportation and communication systems. In short, the nation-state is increasingly unable to serve as champion against transnationalism and globalization. The rise of trans-national corporations and the changing pattern of international communication between all levels of actors has limited and altered the traditional role of the state.

As the certainty of nationhood comes under question and as the modern nation-state fails to deliver the security and services desired by citizens, a sense of anchorlessness is developed. Cultural identity, ethnic reassertion, and modern tribalism are indications of phenomena seeking local political reflection.

every day, and yet it is clear that the world leaders who have access to money, organizations, power, and the military have decided to allow "ethnic cleansing" to continue.

Beyond Economics and Politics

In looking at the economic trends shaping international trade, significant emphasis is being placed on the formation of regional trading arrangements. Thus, the European Community, he North American Free Trade Agreement, and the internal developments within the Pacific Basin, all point to regionally based economic clusters. This move toward economic regionalism replaces the geopolitical/military regionalism that dominated the Cold War (e.g., NATO, SEATO, CENTO, and the Warsaw Pact). The trend toward regionalism at an economic level does run counter to many of the separatist/fragmentary national movements as well as to the notions of globalism and universalism, which are occurring at a more cultural level.

Yet, the growing regionalism of these areas also points to the concern of external actors. What is to be the fate of Latin America, Africa, the Middle East, and Central Asia given this stress on regionalism in the industrialized world? Will they regionalize as well? Furthermore, what is the relationship between these regional entities and globalization? Are they supra-state building blocks that will assist in the creation of a globalized world? Or are they divisive fragments that hinder the process of globalization?

On the other hand, one may consider the implications of the emerging regionalism in the industrial world and its impact on the less developed countries. It is possible that by the beginning of the 21st century,

divisions that divided different social groups. Most obviously the reunification of the two Germany's symbolizes this national reunion. At a larger level, separated communities in the East and West can now associate with greater ease and less stigma. Religious, linguistic, and national groups can now assert the common bonds previously divided by the superpower conflict. In essence the Berlin Wall was a cultural as well as an ideological barrier. But new walls are being erected in Palestine by the Zionists.

While the unification of Europe has allowed for the emergence of a variety of old identities, there has been a movement in the opposite direction toward Islamic unification in the non-Western world. Ever since the Islamic Revolution in Iran there has been a renewed faith in the creation of a general Islamic community. With the collapse of the U.S.S.R. and the birth and instability of new Central Asian states with significant Muslim populations, this desire has been reinforced. The impetus behind the Islamic resurgence is to create a single Islamic community, which supersedes state and national divisions. Evidence of this can be found in movements in Iran, Egypt, Morocco, Sudan, and the conflict in Algeria, turkey and

A crucial factor for the future will be how these two processes interact. Currently, the situation in the former Yugoslavia does not provide a reassuring case. As the Islamic Revolution in Iran in 1979 crystallized the demise of the dominant paradigm of development and community in an Islamic country, the genocide in Bosnia-Herzegovina demystified the thesis of the so-called "global village." Genocide in many parts of the world is being carried out on television before the world audience

For example, consider a study of social systems and value systems within an Islamic context. A social system is a process of interaction of individuals within a larger unit called society, which exhibits the property that Ibn Khaldun, an Islamic thinker of the 14th century, called solidarity *(assabieh),* a term employed later by Durkheim in his works. As Kroeber and Parsons have noted, a social system is not the value itself, but a system of values and actions of individuals that are associated in terms of symbolic meaning. On the other hand, values are instruments of maintaining the cultural integrity and cohesion of society, serving to legitimize the modes of more concrete action. Here, we are concerned with the question of cultural systems and how they interact with problems of conceptualization, theorization, and practices of information and communication. What impact do cultural settings have on the studies of communication? What communication theories and practices do they foster? With the end of the bipolar world and the ideological conflict centered around the Cold War, the international system is reorienting itself in new ways. Central to these changes are two opposing trends: increased nationalism and a resurgent universalism.

The conflict in the former Yugoslavia between Croats, Bosnians, and Serbs; the division of Czechoslovakia into Czech and Slovak states; the fall of the Soviet Union and the consequent rise of ethnic conflicts in Georgia, Armenia, Azerbaijan, the Baltic states, and Russia itself; all point to a renewed concern with national and ethnic identities. Centered around Europe many of these conflicts can be seen as accruing to the end of the Cold War and the disintegration of the U.S.S.R.

In addition, the end of the Cold War has removed the ideological

international community. These economic and political entities continue to obstruct the establishment of universal communication, while the gaps between rich and poor are increasing at all levels.

Cultural and Human Thought

In the past the field of international relations has viewed power, the nation-state, and political economy as central to the dynamics of the global system. But now that orientation is shifting in a fundamental way as culture, ethnicity, and religion enter the picture. Previously, both international relations and international communication scholars assumed that these factors played little roles, as states merely contended via balance of power, power politics, rational decision making, and political economy. But now these cultural aspects are becoming pivotal determinants for international relations as recognized by the changing positions of traditionally realist scholars.

Cold War theorists subordinated the influences of culture and civilization to geopolitical and economic factors and framed conflict along ideological lines. While cultural determinants and tensions always existed, they have once again resurfaced as a principal concern for both policymakers and academics. Cross-cultural clashes can be seen in the dissolution of Yugoslavia, ethnic strife throughout the former Soviet empire, migration problems in Western Europe, and even within the cultural orientation of trade and business between the West and the East. Within many of these struggles religion provides a fundamental stimulus; Islam, Orthodox Christianity,Judaism, Shintoism, Confucianism, and Western Protestantism/Calvinism are resurfacing as central to defining identities.

least modified versions of NWICO and NIEO, among the developed countries and will continue to be on the agenda of the global scene in the decades to come (Mowlana, 1993).

One perspective in the field of international communication supports humanistic values of universalism, the ability for all people to communicate, both receiving and distributing their messages. Norms such as the right to communicate and freedom of speech are embodiments of human rights declarations. Even technically and institutionally there has been a long desire to establish such universal systems as the postal union and to strive for universal services in such sectors as telecommunication. However, what is "global" is not universal and we must keep in mind that global communication does not mean universal communication. Although the distribution of information has become global, the actors controlling it are few. Thus, while information reception might be universal in nature, the capacity for distributing messages is severely limited and centralized.

The trend toward oligarchy is clearly evident in the flurry of mergers between telephone and cable companies in the United States and the vertical integration of consumer electronic and audio/visual software companies by the Japanese. At the political level, the "great powers" continue to be the dominant voices in all international forums ranging from the United Nations to WTO (world trade organization). Thus, political issues have become global in their impact, but the agenda setters for those problems can hardly be considered global, let alone universal. For example, the United Nations Security Council is central to decision making regarding United Nations activities, yet it is controlled by a small portion of the

the wholesale acceptance and increased demand for the latter's goods and services. Thus, generally speaking globalization may be said to be a process of structuration that encompasses homogenization and heterogenization—a process in which agencies operating under different temporal sequences interact to connect and alter varying structures of social existence to create a structurally oligarchic, but interconnected, world. The paths or flows of globalization can be multi-directional and multi-dimensional; they cut across vertical (individual, clan, group, state, international levels) and horizontal (law, economics, politics, culture, education) organizations of human life.

It is here that the behaviors and objectives of transnational corporations served as an initial catalyst for the processes of globalization. Indeed, the establishment, growth and expansion of transnational corporate power and wealth (and not the presence of technology per se) have infiltrated into the servicing of nearly every aspect of human needs and wants. However, this is not to say that transnational corporations either acted alone, acted unopposed or even acted out of an initial desire to re-create the world. Rather, the thrust of capital expansion and control of market share initiated a series of "domino-like ripples" that have produced that which are now discerned as manifestations of globalization.

Put simply, nation-states need to construct a new vision or new reality to encompass difference and diversity without losing ground to the forces of globalization. In fact, seen from this perspective the New World Information and Communication Order and the New International Economic Order are not as functionally dead as believed. As I have argued elsewhere, the process of globalization has indeed revived at

zation to move beyond the oppositional thinking of global versus local—that global constitutes and is constituted by the local and thus the global and the local interpenetrate. But what constitutes "local" or "locality" if the term of locality is relative and is related to such concepts as space and time? How does it relate to globalization? Implicit in this argument is the notion of "consciousness" that globalization and localization refer to subjectivity and inter-subjectivity. The way in which we define ourselves, and in relation to others, the way in which we organize ourselves and that of others, are constituted by and constitute the interpretation of the global and local conditions.

If groups of human beings are far from being globalized, then what are the indicators of globalization? A cursory examination of popular and academic literature points to the globalization of technology, communication, food production, insurance, and legal and financial services. In short, that which appears to be in the process of globalization are forces of production, distribution/delivery, and consumption of goods and services. It is important to stress that although the consumption of goods and services (i.e., behavior of consumers) may indicate a pattern of homogeneity —for example, the consumption of Western products, edibles such as Coca-Cola, Pepsi, and pizza, and non-edibles such as television programs. This does not in any way imply that consumers across the globe are homogeneous in terms of values, attitudes, and morals. Phrased differently, the behaviorist approach and objectives of producers (i.e., changing behavior patterns to bring about changes in values) may be indicative of a desire to fundamentally alter the consumer in such a way so as to create lifestyles in accordance with

dramatically with the improvements in technologies and affordability of travel. This move toward sub-statism is especially evident in the growth of international business entities from multinational corporations with their headquarters in one state and branches in others to transnational corporations with a decentralized, essentially global decision-making process. At the supra-state level both governmental organizations, such as the United Nations, as well as non-governmental organizations, such as human rights and environmental groups, communicate with individual nations at the state level, with the goal to create institutions, regimes, and laws operating above the state. Thus, for the field, the term inter-national is too restrictive in its focus on state actors, and we need to reconceptualize our terminology to reflect the global nature of contemporary politics.

The uncritical and restricted perception and analysis of information technology is playing a major role in the first global revolution, and consequently, the emergence of an information society has been paralleled by yet another highly publicized phenomenon: the post-modern perspective. The view that exclusively imparts to information technologies the power to restructure society cannot help but subordinate culture to information technology. Criticism of information technology would, then, paradoxically rest on the very ground that information technology is established on, for example, instrumental rationality. The inclusion and application of concepts such as morality and agency are effectively neglected in this approach; therefore, it is no wonder that the global revolution can be considered as having no ideological basis.

There is, however, a proposition in the literature dealing with globali-

major points, eight of which are current phenomena in international and global systems and two of which are underlying methodological and epistemological elements of the field. These shifts may be the result of long periods of gestation which are now coming to the surface, and furthermore, may have their roots in several different areas. Some focus on the need to reformulate categories and terminologies used in the field to deal with the listed global changes of an economic, political, technological, and cultural nature. Furthermore, it must be noted that these changes cannot be considered as mutually exclusive, for example, the changing nature of the nation-state crosses many themes from the rise of alternative actors to the redistribution of some traditionally state-owned powers. In short, the ten most important challenges facing the Islamic world and indeed the international system are the following: the unity and diversity of Islamic world toward a united umma.

Globalization is not universalism

During the past few years, the term *globalization* has become a common buzzword within both academia and politics. Unfortunately, the word has assumed expansive connotations and has been reified as a process in and of itself.

This significant rise in non-state actors, such as corporations, non-governmental organizations, and social movements, within the past few decades has extended interactions beyond the state to state level. Communicative dimensions have expanded economically, politically, and interpersonally, creating new supra- and sub-state movements in communication. Tourism, migration, and business contacts have all risen

Chapter 9

The Challenges of the Future

With the end of the twentieth century and the turn of a new millennium, the global arena and the field of international relations are undergoing significant changes. Looking back on the field, both the international order and many international relations topics stemmed from the post-World War II order and the Cold War. With the collapse of the Soviet Union the shadow of the Cold War has lifted to reveal shifting political, economic, and cultural alliances and conflicts spanning from Eastern Europe, to the Middle East, to the Pacific Basin. The increasing importance of these currents, especially in the cultural sphere, demands a reconsideration of the nature of the international communication field within the rubric of international relations.

This chapter will specifically address these changes and their implications for study within the field through the discussion of ten

around the world, the introduction of the information revolution and the entry into the information society seem to land on rocky soil.

The crucial question for the Islamic societies is whether the emerging global information communication community is a moral and ethical community—or just another stage in the unfolding picture of a transformation in which the West is the center and the Islamic world the periphery. Throughout Islamic history, especially in the early centuries, information was not a commodity but a moral and ethical imperative. Is the information society a kind of network community where a new rationalism is likely to impose a policy of radical instrumentation under which social problems will be treated as technical problems and citizens will be replaced by experts? Will the new technologies of information encourage the centralization of decision making and the fragmentation of society, leading to the replacement of forms of community life with an exasperated individualism? Is the information society in a position to produce qualitative changes in traditional forms of communication and eventually transform social structures, and will such new structures require new ethics? Thus, it seems that the discourse and concepts of global order now at the center of world politics both celebrate the arrival of a new communication ecology and hold the key to greater information control.

Note

1. The Islamic movement around the world has been the most outspoken voice for a new world cultural order, especially since the Islamic Revolution in Iran in 1978-1979. For example, see Khomeini (1981).

economic, and cultural importance. Historical geography depends on an Einsteinian rather than a Newtonian function. Despite technological and scientific development, including the tremendous growth of communication and information hardware and software over the past several decades, the large majority of residents of this global village live in undignified conditions of illiteracy, disease, hunger, unemployment, and malnutrition and are still deprived of the basic tools of modern communication information and knowledge.

The irony is well captured by an Indian writer:

If there were 100 residents in this global village, only one would get the opportunity for education beyond school level, 70 would be unable to read and write. Over 50 would be suffering from malnutrition, and over 80 would live in sub-standard housing. Six of the 100 would hold off the entire income of the village. How would these six live in peace with their neighbours without arming themselves to the teeth and supplying arms to those willing to fight their side? (Vilanilam, 1989, pp. 171-173)

For example, with the coming of the so-called information explosion and information society, among the most crucial questions facing Islamic societies have to do with both the ultimate control of information processing and technology in the contemporary electronic age and the gradual disappearance of oral or traditional culture that has been a major resistance force in the face of cultural domination. The concept of secular society was introduced into the complex life of Islamic lands at a time when the forces of resistance were at a minimum. With the new awareness and the degree of mobilization and cultural resurgence that we have witnessed during the past decades in Islamic communities

The ideological, religious, and spiritual struggles of the past 10 years highlight both the urgency and the depth of cultural clashes in international relations.

Embedded in the rhetoric and conduct of international politics over this period is convincing evidence of the interlocking of ideology and technology—and with this, a direct or indirect call on the part of individuals and even nation-states for a new information ecology with culture at its center. Nowhere is this better illustrated than by both the events in the Middle East and the United States' involvement in that part of the world over the past several decades. Although the strategy of information dominance and high technology enabled the United States to gain victory over the secular and unpopular regime of Iraq, Washington's persistent effort to keep the Shah of Iran in power and prevent the Islamic Revolution was indeed a major defeat. Thus, any discussion of a new world order must take into account not only the broader ecological-communication context outlined earlier but also the diversities of global culture. Whose information? Which civilization? What global order?

Long before Canadian Marshall McLuhan's phrase the global village became popular, American Wendell Willkie, with an enthusiasm touched off by modern air transport, popularized the phrase *one world.* The complex feelings and ideas now generally associated with these phrases, however, were not originally Willkie's or McLuhan's discourse. These phrases have a long history. The fact that the world is one in an astronomical or a technological sense, as a single planet located in the gravitational field of a definite star, is not of political,

intersected with the ecology of warfare, produces the so-called military-industrial complex. International propaganda and political discourse are as much the result of the linkages between the ecology of warfare and the ecology of information as the mass media and cultural industry complex are in major part the result of the ecology of information and that of ethics and morality.

Take, for example, the perception and the relationship of such phrases as *democracy* and *individual rights* with that of the automotive industry in a number of highly industrialized countries. Here, the automobile not only is the means of transportation and mobility, and even prestige and wealth, but also, in a very quintessential way, is perceived as the individual's freedom of action as well as rights. In the same manner, ecology terrains are created when military is linked to security, private space to public space, data to knowledge, dependency to interdependency, and progress to decay.

Quest for a New Cultural Order

It is precisely in this environment that cultural forces come into play globally. As international relations expand into a multitude of diverse interests and structures, ranging from military to political, from economic to cultural spheres, the question of communication ecology, and the environment in which a new structure is taking root, occupies a prominent role. The growth in recent years of both fora and literature in the area of ethical and moral dimensions of international relations illustrates the centrality of value systems and the attention given to the symbolic environment created by information technology.

The ideological, religious, and spiritual struggles of the past 10 years highlight both the urgency and the depth of cultural clashes in international relations.

Embedded in the rhetoric and conduct of international politics over this period is convincing evidence of the interlocking of ideology and technology—and with this, a direct or indirect call on the part of individuals and even nation-states for a new information ecology with culture at its center. Nowhere is this better illustrated than by both the events in the Middle East and the United States' involvement in that part of the world over the past several decades. Although the strategy of information dominance and high technology enabled the United States to gain victory over the secular and unpopular regime of Iraq, Washington's persistent effort to keep the Shah of Iran in power and prevent the Islamic Revolution was indeed a major defeat. Thus, any discussion of a new world order must take into account not only the broader ecological-communication context outlined earlier but also the diversities of global culture. Whose information? Which civilization? What global order?

Long before Canadian Marshall McLuhan's phrase the global village became popular, American Wendell Willkie, with an enthusiasm touched off by modern air transport, popularized the phrase *one world.* The complex feelings and ideas now generally associated with these phrases, however, were not originally Willkie's or McLuhan's discourse. These phrases have a long history. The fact that the world is one in an astronomical or a technological sense, as a single planet located in the gravitational field of a definite star, is not of political,

intersected with the ecology of warfare, produces the so-called military-industrial complex. International propaganda and political discourse are as much the result of the linkages between the ecology of warfare and the ecology of information as the mass media and cultural industry complex are in major part the result of the ecology of information and that of ethics and morality.

Take, for example, the perception and the relationship of such phrases as *democracy* and *individual rights* with that of the automotive industry in a number of highly industrialized countries. Here, the automobile not only is the means of transportation and mobility, and even prestige and wealth, but also, in a very quintessential way, is perceived as the individual's freedom of action as well as rights. In the same manner, ecology terrains are created when military is linked to security, private space to public space, data to knowledge, dependency to interdependency, and progress to decay.

Quest for a New Cultural Order

It is precisely in this environment that cultural forces come into play globally. As international relations expand into a multitude of diverse interests and structures, ranging from military to political, from economic to cultural spheres, the question of communication ecology, and the environment in which a new structure is taking root, occupies a prominent role. The growth in recent years of both fora and literature in the area of ethical and moral dimensions of international relations illustrates the centrality of value systems and the attention given to the symbolic environment created by information technology.

To whom does it belong? Does the government have responsibility to narrow the gap between rich and poor? Or should inequality be defended as a source of productivity, economic growth, and individual striving for excellence? What are the attributes of a good society or a good community? Is the real nature of a human being the totality of his or her social relations? In short, the ecological terrain that constitutes our collective understanding and faith in the nature of religion, community, laws, politics, and the state alters our social vision. This in turn interacts with other ecological dimensions, cited above, and ultimately accounts for the process of change at national and global levels.

These six ecological terrains are not spatial but relational and integrative. That is, not only do we interact with these environments on separate and one-on-one bases but the integrative interactions of these six terrains, among themselves and with human beings, also characterize the unique aspect of our civilization. Our cultural, economic, and political environments cannot be understood completely unless we turn our attention to this unitary phenomenon in terms of communication and culture. Thus, our notion of self, society, and universe is very much shaped by this ecological view and the way we perceive language, literacy, arts, sciences, and, in short, reality.

Our worldview, in such an integrated ecological perspective, is shaped by at least three distinct actors and participants: the state, groups and institutions, and individuals. For example, the link between ecology of goods and commodities and ecology of services has created an environment of international economic and financial complexity. In the same way, the network of ecology of goods and commodities, when

creating information haves and have nots? Who owns information and communication space? What distinguishes private from public spheres in information ecology? Is the individual enriched or impoverished, master or servant?

(5) *Ecology of Habitat, Comprising Areas Such as Demography, Housing, Physical Environment, and Pollution.* Population growth, urbanization, architecture, city planning, urban renewal, and the flow of persons across national and cultural boundaries, in the form of immigrants or refugees, constitute a sphere of ecology that determines our territory and underline one of the most profound ways we come to interact and communicate with one another. In short, social and personal use of space creates a kind of ecology, which determines some of the most important cores of culture and communication.

(6) *Ecology of Politics, Ethics, Law, and Morality, Referring to Specific Normative Discourse, Such as Religion, Mores, Laws, and Social Contracts.* Our individual and collective perceptions regarding the relationships between politics and ethics, between law and morality, between religion and the state create one of the most important ecological terrains of our time. This specific ecological terrain determines the climate and mood of national, international, and community actions; it not only determines our understanding of such phraseology and ideologies as *democracy, progress, justice, egalitarianism, freedom, and good society* and helps to legitimize the directions of governmental and public policies but also creates dissent, protest, division, and even revolution. What is politics? Should it be separated from ethics? What is religion? Should religion or church be separated from politics? What is sovereignty?

biological deterrents since World War II, the ecology of warfare has been in the forefront of international communication. Both Cold War and the so-called post-Cold War world have produced ecological dimensions of their own in terms of psychological propaganda, low-intensity war, public mobilization, national security, disarmament, peace movements, and a score of other militarily related phenomena. The environmental destruction resulting from such wars as Vietnam and the Persian Gulf, combined with the symbolic environment created to justify the actions of international actors, constitute a special ecological terrain in which communication and culture are interwoven.

(4) *Ecology of Information, Encompassing Processes Such as Cultural Industries and Mass Media.* Linked together, communication and information technology, including mass media and advertising, not only lead to new distribution in time and space of the individual and society but also create a symbolic environment that determines the mood and the climate of actions. Communication and information media have the potential of both polluting the symbolic environment we breath and crystallizing and clarifying issues. The degree of noise created by modern media and the amount of space taken by information-related technologies, from television to computers and from videocassettes to music, has profoundly affected the arrangements of space and time in our daily lives. In examining the terrain of information and media ecology, these questions remain: How can we learn to use the media when negative conditioning, in terms of the excessive focus on violence and commercialism, limits our confidence and approach to life? How can we make information systems accessible and useful to everyone without

culture in which we produce and distribute goods and commodities and the economic system under which it is nourished determine the quality of this ecological terrain. Ever since the air became an overcrowded garbage dump for industrial waste and the internal combustion engine, it has become easier for us to turn off our sense of communication with the natural environment than to keep it functioning. Our ability to produce a variety of goods and commodities also is mixed with consumerism and environmental repression.

(2) *Ecology of Services, Which Includes Banking, Insurance, and Education*. The manner and systems by which we arrange the acquisition and delivery of such services as education, health, travel, finance, banking, and child care determine the direction and quality of our communication. For example, the banking sector is changing shape in many countries as the increased use of credit cards for retail payments has altered the traditional relationship between the banks and the shops. At the same time, traditional barriers between markets and countries are crumbling. There are profound changes in our cultural ecology being created by the ability to communicate cheaply and conveniently, the change in the locus of educational experience within and across institutions, and the blurring of boundaries between educational and other institutions, such as entertainment and education, education and work. In many instances, education is moving from self-discovery to a service-oriented institution and toward taking on aspects of a goods-oriented industry.

(3) *Ecology of Warfare, Meaning All the Military and Security Hardware, Software, and Infrastructure Therein*. With the advent of nuclear weapons and the development of sophisticated chemical and

The Unitary Theory of Communication as cultural Ecology

For some time now, I have argued that the process of information and technological innovations, as it relates to communication between human beings and their environment and among peoples and nations, can be explained under what could be termed *the unitary theory of communication as ecology* (Bell, 1960). I use the term *ecology* here in a broad sense to include all the symbolic environments in which human and technological communication takes place.

The major dimensions of this ecological terrain include the following:

- Ecology of goods and commodities, such as industrial and manufacturing items
- Ecology of services, which includes banking, insurance, education
- Ecology of warfare, meaning all the military and security hardware, soft-ware, and infrastructure therein
- Ecology of information, encompassing such processes as cultural industries and mass media
- Ecology of habitat, comprising such areas as demography, housing, physical environment, and pollution
- Ecology of ethics and morality, referring to specific normative discourse such as religion, mores, laws, and social contracts

(1) *Ecology of Goods and Commodities, Such as Industrial and Manufacturing Items*. The thesis that industrialization brings progress is now being tested with ecological problems of global scale, such as the warming of the earth, the threat to the ozone, the attack from the sky in the form of acid rain, and the loss of the forests. The industrial

and that of radical political economy, which dominated the scholarly and policy fields for more than four decades, proved incomplete in answering the many questions regarding developments around the world. Furthermore, the epistemological tradition of research, in which the realm of ideas was separated from that of matter, was not only historically specific to the tradition of Western philosophy and science but also created a dualism that impeded the formulation of concepts and theories of a practical nature. Most important of all, the erosion of state legitimacy and the political development that followed the events of Eastern Europe and the Soviet Union, combined with the economic crisis in the West and challenges emanating from the non-Western culture, made the inevitable conduct of human affairs by the Western powers more problematic.

Today, as the West moves toward the so-called information society, the concepts of justice, derived from civil society by the intellectual elites of the 19th and 20th centuries, have run into trouble. On the international level, the conventional argument was popularized that if one wants peace, one should prepare for war. The systems of autonomous nation-states had little sense of community but strived for power and divergent interests under pluralism. For much of humankind, at national and international levels, culture increasingly became something that arrived in cans. Indeed, a contradiction was developed between nationalism of the small powers and integration of the big powers. Thus, hegemony in the name of universalism was asserted by the big powers as small nations struggled against domination. Both realism and historical materialism directed attention to conflict. On the national and societal level, the line between civil rights and state rights became blurred.

One way to conceptualize the world in an integrated way is to look at world communication as a cultural ecology composed of international dimensions. Culture conceived as a symbolic interaction underlying world politics may help explain such phenomena as the growing multiplicity of nation-states, the rise of ethnicity, the diversity of national developmental goals and needs, the incredible diffusion of technology by national and transnational actors, and the simultaneous entry of many nations into the industrial-technological age and the communication and information age.

Culture and communication as value systems can be better understood, therefore, under ecological models that incorporate the complexity of contemporary affairs. The purpose is to give students of international relations a conceptual framework with which to see culture, world politics, and international communication in an integrative manner.

It now seems more imperative than ever to discuss the global tension not only in terms of explicitly economic, geopolitical, and military structures but also equally in the context of cultural communication and information struggles. To suggest that culture and communication are crucial for analyses of international relations is not to view these areas as exclusive territories of the idealist approach to world politics, which so often characterized the Wilsonian era of international politics and the more normative discourse of war and peace literature that followed the years immediately after the first and second world wars. The post-Cold War era, I believe, will bring the cultural dimensions of world politics to its most prominent position.

For one, the reductionism of the conservative school of realpolitik

Kingdom, and a number of other Western industrialized countries

- Transnationalization of markets, privatization of industry, and the economic integration of the European Community
- Ecological disasters and environmental crises in almost every major geographical area of the world, crises often associated with the development of modern science and technology
- Demise of the Soviet Union and transformation of East European countries under such terms as independence, democracy, and market economy
- The struggle for cultural and political identities from Kashmir to South Africa
- The decline of superpower economies and the rise of First World and Third World debt
- The emergence of the Pacific Basin as a major economic center, with Japan as a super economic power
- The systematic increase in large-scale corruption in the major industrialized world, accompanied by irregularities in the existing system of international finance
- The increasing incidence of terrorism and political crises worldwide
- National and international problems in health, safety, and security, such as the worldwide epidemic of AIDS and regional disasters in agriculture and nutrition leading to famine

The process of information and technological innovations, as it relates to communication between human beings and their environment and among the peoples and nations, is demanding new explanations.

data on interlocking elements of each of the factors cited (see Mowlana, 1986; Schiller, 1984). The data generated are initiating a number of plausible hypotheses on the many issues and questions that confront us today. Indeed, such debated areas as national sovereignty, individual privacy, intellectual property rights, standardization, deregulation, and trade deficits are but a few examples of the interrelationships between information technology and political-economic sectors.

On the international relations scene, the world has also witnessed a number of developments that have had a profound bearing on the emergence of this new global information and communication order as well as stimulating discourse on the cultural ecology of our globe. Included in the staggering number of major international events within the past decade are the following:

• The worldwide resurgence of Islam as an alternative ideology and a new world order

• The Nicaraguan revolution, the subsequent intervention of the United States in that country and Panama, and the quest for more participatory regimes in Latin America

• Civil war in Lebanon and the intervention of foreign powers leading to major international crises, from kidnapping to hijacking and from internal factional fights to external interventions and invasions

• The Iraqi invasion of Kuwait and the ensuing Persian Gulf war, with the United States as a major participant

• Intifada and general uprisings by the Palestinians in the territories occupied by Israel

• Trends toward neoconservatism in the United States, the United

The World since the MacBride Report

The major developments that have occurred since the MacBride Report, in 1980, can be explained in two major categories: information and communication developments and their impact over the past 10 years, and the political-economic events taking place on the international scene during this period.

The developments in the information technology area included the following (see Mowlana, 1993):

• The increasing flow of information, data, and related services among the industrialized countries as well as between the industrialized and the Third World nations

• The growing political, economic, and strategic aspects of information and related products and services, particularly as they affected the balance of trade and military powers

• The increasing importance of cultural, especially religious and social, factors not only in the relations among nations but also in how they are able to use the existing communication technology

• The emergence of new information-based products and services without regulatory and legal protection and for which new institutional and organizational structures are needed, particularly at the international level

• The growing magnitude of technological development in the information and communication field that poses challenges to the existing arrangements of the international system and threatens the status quo of international relations and the world order

Research and writings over the past several years provide valuable

number of European and highly industrialized countries. This world order envisions total unrestricted market economy, globalization of information by dominant Western transnational firms, and military and political coalitions of a handful of states. No role exists in this order for the developing countries of Africa, Asia, and Latin America, except to view this process as a fait accompli. The second is an unofficial, unpublicized, often desperate call for a new world order by the less fortunate groups, nations, and citizens who are often seen in grassroots activities yet are unable to strike any bargain with the powerful because of -their lack of resources and to the divisions created among them.

It is precisely at this juncture that the reconceptualization of global development by those who claim to represent the nonaligned movement can make a difference. The political-economic divisions of this planet into three distinct worlds was never scientific and correct, and its reconceptualization into a single world is proving to be no better. The so-called Third World is divided, as the Persian Gulf war and other events proved; the Second World and the Soviet Union have disappeared; and the United States and the remainder of the First World are becoming increasingly irrelevant to the rest.

With the rise in preeminence of culture, values, and belief systems, traditional economic and political models are no longer totally reliable; political and economic issues are compounding, preempting international agenda and global relations. To appreciate the transformation and the complexity of global politics and relations, an integrated framework and indeed both a destructuring and a restructuring of international relations concepts are needed.

communication and economic orders that had been originated by a number of nonaligned Third World countries a decade earlier.

In short, the concept of a new world order was put on the back burner, only to be used later, in the 1990s, when it suited the interests of the great powers. The United Nations was now being used to mobilize new alliances and legitimize the new world political order that was taking form as a result of transformation in global economic and political scenes.

In the field of information and communication, for example, the debate resulted in the withdrawal of the United States and the United Kingdom from UNESCO. The debate also became very distorted in the mainstream media of the Western world, who often saw a coincidence between their philosophy of the media, their own commercial self-interest, and the appropriate direction for world communication. The lessons learned from that global debate were clear: (a) The major economic and political actors in the world will resist any genuine changes in the global order if it threatens their dominance over the world's vital resources; (b) the state-centric debate, which mainly characterized the polemics of the 1970s and 1980s, by itself is not a sufficient ingredient for such an order; and (c) nongovernmental groups and citizens' mobilization and participation are vital elements for any world order that seeks legitimacy and thus the ability to cope with the realities of our complex global interactions.

At the center of all these stand at least two unclear and yet visible notions of a new world order. One is the official and publicized version of a new world order expressed by the United States and a

'The NWICO debate went through a number of evolutionary stages often associated with the work of international organizations, such as agenda setting, coalition of various elements, and declarations of intentions, but it rarely reached the negotiation and bargaining stages. Thus, the debate could be explained as merely infrastructural, legal, regulatory, and procedural in its nature and goals. This is by no means to minimize the number of declarations, treatises, and dissertations written, articulating the nature, objectives, and plans of this debate. Rather, this is to argue that the realities of contemporary international relations demonstrate the vital aspects of this discourse interlocking it with the broader issue of culture. Indeed, the creation of the International Program for the Development of Communication that marked the final stage of the MacBride Report was so cosmetic, technical, and polarized that it received very minimal financial and public support.

The change in the personnel as well as the debates of this nature in international organizations over the past decade also is illuminating, for it parallels the many international relations developments that followed in the 1980s ("UNESCO: Why?," 1984). After the United States and the United Kingdom's withdrawal of their representations from UNESCO, and a long but sluggish period of instability and uncertainty, this international body entered its new phase, to eliminate many of the programs opposed by Western countries. UNESCO was not the only beleaguered organization. The entire body of the United Nations suffered tremendously from the lack of financial aid, which was delayed by the United States and its policy of disengagement. The West succeeded in preventing the continuation of the debate on information-

imbalance equation in the flow of information globally, which gave a high premium to the analyses of means of production and distribution. Under-lying the position of the Third World countries were the important assumptions that NWICO is related to the New International Economic Order (NIEO) debate, not independent of it (Pavlic & Hamelink, 1985). This development was a result of the increasing realization that the imbalances perceived in the economic field were also prevalent in the information or communication field and needed equal redressing. It underlined Western domination of radio, television, advertising, book publishing, film, and satellite communication. The demands of the South included a more equal distribution of the world's limited radio frequencies; reduced international postal rates for magazines, books, and newspapers; preferential telecommunications tariffs for developing countries; less restrictive copyright laws; protection against possible direct broadcast satellites; and a score of other issues.

One of the elements in the debate was the fact that *information* was assumed to be a universally understood term with an agreed-on meaning, which was not in fact the case; communication, and at times not necessarily the outcome of it, was emphasized. Furthermore, media and journalism were emphasized heavily, with traditional infrastructures and developing communication technologies taking a secondary role in the public discussion. In short, the debate, as is well outlined by others, had a number of distinct features that separated it from the global issues that followed in the 1980s. Perhaps more than any other element, the debate was mainly a political process that had not reached its economic, military, and technological dimensions by the time the MacBride Report was produced.

neutral is the greatest myth of our time. The assumption that the global information and communication structure can or should be altered to a new form without first explaining that form and its cultural ecology is indeed premature.

The resounding quest throughout the past 30 years has been for a new world order. In contemporary international relations, this quest is not new; what is new is the nature of such a demand and, more important, its participants. Two decades ago, the quests for a New International Economic Order (NIEO) and a New World Information and Communication Order (NWICO) were the hallmark of international debate in the United Nations and its specialized agencies as well as among the nongovernmental organizations, especially in the fields of economics and the media. As we know, the main protagonists and promoters of that debate were members of the Nonaligned Movement (NAM) and the Third World. They were asking for an equitable and fair share of the world's economic and communication resources, but their demands, at least in part, became victims of the Cold War and of superpower rivalries; they were met by a great deal of hostility from the United States and the West.

The NWICO debate, which dominated the .1970s, had a number of major features that demonstrated both its strengths and its weaknesses. The debate was mainly state-centric and a North versus South issue, with the United States and the capitalist countries at the center of the controversies (International Commission for the Study of Communication Problems, 1981; International Organization of Journalists, 1986; Smith, 1980). One of the major aspects of the debate was the so-called balance-

The emerging order is now replacing the old regime of information and communication, and it is fundamentally different in both substance and form from the one demanded two decades ago by the group of nonaligned nations and the Third World generally known as NWICO (New World Information and Communication Order). It is the new order of the advanced industrialized nations that has quintessentially evolved as a result of a number of economic, political, and technological developments, the least of which was to limit and block the original demands put forward by the Third World.

Second, since the MacBride Commission Report (International Commission for the Study of Communication Problems) in 1980, the world has also witnessed a second fundamental development—a desire, indeed a quest, for a new cultural order that goes beyond the simple notion of communication and information. This new discourse, which has a potential for a major international and worldwide debate, makes communication and information concepts subservient to the broader notion of culture and social ecology. This discourse proceeds with the notion that although the early advocators of NWICO rightly recognized and acknowledged the interrelationship between information and culture, they nevertheless made technological, economic, and political factors the foci of their demands. The underlying assumption was that once the nation-states and the peoples acquire independence, sovereignty, and communication infrastructure on some equal basis, the cultural questions that were being debated would automatically be resolved. Not so, say the new proponents of a new world cultural order.[1] The notion that information and communication are, in fact, culturally

it would have been impossible to predict who would be in charge, who the real leaders might be. Even with the benefit of hindsight, we have entered a new age in which no one is able to define a clear course in international affairs.

Now, a number of decades have elapsed. What then appeared to be impossible to many already is a fact. We now are witnessing an unprecedented phenomenon of social transformation everywhere that cannot be explained merely by orthodox political economic theories of social change. The world we have known for four decades since World War II could not go on forever. We have entered a challenging and yet chaotic era of transformation in which human relations and international politics are being converted into a complex and uncertain world.

The result is a redefinition of international politics in terms of communication and cultural activities. The unpredictability of international events and the insecurity dominating the major powers are included in this, as are the increasing demands of smaller nations and groups for change, and the erosion of the legitimacy of the nation-state system. It is neither an "end of ideology," as one American sociologist predicted some years ago, nor "the end of history" that one conservative commentator had recently told us. History clearly is open; quests for new ideologies and world order have begun.

Quest for a New World Order

Two major developments have characterized the state of international communication and intercultural relations in recent decades. First, a new *global information and communication order has been in the making.*

and central to understanding economic and political issues as well as cultural, belief, and value systems. The issue of technological hardware, of innovations in telecommunications, must be viewed as facilitating rather than dominating the human or software communication process. The question becomes, then, how we can understand this phenomenon in light of new thinking, concepts, and ideas?

The goal here is to develop the idea of international communication as a window on the multidimensionality of what can be called *cultural ecology*. By this is meant an integrative topology that emphasizes the less tangible, less formal, less measurable, more human components of international society.

Transformation in International Relations

The profound changes occurring in the global scene over the past several years, the disappearance of one of the major super nation-state systems, and the emergence of at least a dozen or more new sovereign participants in global politics have permanently altered the process of international relations both quantitatively and qualitatively. To understand these quantitative and qualitative changes, it is now necessary to look at global political and economic affairs at a more comprehensive and integrative level, which includes the dynamics of economic, technical, political, and sociocultural developments taking place.

A central indicator of the transformation taking place in the international system has been the rise in level of uncertainty and unpredictability of international interactions. Looking from the present back to the 1970s, to the Iranian Revolution, even to the war in Vietnam,

What went wrong? Why did the observers neither prophesy nor delineate the communication, political, and cultural landscapes that prevail today? Was this because they paid too much heed to those elements in modern life that characterize formal institutions and formal ideologies? Or, did they simply misconstrue the processes of social change taking place in our time? Were they misled by their cultural bias and the pattern of discourse that had dominated their social interactions? How critical were their "critical" methodologies?

To understand this complex ecology of new and old issues, we must turn to the study of international communication in the context of cultural aspects of global affairs. Explicit and implicit in this task of understanding culture is an understanding of the value and belief systems that both give unity and diversity and provide an environment for national, regional, and even global institutions. In the past, in the area of international and intercultural communication, cultural and human components have been overshadowed by technical, political, and economic aspects of the field. What matters most today are the specific value and belief systems embedded in the cultural and human dimensions of international and societal relations.

Prevention of war, respect for human dignity, and recognition of diverse cultural values, religions, and traditions different from our own are the areas that must be promoted and publicized internationally. In addition, one of the most profound developments of the past two decades has been that of both *communication* and *communications*, that is, interactions in both human and technological dimensions. The human dimension of communication has become increasingly pivotal

These decades also were pivotal. They produced vivid theaters of operations: Vietnam, Iran, Lebanon, Afghanistan, Nicaragua, Panama, Chile, China, South Africa, Kuwait, Iraq, and, of course, Eastern Europe and the Soviet Union, not to mention the developments from Kashmir to Algeria and from Northern Ireland to South Africa. A spirit of change has seemed to pervade the political, economic, and cultural climates of the world.

Some events took nearly all the American and European international relations experts and social scientists by surprise. In a pattern well established immediately after World War II, millions of dollars were spent on social science research to learn just how the political and communication systems worked in such lands as the Soviet Union, Eastern Europe, and the Middle East. Yet, in the spring of 1989, almost no one in the West entertained, let alone predicted, the unraveling of the Communist regimes, the fall of the Berlin Wall, and the unification of Germany.

Similarly, a decade earlier, nearly no one in the West foretold the resurgence of Islam and its consequences in the Middle East and around the world. Furthermore, virtually no one in mainstream social science, the government, or the media could have guessed that Mohammad Reza Pahlavi, the Shah of Iran and close friend of the West, would be overthrown by Ayatollah Ruhollah Imam Khomeini, a man then relatively unknown to the West. In addition, no one could have guessed the resilience of the Iranian people in the 1980s to withstand 8 years of a war imposed by Iraq. Equally astonishing has been the alignment of the West and the conservative states of the Persian Gulf with Saddam Hussein of Iraq in the 1980s, and the realignment against him following his subsequent invasion of Kuwait in the 1990s.

Chapter 8

Cultural Ecology

The last decades of the 20th century have shock the foundations of our thinking. The world was shuddered under seismic forces of change that were welling up in not only the symbolic but also the daily and mundane structures of society. For example, ideological notions of capitalism and socialism have converged in meaning; history is now instantaneous and telecommunicated; economic and political liberalism have encountered crises in legitimacy.

Simply put, history cracked open. A quest for new ideologies began. Leaders, whose demise was unthinkable, have been lost. New leaders and followers have emerged, dark surprises for some and the lights of hope for others. American politics, Islamic culture, Japanese technology, to cite a few, ventured into what some people thought would be experimental regions of new enlightenment while others feared, instead, only quagmires of disillusionment.

1945-1985 (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989); George Gerbner, Hamid Mowlana, and Kaarle Nordenstreng, eds., The Global Media Debate: Its Rise, Fall, and Renewal, (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1991).

2. Quoted by Robert E. Allen in a speech delivered at the Communications Week Conference, Washington, D.C./Paris, March 7, 1991, p. 3

3. Ibid.

4. Quoted in Clarmont Skrine, World War in Iran (London: Constable, 1962), p. 56.

5. Kermit Roosevelt, Counter Coup: The Struggle for Control of Iran (New York: McGraw-Hill, 1979), pp. 147-149; Richard W. Cottom, Nationalism in Iran, rev. ed. (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979), p. 228; James Bill, The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1988), p. 90; David Wise and Thomas B. Ross, The Invisible Government (New York: Bantam Books, 1964), p. 117; R. K. Ramazani, The United States and Iran: The Pattern of Influence (New York: Praeger, 1982), p. 8.

6. Quoted in Maggie Mahar, Prophesy," Barron's (February 1991): 10.

7. The discussion here is based on Hamid Mowlana, "Geopolitics of Communication and the Strategic Aspect of the Persian Gulf," Iranian Journal of International Affairs 2 (Spring 1990): 85-106.

8. See Percy Sykes, A History of Persia, vol. 2, (London: Macmillan, 1930), pp. 367-369. For general work on maritime geopolitics and the role of technology in nineteenth-century imperialism, see Alfred Thayer Mahan, The Influence of Sea Power Upon History 1660-1783 (Boston: Little, Brown, 1890); Bernard Brodie, Sea Power in the Machine Age (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1941); and Daniel K. Headrick, The Tools of Empire: Technology and European Imperialism in the Nineteenth Century (New York: Oxford University Press, 1981).

9. For a more comprehensive account of the development of telecommunications and mass media in the region, see Hamid Mowlana, "Mass Media Systems and Communication," in Michael Adams, ed., The Middle East (New York: Fact on File Publications, 1988), pp. 825-839.

of God?" And he replied, "The struggle within."

The events of September 11, 2001 and the subsequent invasions of Afghanistan and Iraq by the United States, were in part the consequence of the Persian Gulf War.

Notes

1. For example, see Walter Lippmann and Charles Merz, "A Test of the News," New Republic, August 4, 1920, pp. 3-15; Walter Lippmann and Charles Merz, "More News from the Times," New Republic, August 11, 1920, pp. 1-3; Susan Welsh, "The American Press and Indochina, 1950-56," in Richard L. Merritt, ed., Communication and International Politics (Urbana: University of Illinois Press, 1972), pp. 207-231; Hamid Mowlana, "The Role of the Media in the U.S.-Iranian Conflict," in Andrew Arno and Wimal Dissamayake, eds., The News Media in National and International Conflict, (Boulder, Colo.: Westview Press, 1984), pp.71-99Hamid Mowlana, "World's Best Informed Public?" *SAIS Review 6* (Winter Spring 1986): 177-188; Edward W. Said, *Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World* (New York: Pantheon Books, 1981); Abbas Malek, "New York Times' Editorial. Position and the U.S. Foreign Policy: The Case of Iran," Gazette 42 (1988): 105-119; Abbas Malek, Chemical Warfare in the Persian Gulf War: U.S. Response," Iranian Journal of International Affairs 1 (Winter 1989-1990): 441-450; Margaret A. Blanchard, Exporting the First Amendment: The Press-Government Crusade, 1945-1952 (White Plains, N.Y.: Longman, 1986); William C. Adams, ed., Television Coverage of International Affairs (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1982); William Adams ed., Television Coverage of the Middle East (Norwood, N.J.: Ablex Publishing, 1981 Satish K. Arora and Harold Lasswell, Political Communication: The Public Language of Political Elites in India and the United States (New York: Holt,Rinehart and Winston, 1969); Edward S. Herman and Noam Chomsky, The Political Economy of the Mass Media (New York: Pantheon Books, 1988); William Preston, Jr., Edward S. Herman, and Herbert I. Schiller, Hope and Folly: The United States and UNESCO,

tion processes reinforcing the ongoing cooperation and integration of the former Soviet Union and Eastern Europe into a trans-European and U.S. sphere of economic and political activities, it was equally an instrument of division and disintegration within the region in general and the Arab world in particular. Is the Group of Seven replacing the composition of the United Nations? How multipolar or unipolar is the world? Where do the Islamic world in general and the Persian Gulf states and the Middle East in particular fit into this new cultural and political ecology? What are the implications of these developments for the peoples and nations of the Middle East? Most nation-states in the Middle East arose as a result of the decline of great empires, such as the .Ottoman and the British, following World War I and World War II, but the post-cold war world and the Persian Gulf War have been the story not so much of the building of nations as of the unmaking of the nation-state system.

The Persian Gulf War in a sense was a cultural testing ground between the West and the Islamic East, as has been going on for centuries. This time, however, the technological and social ecology was different. It should also be recalled that the Islamic community in general was a major world power in its own right until the demise of the Ottoman Empire in the second decade of this century. An accounting of the cultural impact of the Persian Gulf War has yet to be written. Today, as the majority of the people of the Middle East turn their vision inward, they perhaps remember what the Prophet Muhammad, on returning from battle, told his followers: "You have come back from the lesser to the great struggle." They asked, "What is the great struggle, 0 Messenger

countries of the Middle East arose out of the ascendancy of rulers who valued their state political authority more than their religious duties. The changing nature of the state during several centuries combined with the support given by imperial and colonial powers to the ruling elites resulted in the alienation and separation of the community from the state. This evolution of a political system from an Islamic state representing the *ummah*, or larger Islamic community, to a modern nation-state was a major source of crisis of legitimacy in the Middle East. Power became divided between the rulers who represented the political nation-state and its bureaucracy and the *ullama* who represented the community. From the perspective of loyalty, for many Muslims in the Middle East there existed only the community and its leaders; the state as such had no place. In short, the Gulf War crystallized the confrontation between rulers and community leaders, and it is the sharpening of the separation of the *ummah* and the state toward which the community is now gravitating.

Fourth and finally, the Persian Gulf War and recent transitions in world politics, including the replacement of East-West confrontation with cooperation, not only have sharpened the economic and political division between the North and South but have also widened the cultural gap between the predominantly Western-Christian and the overwhelmingly Islamic lands. The "new" North, with all its linguistic and historical diversities, now extends like a beltway from the Ural Mountains in the former Soviet Union to the Atlantic coast in Western Europe and the United States and to the Pacific shores in the West.

While the Persian Gulf War was a catalyst for the new Western integra-

withdrew from the Gulf. Concurrently, Bahrain, Qatar, and the newly established United Arab Emirates gained independence. This withdrawal caused some local fearful rulers, such as newly oil-rich Sheikh Zeid of Abu Dhabi, to request continued military support. This was the beginning of U.S. intervention in the affairs of these sheikhdoms.

Second, the Persian Gulf War and intervention of U.S. and European powers in support of conservative and unrepresentative regimes eroded the state legitimacy in such countries as Kuwait, Saudi Arabia, and Iraq without any basic reform and thus helped destabilize these countries for years to come. It must be recalled that President Bush, fearful of the Shiite rebellions against Saddam Hussein and the potential rise of an Islamic form of government in that country, never supported the Kurdish or Islamic uprisings in the aftermath of the war or, for that matter, any democratic election in Iraq. "The war wasn't fought about democracy in Kuwait," President Bush bluntly retorted." (*New York Times*, July 7, 1991, p. El) Yet the United States ranks number one in weapon sales to the Third World and the Middle East, including Saudi Arabia.

Third, the Persian Gulf War provided for new forces to be unleashed. The protest against the royal family in Saudi Arabia, Kuwait, and other sheikhdoms; petitions submitted to the ruling elites in these countries to uphold democratic and Islamic principles of consultation and participation; and similar demands in Algeria, Egypt, Morocco, and Tunisia were only the beginning of wide protests that, if unanswered, will destabilize the political and security systems in the region. The war sharpened the cultural and historical divisions between state and community in a number of Islamic countries. A divisive force in Islamic

Meanwhile, at the other end of the Gulf, Kuwait stood as an independent sheikhdom. Kuwait maintained its autonomy because of its strong mercantile relations with the East India Company, despite the efforts of Wahhabi tribesmen to dismantle it. No more than a single, part-time political officer in London was needed to handle treaty relations with the Trucial Coast in the 1930s. Although such minimal supervision did not protect the political entities created by the British from encroachments or conflicts, it did protect them from losing their borders. In this way, the British maintained influence over the region and got involved in Arab affairs.

By World War I, the British had concluded "exclusive agreements" with all the Arab sheikhdoms ensuring that they would neither cede nor lease any of their territory without British approval, that Britain would conduct all their foreign affairs, and that Britain would in turn protect them from outside threat. Thus, the British gained a foothold in the region for both commercial and strategic reasons. After World War I and the demise of the Ottoman Empire, the acceleration of economic, political, and social change fostered even more British intervention in the Middle East.

Given the forceful combination of religion and the military strength of Saud Abdul Aziz (now Saudi Arabia), the Wahhabis finally achieved victory over a large expanse of the Arabian Peninsula, including the interior desert, Qatar, and four-fifths of Abu Dhabi. Only the British-protected coastal settlements remained untouched. Even after Kuwait became an independent state in 1961, the British intervened to thwart the probability of an Iraqi attack. A decade later, Britain completely

(Hirst, 1987, p.17) The dependence of these sheikhdoms on external powers, such as Europe and the United States, has been great.

Without doubt the increasing Western military and economic clout appearing in the Persian Gulf will coincide with the West's increasing influence over the future of the region. This influential position can be compared to the 1820 British naval expedition against the Pirate Coast. In this maritime venture, the many tribal confederations, mercantile outposts, and tiny villages of the region were forced to consolidate, eventually evolving into the anomalies of today. Pirates, whether European or local, invaded the Persian Gulf for several hundred years. But with the decline of the Iranian Safavid dynasty in the eighteenth century, the Arabs gained primary control of the Gulf under the tribal dynasty of the Qawasim. This powerful entity, based at Ras al Khaimah next to the Straits of Hormuz, expanded its reign beyond the islands on the opposite side of the straits to the Iranian coast.

The Qawasim confronted only one immediate setback—the alliance of a small desert chieftain, Muhammad Saud, and the Wahhabi, a tribe of the interior desert that sought to reform and overpower most of the Arabian Peninsula. Later, after Portuguese and Dutch attempts to penetrate the land of the Qawasim, the British pushed the tribe to the borders of Bombay in hopes of securing a trade route between the Gulf and India. During Britain's conquest in the 1800s, it formed a Pax Britannica in the Persian Gulf with various sultanates and sheikhdoms. In particular, the British engaged the sultan of Oman, the most historically established of the Persian Gulf polities, in an agreement that would withstand French designs or any other foreign entry.

2. The war and conflict in Lebanon and the Iran-Iraq War, resulting in media crises, factional politics, ideological warfare, and regional disunity.

3. Expansion of national and international telecommunications through satellites and the effect of this on economic, political, media, and military institutions.

4. The Persian Gulf War with all its political, economic, and cultural consequences.

Political and Cultural Consequences of the War

The consequences of the Persian Gulf War are culturally and politically profound. First, from the perspective of Middle Easterners, the U.S.-led intervention in the Persian Gulf was yet another chapter in the continual battling of great powers for hegemony over the Middle East in general and the Persian Gulf in particular. In this sense, U.S. actions represent a new stage of imperial power, which began with the Portuguese in the seventeenth century and was continued later by other European powers, principally Dutch, French, German, and British.

It is notable that such unusually small, underpopulated countries as Bahrain, Kuwait, Qatar, and the United Arab Emirates can be recognized internationally as states. These states exist as historical anomalies that contradict the tenets of a "rational modern world." In the face of efforts for Arab unity and at least two strong and determined neighbors, Iran and Iraq, these small sheikhdoms have always stood, as one observer referred to them, as "gazelles" in a world of colonial lions.

With the exception of Iran, most states in the region import from 40 percent to 60 percent of their television programs—most of which consist of entertainment—from the United States and Europe. There has been a good deal of criticism of these programs in the media on the grounds that they not only convey values foreign to the region's cultures but also create an alien world of commercialism and consumerism. Nevertheless,more imaginative cultural programs and documentaries, coupled with greater discrimination among audiences, have been on the increase in several countries of the region.

The indiscriminate importation of foreign and Western values through media products since World War II has had a dysfunctional and negative impact on the region's population because such imported values have undermined traditional national and religious values without providing new sources of community cohesion. As many Middle Easterners see it, such "cultural imperialism" or the "Westoxification" of the lifestyle and socialization of urban and younger peoples has set the stage for inevitable confrontation of the old ruling elites and the new generation, which clearly manifested itself in the Islamic Revolution in Iran and the continuing protests against the cultural domination of the West elsewhere in the region.

In sum, since the mid-1970s four important developments have had the most profound impact on the region's media and communication:

1. The Islamic Revolution in Iran, setting the tone for Islamization of the region's media and creating a new ecology of communication by integrating the modern mass media with the already enhanced and well-developed traditional channels of communication and organization.

level stimulated growth of the other, and although communication content at times came to reflect indigenous cultures, the influence of Western technology and ideology remained unabated.

Since the demise of Western-style development in Iran and the Islamic Revolution of 1978-1979, the mass media in the region have developed a new awareness of the outside world and at the same time a great degree of Islamic self-consciousness. If the substance and strategy of the revolution in Iran were new, so, too, was the realization that in Islamic societies of the Persian Gulf such as Iran, control of modern communication media does not guarantee political control. Modern media must achieve the power and penetration of traditional channels of communication if they are to be useful as social, political, and economic tools. The distribution of receivers also increased, especially in Bahrain, Kuwait, Saudi Arabia, and Iran, even though radio ownership figures are still below the minimum defined by the United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization (UNESCO) (one hundred radios per one thousand inhabitants). The statistics, however, do not indicate the true extent of exposure to radio, given that group listening in homes, schools, and coffeehouses is very popular in the region.

Being on the crossroads between Europe and Asia, the Persian Gulf region receives a significant amount of international broadcasting. Stations in Europe, India, Pakistan, and the former Soviet Union can be clearly heard. The Voice of America and the British Broadcasting Corporation are among the many international sources that for years have beamed programs in Arabic, Persian, and other languages to the region.Political developments in the Persian Gulf have had considerable influence on interstate broadcasting in the area.

as well as potential developments in the future. That the Persian Gulf countries have more communication networks with some power centers of the world than among themselves not only prevents them from concentrating their resources for regional economic, social, political, and cultural integration but also creates a condition of vassalage.

Communication, Integration, and National Development

The efforts of the Persian Gulf countries to implement domestic developmental projects for the purpose of national integration, political unity, and social and cultural cohesion was another major factor in the rise of communication and information as crucial elements in the region's geopolitics and strategic map. This could be seen in the development of mass communication facilities and conventional telecommunication infrastructures (such as postal service, telephone, telegraph, radio, television, and scores of other cultural industries) in relation to educational, cultural, social, and political sectors.[9]

Among the technological changes that have been sweeping through the Persian Gulf since the end of World War II, the development of communications has been the most fundamental and pervasive of all in its effects on the region's diverse societies. The early arrival of modern mass media in the Persian Gulf region was an "import" from the West, an aspect of the impact of the West upon the Middle East. Importation of mass media usually occurred on two levels: via communication technology—through the introduction of the printing press, telegraph, telephone, radio, and television; and via media content—through various forms of nationalism, ideology, news, and entertainment material. Each

concession for a cable beneath the North Sea to Cux Haven and when he received a concession for a cable between France and the United States. The latter line was jointly worked out by Reuter and the Anglo-American Telegraph Company.

Today, the geopolitics of communication has made the Persian Gulf region the fifth largest and most complex center of telecommunications and digital networks in the world after the United States, the former Soviet Union, Western Europe, and the Pacific Basin (which includes Japan). What made Kuwait of high interest to the United States and the West was not its geographical position in the area but the amount of capital it exported to the United States and other industrialized countries in the West. In the 1980s, Kuwait set up two investment funds worth $40 billion each. Prior to the Persian Gulf War, Kuwait's investment in the United States and Western Europe was estimated to be $100 billion, $80 billion of which was in government holding and the remaining invested by the Kuwaiti rich and upper class. Half of Kuwait's investment portfolio was with U.S. corporations, including virtually every company on the Fortune 500 list.

With the Saudis high investment in economic, military, and strategic sectors and their close relationship with the United States in military and intelligence matters (Saudi Arabia is the sixth most important overseas market for the United States and one of the few in which the balance of trade is in favor of the United States), Saudi Arabia, Kuwait, and Bahrain alone have established enough dependencies with the West to make the information and communication infrastructure of this region,at least technologically, vulnerable to the existing policies of external powers

significant center for international information flow.

Because of its geographical position linking the British interest in Asia to Europe and Africa, the Persian Gulf countries were among the first recipients of telegraphic lines in the world. Sir Percy Sykes gave a vivid account of the development of telegraphic communications between England and India, of which the Persian Gulf region formed a part.[8] Indeed, by the end of 1864, exactly twenty years after the invention of telegraph by Samuel F.B. Morse, the first telegraph line was constructed in some of the Gulf countries, including Iran.

The interconnection among finance, colonialism, communication, and the expansion of international news agencies is well illustrated by the adventures of a British banker, Baron Julius de Reuter, who founded the British news agency Reuters in 1851. Reuter's scheme involved organizing several companies to work the vast enterprise and obtaining an extensive concession from Nasser-u-Din, the shah of Iran, in 1872. Detailed in more than twenty articles, the concession gave Reuter the right to construct railways and street car lines, to export minerals and oil for a period of seventy years, and to manage the customs services for twenty four years. Reuter earlier had laid down a special cable from Cork to Brookhaven, Ireland, that enabled him to circulate news of the U.S. Civil War several hours before steamers could reach Liverpool, England. Reuter's news agency was then one of the three international news agency operations (Havas of France and Wolff of Germany) that had formed a monopoly cartel for the distribution of news and information around the world. Reuter extended his vast empire to France and the United States in 1865 when the king of Hanover granted him a

power in the Persian Gulf, with far-reaching effects on economic, social, and political development. In short, the geopolitics of information was now a new dimension in the strategic balance of power in the area. As information and communications systems were perceived as alternative security shields in the Persian Gulf; more than $47 billion of telecommunications and data-gathering equipment were shipped and installed in such countries as Saudi Arabia, Kuwait, and Bahrain.

Information Technologies and International Finance

For hundreds of years the Persian Gulf has been plagued by pirates, navigators, colonial powers, and (now) nation-states that have used this important waterway to the Indian Ocean to transport, communicate, and link their financial interests and transactions. From the fifteenth century to the present, external powers such as Portugal, Holland, Britain, and the United States have established communication facilities across the Persian Gulf. The quest for valuable minerals, local alliances, trade markets, and military facilities has been carried out through the establishment of navigation facilities, telecommunications networks, and information posts.

The 1860s marked a significant change in the nature of regional communication because of the telegraphic systems established by the British to protect their colonial interests in India and the Gulf's coastal lines. The introduction of the telegraph and the construction of modern communication and navigation lines enabled economic and military news of international and regional interests to reach London and other parts of the empire. As a result, the Persian Gulf area became a

Gulf states. This development is particularly accelerated by the growing desires of external powers to exert influence and intervene in the regions geopolitics in order to protect their world wide interests.

Prior to the outbreak of the war, information and communication in the Persian Gulf could be observed in three distinct areas: (1) the expansion of military and security alliances accompanied by the growing hardware and software of communication technologies, (2) the expansion of international trade and services in connection with banking and international finance competing for existing and potential markets, and (3) the efforts of national governments to implement domestic developmental projects and to expand their internal infrastructure for national and regional integration.[7] These areas, which were not mutually exclusive have characterized the region's development since World War II and especially since the early 1970s.The geography of the Persian Gulf did not change much over the century, but the ecological dimensions of the area in the struggle for military, security, economic, and ideological dominance were altered by technological shifts in the human ability to build, destroy, transport, and communicate. The geopolitics of information ecology wrapped in modern communication technology became a crucial and decisive element in the area's international relations, thereby elevating this region to one of the most sophisticated centers of telecommunication in world politics. In the arena of economic, military, political, and cultural power, information assumed its place beside petroleum, natural gas, and strategic metals as an international resource to be bartered, boycotted, and blackmailed. Megabyte streams of digitalized data became the perceived source of

North-South relations are potentially volatile and remain unpredictable. Thus, one of the major reasons for the United States to lead the multinational forces into the Persian Gulf theater was precisely to have the leading role in determining the political and security arrangements in this region by protecting its old Arab allies and Israel. This meant testing the new world order concept echoed by President Bush, especially in light of the USSR's declining influence in the region and the possibility of Iran or any other state emerging as a leader of the security matter in the Persian Gulf and the Middle East as a whole.

Communication and Geopolitics of the Persian Gulf

A crucial, yet unexplored, area in the study of the Persian Gulf is the geopolitical and strategic aspects of communication and information flow in the region. Modern telecommunications, especially space-age technology, have changed traditional notions and strategies of international conflict and cooperation. It is now possible that these technologies, if desired, could form the core of an alternative security system. Historically, extensive transportation, navigation, and communication services have been the indispensable nerve system of the strategic aspects of the Persian Gulf. In recent times, with the development of modern communication/information worldwide, the region has acquired an even more vital role. In the past, the volume of commodity productions, such as oil and other minerals, was the index of the area's trade and military importance. Today, capital and information systems have been added to this list and have become the socioeconomic, military, and political infrastructures of the Persian

investments worth hundreds of billions of dollars. In addition, private investors from these three states alone have holdings in the United States amounting to $150 billion. The government-fund agencies of Saudi Arabia, such as the Saudi Central Bank; the Kuwait Investment Authority; and the governments of Qatar, Oman, and Bahrain all hold an estimated $200 billion in investments abroad. (*New York Times*, April 30, 1991, p. D12; *New York Times*, June 6, 1991, p. D1)

Testing a New World Order

Conceptualization of world, regional, and national problems is the basis for political, economic, and military mobilization. Thus, control over information flow and communications must accompany access to material and natural resources. It is only under a powerful communication and information system that one can determine the parameters of international security debates.

Until recently, the emphasis of the great powers and the media was on the centrality of the North in the international system, with the South usually being treated under the rubric of Third World development and regional conflict. Beginning with the Helsinki Agreement of 1975, a definite sense of territorial status quo was established and accepted by the superpowers, with the South as their major arena of conflict. The tone of the media in regard to the East-West relationship shifted then from conflict to cooperation. With glasnost, perestroika, and the eventual downfall of the regimes in Eastern Europe, a new political and economic equation was created. International conflict now moved southward.

Whereas East-West relationships are stable in that they are predictable,

barrels of that daily total. According to Vahan Zanoyan, senior director of the Petroleum Finance Company of Washington and an OPEC affairs expert, by raising the level of production and keeping the price of oil at a low level, "the Saudis tried to erase the memory of the OPEC meeting of July, 1990, which was one in which they lost control and were no longer in charge." (*New York Times*, September 26, 1991, p. D3) So it was the change in oil price to $30 a barrel that brought multinational forces, led by the United States, to the Kuwaiti theater.

Controlling the Surplus Capital

One of the major reasons for waging war in the Persian Gulf, which was ignored by the general media and was not mentioned publicly by European and U.S. leaders, was the importance of the Persian Gulf states, especially Saudi Arabia and Kuwait, as major sources of global capital flow. Simply stated, the West not only needs the continuation of free flow of oil at a low price from the Persian Gulf; it also looks to this region as the major source of surplus capital for its military and financially troubled economic sectors. Since the early 1970s, the United States and Europe as well as other smaller nations have profited substantially from the Arab investment cache abroad as well as from expensive high-tech military orders and the luxurious lifestyle associated with the sheikhs and princes of the Persian Gulf region. For example, Kuwait now earns more from its overseas investment than it does from its oil exports. The flight of capital alone from such countries as Kuwait and Saudi Arabia often exceeds their gross domestic product. Government agencies from Saudi Arabia, Kuwait, and the United Arab Emirates have huge

some price Stability and low price levels for the West. For years, Iran and Algeria had tried to get the production of oil lowered in the Organization of Petroleum Exporting Countries (OPEC) and the price thereby increased. These demands had gone unheeded by Saudi Arabia and other Persian Gulf states and were rendered moot by the so-called oil glut that became apparent in the 1980s. President Bush made clear in August 1990 that the new world order" he envisioned would be impossible without a secure supply of oil: "Our jobs, our way of life, our own freedom and freedom of countries around the world would all suffer if the control of the world's great oil reserves fall into the hands of Saddam Hussein."[6]

Indeed, Saddam Hussein, on the eve of invading Kuwait, was transforming his action into a debate over the distribution of wealth in the region. In 1988-1989, Iraq, with $80 billion in debts as a result of it war with Iran, watched the price of oil slide, while Kuwait and Saudi Arabia boosted output virtually at will. In February 1990, Kuwait announced its intention to exceed its quota as -long as prices remained above $18 a barrel. During the summer of 1990 just before invading Kuwait, Iraq grabbed the leadership of OPEC by forcing Kuwait to cut its production in half, to one million barrels a day, and Saudi Arabia to 5.5 million a day, far below its capacity. Kuwait's promise in July 1990 to help the price of oil spurt to $22 did not satisfy Saddam Hussein, thereby forcing him to push his army into Kuwait. At the end of the war, Saudi Arabia emerged as the undisputed master of OPEC. In September 1991,the price of oil stood around $19 a barrel, with the group producing 23 million barrels a day and the Saudis raising their own production level to 8.6 million

General H. Norman Schwarzkopf, the father of the U.S. commander of the multinational force mounted against Saddam Hussein in 1990.[5] Roosevelt, a veteran of the CIA, had for some time headed the Middle East Department of the agency. Schwarzkopf, known in the United States as the man who investigated the Lindberg kidnapping episode in 1932, was a colonel commanding the Iranian Imperial Gendarmerie, or state police, and became a troubleshooter in the Middle East for a number of U.S. administrations.

If production and distribution of oil and access to world markets dominated the politics of the Persian Gulf in the early part of this century, it was the price tag of oil exported from the fields of the Persian Gulf that determined international political and military maneuvering in the 1970s and 1980s. Increases in world oil prices meant higher revenues for oil-producing countries in the Middle East and a corresponding increase in the price of manufactured goods and in the level of inflation for the United States and the rest of the industrial West, which were accustomed to getting inexpensive oil in comparison with other raw materials in the world market. Political and military access to the Persian Gulf states, especially to such countries as Saudi Arabia and Kuwait that were able to increase their production and thus offset oil price increases, was vital for the West.

With prices of oil fluctuating from $17 or $18 to $30 a barrel between August 1990, when Iraq invaded Kuwait, and April 1991, when the war was over, one can appreciate the traditional role of Saudi Arabia and Kuwait, both U.S. allies and friends, as the swing producers whose small populations but high level of oil production could guarantee

British policy was reflected in Lord Curzon's long-cherished dream of a chain of vassal states stretching from the Mediterranean to the Far East. Curzon's imperialism and his worldview, Sir Harold Nicolson wrote, were "founded not so much on mystic determinism as upon a more precise, if less defensible, belief that God had specifically selected [British] upper classes as an instrument of the Divine Will."[4]

The British hegemony in the Persian Gulf was challenged in 1951 when Iran nationalized its oil industry, then in the hands of British Petroleum, and began a religio-political movement in the region that was followed by Egypt's nationalization of the Suez Canal under Gamal Abdel Nasser in 1956. The British sent a naval force to the Persian Gulf, threatened to land troops at Abadan oil refineries, and took its case to the U.N. Security Council. Unable to win the argument against Iran, London convinced Washington that Iran's popular government headed by Muhammad Mossadegh should be removed. In August 1953, a CIA-inspired and -supported coup removed Mossadegh and brought back the shah, who had fled the country when the earlier first coup attempt to topple the nationalist government had failed.

The Western media that had been hostile to Iran and negative in their treatment during the Mossadegh administration suddenly changed their perception about that country in a favorable manner. Iran joined the Central Treaty Organization (formerly the Baghdad Pact) and became what the U.S. secretary of state, John Foster Dulles, called "the keystone of the Northern Tier" defense line across the roof of the Muslim Middle East. Interestingly, two of the main U.S. actors in the 1953 CIA coup were Kermit Roosevelt, grandson of President Theodore Roosevelt, and

media in the Persian Gulf War succeeded in exactly what they were supposed to do; but this failure implied different roles and expectations that were functions of democratic systems and were not inherent in the nature of the media themselves.

Price Prophecy and the War

There were three major and broad reasons underlining the Persian Gulf War that were ignored by the dominant media and thus little noticed by the public. These were (1) the sales price of oil, (2) the capital flow from the Persian Gulf region, and (3) the transition of power in the region as well as the world and the U.S. drive for a new world order.

Standing aboard a ship at Sharjah in the Persian Gulf in 1903 with the Arab chiefs then in treaty with Britain, Viceroy Lord George Curzon of Britain declared that "the British Government must remain supreme in the [Persian] Gulf and any challenge would be resisted by all means." (Ahmad, 1974, p. 49) Earlier in 1899 Curzon had described British interest in the Persian Gulf as "commercial, political, strategical, and telegraphic." (Ahmad, 1974, p. 49) Communication networks, then in the form of telegraphic technology, were essential to the British Empire and its hegemony in the region in order to protect its crown jewel, India. With the discovery of oil in the Persian Gulf in the first decade of the twentieth century, a vital link was added to the strategic and navigation aspects of the region. In 1919, Lord Curzon, then in charge of the British Foreign Office, stated that the Allies had floated to victory on a sea of oil as World War I had brought petroleum into the world limelight for the first time as a strategic resource of great importance.

The Decline of Democratic Institutions

It can be said that war is, not the extension of dispute, but the refusal to dispute. When a particular world order, worldview, or ideological system is preserved as an ideal system without being beneficial for humankind in general, it becomes fossilized as the status quo and resists change and innovation. The Persian Gulf War was no exception. At the center of the conflict were two old and dominant orders: on the international level, a dominant capitalist economic and social system, led by the United States and a number of industrial countries, trying to preserve its own global interests under the pretense of a new world order; on the national level, a number of authoritarian rigid state systems, including the Iraqi Baath regime and the Kuwaiti and Saudi royal families, attempting to preserve their own dominance over populations subjected to brutality and a nonparticipatory way of life. These systems of dominance would not have been possible in modern times without dominant global media systems supporting and preserving the global political and economic order.

Even though the mainstream media not only reflect but also have functional relationships to international conflict, their role in conflict management is, at best, a tenuous one. The media are thus unwilling and unwitting participants in the social process as opposed to enlightened managers of or neutral third parties to it. Moreover, their participatory role varies with the circumstances in which they find themselves. This process is exacerbated by the media's refusal to view events structurally and historically. Given the consistency with which the media cover major international events, one then can speak, not so much of the "failure," but rather of the "success" of the media. The dominant international

world."[2] Greenspan was not the only witness to this integrated system of communication and finance. At another location, personnel in the AT&T Network Operations Center were watching the war on an electronic map of worldwide networks. As Robert E. Allen, chair and chief executive officer of AT&T stated, "They saw the circuits to Baghdad go dead at 7:30 P.M. New York time. Then they saw the map light up with record calling volumes to Saudi Arabia." Additionally, within five minutes of the news reports of the first Iraqi Scud missiles launched against Israel, Allen reported "we had 60,000 calling attempts over the 800 circuits we have to Israel."[3]

In the Persian Gulf War, the propaganda and communication strategy surrounding the conduct of war entered a new dimension not seen in previous conflicts. While the United States and its allies were ready to mobilize and control communications media to their advantage, producing press conferences, bulletins, in-field interviews, and home audience and citizenry participation in support of their war efforts, their further strategy called for a new total destruction of Iraq's civilian communications and power infrastructure. Of equally high priority on the allied target list were Iraq's telecommunications sector, telephone, and other utilities. AT&T's telecommunications building in Baghdad was one of the first targets of the multinational force's warplanes, as was one of Iraq's multibillion-dollar state-of-the-art telecommunications facilities, the losses of which damaged the civilian economy. In short, unlike previous conflicts, conventional confrontation in the battlefield did not come until after the propaganda and communication strategy had succeeded both domestically and internationally.

unused by the state and those supporting a war, could foster chaos by eroding the legitimacy of the multinational force.

The integrated nature of global communication technologies with international financial and banking infrastructures now necessitates nation-state rationales for the conduct of war to be extended beyond conventional national considerations to new international levels of accountability. Because of this interdependence, the conduct of war can no longer be a unilateral national decision or a self-contained isolated event. The Persian Gulf War affected not only Iraq and Kuwait but also the major corporations, nations, and laborers dependent on sources of income from oil, tourism, and other forms of trade from the Gulf region. These international constituencies had to be propagandized and persuaded that the reasons for war were serious enough to merit international support of a war effort and the sharing of costs to the integrated global system it imposed. The transnational distribution of information and communication technologies extended the costs of war beyond the military and human dimension into the global financial infrastructure.

The inseparable nature of global economic and global communication networking was illustrated by the testimony of Alan Greenspan, chair of the U.S. Federal Reserve, before a congressional committee. Greenspan learned of the start of the Persian Gulf War on the night of January 16, when, while looking at his computer screen, he saw the impact of the conflict on the U.S. economy. According to Greenspan, "You could see the effects minute by minute—in the exchange markets, in the interest rate markets, in the gold markets—all arbitraged across and around the

the half-million-troop multinational presence in the region. No reporter or media personnel in the West was willing to interview Iranian soldiers and generals as to how they had been able to keep the Iraqis in check with so small a military arsenal. No interview and reporting were done with the Iranian population as to how it had resisted the two hundred Iraqi Scud missile attacks on the population centers in Tehran and the Iranian provinces during the so-called city war in 1987-1988.

War as a Total Propaganda

Two major reasons underline the great powers' attempts at and strategic needs for an all-out global propaganda to accompany the Persian Gulf War: (1) the globally integrated nature of communication technologies and the media in the previous two decades and (2) the dependence of international finance and trade on modern infrastructures of communication and media technologies. In this sense, the Persian Gulf War marked a new era in "communication dominance" and a shift from a partial to a total propaganda.

The transnationalization of telecommunications technologies, which has taken place at an accelerated pace over the last two decades, has integrated the international political and economic environment to such a degree that for any major power to successfully wage a war, it must have access to and control over global communication networks. Personal computers, satellites, facsimile, telegraphy, telephony, television, and video conferencing are all telecommunications innovations of the modern period that have made possible the advent of CNN and other global networks with far-reaching potentials that, if unrecognized and

had various disputes with Iran regarding territories over which, by all international standards, he had no legal claim. Nevertheless, the great powers, the United Nations, and the international media were not ready to honor Iran's simple request—to denounce Saddam Hussein as an aggressor—to end the war. Reinforcement of international norms and laws was put aside simply for international political expediency. Islamic resurgence had become a threat to the interests of the superpowers, and Islamic awakening was perceived by Washington, London, Paris, and Moscow not only as a possible force of mobilization in the Third World but also as a potential political and economic alternative to the prevailing dominant ideologies.

Indeed, Iran had single-handedly pushed the Iraqi army back almost to the international border, despite all the military and financial support given to Saddam Hussein. The Iranian post of Khorramshahr had been liberated, the Faw Peninsula (a strategic and oil-rich area in the head of the Persian Gulf) was captured by the Iranian army and Revolutionary Guard, up to fifty thousand Iraqi soldiers were taken prisoner, and the Iraqi regime seemed on the verge of collapse. The media, which viewed the Iran-Iraq War as a primitive battle comparable to World War I, noted the low morale among Iraqi soldiers and acknowledged the incompetence of the Iraqi air force and army in using modern Western weaponry systems. (Wilson, May 25, 1987, p. A14)

The Iran-Iraq War ended in August 1988 with Saddam Hussein in disgrace, but two years later the same Iraqi army was publicized by the great powers and the media as one of the greatest armies in the world, capable of annihilating all its neighbors. This alleged strength justified

Hussein but also of marching into the streets of Baghdad. The eight-year Iran-Iraq War, however, became a "forgotten war" in the pages of the Western media until the U.S. decision to reflag Kuwaiti oil tankers in 1987 and to side with Iraq by allowing Iraq to bombard Iranian oil fields and thereby prevent oil shipments from Iran. That decision was the beginning of direct U.S. military involvement in the Persian Gulf, which was supported and publicized by the dominant media.

It must be recalled that it was Iraq, with U.S. acquiescence, that precipitated the first round of the Persian Gulf War in September 1980 by attacking Iran, an act of aggression under the U.N. Charter. And it was Iran that in response engaged in legitimate self-defense under the same charter. Saddam Hussein attacked Iran for three main reasons:

1. Witnessing the powerful campaign waged by the West and the international media against the Islamic Revolution, Hussein thought that if he could destroy the Iranian Revolution, he would have the blessing of the United States and other Western countries as well as of the conservative Arab regimes and that he would emerge as the new pan-Arab leader with considerable support from the United States and the Soviet Union. He succeeded in getting the support of these countries but failed to destroy the Islamic Revolution.

2. Given the record of his secular and brutal regime, which had campaigned against the unrest of the Shiite population in the south and the minority Sunni Kurds in the north, Hussein felt threatened by an Islamic and popular revolution. As he failed in his war objectives, he increased his repression against all forms of opposition to his regime.

3. *Hussein had little access to the waters of the Persian Gulf and*

Until the Iraqi use of chemical warfare and poisonous gas against its own Kurdish population of Halabja in March 1988, in which thousands were killed, the international media, including the mainstream U.S. and European press and broadcasting, presented Saddam Hussein as a benevolent dictator who protected vital Western interests in the Persian Gulf by preventing the spread of the Islamic Revolution from Iran to the rest of the region. According to a U.N. report, Iraq had been using poisonous gas against the Iranian troops and civilians in the border towns since 1984. The Western media's silence during the eight-year imposed war against Iran, in which more than 1 million people were killed on both sides, was replaced by a campaign against Ayatollah Imam Ruhollah Khomeini, Iran's spiritual leader Iranians who were defending their country against Saddam Hussein's onslaught were pictured as the zealotses who dispatched the country's youth to die on the Persian Gulf War battlefields. Stated another way, patriotism was associated with secularism, and defense of one's land under Islamic tenets and ideology was termed *fundamentalist* and *fanatical.*

The Islamic Revolution in Iran and its Shiite *ulama* (religious scholars and leaders), which had reduced the U.S. influence in the region to a minimum, had proved themselves a far more durable institution under pressure than the Pahlavi family that represented the Western interests. Indeed, had it not been for the billions of dollars of financial support given Iraq by the Saudis, the Kuwaitis, and other conservative Persian Gulf states, and the military hardware and economic aid provided by the United States, the Soviet Union, Britain, and France, the Iranians would have been completely capable not only of overthrowing Saddam

mainstream global communication and media systems, including major news agencies, newspaper networks, and now worldwide television systems, facilitate the flow of information and move more within and among the international elite networks. (Mowlana, 1986, pp. 188-190) In terms of domestic constituency, the media's supreme loyalty is to patriotism, the nation-state system, and the national interest. Although the media's sphere of operation and coverage has become global, their worldviews have remained fairly parochial.

The mainstream Western media coverage of the Persian Gulf War illustrates a number of outstanding items that have been in the forefront of international relations discourse but that have been put aside by various forces in the interests of political expediency. This type of coverage has resulted in such attributions as "superficial coverage," "failure to cover," or "knowledge gap" regarding the mass media's overall performance in reporting the Persian Gulf War. But in light of historical trends in international relations during the last several decades, the media did not "fail" in reporting on the Persian Gulf War. In fact, they succeeded in their continual support of the international status quo. The media's reporting of the Persian Gulf War in support of the existing regional system was no different from that of other wars. A number of studies conducted over the last four decades, for example, showed how the U.S. and European mainstream media, especially the elite press and the major media outlets, have consistently supported their country's foreign policy decisions—at least in the initial stages when the defeat of a particular foreign policy was not yet on the horizon—without seriously challenging their basic assumptions.[1]

have shifted from the national level and those directly involved with the conflict to the global level as total propaganda becomes a prerequisite for the conduct of modern international warfare.

3. The decline of traditional democratic institutions and the merging of two discrete sources of power and influence—the media and government—into one as public communication channels gradually cease to be watchdogs and fail to play their perceived adversarial roles with officialdom.

Media as a Supporter of the Status Quo

The devastation resulting from the Persian Gulf War was described by the U.N. undersecretary general's March 1991 report as a "near-apocalyptic" event and by various U.N. missions as a "catastrophic" occurrence in which a portion of Iraq was turned into "stone-age" land and a "preindustrial" state. The media coverage of the Persian Gulf War was only a chapter in that long history of the illusory concept of "objectivity" whereby the media perceived themselves as somehow operating outside international society, eschewing all responsibilities for what took place within it. International media, whose coverage includes modern electronic imagery sent through radio, video, and television, are not meant to settle interstate disputes; rather, they are organized and utilized to reinforce the international and domestic economic and political networks of their own constituencies. In contemporary global politics this process has meant international media's continual support of the status quo, including cold war systems, new detente between the superpowers, and "old" and "new" world orders. In this meaning,

Chapter 7

The Roots of War

Intervention of the Western powers in the affairs of the Muslim world has a long history. This chapter is a case study of the Persian Gulf War in 1991.

The Persian Gulf War underlined three major developments that had characterized the relationship between communication technologies media and international relations and that have been in the making since World War I. It also illustrates the relationships between economic, political, and military factors with culture:

1. A trend toward media adherence to norms of the state, particularly the superpowers and the global economic and political order—thus, international media functioning as major proponents and defenders of the status quo.

2. The rise of a neo-Clausewitzian philosophy of war in which mobilization of world public opinion and manipulation of public support

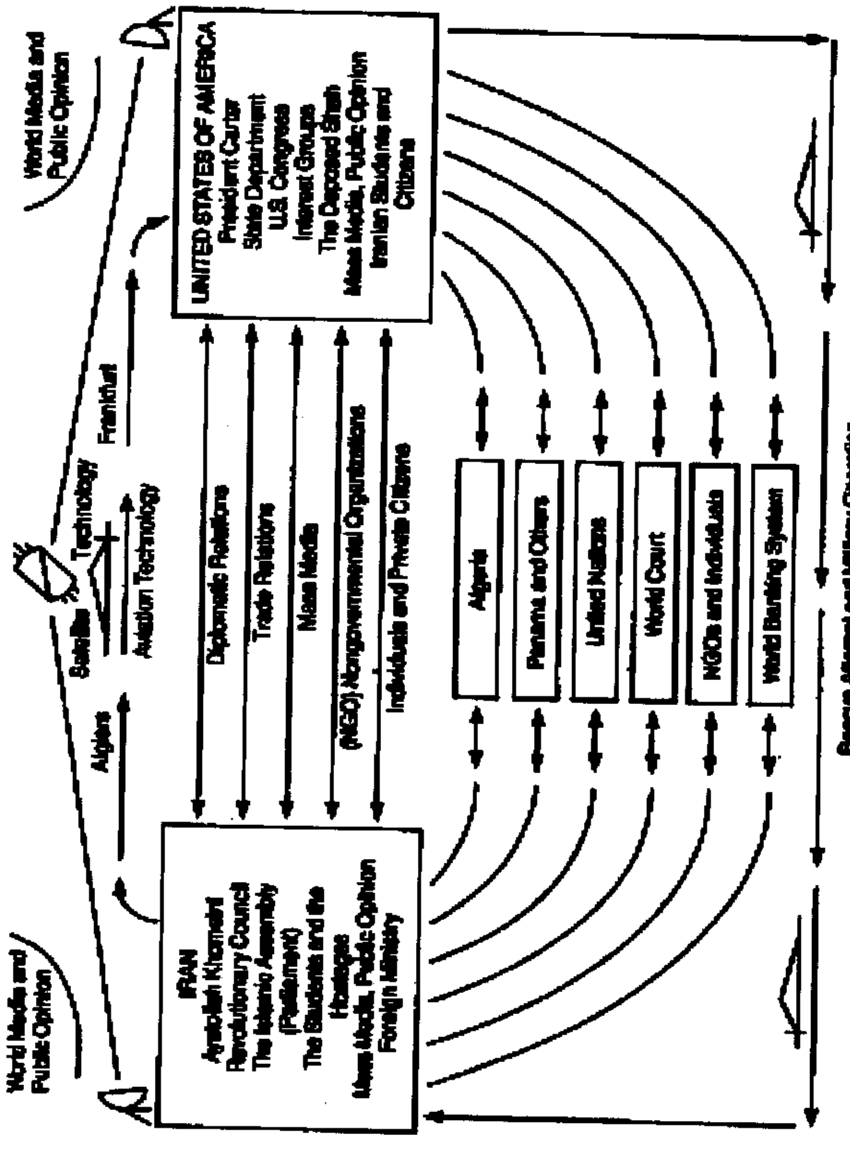


Figure 1. Communication patterns in the hostage crisis.

- Cultural and knowledge gaps among the media personnel and communicators;
- National interest, patriotic feelings, and reporting of international and national events;
- Role perceptions of journalists and news media personnel; and
- The degree of ethnocentrism versus "cosmopolitanism" or "functionalism" of the media.

Figure 1 illustrates some of the key patterns of communication in the U.S.-Iranian conflict. The two states in conflict are broken down into their relevant political and social parts, such as the general public, media and communication systems, the executive and legislative branches of government, and the religious institutions. These groups performed distinguishable roles regarding communication between the two nations and the world, roles which were often in conflict. Their roles may be identified in various levels of communication in diplomatic relations, trade relations, mass media, nongovernmental organizations, and discussions among private citizens. Most obviously, such a flood of competing and contradictory messages made a clear appraisal of the situation difficult. More subtly, however, the breakdown of some communication levels, notably diplomatic and trade relations, increased both the traffic and significance of messages carried by the mass media and private citizens. Furthermore, this displacement produced role conflicts within the remaining agents and channels of communication, particularly the mass media, where professional commitment to objectivity contradicted the diplomat's duty to argue the position of his own country.

As noted previously, the hostage situation was not a crisis by social scientific definition, but it had been repeatedly referred to as a crisis by the media. A perceived crisis hampers the ability to utilize information.

Information utilization occurs most effectively at a moderate stress level where the seriousness of a situation is apparent but it is not perceived as a crisis. A sense of crisis also tends to make people look for more information to justify their fears, and it promotes polarization of attitudes.

Research Direction

The foregoing analysis of the U.S.-Iranian conflict suggests a number of areas in which research on the role of media in international conflict might be directed. It is now obvious that analysis of the structure and political economy of the media in an integrated fashion is a must for understanding the functions and roles played by news organizations and their personnel in any conflict situation. However, certain specific areas might shed further light on the hypotheses developed in this chapter. Some of the most salient points for investigation might include:

- The role played by a particular communication technology in international conflict;
- The role of transnational media in "agenda setting" and legitimizing events and personalities;
- The role of international broadcasting as both the only and an alternative source of news and information;
- The spillover effect of propaganda and international communication across national boundaries;

Western values of conduct and behavior. Their failure suggests that perhaps more universal concepts of religious, ideological, or traditional values should be used to bridge the existing cultural communication gap. The common aspects of life that unite rather than divide the two cultures could be emphasized.

Perhaps the greatest potential contribution of mass communication to peaceful conflict resolution is in the media's ability to influence the *moods* of government, elites, and the public. It is ironic that the trait of the media that perhaps has done the greatest damage also has the potential for doing the greatest good. The "mood" of the hostage conflict might be characterized, depending on one's perspective, as Revolutionary demands from Iran leading to national frustration in the United States, or as cultural domination of Iran with material and tacit support of oppression by the United States, culminating in the taking of the hostages as a gesture of rebellion against the United States and an international plea for justice for Iran.

The media's capacity to create new attitudes is greatest during periods when international tension is relatively low. Internal struggles during the Iranian Revolution provided fertile soil for sowing receptive, or at least neutral, attitudes regarding the new government's legitimacy and possible grievances, but this apparently did not occur. Once the hostage conflict was underway, the attitudes of both sides became more difficult to alter, and the previously mentioned "hardening" of perception began to crystallize. The power of the mass media to alter such attitudes now rested not so much with creation of a mood, but with avoidance of a "crisis" mood.

fact-finding rather than rescue mission), which was labeled a dismal failure in press reports.

The mass media could contribute to the success of negotiations by helping to ensure that each side is truly familiar with the other's position. This employs the concept of empathy to reduce misunderstandings and distortions through factual reporting of opposing points of view. This perhaps was the single greatest factor leading to accusations of media manipulation in the U.S.-Iranian conflict.

Agreement would also be facilitated if each party were willing to acknowledge publicly and in its own media that it understands the position of the other side, a point suggested by many analysts of the U.S.-Iranian conflict. The mass media also could have called new alternatives to the attention of negotiators and their governments. Since studies indicate that leaders often fail to explore alternatives and may subsequently distort information contrary to their policies, the media might have served as a powerful reminder that alternatives do exist.

In situations of mediation, mass communication can make the mediator's task somewhat easier through media's ability to confer prestige on the mediators. This prestige will depend on treatment accorded mediators by the international press. It is also possible for public channels to inform mediators when it would be impolitic for them to seek out their own information sources. Public coverage of a negotiation (and emphasis of media-tory values) may also facilitate agreement among negotiators if public opinion generally favors it. This is what President Carter tried to achieve by seeking the support of the world public in isolating Iran as a global delinquent. But the values that were emphasized were often

who remembers vividly the assertion of columnist Joseph Kraft in the *Washington Post* during the hostage negotiation that "this country's best interest would be served by the overthrow of the present Iranian government and the establishment of a pro-Western regime in Tehran" (Kraft 1980). Kraft was even more explicit

Anwar Sadat has been practically advertising willingness to lead the way. France has important Iraqi connections, a long tradition of influence in Iran and a have-gun-will-travel approach to foreign policy. The Saudis would find occasion to resume their favorite role as paymaster of Arab consensus. Indeed, it is hard to think of any country—Russia and its clients excepted—that would not like a piece of the action.

For all these reasons, many of the positive functions the media may have served in the conflict were overlooked by those involved. These factors, however, suggest not only drawbacks but also potential successes for the media in their role as participants in the U.S.-Iranian conflict.

What Could the Media Do?

In conclusion, let us return to a question often raised in discussions of this nature, in which the structure of the media must be -kept in mind: What *could* the media do in a conflict situation such as the one just described?

A major function of the media in activating one of the mechanisms for peaceful solutions is to issue reminders that such mechanisms are available. In the case of the hostages, this might have been done through a greater vote of confidence for the U.N. commission's investigation (a

characterization of the Iranian nation in simplistic terms were not confined to media personnel who, although they had little knowledge of Iranian history and culture, were in a position of influence and commentary. It also found its way into the diplomatic cables of the American Embassy in Tehran that were later printed in the media. In one of the excerpts from a confidential cable sent on August 13, 1979, to Secretary of State Cyrus R. Vance and signed by L. Bruce Laingen, charge d'affaires at the embassy in Tehran, the American diplomat went into great length in describing the Iranian psychology:

Perhaps the single dominant aspect of the Persian psyche is an overriding egoism. Its antecedents lie in the long Iranian history of instability and insecurity which put a premium on self preservation. The practical effect of it is an almost total Persian preoccupation with self and leaves little room for understanding other points of view other than one's own. . . ." *(New York Times,* January 27, 1981).

Laingen did not stop there. After discussing the "bazaar mentality" of the Persian, he concludes that "coupled with these psychological limitations is a general incomprehension of causality." To him "Islam, with its emphasis on the omnipotence of God, appears to account at least in major part for this phenomenon." Otherwise stated, "he (the Persian) is going to resist the very concept of a rational (from the Western point of view) negotiating process." This instant psychoreligious analysis of the Persian character by a diplomat whose training has been in politics and diplomacy reinforced those perceptions already held by the media during the Iranian Revolution. Imagine the impact of these lines, published in the prestigious *New York Times,* on an Iranian policymaker

religious fervor, zealotry, exaggeration, and radicalism) in the United States as compared with the Iranian paper, especially reflecting what could be interpreted as absolutist positions on the part of the Iranians. Thus American readers were getting a perspective of Iranians as unreasonable extremists and their own leaders as morally absolute, and that perspective was practically absent in *Kayhan's* treatment of either side's position. The data show, however, that selective inattention was at play in the United States and Iranian papers' treatment of each other's view of the situation. Both sides gave disproportionate attention to the other's leader, not recognizing the weight of public feeling toward the situation. This lack of attention to .popular feeling in the opposing nation also illustrates autistic hostility, or expressing hostility by cutting off communication with the other party and thereby eliminating the possibility of achieving empathy.

Through the selective perception of the media, the general American audiences were exposed to "Ayatollah Khomeini" so out of touch with the modern world that he could neither speak English nor identify Mike Wallace of CBS. At one point during Edwin Newman's interview with the Italian journalist Oriana Fallaci on NBC, he asked the Italian writer, who had had an audience with Ayatollah Khomeini, if the Iranian revolutionary leader had ever heard of Blake or Shakespeare. Fallaci's answer was to ask if Newman could name a Persian poet, painter, or philosopher. It was easier to allow the television audience to feel superior to the Ayatollah than to analyze the complex relations existing between the United States and Iran.

Psychodramatic analysis of the revolutionary leaders and the

> My article was rejected by both of the major Washington dailies (existing at the time) either without explanation or on the grounds that my argument was both implausible and unnecessary given the number of reporters they had on the scene each day.
>
> During the last week of December, when I was vacationing in Florida, on sheer impulse I contacted the managing editor of the *Miami Herald* and offered him the piece that had been rejected by the Washington dailies. The *Miami Herald,* not subject to the same pressures and meglomania of nationally known newspapers, published the article on January 5, 1979. One month later, the situation had so deteriorated that the army was rendered powerless to deal with the revolutionaries. And, of course, by the third week of February 1979, the shah's army had collapsed. The *Miami Herald* was the only U.S. news outlet that presented the possibility of this eventuality.

On the contrary, throughout the hostage story, there was a tendency to see the other side in a simplistic way as a monolithic and largely ambiguous entity. This psychological mechanism takes over when a crisis situation arises between nations whose relations are already distorted by misperception. The crisis pushes the actors, already insecure due to lack of understanding, to retreat into defensive positions. They take refuge in familiar perspectives of the situation, however unrealistic they may be. They tend to define the crisis or conflict in whatever way best confirms their most firmly established perception of the events that led to it.

Most salient in our study of both the *New York Times* and *Kayhan,* the leading newspaper in Iran, during the period of hostage story, was the amount of coverage given to statements concerning moral absolutism (e.g., extremism, fanaticism, irrationality, dictatorialism, martyrdom,

accurate historical perspective. In fact the *New York Times* (May 13, 1981) reported that "Jimmy Carter's decision that ignited the 444-day hostage crisis was based in significant ways on misinformation and misinterpretation of the nature and urgency of the Shah's medical problems." This new perception of that key decision was one of a series that received emphasis in a 40,000-word report of the *New York Times* inquiry entitled "America in Captivity: Points of Decision in the Hostage Crisis" *(New York Times Magazine,* May 17, 1981) by Terence Smith and others. Most of the information contained in the report was available earlier but was not put together and legitimized by the media and the networks that had the greatest audiences.

No Need for Alternative Analyses

In late December 1978, when the shah had been forced to leave the country and Iran was preparing itself for some type of transition, the prevailing ideas among the American press and public about Iran's future can be summarized in the following scenarios:

- There would be a coup d'etat by the shah's army, instituting a military dictatorship not unlike those found in Latin America or the Qaddafi regime.
- Civil war between the royalists and the revolutionaries would ensue (the most prevalent prediction).
- There would be a leftist, Communist takeover.

At that time, I wrote a piece in which I argued that not only would there not be a civil war, but there was also little chance that a coup d'etat would succeed if attempted. My argument was based upon a number of historical and political factors indicating that any efforts by political elites to regain control would fail. Further, I predicted that the Islamic revolutionaries would ultimately take over.

in the six weeks after the embassy takeover. A net of 2 percent above the normal ratings for that period can equal $60 million a year in revenues. A primary component of "news" is its relevance and interest for the public. Ratings are a measure of interest. According to these ratings, the conflict over the hostages in Tehran was of great interest and future consequence. Add to this the networks' other criteria for newsworthiness stated previously, and it became important news. But this raises a new question: Did the media sacrifice quality for quantity in order to satiate this appetite for news?

The Autonomy of the Media

By treating the United States and Iran as large, ambiguous entities (i.e., "America Held Hostage"), the media reduced their own autonomy as an independent third party in the conflict. With the exception of a few articles by Harvard University Professor Roger Fisher published in the *New York Times* and by Brown University Professor William Beeman in the *Christian Science Monitor,* no serious attempts were made by the media to see the Iranian side of the story in its cultural and sociopolitical context. Much of the information available at the time to the media, such as mounting pressure from the "old boy network" of the shah's powerful friends to admit him to the *United States* and *Science magazine's* reporting (Broad 1979) that it was not medically necessary to treat the shah in the *United States*, were not publicized or reported in the major newspapers and on the television networks.

It was not until the release of the hostages that the *New York Times* editors made an effort to put the hostage negotiations into some

Since most actions and information originate with the holders of power who divulge or suppress information in ways most beneficial to themselves, journalists are subject to excessive manipulation by these authority figures. Armed with an abundance of the world's supply of oil and fifty American hostages, Iranians were convinced that justice was on their side. As one reporter stationed in Tehran explained, "they (the Iranian government) believed that if we could be made aware of their grievances—if the public could be told the horrors of the Shah's regime—public opinion, in the U.S. and elsewhere, could force the Shah back to Iran" *(TV Guide,* April 5, 1980).

Since there was from the beginning of this conflict a paucity of information among the participants, and since there existed a very real problem of identifying the ultimate decision-making voice in Iran, the media repeated the statements of all the major characters at the risk of their being repudiated later by counterstatements from members of the same government. By putting the media between the proverbial rock and hard place, the Iranian government was guaranteed news coverage. But the American government also manipulated the media, with equally uncertain results. In the early days of the conflict, the White House requested self-restraint from television and the press for fear of angering the students in Tehran. The resulting news coverage was a poorly balanced, one-sided account of events.

Another point of discussion has been television ethics in compromising the news to improve ratings. Network correspondents reportedly complained that they were being pressured to come up with better "action" than their competitors; and ratings for all three networks rose 18 percent

not an unqualified success for the Iranian revolutionary government or the media, they certainly created new personalities on both media and political scenes and revived the political fortunes of President Carter. Such names as Sadeq Ghotbzadeh (though network newsmen never learned to pronounce his name correctly), Abholhassan Bani-Sadr, Hodding Carter, and even Ted Kopple, became household words in the United States. Meanwhile, the conflict, as it continued, catapulted the president back into favor in every political poll, and the nationalist atmosphere created by the conflict did not help the future of Ted Kennedy, who had dared to criticize the shah.

The Uses and Misuses of the Media

To the extent that the media did act as a third party in the U.S.-Iranian conflict, they were used, on the one hand, by Iran to reeducate the world about U.S. interventionist foreign policy as well as to legitimize the Islamic revolution and, on the other, by the U.S. to reinforce its position on and perception of the Iranian revolutionary regime. It is difficult to clarify many issues of the continually evolving American-Iranian epic. But with the involvement of the media, there surfaced several salient questions:

1. Did the media, through greed, incompetence, or even ignorance, allow themselves to be manipulated by the Iranians?
2. Did the rush for exclusives lead to excessive exposure of "evil" forces at the expense of "good"?
3. Did television compromise to improve ratings?
4. Did the media create news and heighten the feeling of "crisis," thereby exacerbating the conflict?

3. Unambiguity as to what occurred;
4. Meaningfulness to the audience;
5. Consistency with the audience's existing ideas;
6. Unexpectedness;
7. Continuity;
8. Balance, relative to available space on air time;
9. Reference to large or powerful nations;Reference to prominent persons;
10. Reference to the "human" dimension rather than only to inanimate objects; and
11. Reference to something negative, such as dishonest officials, a destructive fire, or a war.

Another factor, with which students of television production are familiar, is the availability of film footage. A visual story will usually take precedence over a written one on television news.

If these criteria are used to determine the newsworthiness of a situation, then conflict and crisis stories will receive a great deal of attention. An analysis of several categories of foreign news stories from 1961 to 1963 did, in fact, find that the stronger the element of conflict, crisis, unpleasantness, or inhumanity in a story, the greater the probability it would be reported and given prominence (Galtung and Ruge 1965). Seizure of a U.S. embassy and fifty hostages by student-militants all point to an extremely newsworthy story, and the media were quick to recognize it.

If the first two and a half months of the hostage story, a period in which the American media were allowed to cover Tehran freely, were

did learn something, no matter how heavily screened or influenced, of one hostage's views of captivity" *(The Quill,* January 1980). The *Washington Post's* Haynes Johnson wrote, "The resulting interview was solid, informative, revealing. The NBC questioners and most especially the corporal handled themselves with distinction. Mary's (the reader of the five-minute statement) remarks were seen for what they were, heavy-handed propaganda, only further infuriating Americans who watched" *(Washington Post,* December 13, 1980).

Commercial and Political Factors

As opportunism of politicians and the commercial considerations of news media hope fanned the feelings of a significant segment of the American population, the media became the instruments through which individuals, organizations, and government officials could manipulate public opinion and stir mass emotion. It is difficult for the commercial media to avoid playing a part in creating a crisis atmosphere. This is an innate difficulty in the media's function of reporting, and it is a function shared by both professional diplomats and journalists. Diplomatic reporting involves observing the political, economic, military, and social conditions of the host country and accurately transmitting the findings to the home office. Journalistic reporting entails the same duties, with the added responsibilities of meeting standards of so-called "objectivity" (to the audience) and newsworthiness (for the editorial office). Several factors have been identified as contributing to the latter:

1. Brevity of time period involved;
2. Loudness or prominence;

of journalistic ethics." The rival networks were the first to accuse NBC of being a propaganda tool. Roone Arledge, president of ABC news and sports said, "It's a setback for those of us trying to operate responsibly in sensitive tension" *(New York Times,* December 12, 1979). The CBS spokesman said "As long as they were dictating the spokesman, the cameras, the hostages, and when we could televise it, they were asking us to be a conduit rather than a journalistic organization" (Bagdikian 1980). Ironically, ABC and CBS each later aired their own interviews with the same hostage, except theirs were produced entirely by the Iranians. "As long as we identified it as a handout . . . and as long as we were free to use it or not . . . it does not breach editorial integrity. We didn't have to pay for it with a five minute vehicle of propaganda" *(The Quill,* January 1980).

Congress and the White House added their remarks. National Security Adviser Zbigniew Brzezinski called the program a "propaganda spectacle." President Carter was reported to be so angry that he turned his TV set off in mid-program and House Speaker Thomas "Tip" O'Neill said it was "regrettable and dangerous" *(Washington Post,* December 12, 1979).

The print media were equally audible. The *Chicago Sun Times* critic called it "obscure" for NBC to give prime time to "a bunch of international hoodlums" *(The Quill,* January 1980). *TV Guide* took out a full-page ad in the *Wall Street Journal,* saying that ratings were being put ahead of national welfare.

On the other hand, CBS Correspondent Walter Cronkite said, "Questions by the NBC reporters did seem vigorous enough and we

I would make the arrangements with anybody who would give a good story, explained Don Hewitt, executive producer of CBS' "60 Minutes" program, and so would the *Washington Post* or anybody else, as long as you level with your audience and tell them how the thing was set up.

So what? asked Stan Opotowsky, ABC's director of television news,. . . The questions are obvious. (Peter) Jennings asked the right ones, the ones you would ask or I would ask.

Here's a guy (the Ayatollah) who's suddenly become a very important figure in this whole thing, and we have to find out what makes him tick, said Ed Plumer, NBC vice president for news.

What it comes down to, said Robert Chandler, director of public affairs for CBS-TV, was do we get an interview with the Ayatollah or don't we?'(Bagdikian 1980).

But the item that led to major polemics charging the media with overkill, lack of ethics, and lack of patriotism, was the December 10 NBC interview with one of the hostages. All three networks had negotiated for the interview and all had turned down Iran's restrictions. Only NBC made a counteroffer. The resulting agreement permitted NBC to use its own camera crew and correspondents asking uncleared questions. NBC had the right to reject the whole program if unacceptable and retained full control of the editing. The Iranians would pick the hostage and would get prime-time exposure of the interview, along with an unedited five minute statement.

Reactions to the interview were mixed; approvals were supportive, but critics were sharp and numerous. Ford Rowan, NBC's own correspondent, resigned because he considered the broadcast a "violation

National Interest and Loyalty

In international conflict, as was illustrated in the U.S.-Iranian case, the media often side with the perceived national interests of the system of which they are a part, making it difficult to maintain journalistic independence and neutrality in the face of patriotism and national loyalty. One function of diplomacy—representation—contradicts the traditional spirit of "objectivity" inherent in the classical role of a journalist; to represent one view over another is to forsake a position of neutrality. It implies the use (voluntary or otherwise) of the media as a tool to be manipulated, a recurring accusation about the media in the U.S.-Iranian conflict. Correspondent Walter Cronkite commented on a television interview with one of the hostages: "(Monday) night's interview with Corp. Gallegos.. . goes to the heart of a classic journalistic conflict. It's the clash between a reporter's duty to learn whatever he can about a story and tell it, and the danger of being used as a propaganda tool...." (*Washington Post,* December 13, 1979).

The first indication of Iran's ability to "use" the media came when word was leaked that Ayatollah Khomeini had granted PBS's Robert MacNeil an exclusive interview. This set all the commercial networks battling for equal access. When the choice was between CBS' 60 Minutes' 50 million viewers and public television's much smaller audience, MacNeil went away empty handed. Mike Wallace received a sixty-minute interview with Khomeini, and ABC and NBC got fifteen minutes each. All three networks had to submit their questions in advance and agree not to broadcast until 6:30 p.m., prime time in New York. The networks faced charges of lending themselves to Iran's propaganda:

to ten to fifteen transmissions totaling eight to ten hours, but according to Comsat, from 4 a.m. on January 20 to 4 a.m. January 21, 1981, there were fifty-three transmissions. During January 15 — 21, Comsat handled a total of nearly 177 hours of video transmission.

Closely related to this aspect of international communication is the role played in situations such as the U.S.-Iranian conflict and the Iranian Revolution in general by the transnational media such as *Time, Newsweek,* the BBC, Voice of America, major international news agencies, and certain nongovernmental but international organizations. The worldwide distribution facilities of these organizations make them authoritative, legitimate, and often the only source of information for the general public as well as policymakers in so-called Third World countries. Their daily reporting of international and national events sets the climate for action and creates reality for those deprived of other sources of information. This was certainly true during the Iranian Revolution of 1978 — 79 when the people in Iran were deprived of their own media systems. If the exiled press played an important role in the 1906 Iranian constitutional revolution, the international media made the difference in the way the 1978 — 79 revolution in Iran was reported. It is no surprise, therefore, that exiled groups of Iranians now opposing the Islamic Republic of Iran can do so little with their many newspapers and pamphlets published outside the country. They need to gain legitimacy within the traditional communication systems, such as the ones used by Ayatollah Khomeini during the struggle against the shah, and gain some systematic access to the international network of newsgathering and dissemination.

and medicine, and the United Nations Charter, as you know, stipulates interruption of communications as a legitimate sanction. Accordingly, I am prepared to initiate consultations with the member nations of Intelsat to bar Iran's use of international communications facilities" (Broad 1980). Later Carter strengthened his position on Iran by saying that "Unless there is immediate action on the part of Iran, these items and the interruption of communications are still available to us...."

The president's proposal to cut off Iran's access to the satellites of Intelsat was quietly shelved, however, partially due to the feelings in Washington and in Intelsat that such an action would set a bad precedent, one with unforeseeable outcomes. Once the use of commercial satellite networks for political purposes began, it would prove difficult to stop. But consideration of such a scenario, coupled with the development of new generation of sophisticated satellites, would open up unseemly visions of space wars and national or regional communication blackouts.

In fact, the role of telecommunications technology, especially satellite communications, proved to be an important one—both during the hostage negotiations and the release of the Americans from Iran. Atlantic basin satellites became so saturated during the release of American hostages that some video transmissions from Europe had to be brought in the back door—double-hopped via Indian and Pacific ocean spacecraft for delivery at Comsat's west coast Earth stations. Comsat was so delighted with its role that it rushed an "instant" TV commercial on the air in Washington, heralding the role of satellite communications during negotiations leading to the hostage release, and for news coverage of hostage arrivals in Algiers, Frankfurt, and Shannon. Video traffic on a normal day amounts

Walter's announcing every night the number of days of captivity of the hostages. Nobody -really knows why Carter ordered the mission into Iran at this particular time—what combination of political and psychological puzzles made him do it—but we know the results (April 27, 1980).

This observation was shared by many analysts in Washington and elsewhere, including the Washington Post columnist Henry Failie (May 11, 1980) who wrote:

It is not right to put the blame on President Carter alone and to exempt, for example, the melodramatic way in which CBS ends its nightly news with the incantation, "And that's the way it is in this, the 185th day of captivity for the Americans in Tehran." That is inflammatory. It is also stupid.

The Role of International Telecommunications

The growth and concomitant centralization of international telecommunications hardware, combined with the expanding role of transnational media, have increased the motivation for and the possibility of using these developments as tools of foreign policy. As part of his sanctions package against Iran, President Carter on April 17, 1980, proposed an interruption in the Iranian use of communication satellites. Nearly 70 percent of Iran's international telecommunication needs are served by ten communication satellites of Intelsat—an international organization responsible for the smooth operation of this kind of technology. "If a constructive response is not forthcoming soon," said Carter in a prepared statement in reference to Iran's action, "the United States should and will proceed with other measures. We will legally forbid shipment of food

and "justness" of the U.S. role with regard to Iran was clearly endorsed by the networks.

In the case of Iran, this instant accessibility to the masses through electronic communication had the same effect both in the United States and Iran. It created a condition of instantaneous demand for and supply of information. It forced plans and courses of action to be evaluated and appraised daily. Even small changes in policy were magnified to the point where government policies and action became susceptible to the immediate reaction of the masses. The triangular relationship of politicians, media, and the public created a plebiscite atmosphere in which every action and reaction was subject to instant scrutiny.

The repercussions of revolution, battles, and terrorist actions on live television, reducing decision time and creating soap-opera-like consumer fare, can be enormously important for the role of the media in international conflict. Would the American government, for example, in a future Iran-type incident, feel compelled to make its military or economic response before the networks have time to turn the hostages and their families into a television drama? To what extent do American television's news reports at home and presence on the scene affect the conduct of governments and outcome of events? Is it possible for the media to maintain a clear distinction between covering an event and participating in it? In the *New York Times,* James Reston observed the following:

Oddly, but seriously, one of the innocent villains in motivating Carter to want to "do something" was my old buddy, the Ayatollah Walter Cronkite. It seems slightly mad,.but it happened to be true, that these characters in the White House really felt some pressure from Uncle

such a provocation *(Washington Post,* December 19, 1979).

With a daily outpouring of such information, particularly from what appeared to be competing and often conflicting centers of power in Iran, the outcome was often a sense of confusion rather than clarity. For this reason mass communication was widely regarded as an obstacle to the negotiation, mediation, arbitration, or adjudication processes of conflict resolution.

Electronic communication also has increased the accessibility of the leaders to the masses. This immediate contact with their constituencies has a direct impact on daily decision-making. In the United States, of course, government leaders have easy access to national networks of millions of listeners and viewers. When necessary, the entire U.S. population can be mobilized in a few hours.

In U.S. television history, Iran more than any other country became a stock element in the morning and nightly news, often despite the absence of any tangible development. Only the war in Vietnam could compare to the amount of coverage given to the Iranian Revolution and the U.S.-Iranian conflict over the hostage issue. One study reported that during the first six months of the hostage story, nightly coverage of Iran surpassed average nightly coverage given to Vietnam (Adams and Hey! 1981). At the beginning of 1972 more than 150,000 American troops were in Vietnam, and that year the CBS television network devoted a total of 1,092 minutes to events in Vietnam, whereas the amount of the CBS coverage of Iran during the first twelve months of the hostage story amounted to a total of 1,026 minutes. Yet, unlike Vietnam where a substantial number of the media were critical of U.S. policy, the actions

A 18). The State Department ordered telephone companies to refuse all calls from private citizens in the United States to the embassy in order to discourage meddling, and, one correspondent noted after U.N. Secretary General Kurt Waldheim's mission to Tehran that "the effort to free the hostages through diplomatic means seemed to be at a dead end" *(Newsweek,* February 18, 1980a).

The Role of the Electronic Media

Electronic communication, especially live television coverage, created an atmosphere where every action and reaction of the U.S. and Iranian governments, as well as those of other actors, were subjected to instant scrutiny. As the absence of direct diplomatic contact continued, communication through the news media became the quickest channel for the exchange of messages. The result was a series of polemics carried through the news print and the air waves. The following is typical: Tehran-

Iran's foreign minister today expressed doubts that any of the 50 American hostages here *will* be freed before Christmas.... He (Foreign Minister Sadegh Ghotbzadeh) reported twice that he was using this interview to signal Washington on ways to end the impasse that has dragged on for more than six weeks.

The State Department took pains yesterday to knock down the latest journalistically conveyed message from Tehran.... The latest Washington initiative in the public exchange was a White House statement... reinforced by official hints conveyed to reporters as not-for-attribution guidance, that certain types of US military action could be triggered by

much depends on the manner and style in which it is delivered. One difficulty for U.S. officials in the situation was the inability to establish contact with the high leadership in Iran, and there was much uncertainty about how much control the various elements in the leadership actually had over the students. All the traditional channels and approaches toward direct diplomatic communication had been closed by both sides.

Thus, with the total breakdown of U.S.-Iranian official communication, the media were burdened with a crucial and delicate role in the confrontation. They had become conduits for semiofficial exchanges, reluctant publicists for the actors, and a valuable source of information for the governments. In addition, the atrophy of diplomatic and trade relations increased both the traffic and significance of messages carried by the mass media and private citizens.

In the early stages of the situation, and in spite of the difficulties that already existed, the Carter administration had apparently favored the traditional approach toward secret negotiations and frowned upon any attempts at "public" diplomacy. Assistant Secretary of State C. William Maynes met with former United Nations Ambassador Andrew Young to discourage him from going to Iran with a group of Iranian experts to seek the hostages' release, and Young agreed not to go *(New York Times,* November 21, 1979). Idaho Congressman George Hansen (who flew to Tehran to see the hostages) was labeled a "crisismonger" by the press and "out of bounds" by House Speaker Thomas O'Neill *(Newsweek,* February 18, 1980b). District of Columbia school board member Frank Shaffer-Corona also met with strong criticism for his appeals to Iranian officials *(Washington Post,* December 19, 1979, p.

but it does imply existing threat of loss or gain with respect to a claim. Conflict, unlike crisis, does not necessarily involve a short time period, and therefore it allows for different handling of the decision process and lends itself to the use of various techniques for conflict resolution. In addition, conflict as a characterization connotes real discrepancies in power relationships between nations that demand redress and systemic change as opposed to fleeting aberrations on the international scene that do not affect the political order.

The media and Diplomacy

Because the reporting role of the media is in many ways contradictory to that of the traditional pattern of diplomacy, the media in many instances acted as an alternative source of information for diplomats when governmental channels were closed off during the U.S.-Iranian conflict. Diplomacy, the traditional means for conflict resolution, became one of the roles ascribed to the media in the U.S.-Iranian standoff. The classical definition of diplomacy is the application of intelligence and fact to the conduct of official relations between governments' negotiation, reporting, and representation. Diplomatic relations can only be established subsequent to the mutual consent of both parties, and such relations endow the diplomat with certain privileges and immunities from the host's civil and criminal jurisdictions. An examination of performance of diplomatic functions, in the context of these definitions, may shed some light on the media's actual role in the Iranian conflict.

The function of negotiating involves mostly the transmission of messages -between two parties, and, regardless of the nature of a message,

present, the decision-making process will be substantially different than if only one or two of the characteristics appear.

It must be noted that in operationalizing this definition of crisis for research purposes, international relations analysts have used the *New York Times Index* as an indicator of salience and potential threat. The first requirement is a minimum of three *New York Times Index* entries per day, and a minimum of ten additional entries for any event to be considered a high threat. Inherent in this operational definition is the implication that the number of times the press reports an event adds to its salience and, in effect, can create a crisis. In the case of the U.S. embassy seizure in Iran, the *New York Times Index* listed an average of fifteen daily entries from November 4 to December 4, 1980, and an additional five separate but related entries.

The last element, surprise, was a major factor in the taking of the hostages, as was the threat to the high-priority goals of U.S. interests in Iran. But the time element in decision-making precluded the use of this definition of "crisis" in the Iranian situation. The time allotted for a crisis is usually one month for a perceptible change in the situation. The hostages were in Iran for more than a year, and, while there was much dialogue, there had been no perceivable change during this period. Thus it would appear that the term crisis as applied by the media to the hostage situation was in fact a misnomer.

Perhaps a more appropriate characterization would have been that of a conflict situation. Conflict exists when two or more groups make mutually exclusive claims to the same resources or positions. This definition does not impose time constraints or the element of surprise,

assumption that the world, and particularly the United States, needed to be reeducated about the true nature of the shah's regime and about U.S. foreign policy toward the shah. Iran progressed toward this goal through many channels. By whetting the voracious American news appetite and by supporting the United Nations Commission, Iranians succeeded in revealing previously unseen information on the shah's assets and his torture of dissidents. Additionally, nongovernmental organizations, church groups, and individuals played important roles as channels for this reeducation. The purpose of the campaign was a veritable rewrite of U.S.-Iranian history.

In short, once again, the Iranian Revolution proved that ideological and symbolized conflicts are more important than economic or political conflicts in straining international relations (Mowlana 1979a, 1979b).

Crisis vs Conflict

The treatment of the U.S.-Iranian conflict by the United States media as a "crisis" rather than a "conflict" created a fragmentary, ahistorical, and unidimensional picture of the events as they unfolded. The Iranian seizure of the embassy was referred to repeatedly as a "crisis" situation by the media. A definition of crisis accepted by many scholars identifies it as a situation that threatens high-priority goals of a decision-making unit, restricts the amount of time available for response before the decision is transformed, and surprises the members of the decision-making unit by its occurrence. Thus, threat, time, and surprise all have been cited as necessary traits of a crisis (Hermann 1968, 1969). Underlying this definition is the hypothesis that if all these traits are

New, Dramatic Developments

From the beginning of the Iranian Revolution, the major U.S. television networks not only realized their lack of knowledge of Iranian culture, history, and religion but also were in search of area experts to add commentary and color to their reporting.

At the request of a Washington producer for one of the major networks, I agreed to participate in a series of special broadcasts on Iran. The same producer bombarded me with telephone calls over the next few months, constantly advising me to remain ready for supposedly imminent production sessions. I continued to be most cooperative, leaving numbers where I could be reached whenever I traveled.

As it turns out, production was either delayed to await "new, dramatic developments:' or, in the one instance when a tape was made, it was never broadcast.

In that one set of interviews, my commentary tended to be rather analytical, focusing on the cultural and historical nature of the revolution. But, without exception, the reporters were more interested in crisis and conflict behavior and outcomes, not ideas. Questions on how potential conflicts among ayatollahs might lead to civil war were typical. When I explained that enmity of that nature would not be manifested in the ways we were familiar with, I evoked not interest or a new line of questioning but puzzlement and discomfort on the part of the reporters. My taped interview was never broadcast on that national network.

dissidents of the Soviet Union—all presented psychological barriers for Americans covering Iran. As a result of these alienating factors, the media during the last two decades of the shah's regime and the following months of revolution planted stereotypes in the public mind.

It is not surprising, then, that inherent in the demands for the deposed shah's extradition and the return of his wealth was an always explicit

a right guaranteed the Iranian people by their own constitution. Similarly, division of power of the three branches of government, press coverage of parliamentary proceedings, and the inclusion of a group of Moslem clergy as members of the National Consultative Assembly to review legislation were all constitutional rights, and thus could not be construed as concessions unless it was assumed that the government until then had functioned in an unconstitutional manner, which was not an unlikely conclusion.

Cultural Values and Ideological Factors

Cultural values and ideological frames of reference reduce the media's ability to serve as independent sources of information, particularly in times of international conflict. Given this historical background, it is little wonder that content analysis of the American media during the prerevolutionary as well as revolutionary years found in nearly all the accounts a theme of "leftist-backed," "religious," "reactionary forces" pitted against a shah determined to drag his "stubborn," "backward" people into the present century. The inability of the American media to question the shah's modernization plan and their failure to understand the history and motives of Iranians were important factors in their overall inability to explain the dynamics of the Iranian Revolution. The cultural nearsightedness reflected in the U.S. national interest and the characteristics of both the policymakers and the media, particularly in viewing religious beliefs and the relationship of religion and society, and the ideological estrangements such as

The portrayal of Iranian dissidents as opportunistic religious reactionaries as opposed to the moral, heroic

Consequently, the following myths were created:

• The myth of underlying causes—the media, mistaking superficial appearances for social forces, described the Iranian revolt as a religious reaction against economic change and social modernization. In fact, it was a mass movement to rectify deep-seated economic and social inequalities with the more antiregime religious authorities acting as public spokesmen.

• The myth of the opposition —the Western press, at least initially, failed to present the full spectrum characterizing the "opposition." By depicting all students as "Marxists" and all the religious leaders as "reactionaries" or "radical fanatics," the media not only attached inaccurate labels to these groups but fell short of presenting the comprehensive nature of the opposition.

• The myth of civil war—the movement to oust the shah was frequently referred to as a "civil war." Yet the grass roots revolt was aimed exclusively at one individual and the institution he embodied — the monarchy. A unified, mass revolt against a central authority denoted a revolutionary situation and not a civil war.

• The myth of liberalization—the media continually used the terms "liberalization" to describe the shah's "modernization" programs. These two hardly developed hand in hand in Iran. Suppression of criticism and dissent, press censorship, and the outlawing of political opposition parties did not conjure up an image of liberalization in most minds.

• The myth of concession—the media promulgated the notion that the shah made a great concession by promising free elections to his people. Yet this could hardly be considered a concession, for it was

and the summer of 1978 to ascertain just what was written on Iran and the shah's regime that might have shown clear indications of gross internal instability and revolutionary portent caused by the Pahlavi dynasty. The review covered approximately 100 issues of these journals combined. Thirty-three articles, twenty from the *Middle East Journal,* seven from *Foreign Affairs* and six from *Foreign Policy* were found that dealt with or contained a significant amount of information on Iran.

Our analysis more than adequately supported our original hypothesis that few of the experts on Iran detected or predicted the revolution that occurred in Iran, at least none of those who wrote for the three journals analyzed. It is acknowledged that many articles did describe problems, some minor and some major. Even these articles, however, missed the mark as far as reporting the grass roots anti-shah sentiment or detecting a popular revolution boiling right beneath the surface.

But the most serious misunderstandings of the Iranian situation in terms of their effect on public opinion were promulgated by the media. The communication media rarely strayed from the administration's official line, in either their perceptions or coverage of the Iranian political upheaval. The images created by the press and broadcasting industries failed to shed any new light on the existing darkness surrounding the American public's search for a better understanding of the facts and implications of Iran's unique political process (Dorman and Omeed 1979, Said 1980).

By limiting themselves to official information sources, the media failed in many instances to live up to their social responsibility of ensuring a free and balanced flow of information to their audience.

The shah's one-party system, created in 1975, is viewed in the country study as "a political instrument designed to animate the proverbially apathetic citizenry and mobilize them into the government-controlled mainstream of political life." Stated otherwise, Iranians are not yet ready for participatory democracy.

No mention is made of the reduction in legitimacy of monarchy for Iranians and the corresponding rise of popularity of religious leaders and secular opposition. On the contrary, we are told that "the symbolism of continuity associated with the monarchy is an undeniably important historic source of strength for the Shah." Thus, in a review of the 1977 political situation, the reader is given the following evaluation:

> It appeared unlikely . . . that the Shah would be troubled by political destabilization of any major proportions. Opposition was scattered, ephemeral and ineffective; and the organizational outlets were virtually non-existent (Foreign Area Studies, 1978, 202).

This perception, coupled with near total disregard for the informal operations of traditional channels of communication such as *bazaar* and *doreh* (Iranian circle of friends), lead the book to assert that the shah's position in Iran was relatively stable. This domestic stability, according to the book, "made for continuity in the direction and structure of Iran's foreign relations."

It appears that the authors carried out their study of Iran through a lens shaped solely by official perspective—a -lens whose contours were so in-trained in their minds that the distortion effect went virtually unnoticed.

In a study at the American University, we reviewed all issues of the *Middle East journal, Foreign Affairs,* and *Foreign Policy* between 1970

A classic example is a 492-page area handbook series entitled, *Iran: A Country Study,* published by the Foreign Area Studies, an organization affiliated with the American University in Washington, D.C., and funded by the U.S. government. The third edition (1978), released on the heels of large demonstrations against the shah in Iran, is intended to give governmental and nongovernmental agencies and individuals dealing with Iran "basic insights" into the traditions and dominant values of Iranian society, "their community of interests and the issues on which they are divided, the nature and extent of their involvement with national institutions, and their attitudes toward one another and toward the social system and political order within which they live."

Instead, the book focuses less on Iran's people and more on the shah. His army, his police force, his judiciary system, his foreign relations, his "White Revolution," the structure of his government, and his road to modernization appear to obsess the "multi-disciplinary team of social scientists" contributing to the book.

Although, according to its editor, the research for this study was completed in January 1978, not even a single mention is made of Ayatollah Ruhollah Khomeini, political opposition leader to the shah. "Terrorist" groups are referred to as a "persistent nuisance and embarrassment to the monarch." No mention is made of the eight years of activities by the Marxist-oriented Fedayeen Khalgh, and only brief reference is made to the Islamic Mujahedeen, who at the time formed a rival front in the political activities in Iran. Threats to the security of the Peacock Throne center instead on the pro-Moscow Tudeh (Communist) Party.

survey research on public opinion always had more problems in Iran than elsewhere, and Western scholars had not found a way of dealing with the Iranian tradition of *tagieh* or crypticism under a repressive regime. *Tagieh* is a technique, rooted in the Shia branch of Islam, to escape the danger of death from those who oppose one's belief, and its utility has been reinforced in Iran by historical realities. From the point of unobtrusive measures, the fall of the shah could more easily have been predicted by analyzing the "palace jokes" circulating in Tehran than by monitoring the reports of the government officials and the media. Similar misperceptions about the Iranian political climate stemmed from a number of otherwise credible sources in the academic field.

Too Many Commercials

In November 1978, the government of Sharif Emami had collapsed, followed by General Azhari's takeover and the declaration of martial law. Already sensitized by the overthrow of the shah, the U.S. news media, particularly network television, tended to cover events, especially acts of violence and protest, as they occurred rather than devote their considerable energies to a careful analysis of what might happen under certain circumstances.

On one occasion, when the political situation had entered an advanced state of deterioration, I was called by the news producer of a Washington network affiliate to appear live on the station's six o'clock news broadcast to comment on the developments in Iran. After cancelling the class I was scheduled to teach that evening and encouraging my students to watch the broadcast, I rushed to the station to be on time for the interview, only to find that my efforts had been to no avail. I waited in the station lobby until 6:30 p.m., when I was finally informed by one of the coproducers that I had been bumped by "too many commercials, but, perhaps, you could come back at another time"!

But, as is now clear, the United States made virtually no effort to seek information from such sources as British and French intelligence, which unlike our own maintained open access to the opposition forces. Nor did it heed the warnings of numerous observers outside the bureaucracy who had long predicted the ultimate uprising.

It is hardly surprising that the Iranian Revolution caught everyone in Washington by surprise, blindfolded as they were. Commenting on ABC's "Issues and Answers," CIA Director Admiral Stansfield Turner said, "What we didn't forecast was that a seventy-eight-year-old cleric who had been in exile for fourteen years would be the catalyst that would bring these forces together, and that we would have one huge volcano . . . a truly national revolution."

A second factor was the inability of a large segment of the academic community to foresee the spontaneous events of the year and the fall of the regime. A few Iranian and American scholars predicted the surfacing instability and the ultimate downfall of the shah, but their predictions were largely ignored.

Daniel Lerner, a long-time student of modernization and a professor of sociology at the Massachusetts Institute of Technology who had spent four months in Iran working with a national research institute, reported upon his return from Tehran in September 1978: "Let us note that a substantial majority of the Iranians interviewed last May support their regime, believe that it has done a good job in the recent past and expect that it will do even better in the years ahead" (1978).

Not only in 1978 but also during the earlier years, any indication of approval by the population could have been deceptive. Traditional

believe that the American government was genuinely sympathetic to Iranian yearnings for national independence.

How did the United States manage to do so little to counter this tarnishing of its image? What was the extent of the so-called knowledge gap in regard to Iran? The answers lie in examining more closely the unified institutionalized thinking of government, academe, and media in the years the shah was in power.

The most telling example of U.S. governmental myopia was that less than ten days before the shah was forced to flee Iran in 1979, the Carter administration was still confident of the Iranian army's ability to control the situation indefinitely. Both President Carter and his National Security Adviser Zbigniew Brzezinski assured America's West European allies, which were meeting in Guadaloupe, of the Iranian armed forces' superb quality, high discipline, and loyalty to the monarch. Washington not only overestimated the ability of the Iranian army to assume political control (as later evidenced by the short-lived government of General Azhari), but the United States dangerously misread the meaning of the Iranian revolutionary ferment.

The United States comprehended neither the depth of the revolt then underway nor its political, cultural, sociological, and religious ingredients. The problem in the Iranian situation was not so much a lack of information as it was the tendency of the government bureaucrats to limit themselves to information that reinforced their own misperceptions.

It is true that the shah used his own secret intelligence network, SAVAK, to suppress dissent and maintain tight censorship, thus depriving himself of information sources in assessing the domestic undercurrent.

Confessions of a Storyteller

During the preparation of this chapter, I was encouraged by my friends and colleagues to of the Iranian Revolution, anecdotes that up until now I had only shared with a few through the oral tradition of storytelling. The suggestion greatly appealed to me for several reasons.

First, I feel the concept of storytelling provides a very interesting framework for the study of the act of reporting, no matter how "sophisticated" the form.

Second, my academic interest in the subject of this piece naturally stems from both my heritage as an Iranian and my professional background as a working journalist in both the United States and in Iran and now as a professor and observer/analyst of trends in communication, the media, and politics. In short, it is difficult to separate one's personal experience from what one studies.

Third, although they are not sufficient to corroborate hypotheses empirically (in the strict sense of the word), the array of personal encounters that we all experience, either as experts or laypersons, tends to give us a certain grounding in the ideas we espouse.

Finally, but most important, I find the act of storytelling, something we probably associate most with our childhood but engage in daily as adults, to be a very effective and human form of communication, one that creates the kind of experiential linkages that ultimately enrich our include some personal anecdotes about my own experiences with the U.S. media since the onset analyses of ourselves and outside phenomena.

a million dollars. But it is now clear that it was a multibillion dollar misunderstanding.

From the Iranian point of view, the consequence of the 1953 coup was two-fold: The shah and the monarchy in Iran lost legitimacy and the United States lost prestige. Until the 1950s, the tendency was to

the views of Americans who have formulated attitudes on world affairs, particularly through mass media alone, and most media reinforce the original views of individuals more frequently than they alter them. But regardless of the extent to which attitudes can be influenced, the media are often capable of affecting the mood of individuals or larger groups. Therefore, it is plausible to assume that the media at worst created radically biased stereotypes detrimental to the emerging government of Iran, or, in a more objective but culturally limited spirit, created a mood of uncertainty in the United States regarding the legitimacy of the new Islamic state. This point not only illustrates a precedent for the media's reporting of Iran, but it implies that the media had already played a participatory role in creating feelings and distinct cultural

misperceptions in the United States vis-a-vis Iran. Indeed, for more than two decades, an iron triangle of media-government-academe, through reports, policies, and research, had created a mood or a frame of mind about the shah, Iran, and its people. This suggests that foundations of hardening public opinion about Iran had been laid down prior to the 1978-79 Iranian Revolution and continued to exist through the next three years of Iran's postrevolutionary history, including the period of the so-called hostage crisis.

The success of the CIA operation in 1953 that overthrew the popular and nationalistic government of Dr. Mohammad Mossadegh and brought Mohammad Reza Shah Pahlavi back to power, paradoxically, was the failure of U.S. diplomacy in Iran. The cost of this venture, we were told by the then-incharge CIA operative, Kermit Roosevelt, was less than

and the larger sociopolitical structures of which they are a part (Mowlana 1975). In this sense it reveals not only the cultural, structural, financial, and time-bound aspects of the media, but also other competing channels of information that either hinder or facilitate mass media messages (Mowlana 1976).

Since the case study approach is one of the most applicable to this type of in-depth analysis, it might prove useful to investigate a relatively recent conflict situation that received an inordinate amount of media attention and was characterized by cultural misunderstandings and political confusion—the Iranian Revolution and the U.S.-Iranian conflict.

A keystone of stability for, and a vital advocate of, the U.S. interests in the volatile and strategic Middle East for more than two decades, Iran was also on the feeder end of a global umbilical cord through which passed the industrial world's sustenance—oil. Thus, it is not difficult to understand why the world in general, and the United States in particular, began to look more closely at the unrest that threatened the monarchy of Mohammad Reza Pahlavi in early 1978. But, as is the case with most modern events of international significance, this increased scrutiny was largely performed by, and therefore interpreted through the eyes of, the media.

Reporting of Iran before the Revolution

Sporadic but consistently supportive coverage of the Iranian royal regime by the media with their almost total neglect of the social fabric and potentially revolutionary forces in Iran during the last two decades played a crucial role in the eventual U.S.-Iranian conflict as it manifested itself in the late 1970s. It is difficult to alter significantly

management, or as Arno defines it in his introduction to this volume, "the social process of allowing conflict to run its course and perform its beneficial functions in society without becoming destructive to basic structural relationships," implies an awareness of a responsibility for defusing tension in a reasoned, empathetic, and comprehensive way, mindful of short- and longterm consequences for all parties involved. It also suggests that the managers are knowledgeable about, and have at their disposal, a variety of resources to reduce conflict.

This idealized picture of a conflict management rarely applies to those pervasive yet too often culture bound and parochial products of our modern, large-scale societies—the mass media. Blinded by their adherence to the false concept of "objectivity," the media perceive themselves as somehow operating outside society, eschewing all responsibility for what takes place within it.

The media are more appropriately viewed as unwilling and unwitting participants in the social process as opposed to enlightened managers of or neutral third parties to it. Moreover, their participatory roles vary with the circumstances in which they find themselves. And this role differentiation is exacerbated by the refusal of the media to place themselves in social contexts and view events in terms of structural considerations and historical patterns.

Given the volatility and unpredictability of conflict situations and the media's reluctance to provide either context or overview, the normative question of what media *can* do to reduce enmity is less important than what media actually *do* to either increase or diminish conflicts. This more realistic perspective encompasses the activities of both the media

Chapter 6

The Islamic Revolution

The Islamic Revolution in Iran illustrates the relationships between the media, political elites, and think-tank institutions in the United States. It also shows the early response of the West to the Islamic awakening some three decades ago.

The crucial question in the analysis of the media in international conflict is not so much what the media *can* or *should* do, but rather how the media *do* operate under certain structural conditions and in response to particular environmental factors. In other words, what constraints inherent to the structures of the media ultimately govern the media and, at times, prevent them from performing optimally?

Despite the fact that the media not only reflect but also have functional relationships to public controversies both within and among nations, their role in conflict management is, at best, a tenuous one. Conflict

perceptions of military, economic, and cultural superiority.

In short, communications hardware and increasingly important intangible forms of communication software have become instruments in the globalization of power. The effect has been to correlate and equate low, middle, and high-level nations as near-equal participants in domestic and international affairs, especially those concerning nationalism, regionalism, revolution, ethnicity, and religio-political movements around the world. Thus, control over intangible measures of information flow and communication now must accompany access to material and natural resources to obtain power in the international system.

During the last decades the so-called soft power has been the major instrument in carrying out the "Velvet Revolution" in Central and Eastern Europe and in the former republics of the Soviet Union..

Notes

1. The notion of cultural industries includes such entities as the postal service, telephone and telegraph, and radio and television.
2. For an elaboration of the "soft power" concept, see Nye (1990b).
3. See "Two Stages of Information Flow and International Flow of Information Models," (Mowlana, 1986, pp. 10-11).

Television's role as a substitute for formal education is becoming well documented. The near-total utilization of television, since its inception in the late 1940s, for corporate marketing is less well understood. An incessant identification of consumerism with democracy has developed to the point where "marketing has become so much a part of the political process that it is increasingly difficult to determine where it leaves off and politics begins" (Schiller, p. 107). Presidential debates are an example in which corporate sponsors receive as much advertising airtime as candidates. In addition, the major divisions characterizing American society are avoided in television broadcasting. Rather than present serious social criticism on the air, television airways feature personal crises and conflicts. Inquiries into the nature of children's television and possible noncommercial television system alternatives are frequent but are rarely borne out in policy or regulation.

Conclusion

In the past, the trends in production of such commodities as oil, coal, and steel were the backbone of the nation's military might. Today, the trend is shifting toward information and communications systems. Nations and regions having a high stake in international system maintenance must maintain a posture to satisfy their domestic political, military, and economic elites. A war between the major powers would most likely mean global destruction because of the development and proliferation of sophisticated atomic weapons. A total victory is no longer possible for any one power. As a result, access to domestic and international communication channels has become the major goal for advancing the

in the continuing protests against the cultural domination of the West elsewhere in the region.

The Private Industry of Information

The relationship of power, information, communication, and culture is a relatively new multitiered concept of intangible resources in the international system. The recasting of this relationship in the form of an equation, outlining tangible and intangible aspects of what might be termed a general consciousness industry, is presented in an effective manner in the work of Herbert Schiller (1989). In his view, the effort to take over public (largely government) information for commercial advantage has spearheaded the entirely new private industry of information.

One example of this co-optation is the transformation of historical and cultural entities, such as museums, from appearance as public resources and sites of public creative expression to enlistment as instruments of corporate sponsorship. Another is the mass-mediated political propaganda and commercial exploitation of national celebrations, such as Independence Day and the centennial of the Statue of Liberty. Such seizure of public events and celebrations for corporate commercial advantage divorces the public from its connection to public life and history. In other words much of the nation's physical space, according to Schiller, is now a private preserve, carrying the messages and culture of the corporations that dominate economic and political life. The extension of this intangible form of control to the domain of the airwaves provides "access to the most personal places of daily life: the living room, the bedroom, and the kitchen" (Schiller, 1989, p. 106).

Being on the crossroads between Europe and Asia, the Persian Gulf region receives a significant amount of international broadcasting. Stations in Europe, India, Pakistan, and Qatar can be clearly heard. The Voice of America, British Broadcasting Corporation (BBC), Aljazeera, France 24, and Russian TV are among the many international sources that for years have beamed programs in Arabic, Persian, and other languages to the region. Political developments in the Persian Gulf have had considerable influence on the interstate broadcasting in the area.

With the exception of the Islamic Republic of Iran, most states in the region import from 40% to 60% of their television programs—most of which consist of entertainment—from the United States and Europe. There has been a good deal of criticism of these programs in the media, on the grounds that they not only convey values foreign to the region's cultures but also create an alien world with their commercialism and consumerism; however, more imaginative cultural programs and documentaries, coupled with greater discrimination among audiences, have been on the increase in several countries of the region.

The indiscriminate importation of foreign and Western values through media products since World War II had a dysfunctional and negative impact on the region's population. This was because such imported values undermined traditional national and religious values without providing new sources of community cohesion. As many Middle Easterners saw it, such cultural imperialism of the lifestyle and socialization of urban and younger peoples set the stage for inevitable confrontation of the old ruling elites and the new generation. This conflict clearly manifested itself in the Islamic Revolution in Iran and

change. The rise of the Islamic movement as a major revolutionary social and political force, the use of traditional channels of communication as a major vehicle for mobilization, and the integration of modern means of communication technologies into the old social networks—all these have further accelerated the interest in the analysis of communication systems in the area. It can be said that the early arrival of modern mass media in the Persian Gulf region was an import from the West, an aspect of the impact of the West on the Middle East. Importation of mass media usually occurred on two levels: via communication technology—through introduction of the printing press, telegraph, telephone, radio and television—and via their content, various forms of nationalism, ideology, news and entertainment material. Each level stimulated growth of the other, and although communication content at times came to reflect indigenous cultures, the influence of Western technology and ideology remained unabated.

The Power of Mass Media

Since the demise of Western-style development in Iran and the Islamic revolution of 1978-1979, the mass media in the region have developed a new awareness of the outside world and at the same time a great degree of Islamic self-consciousness. If the substance and strategy of the revolution in Iran were new, so too was the realization that, in Islamic societies of the Persian Gulf such as Iran, control of modern communication media does not guarantee political control. Modern media must achieve the power and penetration of traditional channels of communication if they are to be useful as social, political, and economic tools.

and digital networks in the world after the United States, the Soviet Union, Western Europe, and the Pacific basin.

Communication, Integration, and National Development

The efforts of the Persian Gulf countries to implement domestic developmental projects for the purposes of national integration, political unity, and social and cultural cohesion provided another major factor in the rise of communication and information as crucial intangible elements in the region's geopolitics and strategic map. This could be seen by examining the development of mass communication facilities and conventional telecommunication infrastructures (such as postal service, telephone, and telegraph, radio and television, and scores of other cultural industries) in relation to educational, cultural, social, and political sectors.

Among the technological changes that have been sweeping through the Persian Gulf since the end of World War II, the development of communications has been the most fundamental and pervasive of all in its effects on the region's diverse societies. The dramatic upheavals in the cultural, economic, political, and social structures of the Persian Gulf region have their origin in radical change in the outlook of individuals on the world in which they live; thus, the study of communication agencies—both technological and human, old or new—and of the political behavior, public opinion, and mass media of the Persian Gulf countries has accelerated rapidly in the past several decades.

A major factor responsible for this renewed emphasis has been the postwar interest in the developmental processes of the region, with an accompanying concern for both understanding and promoting social

In the first place, the development of satellite technology had dwarfed the traditional land, sea, and air battlefields, as was demonstrated in the 8-year Iran-Iraq war. Not surprising then, an important military use of space in this region was for information-producing satellites, ranging from surveillance, navigation, and communication to danger assessment and early warning.

The great powers, especially the Unites States, benefited most from this technology in the region, because satellites provided the U.S. military with otherwise unavailable information about activities in the Persian Gulf. The satellite technology now carried two thirds of the U.S. military's long-distance communications. At the same time, these increasingly sophisticated communication systems between human operators and "smarter" and more versatile weapons systems had provided the illusion, not the reality, of control. This was demonstrated in the downing of the Iran civilian airline flight 655 by U.S. military ship *Vincennes* on July 8, 1988, which killed 290 passengers. Thus, with each successive stage of the so-called technological progress, the differences between *offensive, aggressive* and *defensive, warning* activities were shrinking to a minimum, with potential regional and global consequences.

Because information and communications systems were perceived as alternative security shields in the Persian Gulf, more than $47 billion of telecommunications and data gathering equipment have been shipped and installed in such countries as Saudi Arabia, Kuwait, and Bahrain. Today, the geopolitics of communication has made the Persian Gulf region the fifth-largest and most complex center of telecommunications

with banking and international finance competing for the existing and potential markets

• The efforts of national governments to implement domestic developmental projects and to expand their internal infrastructure for national and regional integration

These areas, not mutually exclusive, have characterized the region's development from World War II to the present.

Geopolitics of Information and Military Alliances

The geography of the Persian Gulf had not changed much over the century, but the ecological dimensions of the area in the struggle for military, security, economic, and ideological dominance were altered by technological shifts in human ability to build, destroy, transport, and communicate. Geopolitics of information ecology wrapped in modern communication technology had become a crucial and decisive element in the international relations of the area, elevating this region to one of the most sophisticated centers of telecommunication in world politics.

In the arena of economic, military, political, and cultural power, information had assumed its place beside petroleum, natural gas, and strategic metals as an international resource to be bartered, boycotted, and blackmailed. Megabyte streams of digitized data had become the perceived source of power in the Persian Gulf, with far-reaching effects on economic, social, and political development. In short, the geopolitics of information was now a new dimension in the strategic balance of intangible power in the area. The old features of Persian Gulf geopolitics endured but had been supplemented by an even more fateful information and communication geopolitics.

to the Persian Gulf war helps to delineate this modern day paradox. An understanding of these resources can illuminate what has happened in the Balkans and other regions that exhibited crises over intangible values and belief structures and systems. A crucial yet unexplored area in the study of the Persian Gulf is the geopolitical and strategic aspects of communication and information flow in the region. Modern telecommunications, especially space age technology, has changed traditional notions and strategies of international conflict and cooperation.

It is now possible that these technologies, if desired, could form the core of an alternative security system. Historically, extensive transportation, navigation, and communication services have been the indispensable nerve system of the strategic aspects of the Persian Gulf. In recent times, with the development of modern communication/ information worldwide, the region has acquired an even more vital role. In the past, the volume of commodity productions, such as oil and other minerals, was the index of the area's trade and military communication flow. Today the trend is toward information systems as they become more central to the socioeconomic, military, and political infrastructures of the Persian Gulf states. This development is accelerated by the growing desires of external powers to exert influence and intervene in the region's geopolitics to protect their worldwide interests.

Prior to the outbreak of the war, information and communication in the Persian Gulf could be observed in three distinct areas:

- The expansion of military and security alliances accompanied by the growing hardware and software of communication technologies
- The expansion of international trade and services in connection

of television, VCRs, and microchips, the United States had similar opportunities to establish dominance. Through lack of industrial policy and laissez-faire philosophies of the U.S. government, leakage has occurred in many areas, denying American corporations and the economy at large certain technological advantages.

History has visible cycles. What became the Golden Age of the Islamic world were the Dark Ages for Europe. This in its simplest form can be attributed to different levels of knowledge. At the present time, the West has the leading edge in this realm. Tangible and intangible resources and their allocations are no longer separate but, instead, are interconnected. Military hardware is not enough to command power and control in the international system. How nations manage power resources will dictate the leaders of the future. Use of tangible, what might be called "hardware," resources now must be accompanied by shrewd management of intangible "software" resources.

Geopolitical and Strategic Power and the Persian Gulf Region

Communication and information as less tangible resources are becoming major sources of power in international relations and international politics. Indeed, the process of globalization often can be best understood if examined within the context of intangible sources of power. The international political world is different today from the decades immediately following World War II. Before, peoples and nations could enforce respect for power through military invasion. Now it is possible to win a war militarily and at the same time lose it politically.

An examination of the power resources of the Persian Gulf region prior

were surprised by the revolution in Iran and its outcome would have had a better picture and understanding as the events unfolded. In fact, the two dominant views of what was "really" happening in Iran prior to the downfall of the Shah both proved inaccurate. The first viewed Iranian culture and society under the complete domination of the West, and the second proclaimed the path of development in Iran as an inevitable and irreversible trend toward secular modernization under the Shah. The analysts of both of these views based their evaluations on official information, media content, and economic data. Both dismissed as less significant the power of Islam and of the information generated and circulated through not only the traditional religious and national centers but also the students and academic institutions. Similar misperceptions about the Iranian climate stemmed from a number of otherwise expert and credible sources in the academic field in both the United States and Europe. The study of the Iranian Revolution thus underlined the significance of understanding both the flow of information through educational, cultural, and traditional channels and the total communication system in another culture.

The scramble by Western nations to claim Soviet scientific knowledge and expertise following the collapse of the Soviet Union also illustrates the power of knowledge. Similarly, the transfer of technology in Japan parallels Japan's rise to great-nation status following World War II. Japan's rise to power was premised on its establishment and enactment of a national policy identifying its objectives as knowledge-based and especially technology-based global supremacy, rather than military dominance. In many technological areas, such as the development

and other professionals return home on completion of their studies.

The United States has gradually become the major center of study for foreign students, following World War II, as it gained in importance as a world power. In 1981, considerably more than 300,000 foreign students attended American universities and colleges; by 1990, this figure had more than doubled. In 1982 alone, the largest single group of foreign students in the United States, about 47,000, came from Iran. The Southeast Asian regions, led by Taiwan with 19,400 students, followed this pattern.

More than 30% of the foreign students in the United States came from OPEC countries, especially Nigeria, Venezuela, Iran, and Saudi Arabia. Overseas sources, families, governments, and private sponsors paid 83% of the bill for these foreign students, adding approximately $1.5 billion to the U.S. economy.

In the case of Iran, the one-way flow of knowledge in educational exchange patterns before the Revolution became problematic to Iranian leaders concerned with preserving the traditional values and belief system of Islam. Just prior to the Iranian Revolution, it was estimated that 66,000 Iranian students were enrolled in various colleges and universities in the United States alone, but the total number of college students in Iran itself did not exceed 120,000. In other words, thousands of Iranian students, scholars, and scientists abroad, as well as their American and foreign counterparts residing in Iran, had become a significant aspect of not only the U.S.- Iranian but also the worldwide information flow.

Had the direction, content, and intensity of this type of information flow been taken into account in the analysis of the development in Iran and the region, the Western analysts and the students of politics who

of political, military, social, and especially ideological involvement of major powers with renewed religious value and belief structures.

Solidarity movements in Poland, Latvia, Lithuania, and Estonia, for example, were not just political in nature but must be viewed as political-religious, religio-cultural movements with dramatic effects on the mobilization of populations toward traditional values, home rule, and nationalism. In addition, religion combined with charismatic leadership is another major base of power.

Knowledge and Education

Knowledge is an important consideration in any framework of power and represents a major product of the late 20th century. The production of knowledge covers many bases, from philosophy to the sciences. In the last decades of the 20th century, knowledge is inextricably entwined with communication and its associated technologies as well as with education.

The growth of educational institutions in a. given country, for instance, provides an expansion of research and international communication through educational exchange of students, faculty, and information. This inevitably has led to fears of "brain drain" in education for some countries and has been true to some degree, especially for less developed countries. Demographic studies show that a great number of students from developing nations are educated at universities in developed and industrialized countries, such as the United States, France, Germany, and the United Kingdom. To staunch this flow, some countries have instituted precautions ensuring that their students, scholars, doctors,

sive innovations. This can ultimately result in war, for war is not the extension of dispute but rather the refusal to dispute. In addition, the rational pursuit of human good through a universally applicable ideology is an unrealistic expectation from human beings whose rational faculty is often overwhelmed by irrationality and emotion. The "war of ideas" often manifest in contemporary international affairs has been charged with ideological rivalry and fueled by intolerance among nations and hatred among peoples. International relations in its traditional forms only aids and abets international tensions by not promoting peaceful solutions and by not conferring legitimacy on the peacemakers.

The Islamization of Iran and other non-Western regions of the world is an example of the power embedded in ideological renewal. As discussed earlier, the Iranian Revolution of 1978-1979, in light of its unforeseen success, in some regards astounded the Western world. Its success confounded political experts and analysts and compromised the legitimacy of two decades of Western international relations policy and planning.

Religion

The effect of religion, too, is obvious in its relationship to ideology and power. Since World War II, the importance of religion, especially the major ones, has been both diverse and at times politically controversial in national, regional, and international affairs. Judaism's transformation into Zionism, leading subsequently to the establishment of the nation-state of Israel, is only one example. The fate of the Palestinians and the interactions between both Israel and the United States and Israel and the Arab nations of the Persian Gulf region have influenced the direction

Ideology

As a central element in values and belief systems, ideology has proved important as a source of power, beginning in the late 19th century and continuing to the present. Despite continuing rhetoric about the end of ideology and the end of history, our need to better understand what is happening in world affairs would be better served by a different interpretation. Rather than ideological termination, what we are witnessing is the dissolution of one dominant ideology and its replacement by another. Although Marx considered ideology to be false consciousness, a different, more basic interpretation of the word better serves the modern era: "ideo" as idea; "logy" as study.

The rise of Islamic ideology and values and belief systems based on sociopolitical and religio-political frameworks in the non-Western world parallels the rise of both new liberalism and new conservatism in the West itself. Ideology, therefore, is a collective belief system that is nurtured to operate in the service of not only social and cultural but also economic and political objectives. Interpretations vary, and unless there is a consensus of an ideal world, it is impossible for the currently dominant ideas to escape the opposing camp's accusation of ideological imperialism. In addition, there is an inherent fallacy in equating universal agreement with universal good. Human progress springs from individuals who disagree with the norm, who initiate new lines of thought—creative ideas that are tangential to prevailing opinion. In this sense, it can be said that all great truths begin as heresy.

When a particular worldview or ideological system is proposed as an ideal system, it becomes fossilized as the status quo and resists progres-

are a good example. In increasing frequency, concerns for the environment are pervading political and economic agendas. "Fast track" approval, requiring only a yes or no vote, was used by the U.S. Congress at the initiation of negotiations for the North American Free Trade Agreement (NAFTA) between the United States, Mexico, and Canada. This process was delayed by powerful interest groups lobbying for the inclusion of text imposing environmental controls on rampant industrial pollution in Mexico. Thus, power in national and international systems involves more than just the reallocation of economic, political, and technological values and bases. It involves multidimensional factors with authority, legitimacy, and will playing crucial roles.

Values and belief systems also define the nature of conflict. For the past 50 years, individuals have tended to value the notion of the nation-state as the primary participant in international affairs. With the collapse of the Soviet Union and the end of the Cold War have come new political values. These, in many cases, are no longer associated with the concept of larger superpower nation-state systems as paramount in international relations. In other words, the concept of the nation-state, from Georg Hegel until recently, promoted and supported the concept of individuals' receipt of social goods and welfare from the state. Nation-state systems began to falter and fail in the delivery of these goods, such as in the former Czechoslovakia, Romania, Poland, the Baltic nations, and the beleaguered Yugoslavia. People, as a consequence, began to withdraw their loyalties to larger political units and to reclaim their heritage in religious, cultural, and ethnic origins outside the domain of the primarily Western, industrialized nation-state system.

of international peace and world community is being invoked. Actual power is historically achieved through a spectrum of tangible instruments, including economic sanctions and military coercion. Perceived power is less tangible in format and tends to derive from resources such as belief and value systems, ideology, religion, and knowledge.

Belief and Value Systems

Value and belief systems are at the core of power structures in international relations and are constantly being changed or altered over time. Values and beliefs describe the nature of man, society, and the universe in a manner that transcends association with individuals, families, tribes, and even nations. In an international relations context, values and beliefs define the difference between nationalism and globalism. Within the context of nationalism, for instance, tribal configurations of the past are reinforced and used as sources of power that dominate and define the quality of life.

Belief systems relate to power through the shifting of values on a collective basis. This, in turn, provides the source for mobilization and assimilation of individuals into different arrangements, requiring new relationships among groups, institutions, and even nations. Here, central recognition is given to belief and value systems, or worldviews. These help determine the nature and parameters of action within and by each system.

By means of such a framework, one could specify what kinds of participants possess what kinds of resources for defining, comprehending, and acting on certain important issues of the day. Ecological movements

tional banking. Interdependence among these various sectors increases the fragility and vulnerability of world economies as integrative systems during political crises, terrorist attacks, and civil and religious wars.

Economics and Military

Information in the international context as economic power in the form of development projects, business ventures, marketing, trade, and technology transfer, has historically resulted in the domination or "Westoxification" of weaker, peripheral nations (Mowlana, 1986, pp. 180-190). Newly developing nations are creating sophisticated international service industries in the areas of transnational banking and finance and information and data processing (e.g., the Pacific Rim countries). As a consequence, information as political-economic power is rapidly accruing to these regions. The diffusion of power from government to the private sector, especially through the spread of modern telecommunications technologies, is strengthening what in traditional international relations terms are "weak" states. The proliferation of nuclear capability in what, heretofore, were regarded as less developed, less industrialized regions of the world appears to follow the path of high technology, leaping over decades of traditional development policy and planning efforts.

At the policy level, therefore, increased focus on nongovernment institutions and organizations and links among issue areas are challenging traditional mechanisms and concepts of power. One result is an increased level of distinction between actual and perceived power. Another is the advent of critical questions aimed at power and peace in international relations. These include power for what and over whom—and whose ideal

nature (see Nye, 1990a, p. 179). An example of tangible factors is energy security for the United States. The key question centers around whether energy security should be secured domestically, through enforced conservation of oil products, or through costly repeated, extrapolated military involvement in the politics of oil-producing regions such as the Persian Gulf.

Another example is information security. In international tourism, for instance, there is a free flow of both capital and information across national boundaries that defies the very concept of national security (see Smith, 1992). This international flow of information occurs through the globalization of electronic credit card transactions, airline and hotel computerized reservation systems, private networks of financial institutions, as well as educational and diplomatic exchanges. Developing nations in particular are vulnerable to lack of access to and control over such technologies and the informational resources they bear. In response, less developed nations often set not only policies limiting credit card use by foreign visitors to their countries but also travel stipend maximums for their own citizens traveling abroad (Smith, 1992, Ch. 3).

Clearly, the need to address continuity and change in international relations makes it impossible to separate some of the world's most distinguished activities that are not in simple feedback relationships to politics, work, and production. Economic interdependence and changing technologies of communications and transportation are directly correlated. This is occurring to the extent that instantaneous modern telecommunications are revolutionizing and globalizing financial and foreign exchange markets, air transportation, world trade, and especially interna-

of integrative communication models.[3] Concepts of interdependence among previously segregated areas, such as security, trade, finance, and even more intangible economic and ecological factors, are drawing attention to communication frameworks outlining power-unified strategies of research (Mowlana, 1986, pp. 10-11). The power of banks, ocean resources, capital, outer space, shipping, social mobility, and air travel are providing different distributions of intangible power, which are augmenting the significance of participation by other than nation-states in international affairs.

Soft power in this context includes the modern concept of information as an intangible resource, with the prognosis that power now passes from the capital-rich to the information-rich in the international system and heightens the importance to international relations of culture, ideology, and international institutions. In other words, the intangible power perspective gaining credence in traditional international relations analysis states that power is becoming less convertible or transferable to other, especially military, forms, less coercive, less tangible, but at the same time more co-optive. For example, alternative perspectives to traditional models point out that institutions such as the General Agreement on Tariffs and Trade (GATT), though instrumental in the international economy at large, in fact promote American societal and ideological concepts.

National Security

Traditional concepts of national security and power are now plagued with different and increased vulnerabilities, both tangible and intangible in

power is the key factor for great and emerging powers today. As a result, the power of all major nation-states over goal attainment is diminishing in the face of the increasing complexity in world politics.

Resources of Power

Information-based economies of major nations today are emphasizing less tangible elements of power resources. Employee education and training, for instance, have become crucial components at the policy level in the international tourism industry as sectors compete for volume advantages in what are often areas of slim profit margins. Customer loyalty to tourism destinations, hotels, or frequently traveled airlines are intangible resources that can be parlayed into powerful economic indices in the balance of trade and exports-to-imports at the national level.

Traditional concern for the maintenance of the military balance of power, however, is not being totally supplanted. The military involvement of U.S. and coalition forces in the Persian Gulf war spoke directly to this issue. The limitations and impracticality of a purely military model, however, is self-evident. This is especially true in the face of the growing complexity and interdependence of world events, and the increasing role of such new participants as transnational corporations, newly industrializing and democratizing nations, and the global distribution of communication technologies forming a new basis of what might be called information economics.

New strategies must be devised by nations and regions to accommodate changes in the instruments and resources of power. Traditional analyses of international relations are seeking more alignment with features

pp. 177-179). Such an approach proposes that the dimensions of power in both national and international systems can be viewed in two distinct but integrated and related categories of tangible (hard) and intangible (soft) resources available to participants. Traditional tangible resources of power and their allocations include economics, technology, politics, cultural products,[1] educational products, and military hardware. Intangible sources of power are belief and value systems, ideology, knowledge, and religion.

Using an integrated approach facilitates conceiving of power in terms of control over particular base values and the flow of interchanges between the main sectors of society. In other words, power reflects the ability to act and to affect something. It is composed of two dimensions: the *access* to necessary resources to act and the *ability and will* to act. Perhaps it is only in this context that the real process of international relations and information flow as one of dynamic change can be understood adequately, and it is this less tangible aspect of political power that has been ignored until recently.

In the face of rapidly changing international affairs, international relations and international communication models offering alternative perspectives to the realist paradigm gain in utility. Scholars have elaborated on the notion of intangible, sometimes called "soft"[2] sources of power. This concept posits that, although American preeminence in the 21st century may continue, U.S. sources of power are likely to broaden beyond military and scientific resources to new and even renewed concern with economic, cultural, educational, information technology, and ideological bases. Control of the political environment in the face of a general diffusion of

issue effective sanctions against many more nations and people than they could possibly control in the face of generalized disobedience to such intangible power.

The political system, therefore, like the socioeconomic system, can be seen to depend on what Deutsch (p. 122) calls "a fabric of coordinated expectations." In other words, coordinated habits, not threats, are what keep things moving and bestow political power. This by no means eliminates the use of power or force "when the more normal machinery of social control is broken down" (Deutsch, p. 122). This concept, however, removes power from the center of politics among nations and transforms the perception of its utility into that of a currency or mechanism for accelerating control, especially where voluntary coordination may have failed.

Today, the realist model, or nation-state centered paradigm proposed by Morgenthau and others, has lost durability in the rapidly changing environment of world politics and global economy. It has become problematic in that it no longer fully explains contemporary international interactions, such as the demise of the Soviet Union and the emergence of new nation-states in Eastern Europe and Central Asia. Nor does it explain the turmoil of ethnicity, religious and cultural fervor, economic regionalism, and resurgent nationalism. It is becoming increasingly profitable, therefore, to look at the notion of power as less a problem of governing and more a problem of cooperation, learning, and growth.

Power as an Integrated Whole

Elsewhere, a unified strategy of research in this area can be found through the application of a more general notion of power (see Mowlana, 1986,

largely in orthodox and conventional frameworks. For example, the concept of power, from Niccolo Machiavelli to Hans Morgenthau and Karl Deutsch, was typically defined from the standpoint of tangible resources. For Machiavelli, power in its simplest connotation is a cost-benefit equation arising out of "the nature of men to be as much bound by the benefits they confer as by those they receive." Although power contains a dynamic quality—a range within which nations can navigate between active and passive roles—at root, for Morgenthau, power is the immediate aim of international politics. The political realist approach dominant in international relations since World War II is based on this concept of the struggle for power measurable in tangible, visible, that is, real terms. Deutsch, too, defined power, in its narrow sense, as "the ability to talk instead of listen ... the ability not to learn" (see Deutsch, 1966, p. 111; Machiavelli, 1980, p. 68; Morgenthau, 1985, p. 31).

Of these three, only Deutsch, decades ago, tried to place power on a more interactive level by defining it as a currency in politics that can lead political theory toward the development of some form of dynamic interchange model. The concept of power as a currency in interactions between political systems builds on the measurability of more traditional, tangible resources, such as countable voters, soldiers, military hardware, and manpower budgets. Deutsch proposed that, to estimate power in more intangible terms, appropriate weighting also can be given, for example, to morale, skills and resourcefulness, and intensity of support. The effectiveness of sanctions, for example, can be explained in this light. Much like the power of banks in lending out many times the amount of money currently held in deposits, governments can

Chapter 5

Soft Power

I used the term soft power for the first time in 1978 during the Islamic Revolution to refer to the power of Imam Khomeini and his followers to overthrow the Iranian monarchy. In 1986 in my book "Global Information and World Communication: New Frontiers in International Relations", in defining power I made references to both tangible (hard power) and intangible (soft power) resources of power and their allocations. The sources of soft power, I argued are belief and value systems, ideology, knowledge, and religion. Since then many books and essays have been published elaborating on the concept of soft power.

Conventional ways of looking at power have been challenged tremendously since the late 1980s. In fact, most of the uncertainties and problems arising from our inability to predict world events stem from the fact that power has been and continues to be defined

Asia. The current ruling elites of modern nation-states of the Muslim world suffer from an acute lack of legitimacy and strategic thinking, simply because they have divorced themselves from the larger community of ***ummah*** and do not represent the aspirations and worldviews of Islam and their peoples.

fundamentalism is used everywhere and on about every occasion to refer to those states, leaders, and organizations that have challenged many of the presuppositions of the Western ideologies regarding secularism and development theories. The fact remains that the major crisis facing these countries is the contradiction created by a secularist fundamentalism, which insists that its worldview and polity be a self-evident truth, and the Islamic culture and precepts, which have resisted the ontological and epistemological foundations of such theories and proxies. In short, the imposed system of the modern nation-state, with its internal and external hegemonic elements, including the supportive political and economic institutions, has been and will continue to be the major source of crisis in the Islamic world.

The perpetual crisis outlined here and its future course can be better understood if it is realized that Islam historically has been the major force in the world that has resisted the Western modernization. It seems that all other societies, including communistic ones, have surrendered without a great struggle. One consequence of this downfall is that the modernizing political systems of the Islamic world, such as Egypt, Algeria, Syria, and Indonesia, which at times could lead toward socialism in their search for new legitimacy and identity, are now at the mercy of Western financial and political institutions. Freed from the inhibition of the communist threat, the West has now a total, monolithic view of international development, where its globalizing mission under the free market (a phrase replacing capitalism after the collapse of the Soviet Union) and an international monetary regime attempt to impose those systems on all countries, including the new republics of Muslim Central

hierarchy, they were merely lumped together with less industrialized countries under the vague category Third World.

Political stability as a prerequisite for economic development was a justification for keeping repressive regimes in power, but the dominant world economic and political systems by then also had claimed the right of access to valuable natural resources in Islamic lands. It was the economic and not the political infrastructure of such countries as Iran, Indonesia, and Saudi Arabia that had become vital for the well-being of the industrialized countries.

In the 1970s, when the oil-producing Islamic countries demanded their rightful share, President Gerald Ford threatened to seize the oil fields by force. If production and distribution of oil and access to world markets dominated the politics of the Persian Gulf and Central Asia in the early part of this century, it was the price tag of oil exported from the fields of the Islamic lands and the surplus capital that determined international political and military maneuvering that led to the Persian Gulf War in 1991.

Indeed, the Persian Gulf War sharpened the cultural and historical division between the state and community in a number of Islamic countries. It provided for new forces, which were unleashed in Algeria, Tunisia, Jordan, Saudi Arabia, Kuwait, Palestine, and a number of other countries in the Islamic world.

Today, in the so-called post—Cold War period, when the fear of communism has disappeared, the governments and the media of the West portray the growth of Islamic movements as a threat and as a major source of national, regional, and international crises. The term Islamic

these countries for years to come. The Persian Gulf War also provided for new forces that were unleashed against the conservative as well as the modern secular elites in the Islamic countries. Petitions submitted to the ruling elites in Saudi Arabia and Kuwait to uphold democratic and Islamic principles of constitutional governance and similar demands in Algeria, Egypt, Morocco, Tunisia, and Pakistan were only the beginning of widespread protests that have been made and that, if unanswered, will continue to destabilize the political systems in the Middle East, North Africa, and South and East Asia.

The Question of Identity

The crisis of political legitimacy was further enhanced by a number of conceptual as well as policy developments during the post—World War II period. With the triumph of romanticism and secularism after the French Revolution, naturalism came to occupy and dominate the worldviews of the West. In the Islamic view of the natural and transcendent orders, the latter governs the flow of the former. A large part of the law of Islam deals with the social order, and Muslims today are concerned not with the state of modernization but the state of transformation. The most important difference between transformation and modernization is that the former is out of time (since time is a category of understanding), and the latter is in time. (Mowlana, Wilson, 1990) Under the slogans of modernization, economic development, and technological progress, the Islamic countries were deprived of the right to recognize a unique and distinct civilization and culture of their own. For the sake of convenience in terminology and world political

The nationalistic reformers of the post–World War II era—such as Mohammad Mossadegh of Iran, Jamal Abdul Nasser of Egypt, Sukarno of Indonesia, an counterparts in Ba'athist Syria and Iraq—in part challenged the traditional conservative system inherited or dominated by European and American powers and demanded a new polity. However, as the experience showed, the modern nationalist programs and ideology were derived from the ideology of Western systems and thus were unable to maintain either a sustained level of mass mobilization on behalf of their programs or the legitimacy to assert an alternative independent and culturally compatible system of governance with the Islamic community. The resurgence of the Islamic movement throughout the world, which was touched off by the Islamic Revolution in Iran, led subsequently to instability in Turkey, in the hands of the military officers; to the assassination of Anwar Sadat of Egypt, a close friend of America; and to the downfall of the secular francophone nationalists who had governed Algeria for three decades. The fact that the Islamic Revolution in Iran was willing and able to chart an independent, alternative path to community development not only challenged the hegemony of the superpowers in the Islamic world but also struck a very sensitive chord in the region, altering the unresolved claims to self-determination within many Muslim countries, especially among the Palestinians, the Lebanese, and the Kurds.

The Persian Gulf War and the intervention of U.S. and European powers in support of conservative regimes and nonrepresentative regimes further eroded the state legitimacy in such countries as Kuwait, Saudi Arabia, and Iraq without any basic reform and thus helped destabilize

power in Europe, a status that often resulted in hostility and antagonism between the two cultural styles. The first occasion was the rise of the Islamic state in Spain and Sicily and the spread of its influence to France and the Mediterranean region from about the seventh to thirteenth centuries. The second, from the fourteenth century to the beginning of the twentieth, was when the Ottoman Turks dominated the entire part of eastern and central Europe and especially the Balkan region. The gradual loss of political and economic sovereignty in the Islamic world, which began with the rise of the European powers—especially Holland and Portugal, then Germany, France, England, and Russia—and their intrusion into the Islamic community created a wave of internal crises in Islamic countries continuing up to the present time.

The increasing military and economic clout of the United States immediately after the end of World War II coincided with its influence and interventions in the Middle East and a number of other Islamic regions. The Soviet dominance over the Islamic republics of Central Asia and the Cold War system of the postwar period further fragmented the Islamic world and widened the gap between the ruling political elites and the community at large. Increasingly, the great powers' involvement in the internal affairs of the Middle East took on concrete forms. Throughout the twentieth century not only direct but also indirect control through missionaries, educational institutions, mass media, and transnational corporations led to the rise of technocratic elites in many Islamic countries that widened the economic and cultural gap. Indeed, because they owed their allegiances to Europe and America, their ascendancy delegitimized the very foundations of polity.

bureaucratic elites. In short, the nation-state system introduced other aspects of modern Western ideologies and institutions. In general, the public considered modern leaders and elites either agents of foreign powers or elements through which new systems of colonialism and ideological politics were imposed on society. Thus, each victory of the modern nation-state system in such countries as Turkey, Iran, Pakistan, Egypt, and Indonesia toward modernization was overtaken by a new crisis of economic and social fragmentation. In short, a crisis of political legitimacy grew beneath a modernizing culture.

The power of the state and the *ulama* was further distinguished by their relationship to foreign actors. The government tended to yield to the influence of outside courtiers and ministers, whereas the *ulama* held a clear concept and practice of authority, despite restrictions, that resisted outside pressures. The steadfast quality of the *ulama* nurtured a close relationship with the community through the mobilization of traditional communication channels; the state typically ignored its subjects and used modern communication channels and the emerging mass media systems to maintain its legitimacy, collect taxes, or recruit soldiers. Hence, the *ulama* became an intermediary channel of communication between the people and the state, acting on behalf of the *ummah* as well as the nation; however, the foremost loyalty of the community remained toward Islam rather than the state. Muslim disfavor of both the state and imperialism was proclaimed in an Islamic rather than a nationalistic framework.

It must be recalled that in the past millennium Islam has at least twice become a major military, economic, cultural, and scientific

understand its history because it was not taught to them. Students who accepted the European ideology suffered because they had not learned about scientific and technological developments in Europe and were not European in color or background.

The Paradigm of Domination

The penetration and the intrusion of the major European powers in the affairs of the Islamic lands had profound impact on the relationship between the state and communication institutions. It must be recalled that this direct incursion of the European powers in the affairs of the Muslim world signaled the beginning of both colonialism and the spread of modern communication technologies, including navigation, telephone and telegraph systems, transportation, and railroads.

The introduction of the European powers in the Middle East, beginning with the Portuguese attempt of hegemony over the Persian Gulf in the sixteenth century and continuing later with the Dutch, the British, and the French penetration into Islamic lands from Egypt to India, had two important consequences. First, it reduced the authority of the state in the Islamic Middle East, subjecting it .to the political and economic will of colonial interests. Second, this colonial influence established communication dominance over the affairs of governments in the region and controlled channels of modern communication whenever possible.

Introduction and adoption of the nation-state system in Islamic countries created an atmosphere of crisis in which foreign intervention was succeeded by concealed control. Internally, political power was shifted from community and religio-political leaders to army and

foreign powers in both communication and state affairs of Iran. This interference has further eroded the legitimacy of governments in power and deliberately blocked any attempt to establish a religio-political state that might have served as a model for the Islamic community in general. (Mowlana, Summer 1979, P107-112)

Parallel developments occurred in other Muslim countries. Postwar development in South and East Asian countries is a case in point. Pakistan was created as a refuge for Muslims who wanted to escape British India in an effort to preserve their identity. Muhammad 'Ali Janah, leader of the Pakistan movement, articulated the need of a new nation because of differences in culture, heritage, and law. Yet after Pakistan was created, his argument seemed to change, which led to disagreements over the secular or Islamic basis of the country's constitution. (Sardar, 1985, P.P 126-156; Sardar, 1987, P.P 53-78) The goal of the British educational system in India was to create a group of people to serve as liaisons between the British government and the people of India, whom the British felt should be "English in task, in opinions, in morals and in intellect" (Lord Macaulay). Ironically, Indian nationalism grew out of this system, as nationalism was inherent in a British education and was therefore passed on to Indians. This eventually led to the formation of the Indian National Congress and to Indian independence. Muslims, however, felt threatened by Hindu India and pressed for a separate homeland, which led to the formation of Pakistan in 1947. The educational system in Islamic society precipitated the identity crisis among Muslims. Colonialism had instilled European ideas for so many years that students who chose to identify with Islam did not even

7, 1978, that quickened the revolutionary uprising and accelerated the outburst of popular anger, which finally led to the overthrow of the Pahlavi dynasty in February 1979.

In sum, three major elements underlined the process of communication and the state before the Islamic Revolution of 1978-1979. First, the concept of a secular nation-state was never fully realized in Iran because of the contradiction it generated with Islamic notions of the state and community. Second, two lines of contradictory and competing communication channels were created, one directed by the state and the other rooted in the Iranian religio-political tradition. Whereas the state, by its modernization attempts, generated specific lines of communication along with the development of bureaucracy, university systems, military and telecommunication systems, mass media, and managerial systems, the community leaders and the *ulama* maintained control over vast, highly complex and sophisticated cultural and communication systems never yielding to the authority of the state.

As long as the state bureaucracy and infrastructure remained fairly small, it was possible to control and socialize members of the bureaucracy along the state party line; however, with the growth of population and the expansion of education and bureaucratic and information communication systems, the process of secularization was indeed difficult to sustain. In other words, control of political power in Iran requires control over the traditional channels of communication rather than over the mass media alone. It is the power of traditional authorities that determines the legitimacy of the modern media rather than the other way around.

The third element has been a historically systematic interference of

August 1953 ended this short period of religio-political expansion and convergence and reinstated Mohammad Reza to power. The second challenge to the state's power came a decade later in 1963, when Imam Ayatollah Ruhollah Khomeini, mobilizing the population behind religious authorities and using traditional channels of public communication such as the mosques, bazaars, and *hozah* (religious colleges), waged a campaign against the Shah's authoritarian regime as well as his Western model of development, only to be exiled first to Turkey and then to Iraq.

It is important politically (and in terms of leadership) that Shia religious leaders could maintain their independence from the semisecular or monarchical states that had come into power in the past. (Algar, 1969) In the Sunni-tradition countries, such as Egypt and Saudi Arabia, religious leaders' power was consolidated within the existing political structure, which left the *ulama* little autonomy. It was precisely this power of checks and balances between the *ulama* and the state or monarchs in Iran that allowed Imam Khomeini and others before him, to be in the center of power when disputes arose. Mohammad Reza's wholesale Westernization through his so-called *White Revolution* failed in making Iran a modern nation-state system modeled after Europe. In addition, his propensity toward reliance on the United States and certain European powers as well as the systematic intrusion of foreign powers in the internal affairs of Iran further eroded the legitimacy of the state on which his power was based. Indeed, it was the publication of an article against religious authority and Imam khomeini placed by the Shah's regime in the leading Teheran daily newspaper, *Ettella'at*, on January

Reza Shah, the founder of the Pahlavi dynasty, was a period of wholesale Westernization. Religion, which had always dominated national life, was subordinated to the interests of the state. Reza Shah undercut religious power in the country in many ways. For example, he took away the judicial authority of the *ulama* (religious leaders) and gave it to civil courts. He sent many religious leaders and well-known ayatollahs of the time into exile, and as a result, the state gained considerable influence over its new bureaucracy and much of urban society.

Reza Shah's official ideology did not survive the fiasco of 1941 when British and Russian troops marched into Iran during World War II resulting in his abdication. However, the concept of public communication he had laid out continued under his son, Mohammad Reza Shah, with the exception of several short periods of relaxation in which the religious authorities as well as the secular liberals succeeded in challenging the state's dominance of political discourse and its monopoly of communication. Two decades of Reza Shah's rule had not succeeded in separating religion from politics to the degree that it was carried out under Kemal Ataturk in Turkey. From 1951 to 1953, a combination of religious and secular movements, under the leadership of Ayatollah Sayied Abul-ghasem Kashani and the nationalist liberal Mohammad Mossadegh, who had succeeded in becoming the prime minister, not only waged an antiimperialist war against the British by nationalizing the Iranian oil companies but also nearly toppled the regime of Mohammad Reza Shah, who had fled the country after an unsuccessful attempt against this religio-political coalition. However, a coup instigated by the U.S. Central Intelligence Agency (CIA) in

Secularism dominated, as European dress, romanized script, prayer in the Turkish -language, and even a proposed change in the method of worship replaced the early declaration of Islam as the state religion. Mustafa Kemal, however, did not consult the common people during this formation of a new national identity for the Turks, which weakened the process of secularization. Westernization became synonymous with modernization. Government-controlled education was the key to Westernizing the population, with the goal of shifting loyalty from the Islamic *ummah* to the Turkish national identity. Ethnicity became the new central idea as religion and the Arabic and Persian languages were banned in schools. Turks educated in this new system became much more European-oriented, although the overall success of the educational reforms was difficult to measure. A new constitution was declared in 1961 under the auspices that the principles of Kemalism and secularism were at risk. Article 2 of the constitution declares secularism as the foundation of the state, and Article 19 makes it unlawful to use religion to invoke social, economic, political, or legal change in order to promote that religion or personal or political interests. In the 1960s, however, the exploitation of Islam for political reasons grew. Today, Turkey continues to suffer from an identity crisis.

During the next seventy years, Iran paid dearly for the contradiction between a secular state being tailored on European models and an Islamic state based on *ummah*. From 1925, when the Iranian monarchy was handed from the Qajars to the Pahlavis, mainly as a result of British instigation and support, until the Islamic Revolution of 1978-1979, an authoritarian system of the secular nation-state was imposed on Iran. The reign of

Islamic civilization were not Arabs. Muslims created a civilization that tolerated populations of Jews and Christians, which further complicates the problem.

The Young Turk Movement leader Ziya Gokalp, a Turkish nationalist thinker, helped to restore nationalistic thought in the country and contributed to Ataturk's subsequent success in exploiting Turkish national pride. Nationalism has also led to an almost inevitable conflict between the Turkish and the Islamic identities. Gokalp associates his feelings for Turkey with pre-Islamic tribal identity rather than with the Islamic *ummah* identity. However, he contradicts himself on this point because he invokes the image of defending the homeland, which is derived from Islam.

Historically, Gokalp considered the Turks a part of the Islamic *ummah*, but he condemned Turkish history, which he associated with the Byzantine and Iranian civilizations, and sought to implement the teachings of Western civilization. He advocated European secularism in his declaration that nations or modern states could not be part of an *ummet*, thus abolishing the political status of the *ummah* identity of the Turk. Gokalp did, however, strive to maintain the *caliphate* as a spiritual guide but not as a way to unify Muslims politically. Gokalp's ideal was to protect his homeland and to adopt a *new life* for that homeland. Though this idea had no predefined goal, it did have a disciplined method, through which Gokalp attained his ideal. He wanted to adopt a *moral and secular* value system for Turkey but did not explain the supposed *immorality* of religion that had dominated traditional Ottoman society.

Eventually, the Republic of Turkey became a one-party state.

common history, and heritage but ignores Islam because of nationalism's secular foundation. Ironically, it was Islam that united the warring tribes of Arab prehistory and created a true Arab identity. Arabic language and culture are a result of Islam, not vice versa. In reality, Arab nationalism reflects ideas of Western origin, even though the movement's name implies that it is anchored by Arab culture and thought. Secularism, the defining idea of the nationalist movement, is Western.

The nationalist movements in Muslim countries, which have rallied around the idea of independence, defined the word as freedom from external domination and influences. Yet this interpretation did not give a positive defining character to the word; rather they rejected Islam as this defining character. For example, Arab nationalists have clung to the idea that nationalism has priority over religion as the supreme identity for the people. However, the Israeli example of religion as the basis of its nationalist movement contradicts the Arab idea.

In their search for a solution to the conflict with Israel, Arab nationalists rejected the resources of the Muslim world, as these would have jeopardized their secular beliefs, yet chose to jeopardize their so-called independence by seeking help from international sources. Yasser Arafat and his PLO (Palestine Liberation Organization) leaders suffer from this nationalism syndrome. Hence, the accord between Israel and Arafat's faction faces a crisis of legitimacy because of Arafat and his colleagues, problems with identity, secularism, and their ties with the most conservative and delegitimized leaders in the Arab world and their Western supporters. Arab nationalism is flawed by its tendency to unite Islamic and Arab history, as a majority of contributors to

modern secular army that is supposed to be loyal to the nation-state. This tension has created further instability within Islamic countries.

The crisis of political legitimacy in the Islamic world was further reinforced by a series of humiliating events during the four decades after World War II. They included the failure of secular democracy in Turkey, Pakistan, and Indonesia; the defeat of the Arabs in the Six Day War with Israel in 1967 and later in 1973; the Pakistani war with India in 1971; the Israeli occupation of Lebanon in the early 1980s; the Soviet occupation of Afghanistan; and in the 1990s the devastating Persian Gulf War and the massacre and genocide of Muslims in Serbia-Herzegovina. The Islamic revolution in Iran for many Muslims was a landmark and a watershed in their campaign against illegitimate governments in their own countries.

Arab nationalist discourse has tried to replace the term Islamic with Arab in an attempt to influence the population and eventually to change the backdrop of the analysis of political and social facts. However, the fact that Islam is not recognized as an important element of Arab nationalism characterizes two contradictions in its ideology. In the first place, the Arab nationalist movement emphasizes the unity of all Arabs based on history, language, interests, and blood ties. But the Arab nationalist movement is contradicted in geographic terms when it appeals to Arabs of the homeland, from the Persian Gulf to the Atlantic. Not only does this disregard other Arabic lands, but it also overlooks the fact that the notion of the homeland comes from Islam. In the second place, Arab nationalists are contradicted again in their view of Islam as a social growth, since it was also the motivating factor for the spread of the Arab homeland. Nationalist thinking recognizes certain uniting factors such as language,

political frontiers in the Islamic world where none existed before. It created competing national leaderships among a people with a long common history and, in the case of Arabs, even a common language and culture. Decolonialization from imperialism and imperial powers became the beginning of the recolonialization process under the banner of nationalism. As one Western scholar observed about polity and society:

If the subject of government in Muslim society has been left almost until the end, that is because it was never, or almost never, anything other than superimposed; never, or almost never, the emanation or repression of that society. It is in its solidarities at the individual level that the true social coherences and structures of Islam are to be found, not in the princes, their soldiers, and their tax collectors.(Cohen, P. 530)

Since individual Muslims consider themselves part of the *ummah*, government authority and legitimacy are further eroded when armies of various Islamic countries are used against each other. For example, European colonial powers in Africa always employed Muslims as their local and regional troops and used them against other Muslims. Somali and Galla Muslims served Italians against Arabs and Turks in North Africa, Hausa Muslims were forced to fight against the Congo Arabs, and Sudanese served Germans against Abushiri as Senegalese Muslims served the French in the Algerian war of liberation.(Fisher, P. 397) More recently, in the Iran-Iraq war and the Persian Gulf War, Muslims were forced to fight each other, and in the U.S.-U.N. intervention in Somalia, Pakistani soldiers were confronted by Muslim Somalis. In the Muslim community, the holy war is a religious duty pertaining to the entire Muslim community, but this principle conflicts with the concept of the

nationalism as a result of internal decay and external influences, the interethnic and internation rivalry increased, with nationalism and imperialism often finding themselves in an unholy alliance.

The most conspicuous example among numerous others is the exchange of letters between Sherif (and after 1916, King) Hussein of the Arabian Hejaz and Sir Henry McMahon, then the British high commissioner in Cairo, in 1915. The latter promised the former a united Arab state from the Euphrates to the Nile if the Arabs would fight with the British against the Turks. Under the banner of Arab nationalism and aided by an annual British subsidy of 2.4 million pounds, Sherif Hussein ordered the Arabs under Faisal and Lawrence during World War Ito side with British imperialism against their Muslim brothers and against the only state that had maintained Islam as a major world power for centuries and that was the only possible challenger to European powers.

British promises to Sherif Hussein and the Arab nationalists were not kept. Through the Sykes-Picot Agreement at the end of World War I, the French and the British divided the spoils of the Arab Ottoman Empire. (Lenczowski, 1990, pp. 76, 80-82, and 574— 575) However, for serving the cause of British imperialism, Sherif Hussein, instead of being the king of the Arab World, had to settle for the province of Hejaz. His first son, Amir Faisal, was set on the throne of Iraq, and his second son became the king of Jordan. In place of independence and unification, the Arab world had been divided into either protectorates or the so-called small nation-states often quarreling with each other as the Balfour Declaration opened a new era in the Middle East.

So-called *decolonialization* under the nation-state system drew

The Syndrome of Nationalism

The aspect of the nation-state system that has been the most destabilizing of the imported ideologies in the Islamic world has been nationalism. In Muslim countries attempts to create a sense of loyalty to an entity that is for all practical purposes foreign has led to seriously destructive consequences. Largely as a result of instigation from those in authority, the peoples of the Islamic world are divided more than ever before along the lines of ethnicity, language, and the possession of geographic territory. Islam has thus not been used to capitalize on its assimilative capability, which had made it the unifying force behind one of the greatest political powers the world has ever known. Islam has been subordinated to the powerful ideology of nationalism and has created a dependency upon the West for the understanding of the basic rules of both domestic and international policymaking.

Until the nineteenth century, the Turks, the Arabs, and the Persians thought of themselves primarily as Muslims yet with a distinct nationality, known as *melliet*. Their primary loyalty belonged to Islam and not to the state, the empire, or the dynasty. Under the Islamic system of *ummah*, they identified themselves as separate cultural and linguistic groups within Islam. For example, when the power of the Ottoman Empire was supreme, different *millat* (national) groups, including Arabs, enjoyed cultural autonomy, and various religious minorities, including Christians and Jews, were given autonomy and protection. The concept of an Ottoman nation or the Arab nation as a primary focus of unity and loyalty under the nation-state system were new innovations under European influence. When the creed of Islam was replaced by

summed up Washington's worry and Wall Street's concern about Saudi Arabia: "In the short run, this recycling of American dollars spent on oil for U.S.-made weapons is good for the American economy. But in the long term, it could bring trouble. The rough economic equilibrium that is achieved comes at considerable risk to the Middle East's stability." (Gerth, 1993, P A1; Whalen, 1993, P C2)

Yet it was exactly this special strategic relationship that was in the making again in the early 1990s, this time between another troubled kingdom, Morocco, and the United States and Europe. The thirty-two-year authoritarian reign of King Hassan II of Morocco as both a monarch and an *Imam* has created one of the most contradictory crises of the postcolonial era in North Africa. He has pleased the West by introducing free-market reforms in Morocco's economy and "wants to be repaid with the kind of economic and political cooperation with Europe that Mexico enjoys with the United States." (Drozdiak, February 6, 1993, P A17) As King Hassan established new economic and strategic ties with Europe by opposing the Islamic movement, his legitimacy and Morocco's drive for a modern nation-state sank to an all-time low. To overcome the challenge to his regime by a nation where two-thirds of the 25 million people are under age twenty-five and unemployment remains very high, Hassan in 1993 inaugurated a billion-dollar mosque that bears his name and was built by the French architect, Michel Purseau. But the only visitors among the Middle Eastern leaders included prime ministers of Israel and Lebanon, which made a clear political statement that the inauguration "was widely seen as a flop." (Cohen, October 5, 1993)

president, saying that there was no one who was qualified.

Saddam Hussein of Iraq and President Hafiz al-Assad of Syria are no more Islamic leaders interested in the physical and spiritual well-being of their people than they are ambitious men who see the opportunity to expand their personal authority and prestige according to purely Western principles. Even the countries of the Arabian peninsula, though perhaps more Islamic than other countries of the region, operate primarily according to Western rules and have been able to avoid the severe internal turmoil that plagues other Middle Eastern states only because they are able to placate their citizens through the distribution of their extraordinary wealth. But the Saudi Arabian and other Arab kingdoms' well of petrodollars is running dry, and a potential for a major financial and political crisis is building.

Saudi Arabia, the major U.S. ally in the Arab world and one of the world's wealthiest countries, has undermined its financial stability with decades of unrestricted spending on military and Western-oriented developmental projects to a point that the kingdom's debt has risen to almost $10 billion. Large deficits are expected, and the financial reserves that in the early 1980s totaled $121 billion have melted away.(Engelberg; Gerth & Wiener, 1993, PP. A1, A12) It was the *special relationship* between the United States and the kingdom that evolved in the 1970s that led the U.S. government to recycle petrodollars by issuing special, nonmarketable Treasury debt to the Saudis. Now this strategic relationship has become an obstacle and is preventing fiscal regulators from limiting lending by new banks to Saudi Arabia. Referring to the U.S. relationship with the Shah of Iran in the 1970s, a 1993 editorial in the *New York Times*

representative of the Egyptian population at large. After taking office in 1981 following the assassination of President Anwar el-Sadat by Islamic militants, Mubarak's government, which governs under emergency law, set up a special military court that has sentenced many of his opponents to death—"the largest number of executions for political crimes in Egypt this century," according to the *New York Times* (Hedges, 1993, P A8). Among other things, he is being criticized for supporting the interests of the West and especially, the United States in Egypt and the Arab world and for surrounding himself "with sycophants and old military cronies, [who issue] edicts and decrees in the splendid isolation of seaside palaces in the manner that doomed British colonial rulers and monarchy." (Ibid)

For two decades Egypt has been the beneficiary of one of the world's most ambitious assistance programs, a multibillion-dollar aid program involving the United States, as well as a number of conservative Arab states and European countries—all provided to secure the current political regime in Cairo and, as Mubarak himself has declared, "to push Egypt toward a market economy." (Hedges, 1993, P A4) The Islamic militants are calling for the establishment of an Islamic state in Egypt at a time when more than 20 percent of the country's 18 million workforce is unemployed and another 20 percent is underemployed. In addition, the nation's tourism industry, which once brought in $2.2 billion a year, has been crippled as a result of insecurity and violence. In 1993, in response to the criticism of the referendum in which for the third straight election he was the only presidential candidate, Mubarak said, "Until we have stability and economic reforms this is the best way to run the country," (Ibid) and he later rejected calls to appoint a vice

eighteenth century, Turkey's action compelled the Islamic countries to realize alternatives to the *caliphate* that had divorced itself from the original ideas of the Islamic state. Hence, different religious viewpoints surfaced with Turkey's move toward secularization. On the one hand, the reformists or Muslim revisionists perceived the abolition of the *caliphate* as an auspicious event marking the overthrow of an old and corrupt hierarchy. For the more orthodox Muslims, on the other hand, the Turkish and modernist trend toward Western thought and secular practice reinforced the traditional view that Islam must be preserved as an all-encompassing way of life guiding moral, political, and communication actions of society. Indeed, as history showed, the cultural agenda of Kemal Ataturk in Turkey and his contemporary ruler in Iran, Reza Shah, exemplified an effort to diminish the Islamic aspects of the Turkish and Iranian peoples.(Enayat, 1982)

To see the effects of grafting the Western political mind-set onto a region for which it is not suited, one need look no further than the chaotic turmoil of the modern Middle East. The region is littered with the remnants of regimes that relied directly upon imported Western values and ideals as the primary justification of their existence. Both the Shah of Iran and the former monarchs of Egypt had very little if anything to do with the historical processes of Middle Eastern political development and everything to do with the ambitious leaders who saw modernization along Western lines as the only viable option in a secular world. Even today the majority of the governments in the region follow the same pattern.

In Egypt, for example, the so-called modern government of President Mubarak (which for all practical purposes is secular) is scarcely

Islam makes no sharp distinction between public and private; therefore, what is required of the community at large is likewise required of the state and every individual member of society. Race, ethnicity, tribalism, and nationalism have no place in distinguishing one member of the community from the rest. Nationalities, cultural differences, and geographical factors are recognized, but domination based on nationalism is rejected. Both the concept of the state and *ummah* emphasize communality and collectivity based on Islamic tenets and not interindividualism. Communication in society and by the state must have ethical and moral dimensions. The social contract that becomes the basis of *ummah* is not based on free will of undefined choice but is subject to higher norms through the will of Allah. The classical period of the Islamic state that began with the Prophet (A.D. 572-632) and continued through the first four *caliphs* (632-661) exemplifies the ideal period in which communication between the state and society was most harmonious. The general political principles in Islam directed the affairs of the state. These principles called for just leadership, provision for the weak, and a critical yet constructive dialogue between the government and the members of society.

The emergence of the modern nation-state system in the Islamic countries partly arose out of the shift from traditional Islamic politics toward secular government that manifested itself in Turkey's abolition of the caliphate in 1924. Turkey's decisive move toward secularism, in turn, had serious repercussions on the rest of the Muslim world. Although Islamic political thought had been undergoing scrutiny by both religious reformists and traditionalists since the end of the

sunnah (tradition), and the *shari'ah* (Islamic canonical law). Whereas in a secular nation-state system sovereignty rests in the people, in an Islamic order the sovereignty of the state rests in God and not in thrones, individuals, or groups of people. Where the state does not acknowledge the sovereignty of God, religion becomes a private affair for the citizens. In Islam, religion is not a private affair; it is a public affair. The spiritual and temporal powers are not separated but are united. (Algar, 1981&1988) When Islam appeared as a world power in the seventh century, the concepts of the nation and the state-as we know them today did not exist. Instead, Islam developed the concept of the *ummah*, the community of the faithful who professed to believe in both the spiritual and temporal dimensions of Islam. The concept of the *caliphate* as head of the community was formulated after the death of the Prophet to represent the political and spiritual powers of Islam. The political theories of the classical period of Islam identify the *caliph* or *Imam* as the head of the *ummah*. (Khan, 1973; Umar-ud-din& Khaldun, 1967) In the Islamic context the power of the *caliph* is limited and can be removed by the community if the *caliph* fails to exercise the Islamic tenets and exceeds the power conferred upon him.

From an Islamic perspective, the study and conduct of state affairs cannot be separated from the methods of ethics; the need is to determine what ought to be and not to analyze what merely is. The concept of *ummah* transcends national borders and political boundaries. Islamic community transcends the notion of the modern nation-state system: An Islamic community is a religio-political concept and is present only when it is nourished and governed by Islam. The notion of community in

and precepts of the politics of *ummah* (Islamic community) that were perceived as the core of political legitimacy and the doctrine of both spiritual and temporal powers and authorities.

For example, the issue today causing the greatest instability in the Middle East is the fact that the very basis upon which the modern political structure of the region is built (i.e., the nation-state) is a concept that is alien to and in many ways diametrically opposed to the fundamental principles of Islam. Historically, the great Islamic empires that began their expansion in the seventh century were in no way related to those concepts that are integral parts of the modern nation-state. Rather, they were based primarily on the precepts of the Islamic faith, which helps to explain the great diversity and viability characterizing Islamic societies in the past. However, as almost inevitably occurs throughout history, the Islamic empires eventually eroded and were encroached upon by newly expanding powers. Thus, beginning with Napoleon's invasion of Egypt near the turn of the eighteenth century, a political system was imposed upon the Middle East that was not a system resulting from indigenous evolution but rather was a system that had grown to meet the needs of feudal Europe. The imposition of this concept of government (and with it an entirely new way of thinking) has been one of the primary causes of instability in the Middle East for the past 200 years.

In many current analyses, great confusion arises from the failure to make a distinction between a nation-state and an Islamic state. It should be emphasized that whereas the nation-state is a political state, the Islamic state is a *Muttagi*, or religio-political, *God-fearing* state.

The foundation of the Islamic state is based on the Koran, the

The State and Community

The major crisis facing the Islamic countries is that, with a very few exceptions, their political systems and their governments are inconsistent and incompatible with the core of their cultural systems and values, that of Islam. The political tone of the Islamic countries from the beginning of the twentieth century was distinctly dominated by two streams of political forces: the politics of modern ideology and material interest. The prominence of modern ideological politics can be last seen in the constitutional movements and the ideas of European liberalism in Iran, Egypt, and the Ottoman Empire at the turn of the century; in the rise of Arab nationalism during World War I; and in the movements of national socialism and the development of military governments in a number of Islamic countries after World War II.

This ideological flood, which had its course in modern political parties, secular intellectual elites, and the officers' corps, was paralleled by the system of material politics, which was rooted in traditional monarchy, in intertribal coalitions and competition, and most recently in the growing sector of industrial and transnational infrastructure. This resulted in an attempt to alter the political and economic segments of society in order to meet the requirements of a global market system. The elites and the so-called modern institutions and groups pursued their material interests with disregard to society as a whole and often without any accountability, thereby increasing the disparity in strength between the state and society. However, both the politics of modern ideology and the politics of material interests were counterproductive in Islamic societies because they were inconsistent with the principles

region tuned to capitalism and the Turkish-style secular state is no better. Today's crisis focuses on Islamic movements throughout the region, but it is replete in the media with echoes of the domino theory once invoked for communism. Many Central Asian people consider themselves as part of the Islamic world with historical, political, and economic ties to such countries as Iran, Turkey, and Afghanistan, but the Russians still view the area as their Central America with a frightening vision of an Islamic ideological insurgency.

Today, the Islamic nations face one of the most severe dilemmas of their contemporary existence, yet how they will deal with this issue remains largely problematic because the very political structure of the nation-state (upon which they have been erected) is in part the cause of their underlying instability. Many Muslim nation-states proudly include the words democratic or socialist (or any number of other descriptive political adjectives) in their official names, which have little or no relevance to their society. In fact, regardless of what type of government the names appear to represent, most of those states are dominated by a small number of political elites who are highly uncharacteristic of the general population and are indifferent to Islamic political and cultural values. These elites are generally supported by monarchical, tribal, ethnic, or military regimes and rely almost entirely upon Western ideologies (beliefs, ideas, values, and emotions) to legitimize their existence. To understand the crisis of political legitimacy, one must understand (1) the Islamic concepts of state and community; (2) the syndrome of nationalism as a symbol of the modern nation-state system; and (3) the process of domination and hegemony imposed by the great powers.

modern nation-states of Muslim South and East Asian countries, such as Pakistan, Bangladesh, Indonesia, and Malaysia, have faced fundamental problems arising from the contradictions created between a modern secular polity and an Islamic notion of the state and community. For example, in 1993, Islamic movements won two victories over their secular opponents in Indonesia and Malaysia, an outcome that underlined the growing importance of Islam in the region's politics. In Jakarta, the Indonesian government bowed to pressure from student and religious leaders and abolished a national lottery after weeks of demonstrations, as gambling is prohibited under Islam. In Malaysia's Kelantan state, the state assembly unanimously passed a bill to introduce an Islamic criminal code. Jakarta has ruthlessly suppressed an Islamic rebellion in Aceh, northern Sumatra, but both Indonesian and Malaysian governments have sought to co-opt militant Muslims by encouraging interest-free banking and establishing a number of Muslim organizations. Indonesia, with 90 percent of its 190 million inhabitants nominally Muslim, has the world's largest Muslim population. Nearly one-fourth of the world's population (more than 1 billion people) is Muslim.

The Muslim Central Asian republics of the former Soviet Union, from Azerbaijan to Tajikistan, not only were subject to the geopolitical struggle of the nineteenth century between the Russian and British empires for the dominance of the region but also were later forced to accept the nation-state system with political and ideological boundaries where none existed before. If the erosion of state legitimacy in Central Asian republics began with the people's disillusionment in the Soviet system, the current U.S. attempt to keep the nation-state systems of the

cycle of violence that many believe will ultimately end the long rule of the secular elite that admired the West and its culture. In 1992, after the cancellation of multiparty elections that would have given the Islamic Salvation Front vast representation in and control of the government, Algerians fought against one another for the first time since their country gained independence from French colonial rule in the early 1960s.

The U.S.-led intervention in Somalia in 1993 was met by formidable resistance not from the modern nation-state system of postcolonial Somalia that collapsed after the end of the Cold War (and the rivalry of the two superpowers in the Horn of Africa) but from the combination of traditional Islamic authorities and the centuries-old clan politics that had characterized the societies of East Africa (Nimtz, 1980). The Islamic Union Party (Ittihad), Somalia's armed Muslim group, which seeks to establish an Islamic state based on *shari'ah* (Islamic law), was credited by the Western media for moving into areas where there was a power vacuum and for bringing "an end to the kind of violence and banditry that have wracked this country for nearly two years." (Richburg, 1992, P A1) In neighboring Sudan, where European-inspired political elites and Islamic authorities were at odds with each other, the Islamic movement group, considered a few years before as a minor irritant by the media and the West, has managed to outlast the old Sudanese dictatorship and to establish in its place the first Islamic republic in Africa. "Islam is a wave of history. It will come through evolution or by revolution," declared Hassan al-Turabi, a scholar and leader of the Islamic movement in the Sudan and the African continentl. (al-Turabi, 1992, P 48)

Ever since their independence immediately after World War II,

state in an Islamic context has undergone the process of articulating its unique identity in the contemporary world. The division of different geographical, linguistic, and national groupings in this part of the world into the modern nation-state system since the turn of the twentieth century has created an ongoing crisis of political legitimacy and identity that requires close scrutiny.

The crisis of political legitimacy in the Muslim world was and continues to be ignored by many writers and analysts because of the emphasis they put on the study of formal political institutions such as the state, political parties, bureaucratic institutions, and modern parliamentary and governmental infrastructures. Yet the traditional Islamic political and social institutions, the informal political channels through which interest articulation and political demands are expressed, and the deep Muslim feelings and reservations about the nation-state system that persist beneath a modernizing culture in the last two decades all have altered the balance of political forces nationally and regionally.

For years it was assumed that certain Islamic countries had fairly strong institutions that contributed to the continued legitimacy of government: monarchy in Iran and the modern state in Turkey. However, Islamic movements in both countries have stood apart from the mainstream of political thought. The most formidable challenge to modern nation-states in Iran, Turkey, Egypt, and other countries has come from the mobilized forces of political Islam, a reminder that modern politics has failed to solve the spiritual and material needs of these societies. In Algeria, a deep desire for change among the country's restless population has locked the government and the underground Islamic movement into a

serve as a domestic champion against globalism or globalization. As the nation-state fails to deliver the required sense of security to citizens, a feeling of anchorlessness develops in the individuals, and thus people turn to local identity, shifting their loyalty to their own immediate groups for protection.

When the process of secularism was completed in Europe and capitalism had engendered a measure of personal freedom, the nation-state replaced communitarian and feudal systems in the West. In the Islamic world the process was quite different, since the concepts of the state and the community were in sharp contrast to those developed in the West. The nation-state system was never accepted by large segments of the Muslim world in the first place, and this continues to be the major source of crisis in Islamic countries. Unlike in the West, it is not the changing or shifting role of the nation-state but the very existence of it that is responsible for fragmentation and disunity as well as the ongoing crisis in the Islamic world. The crises of the modern nation-state system in the Islamic world must be analyzed in their cultural context, since the process of *nation building* has been incompatible with the cultural settings of these societies.

The discourse on the nation-state in the Western industrialized world deals almost exclusively with evolution of a particular kind of state that had its origin and development in Western Europe over the past 200 years in predominantly Christian and capitalist or socialist countries. In the Islamic countries, the conception of the state, however, historically offered a radically different version of the relationship of governing bodies to society. Over the past fourteen centuries, the notion of the

Chapter 4

Political Legitimacy

Why the United States and its allies invaded Afghanistan and Iraq and why are they losing the battle in this countries and in such places as Pakistan despite their military might? Why does the world seem to be fragmenting, a process too often characterized by disintegration, violence, and such phrases as *nationalism, ethnicity, tribalism,* or *fundamentalism?* One school of thought holds that the nation-state system, which for years gave people a sense of binding and belonging, is no longer the guarantor of social peace and protector of the national economy. More specifically and according to this school of thought, national sovereignty has eroded because the modern world system of consumer capitalism under the sponsorship of transnational companies has moved beyond the confines of the nation-state in search of an ever-expanding market. Increasingly, national governments are unable to

is not available, according to article 107 of the Constitution, experts elected by the people will review and consult among themselves and will appoint either three or five marjas possessing the necessary qualifications for leadership and present them as members of the Leadership Council. The current Leader of the Islamic Republic of Iran is Ayatullah Seyyed Ali Khamene'i. Although there are separate executive, legislative, and judiciary powers vested in such offices as the President and Majlis Shuriyeh Islami (Islamic Consultative Assembly or Parliament), the position of Leader is unique.

6. Article 13 of the Constitution states that "Zoroastrian, Jewish, and Christian Iranians are the only recognized religious minorities with the right freely to perform their religious ceremonies within the limits of the law and to act according to their own customs in matters of personal status and religious education" (p. 18). Their elected representatives are members of the Islamic Consultative Assembly. Although the official religion of Iran is Islam and the Twelver J'afari school of Shi'a thought, other Islamic schools of thought, including the Hanaft, Shafi'i, Maliki, Hanbah, and Yazdi schools, are to be accorded full respect, and their followers are free to act in accordance with their own jurisprudence in performing their religious devotions.

a great degree of Islamic self-consciousness. If the substance and strategy of the revolution in Iran were new, so too was the realization that, in Islamic societies of the Middle East such as Iran, control of modern communication media does not guarantee political control. Under the Islamic system, the state's involvement in communication institutions seems natural and even necessary as long as there is no demarcation between the state and the *ummah;* under the present nation-state and economic system, however, the state's interference in public communication is being challenged. Unless the contradictions outlined here in some detail are not intellectually, politically, and practically resolved in the Middle East, the crisis of political legitimacy will continue to underline the relationship between communication and the state. These problems will be even more compounded as the countries in this region face the global development and the penetration and influence of outside institutions and powers.

Notes

1. For a more extensive review of Islamic civilization, see Arnold and Guillaume (1960); Bosworth (1967); Enan (1940); Holt, Lambton, and Lewis (1970); Sarton (1950); Sherwani (1955); Von Grunebaum (1953).

2. For example, see Algar (1978, pp. 285-296); Enayat (1982, pp. 69-139); Halabi (1976); Keddie (1968); Kerr (1968).

3. For example, see the writings of Ayatollah Murtaza Mutahhari (1985, 1986); Ali Shari'ati (1979, 1980); Muhammad Baqir as-Sadr (1982).

4. For a history of the press and media communication in Iran, see Mowlana (1979a).

5. Constitution of the Islamic Republic of Iran (1980, p. 32). However, if outstanding capacity for leadership in a certain marja (an Islamic religious authority and jurist whose authoritative guidance is followed in matters of Islamic practice and law)

of nation-states, institutions, and groups, will be released in response to submerged cultural tendencies in changing societies. Today, nation-states no longer are the sole political and economic actors in the world. Other groups, such as national elite structures and transnational institutions, exert parallel, if not identical, influence over the international system and its cultural ecology. And it is precisely here that the relationships among political strategy, culture, and communication become evident.

In this context, the case of Islam and the Middle East is highly useful. Similar to what has occurred in many countries in the West, communication through the print and electronic cultures helped to concentrate power in the hands of a few in the capitalist and nation-state-oriented systems of the Middle East and to contribute to the centralization of the state apparatus. The traditional mode of communication under an Islamic paradigm helped to decentralize and diffuse the power of the state in these societies and to establish a counterbalance of authority in the hands of those who were grounded in the Islamic sociopolitical tradition. The individuals maintained their ability to communicate within their own community and beyond, despite the influence of state propaganda and modern institutions. The resurgence of Islam and the political and revolutionary movements within the Islamic countries led by traditional authorities, such as the *ulama,* are but one example of the potential use of culture and communication and the confrontation with the nation-state system inherited from the West.

Since the demise of Western-style development in Iran and the Islamic Revolution of 1978-1979, the mass media in the region have developed a new awareness of the outside world and at the same time

food, environmental problems, security, war, and peace will remain the areas of negotiation, cooperation, and conflict among the nation-states and institutions. In this manner, therefore, the present dominant cultural ecology or paradigm—through its international communication network and intellectual-cultural power—is determined to keep the centrality of the United States and a few European powers at the top in political, military, and economic affairs. This has necessitated the maintenance of inequality below in such cultural systems as Islam and others in the South.

The East versus West Cold War may be over, but the South versus North Cold War is an emerging system. The Eastern socialist systems have crumbled, yet the alternative models for them are embryonic. Concurrently, the centrality of the North is increasing as secular transcontinental Europe and North American form a cultural ecology over the southern half of the world. The demands for a new world order by the North, and the demands for change and redistribution of resources and power by the South, have cultural contexts and stem from different notions of politics and culture. Thus, as the economic and political power of the former Soviet Union declines, and as the Central and Eastern European nations are incorporated into the global market economy, the centuries-old cultural ties between Europe and America are bound to find new alliances and common ground. This is not simply a matter of economics and technology but has its roots in powerful epistemological, ontological, linguistic, and cultural experiences of the past.

As the dominant powers monopolize the ability to create the norms and institutions of the international economic and political systems, the so-called retribalized and nomadic politics of other cultures, in the form

To this dualism can be added two major developments, discussed in the previous chapter, that now characterize the state of international communication and international relations as we approach the 21st century. First is the emergence of a new global order based on The Information Society Paradigm. This new order is that of the advanced industrialized nations, which has evolved as a result of a number of economic, political, and technological developments. It is evident now that the world is also a second development a desire, indeed a quest, for a new cultural order that goes beyond the simple dualism of state and community, of communication and information. The quest for The Islamic Community Paradigm is a manifestation of such a development. This dualism demands new discourse and international and worldwide debate and makes communication and information concepts subservient to the broader notions of culture and social interactions. Indeed, attempts to alter the global information and communication structure to a new form, without first explaining that form, are premature. It is the examination of the nature, direction, and development of the images and realities of what might be called a grand cultural ecology, discussed in the next chapter, that will determine the parameters of global actors and participants. It will be the source and determinants of power transformation as well as the future struggles within the international system.

Although the many powers speak a similar language about the new world order, they do not mean to distribute and equalize power. Instead, they seek national and international stability at the top of the global hierarchy, with inequality of power below. For this reason, "issue definition" such as trade, monetary systems, population growth, disarmament,

destroy, transport, and communicate. In other words, geopolitics of information wrapped in modern communication technology have now become a crucial and decisive element in the international relations of the area, making this region one of the most sophisticated centers of modern military networks in the world.

Thus, the fragmented nature of political systems in Iran, the desire to accelerate the process of modernization, combined with transitions in Eastern Europe and the demise of the Soviet Union, have all contributed to the quest for alternative visions of state, community, and leadership in the Middle East and elsewhere.

The Challenges Ahead

Simplification and mystification in international politics since World War II has been best illustrated by the dualism of contemporary ideologies. It is apparent in the relations and the discourse of the great powers, through the use of such reductive terms as *capitalism* versus *socialism*, *liberalism* versus *authoritarianism*, *dependency* versus *interdependence*, and *internationalism* versus *nationalism.*

What then are the vital and preeminent items best describing the global landscape of international relations? Major factors involving and the state include the following:

- Changing pattern of human values
- Growing gap between haves and have nots
- Demographic landscape and the growth of population
- Vital and nonrenewable resources, such as oil
- Technology of communication
- Financial resources, control of market, and access to labor
- Control of political systems
- Contending public and private virtues

As a spiritual and political leader, as well as a propagator of the Islamic Revolution, Khomeini always recognized the importance of *tabligh* (propagation). In fact, his will and testament emphasized its role through the media, including television, at least 15 times in regard to domestic and foreign policies.

As Islamic Iran enters its second decade of revolution, there is no doubt that it has succeeded in the Islamization and institutionalization of many of its political, economic, military, educational, cultural, and media sectors. Whether it has created sufficient organizational and managerial infrastructure to implement the policies articulated remains to be seen. Communications infrastructure, especially telecommunications, television, and radio broadcasting, will doubtless be given high priority, especially in light of the economic problems confronting Iran during the war. These postrevolutionary and postwar reconstruction years will be a crucial period of full-scale implementation of the Islamic policies.

As described above, the geography of Iran and the Middle East has not changed much over the past century, but the geopolitical and socioeconomic dimensions of the area, in the struggle for cultural, military, security, economic, and ideological dominance, were altered during the closing decades of the 20th century by a number of important events. These included the Islamic Revolution in Iran and the resurgence of political-cultural movements in the region; the erosion of monarchical, military, and secular regimes and the inability of Arab nationalism to respond to the problems confronting the area. Added to this is the increasing dependency of many countries in the region on the superpowers and the technological shift in human ability to build,

role of traditional channels has been examined vis—-vis the modern media in the process of political and religious mobilization in Iran. Close examination of Iranian television structure, operation, and contents reveals a surprising blend of modern technology and tradition in the process of political and cultural change (Mowlana, 1989; Mowlana & Mohsenian, 1990). The technological infrastructure of television has remained intact throughout the revolution and postrevolutionary years, but its symbolic and cultural contexts have been altered institutionally. Print media remains a mixture of individual, institutional, and public ownership. For example, major independently operated daily newspapers are under supervision of public foundations, though various ministries and individuals are able to publish their magazines and journals. Book publishing and filmmaking operate as a mixture of both private and public enterprise, and telecommunications remains a state monopoly.

In his last will and testament, made public immediately after his death, Ayatollah Khomeini wrote,

> Television films depicting Eastern or Western products made young men and women stray from the normal course of their work, throwing life and industry into oblivion in respect of themselves and their personalities. It also produced pessimism vis-a-vis their own being, their country, and culture and about highly valuable works of arts and literature, many of which found their way into the art galleries and libraries of the East and West through the treachery of the collectors. . . .
>
> My advice to the Islamic Consultative Assembly [Parliament], to the Guardianship Council, to the Supreme Judicial Council, and to the government now and in the future is to maintain the news agencies, the press, and the magazines in the service to Islam and in the interest of the country. We must all know that the Western style freedom degenerates the youth, is condemned in Islam's view and by reason and intellect. ("Imam Khomeini's Last Will and Testament," 1989, p. 6)

the revised and supplementary constitution, the radio and television organization remains under the supervision of a council composed of two members from each of these three branches, and the power of the Leader of the Revolution (or members of the Leadership Council) to appoint the director of the organization for radio and television has been clearly stated. Thus, special Islamic legal experts are appointed to the boards of the press and broadcasting organizations to advise the staff on Islamic law. News, information, and documentaries are prepared within the framework of Islamic interest. Commercial advertising is not allowed; entertainment and information are recognized as social items and not as neutral manufactured commodities.

In addition, over the past 16 years, the revolutionary leaders in -Iran, schooled in traditional communication, have in many cases consolidated the mass media channels in an integrative and convergent manner with the old, such as the mosque, Friday prayer, and hundreds of other traditional channels peculiar to Iran and Islam. For example, the Friday prayer ceremony, a forum for both religious and political topics attended by millions nationwide, is broadcast by radio and television and covered extensively in the press. Correspondingly, mass media contents are discussed in the bazaar and scores of other traditional institutions of social communication, such as *doreh* (group circles), *takyeh* (religious centers for public speech and ceremonies), and *madrassah* (traditional education centers).

It is at this point that it becomes difficult to determine the effects of television without first tracing its sources and legitimacy to the input and output of the traditional means of communication at its roots. The

Constitution also guarantees the formation of political and professional parties, associations, and societies (Article 26) and forbids any form of torture for the purpose of extracting confessions or gaining information (Article 38).

The Role of Communication

The unique role played by radio and television in the process of individual and group socialization was well recognized by the founders of the Islamic Revolution in Iran. Indeed, by recognizing the importance of the electronic media in the process of political, cultural, religious, and economic mobilization, Iran became the first country to include in its fundamental laws specific constitutional provisions in regard to the electronic media. Whereas the operation of the national news agency IRNA (The Islamic Republic News Agency) and the regulations governing the press, including newspapers, magazines, books, and films, are within the jurisdiction of the Ministry of Islamic Culture and Guidance, the organization and operation of radio and television as an independent entity is under the supervision of the republic's leadership.

This importance attached to radio and television as means of Islamic propagation and cultural transmission was well documented in Article 175 of the Constitution of the Islamic Republic of Iran. By proclaiming that "Freedom of publicity and propaganda in the mass media—radio and television—shall be insured on the basis of Islamic principle," the new constitution gave it an independent organization outside any single ministry, placing it under the joint supervision of the Judiciary (High Judiciary Council), legislative, and executive branches. According to

recognized as the leader, that person will be the Leader of the state and community, as was the case with Imam Khomeini, the founder of the Islamic Republic of Iran.[5] The duties and responsibilities of Leadership include nomination of the jurisprudence of the Guardianship Council, which oversees the legislative laws, appointment of the highest judicial authority of the country, commander-in-chief of the armed forces, the establishment of a Supreme National Defense Council, and the declaration of war and peace.

According to the Constitution, two additional bodies play an important role in the conduct of the state: Majlis-e-Khubragan (The Assembly of Experts), who propose the Leader or the Leadership Council and are themselves elected by the people, and Shuray-e-Negahban (The Council of Guardians), a group of 12 fughaha and jurists (6 appointed by the Leader and 6 elected by the Islamic Consultative Assembly from among the Muslim jurists presented to it by the Supreme Judicial Council), whose task is to protect the ordinances of Islam and the Constitution by assuring that the legislation passed by the Islamic Consultative Assembly does not conflict with them.[6] As stated in the Introduction to the Constitution,

> The mass communication media, radio and television, must serve the diffusion of Islamic culture to aid the further development of the Islamic Republic. To this end, there is benefit in the healthy encounter of differing viewpoints, but the media must strictly refrain from the diffusion of propagation of destructive and anti-Islamic qualities. (p. 24)

Article 24 of the Constitution states that "Publications and the press are free to present all matters except those that are detrimental to the fundamental principles of Islam or the *rights of the public" (p. 37). The*

wives, individuals, war and peace, and interactions with other nations, as well as penal and commercial codes and regulations concerning trade and agriculture. Although the religious jurists (fughaha) are the "trustees of the Prophets," according to Imam Khomeini, they are not confined to judicial opinion alone. More important, he argued, the fughaha (scholars of the Islamic religious science, especially jurisprudence) must go forth to establish a just social system guided by the principles of Islam. (Khomeini, 1981, pp. 28-39)

Equitable and compassionate social relations can only be ensured through the establishment of an Islamic state, whether by the Prophet or his followers; hence, all the duties practiced by the Prophet must be carried on by his successor, with utmost respect to the ordinances of Islamic law. He commented that, "It is not that the exercise and function of government bestow spiritual rank and privilege on a man; on the contrary, spiritual rank and privilege qualify a man for the assumption of government and social responsibilities" (Khomeini, 1981, p. 83). He put heavy emphasis on the role of communication and tabligh (propagation). To establish an Islamic government, Imam Khomeini advocated the propagation of the Islamic cause; another prerequisite to such a government is instruction of the people in true Islamic teachings. He advocated the reform of the religious teaching institutions to present Islam properly to the people.

The Constitution of the Islamic Republic of Iran establishes a concept of Velayate-Faqih, the leadership of the state and community. Whenever any Islamic jurists meets the conditions set forth in Article Five of the Constitution, and according to a decisive majority of the people is

systems, never yielding to the authority of the state. As long as the state bureaucracy and infrastructure remained fairly small, it was possible to control and socialize its members along the state party line. With the growth of population and the expansion of education and bureaucratic and information communication systems, however, the process of secularization was indeed difficult to sustain. In other words, control of political power in Iran requires control over the traditional channels of communication rather than the mass media alone. It is the power of traditional authorities that determines the legitimacy of the modern media, rather than the other way around. The integration of the two infrastructures of modern and traditional channels of communication is a prerequisite to any system of state in Iran that seeks legitimacy and cultural authenticity. Third, systematic interference by foreign powers, in both communication and state affairs of Iran, further eroded the legitimacy of governments in power and deliberately blocked any attempt to establish a religio-political state that might have served as a model for the Islamic community in general.

It was at the height of these developments that the Islamic Revolution overthrew the monarchy and attempted to restructure a new state and a new concept of public communication. Imam Khomeini, who led the revolution, argued that monarchy and hereditary succession contradict Islam and therefore cannot rightfully exist. He emphasized that to avoid laws that contradict social values, Islam has invoked an executive power to monitor established laws. He stated that the laws of the shari'ah as a whole addressed the needs of a complete social system: interactions with neighbors, fellow citizens, children and relatives, husbands and

in Iran that allowed Imam Khomeini—and others before him—to be at the center of power when disputes arose. Mohammad Reza sought wholesale Westernization through his so-called White Revolution. His attempt to make Iran a modern nation-state system modeled after Europe did not succeed. This was due in large measure not only to his propensity to rely on the United States and certain European powers but also the systematic intrusion of foreign powers in the internal affairs of Iran, which further eroded the legitimacy of the state on which his power was based (Mowlana, 1979b, 1984a, 1984b). Indeed, it was the publication of an article against religious authority, and Imam Khomeini placed by the Shah's regime in the leading Teheran daily newspaper, Ettella' at, on January 7, 1978, that quickened the revolutionary uprising, accelerated the outburst of popular anger, and finally led to the overthrow of the Pahlavi dynasty in February 1979.

In sum, three major elements underscored the process of communication and the state before the Islamic Revolution of 1978-1979. First, the concept of a secular nation-state was never fully realized in Iran because of the contradiction it generated with Islamic notions of the state and community. Second, two lines of contradictory and competing communication channels were created, one directed by the state and the other rooted in the Iranian religio-political tradition. The state, by its modernization attempts, generated specific lines of communication along with the development of bureaucracy, university systems, military and telecommunication systems, mass media, and managerial systems. Meanwhile, the community leaders and the ulama maintained control over vast, highly complex, and sophisticated cultural and communication

Two decades of Reza Shah's rule had not succeeded in separating religion from politics to the degree that it was carried out under Kemal Ataturk in Turkey.

From 1951 to 1953, a combination of religious and secular movements occurred. Ayatollah Sayied Abul-ghasem Kashani and the nationalist liberal Mohammad Mossadegh, who had become prime minister, waged an anti-imperialist war against the British. He nationalized Iranian oil companies, nearly toppling the regime of Mohammad Reza Shah, who had fled the country after an unsuccessful attempt against this religio-political coalition. However, a coup instigated by the American Central Intelligence Agency (CIA) in August 1953 ended this short period of religiopolitical expansion and convergence and restored Mohammad Reza to power. The second challenge to the state's power came a decade later. In 1963, Imam Ayatollah Ruhollah Khomeini mobilized the population behind religious authorities and used traditional channels of public communication—such as the mosques, bazaars, and religious colleges *(hozah)*to wage a campaign against the Shah's authoritarian regime and Western model of development. This resulted in Khomeini's exile, first to Turkey and then to Iraq.

It was important both politically and in terms of leadership that Shi' a religious leaders or ulama could maintain their independence from the semisecular or monarchical states that had come into power in the past. In the Sunni-tradition countries, such as Egypt and Saudi Arabia, religious leaders' power was consolidated within the existing political structure, leaving ulama little autonomy. It was precisely this power of checks and balances between the ulama and the state or monarchs

and schools. His nationalism taught love of king and country. Under the rigorous censorship of his regime, freedom of thought, of speech, and of the press were suspended. Any discussion of political topics, let alone criticism of the state, was unthinkable and dangerous, even in private conversation. No party was formed during his reign. The parliament was not even a debating society, and the constitution meant very little. A reliable secret police, such as the country had not seen since Nasser-u-Din Shah in the 19th century, was created. The Muslim conquest of Iran was presented in the press and schools as a national calamity.

Although there was no wireless licensing fee, anyone owning a radio set had to declare it to the Ministry of Posts and Telegraphs and the Central Police Station. In 1934, Reza Shah established the first state news agency, named Pars, which was operated as a service of the Ministry of Foreign Affairs until 1941, when it became part of the Department of Propaganda and Publications. In short, as Iran moved into a modern nation-state system and as communication technologies were introduced into the country, the state established a monopoly of ownership over public communication, except for a few privately owned newspapers that also continued to carry the official ideology.

Reza Shah's official ideology did not survive the fiasco of 1941, when British and Russian troops marched into Iran during World War II, thus resulting in his abdication. However, the concept of public communication that he had laid out continued under his son, Mohammad Reza Shah, except for several short periods of relaxation in which religious authorities and secular liberals succeeded in challenging the state's dominance of political discourse and its monopoly of communication.

From Nationalism to the Islamic Revolution

During the next 70 years, Iran paid dearly for the contradiction between a secular state tailored on European models and an Islamic state based on *ummah.* From 1925, when the Iranian monarchy was handed from the Qajars to the Pahlavis, mainly as a result of British instigation and support, until the Islamic Revolution in 1978-1979, an authoritarian secular nation-state was imposed on Iran. The reign of Reza Shah, the founder of the Pahlavi dynasty, was a period of wholesale Westernization. Religion, which had always dominated national life, was subordinated to the interests of the state. Reza Shah undercut religious power in the country in many ways. For example, he took away the judicial authority of the *ulama* and gave it to civil courts. He sent many religious leaders and well-known ayatollahs of the time into exile and, as a result, the state gained considerable influence over its new bureaucracy and much of urban society.

The founder of the new dynasty was a military officer who gained control over the army and the bureaucracy through a coup and, in light of the weakening of the old dynasty, established himself as head of state. Lacking the legitimacy of belonging to a specific tribal group, which previous kings enjoyed, and unable to establish any coalition with the religious authorities over his dynasty, Reza Shah had to rely on coercion as an instrument of state policy. The concept of public communication that developed in his reign was exactly what would be expected in an authoritarian setting. Reza Shah expressed his feeling in the official ideology with which he established and propagated his cult of nationalism through government-controlled or -owned newspapers, radio stations,

suppressed religious activity on the governmental level, they failed to prevent the *ulama* from being active on the community level.

The Constitutional Revolution led to the establishment of *Majlis,* the National Consultative Assembly, where religious members were given the power to veto any enactment of any legislative nature that would be contrary to *shari'ah.* The constitution also guaranteed the freedom of the press and assembly. For a short period, Iran witnessed a remarkable growth of the press representing various voices within the country; the nature and the boundaries of the new state, however, had yet to be resolved. Iran had removed a despotic regime but had not yet succeeded in establishing an Islamic state. It had acquired a liberal constitution but had not yet abolished the monarchy and the hereditary system of royalty. This contradiction, which lasted until the 1978-1979 Islamic Revolution, could be seen clearly in the 1908 Press Law, adopted by *Majlis* 2 years after the Constitutional Revolution.

Although it guaranteed freedom of the press and of expression, the law attempted to find a happy medium between Islam and secular monarchy. Criminal penalties of imprisonment for 3 months to 1 year were provided for the offense of libel against the Shah, and I month to 2 years for publishing anything against the Islamic religions. Furthermore, as time passed, the constitutional provision allowing the *ulama* to review the legislative process and pass judgment on the laws approved by the *Majlis* was ignored. The Constitutional Revolution, at best, had become constitutional reform, having been pressured by foreign interventions, especially by Britain and Russia, and having been influenced by secular leaders inspired by European liberalism and Soviet socialism.

later Egypt, Turkey, and India. He disseminated his ideas through his newspaper, *Al-Urvatul Vosgha (The Indissoluble Link),* which was published in Paris and disseminated throughout the Islamic world.

The newly mobilized public opinion led by the *ulama* and the exiled media met their first challenge during the year of 1892, when the Shah gave a tobacco monopoly to a British concern. The ill-judged concession gave full control over the production, sale, and export of all tobacco in Iran. The concession affected the position of tobacco growers, sellers, and smokers alike. It was at this point that the grand Ayatollah Hajji Mirza Hassan Shirazi asked every citizen to boycott smoking, forcing the cancellation of the concession and laying the ground for the Constitutional Revolution 10 years later.

The growing lines of communication in Iran, both in mass media and at traditional levels, combined with the state's submission to foreign influence, not only crystallized the despotic nature of the Qajar regime but also mobilized the public behind the community leaders who were seeking constitutional reform. The challenge to the state and the European imperialism in Iran came first from the *ulama* and later from the secular liberal groups who were inspired by the parliamentary systems of France and Britain. This led to the Constitutional Revolution of 1905-1906, and eventually to the demise of the Qajar state in 1925. The resistance of the *ulama* to becoming mere instruments of the state, and correlating division between religious and secular leadership, triggered this eventual revolution. While the Qajars secured their state rulership, the *ulama* internalized the doctrines and the duties of Shi'a theology with more tenacity than before. Although the Qajar monarchs

more than just a banker; he was the founder of the Reuters News Agency. Detailed in more than 20 articles, the concession gave Reuter the right to construct railways and streetcar lines, to exploit minerals and oil for a period of 70 years, and to manage the customs services for 24 years. The agreement between Reuter and the Shah was signed in an atmosphere where no opposition voices could be heard. The feeling of Iranians was against the surrender to Europeans of such far-reaching control. On this occasion, public opinion was mobilized by opposition political and religious leaders and ultimately blocked the award of this concession to Reuter.

The 19th century was an age of great railway construction. The Baghdad Railway, the Chinese Eastern and South Manchurian Railway, and Cecil Rhodes's Cape to Cairo scheme were typical of the connection between communication, colonialism, and the state. Iran was an arena of one of the most intense imperialistic competitions. Soon after the defeat of the concession given to Reuter in 1872, Russia's first concrete attempt to build a railway took place. Every concession brought new demands from rival parties. The rivalry and the race for economic penetration continued as the shahs played their role of retailers.

It was under this restrictive censorship that the publication of newspapers from exile by Iranians in Turkey, France, England, India, and Egypt increased. The history of the Iranian press in the closing decades of the 19th century is the history of the press in exile (Mowlana, 1991, pp. 3754). It was precisely during this period that such a prominent Islamic leader as Jamal-u-Din Asadabadi (Afghani) launched his campaign and crusade against both secularism and imperialism from Iran and

the country—that is, congregated there, refusing to leave until their demands had been granted. Even newspaper editors whose papers were censored or confiscated by the state took *bast* at these centers, sending wires to the authorities and demanding freedom. Thus, at the end of the 19th century, two important channels of modern communications, the press and telegraphic service, were both a monopoly of the state.

Penetration from the West

The Anglo-Russian rivalry was a prominent feature of the 19th-century political scene in Iran. Each side sought to prevent the other from controlling the Iranian government or absorbing pieces of Iranian territory. This rivalry also took the form of economic penetration. The fast-growing industries of the West demanded both access to raw materials and new markets for manufactured products, and countries such as Iran and India were markets for economic penetration by the European powers, necessitating some degree of political intervention on the part of colonial powers. Although Iran was never officially colonized by the European powers, this policy found one application in the struggle for concessions. In fact, the 19th century became a buyers' market for commercial concessions as the shahs discovered that their extravaganzas could be financed in this fashion. The communication institutions had to be used to advance the policies of the government in power so that the state could achieve its objectives.

In 1872, a British banker, Baron Julius de Reuter, whose scheme involved the floating of several companies to work the vast enterprise, obtained an extensive concession from the Shah. In fact, Reuter was

telegraphic communication changed all this considerably, enabling news of provincial events to reach the government on a daily basis. This decade marked a significant change in the nature of communication and in the early media expansion of Iran. Lying on the highway of the nations, Iran is like a bridge in the crossroads between Europe and Asia. British imperialism was a major factor in the expansion of telegraphic lines in Iran because of Iran's advantageous position as a link between Europe and India.

Internationally, the telegraphic lines linked Iran to the rest of the world and accelerated the transformation of ideas and reform from Europe to the country. Locally, it strengthened central government, because the news of local happenings could now reach Teheran daily and the government had control over local authorities. As for the press, it increased the amount of national and international news.

Interestingly, the *bast,* or sanctuary system, of protest called *tahhasun,* a peculiar Iranian tradition that has managed to survive even the 20th-century enactment of modern codes of law, finally became associated with the Morse invention, the telegraph. The wires were popularly believed to end at the foot of the throne in the royal palace, and on this account, the telegraphic offices became *bast* (sanctuaries) and thus provided an outlet for *tahhasun,* a certain defense against oppression. Ever since, telecommunication offices, the parliament, the shrines, the *ulamas'* residences where communication centers are supposed to be -located, have become sanctuaries for the expression of *tahhasun* or opposition to the state. The Iranian constitution of 1906 was granted after the people had taken sanctuary in telegraph offices throughout

in books and pamphlets was starting to supply forbidden information and entertainment. Should the avenues reaching the individual citizen be operated directly by the state and the Shah; should they be semi-independent instruments subject to surveillance by the state; or should they be open to all who, by either past performance or present inclination, indicate that they are not likely to interfere with or openly oppose government policies? The autocratic regime of Nasser-u-Din Shah answered this question with a newspaper monopoly and strict control and censorship over the printing houses in Iran.

A system of strict surveillance over the publishing business required a bureaucracy to make it effective, and in 1863, there was a royal decree appointing a superintendent of the state printing press to guide and control the production of all printing houses within the country. Faced with a multiplicity of voices from both within and without the country, the regime adopted a policy of actively entering the mass communication field. Lack of communication facilities was a main obstacle in the dissemination of information. In the mid-19th century, little improvement could be seen in Iran after the decay of Safavid power in the early part of the 18th century; almost nothing was done to improve the transportation system of the country. Under the Qajars, roads were allowed to fall to ruin, and when, in the latter part of the 19th century, trade began to increase, Iran found itself without sufficient transportation infrastructure. Before the introduction of electronic communication, there was little effective control by the central government over the distant provinces. Much of the history of this period consists of revolts by pretenders and tribal chiefs.

It was in the early years of the 1860s that the introduction of

In the face of these circumstances, the *ulama* could not exercise all the duties delegated to them under Islamic law but instead could only demand some adherence to religious principles within the state (Algar, 1969, pp. 257-258).

The Qajar period was characterized as one when the state controlled the channels of communication through its bureaucracy while the *ulama* maintained control over social communication through their influence in educational institutions *(madrasah)*, mosques, bazaar, and community circles. With the public denouncement of Qajar legitimacy, the *ulama* were pressured to act independently of the state. As a result, the monarch isolated himself from his citizenry.

The introduction of modern mass media institutions in Iran sharpened the differences between the state and community.[4] Printing was not a social force for about 50 years after its regular and widespread establishment in Iran in the first decade of the 19th century. However, beginning around 1860, under the Qajar king Nasser-u-Din Shah, the press became a matter of kingly concern, for that ruler was noted for his attempt to grasp all possible power. Newspaper publishing was already a monopoly of the state. Because the first newspaper, in 1837, was essentially an official court paper, it may be said that it was licensed. Its successors enjoyed no popularity but were forced on government employees, landowners, and officers of the state, from whose salaries subscriptions were deducted.

The religious disputes, the literary movement, contact with Europe, and changing social conditions were beginning to make the public more interested in events beyond the local sphere. A literary black market

It must be recalled that the Shi'a school of thought flourished mostly in Iran, Iraq, Lebanon, and Kuwait, although there are considerable numbers of Shi'a population in other Islamic regions, such as Syria, Afghanistan, Saudi Arabia, Pakistan, Central Asia, and India. The rest of the Islamic world is predominantly Sunni. In Iran, the two lines of authorities, the *ulama,* representing the religion and community at large, and the king, representing the government and the state, always remained precarious at best. Several factors could be identified in determining the *ulama's* attitude or approach toward the state. One factor is the Shi' a belief that secular power is illegitimate and, therefore, only a religious Imam can hold true authority. The efficacy of this belief became tempered by the declaration of the Iranian Safavid state (1502-1736), in which the monarch claimed, but did not prove, his descent from Imams and in which Sufi and mystic philosophies became incorporated. Moreover, a separate Shi'a *ulama* group attained prominence in the state through a de facto authority. The interregnum by the Qajar state (1795-1924) led to the demise of the Safavid system in the late 18th century, which further allowed the Shi'a *ulama* to infuse the state with their illegitimate power. This insurgency prompted the development of two additional factors that characterized the *ulama's* attitude toward the state. The first was the evolution of the Shi'a jurisprudence *(fiqh),* which supported the *ulama* in directing and ruling the Muslim community. The second was the establishment of Qajar rule that paralleled the characteristics of the Safavid state but with even less legitimacy. Although the Qajars formally claimed a quasi-religious authority in being the "Shadow of God," no practical effort to secure the support of the citizens was made.

of the Arab, Iranian, Turkish, and Pakistani nature did not lead to any unity of Islamic countries.

Today, those who oppose nationalism and question the basic notion of the nation-state system in Islamic lands propose that foreign encroachment can be resisted through spiritual, moral, and ethical principles of Islam that serve to mobilize Muslims for their cultural autonomy.[3] In the universalistic realm of Islam, patriotic and national views can be transcended through the new principle of *al-watan al-Islami* (the Islamic homeland), or *ummah,* once perceived as the abode of Islam.

Crisis of Legitimacy

Iranian history provides an excellent laboratory for the study of the intricate intermingling of the state and communication in an Islamic country. Until the 1978-1979 Islamic Revolution, during which the monarch was overthrown in one of the most popular uprisings of contemporary history, the state represented successions of a series of dynasties that governed Iran for more than 2,000 years. These rulers and the states, representing a hybrid of pre- and post-Islamic history, justified their legitimacy by a mixed package of Iranian nationalism based on ancient Persian empire, language, race (non-Arab but Arian), and a series of post-Islamic developments described earlier. The men who lifted themselves into history and became "Shahanshah" (King of Kings), "Shadow of the Almighty," "Vice-Regent of God," and "Center of the Universe" came mostly from various tribal groups and legitimized their state by unifying various factions and ethnic groups in light of internal disorders and by using Islam, and especially Shi'a ethos, as a pretext for their political goals.

by Mustafa Kemal Ataturk of Turkey, called for a total embrace of Europe and secularization of the Turkish state, divorced from Islamic rule. Those who claimed the middle ground integrated elements of pan-Arabism, which partially derived from the elements of radical social policies, to form an Arab nationalist movement that could resist Western imperialism. In particular, the Arab nationalists, as prior subjects of the Ottoman Empire, rejoiced at the abolition of the caliphate that had monopolized religious power for so long. Muhammad Iqbal, an influential Islamic modernist in India, supported Turkish secularism and made an attempt to reconstruct Islamic religious thought in light of development in Europe (Iqbal, 1982).

Hence, different religious viewpoints surfaced with Turkey's move toward secularization. On the one hand, the modernists or Muslim revisionists perceived the abolition of the caliphate as an auspicious event marking the overthrow of an old and corrupt hierarchy. On the other, for the more orthodox Muslims, the Turkish and modernist trend toward Western thought and secular practice reinforced the traditional view that Islam must be preserved as an all-encompassing way of life guiding moral, political, and social actions. Thus, the traditionalists regarded Turkey and its supporters as compromising Islamic integrity. During the 20th century, the ideological and cultural differences between those who embraced modern Western ways and those who retained traditional Islamic thought became increasingly pronounced. The birth of new Islamic movements during the closing decades of the 20th century to a large degree can be attributed to the fact that the rise of the nation-state system and the promotion of the brands of nationalism

ucts of the West. This resulted, for instance, in delaying the introduction of modern communication technologies, including the printing press, to the Middle East and a number of other Islamic lands. The modern world was largely imposed on Islam without respect for its geographical, historical, and spiritual heritage. Over time, some secular and Western-oriented groups of Muslims divorced themselves from all aspects of Muslim culture and religion so that they could embrace Western ways of life in its entirety. Others, or the so-called reformists, observing the decline of the Islamic world, maintained a strong faith in tradition, and attempted to acquire modern science and technology from the West. One aspect of this reform movement originated in the scholarly and the political works of Iranian Jamal al-Din Asadabadi (known as Al-Afghani) and his Egyptian disciples Muhammad Abduh, Rashid Rida, and others.[2] Their proposition involved a balance between the adoption of useful aspects of Western civilization and the retention of Islam. However, these 19th-century leaders and scholars deferred in their implementation of this reformist idea.

The Turkish state, as the governing force over Islam during the Ottoman Empire, provides a model of Muslim reaction to Europe in the late 19th century. During their *tanzimat* era (the reform movement) of 1839-1876, the young Ottomans criticized the initial trend toward Europeanization. In turn, three reactions to Europe prevailed throughout the Islamic world. Critics in Iran and a number of Arab countries perceived the influence of Europe as a threat to the *shari'ah,* but others, primarily in the Indian subcontinent, advocated a balance between European modernity and Islamic tradition. A third group, led

This Moorish defeat fed the Spanish power and promoted Columbus's trek toward India, which inadvertently led to the discovery of America by Europe. This discovery propelled the Portuguese to sail around Africa, with the guidance of a Muslim pilot, in 1498. The Portuguese use and piracy of the Persian Gulf and the Arabian Sea diminished the political, economic, and intellectual development of the Muslim peoples. Prior to Portuguese supremacy, Muslims peacefully controlled international communication and the maritime activities of the Indian Ocean, thus maintaining strong trade relations with the East Indian archipelago and China. In effect, this domination by the Portuguese weakened the economic viability of the Muslim East. The affluent and far-reaching empires of the Ottomans; Persians, Uzbeks, and Mughuls could not compensate for this loss. In short, the European powers continually attempted to squelch the development of a strong Islamic government and the state.

It is ironic that there is so little written on the importance of the communication and culture of the Islamic history. Although the cultural impact of the Moors in Spain is accepted, little credit has been given to the intellectual contributions of the Muslims to Italy. The Ottoman Turks conquered the Byzantine Empire at the eastern end of the Mediterranean. This conquest of European territories led to the eventual seizure of Adrianople in 1365, Constantinople in 1453, and large areas of the Balkans. Most Western scholars reduced the influence of the Ottoman Empire to that of a turning point whereby the Western modern age began and Islamic traditions were abandoned (Quareshi, 1978, p. 240).[1]

As the modern West emerged in the early 19th century, the Islamic world instinctively rejected any interaction or adoption of ideas or prod-

of certain ideas, Islam familiarized itself with Western culture through Judaic tradition and Greek learning (Quareshi, 1978, pp. 237-247).

Hence, geographical factors served to enhance the historical evolution and unifying aspects of Islam. In particular, the Mediterranean Sea, which touches the shores of Europe, North Africa, and Asia Minor, served as a communication link among these different territories. Several islands, including the Balearics, Corsica, Sardinia, Crete, trajectories such as Italy and Greece, and waterways such as Gibraltar and the Bosporus, facilitated navigation. The peoples of Europe and Islam could then engage in cultural exchange while also maintaining individual development. On a less positive note, these factors bore the channels of communication that also allowed for more organized states who competed with one another for regional influence.

Several conquests and incursions marked Muslim history and had a profound impact on communication linkages and integration of the Islamic state. Under Genghis Khan (1167-1227) and later his grandson, Hulagu Khan (1217-1265) of Mongolia, the Muslim territories established throughout Central and West Asia over the course of six centuries were invaded and ravaged. Although Europeans boast of their victory over the Muslims, they fail to acknowledge that the Muslim defeat perpetuated the Dark Ages in Europe for seven centuries. Due to the internal conflicts of the Moorish Empire in the Iberian Peninsula, three centuries of remarkable contributions to art, architecture, medicine, social sciences, and learning yielded to the conquests of the Spaniards, beginning in 1085 with Toledo and extending to 1492, when Ferdinand and Isabella seized the Muslim city of Granada.

rection; *imamah* or the Imamate, belief in the Imams as successors of the Prophet; and *adl* or Divine Justice. In the three basic principles—unity, prophecy, and resurrection—Sunnism and Shi'ism agree. It is only in the other two that they differ. In the question of the Imamate, it is the insistence on the esoteric function of the Imam that distinguishes the Shi'ite perspective from the Sunni; in the question of justice it is the emphasis placed upon this attribute as an intrinsic quality of the Divine Nature that is particular to Shi'ism. (Tabatabai, p. 11)

There is neither time nor space in this book to dwell at any length on the evolution and differences of the Islamic political thought. Suffice it to say that the differences arise over the varying methodologies of jurisprudence, rather than the fundamental tenets of Islam. Otherwise, all Islamic schools of thought are united on the fundamental principles of the faith and the sources, which are the Quran, the *shari'ah* (tradition and canonical law), and the *hadith* (the recorded sayings of the Prophet and the Imams).

A look at history reveals that Islam did not divorce itself from Judaism, but rather perceived its own revelations as a product of religious evolution. In effect, Jewish and Christian traditions were integrated and enhanced in the common idiom of Islam. The underlying link among these religions allowed Islam to emerge as a pivotal force comprising large territories from the Byzantine Empire that succeeded the Romans. Greek influence also prevailed among the peoples of the Asia Minor and Egyptian territories. Along with adoption of the territories of Asia Minor, the Muslims gained much from both Roman and Greek philosophy and the prior civilization of the region. Despite differences over the interpretation

involvement. At the point when the Prophet needed to be succeeded, a concern arose over who should take on this authority and in what manner. Two perspectives gained attention: the Shi' a and the Sunni schools of thought. A major difference between the two schools is the Shi'a belief that Ali, the Prophet's son-in-law, is the Prophet's rightful successor, the first legitimate leader of the Islamic community as the Imam, who was declared by the Prophet himself to lead the Islamic world. The Sunni branch of Islam, although not rejecting Ali, considered him only fourth in the first group of caliphs or leaders chosen to head the Islamic state after the Prophet's death.

However, the Shi' a school of Islam did not develop only by the question of political succession of the Prophet of Islam, but it related to the functions and qualifications of such a person. According to the Shi'a view, "the successor of the Prophet of Islam must be one who not only rules over the community in justice but also is able to interpret the Divine Law and its esoteric meaning" (Tabatabai, 1981, p. 10). The Sunni-Shi'a difference over the successors to the Prophet is resolved if one separates the administering of Divine Law from interpreting its inner mysteries. Ali accepted the previous caliphs in the Sunni sense of caliphate, that is the ruler and the administrator of the *shari'at,* but confined the function of *walayat* (revealing and interpreting Islam's inner mysteries) to himself. Therefore, Ali is considered Imam in the Shi'a sense and caliph in the Sunni sense. The Shi'a-Sunni differences are well captured in the words of Allamah Tabatabai:

The five principles of religion *(usul al-din)* as stated by Shi'ism include: *tawhid* or belief in Divine Unity; *nubuwwah* or prophecy; *ma'ad* or resur-

in the Ottoman period and the Constitutional reform in Iran (1906-1911), were indeed direct translations of French and other European codes, which tended to establish secularism and injected the kinds of rules of conduct that were particularly European. In Egypt from 1875 onward, that process went even further in the adaptation of European laws in such fields as commerce and maritime and included the enactment of civil codes that were basically modeled on French laws and contained only a few provisions drawn from *shari'ah.*

The development of Islamic law and the state can be explained by reviewing briefly the classical period of Islam, during which the general political principles directed the affairs of the state and the manner in which communication took its course. These principles during the first four decades of Islamic history called for just leadership, provisions for the weak, a critical yet conservative dialogue between government and the members of the community, government and individual responsibility in the fight against evil, collective mobilization to defend faith, and government compliance with regard to that which is permitted and prohibited and rules of inheritance, penalties, and retaliation. During this early period, which extended to the fourth caliphate under the leadership of Ali, the Prophet's son-in-law, the state exemplified the enactment of many of these principles. The success of their application can be attributed to strong leadership and piety, cultural homogeneity, and spiritual and moral familiarity with the meaning of the Quran, especially as it is related to the solidarity between the government and the governed.

For 23 years, the Prophet guided many leaders under his spiritual and moral direction and encouraged their political and administrative

Muslim disfavor of both the state and imperialism was proclaimed in an Islamic rather than a nationalistic framework (Mowlana & Wilson, 1990, chaps. 1-9).

Islamic Reform Movements

The contacts between the Islamic world and the West in the 19th and 20th centuries increased the absorption of many Islamic countries into quasi-secular political entities, ranging from hereditary monarchies to modern Western or military-style republics. This also resulted in pronounced conflicts between modern secularism and the Islamic tradition of *shari'ah*, the canonical law of Islam. Until the 19th century, *shari'ah* provided the main if not the complete legal underpinnings of social and economic conduct in Muslim societies. The intimate contact between Islam and modern Western industrial countries, coupled with the process of colonization of substantial parts of Asia and Africa, introduced a number of Western standards and values to these societies. Thus, at the beginning of the 20th century and with the introduction of modern means of communication, transportation, and technologies, the fields of civil and commercial transactions proved particularly prominent for change and new methods of conduct. The first foothold of European law, criminal and commercial, in the Islamic countries (particularly in the Ottoman Empire) was advanced as a result of the systems of Capitulations, which ensured that the European citizens residing in the Middle East and a large part of Africa would not be governed by the Islamic laws and conduct of ethics but by their own laws and traditions. Furthermore, the reform movements, such as the Tanzimat (1938-1876)

be recalled that this direct incursion of the European powers in the affairs of the Muslim world signaled the beginning of both colonialism and the spread of modern communication technologies, including navigation, telephonic and telegraphic systems, transportation, and railroads. The introduction of the European powers in the Middle East, beginning with the Portuguese attempt at hegemony over the Persian Gulf in the 16th century and continuing later with the Dutch, the British, and the French penetration into vast Islamic land from Egypt to India, had two important consequences. First, it reduced the authority of the state in the Islamic Middle East, subjecting it to the political and economic will of colonial interests. Second, this colonial influence established communication dominance over the affairs of governments in the region and controlled channels of modern communication whenever possible.

The power of the state and the *ulama* was further distinguished by their relationship to foreign actors. The government tended to yield to the influence of outside courtiers and ministers, whereas the *ulama* held a clear concept and practice of authority, despite its restrictions, that resisted outside pressures. The steadfast quality of the *ulama* nurtured a close relationship with the community through the mobilization of traditional communication channels, but the state typically ignored its subjects and used modern communication channels and the emerging mass media systems to maintain its legitimacy, collect taxes, and recruit soldiers. Hence, the *ulama* became an intermediary channel of communication between the people and the state, acting on behalf of the *ummah* as well as the nation; however, it must be noted that the foremost loyalty of the community remained toward Islam rather than the state.

The emergence of the modern nation-state system in the Middle Eastern countries partly arose out of the shifting of traditional Islamic politics toward secular government that manifested itself in Turkey's abolition of the caliphate in 1924. Turkey's decisive move toward secularism had serious repercussions in the rest of the Muslim world. Although Islamic political thought had been undergoing scrutiny by both religious reformists and traditionalists since the end of the 18th century, Turkey's action compelled the Middle Eastern countries to realize alternatives to the caliphate, which had divorced itself from the original ideas of the Islamic state. Hence, different religious viewpoints surfaced with Turkey's move toward secularization. On the one hand, the reformists or Muslim revisionists perceived the abolition of the caliphate as an auspicious event marking the overthrow of an old and corrupt hierarchy. On the other, for the more orthodox Muslims, the Turkish and modernist trend toward Western thought and secular practice reinforced the traditional view that Islam must be preserved as an all-encompassing way of life guiding moral, political, and communication actions of society. Indeed, as the history showed, the cultural agenda of Kemal Ataturk in Turkey and his contemporary ruler in Iran, Reza Shah, exemplified an effort to diminish the Islamic aspects of Turkish and Iranian peoples.

Colonialism and the State

The penetration and intrusion of the major European powers in the affairs of the Islamic lands in the Middle East had a profound impact on the relationship between the state and communication institutions. It must

preoccupied with repressing disorders and reestablishing themselves against rebellion. In short, the state authority was not evenly effective throughout the territory or the communities claimed by it, tending to assert itself forcefully only in the immediate surroundings of the ruler. The separation of the *ummah* and the state toward which the community gravitated, while at the same time insisting on the service functions of the state, characterizes to a considerable degree the current dilemma of the state in Middle Eastern countries.

For example, while the state attempted to centralize the institutions of communication by controlling the traditional channels such as the mosques and traditional schools of education, the community, under the leadership of the religious scholars, the *ulama,* maintained competing channels of communication that challenged the conduct of the state. The 17th- and 18th-century political systems in a number of Middle Eastern countries, including Iran and Egypt, were characterized by this proverb: "If you see the *ulama* at the gates of kings, say there are bad *ulama* and bad kings. If you see the kings at the gates of the *ulama,* say there are good *ulama* and good kings" (Algar, 1969, p. 22). Thus, the contradiction between Islamic domination and secular power spurred further antagonisms within the Islamic world throughout this period. With the public denouncement of the state, the *ulama* were pressured to act independently of the state. This type of conflict is best illustrated by the Constitutional Reform (1906) and the Islamic Revolution (1979) in Iran. The resistance of the *ulama* to becoming mere instruments of the state, and the correlating division between Islamic and secular leadership, triggered these eventual revolutions.

public affairs information. In the ideal Islamic system, because the state and community both represent the tenets of Islam, social communication at both levels is not adversarial but complementary.

Separation of the State and Community

A divisive force in Islam sprung out of the ascendancy of Muslim rulers who valued their political authority of the state more than their religious duties. From the 7th century of the Christian era, beginning with the Umayyad and the Abbasid dynasties until the demise of the Ottoman Empire at the end of World War I, the Islamic state gradually became separate from its original concept. Power became divided between the rulers, who issued laws under their jurisdictions, and the *ulama* or religious scholars and leaders, who announced verdicts under the *shari'ah* or Islamic canonical law. Thus, two lines of communication streams were established in the Islamic countries, often in an adversarial position and gradually evolving into conflict. The situation is well captured by an Islamic observer of the 11th century, Abul Malli, who said that "we obey the King in matters of State, but in matters of religion the King must consult us" (Guahar, 1978, p. 306). In time, contradictions between the state and religion ensued. The system of the caliphate as a governing body gradually lost its authority yet attempted to retain its communication dominance, resulting in repressive measures.

The changing nature of the Islamic state during this period resulted in the alienation and separation of the community from the state. In many cases, there existed only the community and its leaders; the state as such had no place in their scheme of things. The rulers were more

cohesion, unity, and *understanding.* For example, the term *propaganda,* in its contemporary usage in the West, refers to people in the service of the state, the party, the political or commercial campaign, or any other organization that is ready to use this technique. The aim is the objective of propaganda, and the method is utilitarian.

Propagation in an Islamic context takes a different dimension. It is the spread of a belief by natural reproduction; it is an extension in space and time. In short, communication in an Islamic context has an ethical boundary and a set of guiding principles. In a broader sense, propagation is a theory of communication and ethics under the Islamic concept.

Because in the Islamic *ummah* the sovereignty of the state belongs to God and not to the ruler nor even to the people themselves, the leaders are only acting executives chosen by the people to serve them according to the law of Islam; therefore, communication on both interpersonal and social levels becomes both basic and vital to the functioning of the *ummah,* for it sustains and encourages the integral and harmonious relationship among God, the individual, and society. Thus, the special concept of social responsibility theory, designed around the ethical doctrine of "commanding to the right and prohibiting from the wrong," establishes the boundaries of communication in society and especially in the affairs of the state. For example, on the social and collective level, the doctrine has been practiced systematically in the mosque in Islamic societies. The mosque, as a major channel of social and public communication, has always been a source of spiritual and cultural movements since the days of the Prophet. It has fulfilled not only the role of purification of the soul but also the acquisition of knowledge and

and certainly before the rise of the modern nation-state system, has a unique element to it. The concept of *ummah* transcends national borders and .political boundaries. Islamic community transcends the notion of the modern nation-state system: An Islamic community is a religiopolitical concept and is only present when it is nourished and governed by Islam. The notion of community in Islam makes no sharp distinction between public and private; therefore, what is required of the community at large is likewise required of the state and every individual member of society. Both the concept of the state and *ummah* emphasize communality and collectivity based on Islamic tenets and not interindividualism. Communication in society and by the state must have ethical and moral dimensions.

The classical period of the Islamic state, which began with the Prophet himself (572-632 A.D.), and the period of the first four caliphs (632-661 A.D.) exemplify the ideal period in which communication between the state and society was most harmonious. The general political principles in Islam directed the affairs of the state. These principles called for just leadership, provision for the weak, and a critical yet constructive dialogue between government and the members of society.

It is interesting to note that the word *communication* in its Latin usage does not exist in Islamic literature, and when it is used and translated in its contemporary context in the Middle Eastern countries, the term takes a more technical rather than social connotation. This atomic use of communication in a non-Islamic context emphasizes quantitative and linear aspects of the process, not to its cultural and cognitive meanings. Yet, when one considers the process of communication and interactions in an Islamic context, the term corresponds to such words as *brotherhood,*

Islamic Concept of the State

Historically, the distinction between a nation-state and an Islamic state has been fraught with misperceptions and lack of understanding. The foundations of the Islamic state are the Quran, the *sunnah* (tradition), and the *shari'ah* (Islamic canonical law). Whereas in a secular nation-state, sovereignty rests in the people, in an Islamic order the sovereignty of the state rests in God and not in thrones, individuals, or groups of people. Where the state does not acknowledge the sovereignty of God, religion becomes a private affair for the citizens. In Islam, religion is not a private affair; it is a public affair. The spiritual and temporal powers are united. When Islam appeared as a world power in the 7th century A.D., the concepts of the nation and the state as we know them today did not exist.

Instead, Islam developed the concept of the *ummah—the* community of the faithful who professed to believe in both the spiritual and temporal dimensions of Islam. The concept of the caliphate as head of the community was formulated after the death of the Prophet to represent the political and spiritual powers of Islam. The political theories of the classical period of Islam identifies the caliph or Imam as the head of the state and community—the *ummah.* In the Islamic context, the .power of the caliph or head of the community is limited and can be removed by the community if the caliph fails to exercise the Islamic tenets and exceeds the power identified for him.

From an Islamic perspective, the study and conduct of state affairs cannot be separated from the methods of ethics; the need is to determine what ought to be and not to analyze what merely is. A study of relationships between the state and communication in the early days of Islamic history,

as practiced in Islamic countries of the Middle East, with an emphasis on features that distinguish the Islamic state from the common conception of the state. The relationship between communication and the nation-state has been an uneasy one in the Islamic countries of the Middle East, for the modern state system has played a major role in only two distinct directions: The institutions of communication, and especially modern technologies, have been used to promote modernization and development as the state sees fit; communication also has been used indiscriminately to preserve and legitimize the state entity and authority over the community at large. Thus, a process of contradiction and a crisis of legitimacy have been engulfed within the region and within these countries, especially in the sphere of communication and the state. These contradictions, and in some cases paradoxes, are a result of a number of historical, philosophical, and cultural factors, both internal and external to the region. To understand the relationships between communication and the state in the Islamic countries of the Middle East, one needs to briefly consider the following historical dimensions:

- Concept of the state in Islam and its relations to *ummah* (Islamic community)
- Concept of communication and its meaning as it is perceived by the community at large
- Development of the nation-state system in the Islamic countries of the region
- Impact of the West and colonialism
- Islamic reform movements in contemporary history

Chapter 3

The Islamic State

The discourse on the nation-state in the Western industrialized world deals almost exclusively with evolution of a particular kind of state that had its origin and development in Western Europe over the past 200 years in predominantly Christian and capitalist countries. In the Islamic countries of the Middle East, the conception of the state, however, historically offers a radically different version of the relationship of governing bodies to society. Over the past 14 centuries the notion of the state in an Islamic context has undergone the process of articulating its unique identity in the contemporary world. The dividing of different geography, linguistics, and nationalities in this part of the world into a modern nation-state system has created a unique picture and a cultural ecology that now require close scrutiny.

This chapter will explore the concept of the state and communication

Persian Gulf war and other events proved; the Second World and the Soviet Union have unraveled, and America and the rest of the First World are becoming increasingly irrelevant for the rest. To appreciate the transformation and the complexity of global politics, a communication and cultural perspective is indeed needed.

Notes

1. Lasswell, Lerner, and Speier (1980), in three volumes. The first volume deals with "The Symbolic Instrument in Early Times," and the second volume concerns the "Emergence of Public Opinion in the West." The third volume deals with the contemporary world situation.

2. Mowlana (1979b, pp. 107-112; Mowlana & Wilson, 1985). For a review of global information and international communication, see Mowlana (1986, 1988).

modern life that characterize formal institutions and formal ideologies? Or, did they simply misconstrue the processes of social change taking place in our time? Were they misled by their cultural bias and the pattern of discourse that had dominated their social interactions? How critical were their "critical" methodologies?

Indeed, at the closing decade of the 20th century, there were some reflections among the group called "strategic thinkers" that there must be more to international relations than simple military-diplomatic situations. They were realizing that the world they had known for four decades since World War II could not go on forever. With such global development and its molecular ferment of popular movement and immanent relation between capital and information, we had entered the plane of chaotic digital transformation, in which human, real estate, social relations, and international politics now were converted into a complex and uncertain world. The unpredictability of international events and the insecurity dominating the major powers are one side of the coin; the other is the increasing capacity of smaller nations to mobilize their populations and resources to challenge the old order and demand a new. The implosive collapse of the state machine, in which it becomes sucked into its own black hole rationality through electronic and bureaucratic techniques, is only one symptom of this phenomenon; the erosion of the legitimacy of the nation-state system in all its ideological forms is another.

The political-economic division of this planet into three distinct worlds was never scientific, and its reconceptualization into a single world is proving to be no better. The Third World is divided, as the

the unification of Germany. The "experts" in academia, the government, and the media were wrong: The third rise of Germany in this century was heading for a supposedly different ending from its precedents in 1914 and 1939. The Russians, Czechs, Poles, and Rumanians were indeed successful in attempting to challenge their political institutions. Simulation models, game theories, bargaining, and decision-making texts, so dearly memorized by graduate students and admired by their teachers, were of little help to explain these phenomena. A few scholars and observers who had predicted these developments were either ignored or put aside.

A decade earlier, virtually no one in the West foretold the resurgence of Islam and its consequences in the Middle East and around the world. The Islamic Revolution in Iran was perhaps the greatest imbroglio social science research and methodology had suffered in some time. Practically no one in mainstream social science, the government, or the media could have guessed that Mohammad Reza Pahlavi, the Shah of Iran and close friend of the West, would be overthrown by Ayatollah Ruhollah Imam Khomeini, a man then relatively unknown to the West. If the resilience of the Iranian people to withstand the 8 years of imposed war by Iraq surprised the observers, the alignment of the West and the conservative states of the Persian Gulf with Saddam Hussein of Iraq in the 1980s, and their realignment against him following his subsequent invasion of Kuwait in the 1990s, were indeed astonishing.

What went wrong? Why did the observers neither prophesy nor delineate the communication, political, and cultural landscapes that prevail today? Was this because they paid too much heed to those elements in

Community Paradigm created the first comprehensive welfare system, abolished frontier customhouses, and encouraged truly free trade. Today, the Islamic countries, with their vast and rich natural resources, capital, and potential geopolitical and strategic locations, are incorporated into a global order that contributes to their fragmentation and not to their integration into a unified community.

Dark Surprises or Lights of Hope

What emerges from these historical developments, in regard to both the Information Society Paradigm and the Islamic Community Paradigm, are the two cultural ecological systems that account for a multitude of economic, political, and social factors. This larger cultural ecological sphere will determine not only the parameter of actions but also the possibility of convergence, or even of dominance, of one paradigm over the other. Furthermore, the lack of comprehension or the neglect of this broad ecological, cultural framework is responsible for much of the inability to understand, explain, or even predict the social and political movements of our time.

Contemporary global events took many American and European international relations experts and social scientists by surprise. In a pattern well established immediately after World War II, millions of dollars were spent on social science research to learn just how the political and communication systems worked in such lands as the then-Soviet Union, Eastern Europe, and the Middle East. Yet, in the spring of 1989, almost no one in the West entertained, let alone predicted, the unraveling of the Communist regimes, the fall of the Berlin Wall, and

of such writers were Hugo Grotius and Immanuel Kant. Grotius is commonly known as the founder of Western International Law and Kant as the first cosmopolitan thinker. Although from different perspectives, and with different aims in mind, both personalities wished to assign a liberal morality to international relations—Grotius on the basis of the natural law of states and Kant on the basis of individual human rights—however, both emphasized their thinking from the perspective of the nation-state system.

From the Marxist and the neo-Marxist points of view, globalization was nothing more than the expansion of capitalism as a world system. Through this process, different national units are assigned different roles in a global division of labor; however, as Wallerstein, one of the proponents of this thesis, explains, although the states are no longer regarded as the units of analysis, they nevertheless keep playing a very crucial role in maintaining the global status quo, which features a privileged core of states against one exploited periphery.

And who are among the periphery side of this equation? The more than 1 billion or one fourth of the world's Muslim population. Who will assume responsibility for maintaining contact with this large population and for establishing communication between individuals and the *ummah's* larger institutions? In the medieval ages and later, the provisions of the Islamic Law, known as *Shari'ah,* made it possible for industrial and agricultural goods of non-Islamic nations to move freely into and out of the Islamic territories. Globalism was as much a fact of international trade of this early time as it was of cultural, educational, and social consciousness of the Muslim world. Indeed, the Islamic

For centuries, the Islamic culture maintained a fine balance between oral and print cultures and between interpersonal and intermedia communication. The print and electronic culture, primarily in the West, helped to both concentrate power in the hands of a few and contribute to the centralization of the state apparatus and corporate monopoly. On the contrary, the oral mode of communication in Islamic societies helped to both decentralize and diffuse the power of the state and economic interests and establish a counterbalance of authority in the hands of those who were grounded in oral tradition. The individuals maintained their ability to communicate within their own community and beyond, despite the influence of state propaganda and modern institutions. The resurgence of Islam and the political and revolutionary movements within the Islamic countries, led by traditional authorities and institutions such as the *ulama,* are only one example of the potential uses of oral culture and its confrontation with modernism inherent in mediated electronic cultures. Today, the information needs of many countries are manipulated primarily by market interests and the media, and by the dominant global powers, and not necessarily by the articulation of the genuine needs of individuals, groups, and societies.

Social justice and economic order are at the heart of the Islamic Community Paradigm, as are the notions of globalization and interdependency. What is presented as a discourse of globalization today is a kind of complex interdependency, a process of networking, which brings interconnectedness in the sphere of economic, financial, natural resources, and technologies without generating a meaningful cultural framework that characterizes the community. In the West, among the early examples

fundamentalists in the Western media, presumably because the Saudis are moderates and have close ties to the West. Appalling as it may seem, the term *Islamic fundamentalism* is being used in the scholarly circles and discourse of the West in parallel with such movements as evangelism in the predominantly Christian worlds of America and Britain. These terms are political, value-loaded, propagandist, unanalytical or even antianalytical, and represent a kind of communication ecology by the dominant media and their intellectual spokespersons. Specifically, the depth of poverty that exists in the communication field in regard to Islamic history, ideology, philosophy, and science has contributed more than its share to the type of cultural ecology that characterizes the current international scene.

In sum, the nation-state system has divided the Islamic *ummah* into smaller parts, a process of disintegration and political frontierism that emerged in the early part of this century. The failure of the ruling elites of the Islamic countries to challenge the dominant political and economic paradigms, which laid the foundation of the existing world order, has slowed down the grassroots polity characterizing the Islamic Community Paradigm. The Islamic state was founded by the Prophet in 622 A.D. in Madinah. The political culture and the constitution that cultivated this state kept Islam as a world power until the end of World War I, despite the internal turmoil and division created within the larger Islamic law. The Islamic *ummah,* now divided into various states, is being confronted with a new order that has its base in modern information and communication technologies. Will the new order bring communities closer together, or will it tend to atomize relationships that are already precarious?

system and, hence, the Islamic *ummah* provides guidance for the conduct of human activity. Only a small section of the Islamic law deals with rituals and personal ethics; the large part concerns social order. Unlike the West, where religion is a private affair for the citizen, religion is a public affair in Islam. Whereas in liberalism the political and communication sovereignty stands for the sovereignty of persons, the sovereignty in the Islamic community stands for the sovereignty of Islamic principles. Similarly, the notion of fundamentalism or fundamentalists, so often used in Western media discourse, has no place in the Islamic dictionary. Unlike with Christianity, there was no historical separation between religion and the state in Islam—and thus no fundamentalism or reformation—and if attempts were made by the late modernizers to do this, the .process never succeeded. Thus, Islamic socio-religious ethics not only encompassed a person wholly but also shaped the conduct of the individual in general. In short, whereas modern ethics in the West became predominately social in nature, that power remained social as well as religious in Islamic societies.

It is precisely here that the Information Society Paradigm and the Islamic Community Paradigm have philosophic and strategic conflict, and this conflict has a cultural base and information cultural consequences. For example, ever since the Islamic Revolution in Iran in 1979, the term *Islamic fundamentalists* has been created and used in the European and American mass media, primarily in reference to the militant resistance of those in the Islamic world, especially the *Shi'a,* who strictly oppose the interventionist policies of the West in their lands in all forms. The Saudis, who are *Sunnie Wahhabies,* are not mentioned as

racial, and nationalistic limitations. Thus, the Islamic Community Paradigm is not based solely on either political economic or communication information foundations. The community is a universal society and polity whose membership includes the widest possible variety of nationalities and ethnic groups, but whose commitment to Islam as a faith and ideology binds them to a specific social order. Sovereignty belongs to God and not to the state, ruler, or people; therefore, the concept of *ummah* is not synonymous with "the people," "the nation," or "the state," which are the vocabulary of modern international relations and are determined by communication grids, information flows, geography, language, and history or a combination of these. It was the concept of *ummah* that for centuries had guided the Islamic state since the time of the Prophet and made it a world power. The border of such a community is determined by Islamic beliefs and values and not by geographical, political, and treaty boundaries. This paradigm supports the notion of nationality but rejects the concept of nationalism. It acknowledges and respects diversity, but it emphasizes the unity. Thus, the Islamic Community Paradigm runs counter to the nation-state system that characterizes the current global political system.This includes the Muslim lands that are divided into small political entities unable and unwilling to mobilize their economic, cultural, natural, and human resources under a unified Islamic state.

There is a misconception in the West and among the general public that Islam is only a religion. The division of the world into sacred and profane, religious and secular, priesthood and laity does not exist in Islam. The separation of politics and ethics and politics and economics is unnatural under the Islamic CommunityParadigm. Islam is a total life

is fundamentally no separation between religion and politics in Islam, the Islamic community has never constituted, either in theory or in practice, a theocracy, as was the case with Christianity in Europe. The term *theocracy* is both improper and paradoxical in Islamic history, because the heads of state in Islamic communities have never been religious chiefs alone, as occurs in the Christian tradition. Moreover, a priestly class has never governed Muslim societies, because the concept of church is an institution foreign to Islam. No intermediary exists between the individual and God in Islam, and no person has the authority to modify, amend, or complete the Divine Law, the Quran, and the *Sunnah* (tradition).

The French Revolution gave rise to political and philosophical dimensions of modern secularism when it replaced the regime controlled by the Christian Church. In contrast, the Islamic Revolution in Iran was the end of the secular monarchy, promoting Western models of development and the rise of an Islamic state based on the authority of Revelation and the Quran. Whereas the execution of Louis XVI symbolized the death of sacred monarchy and the rise of secular polity in France, the removal of the Shah marked the death of the secular *taghut* (oppressor) and the reappearance of spiritual and temporal power in Iran. Modernization movements in Islamic societies over the past century have failed because they were unable to elaborate coherent doctrine based on the unity of spiritual and temporal powers. In the Islamic Community Paradigm, these two forces are inseparable.

The Islamic notion of community or *ummah* has no equivalent in either Western thought or historical experience. The concept of *ummah* is conceived in a universal context and is not subject to territorial, linguistic,

established on the Westernized education system, produced a class of intellectuals and modern bureaucrats whose political leadership helped to accelerate and legitimize this process of disintegration and disunity.

Islam vs Secularism

The Information Society Paradigm is based on secularism, but the Islamic Community Paradigm is founded on a religio-political, and cultural system based on an elaborate legal code The *ulamas,* as scholars of the Islamic religious sciences and especially jurisprudence, are unlike the information experts and intellectual class of secular societies, whose tasks center around economics, politics, and law alone, and unlike the priesthood class of Christianity, who are preoccupied with theological questions alone. The *ulamas* or scholars of Islam are considered *marja-i-taqlid* (source of practices), whose authoritative guidance is followed in matters of Islamic polity, law, economics, and culture.

Thus, secularism becomes alien to Islamic social and political thought when it attempts to separate religion from politics, ideas from matter, and rationality from cosmic vision. Islam views all these as an integrative whole. Western secularism was not welcomed into the Islamic communities and did not develop into a positive virtue because it symbolized the atheism and materialism of the West—a process of materialism in which technologies, methodologies, and ideologies were imported from Europe and later America. The Islamic concept of secular (versus religious) life is difficult to describe, because there is no demarcation between properly political and other kinds of institutions. Islam encompasses all aspects of social and political life and formulated norms of conduct. Because there

mariners established navigational networks stretching from Basrah in Iraq to the coasts of China. Today, words such as *arsenal, cable, monsoon,* and *tariff,* which are all of Arabic origin, are testimony to the communication and information age that characterized Islamic history during the medieval period.

Acquisition of knowledge is one of the highest values in Islam; however, it was the concept of society as an integrated whole within the Islamic Community Paradigm that directed the course of information and scientific revolutions of the Middle Ages in Islamic civilization, not nationalistic, economic, political, or corporate interests. In Islam, the ideal and the real, that is, the social policy and information, should not be developed separately because they are not irreconcilable opposing forces.

Stagnation in the Islamic world over the past five centuries began precisely when the internal forces, in terms of dynastic disorders and conflict, and external forces, in terms of colonialism, began the process of disintegration. The demarcation between Islamic and modern science on the one hand and a drift toward luxury, materialism, and metaphysics on the other set the Islamic community into decline. Thus, Islamic thought on science and the arts remained practically stationary. The process of dependence on Western science and technology began to take its course. Impressed by the new round of scientific and industrial revolutions in Europe, weakened by the division of the community into smaller units,

fearful of the rise of the new order, the rulers of the Islamic world began to embrace the Western models of development, making themselves subservient societies under the rising international economic and political systems. The rise of Orientalism, complicated by dependence

and information by the Muslim scholars of the medieval period. He emphasized the importance of the akhbar wa rawayat (information, news, and traditions) in understanding the international relations of the time and the propagation of knowledge "to speak truth."

Al Ghazali (1058-1111), was one of the greatest and most original thinkers of all time. In reviewing his work, one finds traces of ideas and theories that later became Descartes's method of doubt, Hume's skepticism, Kant's criticism of pure reason, and the spiritual empiricism of a number of philosophers of modern times. He doubted the evidence of sense perception and, for the first time, advanced the notion that there is no necessity to any causal connection. As Hume found out centuries later, Al Ghazali argued extensively that what we call causality is mere "following upon" and repetition, leading us to conclude nated national political boundaries and accelerated the process of physical and social mobility across the vast Islamic land. Communication was needed for the exchange of goods and services and the dissemination of information and science within the Islamic model of community. This led to the establishment of new postal transportation and navigation networks and to the publication of geographical guides and maps detailed in historical-economic descriptions of each place, with the names of cities and towns arranged alphabetically. The time and place of daily postal service in each town was announced in advance by governors so that both official and private letters could be dispatched in time from such destinations as Egypt to Central Asia.

The calendar created by Umar Khyyam outdistanced by far any other scientific calendar, including that of the Gregorian period. Muslim

Information was not neutral but a social and cultural commodity. Its conversion into knowledge, its pursuance and understanding in religion, social, and natural sciences necessitated the study of linguistic, grammatical, and even speculative fields. The speculative aspect of this knowledge, especially in the matter of beliefs, was responsible for the development of the science of Kalam (scholastic) and the discipline of Tasawwuf(mysticism/ spiritualism). At the same time in its comprehensive character, Fiqh (legal science) developed among Muslims.

Al Farabi (870-950), Alpharbius of Latin scholastics, known as the second Socrates, made original contributions to the fields of ontology, cosmology, rational psychology, and political economy. The great Christian scholastics, Albert the Great and St. Thomas Aquinas, acknowledged their indebtedness to him in the development of their own works. His views are extremely close to Spencer and Rousseau in political theory. His treaties on the "Opinion of the People of the Ideal City" and "Political Economy" resemble those of the Hobbesian law of nature, Rousseau's theory of social contract, and the Nietzchean principle of "will to.power."

Al Bairuni (973-1014), the father of geodesy, was a great scientist, mathematician, astronomer, and historian who searched into every branch of human knowledge. His theory of the universe; his work on cosmogony, calendar, and chronology; his critique on Aristotle's Theory of Moving Cause in which Bairuni advanced the notion of a dynamic and changing world—all these made the 11th century the "Age of Bairuni." His travel to India and his monumental work on the subcontinent is only one example of the emphasis given to data gathering

great thinkers and medical scholars in history, gave both experience and reason a share in the formulation and growth of the data of the scientists. Not only were his medical books the texts in Europe until the modern time but his contributions to logic, philosophy, psychology, and metaphysics also anticipated some of the foremost views of Descartes, Kant, and even those of Bergson.

Al Haitham (965-1039) was a renowned physicist and one of the greatest investigators of optics and communication science of all time. His research and tabulation of corresponding angles of incidence and refraction of light passing from one medium to another laid the foundation for the training of the late scientists of Western Europe.

Al Kindi (803-873), the first Muslim philosopher, brought science and philosophy together. His application of quantitative methods to medicine brought him very close to propounding the Weber-Fechner law and won him praise from Roger Bacon, who, along with Witelo and others five centuries later, was influenced by him in his scientific and methodological works. He was one of the early pioneers in the theory of knowledge.

The scope of this information and scientific revolution has been recognized by many historians in the West and is well summarized in the words of Briffault:

For although there is not a single aspect of European growth in which the decisive influence of Islamic culture is not traceable, nowhere is it so clear and momentous as in the genesis of that power which constitutes the permanent distinctive force of the modern world, and the supreme source of its victory—natural science and the scientific spirit. (Iqbal, 1982, p. 130)

experiment, the scientific method of induction, emphasis on sense perception as a source of knowledge, all belong to this period of information and scientific revolution in Islamic history. Indeed, had it not been for the fall of Cordoba and the sack of Baghdad and Ray at the hands of foreign invaders in the 12th and 13th centuries, Europe would not have had to wait three centuries to see the dawn of its scientific renaissance.

The Islamic Community Paradigm was also responsible for the production of hundreds of great literary and creative works in poetry, symbolism, and mysticism by such giants of history as Ibn Arabi, Mowlana Rumi, Hafiz, Sa'di, Nizami, and Attar. All of these were important works in the expansion of Islamic weltanschauung, a communication and information worldview that has yet to be examined and explored fully. They are not simply the literary and poetic interpretation of Islamic values but also have significant sociocultural and psychonormative dimensions that characterized the Islamic society.

Al Khawarizmi (780-850) was the founder of modern algebra whose contribution moved the theory of a static universe to one of a dynamic universe. His work was used in European universities as the principal mathematical text until the 16th century, with great influence on the works of Leonardo Filionacci of Pisa, Master Jacob of Florence, and even Leonardo da Vinci.

Razi, known to the West as Rhazes (865-925), was one of the founding fathers of medicine. His great work on medicine, especially his research on smallpox and measles, were .printed at least 40 times between 1498 and 1868 as major texts in European universities.

Ibn Sina, known in the West as Avicenna (980-1037), as one of the

economics. The Muslims developed interests in interstate relations and international problems and, as a consequence, a great appreciation for knowledge and power.

The concept of the unity of God and the brotherhood of mankind—the two fundamental concepts within the theory of *tawhid*—gave sustenance to the knowledge and scientific inquiry of this period. The concept of the unity of man knocked down the geographical barriers and racial and linguistic walls promoted earlier. The Greeks systematized, generalized, and theorized about knowledge, but the systematic investigation and scientific methods, prolonged observation, and measurement belonged to the Islamic era of information and knowledge. What we know as modern science arose in Europe as a result of this new spirit of inquiry, which was introduced by Muslim scientists to Europe before the period of the Renaissance. This is an important point for the appreciation of Islamic culture and characteristic of the information-science era that transferred the static quality of the classical Greek to one of a dynamic universe in terms of the infinite in space and time. Islam underlined reason and experience and put emphasis on nature and history as sources of human knowledge.

Contributions of Islamic Scholars

It is not possible here to give a full account of the information-scientific period that gave birth to many original contributions; however, for those unfamiliar with the information-scientific revolutions of this period, a few illustrations are in order. In the realm of information, Islam regards both self and world as sources of knowledge. The method of observation and

history was a golden age in the Islamic community, which stretched from Indonesia and the Pacific in the East to Spain and the Atlantic coast in the West, from central Asia and the Himalayas in the North to the southern African nations and the Indian Ocean. Islamic community and civilization in Spain were, during the Middle Ages, a source of worldwide progress in information and science. While Europe was passing through a phase of ignorance, the schools of Cordoba and Granada became the centers of light for the continent. When ancient classical thought was buried in the darkness of monasteries, the Islamic scholars, philosophers, and scientists were producing a variety of knowledge in Central Asian cities of Bukhara and Samarkand and in the metropolitan libraries of the Middle East, from Ray in Iran to Baghdad in Iraq. The knowledge acquired was not only exponential in nature but also molded into such technology as mechanics and agriculture.

The orientation of Islam toward temporal life in this period was highly significant, and it left a deep impression on the course of information science and technology. The fundamental difference between the Greek culture of the classical period and the Islamic culture of the medieval time lay in the fact that while the Greek mind was riveted on the study of mankind only, the Islamic culture encouraged its scientists to study the whole universe. Thus, the scientific and information age that marked the development of Islam between 700 and 1300 witnessed not only the spiritual learnings but also the temporal, and with them came the enormous contribution of Islam to such areas as mathematics, astronomy, chemistry, biology, medicine, as well as those in philosophy, literature, history, geography, demography, politics, sociology, and

the Information Society Paradigm is being echoed as the realization of society that brings about a general flourishing of human intellectual activity and spiritualism. Why should the Islamic communities wait for the coming of this information paradigm to bring about spiritualism when the worldview of Islam is founded on spiritualism and human activities in the first place, with its elaborate legal, judicial, and ethical principle?

The contemporary information revolution that underlines the Information Society Paradigm should not be portrayed as a unique phenomenon in human civilization nor should it be treated as a separate phenomenon from the Islamic Community Paradigm. As argued elsewhere, in all three stages of technological and societal development—agricultural, industrial, and now postindustrial—information has been the central and most pervasive and common element in their development processes. Information in the form of skill and knowledge preceded capital formation and, in many ways, characterized all three stages. If we accept this assumption, it simply means that information and knowledge are not the exclusive property of industrialized societies, unless information and knowledge are defined in terms of Western epistemological and technological content. An example is the amount of scientific information and knowledge produced in the Islamic world in such fields as medicine, mathematics, geography, history, astronomy, philosophy, literature, architecture, and the arts, not to mention the development of communication, transportation, navigation, the paper industry, and bookmaking.

Indeed, the Islamic Community Paradigm was responsible for the information and scientific revolution that characterized the medieval ages. What is known as a dark age of the medieval period in Western

Paradigm and the emerging global information community runs counter to the basic concept of Islamic community and a number of principal tenets of Islam. More specifically as it relates to the central questions posed in this chapter, four areas of inquiry are fundamental to understanding the Islamic Community Paradigm and its experience with the West. These are the worldview of *tawhid*, the sociology of knowledge, the integration of personality, and the meaning of society and the state.

The Islamic Community Paradigm is the paradigm of the revelation and not the paradigm of information. It is Islam and the aforementioned theory of *tawhid* (the unity of God, human beings, and universe) that determines the parameters of information, not the other way around. In the world of natural and transcendental orders, it is the latter that a Muslim looks to for the values by which to control the direction of the former; therefore, information and knowledge are not value-free but have normative, ethical, and moral imperatives. The worldview of *tawhid* provides meaning, spirit, and aim to life and commits the individual to an ethic of action. In short, it is the eternal principle of *tawhid* that regulates the Islamic Community Paradigm and does not allow itself to be subservient, in whole or in part, to any other paradigm.

Thus, from the perspective of Islam, the science paradigm, developed largely as a result of the industrial revolution, and the information paradigm, now promoted to depict the postindustrial societies, are both partial and in a state of change. A major dualism and contradiction, created in the Islamic countries over the past 100 years, was precisely the fact that the Western science paradigm was imported and presented as a dominant force to guide the processes of economic and social development. Now,

of globalism, the satisfaction of achieved goals, participatory democracy, realization of time value, voluntary community, and a synergetic economy.

Furthermore, we are told that such an information society is based on services; therefore, it is a game between persons. What counts is information. The central person is the professional who is educated and trained to provide the kinds of skills the information society requires. The society is also supposed to be a supersecular knowledge society based on the nation-state system.

These elements of the Information Society Paradigm, when compared to the Islamic Community Paradigm and its historical experience, pose three fundamental questions:

- Should the Information Society Paradigm dominate the epistemological, theoretical, and practical aspects of the Islamic Community Paradigm, or should the latter control and direct the former? In short, which paradigm must be the basis of the process of social, political, economic, and cultural change?
- Is the Information Society Paradigm truly an information and knowledge paradigm, and whose version of information and knowledge are we talking about?
- What economic and political systems are prerequisites for the Information Society Paradigm, and what are the economic, political, and social implications of this paradigm for the Islamic societies?

The Islamic Community Paradigm

In a number of fundamental ways, the notion of the Information Society

The Information Society Paradigm

This analysis begins by questioning whether the global information community now emerging will facilitate or impede the social use of information and genuinely social aims of the Islamic community. The answer lies in examining the elements of the so-called information society, which is central to the dominant model of economic, political, social, and cultural activities of the United States and a number of other countries. It also calls for an examination of the broader concept of social life that underlines the Islamic model of community and the state.

At the center of the controversy are two visions of society: the Information Society Paradigm and the Islamic Community Paradigm. On the intellectual and philosophical levels, the philosophy and theory of information and communication have replaced transcendental discourse as the prime concern of philosophical reflection in the West. On the practical and policy levels, the Information Society Paradigm in the West has come to portray the ideology of neomodernism, postmodernism, or postindustrialism without abandoning the capitalist economic and social systems that continue to characterize its core. Thus, the Information Society Paradigm is presented as the realization of society that brings about a general flourishing state of human intellectual creativity, instead of affluent material consumption. According to this assertion, the relationship among the state, the society, and the individual will be determined by the of information value, not material value. Thus, the information society, as it is argued, will bring about the transformation of society into a completely new type of human society. Some of the characteristics of the Information Society Paradigm, according to its proponents, are spirit

tional forms of communication and eventually transform social structures, and will such new structures require new ethics?

These are the central questions of our times. Are we talking about just teaching skills, bringing about some sort of helping infrastructure, or are we talking about community? If we speak of community, community is at a much higher level than just teaching literacy. If we want to build community in the terms discussed in this chapter, we must go beyond just literacy and health issues, beyond mass media and mass communication. Unfortunately, we arrange development projects and respond to mass mediation efforts so that the perceived purpose is to make sure that people get up early in the morning or wash their hands, stand up straight or use clocks. Development in terms of community, for example, can mean statistical reductions in infant mortality and the spread of sexually transmitted diseases. Community and mass media help to convey such messages.

These issues are by no means irrelevant, but they are on the periphery of the type of transformation of community outlined here. In fact, we can have a much greater impact if we pay attention to how community can be built, to its process. Once we pay attention to this, the process of delivery or transfer, access to and distribution of goods and services can take place. Dynamism in community—be it in development per se or in the larger context of values and belief systems surrounding community building—rejects setting goals for the completion of the change processes in societies. Whereas projects and plans may have specific goals and objectives, change in a society is continual movement in time and space and originates largely from transformation within the individual rather than from external sources.

the new awareness and the degree of mobilization and cultural resurgence that we have witnessed during the past decades in Islamic communities around the world, introduction of the information revolution and entry into the information society seem to land on rocky soil.

The crucial question for the Islamic societies is whether the emerging global information communication community is a moral and ethical community or just another stage in the unfolding picture of transformation, in which the West is the center and the Islamic world the periphery. Throughout Islamic history, especially in the early centuries, information was not a commodity but a moral and ethical imperative. Thus, from an Islamic perspective, it seems that linguistic and political vocabularies and concepts, now at the center of global politics, both celebrate the arrival of a new communication age and hold the key to ultimate information control.

Community Building

Is the information society a kind of network community, in which a new rationalism is likely to impose a policy of radical instrumentation whereby social problems will be treated as technical problems and citizens will be replaced by experts? Will the new technologies of information encourage the centralization of decision making and the fragmentation of society, leading to the replacement of forms of community life with an exasperated individualism? Will the progressive replacement of mechanical and energy-based models by more cybernetically oriented models, inspired by information communication paradigms, serve to transform rational self-perception and give individuals a new image of themselves? Is the information society in a position to produce qualitative changes in tradi-

of the print culture until the end of the 19th century, has been estimated to be 10,000 titles. This lopsided approach to information control on Islamic history and civilization was multiplied by the expansion of rapid growth in the print industry and by the centers of the so-called Oriental and Islamic studies, from Cambridge to Berlin and then to the New World and the United States.

The fourth and current stage of information dissemination and control found its way through the modern mass media, expanded globally by the West since World War II, and became the major source of news and information in the Islamic lands. In the era of cumulative indexing, the utilization of bibliographical information for certain strategic and political purposes was too obvious, because the West used the existing knowledge to cope with the problems faced in the Islamic lands. The writings of the Orientalists in the West colored the images of Islam in the modern world and shaped the agenda of scientific inquiry and discourse in this area. Also, many thousands of manuscripts by Muslim authors were moved, through the process of acquisition and colonial control, to European and American libraries.

With the coming of the so-called information explosion and information society, one of the most crucial questions facing Islamic societies pertains to the ultimate control of information processing and technology. In the face of the contemporary electronic age, there has been a gradual disappearance of the oral or traditional culture that has been a major resistance force in the face of cultural domination. The concept of civil society as a secular society was introduced into the complex life of Islamic lands at the time when the forces of resistance were at a minimum. With

shows that the West extended its hold on Muslim heritage and resources not only economically and politically but also culturally and through the expansion of their communication media and control of information (Mowlana, 1990). This colonial motivation was couched in at least four distinct but related stages, each reinforcing the other.

In the first instance, during the late 17th century and continuing on until the mid-1920s, Christian missionaries, by establishing some of the first printing, publishing, and educational institutions in the Islamic land, laid the groundwork not only for the dissemination of religious ideas and values but also for the recruitment of corps of educated elites, who had to play a vital role in the process of political development in the later decades.

The second stage included the establishment of some of the early telecommunications. These included telephonic and telegraphic systems in such countries as Iran, Iraq, India, and Egypt—established by the British, French, and Germans—through which the colonial lines of the European empires were linked from the center to the peripheries. This strategic use of information helped to maintain the European grip on power and gave an economic and political advantage to their native friends during the crises and anti-imperialist movements that swept Islamic lands in Asia and the Middle East in the 19th and early 20th centuries.

The rise of Orientalism for changes in classical Arabic and Persian orthography and bibliographical control of Islamic literature and arts was the third stage in the control and manipulation of information and images for strategic and political purposes. Indeed, the volume of literature on Islamic studies in Western languages, from the beginning

of the two, called political economy, plants the seeds of revolution—that is, the quest for the revolutionary community. The concept of civil society was one of the last chapters written in the collection of communities that was to mark the epoch of industrialization and complement the Hegelian political philosophy.

As discussed earlier, the concept of society in Islam is based on Divine Law, which finds the foundation of world order in the principle and theory of *tawhid* (unity and oneness of God). Accordingly, the concept of society is not sectarian or racial and tribal but universal. Life according to Islam is an organic whole and all components—political, economic, religious, and cultural—are parts of the whole. Society is governed by law, that is the Divine Law, but this law precedes the society and controls it, not the other way around.

The methodological principles of *tawhid* can be summarized briefly as the rejection of all that does not correspond with reality, denial of ultimate contradictions, and openness to new and/or contrary evidence. The responsibility or obligation, known as *taklif* laid down on man exclusively, knows no bounds. The task of Islam is thus global, and the nature of the task is moral and religious, not political or economic. It was based precisely on this theory and action that the early Muslims began to establish a new order that differed from that of the Egyptians, Greeks, Persians, Romans, and even the Indians.

Rise of Orientalism

To say the least, Muslim societies in general have a rather skeptical picture of the West's information and media expansion. The history of colonialism

same coin. In this light, the concept of civil society was another attempt in search of community, where the rights of the state and the rights of individuals were supposed to be defined.

The concept of anticommunity does not exist in the dictionary of Islam; nor is there evidence to support such a stream of thought among the Muslims and their history. Although political conflicts existed, social conflict within the meaning of *ummah* was very minimal and it was due primarily to racism, tribalism, and nationalism. This is one of the fundamental differences between the history of Western civilization and Islamic history. From the time of St. Benedict, through the writings of Sir Thomas More, down to the works of such political and social thinkers as Proudhon, Marx, Engels, de Tocqueville, and others, the notion of community stressed the relationship between man and the physical world, groups and the phenomenon of nature. It explored the technological, political, bureaucratic, and even ecological aspects of the community. Its discourse centered around pluralism, but it always fell short in integrating the diverse phenomenon of human activities in a single whole. Military, politics, economics, bureaucracy, and rationality were all departmentalized. Emphasis on one determined the social conflict inherent in the other. Communities were identified and coined when a single phenomenon, such as religion or politics, was emphasized.

For example, the quest for religious community was, in part, a response to the disenchantment of the political community, which we see in the works of such thinkers as Augustine, Aquinas, Luther, and Calvin. If power lies at the core of politics, modern scientific discovery gives prominent plea to economics and commodity production; in the West, the marriage

A look at the premodernist reform movements of the 18th and 19th centuries that swept over a large part of the Muslim world might offer some lessons. These movements were generated from the heart of the Islamic world itself and were directed toward correcting social evils and raising the moral standards of the community. Such movements appealed to the Muslims to awaken and liberate themselves from Western economic, political, military, and cultural domination and carry out the necessary internal reforms that would make for ethical and moral regeneration and strength. It would be a mistake to consider these movements as being primarily the result of Western influence on the Muslim world. All of these movements, without exception, emphasized a return to the tradition and ethics of Islam (Khomeini, 1361-1365). The current movements in the Islamic world are simply a continuation of the premodernist movements that tried to resolve contradictions created by exogenous forces.

Here, the central question is not one of economics but of culture, ethics, and *tabligh*. It is in this context that contemporary movements in the Islamic lands must be studied and understood. The question that Muslims have to answer is how best to devise structural changes and institutional setups that would help to maintain the precious communication and ethical balance that has traditionally been part of the Islamic civilization.

A Quest for Community

For centuries, Western political and social philosophies have been preoccupied with two problems: community and leadership; community lost and community found; leaders appeared and leaders disappeared. If community or the quest for community was the essence of Western social philosophy, anticommunity and social conflict were the other side of the

our knowledge of the dynamics of communication ecology. A number of concepts have been introduced and examined to understand the phenomenon of communication and ethics in an Islamic context. It was shown that Muslim thinkers and philosophers throughout history not only recognized the importance of *tabligh* and ethics in determining the cultural profile of the Islamic civilization but also regarded the propitious equilibrium of spatial and temporal biases in Islam as an established fact. Over the past century, however, and especially during the past four decades, a dualism and contradiction have been created within the Islamic countries as a result of the introduction of the secular nationalist framework and the accompanying new concepts and methods of *tabligh* and ethics. A crisis of legitimacy has been created because of a conflict between the "official culture" of the ruling elites, which in many cases now represents and promotes Western influence, and the "traditional Islamic culture" of the masses, rooted in centuries of religio-political and socioethical experience.

Nowhere is this communication and ethical conflict better illustrated than in the structure and use of the means of communication at the disposal of both cultures. The overwhelming evidence suggests that Muslim societies have, by and large, not responded positively to modern communication ethics coming from outside their own culture; nor in the postcolonial _Muslim world, has the political and communication system acquired from the West gained a broad popular base. On the contrary, such political and communication systems have become increasingly authoritarian, dictatorial, and military. As stated earlier, in Muslim societies today there exist two competing and mutually exclusive ethical methods and frameworks: the imported political culture of the ruling classes, and the indigenous political culture of the Muslim masses.

The Meaning of Amanat

The fifth and final principle outlined in this paper is the concept of *Amanat.* The term *Amanat* signifies great responsibility which the Almighty God has imposed on the human being for his or her deeds in this world. The most relevant view of this concept as it may apply to the conduct of the press and the media is that *Amanat* refers to Divine Vicegerency for which human beings alone are fit and none else can share this honor with him. The Holy Quran says: Surely, we offered the *Amanat* into the heavens and the earth and the hills, but they refused to hear it and were afraid of it, and man took it up. Verily, he (human beings) was unjust, and ignorant (xxxiii: 72).

Thus, human beings fitness for Divine Vicegerange is lower, conditioned by the fact that he or she must practice the lofty code morality which brings him or her to the supreme being. Off all the created beings human beings are certainly the best and noblest (Ashraf-ul-makhlughat). Here it may be noted that rights and obligations are interdependent. Serving the public interest, therefore, becomes one of the principal ethical duties of the media.

Amanat means obligatory duties (faraiz). One aspect of *amanat is* that is can only be given to one who has the capability and power to shoulder the burden of its responsibilities and fulfill the commandments of Allah. Thus in Islam real progress of moral and not just material, for the latter refers to the transitory things of life. The liberty in Islam has quite a different meaning from that understood in the West. It is neither a prerogative nor an absolute right of the individual.

This represents an attempt to evaluate the Islamic implications of

animals, plants, and inanimate objects. Human beings are endowed with innate greatness and dignity. Recognizing that freedom of choice is a condition for the fulfillment of obligation, the person is held responsible to perform his or -her obligations within the Islamic framework of ethics. In short, it is recognized that human beings perform some of their actions only under the influence of a series of ethical emotions, rather than with the intention of gaining a benefit or of repelling a harm. Thus, as a virtue and as an important element in the ethical framework of Islamic *tabligh,* both on the individual and community levels, *taqwa* should be the underlying ingredient in almost every action of a Muslim.

For example, fasting is an institution that has been practiced by various peoples in different times and places. In modern times, fasting has taken the two extreme forms of either ritualism and hunger strikes or dieting. Islamic fasting, however, is different in the sense that if it does not emanate from and lead to *taqwa,* it cannot be regarded as fasting. The Quran says, "0, you believers and faithful, fasting is prescribed for you as it was prescribed for those before you in order that you may develop *taqwa* (piety)" (2:183). On the leadership level of the *ummah* and community, it is the high level of *taqwa* that must be valued and counted the most. Technical knowledge, managerial ability, scientific know-how, communication skills, and so on, if not associated with *taqwa,* cannot and should not be the sole criteria for promotion in an Islamic context. In the Islamic tradition, the conduct of politics and journalism is associated with *taqwa,* and those who do not possess a degree of *taqwa* have faced the crisis of legitimacy.

mobilization and its administrative framework became ingrained in the concept of the modern nation-state system and its bureaucracy. Attempts were made to shift the models but not the dominant paradigm, which stood in contrast to the meaning of the *ummah* (see Chay, 1990; Mattelart, 1990; Mowlana & Wilson, 1990; Schiller, 1989; Shari'ati, 1980; Smythe, 1981; Van Dinh, 1987; Walker, 1984).

It is in this political, spiritual, and ethical framework that *tabligh* must play a pervasive role in the preservation and maintenance of the unity of the Islamic community. Thus, *tabligh,* on both interpersonal and social the levels, becomes both basic and vital to the functioning of the *ummah,* for it sustains and encourages the integral and harmonious relationship between God, the individual, and society.

The Principle of Taqwa

A fourth and a final principle outlined here to explain the ethical framework of *tabligh* in Islamic societies is the concept of *taqwa* or, roughly translated, piety. In Islamic societies, *taqwa* is commonly used in reference to the individual's fear of God and the ability to guard oneself against the unethical forces that might surrender the environment; however, the concept of *taqwa* goes beyond this common notion of piety. It is the individual, spiritual, moral, ethical, and psychological capacity to raise oneself to that higher level which makes a person almost immune to the excessive material desires of the world, elevating the individual to a higher level of prophetic self-consciousness.

The assumption is that human beings possess in their nature a set of divine elements that are other than the material constituents that exist in

of the community from the rest. Nationalities, cultural differences, and geographical factors are recognized, but domination based on nationality is rejected. It is the individual and his or her relations to the community that are valued; however, this relationship alone is not the sole purpose in itself. Both the individual and society must make their relationship clear to God: Are the individuals in society against God or under God? *Ummah,* as a social organization, emphasizes communality and collectivity based on Islamic tenets and not interindividualism. The social contract that becomes the basis of *ummah* is not based on free will of undefined choice but subject to higher norms: the will of Allah. Communal cohesion is based on divine rights and not on natural rights. Thus, the term *theocracy,* often cited in the West, cannot apply to the Islamic community, because the notion of church as an institution is foreign to Islam, which as a religion combines both spiritual and temporal powers. It is an ideology possessing no centralized body, yet its monotheism implies a single global order advocating the universality of moral principles. The *ummah* is beyond the nation-state in that the notion of community in Islam cannot be compared to the stages of societal development found in Western community histories—principally that of an independent and an incorporated political community or military community.

Modernization movements in Islamic societies over the past 100 years failed in part because they were unable to elaborate a coherent doctrine based on the unity of spiritual and temporal powers, the interconnection of what is known as civil society and the state. Islamic reformism, despite its idealistic unity, failed to take into account the multidimensional aspects of the society that was the *ummah.* Instead, its political culture, its mode of

Under the concept of *ummah,* race is not accepted as a foundation of the state. Values follow piety, and the social system of Islam is based on equity, justice, and ownership of the people. There is no individual or class of individuals to dominate, exploit, or corrupt the state. Intercultural and international communication (the emphasis here is on nationality and not the nation-state) are the necessary ingredients of Islamic *ummah.* The Quran says, "We created you from a single (pair) of a male and a female, and made you into nations and tribes, that you may know each other (not that you may despise each other). Verily the most honored of you in the sight of God is (he who is) the most righteous of you" (Sura 49:13).

In the Islamic *ummah,* the sovereignty of the state belongs to God, not to the ruler nor even to the people themselves. The ruler or leaders are only acting executives chosen by the people to serve them according to the Law of Islam and the concept of *tawhid.* Every citizen in the Islamic state is required to offer his best advice on common matters and must be entitled to do so. Thus, consultative methods in politics are not only recognized but are a moral and ethical duty of the people and the ruler. Furthermore, man, according to Islam, possesses liberty and free will, so that by intervening in the operation of the norms of society, and by manipulating them creatively in accordance with the Quran and tradition, he may plan and lay foundations for a better future for both the individual and society.

Under the *ummah,* Islam has a new concept of community. One of the most important aspects of *ummah* is that Islam does not differentiate between the individuals as members of its community. Race, ethnicity, tribalism, and nationalism have no place in distinguishing one member

martyrdom, like all other Islamic concepts, is fully related to the concept of *tawhid,* or the absolute unity of God, humankind, and universe. In this sense, under the social responsibility theory of "commanding to the right and prohibiting from the wrong," the concept of *jihad* is no exception. Thus, from an Islamic perspective and ethical framework, martyrdom and struggle cannot be explained purely in terms of intercession and mediation; they should be understood within the framework of the principle of causality and not solely as spiritual mediation. In short, according to Islam, there is no martyrdom without struggle and *tabligh* in the course of Allah.

The Concept of Community

A third fundamental concept in determining the nature and boundaries of *tabligh* and that of social ethics, particularly as they might relate to the political life of the individual and Islamic society, is *ummah* or community. The concept of *ummah* transcends national borders and political boundaries. Islamic community transcends the notion of the modern nation-state system: An Islamic community is a religio-economic concept and is only present when it is nourished and governed by Islam. The notion of community in Islam makes no sharp distinction between public and private; therefore, what is required of the community at large is likewise required of every individual member. Accordingly, the *ummah* must be exemplary, setting the highest standards of performance and the reference point for others. It must avoid excesses and extravagances, be steadfast and consistent, know what to accept and what to reject, have principles and at the same time remain adaptable to the changing aspect of human life.

set of ideas and realities covering the entire area of human notion and action, beliefs and practices, thought, word, and deed. This is particularly important in light of the fact that Islam is not only a set of theological propositions, as are many other religions, but also a set of comprehensive legal frameworks that govern every action of the individual in society and in the world at large.

For example, on the social and collective level, the doctrine has been practiced systematically in the mosque in the Islamic societies. The mosque, as a major channel of social and public communication, has always been a pivot of spiritual and cultural movements since the days of the Prophet. It has fulfilled not only the role of purification of the soul but also the acquisition of knowledge and public affairs information. Mosques and major universities existed either side by side or within one another for many years in Egypt, Iran, Spain, and many parts of central Asia and other Islamic areas. In fact, many mosques were the centers of higher education in the Islamic tradition. Today, in a number of Islamic societies, the systems of mass communication have been well integrated within the classical and traditional systems of social communication of the mosque, especially the Friday prayers.[2] The result has been a high level of organization and mobilization, making the process of political, cultural, economic, and military participation extremely effective.

It is here that the concept of martyrdom *(shahadat)* in Islam and the concept of Holy Struggle *(jihad)* may be understood only if the doctrine of enjoying good and forbidding evil is properly appreciated. The term *Islam* is derived from the Arabic root *salama,* meaning surrender and peace or peaceful submission to the Will of Allah. Thus, the concept of

the characteristics of dualism is a desire for superiority through wealth, the content of *tabligh* must not stress the value of wealth over spiritual growth and the elimination of dividing lines and forms.

The Doctrine of Responsibility

A second principle guiding the ethical boundaries of *tabligh* in Islam is the doctrine of *amr bi al-ma'ruf wa nahy'an al munkar* or "commanding to the right and prohibiting from the wrong." Implicit and explicit in this principle is the notion of individual and group responsibility for preparing the succeeding generation to accept the Islamic precepts and make use of them. Muslims have the responsibility of guiding one another, and each generation has the responsibility of guiding the next. The Quranic verse explains this: "Call people to the path of your Lord with wisdom and mild exhortation. Reason with them in the most courteous manner. Your Lord best knows those who stray from His path and best knows those who are rightly guided" (16:125). This points out the responsibilities of Muslims in guiding each other, especially those individuals and institutions who are charged with the responsibilities of leadership and propagation of Islamic ideals. This includes all the institutions of social communication, such as the press, radio, television, and cinema, as well as the individual citizens of each community.

Thus, a special concept of social responsibility theory is designed around the ethical doctrine of "commanding to the right and prohibiting from the wrong." This concept has taken on an extra dimension of its own in the Islamic communities and societies throughout history, because Islam, as an all-inclusive systematic religion, is an interrelated

drawing the boundaries of political, social, and cultural legitimation by a given communication system. The content of *tabligh* must not be directed toward creating and perpetuating political, social, economic, and cultural idols; nor are they allowed under this principle to promote the cult of personality.

Under the principle of *tawhid*, another fundamental ethical consideration in *tabligh* becomes clear: the destruction of thought structures based on dualism, racism, tribalism, and familial superiority. The function of communication order in Islamic society, according to the principle, is to break idols, to break the dependence on the outsiders, and to set the *ummah* or community in motion toward the future. Thus, one of the important functions of *tabligh* is to destroy myths. In our contemporary world, these myths may include power, progress, and modernization. Personalities, as they represent these, must not be superhumanized and superdefined. One of these dualisms, according to this principle, is the secular notion of the separation of religion and politics.

The principle of *tawhid* also requires the absence of any economic, political, intellectual, or other centers, including the media, in which power can be amassed. The freedom of expression, assembly, and that of the media of communication do not have meaning when there is no social accountability on the part of the individual and institutions. The fight against the cult of personality, and that of any social institutions associated with it, is the fight against the communication system that attempts to propagate it.

Additional consideration under the ethical framework of *tawhid* is to campaign against the material foundations of dualism. Because among

Muslim literature, poetry and scholasticism as the foundation of major literature, Sufis and Sufism as a branch of mysticism, and an incredibly vast area of science, technology and philosophy rooted in Islamic epistemology and scientific thought.

The Theory of Tawhid

The first and most fundamental outlook regarding man and universe in Islam is the theory of *tawhid,* which implies the unity, coherence, and harmony among all parts of the universe. Thus, one of the most basic ethical pillars of the Islamic world is born: the existence of purpose in the creation and the liberation and freedom of humankind from bondage and servitude to multiple varieties of non-Gods. It stands for the necessity of exclusive servitude to God, and it negates any communication and messages—intellectual, cultural, economic, or political—that subjugate humankind to creatures. The principle of *tawhid* also negates any right of sovereignty and guardianship over human society of anyone except God. Society can be expected to be free from all deviations and excesses only when the affairs of society are delegated by a Power Transcendental to an individual or a council of rulers, with a power commensurate with responsibilities within the Islamic legal framework.

Thus, all man-made laws and ethical codes that arrogate judgment to themselves, or to any authority or institution other than in obedience or enforcement of "Allah's Own Judgment," are void. Therefore, all man-made laws, communication contents, mass media, and public fora that attempt to put restraints on Allah's sovereignty must be void. The concept of *tawhid,* if exercised, provides the principal guide in

ethics in Islam has been discussed in the *kalam* literature, the theologian's discussion and debate on the sources of right. Following is an outline of a number of fundamental Islamic concepts that have been the basis of Islamic *tabligh,* ethics, and sense of community. These concepts are the sources of many of the contemporary social, political, and economic debates in the Muslim world, especially in regard to normative secular ethics and in relation to the influences and values coming from the West and the non-Islamic traditions.

Communication has been an instrumental and integral part of Islam since its inception as a religio-political movement. Islamic civilization, indeed, is associated with a high level of oral communication, an unprecedented number of reproduced books and manuscripts and the first attempt in history to bring oral and written cultures into a unified framework, laying the groundwork for the scientific revolution that followed in Europe.

The art of oral communication in Islam derives its origins from the Qur'an (The Holy Book), Sunnah (tradition), and Hadith (sayings of the Prophet and his companions, the *ahl-al-bayt).* According to these three sources the basic rights of communication in Islam include the following: (1) the right to know, (2) the right to read *(igra),* (3) the right to write *(ghalam),* (4) the right to speak *(khutbah),* (5) the right to knowledge *(ilm),* (6) the right to consult *(shourra),* (7) the right to disseminate *(tabligh)* and (8) the right to travel *(hijrah).* During the last fourteen centuries the Islamic culture thus was characterised by the Qur'anic and Arabic language as the basis for international language, Muslim aesthetic culture and arts . as a framework for a global culture,

mutual advantage. Like Hegel he believed that thought is a human being's highest conceptual experience; experiences of this world are deceptive.

However, it was Ibn Khaldun, the father of sociology, who theorized about *tabligh* as a social institution that grew according to the need of the community. *Tabligh* provided, for a vast number of people from diverse races, languages, and histories, a common forum for participation in a shared culture, which was Islam. According to Ibn Khaldun, the states, governments, and political systems of broad power and great authority have their origin in religious principles based either on prophethood and propagation or on a truthful *tabligh* carried out by *khatibis* (orators/ communicators) (Ibn Khaldun, 1957, pp. 310-316; 1967, pp. 125-127). Ibn Khaldun was one of the first thinkers to point out that communication based on ethics is the web of human society, and the flow of such communication determines the direction and pace of dynamic social development. To him, combinations of the *assabieh* feelings and *tabligh* approach provided a more dynamic view of organizational behavior than can be readily derived from the more conventional concepts of states, of hierarchical position, and of role that had usually been used in the discussion of politics, government, and large social organization. He thus concluded that propagation cannot materialize without group feeling. The relationship of *tabligh* and Islam, therefore, emerges from the very nature of these two institutions. One is the source of society's values; the other propagates, disseminates, and maintains the value system of society, the *ummah* or community.

In the Islamic tradition of epistemology, the sustained discussion on

In addition to these varied schools of thought, there is also a strong tradition in the mainstream of Islamic philosophy. This is seen mainly as the contribution of Islamic philosophers on *akhlaq* (character) in the works of such philosophers as Farabi (870-950), Ibn Sina or Avicenna (980-1037), and Ibn Rushd or Averroes (1126-1198), all of whom have contributed significantly to our knowledge about the sources of mystical as well as Sufi and Hellenic traditions in the classical Islamic system of ethics.

Indeed, ethics occupied an important field in the system of knowledge among the early philosophers of Islam. For example, the Ikhwan al-Safa group, which was composed of an association of scientists and philosophers at Basra (Iraq) around 983, had three main areas in their teaching: theory of knowledge, cosmology and ethics. In fact, the whole system of this group, the so-called Brethren, was based around their methods of ethics and was spiritual and ascetic in nature. This group had leanings towards the rational philosophy of Mu'tazilism and Shi'ism and towards a very extensive eclecticism. Abubakr Mohammad Ibn Zakariya Razi (864-924), an Iranian Muslim philosopher and scientist, was against all forms of asceticism, but lie believed that philosophy was not a mere learning but a way of life, a way of knowing and acting together. On the other hand Abubakr Ibn Bajjah, a prominent Spanish Muslim philosopher known as Avenepace or Avenpace both in Latin and in English (1106-38), believed that moral action is the action which belongs to the nature of man, and his study of ethics was concerned mainly with the problem of the relation of humankind to society. He believed in the capacity of people to associate among themselves with

the enactment of civil codes that were basically modeled on French laws and contained only a few provisions drawn from *shari'a.*

Ethical Practices in Islamic Societies

The current ethical thinking and practices in Islamic societies, especially as they might relate to *tabligh,* community, communication, and social interactions, are usually based on two different but important dimensions:

- Normative religious ethics, as explained in the primary source of Islam, the Quran and the traditions *(al-sunna)* of the Prophet and the Imams
- Normative secular ethics, ranging from Greek tradition of popular Platonism, to the Persian tradition of giving advice to sultans and wazirs about government and politics, to the more contemporary ethical frameworks introduced by the West through modernization, development, industrialization, and secular humanism

In the first category, the study of ethical principles in the religious tradition dates back to the 8th and 9th centuries, during which two lines of argument were developed: the rationalist and the traditionalist. The rationalists, those who subscribed to rational opinion, *ra'y,* argued that where there is no clear guidance from the Quran or tradition, the Islamic judges and lawyers might make their own rational judgments on moral and ethical questions. The traditionalists insisted that ethical and moral judgments can be based only on the Quran and tradition. This led to major debates among the various groups, which are well known in the study of the Mu'tazilites, the Asharis, the Shafi' is, and the Hanbalis, who took different positions on the questions of ethics in classical Islam.

the Quran says, "The noblest of you in the sight of Allah is the best of you in conduct" (49:13). In the Islamic tradition, the word *adab* means discipline of the mind or every praiseworthy conduct by which a person is excelled.

Until the 19th century, Islamic canonical law, *al shari'a,* provided the main if not the complete legal underpinnings of social and economic conduct in Muslim societies. The intimate contact between Islam and modern Western industrial countries, coupled with the process of colonization of substantial parts of Asia and Africa, introduced a number of Western standards and values to these societies. Thus, at the beginning of the 20th century and with the introduction of modern means of communication, transportation, and technologies, the fields of civil and commercial transactions proved particularly prominent for change and new methods of conduct.

The first foothold of European law, both criminal and commercial, in the Islamic countries (particularly in the Ottoman Empire) was advanced as a result of the systems of Capitulations, which ensured that the European citizens residing in the Middle East and a large part of Africa would not be governed by the Islamic laws and conduct of ethics but by their own laws and traditions. Furthermore, the reform movements, such as the Tanzimat in the Ottoman (1839-1876) and the Constitutional reform in Iran (1906-1911), were indeed direct translations of French and other European codes, which tended to establish secularism and injected the kinds of rules of conduct that were particularly European. In Egypt, from 1875 onward, that process went even further in the adaptation of European laws in such fields as commerce and maritime and included

and intercultural communication over nationalism.

Moving from the process of *tabligh* to the definition of ethics, it must be emphasized that the boundaries of the study called "ethics" vary from culture to culture. For the purposes of the present study, a method of ethics is defined to mean any rational procedure by which we determine what an individual human being as a person and as a member of a community ought to do as a right action by voluntary means. By using the word *individual* as a member of a community, this definition does not make a distinction between ethics and politics. From an Islamic perspective, the study and conduct of politics cannot be separated from the methods of ethics; the need is to determine what ought to be and not to analyze what merely is. Consequently, the concept of ethics here essentially deals with the Islamic perceptions of conduct as an inquiry into the nature of the unity of God, humankind, and nature, and the method of attaining it (Mutahhari, 1985).

Beginning with the Enlightenment, the West gradually divorced religion from secular life. Ethical conduct of the everyday life was left to an individual's conscience as long as such actions did not conflict with the perceived public morality. In Islam, this separation of the religious from the secular sphere did not materialize, and if attempts were made by the late modernizers to do this, the process was never completed. Thus, throughout the Islamic societies, religion not only encompassed a person wholly but also shaped the conduct of the individuals in general through application of Islamic socioreligious ethics. In short, whereas modern ethics in the West became predominately social in nature, in Islamic societies that power remained social as well as religious. As

principles. In a broader sense, *tabligh* is a theory of communication and ethics. This theory of communication and global community integration is well stated by Ibn Khaldun (1967) in *The Muqaddimah (An Introduction to History).* Here he cites "truthful propagation" *(tabligh)* and group cohesion *(assabieh)* as two fundamental factors in the rise of world powers as states and large communities (pp. 123-127).

Communication and Ethics

A study of *tabligh* in Islamic society in the early days—and certainly before the rise of the modern nation-state system—has a unique element to it (Mutahhari, 1977, 1982). This was because it was rooted in oral and social traditions and the notion of *ummah* or greater Islamic community. Also, the geographical entities now called Islamic countries were not heavily influenced by Western methods, conduct, and regimes in conflict with the major tenets of Islam. With the exception of the Islamic Republic of Iran, which is founded on the Islamic notion of the state, the remaining Islamic countries have state systems that are a mixture of the modern and traditional monarchical or republican systems. Thus, their legal and ethical codes are heavily influenced by non-Islamic frames of reference. In many current analyses, great confusion arises from the failure to make a distinction between a nation-state and an Islamic state. It should be emphasized that although the nation-state is a *political* state, the Islamic state is a *muttaqi* or religio-political and God-fearing community or state. The ecological terrain of *tabligh* in an Islamic community emphasizes intrapersonal-interpersonal communication over impersonal types, social communication over atomistic communication

individuals and collective behavior in national and international scenes.[1]

Thus, according to French sociologist Jacques Ellul, "propaganda is a set of methods employed by an organized group that wants to bring about the active or passive participation in its action of a mass of individuals psychologically unified through psychological manipulations and incorporated in an organization" (Ellul, 1965, p. 61). In a somewhat similar fashion, Harold D. Lasswell (1942) has defined propaganda as "the manipulation of symbols as a means of influencing attitudes on controversial matters" (p. 42). This follows the common definition of propaganda as spreading ideology, doctrine, or ideas, and of agitation as an instrument for arousing people to spontaneous action. The Communist position on propaganda and agitation differs methodologically from that of Lasswell. As defined by Vladimir I. Lenin, "A propagandist presents many ideas to one or a few persons; an agitator presents only one or a few ideas, but he presents them to a mass of people" (1935-1939, p. 85).

Note that contemporary propagandists do not need to be believers in an ideology or a doctrine. Here, -propagandists are people in the service of the state, the party, the political or commercial campaign, or any other organization that is ready to use their expertise. Propagandists are technicians,bureaucrats, and specialists who may eventually come to despise the ideology itself.

Propagation, on the other hand, is dissemination and diffusion of some principle, belief, or practice. The Islamic word for propagation, *tabligh,* means the increase or spread of a belief by natural reproduction; it is an extension in space and time. It is the action of branching out. *Tabligh,* in an Islamic context, has an ethical boundary and a set of guiding

Definition of Terms

A distinction should be made between the Islamic term ***tabligh*** (propagation) and the general concepts of communication, propaganda, and agitation commonly used in contemporary literature. The word *communication* comes from the Latin *communico,* meaning share, and it is essentially a social process referring to the act of imparting, conveying, or exchanging ideas, knowledge, or information. It is a process of access or means of access between two or more persons or places. Also implicit and explicit in this definition is a notion of some degree of trust, without which communication cannot take place. In its reductive approach (mathematical, technical, and some scientific analysis), communication is associated with the concept of information linking the process with chance events and various possible outcomes. This so-called atomic view gives emphasis to quantitative and linear aspects of the process and not to its cultural and cognitive meanings (see Cherry, 1961; Kirschenmann, 1970; Shannon & Weaver, 1961; Wiener, 1961, 1967).

The term *propaganda* is a Western concept and was used for the first time by a committee of Cardinals (founded in 1622 by Pope Gregory) of the Roman Catholic Church having the care and oversight of foreign missions. Propaganda comes from the Latin word *propagare* and originally meant propagating the gospel and establishing the Church in non-Christian countries. The contemporary usage of the term *propaganda* in its political, sociological, and commercial contexts, however, dates back to the beginning of the 20th century. Since World War I, its definition has evolved to connote an instrument of persuasion and manipulation of

of the major religions of the world, Islam encompasses one quarter of the world's population—more than one and a half billion people. From the death of the prophet Mohammad (572-632 A.D.) and the period of the first four Caliphs (632-661 A.D.), to the end of World War I and the demise of the Ottoman Empire, the Islamic community has been a major world power. In the context of decolonization and increasing numbers of sovereign nation-states, the Islamic world politically, economically, and often culturally began to integrate into the existing sphere of the Western-dominated modern world system. The contacts between the Islamic world and the West in the 19th and 20th centuries increased the absorption of many Islamic countries into quasi-secular political entities ranging from hereditary monarchies to modern Western and military-style republics. This also resulted in pronounced conflicts between modern secularism and the Islamic tradition of *al shari'a,* the canonical law of Islam.

To understand the current social communication processes in the Islamic world and to assess their future directions, it is necessary to examine not only a number of the fundamental principles on which the Islamic *tabligh* (propagation) framework has been built but also how the Islamic societies have come under constraints as a result of global political, economic, and cultural developments over the past century. The central foci of analysis will be on the fundamental principles of Islamic ethical methods in communication and on the objectives and aims of *tabligh.* This understanding should help clarify the function of some of the modern institutions of communication in contemporary Islamic societies.

if human communication as a discipline remains our focus of attention, we must strive to understand and study cultural and social systems in a comparative and universal context, paying particular attention to those cultural and geosocial areas with which we are less familiar.

One of the cultures challenging the Western paradigm is Islam. The following discussion examines social and value systems within an Islamic context as a contemporary laboratory for studying community building. A social system is a process of interaction of individuals within a larger unit called society, which exhibits the property that Ibn Khaldun, an Islamic thinker, called solidarity *(assabieh),* a term also employed later by Durkheim in his works. As Kroeber and Parsons have noted, a social system is not the value itself, but a system of values and actions of individuals that are associated in terms of symbolic meaning. On the other hand, values are instruments of maintaining the cultural integrity and cohesion of society, serving to legitimize the modes of more concrete actions. Here, we are concerned with the question of cultural systems and how they interact with problems of conceptualization, theorization, and practices of information and communication. What impact do cultural settings have on the studies of communication? What communication theories and practices do they foster?

The Islamic World

The Islamic world consists of a vast and diverse geopolitical area, stretching from Indonesia and the Pacific Ocean in the east to Morocco and the Atlantic coast in the west, from central Asia and the Himalayas in the north to the southern African nations and the Indian Ocean. As one

Chapter 2

Ummah: The Islamic Community

Cultures are challenging the dominant paradigm. If we are to improve our knowledge in the face of change, we must understand alternative versions. For this reason, the phenomenon of community, communication and culture has been the subject of many heated discussions and debates during the past several decades. Although numerous studies have been carried out in this somewhat general and prolific area, the comparative aspect of this concern has remained fairly underdeveloped, particularly by the students of communication theories. There are a number of distinct reasons for this neglect, among them, conceptual unclarity, epistemological rigidity, insufficient skill in language and area studies, a high level of ethnocentrism and parochialism, and many ideological biases. Consequently, our knowledge of communication, culture, and social systems is provincial rather than universal. Suffice it to say that

not so much because of the pathological behavior it might promote but because of its deliberate use by those in authority (the oppressors) to keep the populace (the oppressed) in a dehumanized state. The "banking system of education," which is an international phenomenon, views students as objects—vessels to receive deposits of value and attitude-laden information. Creativity, according to these writers, thus has no part in this system. The ingested information dictates the accepted socio-cultural structure of the elite *vis-à-vis* the masses. By this system, the "oppressed" are denied the right of "praxis," of becoming fully human; the "oppressors" (equally victims of their distorted, stratified view of society as static) are also victims. Development in the monistic/ emancipatory form is the all-inclusive social unity. The emphasis is on the community rather than on the nation-state, on monistic universalism rather than on nationalism, on spiritualism rather than on secular humanism, on dialogue rather than on monologue, and on emancipation rather than on alienation. The quest for community development in Africa, the theology of liberation movements in Latin America, the various religio-political currents in Europe and other industrial countries, and most visable of all, the new wave of movements of the Islamic world emphasizing an Islamic *ummah* (community) and world view are all manifestations of this third category of models that we have called monistic/ emancipatory. (Mowlana, 1985) In the Islamic context, the concept of development tales a different meaning; it means "ta`la" or "ta`li", exalted, most high, sublimity and transcendence. To develop and progress is to become lofty and sublime.

development, political change, and ecological and environmental manipulation and control.

In this model, in contrast, the values and concepts within communication are taken to be prime movers in social change. Any communication affects one or more of four targets: society, the individual, subgroups, and the cultural system. Within society, communication increases social cohesion, allows for common norms and experiences, and continues education, whereas for the individual, communication aids in integration and helps reduce anomie. Communication extends power to subgroups and works as an agent for socialization while standardizing and maintaining the cultural consensus for the cultural system. (Mowlana & Robinson, 1976)

Monistic/emancipatory models of communication and development argue that freedom of expression is being threatened through a gradual process of cultural homogenization, in part the by-product of global transportation and communication systems. Present growth strategies have minimized the degree of cultural freedom. As the countries are subject to cultural invasion, they come to perceive reality with the outlook of the so-called "invaders" rather than with their own; their ability to formulate localized and relevant development goals and strategies thus becomes more impoverished, even in the midst of increasing wealth. One must realize the importance of culture and the goals of the society, for development is not just economic but a stage in the unfolding of each society's cultural potential.

There are growing numbers of writers both in the developed and developing countries who see the present educational system as detrimental,

meaning has become ambiguous and subject to conflicting definition.

The major thinkers and proponents of these model, mostly in the third World and the Islamic countries as well as those in small communities in the West, went unnoticed in the literature in the United States and Europe, partly because they were predominantly writing in non-European languages and partly because of the ethnocentricity and lack of knowledge and appreciation of others in this field.

We have used monism and emancipation in their general philosophical and epistemological terms. Monistic/emancipatory models view development and community within the context of particular cultural values, which lend it specific purpose and mold its path. Strategies that attempt to modify values and behavior are checked against the unified and monistic core of societal value and world view so that the cultural base of society can be preserved. In short, change must not proceed in ignorance of the cultural, religious, and -traditional core values of the system. Knowing the core value and belief system, the people are encouraged to become agents in their own development. Social change and development in society cannot be based on accident or dualism and disharmony. For this school of thought, there is only one, ultimately real, absolute, all-inclusive being. The problem of the nature of the unity of the universe and its relationship to the diversity and plurality of the observed world takes a different emphasis than that of liberal philosophers and Western pluralists. In liberal/capitalist and, to a great extent, in Marxist/socialist conceptions, development manifests itself in the notion of the state, bureaucracy, rational behavior, stages of growth, and strategies set up to enable the system to move toward economic

choices, as unjust and intolerable. Until some synthesis of the moral and justice systems is achieved, our conduct at home and abroad will continue to be indecisive. But before we can begin to suggest a better future, we have to engage in a dialogue and national debate about the cycle of desire in our own institutions.

In other words, like the concepts of community, development, and peace, the notion of justice has changed. It no longer necessarily derives from agreed-on social values but now also emanates from questions of cultural heritage, religion, traditions, and the environment. As the concept of justice increases in prominence in international relations, it can be seen to move from narrow parochial definitions into a much broader universe of meaning.

Monistic/Emancipatory Models

The third set of models, which emerged during the 1970s and 1980s and is now beginning to occupy a central position, is in many ways a response to both the liberal/capitalist and the Marxist/socialist models. This approach, which we call the monistic/emancipatory model, is basically a revolutionary, humanistic, and spiritual movement that emphasizes "quality" over "quantity" and calls for equality and balance in the international system. Although there are variations of this general model that might be tailored to fit the specific cultural and social setting of different societies, all the writings in this area "promote self-determination, and have their roots in more humane, ethical, traditionalist, anti-bloc, self-reliance theories of social development. (Mowlana, 1986, p12) The concept of monism must be carefully examined because, through time, its

there is hardly a single international treaty concluded since World War I that has not been violated or deliberately scrapped by one or all of the signatories. It is no wonder, then, that the international system as a contractual community is crumbling.

Such a redefinition of what is meant by global peace in itself supports the argument that what is needed now is a shift from a manipulative, technology-oriented communication to more human interaction and exchange of ideas. To achieve this, we must move to create and promote a set of principles or considerations in the notion of justice and human rights that is not culture bound but universal, that strives for the dignity and potential of human beings, and that protects the world from catastrophic war and destruction. Today, as the West moves toward the so-called information society, the concepts of justice, derived from civil society by the international elites of the 19th and 20th centuries, have run into trouble. On the international level, the conventional argument was popularized that if one wants peace, one should prepare for war.

Present narrowly defined "ethical" or professional codes of ethics are irrelevant, inconsistent, and ineffective as tools in creating such an atmosphere of understanding simply because they do not challenge the technological determinist view of global interactions, are acquiescent to the centralized system of management, and put too much hope in the hands of the nation-states and other participants to deliver the goods. A confluence of historical factors has produced this disorder in the moral and ethical dimensions of the international system. The utilitarianism that pervades the world and marks various political economies generates a stream of dissenters who consider social dictums, presented as social

caused by conflicting religio-political ideologies, scarcity of economic resources, and the loss of legitimacy of fundamental political and economic institutions. Events such as the Islamic revolution in Iran, the wrenching ethno-political strife in Europe, the breakup of the former Soviet Union, and the erosion of legitimacy of transnational financial institutions and markets, symbolized by the increasing number of corruptions and scandal in the West (or the North), are compelling evidence of the need for redefinition of the concept of peace and security. Today, the road to a stable peace in the world requires a learning process not only on the part of the national decision makers but also on the part of the public as a whole. International media are in a major part responsible for the perpetuation of the so-called threat and arms gap notions through the long history of media coverage of the arms race. Prevention of war, respect for human dignity, and recognition of diverse cultural values, religions, and traditions different from our own are the areas that must be promoted and publicized internationally to shift this attitude. The world scope of the media and communication ultimately must be viewed as a whole.

In addition, the utility and value of international communication fora must not be underestimated, especially in view of the recurrent scenarios in world history, in which comparatively small countries can set in motion chains of events that climax in catastrophic conflagrations. The United Nations and many other intergovernmental and nongovernmental organizations and institutions must serve as peacekeeping theaters where nation-state actors play out their roles, communicating frustrations that, if left unexpressed, might lead to violence. It must be recalled that

East-West and West-West relationships have entered a new political, economic, and technological era. The result is characterized by a good deal of human uncertainty and insecurity. In short, if the explosion of the current unrest is undeniable, its nature, its causes, and its consequences are much less certain.

War, Peace, and Justice

Western theories of human development, both Marxist and liberal democratic, proceed from a shared assumption that the development of societies requires that modern economic and social organization replace traditional structures. This same paradigm has permeated the agenda for international peace. Whereas international security, balance of power, levels of military hardware, and issues of armament and disarmament previously consumed the attention of those striving for international peace, a different notion of world peace must be sought today. In the past, the preservation of the status quo among great powers necessitated tremendous expenditures in global capital to keep the major adversaries from fighting each other in a devastating nuclear encounter. Though successful in preventing world war, preservation of the status quo among the great powers meant that other nations and regions, called on to support the system of deterrence and containment in the interests of peace, have been the ones constantly at war. What was a Cold War for some has been a hot war for many others.

The post-Cold War euphoria over possibilities for peace dividends from reduced militarism subsided quickly in the face of renewed struggles for new world orders. These struggles are increasingly

of societies. Some societies are choosing to leave modernity behind or to go beyond it. Former systems of implicit legitimation have been eroding for some time, and the search for *lebensraum—space* for growth and life—in those societies dominated by impersonal bureaucratic organization now is self-evident in current events, with nation states increasingly unable to control the flow.

Since World War II, development theorists and historians have usually sought their models for social, political, and economic structures in Western history, primarily in the history of the modernity syndrome. In contrast, social behavior and societal transformations in any system must today be understood and planned on their own terms. To understand these transformations, we should give primary attention to the worldviews of these societies, to their own accounts of their inner and outer worlds, and to the terms in which individuals, groups, and nations explain their choices. Today, cultural and ecological issues are extending the political and economic frontiers to information and communication as the foci of analysis.

A new appraisal and review of the global shift in development and communication are indeed needed and long overdue. The so-called developing world, or the South, is in transition, with problems of personal identity, of revolutionary ideology, and of struggle for everyday life. The Western world has different—but not milder—problems. The demand for a New International Economic Order and the quest for a New World Information and Communication Order of the 1970s have been transformed into a new global economic competitiveness. The North-South issues have been crystallized but not resolved, and the

and international interactions will automatically generate greater international understanding and mutually shared images and meanings. Instead, value systems of the communicators are the single most important element in determining the effect of the message on images; therefore, for communication to have meaning, it requires a change in the image of the recipient of a message. The ultimate ethical power of communication institutions within this context is to serve the public, and the zenith of serving that public is reached when a communication entity succeeds in raising a group, a community, a public, or a world to a higher level of understanding-and insight.

Community and World Order

The traditional concepts of community and development as ones concerned primarily with what is happening in the developing and less industrialized countries are changing. Development is now a global issue. Its roots in community and community building cannot be overlooked. It is no longer just a question of technology transfer, foreign direct investment, or even free-market economies. Instead, development has become a universal concept. Today, there is hardly a major political, social, or economic problem in the developing world that cannot be observed to some degree in both the capitalist and the socialist industrialized regions. Societal decline, hunger, violence, poverty, homelessness, and human hopelessness have come to roost in the most sophisticated, technologically advanced citadels of the modern industrialized world.

Modernization, or the Western style of development, as we have come to know it, is not an inevitable culminating stage in the evolution

communication to explore human growth and potential.

A communication theory of society would be based on the premise that the mode of communication—not in its technical and instrumental forms but in its human-interactive form—determines the outcome of social processes. In such a communication theory, cultural traditions are the basis of the rationalization of action. They are the organizational principles of communication that determine the range of possibilities in which economic, political, and technological development might evolve.

In terms of international relations and world society, a communication theory would justify and encourage new approaches to cross-cultural relations. The discontent and revolutions in many parts of the world have been efforts by individuals and communities to articulate their needs for dialogue—and for respect and dignity. More is at stake in these recent conflagrations than traditional struggles for nationalism and material goods. Transcending these limits would benefit not only those individuals and institutions interested in the humanistic sharing of values but also those with political, economic, and technological concerns. International relations cast in this new intercultural light will emphasize more than relations among nation-states or transnational actors; they will emphasize relations among individuals along social and psychological channels.

International communication entails an analysis of channels and institutions of communication, but more important, the mutually shared meanings that make communication possible. This involves refutation of the notion that the numerical multiplication of communication channels

and fraternity that came to the forefront—in terms of political and economic aspirations by the individual making demands on the state—have played a major role in revolutions ever since and led to the rise of modern nationalism.

It is this juncture that can be identified as the point of departure of individuals from their communities. No longer was interpersonal communication the main mode of communication. Bureaucracies arose to take care of human needs. Humans communicated with each other more as roles than as individuals. Mass media began to mediate government-citizen communication. People became alienated from one another as cultures moved inexorably away from those based on associative processes toward more abstracted levels of interaction. The growth of *instrumental* and *functional* communication became paramount in the decline of genuine inter-personal dialogue.

The detrimental effect of modern technological society and its institutions on the capacity for interpersonal and intrapersonal communication has been well documented, analyzed, and basically accepted as a fait accompli by countless sociologists, anthropologists, and psychologists. Missing from these analyses is the possibility of reversing this trend, of reviving the capacity for human communication among already alienated individuals. To accomplish this, a reorientation in communication studies is required, moving from a sole concern with the roles, effects, and impacts of communication media to the study and discovery of a communication theory of society. Second, an environment must be created in the form of a restraining influence that can protect humanity from self-destructive behaviors and eventually direct the machinery of

projects are not unique to the Third World but are also experienced in some form in the rest of the world. It is the discourse of development that has determined that the East needs development and not the West; these propositions must be tested in both worlds.

Community through Dialogue

Western theories of human development, both Marxist and liberal democratic, proceed from a shared assumption that the development of societies requires that modern economic and social organization replace traditional structures. Widely accepted in the West and diffused among the elites of the less industrialized countries, this assumption encompasses, among other things, industrialization in the economy; secularization in thought, personality, and communication; the development of a cosmopolitan attitude; integration into the world culture; and rejection of traditional thoughts and technologies simply because they dominated the past and thus are not "modern." But contemporary movements around the world, whether in groups, communities, or nations, all share an alternative vision of human and societal development. It has its roots in more humane, ethical, traditionalist, antibloc, self-reliance theories of societal development. It seeks to promote not itself or its ideology but instead dignity through dialogue. It is the quest for dialogue that underlies the current revolutionary movements around the world.

The French Revolution, for example, for all its noble ideas and promises, in the end did not further this quest for dialogue among individuals. On the contrary, it marked the watershed in the rise of the individual vis-à-vis the nation-state. The concepts of freedom, equality,

within their traditional cultural and philosophical perspectives. These movements typically include increasing reliance on traditional channels of communication rooted in renewed concepts of community and community building. This trend is not limited to less industrialized societies has become evident in the industrialized world as well as in such campaigns as the ecological and environmental movements.

To better understand these processes of evolution and social change, and to appreciate and overcome the complexities and shortcomings of the term *development,* we propose a framework of analysis with its focus on the central worldview that underpins culture as an integrating element in the process of change. We specifically emphasize values and belief systems that permeate the process and help us proceed to the parameters of both individual and societal change in a more systematic and coherent way.

For example, since the 1950s the notion of development, both implicitly and explicitly, has been connected, exploited, used, and abused in regard to the concept of nationalism. Both the decline of nationalism and secular national ideologies patterned on European and Western schools of thought and the concurrent discourse and revival of notions of community along sociocultural lines open an entirely new area of inquiry and research that needs to be studied by those interested in societal change and evolution. Development and developmental projects must, therefore, be discussed in more comparative ways so that the study of any given phenomenon related to social change can examine the problem, not only in the Third World or less developed world's laboratory but also in the industrialized world. The functions and dysfunctions of developmental

that can exist within and outside national boundaries. Even beyond this, For the purposes of this chapter, a community must be based on values or a belief system of a much higher level, and therefore it can transcend national boundaries. The quest for community has been a continuous one involving individuals and their relationship to information and media system, without which the establishment of community cannot take place.

One item closely related to traditional concepts of community is that of nation-state system. Although emerging Third World views and approaches have generated considerable controversy over the meaning of national development, it has nevertheless been explained largely in terms of plans and strategies, rather than in terms of community building in the context of culture and prevailing worldviews. Thus, static and asymmetrical notions of people and society have been the core of developmental policies and planning. The overall field of development, in fact, continues to be plagued with a number of epistemological and practical difficulties. Consequently, the question of how it can relate to specific technological, economic, political, and especially cultural factors is a complex one and needs to be addressed as such. This is necessary if we are to understand completely the development process and its relationship to community and related technologies.

Studies of economic development and the use of modern communication technologies, on both local and national levels, are revealing a slow but sustained and systematic drive toward the processes of human and societal evolution. This trend is evidenced by the emergence or resurgence of religio-political movements in a number of geographical areas and by nations that have isolated themselves to pursue development

Chapter1

Emancipation and Unity

Emancipation and unity are two important pillars of an Islamic community or society. One of the major questions in the modern world is how societies organize and define themselves over time. As humans, we have witnessed a historical series of sociocultural organization as well as community formation ranging from nomadic life, to the nation-state system.

What Is Community?

We use *community* to mean different things. A group of people is one concept of community. Another concept of community has to do with a group of a particular size or description. In the United States, community is associated more often with, small groups than large. However, community is also defined as a network of information flow or communication grids

on the case studies involving some of the major events which took place in Islamic countries during the last several decades with the final two chapters offering a framework for understanding the crises of contemporary history.

It is hoped that the chapters in this volume will help the reader in understanding the Islamic World and the major issues of contemporary affairs.

so as to put in a negative classification those individuals, groups and Islamic countries or governments which had risen against the policies of the U.S. and Europe in their respective countries and asked for the enforcement of Islamic laws and regulations.

The term "fundamentalism" as used by the West has been in fact borrowed from the history of the Christianity and its division into the orthodox and the modern. But the image which the West has depicted of Islamic fundamentalism during the last several decades is so broad and general that all Muslims, except those who support the West, its standards and models, would be included. Yet, to see the effects of grafting the Western political mind-set into region for which it is not suited, one need look no further than the chaotic turmoil of the modern Middle East and the interferences of the "great powers."

It is a thesis of this book that the new international relation is more than the political, economic, and military relations among its components. Culture and religion as well as communication are the fundamental aspects of the process and must be included in the foci of the analysis. The Image of the international system in the minds of decision makers and the public alike are derived not from a systematic and scientific study of day-to-day events, but from a mélange of contradictory and ill designed "literary" information.

This study aims at an integrated representation of the problems that have faced Islam throughout the fourteen centuries of its existence. The early chapters of this book deals with some of the basic concepts of contemporary international relations and world affairs as well as those in the Islamic World. The remaining chapters are based extensively

in the Central and Southern Europe, especially the Balkan region, in the 15th century extending over to the twentieth century and all the way to the years preceding the First World War, major and priceless libraries and museums containing both Islamic and European -scientific works were established in cities such as Sarajevo and Moster in Bosnia-Herzegovina. These libraries constituted the biggest research sources on the development of Islamic civilization and that of the Slavic races in the Balkan region and Southern Europe.

The development in the Islamic World is unique, and in some ways more significant than any other era. This historical, social, and political processes are in many ways special to Islam because the Islamic conception of history, progress, community, legitimacy, and state are unique. Since the Islamic Revolution, the Islamic World has emerged from its centuries-long isolation and has renewed its participation in world affairs.

Push the button containing the source and reference publications having to do with the World of Islam in the information balance and computer discs in the mammoth Library of Congress in Washington D.C. or other major libraries in Europe. You will notice that the title "Islamic fundamentalism", "Islamic militance", "Islamic radicalism", and related topics contain more sources than any other subjects in this connection.

The concept of "Islamic fundamentalism" which gained popularity in the Western political, strategic and propaganda literatures in the wake of the victory of the Islamic Revolution in Iran was in fact, a Western invention and contrivance, which lacked either academic, historical or empirical bases. "Islamic fundamentalism" was a simplistic reference which the West or rather its strategy experts and its so-called media used

It has been recorded in history that when Noah ibn Mansour, the ruler of Bukhara, in the eleventh century (fourth on the Islamic lunar calendar) gave ministerial post in his government to the well-known scholar Sahib ibn Ebad, the latter refused it. He told the Bukhara ruler that in order to come to Samarkand he would need some 400 carrels to transfer his library to the city of his new post. The Bukhara ruler understood Sahib ibn Ebad's problem and excused him for refusing to fill the offered post. The Bukhara state library at that time, as in other Islamic countries, was one of the biggest research institutes of its kind and the description of its grandeur has been detailed in the writings of the famous Iranian philosopher and physician, Avicenna or ibn Sina.

In fact Europe's middle ages, and its intellectually stagnant years, were contemporaneous with the Islamic civilization's golden ages and mankind's unprecedented expansion of sciences, both social and natural. For centuries in a row, the libraries in Baghdad, Rey, Cairo, and Cordova were regarded as sacred research centers which the international order of that time had the privilege of both protecting and using the resources there. Had Europeans at that time paid more attention to these centers for the acquisition of knowledge and sought intellectual refuge in them, Europe would not have had to wait some four centuries for the Renaissance the great revival of art, literature and learning in the 14th, 15th and 16th centuries .It must be pointed out that based on the available historical documents, libraries such as the ones in Cairo and Baghdad at that time each contained some two million copies of books.

With the development of the school and the civilization of Islam

Introduction

The Islamic World is today living through that crucial, challenging, and creative time in which the heritage of its past is being transformed into the herald of its future. This book is an attempt to analyze some of the crises of the contemporary world and to explore the ways the Muslim societies and communities are responding to these problems.

Muslims have a keen sense of their own history. In the course of the centuries Islam has been able to amalgamate the variety of vastly different types of peoples into one group, homogenous at least in the religious aspects and belief. This diversity of racial and ethnic origins and of religious and philosophical backgrounds has been with Islam almost from its beginning. The Islamic developments through countries offered a most striking example of science and knowledge and of identity and change. The concept of One World was indeed Islamic:"Onto Allah belong the East and the West, whithersoever ye turn, This is Allah's countenance. Verily Allah comprehends all and knows all. (Quran, Surah II, "The Cow". 115).

Contents

Islam and the Crises of Contemporary World

Author

Seyyed Hamid Mowlana